زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد چهارم

نخستین تکاپوهای فراماسونری

عبدالله شهبازی

کتاب سال ۱۳۸۵

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی



جمهوری اسلامی ایران

رئیس جمهور

بسم الله الرحمن الرحیم

اندیشور گرامی

جناب آقای عبدالله شهبازی

در طول تاریخ پرشکوه تمدن اسلامی ایران زمین، فروغ بی زوال حکمت و معرفت، همواره از وجود با برکت عالمان و فرهیختگان گرما و روشنی گرفته است. به همین سبب سلسله جلیل اهل علم و فضیلت را باید صاحبان حقیقی دولت مهرورز اسلامی در ایران دانست، دولتی که به حقیقت خود را وام دار اهل اندیشه می داند.

فعالیت گسترده و تلاش ارزشمندی که صرف پژوهش در بحر معارف الهی و انسانی شده است، در امتداد آن سنت غنی تاریخی، بهانه ای است تا دولت خدمتگزار، دستان شما فرهیختگان ارجمند را به گرمی بفشارد و چهره خویش را به نور دانش و آگاهی بیاراید.

سعی و اهتمام شما را در آفرینش اثری شایسته در بیست و چهارمین دوره کتاب سال جمهوری اسلامی ایران سپاس می گوییم. امید که برداشتن گام هایی چنین شایسته ضمن گسترش بصیرت در جامعه، ظهور موعود الهی را نزدیک و ساختن دنیایی آکنده از نور ایمان را ممکن سازد.

محمود احمدی نژاد



شهبازی، عبدالله، ۱۳۳٤ ـ
زرسالاران یهودی و پارسی استعمار بریتانیا و ایران/ عبدالله شهبازی – تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
بهاء هر جلد متفاوت.
ISBN: 978-964-5645-92-0: (ج.٤)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ چهارم
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۳. آریستوکراسی و غرب جدید. –ج. ٤. نخستین تکاپوهای فراماسونری.
۱. یهود و سرمایه‌داری. ۲. یهودیان – – وضع اقتصادی. ۳. استعمار. الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ب. عنوان.
٤ ز ۹ ش/ ۵/ ۱٤۰ DSR ۳۳۰/۹۱۷٤۹۲٤
کتابخانه ملی ایران ۱۰۳۰۵۱۳

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۲۸۲۸
تلفن: ۲۲٦٦٦۷۰٤

زرسالاران یهودی و پارسی
استعمار بریتانیا و ایران
جلد چهارم
نخستین تکاپوهای فراماسونری
عبدالله شهبازی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹
چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۳
چاپ سوم: بهار ۱۳۸۷
چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۹
تعداد : ۱۵۰۰ نسخه
قیمت: ٦۵۰۰ تومان
شابک: ۰ ـ ۹۲ ـ ۵٦٤۵ ـ ۹٦٤ ـ ۹۷۸

تهران : صندوق پستی ۳۳۳ ـ ۱۹٦۱۵
info@ir-psri.com
www.psri.ir

فهرست مطالب

نخستین تکاپوهای فراماسونری

نخستین تکاپوهای
فراماسونری

سده نوزدهم به نهادی مرموز، مقتدر، پرشاخه و جهانشمول بدل گردید.

پژوهش دربارهٔ منشاء فراماسونری کار دشواری است زیرا بسیاری از منابع مربوطه، اعم از ماسونی و غیرماسونی، در این زمینه تصویر مغشوش و آشفته‌ای به‌دست می‌دهند. این گرایشی است که از بدو تأسیس فراماسونری و با انتشار نخستین آثار ماسونی پدید شده و تا به امروز تداوم یافته است.[۱]

سرآغاز کتابشناسی ماسونی به *قانون اساسی فراماسونری*[۲] **دکتر جیمز اندرسون**[۳] (۱۷۲۳) می‌رسد که نخستین تاریخ فراماسونری نیز به‌شمار می‌رود و از اینروست که از اندرسون به‌عنوان "**پدر تاریخنگاری ماسونی**" یاد می‌شود.[۴]

پیشینه خانوادگی و محل تولد این دکتر اندرسون، که عنوان "دکتر" او بیانگر درجه اجتهادش در علوم دینی است، شناخته نیست. مورخین ماسون می‌نویسند "احتمالاً" در اسکاتلند به دنیا آمد و "احتمالاً" در همانجا درجه دکترای الهیات دریافت داشت. یعنی حتی دربارهٔ تحصیل او نیز اطلاع موثقی در دست نیست. روایت دیگر حاکی است که در سال ۱۷۳۱ حوزه علمیه بندر ابردین (اسکاتلند) درجه دکترای الهیات را به جیمز اندرسون اعطا کرد. این در زمانی است که اندرسون در لندن به شغل کشیشی مشغول بود و ده سال از تألیف *قانون اساسی فراماسونری* می‌گذشت. جیمز اندرسون از زمانی نامعلوم در لندن سکنی داشت. نخستین اطلاع موثق دربارهٔ او سندی دولتی است به‌تاریخ فوریه ۱۷۰۹ که از وی به‌عنوان کشیشی از فرقه پرسبیترین یاد شده است. در

---

۱. کتاب‌هایی که در سده هیجدهم درباره فراماسونری منتشر شده معدود و انگشت‌شمار است. اوج انتشار منابع ماسونی در سده‌های نوزدهم و بیستم است که به پیدایش انبوهی از منابع مکتوب انجامید. در حوالی نیمه سده بیستم تعداد این آثار حدود ۸۰ هزار عنوان در اروپا و ۱۰۰ هزار عنوان در ایالات متحده آمریکا تخمین زده می‌شد. (ibid, pp. 376-377)

۲. مشخصات کامل این کتاب چنین است:

The Constitutions of the Free-masons, containing the History, Charges, Regulations, & etc. of the most Ancient and Right Worshipfull Fraternity, for the use of the Lodges, London: Printed by William Hunter, for John Senex at the Globe, and John Hooke at the Flower-duc-luc cover-against St. Dunstan, Churche, in Fleet-street, in the Year of Masonry 5723, Anno Domini 1723.

3. James Anderson (1680?-1739)

4. Coil, ibid, p. 49.

این زمان اندرسون ۲۹-۳۰ ساله بود. او ظاهراً به فعالیت‌هـای تجـاری مـاوراء بحـار نـیز اشتغال داشت و می‌گویند مبالغ هنگفتی در این رابطه از دست داد. زمان و مکانی که بـا فراماسونری پیوند یافت روشن نیست. اولین اطلاع موثق دربارهٔ تکاپوی ماسونی او به ۲۹ سپتامبر ۱۷۲۱ تعلق دارد و این زمانی است که گراندلژ نوبنیـاد ماسـونی انگلسـتان، در زمان استاد اعظمی دوک مونتاگ، به اندرسـون ۴۱ سـاله مـأموریت داد *قـانون اساسـی فراماسونری* را بنویسد. این پنج سال پس از تأسیس نهاد فوق اسـت و مقـارن اسـت بـا دوران سلطنت جرج اول هانوور و آغاز صدارت والپول. کار اندرسون در ۲۷ دسامبر همان سال به پایان رسید و در سال ۱۷۲۳ گراندلژ انگلستان کتاب فوق را منتشر کرد. در سال ۱۷۳۸ چاپ دوم این کتاب منتشر شد. امروزه هر دو چاپ کتاب بسیار کمیاب است و با قیمت‌های گزاف در میـان گردآورنـدگـان مجموعـه‌های کتـب نفیـس خریـد و فـروش می‌شود. اندرسون در سال ۱۷۳۲ کتاب دیگری منتشر کرد با عنوان *شجره‌نامه سلطنتی؛ یا شجره‌النسب امپراتوران، پادشاهان و شاهزادگـان از آدم تـا زمـان حـاضر*.[1] او در سـال ۱۷۳۳ کتابی در زمینه عقاید دینی منتشر نمود با نام وحـدت در *تثلیـث یـا تثلیـث در وحدت*. آثار دیگر اندرسون عبارتند از *اخباری از بهشـت یـا مکالمـه مـردگـان*[2] و *تـاریخ شجره‌النسب خاندان اوری*.[3] اندرسون در کلیسایی در محله پیکادلی موعظه می‌کرد. ولی در سال ۱۷۳۴ مجبور شد به کلیسایی در محله‌ای فروتر بکوچد. علت این امر را مخالفت مردم محله پیکادلی با او ذکر کرده‌اند و دلیل آن روشن نیسـت.[4] در اواخـر سـال ۱۷۳۸ مارکیز کارناروان، استاد اعظم وقت گراندلژ انگلستان، در یک دیدار خصوصی اندرسون را به **فردریک لویی**، پسر ارشد و ولیعهد سرکش و دسیسه‌گـر جـرج دوم، معرفـی کـرد و چاپ جدید کتاب *قانون اساسی فراماسونری* را "خاضعانه" از سوی "تمامی برادران" به وی اهدا نمود.[5] چهار ماه بعد (۲۸ مه ۱۷۳۹) اندرسون در ۵۹ سالگی درگذشت.

دومین فردی که هم در تدوین مناسک ماسونی نقشی مـهم ایفـا کـرد و هـم سـیره

---

1. *Royal Genealogies; or the Genealogical Tables of Emperors, Kings and Princes, from Adam to these Times*
2. *New from Elysium or Dialogues of the Dead*
3. *Genealogical History of the House of Yvery.*
4. Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 1, pp. 77-78; ibid, vol. 3, p. 1157.
5. Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. IV, p. 355.

اندرسون را در تاریخنگاری ماسونی تداوم بخشید، **ویلیام پرستون**[۱] است. او در نیمه دوم سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم می‌زیست. پرستون زاده و پرورش‌یافته محیط اسکاتلند بود. در شهر ادنبورگ به‌دنیا آمد و در آنجا تحصیل کرد. در ۱۸ سالگی به لندن مهاجرت کرد و با توصیه آشنایان خانوادگی‌اش به افراد متنفذی در لندن مربوط شد که یکی از آنها ویلیام استراهان،[۲] مطبعه‌چی پادشاه، بود. در چاپخانه سلطنتی، نزد استراهان، به‌کار پرداخت و در این مقام با برخی معاریف فرهنگی، مانند ادوارد گیبون[۳] مورخ و دیوید هیوم مورخ و فیلسوف، آشنایی یافت. از دهه ۱۷۶۰ به فعالیت‌های ماسونی جذب شد. در سال ۱۷۷۲ کتاب معروف او به‌نام *توضیحات ماسونی*[۴] در ۲۸۸ صفحه انتشار یافت. در سال ۱۷۷۵ چاپ دوم این کتاب، با الحاقات، در ۳۲۴ صفحه منتشر شد و از آن پس چاپ‌های مکرر آن نشر یافت. در سال ۱۸۱۲ کتاب پرستون به چاپ یازدهم رسید.[۵]

صرفنظر از کسانی که در دوران پس از پرستون در این عرصه قلم زدند، به‌عنوان سومین مورخ نامدار ماسون باید از **رابرت فرک گولد**[۶] یاد کرد که به فضای نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم تعلق داشت. گولد افسر ارتش بریتانیا بود و در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۶۲ در جنگ تریاک چین و اشغال پکن شرکت داشت. او پس از بازگشت به انگلستان در سازمان فراماسونری به درجات عالی رسید و در سال ۱۸۸۰ "خادم اعظم ارشد"[۷] گراندلژ انگلستان شد. گولد از سال ۱۸۵۸ نگارش مطالب دربارهٔ فراماسونری را آغاز کرد و از سال ۱۸۸۲ به تدوین کتاب مفصل *تاریخ فراماسونری*

---

1. William Preston (1742-1818)
2. William Strahan
3. Edward Gibbon (1737-1794)

مورخ نامدار انگلیسی و نویسنده کتاب معروف *تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم*. کتاب شش جلدی فوق در سال‌های ۱۷۷۶-۱۸۸۲ منتشر شد. ترجمه ملخص سه جلدی (فرنگیس شادمان، چاپ اول، ۱۳۵۱) و یک جلدی (ابوالقاسم طاهری، چاپ اول، ۱۳۴۷) آن به فارسی منتشر شده است. به‌نوشته ماکی، گیبون در مارس ۱۷۷۵ به جرگه فراماسونری پیوست و عضو "لژ دوستی" شماره ۶ لندن شد. (Mackey, ibid, vol. 1, p. 403)

4. *Illustrations of Masonry.*
5. Mackey, ibid, vol. 2, pp. 795-798; Coil, ibid, pp. 482-483.
6. Robert Freke Gould (1836-1915)
7. Senior Grand Deacon of England

پرداخت. متن کامل کتاب فوق را نخستین بار در سال ۱۸۸۵ خود گولد به چاپ رسانید.[1] چاپ جدید این کتاب در شش مجلد بزرگ و نفیس به‌همراه نقاشی‌های رنگی و تصاویر متنوع است. امروزه *تاریخ فراماسونری* گولد به‌عنوان معروف‌ترین و مورد استنادترین تاریخ فراماسونری شناخته می‌شود. گولد حامل آن‌گونه تعصبات شدید ضداسلامی- ضد عربی است که ماسون‌ها مروج آن بوده‌اند. برای نمونه می‌نویسد: "برخلاف تصور رایج، اعراب نه تنها از آغاز قومی وحشی بودند بلکه در اوج تمدن ایشان هیچ پیشرفت بزرگی در عرصه دانش صورت نگرفت و برجسته‌ترین فلاسفه ایشان از میان اقوام مغلوب... پدید شدند." گولد از مروجین این نظریه است که علوم اسلامی در دوران خلفای عباسی و "نهضت ترجمه" از یونان و اسکندریه به سرزمین‌های اسلامی راه یافت و مسلمانان از خود چیزی نداشتند.[2]

از بدو تأسیس فراماسونری و انتشار کتاب اندرسون به‌شدت تلاش می‌شد تا ماهیت و پیشینه این فرقه در هاله‌ای از رمز و راز و ابهام پوشیده بماند و فراماسونری نه به‌عنوان نهادی نوپدید بلکه بمثابه تداوم نحله‌ای کهن و رازآمیز جلوه‌گر شود که قدمت آن به گذشته‌های دور می‌رسد. این تمهید به‌منظور استتار ماهیت فراماسونری و ایجاد جاذبه‌ای جادویی برای آن بود و در موفقیت این فرقه و رشد سریع آن تأثیر فراوان داشت. این ترفندی است که در فرقه رازآمیز کابالا سابقه داشت و کارایی آن به اثبات رسیده بود. چنانکه گفتیم، جاعلین *کتاب ظهر* در اواخر سدهٔ سیزدهم میلادی این اثر متنفذ را به‌نام خود نشر ندادند بلکه آن را به فردی به‌نام شمعون بن یوحای در سده دوم میلادی منتسب کردند.[3] اندرسون نیز مندرجات کتاب خود را به قدما منسوب کرد و مدعی شد که آنچه نوشته بر مبنای "گزارش‌های کهن لژهای ماوراء دریاها، و نیز لژهای انگلستان، اسکاتلند و ایرلند" است. او در این کتاب رساله‌ای به ظاهر قدیمی را منتشر نمود که گویا متضمن تاریخ کهن فراماسونری در انگلستان است و به منابعی استناد کرد که تا به امروز برای محققین ناشناخته مانده است. مثلا، در صفحات ۶۱-۶۲ کتابش به دستنوشته‌های ماسونی دوران سلطنت (۱۴۶۱-۱۴۸۳) ادوارد چهارم استناد می‌کند و بر اساس آن داستان پرنس ادوین و تأسیس گراندلژ یورک را شرح می‌دهد و در صفحه ۶۴ به سندی کهن‌تر ارجاع می‌دهد و مدعی می‌شود که گویا اسناد فراماسونری متعلق به

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, p. 414.

2. Gould, ibid, vol. III, pp. 69-70.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۵۲.

دوران سلطنت (۱۲۱۶-۱۲۷۲) هنری سوم را در دست داشته است. اصالت این اسناد از همان دوران مورد تردید بود و بعدها پرستون برای توجیه کار اندرسون مدعی شد که گویا این اسناد به مجموعه خصوصی الیاس اشمول تعلق داشته، مورد استفاده اندرسون قرار گرفته و سپس در جریان شورش‌های انگلستان از میان رفته است.[۱] دربارهٔ این الیاس اشمول و نقش او در تاریخ فراماسونری توضیح بیشتر خواهیم داد.

جیمز اندرسون بنیانگذار موهوماتی است که تا به امروز در میان گروه کثیری از نویسندگان ماسون رواج دارد. او در کتاب خود پیشینهٔ فراماسونری را به آدم می‌رساند و فهرستی طویل از پادشاهان باستانی ماسون به دست می‌دهد. روایت اندرسون از تاریخ فراماسونری، که در شالوده اساطیر ماسونی جای گرفت، صبغه شدید یهودی داشت. او یهودیان را در زمره نخستین ماسون‌ها جای داد و مدعی بود که اسرائیلیان زمانی‌که مصر را ترک کردند در زیر فرمان "استاد اعظم" خود، موسی، بودند و در دوران آوارگی موسی به ایشان طریقت و آئین ماسونی را آموخت. به‌زعم اندرسون، سلیمان نیز استاد اعظم "لژ اورشلیم" بود.[۲]

اندرسون و به تبع او پرستون، سرآغاز فراماسونری در انگلستان را به سده دهم میلادی می‌رسانند. اندرسون مدعی است که اولین فرمان ماسونی در انگلستان را آتلستان،[۳] شاه انگلیس (۹۲۴-۹۴۰)، در سال ۹۲۶ میلادی به‌نام برادرش، پرنس ادوین، صادر کرد و در همین سال پرنس ادوین اولین گراندلژ ماسونی را در منطقه یورک تأسیس کرد که خود استاد اعظم آن بود. این ادعا سبب شده که یکی از طریقت‌های ماسونی "طریقت کهن یورک"[۴] نامیده شود. به ادعای اندرسون، از آن پس گراندلژ یورک بر فراماسونری سراسر انگلستان فرمان می‌راند تا سرانجام در سال ۱۵۶۷ **سر توماس گرشام**،[۵] تاجر و صراف معروف لندن، در رأس فراماسونری جنوب انگلستان جای گرفت. این داستان ادامه می‌یابد و بدینسان "تاریخ" فراماسونری انگلستان را از سده دهم میلادی به نیمه اول سده هیجدهم پیوند می‌زند.[۶]

این سنت تاریخنگاری در دوران پسین تداوم یافت و ابهام‌آفرینی در زمینه منشاء و

---

1. Coil, ibid, p. 50; Mackey, ibid, vol. 1, pp. 77-78, 107.

2. Coil, ibid, p. 140.

3. Athelstan

4. Ancient York Rite

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۹۳-۲۹۵.

6. Mackey, ibid, vol. 1, p. 327.

تاریخ فراماسونری از کتب و جزوات اختصاصی ماسون‌ها به آثار نامدار و متنفـذی چـون *تاریخ انگلستان* ماکائولی راه یافت که پیشینه فراماسونری را به دوران کهن تاریخ اروپـا و انگلستان می‌رساند.[۱] توماس ماکـائولی مورخـی بـزرگ اسـت و کتـاب او از مـهم‌ترین و معروف‌ترین منابع تاریخ انگلستان به‌شمار می‌رود. دو جلـد نخسـت تـاریخ ماکـائولی در سال ۱۸۴۹ منتشر شـد، دو جلـد بعـدی در سـال ۱۸۵۵ و جلـد پنجـم پـس از مـرگ نویسنده در سال ۱۸۶۱ انتشار یافت. چاپ‌های اولیه کتاب ماکـائولی تنـها در بریتانیـا و ایرلند ۱۴۰ هزار نسخه فروش رفت. ایـن کتـاب در ایـالات متحـده آمریکـا نـیز بسـیار پرفروش بود و به تمامی زبان‌های اروپایی ترجمه شد. به‌نوشته دکتر ویلیام مادن،[۲] استاد دانشگاه مینه‌سوتای آمریکا، تاریخ ماکائولی "**نقش مهمی در بیداری آگاهی تـاریخی در جهان انگلیسی‌زبان ایفا کرد.**" در این کتاب، ماکائولی الگویی را شکل داد که تاکنون بـر تاریخنگاری رسمی بریتانیا حاکم است. **طبق این الگو، گویـا بـا صعـود ویلیـام سـوم (اورانژ) در انگلستان، نیروهای خرد و آزادی بر نیروهای ستم و خودکامگی، کـه نمـاد آن خاندان سلطنتی استوارت بود، پیروز شدند.**[۳] در دوران پس از ماکائولی رویـه فـوق در باب پیشینه فراماسونری در تاریخنگاری رسمی و آکادمیک دنیای غرب کـم و بیـش تداوم یافت.

در مقابل این دیدگاه، از سده نوزدهم تا به امروز، گروهی از محققین، اعم از ماسون و غیرماسون، جای دارند که اینگونـه روایـات افسـانه‌آمیز از تـاریخ فراماسـونری را بـه‌کلی مردود و بی‌اعتبار می‌دانند. مهم‌ترین نمونه، **دکتر آلـبرت گـالاتین مـاکی** آمریکـایی،[۴] ماسون درجه سـی و سـوم و مؤلـف *دائرة‌المعـارف ماسـونی مـاکی*، اسـت کـه بـه‌عنوان جدی‌ترین و منصف‌ترین مورخ ماسون شناخته می‌شود. هنری ویلسـون کویـل، ماسـون درجه سی و سوم و مؤلف *دائرة‌المعارف ماسـونی کویـل*، از مـاکی بـه‌عنوان متنفذترین نویسنده ماسون ایالات متحده آمریکا یاد می‌کند که برخی از آثار او بی‌هیچ تردید مـورد وثوق ماسون‌هاست.[۵] ماکی روایات تاریخی منـدرج در کتـاب اندرسـون را "پندارآمـیز" و "غیرقابل اعتماد" می‌داند[۶] و در آغاز مقاله خود دربـارهٔ تـاریخ فراماسـونری در انگلسـتان

---

1. ibid, vol. 3, p. 1299.
2. William A. Madden
3. *Americana*, 1985, vol. 18, p. 9.
4. Albert Gallatin Mackey (1807-1881)
5. Coil, ibid, pp. 389-390.
6. Mackey, ibid, vol. 1, p. 77.

متذکر می‌شود:

این سیری است کوتاه در تاریخ فراماسونری انگلستان چنانکه تاکنون نوشته شده و امروزه عموماً مورد قبول برادران است. **معهذا، درست آن است متذکر شوم که پژوهش‌های اخیر اعتبار برخی از این دعاوی را زیر سئوال برده است: افسانه پرنس ادوین مورد تردید است، تأسیس گراندلژ یورک در آغاز سده هیجدهم مردود است، و وجود هرچیزی بجز فراماسونری عملی[۱] در پیش از سال ۱۷۱۷ مورد مناقشه است.**[۲]

ماکی می‌افزاید:

پژوهش‌های جدید تردیدهای عظیم در زمینه وثوق تمامی آنچه که دربارهٔ تاریخ فراماسونری انگلستان در حدود یکصد و پنجاه سال اخیر نگاشته شده، و همه فراماسون‌ها به‌گونه‌ای تردیدناپذیر به آن باور دارند، برانگیخته است. جزییات تاریخ فراماسونری در انگلستان تا سال ۱۷۱۷ یا بر اساس روایات سنتی است یا مبتنی بر دستنوشته‌هایی است که وثوق آنها تاکنون به درستی اثبات نشده است.[۳]

به‌عبارت دیگر، در دوران پیش از تأسیس سلطنت هانوور در انگلستان هیچ نشانه متقنی از وجود فراماسونری در دست نیست و آنچه در این زمینه گفته شده افسانه‌پردازی‌های بی‌مبنا و فاقد مدرک است. حتی هایوود،[۴] که تعلیقات بعضاً تعصب‌آمیز او بر نظرات ماکی به‌عنوان جلد سوم کتاب فوق انتشار یافته، در این زمینه با ماکی همصداست. او نیز دعاوی اندرسون را رد می‌کند و می‌نویسد: "این روایات اعتبار تاریخی ندارد، پیش از آنتونی سایر [۱۷۱۷] استاد اعظمی وجود نداشت."[۵] هنری کویل

---

۱. ماسون‌ها فراماسونری را به دو بخش "فراماسونری عملی" (Operative Masonry) و "فراماسونری نظری" (Speculative Masonry) تقسیم می‌کنند. "فراماسونری عملی" مفهومی بسیار باز و گسترده است و درواقع مترادف با هنر و فن معماری به‌کار می‌رود. منظور از "ماسون‌های عملی" کسانی هستند که به کار معماری اشتغال داشته‌اند و گویا در عمل ماسون بوده‌اند. منظور از "فراماسونری نظری" همان فرقه‌ای است که به‌نام فراماسونری شناخته می‌شود. طبق تعبیر اول، بسیاری افراد را در تاریخ طولانی و کهن بشری می‌توان ماسون نامید. ولی درواقع سرآغاز تاریخ فراماسونری به دوران جدید و تأسیس گراندلژ انگلستان می‌رسد و تنها از این زمان است که "فراماسونری نظری" پا به عرصه وجود نهاد.

2. Mackey, ibid, vol. 1, p. 327.

3. ibid, p. 328.

4. H. L. Haywood

5. ibid, vol. 3, p. 1157.

بر نظریه هانووری منشاء فراماسونری نقد جدی ندارد. او تنها می‌نویسد: "بنظر می‌رسد خاندان هانوور تأثیر قابل توجهی بر فراماسونری انگلستان نداشته‌اند." کویل اشاعه این نظریه را تقصیر مورخین پیشکسوت ماسونی چون جیمز اندرسون می‌داند که بر تمامی شاهان و شاهزادگان عالم، از نمرود و سلیمان تا آتلستان و پرنس ادوین، کسوت استاد اعظمی فراماسونری پوشانیده‌اند.[۱]

1. Coil, ibid, p. 525.

بنیانگذاران فراماسونری

اولین مجمع ماسونی جهان، که اسناد و مدارک تاریخی مؤید وجود آن است، تجمعی است که در ۲۴ ژوئن سال ۱۷۱۷ در لندن برگزار شد، موجودیت سازمانی به‌نام گراندلژ انگلستان را اعلام کرد و فردی به‌نام آنتونی سایر[1] را به‌عنوان "استاد اعظم" این نهاد نوپا برگزید. از میان بنیانگذاران فراماسونری در سال ۱۷۱۷ تنها نام سه تن را می‌دانیم: آنتونی سایر، یاکوب لامبال[2] و کاپیتان جوزف الیوت.[3] نام دیگران در منابع ماسونی مندرج نیست. دربارهٔ این سه تن نیز اطلاع زیادی در دست نداریم و حتی زمان تولد و مرگشان ناشناخته است. از میان کسانی که طی دوران پنج ساله بعدی، یعنی سال‌های ۱۷۱۸-۱۷۲۳، در این سازمان فعال بودند تنها نام ۱۶ نفر را می‌دانیم. از میان این ۱۶ نفر چهار تن از اشراف بلندپایه بودند: **دوک مونتاگ، دوک وارتون، ارل دالکیت** (دوک باکلو بعدی)، **لرد استانهوپ** (ارل چسترفیلد بعدی). در میان این ۱۶ نفر دو کشیش می‌شناسیم (دکتر جیمز اندرسون و دکتر جان دزاگولیه) و شش نفر تاجر.[4] اسامی استادان اعظم گراندلژ انگلستان، از آغاز تا سال ۱۹۵۱ میلادی، به شرح زیر است:

۱. آنتونی سایر (۱۷۱۷)
۲. جرج پاین (۱۷۱۸)
۳. دکتر جان دزاگولیه (۱۷۱۹)
۴. جرج پاین (۱۷۲۰)
۵. جان مونتاگ، دوک مونتاگ (۱۷۲۱)

---

1. Anthony Sayer
2. Jacob Lamball
3. Joseph Elliott
4. Coil, ibid, p. 141; Gould, ibid, vol. IV, p. 280.

۶. فیلیپ وارتون، دوک وارتون (۱۷۲۲)
۷. فرانسیس اسکات، ارل دالکیت [دوک دوم باکلو] (۱۷۲۳)
۸. چارلز لنوکس، دوک دوم ریچموند (۱۷۲۴)
۹. جیمز هامیلتون، لرد پایسلی [ارل ابرکورن بعدی] (۱۷۲۵)
۱۰. ویلیام، ارل اینچیکویین[۱] (۱۷۲۶)
۱۱. هنری، لرد کالرین[۲] (۱۷۲۷)
۱۲. جیمز، لرد کینگزتون[۳] (۱۷۲۸)
۱۳. توماس هوارد، دوک نورفولک (۱۷۲۹)
۱۴. توماس، لرد لاول[۴] (۱۷۳۱)
۱۵. آنتونی مونتاگ، ویسکونت مونتاگ (۱۷۳۲)
۱۶. جیمز، ارل استراتمور[۵] (۱۷۳۳)
۱۷. جان لیندسی، ارل کراوفورد[۶] (۱۷۳۴)
۱۸. توماس، ویسکونت ویموث[۷] (۱۷۳۵)
۱۹. جان، ارل لودون[۸] (۱۷۳۶)
۲۰. ادوارد، ارل دارنلی[۹] (۱۷۳۷)
۲۱. هنری بریجس، مارکیز کارناروان [دوک دوم شاندوس] (۱۷۳۸)
۲۲. رابرت، لرد رایموند[۱۰] (۱۷۳۹)
۲۳. جان کیت، ارل کنتور[۱۱] (۱۷۴۰)
۲۴. جیمز داگلاس، ارل مورتون[۱] (۱۷۴۱)

---

1. William, Earl of Inchiquin
2. Henry, Lord Coleraine
3. James, Lord Kingston
4. Thomas, Lord Lovel
5. James Bowes Lyon, Earl of Strathmore
6. John Lindsay, Earl of Crawford and Balcarres
7. Thomas Thynn, Viscount Weymouth
8. John Abney-Hastings, Earl of Loudoun
9. Edward Bligh, Earl of Darnley
10. Robert, Lord Raymond
11. John Keith, Earl of Kintore

۲۵. جان، ویسکونت دادلی[۲] (۱۷۴۲)
۲۶. توماس، ارل استراتمور[۳] (۱۷۴۴)
۲۷. جیمز، لرد کرانستون[۴] (۱۷۴۵)
۲۸. ویلیام، لرد بایرون[۵] (۱۷۴۷)
۲۹. جان، لرد کاریسفورت[۶] (۱۷۵۲)
۳۰. جیمز بریجس، مارکیز کارناروان [دوک سوم شاندوس] (۱۷۵۴)
۳۱. چارلز داگلاس، لرد ابردور[۷] (۱۷۵۷)
۳۲. واشنگتن شرلی، ارل فررز[۸] (۱۷۶۲)
۳۳. کادوالادر، لرد بلانی[۹] (۱۷۶۴)
۳۴. هنری سامرست، دوک بوفورت[۱۰] (۱۷۶۷)
۳۵. رابرت ادوارد، لرد پتر[۱۱] (۱۷۷۲)
۳۶. جرج مونتاگ، دوک منچستر[۱۲] (۱۷۷۷)
۳۷. هنری، دوک کمبرلند[۱۳] [کوچکترین پسر جرج دوم] (۱۷۸۲)
۳۸. جرج، پرنس ولز [ولیعهد، جرج چهارم بعدی] (۱۷۹۰)
۳۹. اگوست فردریک، دوک ساسکس [برادر جرج چهارم][۱۴] (۱۸۱۳)
۴۰. توماس دانداس، ارل زتلند[۱] (۱۸۴۴)

---

1. James Douglas, Earl of Morton
2. John Ward, Viscount Dudley and Ward
3. Thomas Bowes Lyon, Earl of Strathmore
4. James, Lord Cranstoun
5. William Byron, Lord Byron
6. John, Lord Carysfort
7. Charles Douglas, Lord Aberdour

در سال‌های ۱۷۵۵-۱۷۵۶ استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند بود.

8. Washington Shirley, Earl of Ferrers
9. Cadwallader, Lord Blaney
10. Henry Somerset, Duke of Beaufort
11. Robert Edward Petre, 9th Lord Petre (1742-1801)
12. George Montagu, Duke of Manchester
13. Prince Henry, Duke of Cumberland (d. 1790)
14. Prince Augustus, Duke of Sussex (1773-1843)

۴۱. جرج فردریک ساموئل رابینسون، مارکیز ریپون[2] (۱۸۷۰)
۴۲. آلبرت ادوارد، پرنس ولز [ولیعهد، ادوارد هفتم بعدی] (۱۸۷۴)
۴۳. دوک کانات [برادر ادوارد هفتم][3] (۱۹۰۱)
۴۴. دوک کنت [پسر جرج پنجم][4] (۱۹۳۹)
۴۵. ارل هاروود[5] (۱۹۴۲)
۴۶. دوک دونشایر (۱۹۴۷)
۴۷. ارل اسکاربرو[6] (۱۹۵۱)[7]

دزاگولیه و الیگارشی لندن

مورخین ماسون به‌رغم اینکه در آثار خود صفحات متعدد به زندگینامه شخصیت‌های اسطوره‌ای ماسون- مانند سلیمان شاه یهود، حیرام شاه صور، حیرام ابیف معمار "معبد سلیمان" و غیره و غیره- اختصاص داده و بدینسان اوراق فراوانی از تواریخ و دائره‌المعارف‌های ماسونی را با افسانه‌ها انباشته‌اند، دربارهٔ زندگی بنیانگذاران واقعی فراماسونری اطلاعات بسیار ناچیزی به‌دست می‌دهند. برای نمونه، در دائره‌المعارف سه جلدی ماکی و دائره‌المعارف یک جلدی کویل نه تنها مدخل مستقلی به‌نام "مارکیز کارناروان"، استاد اعظم گراندلژ انگلستان در سال ۱۷۳۸، وجود ندارد بلکه در سراسر این چهار مجلد قطور جز یکی دو مورد نامی از او مندرج نیست. حال آنکه ابتدایی‌ترین اصول تدوین دائره‌المعارف می‌طلبد که زندگینامه مفصل تمامی بنیانگذاران و استادان اعظم فراماسونری و جزییات تکاپوی ایشان درج گردد. بررسی ما نشان می‌دهد که تعمدی در این امر نهفته است و نویسندگان ماسون به دلایل معین و کاملاً روشن، که در صفحات آینده با آن آشنا خواهیم شد، کوشیده‌اند چهره تاریخی بنیانگذاران واقعی فراماسونری را پوشیده دارند.

---

1. Thomas Dundas, Earl of Zetland
2. George Frederick Samuel Robinson, 1st Marquess and 2nd Earl of Ripon
3. Prince Arthur, Duke of Connaught (1850-1942)
4. Prince George Edward Alexander Edmund, Duke of Kent (1902-1942)
5. Earl of Harewood
6. Earl of Scarbrough
7. Coil, ibid, pp. 237-238.

نام خانوادگی برخی از افراد فوق با استفاده از *Who's Who* و سایر منابع استخراج و افزوده شد.

دربارهٔ **آنتونی سایر**، اولین استاد اعظم فراماسونری، تقریباً هیچ اطلاع مفیدی در دست نیست جز اینکه از مقام اجتماعی محترمانه‌ای برخوردار بود و در اواخر سال ۱۷۴۱ یا اوایل سال ۱۷۴۲ درگذشت.[1]

برای شناخت **جرج پاین**[2] (متوفی۱۷۵۷)، دومین و چهارمین استاد اعظم فراماسونری، نیز مطلب زیادی در دست نداریم. می‌دانیم که بسیار ثروتمند و از موقع اجتماعی ممتاز برخوردار بود. ظاهراً حرفه اصلی‌اش پیمانکاری مالیاتی بود. وارثین او دو خواهرزاده یا برادرزاده‌اش بودند که با خاندان‌های **کمپتون** و **سیمور** وصلت کردند. اولی به کنتس نورثمپتون[3] ملقب شد و دومی به لیدی سیمور.[4] گفته می‌شود جرج پاین میراث مفصلی برای این دو بر جای گذارد.[5] دربارهٔ خاندان‌های کمپتون و سیمور سخن گفته‌ایم. می‌دانیم که هنری کمپتون، اسقف لندن، از اعضای گروه هفت نفره توطئه‌گری بود که ویلیام اورانژ را به تهاجم به انگلیس دعوت کردند و اسپنسر کمپتون، ارل ولمینگتون، درباری مقرب هانوورها و مدتی وزیر اعظم جرج دوم بود. چارلز سیمور، دوک ششم سامرست، نیز از توطئه‌گرانی بود که هانوورها را در انگلستان به قدرت رسانیدند.[6]

صرفنظر از افراد فوق، باید از دکتر جان تئوفیلوس دزاگولیه[7] به‌عنوان نخستین چهرهٔ شاخص فراماسونری و بنیانگذار واقعی این فرقه یاد کرد. دزاگولیه در سال ۱۷۱۹ استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود، در دوران استاد اعظمی دوک مونتاگ و دوک وارتون قائم‌مقام و معاون ایشان بود و خلاصه در نخستین سال‌های تأسیس فراماسونری گردانندهٔ واقعی آن به‌شمار می‌رفت. این جایگاه دزاگولیه در تاریخنگاری ماسونی به رسمیت شناخته شده و لذاست که از او به‌عنوان ″پدر فراماسونری نظری جدید″ یاد می‌شود.[8] ماکی می‌نویسد:

از میان تمامی کسانی که در احیای فراماسونری در نیمه اول سده هیجدهم مؤثر

---

1. Mackey, ibid, vol. 2, p. 906; Coil, ibid, pp. 593-594.
2. George Payne
3. Frances, Countess of Northampton
4. Catherine, Lady Frances Seymour
5. Mackey, ibid, vol. 2, p. 757; Coil, ibid, p. 466; Gould, ibid, vol. IV, pp. 347-348.
6. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۰۱.
7. John Theophilus Desaguliers (1683-1744)
8. Coil, ibid, p. 204.

بودند، هیچ یک نقشی مهم‌تر از دزاگولیه ایفا نکردند تا بدانجا که وی به "پدر فراماسونری جدید نظری" شهرت دارد. گراندلژ کنونی انگلستان شاید بیش از هرکس دیگر مدیون اوست.[1]

بنظر ماکی، مؤلف واقعی *قانون اساسی فراماسونری* دزاگولیه است؛ جیمز اندرسون زیر نظر دزاگولیه این کار را به پایان برد و مستندات و اندیشه مندرج در آن در واقع به دزاگولیه تعلق دارد.[2] به‌رغم این اهمیت، به‌نوشته ماکی، دربارهٔ زندگی دزاگولیه اسناد کافی در دست نیست.[3] معهذا همین اطلاعات اندک از زندگی دزاگولیه به روشن‌ترین شکل نشان می‌دهد که سازمان فراماسونری از آغاز ابزار سیاسی الیگارشی بریتانیا و متحدین آن بوده است.

دزاگولیه به خانواده‌ای تعلق داشت که در حوالی سال ۱۶۸۵ از فرانسه به انگلستان مهاجرت کردند. زمان این مهاجرت مصادف با مرگ چارلز دوم و صعود جیمز دوم به سلطنت انگلستان است. دربارهٔ پیشینه این خانواده چیزی نمی‌دانیم. می‌گویند پدر دزاگولیه یک کشیش پروتستان فرانسوی بود. دزاگولیه در فرانسه به دنیا آمد و دو ساله بود که پدرش به انگلستان مهاجرت کرد. او در کالج کریست چرچ آکسفورد به تحصیل پرداخت و از سال ۱۷۱۲، یعنی از ۲۹ سالگی، در این کالج به تدریس فلسفه مشغول شد. در سال ۱۷۱۳ با **سِر اسحاق نیوتون** دوست شد و سال بعد به عضویت **انجمن سلطنتی** درآمد که در سال‌های ۱۷۰۳-۱۷۲۷ نیوتون رئیس آن بود. دوستی دزاگولیه با نیوتون عمیق و دیرپا بود و لذاست که کمی بعد وی دبیر این انجمن شد. هایوود در پیوست‌های خود بر *دائرةالمعارف ماکی* می‌نویسد "دزاگولیه، **معمار نخستین لژ ماسونی،** دبیر انجمن سلطنتی بود و برای سال‌های متمادی با اسحاق نیوتون رابطه دوستانه داشت تا بدانجا که نیوتون پدر تعمیدی دختر او شد."[4] دزاگولیه از سال ۱۷۱۷ سخنرانی‌هایی در حضور جرج اول، ولیعهد (جرج دوم بعدی) و سایر اعضای خاندان سلطنتی هانوور ارائه می‌داد و در سال ۱۷۱۸ درجه دکترای دانشگاه آکسفورد به وی اعطا شد.[5] گولد می‌نویسد اعطای درجه دکترای آکسفورد به دزاگولیه با حمایت و اعمال نفوذ **ارل ساندرلند** صورت گرفت. سپس دزاگولیه به‌عنوان کشیش در خدمت **دوک**

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, p. 276.
2. ibid, p. 277.
3. ibid, p. 276.
4. ibid, vol. 3, p. 1199.
5. Gould, ibid, vol. IV, p. 348; Mackey, ibid, vol. 1, p. 276.

شاندوس درآمد. جرج دوم به دزاگولیه علاقمند بود و پس از صعود به سلطنت او را در سمت کشیش پسر ارشد و ولیعهدش، **فردریک لویی**، منصوب کرد.[1] از سال ۱۷۳۷ دزاگولیه در کاخ فردریک لویی ولیعهد حضور داشت، استاد لژ ماسونی مستقر در کاخ او بود و ولیعهد گاه در جلسات این لژ شرکت می‌کرد.[2] پیوند عمیق دزاگولیه با دربار هانوور بعدها نیز تداوم یافت و وی سرانجام در ۲۹ فوریه ۱۷۴۴ در ۶۱ سالگی درگذشت.

دزاگولیه در سال ۱۷۱۳ با دختر ویلیام پادسی[3] ازدواج کرد. یکی از پسران او به‌نام آلکساندر کشیش شد و دیگری به‌نام توماس افسر ارتش بریتانیا و از درباریان جرج سوم، پسر فردریک لویی ولیعهد متوفی، بود. توماس دزاگولیه ابتدا در درجه سرهنگی میرآخور جرج سوم بود. او بعدها به درجه نایب ژنرالی رسید و در توپخانه سلطنتی خدمت می‌کرد. ژنرال دزاگولیه در سال ۱۷۸۰ در ۷۷ سالگی درگذشت.[4]

در سطور فوق با نام برخی افراد مواجهیم که نقش اساسی در تأسیس و گسترش اولیه فراماسونری داشتند:

فردریک لویی ولیعهد جرج دوم. دربارهٔ او و اطرافیان دسیسه‌گر و ماجراجویش و نقش این کانون در تاریخ بریتانیا سخن گفته‌ایم.[5]

ارل ساندرلند، که درجه دکترای آکسفورد را برای دزاگولیه فراهم آورد، کسی نیست جز چارلز اسپنسر، ارل ساندرلند سوم و نیای خاندان اسپنسر- چرچیل. این ارل ساندرلند همان داماد جان چرچیل، دوک اول مارلبورو، است که در سال‌های ۱۷۱۸-۱۷۲۱، یعنی نخستین سال‌های تأسیس و تکاپوی فراماسونری، وزیر اعظم بریتانیا بود.[6] میراث پیوند با فراماسونری در خاندان اسپنسر- چرچیل تداوم یافت و ارل ساندرلند پنجم، پسر ارل سوم، نیز از گردانندگان گراندلژ انگلستان بود.[7] ارل پنجم نیای مستقیم سِر وینستون چرچیل است و همان کسی است که در سال ۱۷۳۳ به دوک سوم مارلبورو ملقب شد. در صفحات بعد دربارهٔ پیوند دوک مونتاگ، داماد

1. Gould, ibid, vol. IV, p. 349.
2. ibid, p. 353.
3. William Pudsey
4. Mackey, ibid, vol. 1, p. 277; Gould, ibid, vol. IV, p. 349.
5. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۲۵.
6. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۸-۳۲۹.
7. Gould, ibid, vol. IV, p. 387.

دیگر جان چرچیل، و سایر اعضای خاندان چرچیل با فراماسونری سخن خواهیم گفت و درخواهیم یافت که این نهاد از بدو تأسیس با کانونی که خاندان اسپنسر- چرچیل در قلب آن جای دارد پیوند ناگسستنی داشته است.

دوک شاندوس عنوانی است که در طول سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۱۹ اعضای **خاندان بریجس** به آن ملقب بودند. اعضای این خاندان در دوران فوق با عناوین "ارل کارناروان" و "مارکیز کارناروان" نیز شناخته می‌شدند.[۱] تبار این خاندان به فردی به‌نام **جان بریجس**،[۲] از شهسواران دوران هنری هشتم، می‌رسد که در سال ۱۵۱۳ شهسوار شد و در سال ۱۵۵۴ به "بارون شاندوس سادلی" ملقب گردید. او در زمان سلطنت ماری تودور ریاست برج لندن را به‌دست داشت و در این سمت زندانبان لیدی جین گری و مدت کوتاهی پرنسس الیزابت (ملکه الیزابت بعدی) بود. **گری بریجس**، بارون شاندوس پنجم،[۳] به‌دلیل زندگی مسرفانه و پرتجملش به "پادشاه چراگاه‌ها"[۴] شهرت داشت. او در سال ۱۶۰۲ وارث پدر شد و از آن پس کاخ خانوادگی ایشان (سادلی هاوس)[۵] به مقر میهمانی‌های پرخرج و جنجالی بدل گردید.

جیمز بریجس،[۶] بارون شاندوس نهم که **دوک شاندوس** شد، به‌عنوان حامی **هندل**،[۷] آهنگساز نامدار، شهرت دارد. بریجس به‌مدت هشت سال (۱۷۱۳-۱۷۰۵)، در دوران جنگ وراثت اسپانیا، سررشته‌دار کل ارتش بریتانیا بود و از اینطریق ثروتی انبوه به جیب زد. جیمز بریجس در سال ۱۷۱۴ ویسکونت ویلتون و ارل کارناروان و در سال ۱۷۱۹ مارکیز کارناروان و دوک شاندوس شد. او کاخی باشکوه در منطقه کانونز، واقع در

---

۱. عنوان ارل کارناروان از سال ۱۷۹۳ به اعضای خاندان هربرت انتقال یافت و ارل‌های کنونی کارناروان از این خاندان‌اند. درباره ارل کارناروان پنجم و پیوند او با روچیلدها بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۱۳-۲۱۱.

2. John Brydges, 1st Baron Chandos of Sudeley (1490?-1557)

3. Grey Brydges, 5th Baron Chandos of Sudeley (*c.* 1579/80-1621)

4. King of the Cotswolds

کاستولدز به تپه‌های گلوسسترشایر انگلیس اطلاق می‌شود که به‌دلیل مراتع غنی آن شهرت دارد. کاخ سادلی، مقر لردهای شاندوس، در این منطقه واقع بود.

5. Sudeley House

6. James Brydges, 1st Duke of Chandos, Marquess of Carnarvon, Earl of Carnarvon, Viscount Wilton, 9th Baron Chandos of Sudeley (1673-1744)

7. George Frideric Handel

میدل‌سکس،[1] احداث کرد. بیش از دو سال هندل در خدمت او در این کاخ زیست و قطعه معروف خود به‌نام "استر" را بر اساس اسطوره استر و مردخای[2] ساخت.[3] دوک اول شاندوس همان کسی است که دزاگولیه کشیش او بود.

هنری بریجس، دوک دوم شاندوس،[4] پسر دوک اول است. هنری بریجس در دوران حیات پدر **مارکیز کارناروان** لقب داشت. او همان کسی است که در سال ۱۷۳۸ استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود و در اواخر این سال جیمز اندرسون را به فردریک لویی ولیعهد معرفی کرد و چاپ جدید *قانون اساسی فراماسونری* را تقدیم نمود. دزاگولیه ۲۵ سال از هنری بریجس بزرگتر بود و می‌توان تصور کرد که در دوران اقامت در کاخ دوک اول شاندوس بر مارکیز جوان از نظر فکری تأثیر عمیق گذارده است.

عنوان دوک شاندوس در سال ۱۷۷۱ به **جیمز بریجس**،[5] پسر دوک دوم، رسید. دوک سوم شاندوس در سپتامبر ۱۷۸۹ درگذشت و عناوین اشرافی فوق تداوم نیافت. دوک سوم شاندوس همان مارکیز کارناروانی است که در سال ۱۷۵۴ استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود.[6] دوک سوم تنها یک دختر داشت که پس از مرگ پدر به بارونس کینلاس[7] ملقب شد. این دختر در سال ۱۷۹۶ با ریچارد گرنویل ازدواج کرد. دربارهٔ خاندان گرنویل پیشتر سخن گفته‌ایم. این ریچارد گرنویل همان کسی است که بعدها دوک باکینگهام و شاندوس شد.[8]

بدینسان، خاندان بریجس نیز در سده هیجدهم در ردیف بنیانگذاران و گردانندگان فراماسونری جای می‌گیرد. با تعمق بیشتر درخواهیم یافت که این خاندان به همان کانونی تعلق دارد که در کوران جنگ وراثت اسپانیا از طریق فساد مالی و مشارکت با سوداگران و دلالان یهودی به ثروت انبوه رسیدند. دوک اول شاندوس سررشته‌دار کل ارتش بریتانیا در جنگ فوق بود و می‌دانیم که در این دوران جان چرچیل، دوک اول مارلبورو، فرماندهی کل ارتش بریتانیا را به‌دست داشت. پیمانکاران و دلالان این جنگ

---

1. Canons near Edgware in Middlesex

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۶۰.

3. *Britannica CD 1998.*

4. Henry Brydges, 2nd Duke of Chandos (1708-1771)

5. James Brydges, 3rd Duke of Chandos (1731-1789)

6. Gould, ibid, vol. IV, p. 396.

7. Anna Elizabeth Brydges, Baroness Kinloss

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۲۰.

زرسالاران یهودی آشکار و مخفی بودند که در همه جبهه‌ها حضور فعال داشتند. **سِر سولومون مدینا**، بانکدار شخصی ویلیام سوم و اولین شهسوار یهودی تاریخ بریتانیا، پیمانکار جان چرچیل، و قاعدتاً دوک شاندوس، بود و **یاکوب ورمز** یهودی و **ساموئل برنارد** به ظاهر "پروتستان" پیمانکاران و بانکداران لویی چهاردهم بودند. شاهزاده اوگن ساوئی، فرمانده ارتش هابسبورگ، نیز "به‌شدت بر دلالان و پیمانکاران یهودی متکی بود." و گفتیم که غارتگری گردانندگان ارتش و دولت بریتانیا در این جنگ چنان افسارگسیخته بود که سرانجام به افتضاح کشید و سقوط جان چرچیل و سیدنی گودولفین را سبب شد. دربارهٔ پیوند چارلز مونتاگ (ارل هالیفاکس)، دوست و حامی اسحاق نیوتون، با این کانون نیز سخن گفته‌ایم.[1] این همان کانونی است که در سال ۱۷۱۴ جرج لویی هانوور را به سلطنت انگلستان رسانید و در سومین سال سلطنت او برای تحقق اهداف دسیسه‌گرانه خویش فرقه فراماسونری را تأسیس کرد. چنانکه می‌بینیم، زندگینامه دزاگولیه از آغاز از طریق حلقه‌های مختلف با این کانون پیوند می‌یابد: او هم برکشیده ارل ساندرلند، داماد جان چرچیل، و دوک شاندوس، دوست و شریک دزدی‌های جان چرچیل، و پسرش مارکیز کارناروان است و هم دوست اسحاق نیوتون؛ و از اینطریق قاعدتاً با چارلز مونتاگ (ارل هالیفاکس)، رئیس پیشین انجمن سلطنتی و دوست نزدیک و حامی نیوتون، نیز پیوند می‌خورد.

دربارهٔ **خاندان مونتاگ** پیشتر به تفصیل سخن گفته‌ایم. از اعضای این خاندان دو تن در زمره نخستین استادان اعظم فراماسونری جای می‌گیرند: جان دوک مونتاگ (۱۷۲۱) و آنتونی ویسکونت مونتاگ (۱۷۳۲). دربارهٔ زندگینامه آنتونی، ویسکونت مونتاگ، چیزی نیافتیم و دربارهٔ دوک مونتاگ نیز منابع در دسترس ما اطلاع چندانی به‌دست نمی‌دهند. جان مونتاگ دومین دوک مونتاگ و پسر رالف مونتاگ، دوک اول، است که درباره‌اش اطلاع کافی داریم. گفتیم که رالف مونتاگ از دوستان جان چرچیل بود و در زمره گروه توطئه‌گری جای داشت که ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانیدند. او همان کسی است که جاناتان سویفت وی را "**بیشرم‌ترین رذل زمان خود**" نامیده است. پسر او، جان مونتاگ، با ماری، دختر جان چرچیل (دوک اول مارلبورو)، ازدواج کرد و از اینطریق بخش مهمی از ارثیه سه میلیون پوندی دوشس مارلبورو به این خاندان انتقال یافت.[2] **بدینسان، نام این داماد جان چرچیل نیز چون داماد دیگرش، ارل ساندرلند، در نخستین صفحات**

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۰۰-۴۰۱.
۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۹، ۳۹۸.

تاریخ فراماسونری جای می‌گیرد.

دوک دوم مونتاگ در سال ۱۷۱۷، مقارن با تأسیس گراندلژ انگلستان، به عضویت انجمن سلطنتی درآمد[۱] و در ۲۴ ژوئن ۱۷۲۱ به‌جای جرج پاین استاد اعظم گراندلژ انگلستان شد. او اولین فرد از طبقه اشراف بریتانیاست که در این مقام جای گرفت و از آن پس این سنت ادامه یافت.[۲]

استاد اعظم بعدی گراندلژ انگلستان، پس از دوک مونتاگ، **دوک وارتون**[۳] (۱۷۲۲) است. نام او فیلیپ وارتون و اولین و آخرین دوک وارتون است. او نیز، چون ارل ساندرلند، دوک شاندوس و دوک مونتاگ نزدیکترین روابط را با دکتر جان دزاگولیه داشت و او نیز به همان کانون آشنایی تعلق داشت که ویلیام اورانژ و سپس جرج لویی هانوور را به سلطنت انگلیس رسانیدند.

فیلیپ، دوک وارتون، نوه **فیلیپ وارتون**، بارون وارتون چهارم،[۴] است. بارون وارتون از درباریان چارلز اول استوارت بود. او در سال ۱۶۴۲ نایب‌الحکومه و فرمانده قشون لانکشایر و باکینگهام‌شایر شد. در این سمت به چارلز اول خیانت کرد و در زمره رهبران "پارلمان" جای گرفت. در زمان حکومت کومنولث از دوستان نزدیک اولیور کرومول بود. معهذا به حکومت کومنولث نیز خیانت کرد و از اعاده حکومت سلطنتی و صعود چارلز دوم حمایت نمود. لرد وارتون از مخالفان سرسخت جیمز دوم بود و به گروه توطئه‌گری تعلق داشت که ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانیدند. با صعود ویلیام سوم، در سال ۱۶۸۹ لرد وارتون به عضویت شورای مشاورین خصوصی پادشاه منصوب شد. بارون وارتون چهارم بسیار ثروتمند بود و مجموعه نفیسی از نقاشی‌های وان دایک[۵] و للی[۶] را در تملک داشت.

با مرگ فیلیپ وارتون، عناوین اشرافی و ثروت او به پسرش، **توماس وارتون**،[۷] رسید. *دائرةالمعارف بریتانیکا* از توماس وارتون به‌عنوان "یکی از سیاستمداران اصلی ویگ در

---

1. Gould, ibid, vol. IV, p. 284.
2. Mackey, ibid, vol. 2, p. 675; Coil, ibid, p. 421.
3. Philip Wharton, Duke of Wharton (1698-1731)
4. Philip Wharton, 4th Baron Wharton of Wharton (1613-1696)
5. Sir Anthony Van Dyck (1599-1641) نقاش معروف فلاندرزی ساکن انگلستان
6. Sir Peter Lely [Pieter Van Der Faes] (1618-1680) نقاش معروف هلندی ساکن انگلستان
7. Thomas Wharton, 1st Marquess Wharton of Wharton (1648-1715)

دوران پس از انقلاب ۱۶۸۸" یاد می‌کند. او از سال ۱۶۷۳ عضو مجلس عوام بود و در سال ۱۶۹۶ با مرگ پدر بارون وارتون پنجم شد و به مجلس لردها راه یافت. وی در مجلس عوام از هواداران سرسخت برکناری جیمز کاتولیک از مقام ولیعهدی انگلیس بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، مخفیانه با ویلیام اورانژ مکاتبه داشت و یکی از اولین لردهای انگلیسی بود که پس از ورود ویلیام به خاک انگلیس در نوامبر ۱۶۸۸ به وی پیوستند. به‌پاس خدماتش در صعود ویلیام سوم به سلطنت، در سال‌های ۱۶۸۹-۱۷۰۲ در سمت سرپرست کاخ‌های سلطنتی جای گرفت و در این دوران رابط اصلی میان ویلیام و اعضای مجلس عوام بود. با صعود ملکه آن (۱۷۰۲)، وارتون از مناصبش برکنار شد زیرا ملکه اخلاق او را نمی‌پسندید. معهذا، در سال ۱۷۰۶ به عنوان ارلی دست یافت و کمی بعد در سمت نایب‌الحکومه ایرلند منصوب شد. ارل وارتون در صعود جرج هانوور به سلطنت بریتانیا سهیم بود و به‌پاس این خدمت در سال ۱۷۱۵ به "مارکیز وارتون" ملقب شد و کمی بعد درگذشت. مارکیز وارتون زندگی خصوصی به‌شدت ناستوده‌ای داشت و به‌عنوان "هرزه‌ترین عضو شورای سلطنتی" معروف بود.[1] آلبرت کالورت، نویسنده ماسون، توماس وارتون را به‌عنوان "سیاستمدار سرشناس و خدمتگزار وفادار هانوورها" معرفی می‌کند و می‌افزاید جاناتان سویفت از او چنین یاد کرده است: "شریرترین موجودی که تاکنون شناخته‌ام."[2]

فیلیپ وارتون، **دوک وارتون**، پسر این توماس وارتون است. زمانی که جرج هانوور به سلطنت رسید، فیلیپ وارتون ۱۶ ساله بود. کمی بعد، با مرگ پدر ثروتی انبوه در اختیار فیلیپ قرار گرفت و به "توانایی او در زمینه دسیسه‌گری و اسراف" میدانی گسترده داد. زیاده‌روی‌های وی چنان خطرناک می‌نمود که سرپرستانش وی را به زور برای تحصیل علوم دینی به جنوا فرستادند. مارکیز جوان، که درآمد سالیانه‌ای حدود ۱۵ هزار پوند در اختیار داشت، به‌جای درس خواندن به‌همراه خیل کثیری از اطرافیان و خدمه به سیاحت در اروپا و ریخت‌وپاش پرداخت. کنتس کوپر،[3] که او را در هانوور دیده بود، می‌نویسد: "مطمئنم اگر دو سال زنده بماند تا آخرین ذره ثروتش را خرج خواهد کرد."

---

1. *Britannica CD 1998.*
2. Albert F. Calvert, "The First and Last Duke of Wharton", Albert F. Calvert [ed.], *Authors' Lodge No. 3456 Transactions,* London: Kenning & Son, 1919, vol. III, pp. 140-141.
3. Mary, Countess Cowper

همسر لرد ویلیام کوپر (ارل کوپر اوّل). نام Cowper مشابه Cooper تلفظ می‌شود.

وارتون در اوت ۱۷۱۶ به جرگه اطرافیان جیمز ادوارد استوارت، مدعی تاج و تخت بریتانیا، پیوست و تا بدانجا به "شاه تبعیدی" نزدیک شد که از سوی او به "دوک نورثامبرلند" ملقب گردید. او در نامه‌ای به "مدعی پیر" سوگند خورد که "تا زنده است و نفس می‌کشد هیچ کس را به‌جز جیمز سوم به‌عنوان پادشاه انگلستان به‌رسمیت نشناسد." در سال ۱۷۱۷ به انگلستان بازگشت، به‌سرعت در ردیف درباریان مقرب و هواداران سرسخت سلطنت هانوور جای گرفت و کمی بعد (۱۷۱۸) از سوی جرج اول به "دوک وارتون" ملقب گردید. اعطای عالی‌ترین رتبه اشرافی انگلیس به این جوان بیست ساله، که اندکی پیش از نزدیکترین یاران دشمن سرسخت هانوورها بود، بکلی غیرعادی است. این حادثه تنها از اینطریق قابل توضیح است که وارتون را جاسوس حکومت هانوور در دربار جیمز ادوارد تبعیدی بدانیم. دوک ۲۴ ساله در سال ۱۷۲۲ استاد اعظم گراندلژ انگلستان شد. او همچنان به زندگی مسرفانه خود ادامه می‌داد. به‌نوشته کالورت، وارتون به سه چیز تا حد افراط عشق می‌ورزید: شراب، زن و اسب. در همین زمان با لیدی ماری ورتلی مونتاگ رابطه عاشقانه برقرار کرد که فرجام آن نزاع این دو بود. وارتون در ماجرای "کمپانی دریای جنوب" ۱۲۰ هزار پوند از دست داد و به‌دلیل این حادثه و ولخرجی‌های فراوان دیگر ورشکسته شد. در نتیجه، در سال ۱۷۲۴ از بریتانیا خارج شد و در اسپانیا اقامت گزید. او در این دوران راه نزدیکی با دربار بوربن را پیش گرفت و اندکی بعد، در ۱۵ فوریه ۱۷۲۸، **اولین لژ ماسونی اسپانیا** را شخصاً در شهر مادرید تأسیس نمود. شروع تکاپوهای ماسونی در اسپانیا قطعاً بخشی از دسیسه‌های مرموزی بود که در این زمان علیه حکومت بوربن اسپانیا و به‌منظور تصاحب مستملکات ماوراء بحار آن در قاره آمریکا جریان یافت. دوک وارتون چهار سال پس از تأسیس "لژ مادرید" در اسپانیا درگذشت و وارثی برجای ننهاد.[1]

---

1. Gould, ibid, vol. IV, p. 289; Calvert, ibid, pp. 140-153.

با مرگ دوک وارتون، گراندلژ انگلستان در سال ۱۷۳۲ کاپیتان جیمز کامرسفورد (James Cummersford) انگلیسی را در سمت "استاد اعظم ناحیه‌ای اندلس و جبل‌الطارق" منصوب کرد. موقعیت فراماسونری در اسپانیا در اواخر سلطنت فیلیپ پنجم، بنیانگذار سلطنت بوربن اسپانیا، به مخاطره افتاد و این قاعدتاً به‌دلیل دسیسه‌های مرموز سیاسی- اطلاعاتی این سازمان بود. فیلیپ در سال ۱۷۴۰ دستور انحلال لژهای ماسونی اسپانیا را صادر کرد و تمامی اعضای "لژ مادرید" را دستگیر و زندانی نمود. (Coil, ibid, p. 630) توجه کنیم که در سال ۱۷۴۰ جان کیت (ارل کنتور) در رأس گراندلژ انگلستان قرار داشت و در همین سال بود که وی ژنرال جیمز کیت را به‌عنوان استاد اعظم فراماسونری روسیه منصوب نمود. ژنرال کیت نیز دسیسه‌گری نامدار است و چون دوک وارتون، در←

از **دکتر ادوارد یانگ**[1] به‌عنوان دوست صمیمی و مداح دوک وارتون یاد می‌کنند. این دکتر یانگ از نوجوانی هم‌درس و دوست وارتون بود و پس از بازگشت دوک جوان به انگلستان این رابطه ادامه داشت. این دوستی البته برای دکتر یانگ بدون منفعت نبود. در یک مورد دوک وارتون مبلغ ۲۰۰۰ پوند به یانگ اهدا کرد و در مورد دیگر ۱۱۸۳ پوند به‌عنوان کمک به تعمیر دیوار یکی از کالج‌های آکسفورد[2] به یانگ داد با امید دریافت درجه دکترا از این دانشگاه.[3] این به‌جز مقرری سالیانه یکصد پوندی است که وارتون به یانگ می‌پرداخت.[4]

سومین لرد انگلیسی، پس از دوک مونتاگ و دوک وارتون، که در سمت استاد اعظم گراندلژ انگلستان (۱۷۲۳) جای گرفت، **فرانسیس اسکات**، ارل دالکیت، است که بعدها دوک دوم باکلو شد. دربارهٔ خاندان اسکات نیز پیشتر سخن گفته‌ایم. گفتیم که تبار این خاندان به **جیمز اسکات**، اولین پسر نامشروع چارلز دوم، می‌رسد که از سوی پدر به "دوک مونماوث" و "دوک باکلو" ملقب شد و از طریق ازدواج با آن اسکات وارث ثروت و عناوین خاندان کهن فوق گردید. و گفتیم که مورخین از جیمز اسکات به‌عنوان "دست‌نشانده ارل شافتسبوری" یاد کرده‌اند؛ وی نامزد الیگارشی توطئه‌گر بریتانیا برای تصاحب تاج و تخت بود و در کوران این دسیسه‌ها جان باخت. عنوان دوکی فوق پس از مرگ آن اسکات، دوشس باکلو، در سال ۱۷۳۲ به نوه ایشان، فرانسیس اسکات، رسید.

← دوران اقامت در اسپانیا، خود را هوادار سلطنت بوربن و خاندان مخلوع استوارت و دشمن هانوورها جلوه می‌داد. درباره ژنرال کیت و سایر اعضای خاندان کیت در آینده سخن خواهیم گفت.

1. Edward Young (1683-1765)

ادوارد یانگ تحصیلات خود را در سال ۱۷۱۹ در آکسفورد به پایان برد و به محافل ادبی لندن راه یافت. در این دوران وی اشعار فراوانی را به چاپ رسانید که در مدح افراد سرشناس سروده بود. سپس به نگارش و انتشار نمایشنامه‌هایی با مضامین شرقی- مانند بوسیریس *شاه مصر* (۱۷۱۹)، *انتقام* (۱۷۲۱)، *برادران* (۱۷۵۳)- و طنزهای اجتماعی پرداخت. در این اثناء، با هدف ارتقاء در هرم طبقاتی جامعه انگلیس به عضویت کلیسا درآمد و در سال ۱۷۲۸ به‌عنوان کشیش پادشاه (جرج دوم) منصوب شد. در سال ۱۷۳۱ با لیدی الیزابت لی (Lee) ازدواج کرد، زندگی مرفهی را آغاز نمود و اوقات خود را صرف سرودن شعر و معاشرت با دوستان متنفذش کرد. معروف‌ترین سروده یانگ *اندیشه‌های شبانه* است که در سال‌های ۱۷۴۲-۱۷۴۵ منتشر شد.

2. All Souls' College

3. Calvert, ibid, pp. 141, 145.

4. *Americana*, 1985, vol. 29, p. 696.

دربارهٔ زندگینامه دوک دوم باکلو و استاد اعظم گراندلژ انگلستان نیز منـابع در دسـترس ما، حتی دائرةالمعارف‌های ماسونی، سکوت کامل کرده‌اند. در *دائرةالمعارف ماکی* نامی از وی نیست و در *دائرةالمعارف کویل* تنـها در یـک مـورد فقـط نـام او ذکـر شـده اسـت. بهرروی، زندگینامه هنری اسکات، دوک سوم باکلو، روشن می‌کند کـه دوک دوم نـیز از اعضای دارودسته جان چرچیل بود زیرا دوک سوم با دختـر دوک دوم مونتـاگ و لیـدی ماری چرچیل ازدواج کرد و از اینطریق بخشی از میراث جان چرچیل و دوشس مارلبورو به وی انتقال یافت.[۱] این رابطه قاعدتاً بیانگر دوستی نزدیـک دوک دوم مونتـاگ و دوک دوم باکلوست که تقریباً هم‌سن و سال بودند؛ مونتاگ متوفی سال ۱۷۴۹ اسـت و بـاکلو متوفی ۱۷۵۱.

پس از دوک دوم باکلو، **دوک دوم ریچمونـد** در سـال ۱۷۲۴ اسـتاد اعظـم گراندلـژ انگلستان شد. دربارهٔ این لرد بلندپایه نیز چون دیگر لردهـای بنیـانگذار فراماسـونری در منابع موجود مطلب قابلی نمی‌یابیم در حالی که دربارهٔ نسل قبل و نسل بعد ایشـان بـه تفصیل سخن گفته‌اند. این رویه حتی در *بریتانیکا* و *آمریکانا* نیز مشـاهده می‌شـود. ایـن دوک ریچموند آقای چارلز لنوکس است که در سال ۱۷۲۳ با مرگ پدر به عنـوان فـوق دست یافت. دربارهٔ خاندان لنوکس در فصل پیشین سخن گفته‌ایم. گفتیم کـه دوک اول ریچموند پسر نامشروع چارلز دوم از معشـوقه فرانسـوی‌اش، دوشـس پورتزمـوث، بـود و می‌دانیم که این زن از مقربان لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، بود و به این دلیل اعقـاب او دارای عنوان دوکی فرانسه نیز هستند. همچنیـن گفتیـم کـه دوک اول ریچمونـد بـه کانون توطئه‌گری تعلق داشت کـه ویلیـام اورانـژ و جـرج لویـی هـانوور را بـه سـلطنت انگلستان رسانیدند و در دوران سلطنت جرج اول از درباریان متنفذ او به‌شمار می‌رفـت.[۲] به‌نوشته هایوود، دوک دوم ریچموند از فرماندهـان نظـامی دربـار هـانوور بـود کـه قیـام جاکوبیتی را در اسکاتلند سرکوب کردند.[۳] او در سال ۱۷۵۰ درگذشت.

یکی دیگر از اشراف ماسون در نخستین سـال‌های تکـاپـوی گراندلـژ انگلسـتان لـرد استانهوپ بود. **خاندان استانهوپ** نیز به کانون فوق‌الذکر تعلق دارد و از پایـه‌های صعـود خاندان هانوور و از بنیانگذاران و گردانندگان سازمان‌های ماسونی اروپا به‌شـمار مـی‌رود.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۹-۳۳۰.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۶۵-۳۶۶.

3. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1313.

اعضای این خاندان از سده هیجدهم با عناوین "ارل چسترفیلد"، "ارل استانهوپ" و "ارل هارینگتون" شناخته می‌شوند.

از **ارل چسترفیلد دوم**، مانند جان چرچیل، به‌عنوان معشوق باربارا ولیرز یاد می‌کنند و محتمل می‌دانند که نخستین فرزند نامشروع این زن (دختری به‌نام آن) نه از چارلز دوم بلکه از ارل چسترفیلد باشد. می‌گویند اولین بار در کاخ چسترفیلد بود که چارلز دوم با باربارا ولیرز همخوابه شد.

جیمز استانهوپ،[1] نوه ارل چسترفیلد اول، از سال ۱۷۰۱ نماینده مجلس عوام و از سران جناح ویگ بود. او، در زمان جنگ وراثت اسپانیا، از سال ۱۷۰۸ فرمانده قشون انگلیس در اسپانیا بود. در دسامبر ۱۷۱۰ از قشون فرانسه شکست خورد، تسلیم شد و به اسارت درآمد. در اوت ۱۷۱۲ آزاد شد و به انگلستان بازگشت. در سال‌های ۱۷۱۴-۱۷۲۱ وزیر مقتدر جرج اول هانوور بود و در تحکیم پایه‌های سلطنت هانوور نقش جدی داشت. در سال ۱۷۱۷ به "ویسکونت استانهوپ ماهون" و در سال ۱۷۱۸ به **ارل استانهوپ** ملقب گردید. رویستون پایک می‌نویسد در سال‌های اولیه سلطنت جرج اول هانوور، گردانندگان واقعی دولت انگلیس ارل استانهوپ و ویسکونت تاونزهند،[2] شوهر

1. James Stanhope, 1st Earl Stanhope, Viscount Stanhope of Mahon, Baron Stanhope of Elvaston (1673-1721)

2. Charles Townshend, 2nd Viscount Townshend of Rainham (1675-1738)

چارلز تاونزهند پسر هوراتیو تاونزهند، ویسکونت اول، است که در سال ۱۶۸۷ با مرگ پدر جانشین او شد. در سال ۱۷۱۴ جرج اول وی را در سمت وزیر خارجه خود گمارد و او تا سال ۱۷۳۰ گرداننده دیپلماسی بریتانیا بود. **چارلز تاونزهند** (۱۷۲۵-۱۷۶۷)، پسر ویسکونت سوم، در سال‌های ۱۷۶۱-۱۷۶۲ وزیر جنگ و از مه ۱۷۶۵ تا ژوئیه ۱۷۶۶ در دولت ویلیام پیت بزرگ وزیر دارایی بود و با بیماری پیت به نفر اول دولت بدل شد. وی در این سمت، در ادامه اقدامات جرج گرنویل، مالیات‌های سنگینی بر مستعمرات آمریکایی وضع کرد که به انقلاب آمریکا انجامید. **جرج تاونزهند** (۱۷۲۴-۱۸۰۷)، ویسکونت چهارم، برادر بزرگ چارلز تاونزهند فوق‌الذکر است. او در سال‌های ۱۷۶۷-۱۷۷۲ نایب‌الحکومه ایرلند بود و در سال ۱۷۸۷ به "مارکیز تاونزهند" ملقب شد. **ژنرال سر چارلز تاونزهند** (۱۸۶۱-۱۹۲۴)، پسرعموی مارکیز ششم، از افسران عالیرتبه ارتش بریتانیا در جنگ‌های سودان، جنوب آفریقا و جنگ اول جهانی بود. او همان کسی است که، دو سال پیش از اشغال بغداد، در سپتامبر ۱۹۱۵ کوت‌العماره را (در ۵۰۰ مایلی بصره) اشغال کرد ولی در ۲۹ آوریل ۱۹۱۶ از قشون عثمانی شکست خورد و به‌همراه ده هزار نفر افرادش تسلیم شد و به اسارت درآمد. امروزه، آقای **جرج تاونزهند**، مارکیز تاونزهند هفتم، وارث این خاندان است. وی در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۸۶ ریاست "کمپانی تلویزیون آنجلیا" (Anglia Television Group plc) را به‌دست داشت.←

خواهر والپول، بودند.[۱] و البته میان این دو رقابت و ستیز وجود داشت. ارل استانهوپ نیز در ماجرای "کمپانی دریای جنوب"[۲] مشارکت داشت و کارش به بدنامی کشید.[۳]

چارلز استانهوپ، ارل استانهوپ سوم،[۴] نوه ارل استانهوپ اول، از هواداران ویلیام پیت کوچک بود و با خواهر پیت ازدواج کرد. حاصل این وصلت دختری است به‌نام **لیدی هستر لوسی استانهوپ**[۵] که منشی دایی‌اش، ویلیام پیت، بود. او در سال ۱۸۱۴ به سوریه رفت، مدتی در میان قبایل دروزی اقامت گزید و سپس به سیاحت در میان قبایل عرب پرداخت. *دائرةالمعارف آمریکانا* مدعی است که بدوهای عرب او را به‌عنوان "پیغمبر" محترم می‌شمردند! **کاترین استانهوپ،** دختر ارل استانهوپ چهارم، مادر **لرد روزبری** (داماد روچیلدها) است و دربارهٔ او پیشتر سخن گفته‌ایم.[۶] **فیلیپ هنری استانهوپ،** ارل استانهوپ پنجم،[۷] نوه ارل سوم است و بیشتر به‌نام "لرد ماهون" شهرت دارد. از او به‌عنوان مورخی برجسته یاد می‌شود. لرد ماهون در دولت رابرت پیل معاون وزارت خارجه بود و در این سمت در زمره بنیانگذاران **"کمیسیون اسناد تاریخی"** بریتانیا جای گرفت. وی مؤلف زندگینامه ویلیام پیت است.[۸] **ادوارد استانهوپ،**[۹] پسر ارل پنجم، از ۶ آوریل ۱۸۷۸ تا ۲۹ آوریل ۱۸۸۰، یعنی در دوران مهم جنگ افغان و بخشی از دوران نیابت‌سلطنت لرد لیتون در هند، معاون وزارت امور هندوستان بود. وی سپس رئیس اتاق بازرگانی بریتانیا شد و در سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۹۲، در دولت سالیسبوری، وزیر مستعمرات و جنگ بود.[۱۰]

→ (*Britannica,* 1977, vol. X, p. 73; ibid, vol. 11, p. 995, vol. 19, p. 953; C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 427; *Who's Who 1993*, p. 1893)

1. E. Royston Pike, *Britain's Prime Ministers, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Books, 1968, p. 21.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۸-۳۲۹.

3. *Britannica CD 1998.*

4. Charles Stanhope, 3rd Earl Stanhope (1753-1816)

5. Lady Hester Lucy Stanhope (1776-1839)

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۹۷.

7. Philip Henry Stanhope, 5th Earl Stanhope (1805-1875)

8. *Americana*, 1985, vol. 25, p. 588

9. Edward Stanhope (1840-1893)

10. Buckland, ibid, p. 399.

ویلیام استانهوپ،[۱] بنیانگذار شاخه ارل‌های هارینگتون در خاندان فوق، ابتدا "بارون هارینگتون" لقب داشت. او از سال ۱۷۱۵ عضو مجلس عوام بود و در سال‌های ۱۷۲۰-۱۷۲۷ سفیر انگلیس در اسپانیا. در همین زمان بود که دوک وارتون نخستین لژ ماسونی اسپانیا را تأسیس نمود.[۲] استانهوپ در مه ۱۷۳۰ به‌عنوان وزیر به دولت والپول راه یافت. این سمت در دولت پلهام نیز تداوم یافت و سرانجام نایب‌الحکومه ایرلند شد و تا سال ۱۷۵۱ در این مقام بود.[۳] ویلیام استانهوپ در سال ۱۷۴۲ به "ارل هارینگتون" ملقب گردید. امروزه، ارل هارینگتون یازدهم[۴] رئیس این شاخه از خاندان استانهوپ و وارث عناوین اشرافی فوق است.[۵]

شخصیت مورد بحث ما و آن لرد استانهوپی که به‌عنوان یکی از بنیانگذاران فراماسونری شناخته می‌شود، **فیلیپ دورمر استانهوپ**، ارل چسترفیلد چهارم،[۶] است و به شاخه بزرگ خاندان استانهوپ، یعنی ارل‌های چسترفیلد، تعلق دارد.

فیلیپ استانهوپ، پسر ارل چسترفیلد سوم، از ۱۸ سالگی در کالج ترینیتی کمبریج به تحصیل پرداخت و یک سال بعد (۱۷۱۴) عازم سیر و سیاحت در اروپای قاره گردید. آغاز این سفر مقارن با صعود جرج لویی هانوور به سلطنت انگلستان است. لرد استانهوپ جوان مدتی در پاریس بود و شیفته و ستایشگر فرهنگ و آداب و رسوم فرانسوی شد و در لاهه مبالغ هنگفتی قمار کرد.[۷] در سال ۱۷۱۶ به انگلستان بازگشت؛ رئیس خوابگاه ولیعهد (جرج دوم بعدی) شد و به عضویت مجلس عوام درآمد. در همین زمان است که به تکاپو در سازمان نوپدید ماسونی پرداخت و در زمره فعالین درجه اول آن جای گرفت. لرد استانهوپ در سال ۱۷۲۲ با کنتس والسینگهام،[۸] دختر نامشروع جرج اول، ازدواج

---

1. William Stanhope, 1st Earl of Harrington, Viscount Petersham of Petersham, Baron Harrington (*c.* 1690-1756)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۳.

3. *Britannica CD 1998.*

4. William Henry Leicester Stanhope, 11th Earl of Harrington (b. 1922)

5. *Who's Who 1993*, p. 819.

6. Philip Dormer Stanhope, 4th Earl of Chesterfield (1694-1773)

۷. ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد نهم: عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۹۱.

8. Petronilla Melusina, Countess of Walsingham (*c.* 1693-1778)

کرد. مادر این زن کنتس فن در شولنبرگ[1] آلمانی است که از سال ۱۶۹۰ معشوقه جرج بود. پس از صعود جرج به سلطنت انگلستان، وی نیز به این کشور مهاجرت کرد و به "دوشس کندال" و عناوین دیگر ملقب شد. دوشس کندال دوست نزدیک رابرت والپول بود و بر سیاست بریتانیا نفوذ فراوان داشت. او در میان مردم لندن بسیار نامحبوب بود و از طریق مشارکت در معامله سهام "کمپانی دریای جنوب" و فروش القاب اشرافی و مناصب دولتی به ثروت فراوان رسید.[2] به‌نوشته *بریتانیکا*، گردانندگان کمپانی فوق رشوه‌های کلانی به چارلز اسپنسر (ارل ساندرلند سوم)، جیمز استانهوپ (ارل استانهوپ) و دوشس کندال دادند. دوشس کندال از جرج اول دارای دو دختر نامشروع شد. اولی کنتس والسینگهام است که با فیلیپ استانهوپ ازدواج کرد؛ دومی مارگارت گرترود[3] است که به علت ازدواج با کنت لیپ[4] به کنتس لیپ ملقب شد. به‌نوشته دورانت، استانهوپ از ازدواج با دختر نامشروع پادشاه جهیزیه‌ای شاهانه را انتظار داشت و چون فراهم نشد "زناشویی آنان به تلخکامی انجامید."[5]

در سال ۱۷۲۶ ارل سوم درگذشت و استانهوپ ۳۲ ساله به‌عنوان چهارمین ارل

---

1. Ehrengarde Melusina, Gräfin (countess) Von der Schulenburg, Duchess of Kendal, Duchess of Munster, Countess and Marchioness of Dungannon, Countess of Feversham, Baroness of Dundalk, Baroness of Glastonbury (1667- 1743)

۲. جرج هانوور معشوقه آلمانی دیگری نیز داشت که به کنتس دارلینگتون (Countess of Darlington) ملقب شد. سر چارلز پتری، مورخ انگلیسی و نویسنده زندگینامه جرج اول، از این دو زن به‌عنوان "معشوقه‌های نفرت‌انگیز و نامطبوع جرج" یاد می‌کند. (*Americana*, 1985, vol. 12, p. 509)

3. Margaret Gertrude, Countess of Lippe (1703-1773)

۴. لیپ یکی از کوچکترین حکومت‌های محلی آلمان تا اوایل سده بیستم است. خاندان لردهای لیپ از سده یازدهم میلادی بر این سرزمین فرمان می‌راندند. در سال ۱۵۲۸، سیمون پنجم، لرد لیپ، به "کنت" ملقب شد. در دوران رفورماسیون، لردهای لیپ پیرو لوتر (۱۵۳۸) و سپس کالون (۱۶۰۵) شدند. در سده هفدهم خاندان کنت‌های لیپ به دو شاخه تقسیم شدند. شاخه لیپ- دتمولد (Lippe-Detmold) در سال ۱۷۲۰ به "پرنس" ملقب شدند و سلطه خود را بر بخش عمده کنت‌نشین لیپ، به‌جز قلمرو شومبرگ- لیپ (Schaumburg-Lippe)، برقرار کردند. بخشی از سرزمین لیپ نیز به تصرف دوک‌های هسه کاسل و برونسویک درآمد. در زمان ناپلئون، تمامی حکمرانان لیپ عضو کنفدراسیون آلمان (۱۸۱۵) شدند و در سال ۱۸۷۱ به امپراتوری آلمان منضم گردیدند. سرانجام، در سال ۱۹۴۷ حزب نازی به خودمختاری این منطقه پایان داد.

۵. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۹۲.

چسترفیلد به مجلس لردها راه یافت. او در سال ۱۷۲۸ به‌عنوان سفیر دربار بریتانیا عازم هلند شد و تا سال ۱۷۳۲ در این سرزمین بود. ارل چسترفیلد در این مأموریت موفقیت‌های درخشانی کسب کرد و به‌پاس آن از سوی جرج دوم به‌عنوان پیشکار کل دربار منصوب گردید و نشان "شهسوار بند جوراب" (گارتر) به وی اعطا شد. پس از بازگشت به لندن، در کنار کسانی چون ریچارد تمپل (لرد کوبهام) و آرچیبالد کمپبل (دوک سوم آرگیل)، در گروهبندی درباری که در پیرامون فردریک لویی ولیعهد علیه سِر رابرت والپول شکل گرفت نقش درجه اول ایفا نمود. دربارهٔ این گروهبندی و نقش لرد کوبهام و "بچه نرهای" او پیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که ویلیام پیت (بزرگ) جنجالی‌ترین نماینده این کانون بود.[۱] به‌نوشته دورانت، چسترفیلد در سال ۱۷۴۱ بار دیگر به سیاحت در اروپا پرداخت و پس از بازگشت به انگلیس با نام مستعار "جفری برودباتم" در مجله تازه تأسیس *انگلستان کهن*[۲] مقالاتی علیه والپول منتشر نمود. سارا، دوشس مارلبورو، چنان از این مقالات خشنود شد که ارثیه‌ای به مبلغ ۲۰ هزار پوند برای چسترفیلد تعیین کرد.[۳] پیشتر گفتیم که دوشس مارلبورو ارثیه‌ای ۱۰ هزار پوندی نیز به ویلیام پیت تخصیص داده بود.[۴] پس از سقوط والپول، در سال ۱۷۴۵ ارل چسترفیلد بار دیگر به‌عنوان سفیر در هلند منصوب و پس از انجام موفقیت‌آمیز این مأموریت در همین سال نایب‌الحکومه ایرلند شد. او در سال ۱۷۴۶ در مقام وزیر خارجه جای گرفت ولی دو سال بعد، به‌نوشته *بریتانیکا*، به علت بیماری شدید از مشاغل دولتی استعفا داد. در این دوران دو سه ساله وی یکی از دو وزیر اصلی دولت بریتانیا بود. دورانت علت کناره‌گیری چسترفیلد را چیز دیگر ذکر می‌کند و می‌نویسد او "مرتکب اشتباهی شد که به نابودیش انجامید؛ به جای ملکه، با معشوقه شاه نرد عشق باخت و موجبات سقوط خویش را به‌دست [ملکه] کارولین[۵] فراهم ساخت."[۱]

---

۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۴۱۶، ۴۲۴-۴۲۵.

2. *Old England*

۳. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۹۲.

۴. همین کتاب، ج ۳، ص ۴۲۶.

5. Caroline of Brandenburg-Ansbach (1683-1737)

کارولین به خاندان هوهن‌زولرن تعلق داشت و دختر حاکم مرزبان براندنبورگ- آنزباخ بود. چهار ساله بود که پدرش را از دست داد و نه ساله بود که مادرش با حاکم برگزیننده کاسل ازدواج کرد و به درسدن کوچید. با مرگ مادر (۱۶۹۴)، تحت تکفل فردریک سوم براندنبورگ (فردریک اول پادشاه بعدی پروس) و همسرش، سوفیا شارلوت (خواهر جرج لویی هانوور)، قرار گرفت. در سال ۱۷۰۵ به←

از ارل چسترفیلد به‌عنوان دوست ولتر و منتسکیو و برخی چهره‌های برجسته ادبی انگلیس، مانند جاناتان سویفت و آلکساندر پاپ، یاد می‌کنند. خود وی نیز به‌عنوان ادیب شهرت دارد و اثر نامدارش نامه‌هایی است که به پسر نامشروعش، فیلیپ دورمر استانهوپ، نگاشته است. این پسر، که حاصل آمیزش چسترفیلد و مادموازل دو بوشه فرانسوی است، در سال ۱۷۳۲ در هلند به‌دنیا آمد و این در زمانی است که چسترفیلد به انگلستان بازگشت. چسترفیلد از سال ۱۷۳۳ نگارش نامه‌هایی اندرزگونه به فرزندش را آغاز کرد. در ۱۴ سالگی فیلیپ برای تکمیل آموزش به پاریس اعزام شد و در ۳۶ سالگی (۱۷۶۸) در این شهر درگذشت بی‌آنکه از تعالیم پدر درسی بگیرد. می‌نویسند: "هرگاه ارزش نوشته‌ای را با ثمرات فوری آن بسنجیم، باید بگوییم که *نامه‌ها* توفیقی نیافت. فیلیپ استانهوپ جوان هرگز نتوانست از کاهلی، بی‌بند و باری، آداب ناهنجار و دودلی به هنگام سخن گفتن دوری جوید."[۲] این نامه‌ها یک سال پس از مرگ چسترفیلد در ۸۰۰ صفحه منتشر شد[۳] و نام او را در زمره "برجسته‌ترین استادان نثر انگلیسی"[۴] جای داد. به خاطر این کتاب برخی مورخین چسترفیلد را "ارل فرزانه" خوانده‌اند[۵] ولی همگان او را "خردمند" و "با اخلاق" نشمرده‌اند.

> آنان چسترفیلد را می‌دیدند که چون هرزگان و ابلهان قمار می‌کند و می‌دانستند که او، همانگونه که به فرزندش اعتراف کرده است، چندان در بند عفت و پاکدامنی نیست. [ساموئل] جانسون، به هنگام خشم، *نامه‌ها* را مروج "اخلاق روسپیان و آداب معلمان

← همسری جرج اگوستوس، تنها پسر جرج لویی هانوور، درآمد؛ از آن پس به مدت نه سال در هانوور اقامت گزید و در نزد لایب‌نیتس تحصیل کرد. با آغاز سلطنت خاندان هانوور در بریتانیا، وی به‌عنوان همسر ولیعهد این کشور به "پرنسس ولز" ملقب شد و به لندن کوچید. در سال ۱۷۲۷، با صعود جرج دوّم، در مقام ملکه بریتانیا جای گرفت. نام کارولین به‌عنوان زنی دسیسه‌گر و مقتدر به ثبت رسیده که در تحکیم سلطنت هانوور نقش جدّی داشت. حمایت او از سِر رابرت والپول به‌عنوان یکی از عوامل اصلی اقتدار و ثبات سیاسی این وزیر اعظم بریتانیا شناخته می‌شود. به‌نوشته *آمریکانا*، سیاستمداران انگلیسی به زودی فهمیدند که این زن را باید به‌عنوان "متحدی مقتدر و رقیبی خطرناک" بشناسند. (*Americana*, 1985, vol. 5, p. 695) کارولین براندنبورگ- آنزباخ مادر فردریک لویی ولیعهد و مادربزرگ جرج سوم است.

۱. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۹۲.

۲. همان مأخذ، ص ۹۸.

3. *Letters to His Son*, London: [1774] ed. by Bonamy Dobree, 1932, 6 vols.

۴. همان مأخذ، ص ۹۹.

۵. همان مأخذ، ص ۹۱.

رقص" خواند.[۱]

جرج امرسون چسترفیلد را "بی‌عاطفه و هرزه" خوانده و افزوده است: زمانی که در هلند بود با دوستانش شرطبندی کرد که دو زن غریبه را بی‌عفت کند. در این شرطبندی پیروز شد و به این دلیل یکی از این دو زن به تیره‌روزی افتاد و در مابقی عمر ناسعادتمند زیست. شاید علت اصلی اشتهار چسترفیلد به "ادیب" و "خردمند" پیوند او با کانونی باشد که از طریق نهاد ماسونی سیطره خویش را بر فرهنگ جدید اروپایی برقرار می‌کرد. هایوود دربارهٔ ارل چسترفیلد در مقاله "معاریف ماسون" سخن گفته و می‌نویسد وی، "به‌سان بیشتر اعضای خاندان استانهوپ"، ماسون بود و زمانی به او پیشنهاد شد استاد اعظم "باستانی" (گراندلژ اثول) شود ولی نپذیرفت. هایوود در جای دیگر از ارل چسترفیلد به‌عنوان "**میسیونر خستگی‌ناپذیر فراماسونری**" یاد کرده است.[۲]

دزاگولیه در سال ۱۷۲۶ به هلند رفت و در شهر هاگ اقامت گزید. کمی بعد **ارل چسترفیلد** به او ملحق شد و این دو اولین سازمان ماسونی را در **هلند** بنا نهادند. این کانون، قطعاً به‌دلیل حمایت شبکه یهودیان مخفی، که قاعدتاً دزاگولیه یکی از ایشان بود، و با حمایت خاندان اورانژ و اشراف منطقه[۳] نقش مهمی در پیدایش و توسعه نخستین هسته‌های ماسونی در غرب و مرکز اروپا ایفا نمود. یکی از مهم‌ترین اقدامات این دو، جذب **فرانتس استفن (دوک لورن)**[۴] به فراماسونری است.[۵] گولد می‌نویسد دزاگولیه در سال ۱۷۳۱ در هاگ استاد لژی بود که دوک لورن را به عضویت فراماسونری درآورد. سایر مدیران این جلسه عبارت بودند از جان استانهوپ، جان

---

۱. همان مأخذ، ص ۹۷.

2. *Britannica CD 1998;* ibid, 1977, vol. II, pp. 814-815; ibid, vol. 3, p. 254; *Americana*, 1985, vol. 6, pp. 410-411; George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 1, p. 449; Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1227, 1312.

۳. درباره پیوند خاندان اورانژ و الیگارشی هلند با فراماسونری بنگرید به: Gould, ibid, vol. V, pp. 206-209.

4. Francis Stephen (1708-1765)

5. Gould, ibid, vol. IV, p. 353; Coil, ibid, p. 204; Mackey, ibid, vol. 2, p. 703.

هولتزندورف[1] و ارل چسترفیلد (سفیر بریتانیا در هلند).[2] **عضویت دوک ۲۳ ساله لـورن[3] در سازمان سرّی نوپایی که دزاگولیه و چسترفیلد بنیاد نهادند، واجد اهمیت تـاریخی فوق‌العاده است و سرآغاز پیوند حکمرانان اروپـای قـاره بـا فراماسـونری محسـوب می‌شود.**

خاندان دوک‌های لورن با خاندان هابسبورگ رابطه نزدیک داشت و فرانتس اسـتفن، دوک نوجوان لورن، از ۱۵ سالگی در دربار کارل ششم، امپراتور روم مقـدس، می‌زیسـت. او در فوریه ۱۷۳۶، پنج سال پس از عضویت در لژ ماسونی فوق، با ماری ترز، وارث تاج و تخت هابسبورگ، ازدواج کرد. او در سال بعد با فرانسه وارد معامله شد، منطقـه لـورن را به این دولت تفویض کرد و در مقابل **دوک‌نشـین توسـکانی** در شـبه جزیـره ایتالیـا را به‌دست آورد و به گراند دوک توسکانی ملقـب گردیـد. در ۲۰ اکتـبر ۱۷۴۰ مـاری تـرز تاجگذاری کرد و بلافاصله شوهرش را شریک مقام سلطنت نمود. فرانتس اسـتفن در ۱۳ سپتامبر ۱۷۴۵ به‌عنوان امپراتور روم مقدس تاجگذاری کرد و تا زمان مـرگ (۱۷۶۵) در این مقام بود. بدینسان، **اولین لژ ماسونی وین** در اوایل سلطنت ماری ترز و همسرش، در ۱۷ سپتامبر ۱۷۴۲، تأسیس شد. **ماری ترز** ماسون نبود ولی به تبع شوهر ماسـونش بـه فراماسونری نگرش مثبت داشت. **جوزف دوم** و **لئوپولد دوم**، پسران ماری ترز و فرانتـس اول و امپراتوران بعدی هابسبورگ، نیز ماسون نبودند ولی نسبت به ماسون‌ها رویه مثبت داشتند. گولد سال‌های سلطنت جـوزف دوم را دوران شـکوفایی فراماسـونری در قلمـرو امپراتوری هابسبورگ توصیف کرده است.[4]

دربارهٔ پیوند ماری ترز، فرانتس اول و فرزندان ایشان بـا زرسـالاران یـهودی در جلـد دوم سخن گفته‌ایم و دربارهٔ جایگاه زرسالاران یهودی نامداری چون ولف ورتیمر، بـارون دیه‌گو داگوئیلار، اسرائیل فن‌هوئنیگزبرگ، سامسون و ولف پـوپـر، بنجـامین و مـارکوس

---

1. John Holtzendorff

2. Gould, ibid, vol. V, p. 207.

3. Lorraine, Lothringen

لورن منطقه‌ای است در شمال شرقی فرانسه که از سده شانزدهم بر سـر اداره آن میـان پادشـاهان فرانسه و امپراتوران هابسبورگ اختلاف بود. این منطقه در سده هیجدهم بـه تصرف فرانسـه درآمـد، پس از شکست ناپلئون سوم به امپراتوری آلمان منضم شد و بعد از جنگ اول جـهانی بـاز بـه قلمـرو فرانسه بازگشت.

4. ibid, vol. VI, pp. 286-287.

شلزینگر و الوییس فن سونفلس و پسرش در دربار هابسبورگ توضیح داده‌ایم.[۱] گفتیم که "دوران سلطنت **ماری ترز** نقطه‌عطفی در پیوند **حکمرانان** و **یهودیان** در اروپای مرکزی است" و در این زمان "**یک سوم درآمد سالیانه دربار اتریش وام‌هایی بود که از یهودیان دریافت می‌داشت.**" یادآوری می‌کنیم که در سال ۱۷۲۶، درست همان زمان که دزاگولیه به هلند رفت، به دیه‌گو داگوئیلار عنوان بارونی دربار هابسبورگ اعطا شد و به‌عضویت شورای مشاورین سلطنتی درآمد. این دیه‌گو داگوئیلار در اوایل سده هیجدهم با نام مسیحی "موسس لوپز پریرا" در لندن می‌زیست. او در سال ۱۷۲۲ به وین کوچید و یکی از ارکان مهم مالی دربار هابسبورگ گردید. بدینسان، دربار ماری ترز و فرانتس اول به‌عنوان کانون شکوفای تکاپوی زرسالاران یهودی در نیمه اول سده هیجدهم جلوه‌گر می‌شود و قاعدتاً این عامل نمی‌تواند در پیدایش و گسترش شبکه‌های ماسونی در قلمرو امپراتوری هابسبورگ بی‌تأثیر باشد.

قریب به یک دهه پس از آغاز تکاپوی دکتر دزاگولیه و ارل چسترفیلد در هلند، فراماسونری تا بدان حد گسترش یافت که در آوریل ۱۷۳۸ پاپ کلمنت دوازدهم[۲] بیانیه‌ای علیه آن صادر نمود. **این اولین بیانیه کلیسا علیه فراماسونری است.**[۳] کلمنت دوازدهم به‌عنوان یکی از پاپ‌های مخالف الیگارشی یهودی نیز شناخته می‌شود[۴] و بدینسان از همان آغاز نام فراماسونری با الیگارشی یهودی پیوند می‌یابد. کلمنت دوازدهم در این فرمان اعلام کرد: "**دلایلی در دست است دال بر وجود توطئه علیه تمامی مذاهب و دولت‌های اروپایی که در جلسات پنهانی فراماسون‌ها طراحی می‌شود.**"[۵] هایوود می‌نویسد: فرانتس استفن، گراند دوک توسکانی، اولین لژهای ماسونی را در توسکانی تأسیس کرد که نخستین هسته‌های ماسونی در شبه جزیره ایتالیا به‌شمار می‌روند. علیه فعالیت این لژها بود که پاپ کلمنت دوازدهم فرمان سال ۱۷۳۸ خود را صادر نمود.[۶]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۲۶-۱۴۷.

2. Clement XII [Lornzo Corsini] (1652-1740)

پاپ کلمنت دوازدهم از خاندان کورسینی فلورانس است. از ۱۲ ژوئیه ۱۷۳۰ تا زمان مرگ در ۶ فوریه ۱۷۴۰ پاپ بود. در سال ۱۷۳۲ کور شد.

3. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1313; Coil, ibid, p. 131.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۶۰.

5. Gould, ibid, vol. IV, p. 355.

6. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1313.

بارون منتسکیو

نامدارترین چهره دوران اولیه تاریخ فراماسونری و کسی که در کنار دکتر دزاگولیه، ارل چسترفیلد، دوک ریچموند و دیگران نقش مهمی در تأسیس و گسترش این نهاد نوپا و رازآمیز ایفا نمود، **بارون منتسکیو**، متفکر سیاسی سده هیجدهم میلادی و مؤلف کتاب معروف *روح‌القوانین*، است.

شارل لویی دو سکوندا،[1] که با عنوان "منتسکیو" شهرت دارد، به یک خانواده مرفه ساکن بوردو تعلق داشت. پدر و عمویش نخستین نسل از این خانواده بودند که به جرگه اشرافیت فرانسه راه یافتند. ژاک دو سکوندا، پدر منتسکیو، از طریق وصلت با مادر ثروتمند منتسکیو، قلعه و ملک اربابی لابرد، در نزدیکی بوردو، را به چنگ آورد. ژان باتیست دو سکوندا، عموی منتسکیو، نیز بارون قلعه و روستای منتسکیو شد و به یکی از متنفذین درجه اول بندر بوردو بدل گردید. شارل لویی هفت ساله بود که با مرگ مادر عنوان اشرافی خاندان مادری را به میراث برد و به "بارون لابرد" ملقب شد.

فضای سیاسی و فرهنگی بندر بوردو در تکوین شخصیت و زندگی سیاسی و فکری منتسکیو به‌شدت تأثیر داشت. این بندر از سده شانزدهم به‌عنوان یکی از کانون‌های اصلی استقرار مارانوها (یهودیان مخفی) و مهم‌ترین مرکز تجارت جهانی و تکاپوی ماوراء بحار فرانسه شناخته می‌شد. دربارۀ دو مارانوی نامدار بوردوئی سده هفدهم، **دکتر افرائیم بوئنو** و **اسحاق لاپیرر**، پیشتر سخن گفته‌ایم.[2] درست در زمانی که منتسکیوی هفت ساله به "بارون لابرد" ملقب شد، موسسه یهودی دیوید گرادیس در بندر بوردو آغاز به‌کار کرد که در اواخر سده هفدهم و نیمه اول سده هیجدهم، یعنی مقارن با دوران حیات منتسکیو، به‌عنوان معظم‌ترین موسسه مالی و تجاری فرانسه شناخته می‌شد.[3]

---

1. Charles-Louis de Secondat, baron de La Brede et de Montesquieu (1689-1755)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۱۸، ۳۲۰.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۱-۹۲.

در جلد دوم کتاب حاضر (ص ۹۱) آغاز استقرار مارانوها در بندر بوردو، "اوایل سده هفدهم" ذکر شده که اشتباه است. به‌نوشته *دائره‌المعارف* یهود، مهاجرت مارانوها از اسپانیا و سپس پرتغال به بندر بوردو از اواخر سده پانزدهم آغاز شد و این مهاجرت به‌دلیل تحرک تجاری مارانوها مورد استقبال مقامات حکومتی فرانسه قرار گرفت. در سال ۱۵۵۰ هنری دوم، پادشاه فرانسه، طی فرمانی اجازه داد "بازرگانان و سایر پرتغالی‌هایی که به مسیحی جدید شهرت دارند" در شهرها و محل‌هایی که مایلند مستقر شوند. به‌نوشته مأخذ فوق، این "مسیحیان نوکیش" مناسک کاتولیکی را به‌جا می‌آوردند و هرچند مردم محلی به ایشان مشکوک بودند لیکن مقامات دولتی "احتمال یهودی بودن‌شان را ←

منتسکیو، یا "بارون لابرد" آن زمان، تحصیلات خود را در بوردو و پاریس به‌پایان برد. با مرگ پدر (۱۷۱۳) به بوردو بازگشت و دو سال بعد با یک زن ثروتمند پروتستان ازدواج کرد که جهیزیه‌ای معادل ۱۰۰ هزار سکه لیور بر ثروتش افزود. یک سال بعد عمویش درگذشت و عنوان "بارون منتسکیو" و منصب نایب‌رئیسی پارلمان بوردو را برای بارون لابرد ۲۷ ساله به میراث گذارد. در اروپای آن زمان مناصب حکومتی خرید و فروش می‌شد. عموی منتسکیو از این طریق منصب فوق را به‌دست آورده و بمثابه مایملکی شخصی به میراث گذارده بود. منتسکیو خود نیز از هواداران خرید و فروش مناصب حکومتی به‌شمار می‌رفت و می‌گفت: "فروش مقام در کشورهای دارای حکومت فردی، خانواده‌ها را به قبول مسئولیت‌هایی وا می‌دارد که در غیر اینصورت به آن تن نمی‌دادند."[1]

منتسکیو در سال ۱۷۲۱ *نامه‌های ایرانی* را منتشر کرد که سال بعد به زبان انگلیسی نیز انتشار یافت. منتسکیوی ۳۲ ساله در این کتاب تصویری طنزآمیز از جامعه فرانسه عصر لویی چهاردهم، به‌ویژه پاریس، به‌دست داده و فرهنگ کاتولیکی آن عصر را سخت به سخره گرفته است. این کتاب در فضای فرهنگی و سیاسی دوران حکومت اورلئان نایب‌السلطنه و کمی پس از ماجرای شیادی مالی **جان لاو** انتشار یافت؛[2] در محافل اشرافی پاریس شهرت فراوان به ارمغان آورد و در فاصله یک سال به چاپ هشتم رسید. کتاب فوق به‌صورت نامه‌هایی تنظیم شده که دو سیاح خیالی ایرانی، به‌نام‌های ریکا و ازبک، از فرانسه به اصفهان نگاشته‌اند. این کتاب در عین حال بیانگر تلقی منتسکیو و فرهیختگان آن زمان اروپای غربی از فرهنگ ایرانی و اسلامی است که خالی از روایات و شایعات مشکوک و شائبه‌های مغرضانه نیست. برای نمونه، منتسکیو می‌نویسد: "**شکنجه بی‌دینان به‌دست مسلمانان غیور ما، آنان را ناگزیر ساخت که دسته دسته به هند بگریزند و ایران را از هنر و دسترنج خود محروم کنند.**"[3] این مضمونی است که بعدها،

← نادیده می‌گرفتند." در سده هفدهم وضع آنان بهتر شد تا بدانجا که نایب‌الحکومه منطقه طی دو فرمان (۱۶۰۴ و ۱۶۱۲) حتی بدگویی درباره "تجار پرتغالی" را نیز ممنوع اعلام کرد. دوران نیابت‌سلطنت دوک اورلئان دوران شکوفایی وضع مارانوهای بوردو به‌شمار می‌رود تا بدانجا که برخی از ایشان یهودیت خود را آشکار کردند. نخستین اشاره مکتوب به حضور یهودیان علنی در بندر بوردو به نیمه دوم سده شانزدهم میلادی تعلق دارد. (*Judaica*, vol. 4, pp. 1243-1244)

۱. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۳۸۶.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۱-۳۴.

۳. دورانت، همان ماخذ، ج ۹، ص ۳۸۹.

در بحث الیگارشی پارسی هند، با آن بیشتر آشنا خواهیم شد. منتسکیو به‌سان سایر فرهیختگان فرانسوی آن عصر متأثر از سفرنامه‌های سیاحان و تجار فرانسوی به شرق، به‌ویژه **تاورنیه**[1] و **شاردن،**[2] بود. *نامه‌های ایرانی* او ده سال پس از انتشار متن کامل

---

1. Jean Baptiste Tavernier, baron de Aubonne (1605-1689)

ژان باتیست تاورنیه، تاجر فرانسوی، پسر گابریل تاورنیه جغرافی‌دان است. از ۱۵ سالگی سیاحت و تجارت در اروپا را آغاز کرد و تا ۲۲ سالگی بخش عمده سرزمین‌های فرانسه، انگلستان، آلمان، سویس، لهستان، مجارستان و ایتالیا را دیده بود. سفر اول تاورنیه به ایران در سال‌های ۱۶۳۱-۱۶۳۳، یعنی ۳۴ سال قبل از سفر شاردن، است. وی از طریق تبریز به اصفهان رفت. سفر دوم او از ۱۳ سپتامبر ۱۶۳۸ آغاز شد و وی در سال ۱۶۳۹ از طریق بندر ریگ و شیراز به اصفهان رسید. او سپس از شهرهای سورت، آگرا، گوا، گلکنده، داکا و سایر شهرهای مهم هند دیدن کرد. سفر سوم او در سال ۱۶۴۳ بود و وی از راه موصل به اصفهان رفت و در سال ۱۶۴۵ از طریق بندرعباس به بندر سورت عزیمت نمود. وی سپس به بنگال و سیلان و سواحل سوماترا و بندر باتاویا رفت و از طریق دماغه امید نیک و جزیره سن‌هلنا به فرانسه بازگشت. سفر چهارم تاورنیه در سال‌های ۱۶۵۱-۱۶۵۵ است و وی در این سفر در ایران توقف طولانی داشت. سپس با کشتی سلطان گلکنده از بندرعباس به هند رفت و از گجرات، اورنگ‌آباد، گلکنده و سورت دیدن کرد. سفر پنجم تاورنیه از سال ۱۶۵۷ آغاز شد. این بار از طریق ایروان و تبریز به اصفهان رفت. در سال ۱۶۵۹ اصفهان را به قصد هند ترک کرد و به مچلی بندر (ماسوله‌پاتام) و برهانپور رفت. در بازگشت (۱۶۶۲) بار دیگر در ایران بود. در سفر بعدی (۱۶۶۵) در بندرعباس با شاردن مواجه شد و در سال ۱۶۶۷ نیز در بندرعباس بود. تاورنیه سرانجام در سال ۱۶۶۸ با ثروت فراوان در پاریس استقرار یافت، مورد توجه و لطف لویی چهاردهم قرار گرفت و عنوان بارونی به وی اعطا شد. او در جریان آخرین سفر خود به شرق، در مسکو فوت کرد. اولین نسخه سفرنامه تاورنیه در سال ۱۶۷۵ منتشر شد و در سال بعد شرح کامل شش سفر وی به شرق انتشار یافت. بخشی از سفرنامه‌های تاورنیه به دستور علیقلی خان سردار اسعد بختیاری به فارسی ترجمه و منتشر شده است: *کتاب تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله)، تهران: مطبعه برادران باقروف، محرم ۱۳۳۱ قمری.

2. Jean Chardin [Sir John Chardin] (1643-1713)

ژان شاردن، یا سیر جان شاردن، پسر یک جواهرفروش ثروتمند پروتستان بود و در پاریس به‌دنیا آمد. در سال ۱۶۶۵، در ۲۲ سالگی، ظاهراً برای حل مشکلات تجاری پدرش در هند، به‌همراه یک تاجر لیونی راهی سفر ایران و هند شد. از طریق تبریز به اصفهان رفت، ۱۸ ماه در پایتخت دولت صفوی ماند و از حمایت شاه عباس دوم برخوردار گردید. سپس به هند رفت ولی کمی بعد به ایران بازگشت. به محافل دربار شاه سلیمان (شاه صفی دوم) راه یافت و در سمت زرگر دربار منصوب شد. در سال ۱۶۷۰ به فرانسه بازگشت و گزارشی از تاجگذاری شاه سلیمان را منتشر نمود. در اوت←

سفرنامه شاردن به چاپ رسید. آلفونس گابریل *سفرنامه شاردن* را بهترین توصیفی می‌داند که سیاحان اروپایی سده هفدهم از ایران به‌عمل آورده‌اند و می‌افزاید: "هیچ یک از مسافران قرن هفدهم مانند شاردن غرب را با دوره طلایی صفویه آشنا نکردند."[۱]

منتسکیو در سال ۱۷۲۲، در واپسین سال اقتدار دوک اورلئان، همسر خود را در املاک خویش تنها گذارد و به پاریس رفت؛ به محافل درباری راه یافت و در جوار برخی زنان زیباروی دربار فرانسه زندگی سرشار از عیش و نوشی را آغاز کرد. در این زمان، حامی منتسکیو و عامل اصلی راهیابی او به دربار فرانسه، دوک برویک بود.[۲] **این دوک برویک[۳] در اصل جیمز فیتزجیمز نام دارد و پسر نامشروع دوک یورک (جیمز دوم**

← ۱۶۷۱ بار دیگر راهی ایران شد و حدود دو سال بعد از طریق عثمانی، کریمه و قفقاز به اصفهان رسید. این بار به مدت چهار سال در اصفهان بود. سپس برای بار دوم به هند رفت و در سال ۱۶۷۷ از طریق دماغه امید نیک به فرانسه بازگشت. در سال ۱۶۸۱ به لندن مهاجرت نمود، از سوی چارلز دوم به‌عنوان "شهسوار" نایل آمد و تاجر جواهرات دربار شد. سِر جان شاردن در سال ۱۶۸۳ به‌عنوان نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس و وزیر مختار چارلز دوم به هلند اعزام شد. او در ۲۵ دسامبر ۱۷۱۳ در لندن درگذشت. متن کامل و ده جلدی *سفرنامه شاردن* در سال ۱۷۱۱ در پاریس به چاپ رسید. این سفرنامه به فارسی ترجمه و منتشر شده است: *سفرنامه شاردن*، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۵-۱۳۴۹، ۴ جلد؛ *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی، تهران: توس، ۱۳۷۲-۱۳۷۵، ۵ جلد.

۱. آلفونس گابریل، *تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران*، ترجمه فتحعلی خواجه‌نوری، تهران: ابن‌سینا، ۱۳۴۸، صص ۱۴۵-۱۴۷.

2. *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 401.

3. James Fitzjames, Duke of Berwick-upon-Tweed, Earl of Tinmouth, Baron of Bosworth, duc de Fitz-James (1670-1734)

فیتزجیمز در فرانسه پرورش یافت، در ۱۷ سالگی پدرش او را به دوک برویک ملقب کرد و در سال بعد به‌عنوان حکمران پورتزموث منصوب نمود. با سقوط جیمز دوم در سال ۱۶۸۸ به فرانسه گریخت، کمی بعد فرماندهی قشون هوادار جیمز در ایرلند را علیه دایی‌اش، دوک مارلبورو، به‌دست گرفت و البته کاری از پیش نبرد. در سال ۱۶۹۳ به‌عنوان ژنرال ارتش فرانسه منصوب شد. با شروع جنگ وراثت اسپانیا در سال ۱۷۰۱ در مقام یکی از فرماندهان نظامی فرانسه علیه اتحاد انگلستان، اتریش و هلند جای گرفت. گفتیم که در این جنگ دوک مارلبورو فرمانده ارتش انگلیس بود. در سال ۱۷۰۶ به‌دلیل اخراج نیروهای اوگن ساوئی، فرمانده قشون اتریش، از شهر نیس به مقام مارشالی ارتش فرانسه دست یافت و در سال ۱۷۱۰ لویی چهاردهم او را به‌دلیل موفقیت در جنگ اسپانیا به "دوک فیتزجیمز" ملقب کرد. وی سرانجام در جنگ وراثت لهستان به قتل رسید.

بعدی پادشاه انگلیس) از معشوقه‌اش آرابلا چرچیل (خواهر جان چرچیل دوک مارلبورو) است. بدینسان، نام منتسکیو از بدو شروع زندگی سیاسی و شهرت فرهنگی‌اش با خاندان چرچیل و کانون توطئه‌گر فوق پیوند می‌خورد. این پیوندی است که بعدها، تا پایان عمر منتسکیو، تداوم می‌یابد.

بهرروی، بارون منتسکیوی جوان و جاه‌طلب زندگی در پاریس را سخت مطبوع یافت. در سال ۱۷۲۶ منصب مهم و گرانقیمت خود در پارلمان بوردو را فروخت، به‌طور کامل "پاریسی" شد و کمی بعد (ژانویه ۱۷۲۸) با حمایت دوستان متنفذ خود، به‌ویژه مادام دو لامبرت،[۱] که محافل شبانه ادبی او "اتاق انتظار" عضویت در آکادمی فرانسه انگاشته می‌شد،[۲] به عضویت این آکادمی درآمد. در آوریل این سال، منتسکیو سفر سه ساله خود به خارج از فرانسه را آغاز کرد. ابتدا به‌همراه ارل والدگریو،[۳] سفیر انگلیس در فرانسه، به وین رفت. **این ارل والدگریو برادرزاده دوک برویک و از تبار نامشروع آرابلا چرچیل و جیمز دوم است.** منتسکیو در وین با پرنس اوگن ساوئی، فرمانده نظامی هابسبورگ، دیدار کرد، پس از سیاحت در مجارستان و ایتالیا و آلمان به هلند رفت و در اواخر اکتبر ۱۷۲۹ به‌همراه ارل چسترفیلد راهی انگلیس شد. او تا بهار سال ۱۷۳۱ در انگلستان زیست و در این دوران ۱۸ ماهه با متنفذترین محافل اشرافی بریتانیا محشوربود. منتسکیو به حضور جرج دوم، ملکه کارولین و فردریک لویی ولیعهد بار یافت و بعدها به درخواست ولیعهد گزیده‌ای از آهنگ‌های فرانسوی را تنظیم کرد. منتسکیو در زمره دوستان صمیمی **دوک ریچموند** و **دوک مونتاگ** (داماد جان چرچیل) جای گرفت و به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته شد. *دائره‌المعارف بریتانیکا* دوران اقامت در انگلستان را "یکی از مهم‌ترین دوران‌های مؤثر در تکوین" شخصیت و اندیشه منتسکیو می‌داند.[۴]

در جریان این سفر و در حوالی سال ۱۷۳۰ منتسکیو به عضویت فراماسونری درآمد. به‌نوشته هایوود، منتسکیو دوست مادام‌العمر ارل چسترفیلد بود. این دوستی از زمان اقامت این دو در ایتالیا آغاز شد و چسترفیلد منتسکیو را به سازمان ماسونی لندن معرفی کرد. منتسکیو در اجلاس لژی که در خانه چارلز لنوکس (دوک ریچموند) برگزار شد به عضویت فراماسونری درآمد. هایوود می‌افزاید: دوک ریچموند عضو لژ شماره ۴ بود؛ "یکی از چهار لژی که در سال ۱۷۱۷ اولین گراندلژ جهان را بنیان نهادند." دکتر

1. Madame de Lambert
2. *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 401.
3. Earl of Waldegrave
4. ibid.

دزاگولیه، دکتر اندرسون، لرد پایسلی (جیمز هامیلتون)، ارل والدگریو و کنت لیپ اعضای این لژ بودند و کاملاً محتمل است که منتسکیو به عضویت این لژ درآمده باشد.[۱] در صفحات پیش با سایر اعضای این لژ آشنا شدیم. اضافه می‌کنیم که این کنت لیپ کسی نیست جز شوهر مارگارت گرترود (دختر نامشروع جرج اول از دوشس کندال) و باجناق ارل چسترفیلد.

پس از بازگشت از سفر انگلیس، منتسکیو به‌عنوان متنفذترین مبلغ فرهنگ سیاسی انگلیس و یکی از بنیانگذاران فراماسونری فرانسه شناخته می‌شود. **اولین سازمان شناخته شده ماسونی فرانسه، که اسناد معتبر تاریخی مؤید وجود آن است، لژی است که قبل از ۷ سپتامبر ۱۷۳۴ در خانه دوشس پورتزموث در پاریس برگزار شد و تعدادی از رجال فرانسه را به عضویت فراماسونری درآورد.** این دوشس پورتزموث همان لوییز دوکروال معشوقه دسیسه‌گر چارلز دوم و مادر بزرگ دوک دوم ریچموند است.[۲] این واقعه کمی پیش از مرگ دوشس ۸۵ ساله رخ داد. در جلسه فوق، دوک ریچموند و منتسکیو حضور داشتند. سایر اعضای انگلیسی این لژ عبارتند از یکی از اعضای **خاندان چرچیل** (دوک مارلبورو) که در این زمان سرتیپ ارتش بریتانیا بود و با نام "سرتیپ چرچیل" از او یاد شده، ادوارد یونگه[۳] و والتر استریکلند.[۴] نام فرانسویانی که به‌عضویت این لژ درآمدند ذکر نشده است.[۵] در سال ۱۷۳۵ دکتر دزاگولیه، منتسکیو، دوک ریچموند، ارل والدگریو (سفیر انگلستان در فرانسه) و لرد دارسلی،[۶] لژ دیگری در پاریس تأسیس کردند. به‌نوشته گولد، در اجلاس این لژ دوک کینگزتون، لرد چیوتون،[۷] کنت سن‌فلورنتین[۸] و تعدادی دیگر به عضویت فراماسونری درآمدند.[۹] کنت سن‌فلورنتین از رجال متنفذ فرانسه و در این زمان وزیر خارجه بود. دربارهٔ دوک کینگزتون اطلاعی در دست نداریم. احتمالا همان لرد کینگزتون است که در سال ۱۷۲۸ استاد اعظم گراندلژ

---

1. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1312.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۶۵-۳۶۶.

3. Edward Yonge
4. Walter Strickland
5. Gould, ibid, vol. V, p. 138.
6. Lord Dursley
7. Lord Chewton
8. Count de Saint Florentin
9. Gould, ibid, vol. IV, p. 353; vol 5, p. 138.

انگلستان بود.[۱]

گفته می‌شود کتاب *روح‌القوانین* قبل از چاپ (ژنو، ۱۷۴۸) ابتدا به این لژ عرضه شد و بعدها شوارتس و نویکوف، گردانندگان لژهای ماسونی روسیه، آن را به زبان روسی ترجمه و منتشر کردند. به این دلیل است که هایوود، *روح‌القوانین* را در زمره آثار کلاسیک فراماسونری می‌داند.[۲] درواقع، در نظر منتسکیو، انگلستان الگویی بود فراروی سایر کشورهای اروپایی و *روح‌القوانین* او به‌عنوان یکی از مروجین اصلی اسطوره "دمکراسی انگلیسی" در میان ملت‌های اروپایی شناخته می‌شود. این کتاب سرشار است از مدح انگلستان و نظام حکومتی آن. مثلاً، منتسکیو عامدانه بر فجایع دربار هانوور و الیگارشی غارتگر بریتانیا علیه جاکوبیت‌های انگلیس و اسکاتلند و کاتولیک‌های ایرلند، که دوست صمیمی‌اش دوک ریچموند از عوامل آن بود، چشم می‌پوشد و مدعی می‌شود که "ملت انگلستان بیشتر از تمام دنیا سه اصل آزادی و تجارت و مذهب را محترم می‌شمارد."[۳] منتسکیو، ظاهراً از سر دلسوزی ولی درواقع برای بی‌رقیب گذاشتن الیگارشی لندن در عرصه غارت ماوراء بحار، پیوند اشراف فرانسوی با تجارت را منع می‌کند و می‌نویسد:

> بعضی از اشخاص چون می‌بینند نجبا در انگلستان تجارت می‌کنند، می‌گویند بهتر آن است که در فرانسه نیز قوانینی وضع شود که نجبا بتوانند تجارت نمایند. ولی باید دانست که وضع این قوانین در فرانسه باعث از بین رفتن نجبا خواهد شد بدون اینکه کمکی به توسعه تجارت نماید.[۴]

به‌علاوه، کتاب فوق سرشار است از مطالبی بی‌مأخذ و اغراق‌آمیز در مظلومیت یهودیان.[۵] بیهوده نیست که، به‌نوشته دورانت، "انگلیسیان کتاب منتسکیو را چنان

---

۱. در *بریتانیکا* (۱۹۹۸) نام دوک کینگزتون تنها یک بار ذکر شده است. در زندگینامه ژرژ لویی لکلرک، کنت بوفون (Georges-Louis Leclerc, Count de Buffon)، عالم طبیعی سده هیجدهم و مؤلف کتاب متنفذ ۵۲ جلدی *تاریخ طبیعی* (۱۷۴۹-۱۸۰۴)، آمده است که وی در شهر نانت با یک انگلیسی جوان به‌نام دوک کینگزتون زندگی می‌کرد. این دو جوان به ایتالیا سفر کردند و در اوایل سال ۱۷۳۲ وارد شهر رم شدند. آنها سپس به انگلستان رفتند و در این سفر بود که بوفون به عضویت "انجمن سلطنتی" درآمد.

2. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1312.

۳. بنگرید به: منتسکیو، *روح‌القوانین*، ترجمه علی اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۶۲، صص ۲۹۶-۲۹۷، ۵۰۷-۵۱۷، ۵۲۴.

۴. همان مأخذ، ص ۵۳۲.

۵. برای نمونه بنگرید به: همان مأخذ، صص ۲۸۱-۲۸۲، ۷۱۸-۷۲۱.

پسندیدند" که از ملک او شراب فراوان خریدند."[۱]

شوالیه رمزی

بحث ما دربارهٔ بنیانگذاران فراماسونری، بدون آشنایی با زندگی و تکاپوهای سیاسی **شوالیه رمزی**[۲] کامل نخواهد بود. آندریو رمزی در بندر آیر،[۳] یکی از شهرهای کوچک جنوب غربی اسکاتلند، به‌دنیا آمد. پدرش نانوا ولی ثروتمند بود. پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در زادگاهش، وارد حوزه علمیه ادنبورگ شد؛ سه سال به تحصیل پرداخت و سپس (۱۷۰۹) به‌عنوان معلم سرخانه دو پسر ارل منطقه ومیس[۴] به کار مشغول شد. او کمی بعد جزایر بریتانیا را ترک کرد و به قشون جان چرچیل، دوک مارلبورو، پیوست که در این زمان در فلاندرز در حال جنگ با فرانسه بود. سپس به هلند رفت و مدت کوتاهی در شهر لیدن اقامت گزید. او در این شهر با فرقه‌های رازآمیز مرتبط شد و تعالیم سرّی را فراگرفت. دکتر ماکی از پی‌یر پواره،[۵] "یکی از برجسته‌ترین اساتید علوم رازآمیز"، به‌عنوان معلم رمزی یاد می‌کند. در سال ۱۷۱۰ به نزد **فرانسوا فنلون**،[۶] اسقف کاتولیک منطقه کامبره،[۷] رفت که به‌دلیل مخالفت با بوسوئه[۸] و حمایت از "**فرقه خموشان**"،[۱]

---

۱. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۴۰۵.

2. Sir Andrew Michael Ramsay [Chevalier Ramsay] (1680?-1743)

3. Ayr

4. Earl of Wemyss

5. Pierre Poiret

6. Fénelon, François de Salignac de la Mothe (1651-1751)

اسقف و نویسنده فرانسوی. به‌دلیل اختلاف با بوسوئه، اسقف دیگر فرانسوی، مغضوب لویی چهاردهم شد. پاپ اینوسن دوازدهم نیز جانبدار بوسوئه بود. بعدها، نظرات فنلون در منشاء تحولات ژرف سیاسی و فرهنگی در فرانسه قرار گرفت. (برای آشنایی بیشتر بنگرید به: ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد هشتم: عصر لویی چهاردهم، ترجمه پرویز مرزبان، ابوطالب صارمی، عبدالحسین شریفیان، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸، صص ۱۰۳-۱۰۷)

7. Cambrai

8. Bossuet, Jacques Bénigne (1627-1704)

اسقف و متفکر و مورخ نامدار فرانسوی. مؤلف کتاب معروف *گفتار در تاریخ عمومی* (۱۶۸۱). کتاب فوق یکی از نخستین آثار اروپایی است که در جهت تبیین نظری تاریخ جهان کوشیده است. بوسوئه مسیر تاریخ را تابع مشیت الهی می‌دید که حرکت آن به سوی استیلای مسیحیت است. در اختلاف میان پاپ اینوسن یازدهم و لویی چهاردهم بر سر میزان اختیارات پاپ در فرانسه، جانب لویی←

مطرود پاپ و لویی چهاردهم بود. رمزی موفق شد علاقه فنلون را به خود جلب کند و در نزد وی اقامت گزیند. ظاهراً به تأثیر از فنلون، شش ماه بعد به مذهب کاتولیک گروید. تا این زمان پیرو مذهب کالون بود. بهرروی، رمزی تا زمان مرگ لویی چهاردهم و فنلون (اواخر ۱۷۱۵) دستیار فنلون بود و در کنار وی می‌زیست. با مرگ لویی چهاردهم، دوک اورلئان به‌عنوان نایب‌السلطنه لویی پانزدهم خردسال به قدرت رسید[۲] و رمزی راهی پاریس شد. در تمامی دوران نیابت‌سلطنت اورلئان، رمزی در زمره درباریان و دوستان او جای داشت و در همین زمان بود که دوک اورلئان نشان "شهسوار سن‌لازاروس" را به وی اعطا کرد. شهرت رمزی به "شوالیه رمزی" یا "سِر آندریو رمزی" به این دلیل است. در اوایل سال ۱۷۲۳، لویی پانزدهم قدرت را به‌دست خود گرفت و چهار ماه بعد دوک اورلئان درگذشت. در همین سال بود که رمزی کتاب خود را دربارهٔ زندگی *فنلون* در پاریس منتشر کرد. در سال ۱۷۲۴، رمزی را در رم می‌یابیم به‌عنوان معلم سرخانه دو پسر جیمز ادوارد استوارت تبعیدی (جیمز سوم یا "مدعی پیر"). دو شاگرد رمزی عبارت بودند از چارلز ادوارد ("مدعی جوان" بعدی) و هنری (کاردینال یورک بعدی). در این زمان اولی چهار ساله و دومی یک ساله بود. این رابطه بیش از پانزده ماه نپایید. در سال ۱۷۲۵ شوالیه رمزی از رم خارج شد و ظاهراً مدتی در انگلستان و اسکاتلند اقامت داشت. در سال‌های بعد، رمزی را بار دیگر در پاریس می‌یابیم. او در سال ۱۷۲۷ کتاب *سفرهای کورش*[۳] را در پاریس منتشر کرد. با انتشار این اثر، رمزی در محافل ادبی اروپا به شهرت رسید و چاپ‌های بعدی کتابش در لندن، گلاسکو، برسلاو، لیسبون، مادرید، ناپل و لیدن انتشار یافت.

← چهاردهم را گرفت.

1. Quietism

فرقه‌ای از کاتولیک‌های سده هیجدهم که، مانند برخی فرقه‌های هندو، خموشی را بهترین راه پیوند با خداوند می‌دانستند و به شکلی افراطی به مناسک صوفی‌گرایانه و رازآمیز گرایش داشتند. بنیانگذار این فرقه، یک کشیش اسپانیایی به‌نام میگوئل دو مولینوس (Miguel de Molinos) است که در نیمه دوم سده هفدهم می‌زیست. مولینوس در سال ۱۶۸۵ به اتهام الحاد و فساد اخلاقی دستگیر و به زندان ابد محکوم شد و ده سال بعد درگذشت. بر سر مسئله فرقه فوق، رابطه میان دو اسقف متنفذ فرانسه، بوسوئه و فنلون، به اختلاف شدید کشید. فنلون اقدامات "خموشان" را بی‌اشکال می‌دید و بوسوئه مشکوک و کفرآمیز.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۰-۳۱.

3. *Travels of Syrus.*

شوالیه رمزی در سال ۱۷۲۸ به انگلستان و اسکاتلند رفت. او در این سفر با گروهی از متنفذترین چهره‌های سیاسی و فرهنگی بریتانیا معاشر بود. در اسکاتلند در کاخ جان کمپبل، **دوک دوم آرگیل**، اقامت داشت که گفته می‌شود صاحب یکی از بزرگترین کتابخانه‌های بریتانیا بود. در همین زمان به عضویت سازمان ماسونی اسکاتی کهن، یا به تعبیر آن زمان "انجمن کهن ماسون‌های آزاد و پذیرفته شده"،[۱] درآمد که **دوک ریچموند** در رأس آن قرار داشت. این دوک ریچموند همان چارلز لنوکس، دوست منتسکیو، است که درباره‌اش سخن گفته‌ایم. سایر افرادی که به‌همراه رمزی به عضویت این سازمان درآمدند عبارتند از: مارکیز بیومونت[۲]، ارل کر[۳] (پسر بزرگ و وارث دوک راکسبرگ)،[۴] سِر فرانسیس دریک،[۵] مارکیز کوئزن،[۶] توماس پاول[۷] و دکتر میسانبن.[۸] در سال ۱۷۲۸ رمزی به آکسفورد رفت و در مارس ۱۷۲۹ عضو "انجمن ادبی جنتلمن‌ها"[۹] شد که، به‌نوشته گولد، حداقل هفت تن از اعضای آن ماسون‌های برجسته بودند. وی در ۱۱ دسامبر همین سال به عضویت **انجمن سلطنتی** پذیرفته شد. گولد ماسون‌هایی را که طی سال‌های ۱۷۳۰-۱۷۳۶ در انجمن سلطنتی عضویت داشتند چنین معرفی کرده است: مارتین فالکس،[۱۰] ریچارد راولینسون، دکتر دزاگولیه، لرد پایسلی (جیمز هامیلتون)، دکتر ویلیام استاکلی، دوک مونتاگ، ریچارد مانینگهام،[۱۱] ارل دالکیت

1. Ancient Society of Free and Accepted Masons
2. Marquess of Beaumont
3. Earl Kerr of Wakefield
4. John Kerr [Ker], 5th Earl of Roxburghe, 1st Duke of Roxburghe (d. 1741)

در سال ۱۶۱۶ رابرت کر، مشاور و درباری جیمز اول استوارت، به "ارل راکسبرگ" ملقب شد. در سال ۱۷۰۷، ارل پنجم راکسبرگ به‌پاس خدماتش در زمینه اتحاد اسکاتلند و انگلیس به مقام دوکی ارتقا یافت. نوه او، جان کر، دوک سوم (متوفی ۱۸۰۴)، به‌دلیل گردآوری کتاب اشتهار داشت.

5. Sir Francis Henry Drake, Bart.

فرانسیس دریک مدتی ناظر اعظم و در سال‌های ۱۷۶۱-۱۷۶۲ استاد اعظم گراندلژ یورک بود. (Gould, ibid, vol. 4, pp. 405, 428)

6. Marquis de Quesne
7. Thomas Powell of Nanteos
8. Dr. Misanbin
9. Gentlemen's Literary Society
10. Martin Folkes
11. Richard Manningham

(فرانسیس اسکات)، لرد کالرین،[۱] دوک لورن (فرانتس استفن، امپراتور بعدی)، ارل استراتمور، ارل کراوفورد، ارل ابردور، مارتین کلیر[۲] و سِر فرانسیس دریک. قاعدتاً به‌دلیل پیوند با چنین شخصیت‌های متنفذی است که در آوریل ۱۷۳۰ درجه دکترای حقوق حوزه علمیه آکسفورد به شوالیه رمزی اعطا شد. بدینسان، **نام رمزی به‌عنوان اولین کاتولیکی به ثبت رسید که پس از رفورماسیون انگلیس (۱۵۳۵) این رتبه را از آکسفورد دریافت داشته است.** شوالیه رمزی ۵۰ ساله، به پاریس بازگشت و با یک زن انگلیسی ثروتمند ازدواج کرد. وی سپس به استخدام پرنس تورن درآمد و به‌عنوان پیشکار مالی در کاخ وی اقامت گزید. *تاریخ ویسکونت تورن* از تألیفات این زمان اوست. ویسکونت تورن[۳] پدر یا عموی پرنس تورن، ارباب شوالیه رمزی، بود.

سفر رمزی به انگلستان مقارن با سفر منتسکیو بود و بازگشت این دو به فرانسه نیز همزمان است. دربارهٔ این سفر منتسکیو و عضویت وی در فراماسونری پیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که پس از بازگشت منتسکیو به فرانسه، از دهه ۱۷۳۰ گروهی از وابستگان دربار هانوور و الیگارشی بریتانیا اولین تکاپوهای ماسونی را در فرانسه آغاز کردند. شوالیه رمزی نیز در این تحرک نقش درجه اول داشت. به زودی، لویی پانزدهم و **کاردینال فلوری**،[۴] وزیر اعظم مقتدر و مدبر او (۱۷۲۶-۱۷۴۳)، از تکاپوی پنهان ماسون‌ها مطلع شدند و کوشیدند آن را به زیر نظارت دولتی درآورده یا ممنوع کنند. در این ماجرا، شوالیه رمزی به‌عنوان رابط سازمان ماسونی با کاردینال فلوری عمل می‌کرد. تعدادی از نامه‌های رمزی به فلوری در دست است و ماکی و گولد متن کامل آنها را در کتب خود به چاپ رسانیده‌اند. اولین نامه به ۲۰ مارس ۱۷۳۷ تعلق دارد که طی آن رمزی از فلوری تقاضا کرده برای تأمین "اتحاد مجدد تمامی ملت‌های

---

1. Lord Coleraine
2. Martin Clare
3. Turenne, Henri de La Tour d'Auvergne, Vicomte de (1611-75)

دخترزاده ویلیام اول اورانژ (ویلیام خاموش) و از نامدارترین سرداران تاریخ فرانسه.

4. Cardinal Andre Hercule de Fleury (1653-1743)

فلوری در آغاز معلم خصوصی لویی پانزدهم بود و سپس به مشاور و وزیر او بدل شد. دوران ۱۷ ساله صدارت کاردینال فلوری، دوران ثبات و امنیت و آرامش فرانسه است. با مرگ وی، لویی پانزدهم به مداخله بیشتر در امور دولتی پرداخت و عملا خود در مقام وزیر اعظم قرار گرفت. دوران اقتدار فلوری مقارن با صدارت والپول در بریتانیاست. فلوری می‌کوشید با بریتانیا رابطه دوستانه داشته باشد و از تنش در روابط دو کشور جلوگیری کند.

مسیحی" بر بنیاد "عشق به حقیقت و هنر" از "انجمن فراماسون‌ها" حمایت کند. رمزی به پیوست نامه، رساله‌ای را که قرار بود روز بعد در جلسه ماسون‌ها قرائت کند، ارسال داشته و استدعا کرده که "عالیجناب" این متن را تا قبل از ظهر فردا برایش پس فرستد. نامه بعدی رمزی به کاردینال فلوری به تاریخ ۲۲ مارس است یعنی پس از برگزاری مجمع فوق. او در این نامه می‌نویسد: "مطلع شدم که اجتماع فراماسون‌ها موجب نارضایتی عالیجناب است... بنده تصور می‌کنم که اگر حضرتعالی شخصی را برای ریاست این مجامع معرفی فرمایید، برای دین، دولت و فرهنگ [این کشور] بسیار مفید خواهد بود." کاردینال فلوری با مداد در حاشیه این نامه نوشت: "شاه این را نمی‌خواهد."[1] تلاش رمزی بی‌نتیجه بود. به‌دستور پادشاه و کاردینال فلوری، فعالیت‌های مخفی ماسونی مورد پیگرد قرار گرفت. گولد می‌نویسد در سال ۱۷۳۷، در آغاز فعالیت‌های ماسونی در فرانسه، این "سازمان جدید ظن پلیس لویی پانزدهم را برانگیخت" و پادشاه به تمامی درباریان خود دستور داد از پیوستن به آن خودداری کنند. ممانعت پلیس فرانسه از فعالیت‌های ماسونی در آن حد بود که در همین سال میهمانخانه‌داری به‌نام شاپلو[2] به این جرم که اجازه برگزاری جلسه یک لژ را در میهمانخانه خود داده بود محکوم به پرداخت جریمه سنگین شد. در اواخر سال بعد، پلیس اعضای یک لژ ماسونی را دستگیر و برخی از آنان را مدتی زندانی کرد. در سال‌های ۱۷۴۴ و ۱۷۴۵ نیز پلیس به مقر لژهای ماسونی حمله برد، اثاثیه لژ را توقیف و صاحبخانه را جریمه سنگین کرد.[3]

شوالیه رمزی از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ فراماسونری است و در تدوین مناسک و آداب ماسونی سهم جدی داشت. علاوه بر کتب فوق‌الذکر، از تألیفات وی به *رساله‌ای درباب حکومت مدنی*،[4] *ملاحظاتی دربارهٔ شخصیت شافتسبوری*[5] و *اصول فلسفی دین طبیعی و آشکار*[6] اشاره می‌کنند. *سفرهای کورش* او به‌عنوان یک متن کلاسیک ماسونی شناخته می‌شود و عنوان دوم آن "رازهای فراماسونری" است. این کتاب در سال ۱۷۳۹

1. Gould, ibid, vol. V, pp. 81-84; Mackey, ibid, vol. 2, pp. 829-832; Coil, ibid, pp. 498-502.
2. Chapelot
3. Gould, ibid, vol.V, pp. 140-141.
4. *Essay upon Civil Government.*
5. *Remarks on Shafesbury's Characteristics.*
6. *Philosophical Principles of Natural and Revealed Religion* .

در فهرست "کتب ضاله" کلیسای کاتولیک قرار گرفت.[1] وی رساله دیگری نیز تألیف کرد با نام پیوند *تاریخی و قابل دفاع انجمن فراماسونری*[2] که در سال ۱۷۳۸ به چاپ رسید ولی به‌دستور کلیسای رم نسخ آن سوزانیده شد.[3]

زندگینامه رمزی گویای برخی حقایق است که مورخین ماسون از توجه به آن پرهیز دارند. آنان به‌عکس، بر مبنای گروش رمزی به مذهب کاتولیک و حضور ۱۵ ماهه او در دربار خاندان تبعیدی استوارت، چنین نتیجه می‌گیرند که گویا فراماسونری از بدو تأسیس یک سازمان مستقل بود و پیوندی با الیگارشی بریتانیا و دربار هانوور نداشت؛ اعضای این سازمان همانقدر به هانوورها نزدیک بودند که به استوارت‌های تبعیدی یا بوربن‌ها و سایر دشمنان الیگارشی و دربار بریتانیا.

به‌زعم ما، مسئله به‌گونه دیگر نیز قابل طرح است: **زندگی سیاسی آندریو رمزی در دوران جنگ وراثت اسپانیا و با حضور در قشون جان چرچیل آغاز می‌شود. رمزی سپس، پس از دوره آموزشی کوتاهی در هلند، در نزد اسقف فنلون، خصم بوسوئه و دربار بوربن، اقامت می‌گزیند. پیوند با فنلون را می‌توان یک مأموریت اطلاعاتی از سوی چرچیل و مشاوران و پیمانکاران یهودی او دانست با هدف تحریکات سیاسی پنهان علیه دولت فرانسه. توجه کنیم که پیمانکار اصلی چرچیل، سِر سولومون مدینای یهودی بود و چرچیل بعدها مدعی شد که در دوران جنگ ۱۷۷ هزار پوند صرف مخارج اطلاعاتی کرده است.[4] تغییر مذهب رمزی و گروش او به آئین کاتولیک نیز برای جلب اعتماد فنلون صورت گرفت و این امر راه حضور بعدی او را در دربار و محافل اشرافی کاتولیک فرانسه هموار ساخت. در مرحله بعد، رمزی در کنار ماجراجویان مشکوک مالی، چون جان لاو اسکاتلندی، در زمره دوستان و مشاوران اورلئان نایب‌السلطنه جای می‌گیرد و بدینسان نام وی با حوادث مرموز فرانسه این زمان پیوند می‌خورد که سرانجام به "شیادی میسی‌سی‌پی" انجامید.[5] حضور بعدی شوالیه رمزی در دربار خاندان تبعیدی استوارت نیز به همین طریق قابل توضیح است**

---

1. Coil, ibid, p. 499.

2. *Apologetic and Historical Relation of the Society of Freemasonry*

3. Mackey, ibid, vol. 2, p. 832.

۴. همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۲-۳۲۳.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲-۳۴.

و درواقع این اقدام را می‌توان، چون اقداماتی مشابه از سوی دوک وارتون[۱] و ژنرال جیمز کیت،[۲] یک مأموریت اطلاعاتی صرف دانست. در سفر انگلستان و اسکاتلند، پیوندهای رمزی کاملا آشکار می‌شود و وی در زمره دوستان شناخته‌شده‌ترین توطئه‌گران آن زمان قرار دارد. یک نمونه دوک ریچموند است. نمونه دیگر، دوک آرگیل، میهماندار رمزی در اسکاتلند، است. توجه کنیم که دوک آرگیل در سال ۱۷۱۵ فرماندهی قشون هانوور را در جنگ با جیمز استوارت تبعیدی به‌دست داشت.[۳] دقیقاً به‌دلیل این پیوندهاست که حوزه متعصب پروتستانی آکسفورد درجه دکترای خویش را به رمزی "کاتولیک" اعطا می‌کند و انجمن سلطنتی او را به صفوف خود می‌پذیرد. در دوران بعدی اقامت رمزی در فرانسه، فعالیت‌های توطئه‌گرانه او، در قالب "انجمن فراماسون‌ها"، اوج می‌گیرد و واکنش دولت فرانسه را برمی‌انگیزد. این تصویر از زندگی شوالیه رمزی ما را متقاعد می‌کند که، چون برخی مورخین، از او با عنوان "**دسیسه‌گر سیاسی**"[۴] یاد کنیم و به تبع آن نهاد فراماسونری فرانسه را نیز از آغاز یک کانون دسیسه سیاسی بدانیم.

---

۱. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۲-۳۴.

۲. همین کتاب، ج ۴، صص ۴۱۴-۴۱۶.

۳. همین کتاب، ج ۳، ص ۳۸۵.

4. Gould, ibid, vol. V, p. 81.

ریشه‌های فراماسونری

تأسیس گراندلژ انگلستان (۱۷۱۷) سرآغاز تاریخ فراماسونری است و تمامی لژها و گراندلژهایی که از آن پس در سایر نقاط جهان برپا شدند شاخه‌هایی از این نهاد شمرده می‌شدند. به‌عبارت دیگر، با تأسیس "گراندلژ انگلستان" است که، به تعبیر ماسون‌ها، دوران "فراماسونری نظری" آغاز شد.[۱] معهذا، این سخن بدان معنا نیست که فراماسونری از خلاء جوشید و فاقد هرگونه پیش‌زمینه تاریخی بود. در جلد دوم بخشی مستقل به "دسیسه‌های سیاسی و فرقه‌های رازآمیز" اختصاص داده‌ایم.[۲] **بررسی ما نشان می‌دهد که پیشینه واقعی فراماسونری را باید در طریقت رازآمیز کابالا و سازمان‌های یهودیان مخفی مستقر در کشورهای مختلف اروپایی، از جمله انگلستان و اسکاتلند، جستجو کرد. از این زاویه نگرش، فراماسونری را باید تداوم جریانی دانست که با تکاپوهای دسیسه‌گرانه الیگارشی یهودی اسپانیا در نیمهٔ دوم سده سیزدهم میلادی آغاز شد و در سده‌های پسین میراث و سنن آن تداوم یافت. این جریان در سده هفدهم برخی سازمان‌های پنهان و توطئه‌گر را آفرید که به‌عنوان پیش‌نمونه‌های فراماسونری شناخته می‌شوند.**[۳]

در مقابل این نظریه، که پیشینه فراماسونری را در میراث سازمان‌های سرّی و توطئه‌گر معین و شناخته شده جستجو می‌کند، دو دیدگاه رایج قرار دارد: دیدگاه اول فراماسونری را به‌عنوان تداوم گیلدهای بنایان اروپای قرون وسطی می‌شناسد و دیدگاه

1. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1263.

۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۲۴۳-۳۵۸.

۳. در جلد دوم کتاب حاضر (ص ۳۵۸) سهواً از کاریکاتورهایی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم علیه ماسون‌ها منتشر شده سخن گفته‌ام که بدینوسیله اصلاح می‌گردد. منظور سده نوزدهم بود که دوران اوجگیری مخالفت با فراماسونری به‌شمار می‌رود.

دیگر آن را تداوم فرقه‌های شهسواران دوران جنگ‌های صلیبی می‌داند. به بررسی این دیدگاه‌ها می‌پردازیم.

اسطوره گیلدها

دیدگاهی که فراماسونری را تداوم گیلدهای بنایان سده‌های میانه اروپا می‌داند، رایج‌ترین سخن در زمینه منشاء فراماسونری است؛ در فرهنگ‌ها و دائره‌المعارف‌ها و منابع گوناگون تکرار می‌شود و به‌عبارت دیگر "نظریه رسمی" در این باب تلقی می‌گردد. در اواخر سده نوزدهم **دکتر سِر جیمز موْرای،**[۱] لغت‌نامه‌نویس نامدار اسکاتلندی، در ذیل مدخل "فراماسونری" تعریفی ارائه داد[۲] که تا به امروز در فرهنگ *آکسفورد* تکرار می‌شود:

> عضو طبقه‌ای معین از کارگران ماهر سنگ‌کار که از محلی به محل دیگر سفر می‌کردند، در هر جایی که ساختمان‌های بزرگ احداث می‌شد به‌کار می‌پرداختند و یکدیگر را از طریق مجموعه‌ای از علائم مخفی و رمزی می‌شناختند... از اوایل سده هفدهم، انجمن‌های فراماسون‌ها به پذیرش اعضای افتخاری دست زدند و به ایشان علائم مخفی و تاریخ اساطیری صنف را آموختند.[۳]

دائره‌المعارف بریتانیکا پیشینه فراماسونری را اینگونه بیان می‌دارد:

---

1. Sir James (Augustus Henry) Murray (1837-1915)

دکتر مورای بنیانگذار و اولین ویراستار فرهنگ جدید *انگلیسی بر بنیاد اصول تاریخی* (*A New English Dictionary on Historical Principles*) است که امروزه با نام فرهنگ *انگلیسی آکسفورد* شهرت جهانی دارد. مورای از سال ۱۸۷۸ نگارش مقالاتی را درباره زبان انگلیسی در *دائره‌المعارف بریتانیکا* آغاز کرد و در سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۸۰ و ۱۸۸۲-۱۸۸۴ ریاست "انجمن فلسفی" را به‌دست داشت. دکتر مورای از سال ۱۸۷۹ مسئولیت تدوین فرهنگ لغاتی را به‌دست گرفت که باید به بررسی سیر تطور واژگان انگلیسی از سده دوازدهم میلادی و گاه پیش از آن می‌پرداخت. هر واژه با مثال‌های تاریخی و ذکر زمان کاربرد آن بیان می‌شد. اولین بخش این فرهنگ در سال ۱۸۸۴ در آکسفورد به چاپ رسید. از آن پس تا زمان مرگ، در شهر آکسفورد ساکن بود و به تدوین این فرهنگ اشتغال داشت. ویرایش جدید فرهنگ فوق در ۲۰ جلد (متن کامل) است و دو جلد (ملخص) است. دکتر مورای به خاندان اسکاتلندی مورای تعلق دارد که از بنیانگذاران گراندلژ اسکاتلند به‌شمار می‌روند. درباره خاندان مورای بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۹۰-۳۹۳.

۲. بنگرید به: Mackey, ibid, vol. 1, p. 379

3. *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 1, p. 804.

فراماسونری از درون گیلدهای بنایان سنگ‌کار[۱] و معماران کلیساهای قرون وسطی تطور یافت. با افول احداث ساختمان‌های کلیساها، برخی لژهای بنایان عملی (شاغل) برای جلوگیری از کاهش اعضای خود به پذیرش اعضای افتخاری پرداختند. از درون تعداد معدودی از این لژها، فراماسونری جدید نمادین یا نظری تطور یافت. فراماسونری با اعمال و نمادهای گیلدهای عملی کهن آغاز به‌کار کرد ولی سرانجام، به‌ویژه در سده‌های هفدهم و هیجدهم، مناسک و تشریفات فرقه‌های دینی باستانی و طریقت‌های برادری شهسواری [شوالیه‌گری] را اخذ نمود. در سال ۱۷۱۷ اولین گراندلژ، اتحادیه‌ای از لژها، در انگلستان تأسیس شد.[۲]

و در *دائره‌المعارف آمریکانا* چنین آمده است:

فراماسونری از درون گیلدهای بنایان انگلستان و اسکاتلند پدید شد. زمانی‌که طرح‌های بنایی به پایان می‌رسید برخی از بنایان گیلدهای خود را رها کرده و به جستجوی مشاغل دیگر می‌پرداختند ولی بقیه رابطه میان خود را به صورت گروه برادری مجتمع در لژها ادامه می‌دادند.[۳]

این دیدگاه، که به‌زعم نگارنده هدف اولیه از جعل آن استتار منشاء واقعی فراماسونری بود، در فرهنگ‌ها و منابع فارسی نیز تکرار شده[۴] و به‌جز در دایره پژوهش‌های حرفه‌ای رواج عام یافته است.

منشاء این نگرش به سرآغاز تکاپوی گراندلژ انگلستان و انتخاب نام "فراماسون" (بنای آزاد) می‌رسد. نخستین نویسنده‌ای که به‌طور مشخص پیشینه فراماسونری را به معماران سنگ‌کار و دوره‌گرد سده‌های میانه اروپا وصل کرد، **دکتر ریچارد راولینسون** حدود دو سال پس از تأسیس گراندلژ انگلستان بود.[۵] راولینسون در صفحه ۶ مقدمه خود بر *تاریخ باستانی برکشایر* (۱۷۱۹) مدعی شد که گویا در زمان هنری سوم گروهی از معماران ایتالیایی به انگلستان رفتند و فراماسونری را در این کشور تأسیس کردند. عین جمله راولینسون چنین است:

---

1. Stone Masons
2. *Britannica,* 1977, vol. IV, p. 302.
3. *Americana*, 1985, vol. 18, p. 432.

۴. برای نمونه، بنگرید به: *لغت‌نامه دهخدا*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ جدید، ۱۳۷۳، ج ۱۰، ص ۱۵۰۱۳؛ محمد معین، *فرهنگ فارسی*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ج ۶، ص ۱۳۲۱.

۵. دربارهٔ دکتر راولینسون و نقش او در تاریخ اولیه فراماسونری بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۱۳۶-۱۳۴.

گفته می‌شود منشاء اولیه این انجمن [فراماسون] به دوران شاه هنری سوم می‌رسد زمانی که پاپ فرمانی برای انجمنی خاص از ماسون‌های ایتالیایی یا معماران صادر کرد تا آنان در سراسر اروپا سیاحت کنند و به احداث کلیسا بپردازند. از اینجا بود که انجمن برادری "معماران پذیرفته‌شده"[۱] یا "معماران آزاد"[۲] پدید شد که در سراسر جهان یکدیگر را از طریق برخی علائم و کلمات رمز می‌شناختند که تنها خود ایشان از آن مطلع بودند. آنها در کشورهای مختلف لژهای متعدد برای اجتماعات‌شان داشتند و زمانی که وضع یکی از آنها خراب می‌شد انجمن برادری او را نجات می‌داد. روش آنها برای پذیرش اعضا بسیار رسمی و تشریفاتی و متضمن مراسم اجرای سوگند پنهانکاری بود که برترین و اکیدترین سوگندها شمرده می‌شد و لذا هیچ کس در جهان قادر نبود به‌دلیل سهل‌انگاری، غفلت یا حماقت یکی از اعضا به اسرار انجمن دست یابد یا کمترین آشنایی با آن بیابد.[۳]

چنانکه می‌بینیم، بخشی از گفته راولینسون عین تعریفی است که بعدها از طریق دکتر مورای به فرهنگ *آکسفورد* راه یافت. طبق این دیدگاه، منشاء فراماسونری به حوالی نیمه سده سیزدهم میلادی می‌رسد و این گروه از معماران دوره‌گرد "فراماسون‌های سیاح"[۴] نامیده می‌شوند. اسناد تاریخی مؤید تأسیس چنین سازمانی از سوی پاپ نیست و روشن نیست چرا گروهی از معماران دوره‌گرد که در اوج اقتدار پاپ، از جمله در انگلستان،[۵] به احداث کلیساها و صومعه‌ها اشتغال داشتند باید به چنین پنهانکاری اکید و رازآمیز روی آورند؟ **معهذا، در گفته راولینسون نکته مهمی مندرج است: تاریخی را که او به‌عنوان سرآغاز فعالیت فراماسونری عنوان می‌کند مقارن است با دوران واپسین جنگ‌های صلیبی. این دقیقاً همان زمانی است که به‌عنوان سرآغاز تکاپوی فرقه کابالا عنوان کردیم و گفتیم در این زمان بود که نهمانیدس با حمایت یهودا لاوی و مه‌یر بن تودروس ابولافی، درباریان متنفذ جیمز اول آراگون، نخستین مرکز فرقه کابالا را در شهر گرونا تأسیس کرد.**[۶]

در دوران پس از راولینسون، گروهی از نویسندگان ماسون برای اثبات و ترویج این

---

1. Adopted Masons, Accepted Masons

2. Free Masons

3. Gould, ibid, vol. III, p. 17.

4. Traveling Freemasons

۵. مورخین دوران سلطنت هنری سوم را اوج نفوذ پاپ در انگلستان می‌دانند. بنگرید به: Gould, ibid, vol. III, pp. 20-21

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۴۷-۲۴۸.

دیدگاه تلاش فراوانی به‌کار بردند. یکی از مهم‌ترین آثار در این زمینه کتابی است که دکتر کریستیان لودویگ اشتیگلیتز[1] در سال ۱۸۲۰ در لایپزیگ (آلمان) منتشر کرد با عنوان *رساله‌ای درباب معماری کهن آلمان*.[2] او در این اثر به بررسی سیر پیدایش "انجمن‌های برادری" معماران سنگ‌کار از آغاز تا قرون وسطی و سپس تطور آن به نهاد فراماسونری پرداخت.[3]

دیدگاه فوق مورد قبول برخی از نویسندگان و محققین ماسون نیست. گفتیم که کاوی کرامپ، ماسون درجه سی‌ام، صحت این دیدگاه را مورد تردید قرار داده و طی مقاله‌ای مشروح به ارائه **پیوندهای فراماسونری با مکتب کابالا** پرداخته است.[4] **هنری کویل، ماسون درجه سی و سوم و مؤلف *دائرة‌المعارف ماسونی کویل*، نیز "این فرضیه" را "اشتباهی رایج" در بسیاری از نوشته‌های ماسونی می‌خواند که گویا بنایان قرون وسطی به گیلدها تعلق داشتند و "فراماسونری جدید" محصول انجمن‌های بنایان قرون وسطای انگلستان است. به‌نوشته کویل، این تئوری تداوم و جانشین تئوری اندرسون، پرستون و پیروان ایشان است که "منشاء فراماسونری را در احداث معبد سلیمان می‌انگاشتند." او می‌افزاید: "این فرضیه به‌هیچوجه صحت ندارد." کویل با استناد به تحقیقات دکتر نوپ[5] و دکتر جونز،[6] مورخین برجسته تاریخ معماری بریتانیا که اتفاقا هر دو از ماسون‌های سرشناس‌اند، می‌نویسد: نوپ و جونز در آثار خود نشان داده‌اند**

---

1. Christian Ludwig Steiglitz

2. *Von Altdeutscher Baukunst* [*An Essay on the Old German Architecture*]

3. Mackey, ibid, vol. 2, p. 971.

۴. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۵۷.

5. Douglas D. Knoop (1883-1948)

استاد اقتصاد دانشگاه منچستر، از سال ۱۹۱۰ رئیس بخش اقتصاد دانشگاه شفیلد و مؤلف آثار متعدد در زمینه تاریخ معماری انگلستان و اسکاتلند. دکتر نوپ برخی آثارش را به‌همراه پروفسور جونز نگاشته و برخی از کتب او تألیف مشترک با جونز و دکتر داگلاس هامر (Douglas Hamer) است. از جمله آثار او باید به *منشاء فراماسونری نظری* (لندن، ۱۹۴۱) و *رابطه میان فراماسونری عملی و نظری* (شفیلد، ۱۹۳۵) اشاره کرد. از تألیفات مشترک او با دکتر جونز باید به *معمار سده‌های میانه: تاریخ اقتصادی معماری سنگی انگلیس در دوران متأخر قرون وسطی و آغاز عصر جدید* (دانشگاه منچستر، ۱۹۳۳)، *معمار لندنی در سده هفدهم* (دانشگاه منچستر، ۱۹۳۵) و *مقدمه‌ای بر فراماسونری* (دانشگاه منچستر، ۱۹۳۷) اشاره کرد.

6. G. P. Jones

که به‌جز "کمپانی بنایان لندن"،[1] هیچ صنفی از بنایان در انگلستان وجود نداشت، گیلدهای صنعتگران در درون شهرها وجود داشت و شکلی از نهادهای دولتی شهری بود در حالی‌که بیشتر کار بنایان در خارج از شهرها بود و حضور ایشان در شهرها موقت، در اسکاتلند برخی سازمان‌های صنفی بنایان وجود داشت ولی در آن صاحبان همه حرفه‌های مرتبط با معماری عضویت داشتند و ربطی به فراماسونری نداشت، و در صفوف هیچ یک از گیلدهای انگلستان نامی از ماسون‌ها نیست.[2]

نکته دیگر که پیوند تاریخی فراماسونری با گیلدهای قرون وسطایی را مخدوش می‌سازد خود واژه "فراماسون" یعنی "بنای آزاد" است. برخی محققین برآنند که در اروپای سده‌های میانه منظور از این واژه "بنایانی" بود که به‌صورت انفرادی کار می‌کردند و "آزاد" از عضویت در گیلدها بودند.[3] به‌عبارت دیگر، خود این واژه بدان معناست که گیلدی از "بنایان دوره‌گرد" در کار نبود تا سرانجام در اوایل سده هیجدهم به نهاد فراماسونری تطور یابد. دکتر مورای این نظر را نمی‌پذیرد و مدعی است که منظور "بنایان ماهر سنگ‌کار" بوده در مقابل بنایانی که به کارهای پست و غیر تخصصی اشتغال داشتند. او می‌نویسد:

> شاید بهترین فرضیه [برای توضیح واژه فوق] آن باشد که این اصطلاح به عملکرد قرون وسطایی صنعتگران ماهری دلالت داشت که آزاد شده بودند تا بتوانند سفر کنند و در هر جایی که ساختمان‌های بزرگ در دست احداث بود خدمات خود را عرضه

---

1. Masons Company of London

تاریخ این "کمپانی" به‌دلیل وفور مطالب افسانه‌آمیز و غیرمستندی که ماسون‌ها از سده هیجدهم برای اثبات قدمت و پیوند آن با فراماسونری پرداخته‌اند، سخت آشفته است. طبق اینگونه ادعاها، پیشینه این "کمپانی" به سال ۱۴۸۴ و دوران ادوارد چهارم می‌رسد. معهذا، این امر کاملاً مسلم است که در ۱۷ سپتامبر ۱۶۷۷ چارلز دوم فرمان تأسیس آن را صادر کرد. **این نخستین فرمانی است که یک پادشاه انگلیس به "کمپانی" فوق اعطا کرده و به این ترتیب موجودیت "بنایان" را به‌عنوان یکی از "کسوت"های شهر لندن به‌رسمیت شناخته است.** در سده هفدهم، "کمپانی بنایان لندن" یکی از ۱۹ "کسوت" شهر لندن بود ولی در زمره ۱۲ "کسوت" اصلی قرار نداشت.
(Mackey, ibid, vol. 2, p. 649; Gould, ibid, vol. III, p. 144)

2. Coil, ibid, pp. 281-282.

۳. در آن زمان هنوز مفهوم **فریمن** (آزادمرد) به‌عنوان عضو دارای حقوق گیلد به‌وجود نیامده بود. بنابراین، نظر کسانی که تصور می‌کنند در آن زمان "فراماسون" (به‌معنای "فریمن") عضو گیلد بنایان بود خطاست. البته در سده هفدهم "فراماسون" می‌توانست چنین معنایی داشته باشد. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، زیرنویس صص ۸۲-۸۳.

نمایند.[1]

بهرروی، چه بپذیریم که در اروپای سده‌های میانه سازمانی از "بنایان دوره‌گرد" وجود داشت که "بنایان آزاد" نامیده می‌شدند و چه منکر این فرضیه غیرقابل اثبات شویم، در بررسی تاریخ فراماسونری برخی پرسش‌های جدی و بی‌پاسخ همچنان پابرجاست. **پرسش اصلی در تاریخنگاری فراماسونری این است که چگونه "فراماسونری عملی" به "فراماسونری نظری" بدل شد؟** هایوود در تعلیقات خود بر کتاب ماکی می‌نویسد **این پرسشی است که ماکی و گولد کوشیده‌اند پاسخی برای آن بیابند.** به‌نظر هایوود، پرسش مهم دیگر این است که **چرا "فراماسونری نظری" از درون انجمن‌های صنفی بنایان در اروپای قاره پدید نشد؛ این اتفاق در انگلستان رخ داد و گراندلژها و لژهای ماسونی انگلیس به سرچشمه فراماسونری اروپای قاره بدل شدند؟**[2] بر این شالوده، می‌توان برخی پرسش‌های اساسی دیگر را نیز مطرح کرد:

چه شد که سازمان صنفی "بنایان آزاد" در سال ۱۷۱۷ میلادی به گراندلژ انگلستان فراروييد و این نهاد چنان ارجمند شد که برخی شخصیت‌های بلندپایه جامعه اشرافی آن زمان در رأس آن جای گیرند؟

چرا بنیانگذاران و گردانندگان اولیه فراماسونری عموماً به کانون توطئه‌گر و شناخته‌شده معینی تعلق داشتند که در قلب آن خاندان اسپنسر- چرچیل جای داشت؟

چرا در دوران پیش از استقرار سلطنت هانوور در انگلستان نشانی از پیوند دولتمردان و اشراف این کشور با گیلد بنایان (کمپانی بنایان لندن) نمی‌یابیم؟

چرا در زمان تأسیس گراندلژ انگلستان و سال‌های نخستین تکاپوی آن از حضور معماران سرشناس انگلیسی در لژهای ماسونی نشانی در دست نیست و به عکس این جایگاه را توطئه‌گرانی مشخص و شناخته شده اشغال کرده‌اند؟

پرسش اخیر را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم: برجسته‌ترین معمار انگلیسی نیمه دوم سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم **سِر کریستوفر رن**[3] است که شش سال پس از تأسیس گراندلژ انگلستان در ۹۱ سالگی درگذشت. رن شخصیت نامداری است تا بدان حد که گاه او را "بزرگترین نابغه انگلستان پس از ویلیام شکسپیر" می‌دانند.[4] در زندگینامه سِر

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, p. 379.

2. ibid, vol. 3, p. 1263.

3. Sir Christopher Wren (1632-1723)

4. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1408.

کریستوفر رن اشاره‌ای به عضویت او در گیلد "بنایان آزاد" به چشم نمی‌خورد؛ و این در حالی است که رن از بنیانگذاران انجمن سلطنتی و در سال‌های ۱۶۸۱-۱۶۸۳ رئیس آن بود و در مقام "معمار پادشاه"[1] جای داشت. به‌عبارت دیگر، اگر "کمپانی بنایان لندن" اهمیتی داشت، طبق سنن آن عصر انگلیس لاجرم باید رن ریاست آن را به‌دست می‌داشت. کریستوفر رن پس از آتش‌سوزی بزرگ لندن[2] (۱۶۶۶) از سوی چارلز دوم در سمت سر معمار دربار منصوب شد و نقش مهمی در بازسازی شهر به‌دست گرفت. وی ممیز کل و سر معمار ویلیام اورانژ و ملکه آن نیز بود و در زمان سلطنت جرج اول هانوور بازنشسته و خانه‌نشین شد. اگر گراندلژ انگلستان تداوم انجمن صنفی معماران انگلیس انگاشته شود، بی‌تردید باید نام سِر کریستوفر رن در زمره بنیانگذاران و استادان اعظم فراماسونری نیز جای گیرد حال آنکه چنین نیست.

گروهی از نویسندگان ماسون برای حل این معضل کوشیده‌اند سِر کریستوفر رن را در زمره بنیانگذاران فراماسونری جای دهند ولی این ادعا از سوی برخی محققین برجسته ماسون مردود شناخته شده است. ادعای عضویت رن در سازمان فراماسونری اولین بار ۱۵ سال پس از مرگ او، به‌همراه ادعاهای غیرقابل قبول دیگر مانند عضویت چارلز دوم و ویلیام اورانژ در سازمان فراماسونری، در چاپ دوم کتاب دکتر جیمز اندرسون (۱۷۳۸) عنوان شد.[3] این در حالی است که در چاپ اول این کتاب، که انتشار آن مقارن با واپسین روزهای زندگی رن است، اشاره‌ای به پیوند وی با فراماسونری دیده نمی‌شود.[4] قاعدتاً این جعل به‌منظور بهره‌برداری از شهرت فراوان سِر کریستوفر رن معمار به‌سود فراماسونری صورت گرفت. رابرت فرک گولد ۴۲ صفحه از چاپ اول کتاب خود (۱۸۸۵) را به بررسی مسئله سِر کریستوفر رن اختصاص داده و ادعای پیوند رن با فراماسونری را به‌کلی نادرست خوانده است. گولد دعاوی مندرج در چاپ ۱۷۳۸ *قانون اساسی فراماسونری* دکتر اندرسون را با مطالب چاپ ۱۷۲۳ این کتاب "مطلقا غیرقابل

---

1. King's Architect

2. Great Fire of London

آتش‌سوزی بزرگ لندن در ۲-۵ سپتامبر ۱۶۶۶، در زمان سلطنت چارلز دوم، رخ داد و دو سوم شهر را به خاکستر تبدیل نمود. این مصیبت‌بارترین و شدیدترین آتش‌سوزی در تاریخ این شهر است. در این آتش‌سوزی علاوه بر کلیسای جامع سن‌پل، ۸۷ کلیسای دیگر، بسیاری از ابنیه اداری و حدود ۱۳ هزار خانه مسکونی به‌طور کامل نابود شد.

3. Gould, ibid, vol. III, pp. 11-12.

4. ibid, pp. 7-8.

جمع" می‌خواند.[۱] او دلایل مفصل و دقیقی ارائه می‌دهد دال بر اینکه نویسندگان ماسون در سال‌های ۱۷۲۳-۱۷۳۸ "دلیلی نداشتند که پیوند رن با انجمن خود را باور کنند" و لذاست که در کتب و جزوات ماسونی متعددی که طی این سال‌ها به چاپ رسیده، حتی در کتاب راهنمای ماسون‌ها[۲] که در سال ۱۷۳۸- مقارن با چاپ دوم کتاب اندرسون- منتشر شده، هیچ اشاره‌ای به این مسئله دیده نمی‌شود.[۳] گولد ادعای اندرسون را به استهزا می‌گیرد و آن را مشابه سایر دعاوی او دال بر استاد اعظمی نمرود، موسی، سلیمان، بخت‌النصر و قیصر اگوستوس می‌خواند.[۴] بهرروی، به‌نوشته ماکی، "بر اساس گفته‌های اندرسون در کتاب فوق است که نویسندگان ماسون سده هیجدهم و نیمه اول سده نوزدهم، بدون اینکه نیازی به بررسی اسناد معتبر احساس کنند، نظرات خود را در باب رابطه رسمی رن با طریقت [فراماسونری] عنوان کردند."[۵] هنری کویل نیز "داستان خیالی" عضویت رن در فراماسونری را مشابه داستان‌های دیگری می‌داند که شخصیت‌های مهم تاریخی را عضو فراماسونری جلوه می‌دهند. کویل می‌افزاید: در کتب دکتر جیمز اندرسون، ویلیام پرستون و **دکتر جرج اولیور**،[۶] کمترین توانمندی برای تفکیک واقعیت از تخیل دیده نمی‌شود و "آنان در طول دوران حیاتشان هیچگاه چنین تلاشی به‌کار نبردند." کویل از عملکرد برخی نویسندگان ماسون حوالی نیمه سده بیستم، که علیه این نظر گولد قلم می‌زنند و همچنان بر عضویت سِر کریستوفر رن در فراماسونری اصرار می‌ورزند بی آنکه دلیل جدیدی ارائه کنند، ابراز حیرت می‌کند.[۷]

نتیجه می‌گیریم: ادعای دکتر ریچارد راولینسون دال بر تطور گیلدهای قرون وسطایی بنایان به فراماسونری، به‌رغم اشتهار فراوان و تکرار مکرر آن در منابع

---

1. ibid, p. 4.
2. Smith's "Pocket Companion"
3. Gould, ibid, p. 8.
4. ibid, p. 12.
5. Mackey, ibid, vol. 2, pp. 1121-1122.
6. George Oliver (1782-1867)

دکتر جرج اولیور انگلیسی، به تعبیر کویل، "یکی از پرنویس‌ترین و نامعتبرترین" نویسندگان ماسون است. او مؤلف آثار فراوانی در زمینه فراماسونری است که به ترویج افسانه‌های خیالی درباب قدمت این سازمان اختصاص دارد. کثرت و شهرت و تأثیر آثار دکتر اولیور تا بدانجاست که به "پدر نوشتار ماسونی انگلوساکسون" شهرت یافته است.

7. Coil, ibid, pp. 693-694.

گوناگون، افسانه‌ای بیش نیست و همانگونه که هایوود به‌درستی متذکر شده "فراماسونری نظری، مناسک و نمادهای آن، عضویت در آن و شکل سازماندهی آن" را باید پدیده‌ای "منحصربفرد" و "بی‌سابقه" انگاشت.[۱]

بنیانگذاران و نظریه‌پردازان فراماسونری در طول سده‌های هیجدهم و نوزدهم کوشیده‌اند تا هم از طریق جعل تاریخی و پیوند دادن فراماسونری با گیلدهای بنایان سده‌های میانه و هم از طریق به‌کارگیری نمادها و نام‌های معماری در این نهاد جدید، میان آن با سنن بنایان سده‌های میانه اروپا پیوند برقرار کنند و از اینطریق به آن سیمایی کهن، رازآمیز و جاذب بخشند. بدینسان، هم خاستگاه فراماسونری را در هاله‌ای از ابهام فروبرده و هم از جاذبه و شکوه معماری گوتیک اروپا به‌سود خویش بهره جسته‌اند. این تلاش پیامد دیگری نیز داشت: **آرمانی‌کردن گیلدهای اروپایی سده‌های میانه و ارائه چنان تصویری از آن که گویا نهادهایی یگانه و منحصربفرد و فاقد نمونه‌های مشابه در سایر تمدن‌ها بوده‌اند.**

متنفذترین شخصیتی که به ترسیم تصویری آرمانی از گیلدهای قرون وسطایی اروپا پرداخت و از طریق آثار خود نقشی برجسته در اشاعه این تصویر ایفا نمود، **دکتر لوجو برنتانو**،[۲] مورخ و اقتصاددان آلمانی، است. برنتانو، که شیفته نهادهای سنتی انگلستان بود، از سال ۱۸۶۸ مطالعات خود را در زمینه تاریخ نهادهای این کشور آغاز نمود و در سال ۱۸۷۰ رساله *تاریخ و تکامل گیلدها*[۳] را منتشر کرد. او در این رساله مدعی شد که انگلستان زادگاه گیلدهای قرون وسطایی است و بر بنیاد این گیلدهاست که فراماسونری تأسیس شد.[۴] او یک سال بعد کتاب *گیلدهای کارگری معاصر*[۵] را منتشر نمود و اتحادیه‌های کارگری را نیز به‌عنوان تداوم گیلدهای گذشته معرفی کرد. کتاب برنتانو شهرت فراوان یافت و تأثیری ماندگار در تکوین انگاره رایج در زمینه پیوند تاریخی میان گیلدها و اتحادیه‌های کارگری جدید برجای نهاد. هرچند دو دهه بعد، سیدنی[۶] و

1. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1264.
2. Ludwig Josef Brentano [Lujo Brentano] (1844-1931)
3. *The History and Development of Gilds.*
4. Mackey, ibid, vol. 1, p. 403.
5. *Die Arbeitergilden der Gegenwart* (1871-1872)
6. Sidney Webb (1859-1947)

بئاتریس وب،[1] مورخین سوسیالیست انگلیس، در کتاب معروف خود، *تاریخ اتحادیه‌های کارگری*،[2] علیه نظرات برنتانو قلم زدند و اتحادیه‌های کارگری را محصول جامعه صنعتی جدید شمردند که ربطی به گیلدهای سده‌های میانه ندارد، معهذا تأثیر آثار برنتانو به‌طور عمده در انگلستان بر جا ماند؛ در اواخر سده نوزدهم موجی از نوستالژی گیلدی آفرید و در دو دهه نخستین سده بیستم در پیدایش جنبش موسوم به "سوسیالیسم گیلدی"[3] مؤثر بود.

نگاه ستایشگرانه و نوستالژیک برنتانو و سوسیالیست‌های گیلدی به سازمان‌های صنفی قرون وسطایی اروپا، از طریق آقای احمد اشرف در اندیشه سیاسی معاصر ایران بازتاب یافته است. اشرف گیلدهای اروپایی را نوعی ساخت آرمانی جلوه می‌دهد که با صنوف شرقی تفاوت ماهوی داشته و به‌دلیل این تمایز اولی در پایه جامعه مدنی غرب قرار گرفته و دومی در پایه "استبداد شرقی". نوشته احمد اشرف در این زمینه نخستین بار به‌مناسبت انتشار ترجمه فارسی کتاب *معالم القربه فی احکام الحسبه* اثر ابن‌اخوه منتشر شد.[4] اشرف کتاب فوق را الگویی نمونه‌وار از "تسلط دستگاه حکومت بر جزییات امور و رفتار اصناف شهری" در "دوره اسلامی" می‌یابد[5] و تصویری به‌کلی متضاد

1. Beatrice Webb [Potter] (1858-1943)
2. *The History of Trade Unionism* (1894)
3. Guild Socialism

جنبش سوسیالیسم گیلدی از سال ۱۹۰۶ با انتشار کتاب *اعاده نظام گیلدی* اثر آرتور پنتی (Arthur Joseph Penty) و مقاله آلفرد اوریج (Alfred Richard Orage) در مجله *بررسی‌های معاصر* آغاز شد که مضمونی مشابه را بیان می‌داشت. در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۳ ساموئل جرج هابسن (Samuel George Hobson) به انتشار سلسله جزواتی به‌نام *گیلدهای ملی* دست زد. این حرکت هوادارانی یافت و در سال ۱۹۱۵ به تأسیس "انجمن ملی گیلدها" (National Guilds League) انجامید. سوسیالیست‌های گیلدی خواستار ملی شدن صنایع و اداره آن به‌وسیله کارگرانی بودند که از طریق گیلدها متشکل شده‌اند. سازمان فوق در سال ۱۹۲۵ منحل شد.

۴. احمد اشرف، "برخی از ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در دوره اسلامی"، *راهنمای کتاب*، شماره ۵-۶ (مرداد و شهریور ۱۳۴۸)، صص ۲۵۱-۲۵۷. بخش اصلی این مقاله در فصل اول کتاب زیر تجدید چاپ شده است: احمد اشرف، *موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه*، تهران: زمینه، ۱۳۵۹، صص ۲۸-۳۳. مقاله فوق در صفحات ۳۵-۴۱ چاپ‌های بعدی ترجمه فارسی کتاب ابن‌اخوه نیز تجدید چاپ شده است. نگارنده از این پس به مأخذ اخیر استناد می‌کند.

۵. ابن‌اخوه، *آئین شهرداری در قرن هفتم هجری*، ترجمه جعفر شعار، تهران: انتشارات علمی و←

از رابطه میان "حکومت" و "اصناف شـهری" در اروپـای غربـی سـده‌های میانـه به‌دسـت می‌دهد:

گیلدهای اروپای غربی نوعاً انجمن‌هایی اختیاری و خودمختار بودند. ایـن انجمن‌هـا ابتدا به‌صورت انجمن‌های اخوت و برادری که رنگ و بوی مذهبی داشت تشکیل شدند و بعدها به‌صورت انجمن‌هایی برای دفاع از حقوق اقتصادی اعضـا درآمدنـد. گیلدهـای غربی با احراز جنبه‌های قانونی برای منافع صنفـی و یـا به‌وسیله مبـارزات سیاسـی و اقتصادی دعاوی خویش را تأمین و تثبیت می‌نمودند تـا بتواننـد در برابـر تحمیـلات و فشارهای خارجی مقاومت کنند.[1]

احمد اشرف دیدگاه "بسیاری از صاحبنظران" را کـه "تصـور کرده‌انـد انجمن‌هـای صنفی در شهرهای اسلامی که به‌نام اصناف موسوم‌اند معـادل انجمن‌هـای صنفـی در شهرهای اروپایی هستند که به‌نام گیلد معروف بوده‌اند" مـردود می‌شـمرد.[2] او دلایـل متعددی را برای اثبات تمـایز مـاهوی گیلدهـای اروپـای غربـی و اصنـاف سـرزمین‌های اسلامی عنوان می‌کند که مهم‌ترین آن چنین است:

رؤسای اصناف به نمایندگی از طرف حکومت شـهری دارای وظـایف اداری و مـالی بودند و سمت مباشر مالی حاکم شهر را داشتند، حال آنکه رؤسای گیلدها دارای چنیـن وظایفی نبودند...

رؤسای گیلدها را اعضای انجمن انتخاب می‌کردند در حالی‌کـه رؤسـای اصنـاف بـا توافق اعضا پیشنهاد می‌شد و حاکم شهر وی را رسماً منصوب می‌کـرد. بدیـن ترتیـب، رؤسا یا کدخدایان اصناف در برابر حاکم شهر مسئول وصول مالیات و اداره امور صنـف خود بودند.

اصناف شرقی هم از نظر ریخت‌شناسی شهرها و قرار داشتن بازارها در جوار مسـجد جامع و مساجد دیگر و هم به سبب اوضاع و احوال اجتماعی دارای ارتباط نزدیکـی بـا جامعه روحانیت بودند، در حالی‌که گیلدها چنین خصیصه‌ای نداشتند.

گیلدهای غربی در شهرهایی کـه خودمختـار و مسـتقل بودنـد فعـالیت می‌کردنـد و تفاوت و تمایز اساسی میان صنعت و بازرگانی از یکسو و کشاورزی از سوی دیگر وجود داشت. بدین ترتیب، فئودال‌ها در قلعه‌ها زندگی می‌کردند و صاحبان حرف و پیشه‌ها در شهرها. از اینرو، شهر و روستا کاملاً از یکدیگر متمایز بودند. حـال آنکـه در شـهرهای شرق میانه، عاملان حکومت و زمینداران بـزرگ جملگـی در شـهرها می‌زیسـتند و در

← فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۳۵.

۱. همان مأخذ، ص ۳۶.

۲. همان مأخذ.

نتیجه محله‌های شهر و اصناف شهری همراه با اجتماعات روستایی زیر سلطه آنان قرار داشتند. این امر از یکسو از آزادی و خودمختاری اصناف جلو می‌گرفت و از سوی دیگر مانع تضاد و تنازع میان شالوده‌های تولید شهری و روستایی می‌شد. این تضاد و تنازع در مغرب زمین از عوامل مؤثر در پیدایش نظام سرمایه‌داری بود.[۱]

احمد اشرف نتیجه می‌گیرد:

مطالب کتاب [ابن‌اخوه] روشنگر سلطه مطلق دستگاه حاکمه بر بازاریان در شهرهای اسلامی است. حسن آن در این است که خواننده را با خود به بازارهای اسلامی در قرن‌های هفتم و هشتم هجری می‌برد و به او نشان می‌دهد که اصناف شرقی تا چه حد مقهور دستگاه‌های غیرصنفی بوده‌اند.[۲]

در بررسی مجمل زیر خواهیم دید که نه گیلدهای غربی سازمان‌هایی چنین دمکراتیک و ناوابسته به حکومت و مستقل از نظام فئودالی جامعه اروپا بودند و نه صنوف شرقی چنان وابسته به حکومت و غیردمکراتیک که آقای اشرف جلوه داده است. رساله منسوب به ابن‌اخوه نیز نه تنها تصویر "بازارهای اسلامی در قرن‌های هفتم و هشتم هجری" نیست بلکه کاربرد عملی آن حتی در موطن مؤلف (مصر) مورد تردید است. بر پایه این سند نمی‌توان به تعمیمی چنان بزرگ دست زد و مندرجات آن را نه تنها به سرزمین‌های اسلامی بلکه به تمامی "اصناف شرقی" در تمامی اعصار و قرون نسبت داد.

"گیلد"، به‌معنای عام آن یعنی سازمان صنفی شهرنشینان شاغل در یک حرفه معین، ساختاری بسیار کهن است و قدمت آن احتمالاً به ادوار اولیه تاریخ شهرنشینی و تخصصی شدن حرف شهری می‌رسد. در بابل دوران حمورابی شاغلین یک حرفه اعضای یک خانواده یا خویشاوند بودند و این تخصص به‌طور موروثی در نسل‌های بعدی ایشان تداوم می‌یافت. صاحبان هر حرفه در محله خاص خود می‌زیستند و کارگاه‌های ایشان مجاور بود. این ساختار در اورشلیم آن عصر نیز وجود داشت. برای نمونه، در "کتاب ارمیاء" (۳۷/ ۲۱) از "کوچه خبازان" یاد شده است.[۳]

چنین ساختاری در شهرهای باستانی ایران نیز وجود داشت. خانم پیگولوسکایا در پژوهش خود پیرامون شهرهای عصر ساسانی نشان می‌دهد که در سده‌های چهارم و پنجم میلادی پیشه‌وران و بازرگانان بخش مهمی از جامعه شهری ایران را تشکیل

---

۱. همان مأخذ، صص ۳۸-۳۹.

۲. همان مأخذ، ص ۴۱.

۳. درباره پیشینه "گیلد" در عهد عتیق بنگرید به: *Judaica*, vol. 7, pp. 970-971

می‌دادند تا بدان حد که "در مآخذ و منابع از آنان به‌عنوان چهارمین صنف و چهارمین عضو جامعه یاد شده است."[۱] هر پیشه و حرفه مجمع خاص و سازمان ویژه خود را داشت. "در این مجمع یا سازمان، همه پیشه‌وران و محترقه از هر گروه و رشته خاص گرد می‌آمدند."[۲] سازمان این اصناف بر بنیاد پیوند خویشاوندی استوار بود و "در کارگاه‌ها آلات و ابزار مختلف، تخصص و تجربه به صورتی منظم از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یافت."[۳] این سازمان‌های صنوف از خودمختاری برخوردار بود و اعضای هر صنف "حق انتخاب اشخاص را برای پیشکسوتی، رهبری و اداره امور اقتصادی خود داشتند."[۴] بدینسان، در رأس هر گروه از صاحبان حرف "استادان" یا "پیشکسوتانی" جای داشتند. پیگولوسکایا می‌افزاید:

> بر همگان روشن است که در ایران تولید انواع وسایل فلزی تا چه پایه پیشرفته بود. بنابراین، جای شگفتی نیست که با عناوینی چون "استاد نقره‌کار"، "استاد زرگر"، "استاد رویگر" و استادانی دیگر در زمینه فلزکاری مواجه شویم. امضای این استادان در کلیسای نسطوری مؤید آن است که نمایندگان مجتمع یا کارگاه‌های مشهور، ثروتمند و در شهر و دیار خویش نزد مقامات دولتی از نفوذ و اعتبار فراوان برخوردار بودند.[۵]

در اسناد کلیسای نسطوری، متعلق به سده ششم میلادی، ایرانیانی را می‌شناسیم که با عناوینی چون "رئیس‌التجار" یا "رئیس پیشه‌وران" شناخته می‌شدند.

> "کروگبد"[۶] رئیس پیشه‌وران یا محترقه بود که در رأس کارگاه‌ها قرار داشت و با این عنوان به شاه معرفی می‌شد. بدین روال، "رؤسای" محترقه و تجار در رأس گروه‌های جداگانه پیشه‌وران و بازرگانان فعالیت می‌کردند. ولی در رأس همه آنان "رئیس" یا "بزرگ پیشه‌وران" قرار داشت. این شخص در دستگاه دولت دارای مقام و موقف عمده‌ای بود.[۷]

خانم پیگولوسکایا به "همبایه‌ها"[۸] (شرکت‌ها) نیز پرداخته است. در دوران ساسانیان،

---

۱. ن. پیگولوسکایا، *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۳۸۸.

۲. همان مأخذ، ص ۳۱۵.

۳. همان مأخذ، ص ۳۸۸.

۴. همان مأخذ، صص ۳۱۵-۳۱۶.

۵. همان مأخذ، صص ۳۱۳-۳۱۴.

6. qarugbed

۷. همان مأخذ، ص ۳۱۵.

۸. شریک= همبای

علاوه بر ساختارهای صنفی فوق، این نوع از "سازمان قراردادی" نیز وجود داشت که مشابه نهاد "کمپانی" است که در سده‌های اخیر در اروپای غربی پدید شد. "همبایه" اتحاد داوطلبانه و قراردادی افرادی بود که سرمایه‌ای را به شراکت می‌گذاشتند و سود حاصله میان آنها تقسیم می‌شد. ظاهراً برخی از این شرکت‌ها به نهاد جدید "تعاونی" شبیه بود زیرا سرمایه‌ای برابر به کار انداخته می‌شد و سود حاصله به تساوی میان اعضا تقسیم می‌شد؛ ولی، به‌گفته بارتولمه، نوع دیگری از "همبایه" نیز وجود داشت که به مفهوم شرکت‌های معاصر شبیه است: شرکت‌هایی بر پایه سرمایه نابرابر که سود حاصله بر اساس میزان سهام در میان اعضا تقسیم می‌شد. "همبایه‌ها" در اقتصاد ایران ساسانی نقش مهمی داشتند.[۱]

این ساختار در دوران اسلامی تداوم یافت:

> هنگام فرمانروایی تازیان در ایران، همانند شهرهای روم شرقی (بیزانس)، افراد دارای حرفه و پیشه مشابه در یک محله و یک راسته به کار اشتغال داشتند. **جای تردید نیست که شهرهای ایران در عصر خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس چندان تفاوتی با شهرهای روزگار پیشین نداشتند.**[۲]

خانم لمبتون چهره صنوف ایران را در دوره اسلامی چنین ترسیم کرده است:

> **در زمان‌ها و مکان‌های مختلف و در اکثر موارد، پیشه‌وران کاملاً آزاد و از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند.** ابن‌بطوطه که در زمان سلطنت ابوسعید از اصفهان گذشته می‌نویسد[۳] هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیشکسوتی برای خود انتخاب می‌کردند که او را "کلو" می‌نامیدند و دسته‌های دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسایی برای خود برمی‌گزینند.[۴]

در عصر صفوی، رؤسا و بزرگان صنوف شهری "کدخدا" و "ریش‌سفید" و "استاد" خوانده می‌شدند. کدخدای هر صنف منتخب اعضای آن صنف بود و این انتخاب از سوی کلانتر شهر یا معاون و نایب او (نقیب) رسمیت می‌یافت. بدینسان، کدخدا نه تنها در برابر اعضای صنف خود بلکه در برابر کلانتر نیز مسئول بود. کلانتر، که خود از سرشناسان بومی بود،[۵] با والی، بیگلربیگی، حاکم، وزیر و داروغه تفاوت داشت و **نهادی**

---

۱. بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص ۳۵۹-۳۶۵.

۲. همان مأخذ، ص ۳۱۴.

۳. ابن‌بطوطه، *سفرنامه ابن‌بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ج ۱، ص ۲۱۲.

۴. آن لمبتون، *تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشرنی ۱۳۷۲، ص ۳۷۴.

۵. مینورسکی می‌نویسد: "احتمال قوی می‌رود که کلانتر و نقیب از میان سرشناسان محل انتخاب←

واسطه میان مردم و حکومت انگاشته می‌شد.[1] کمپفر آلمانی، که در سال‌های ۱۶۸۴-۱۶۸۵ در ایران حضور داشت، نهاد کلانتر عصر صفوی را چنین توصیف کرده است:

کلانتر کارهای شهرداری را بر عهده دارد و به مشکلات کار مردم شهر رسیدگی می‌کند و دفاع از حقوق آنان را در برابر حاکم به عهده دارد و مثلا در محاکم یا هنگامی که تحمیل زیاد به اهالی بشود او اقدام می‌کند. او می‌کوشد که زحمات و کارهای مشکل به صورت یکنواخت بین همه مالیات‌دهندگان تقسیم شود و به بعضی‌ها اجحاف نشود. از آن گذشته کلانتر می‌کوشد که عوارض و مالیات‌ها را وصول

← می‌گردیدند ولی هیچ قرینه‌ای از نحوه انتخاب آنان در دست نداریم." (ولادیمیر مینورسکی، *سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۱۵۲)

۱. در زمان شاه طهماسب، ایران به پنجاه واحد اداری تقسیم می‌شد و هر واحد زیر نظر فردی قرار داشت که "حاکم" یا "سلطان" خوانده می‌شد. ظاهراً از زمان شاه عباس اوّل حکام ایالات به "**بیگلربیگی**" موسوم شدند. بیگلربیگی مستقیماً زیر نظر شاه اجرای وظیفه می‌کرد و با لقب "**خان**" شناخته می‌شد. در اواخر صفویه، بیگلربیگی‌های گرجستان، داغستان، خوزستان و لرستان "**والی**" خوانده می‌شدند. این والیان معتبرترین و محترم‌ترین بیگلربیگی‌ها بودند و به خاندان‌های حکومتگر موروثی منطقه خود تعلق داشتند. به‌نوشته کمپفر، شاه در انتخاب بیگلربیگی سایر مناطق کاملاً آزاد و مختار بود ولی والی تنها از میان اعضای خاندان‌های بومی آن منطقه برگزیده و منصوب می‌شد. "در همین اواخر شاه سلیمان حکومت لرستان را به یک خان غیرمحلی داد، اما مردم از این کار سخت ناراضی شدند و با حاکم تحمیلی رفتاری اهانت‌آمیز کردند و بلوایی به‌پا شد که در نتیجه آن خان با زنان و فرزندانش با یک تا پیراهن از آن دیار بیرون رانده شد." (انگلبرت کمپفر، *سفرنامه کمپفر*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۳، ص ۱۶۲)

از دوران شاه عباس اوّل، به حکمرانان فروتر و تابع بیگلربیگی، "**حاکم**" و "**سلطان**" گفته می‌شد. حکام اداره شهرها و برخی ایلات بزرگ را به‌دست داشتند. مثلا، حاکم آستارا، حاکم مراغه و ایل مقدم، حاکم ایل افشار، حاکم قراچه‌داغ، حاکم ایل دنبلی، حاکم سراب، حاکم ایل شقاقی و غیره تابع بیگلربیگی تبریز بودند. تعدادی از حکام و سلطان‌ها مستقیما زیرنظر شاه قرار داشتند. "**وزیر**" مسئول امور اداری و مالی منطقه بود و مدیریت املاک دولتی را به‌دست داشت. "**داروغه**" جانشین و نماینده حاکم بود و مسئول حفظ نظم و نسق شهر و رسیدگی به جنایات و جرایم؛ و به‌نوشته کمپفر به "رسیدگی و مراقبت در امور اهالی" کمتر کار داشت. (همان مأخذ، ص ۱۶۳) بنابراین، **کارکرد "کلانتر" کاملاً روشن و متمایز بود و وی به‌عنوان نماینده مردم و مسئول رسیدگی به امور آنان شناخته می‌شد.**

کند.[۱]

این سرشت دمکراتیک نهاد کلانتر در مورد نهاد "رئیس" عصر سلجوقی، که سلف "کلانتر" صفوی شناخته می‌شود، نیز مصداق دارد. لمبتون می‌نویسد:

چنین می‌نماید که **رئیس** [عصر سلجوقی] و **کلانتر** [عهد صفوی] **رابط بین اهالی مملکت و حکومت** بوده‌اند... تاورنیه... می‌گوید که کلانتر فقط در قبال شاه جوابگوست **و در مقابل بی‌عدالتی و اذیت و آزار حاکم در دفاع از مردم مسئول است.** کورنل لوبرون می‌گوید که قدرت کلانتران در شهرهای بزرگ، خصوصا در اصفهان، فقط طبقات پایین را دربرمی‌گیرد. **آنها محافظین مردم به‌شمار می‌روند و از دعاوی آنها در دیوان عدالت دفاع می‌کنند...** به‌نظر می‌رسد که در اصفهان کلانتر [شهر] بیشتر با اصناف سروکار داشته و از سوی حکومت بر آنها نظارت می‌کرده است.[۲]

در *تذکرةالملوک*، متعلق به دوران شاه سلطان حسین صفوی، یکی از وظایف کلانتر تسجیل و رسمیت بخشیدن به انتخاب "کدخدایان محلات و **ریش‌سفیدان اصناف**" ذکر شده و در توضیح آن چنین آمده است:

سکنه هر محله و هر صنف و هر قریه، **هر که را امین و معتمد دانند فیمابین خود تعیین و رضانامچه به اسم او نوشته و مواجبی در وجه او تعیین نموده** و به مهر نقیب معتبر نموده، به حضور کلانتر آورده، تعلیقه و خلعت از مشارالیه به جهت او بازیافت می‌نمایند.[۳]

یکی دیگر از وظایف کلانتر، رسیدگی به اعتراض اصناف درباب مالیاتی است که محصلین دیوانی تعیین می‌نمودند و رسیدگی به سایر اختلافات از این قبیل.

تمیز و تشخیص گفتگویی که اصناف در باب قدر بنیچه و سایر امور متعلق به کسب و کار خود با یکدیگر داشته باشند با کلانتر است که بهر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد از آنقرار به‌عمل آورند و از هر کس که به رعیت جبری و تعدی واقع شود، بعد از آنکه به کلانتر شکوه نمایند، بر ذمه اوست که **از جانب رعیت مدعی شده، اگر خود تواند رفع نمود فبها، والا به وکلاء دیوانیان عرض نموده، نگذارد که از اقویا بر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بددعایی گردد.**[۴]

در مأخذ فوق، رابطه کدخدایان، ریش سفیدان و استادان اصناف با کلانتر و نقیب

---

۱. کمپفر، همان مأخذ، ص ۱۶۴.

۲. آن لمبتون، سیری در *تاریخ ایران بعد از اسلام*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، صص ۱۶۴-۱۶۸.

۳. میرزا سمعیا، *تذکرةالملوک*، به‌کوشش سید محمد دبیرسیاقی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۴۷.

۴. همان مأخذ، صص ۴۷-۴۸.

چنین بیان شده است:

در بیان شغل عالیحضرت نقیب: خدمت مشارالیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کس تعیین و **کدخدایان هر صنف** را حاضر نموده، به رضای یکدیگر بر وفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملکت، بنیچه هر یک را مشخص و طوماری نوشته، مهر نموده، به سر رشته کلانتر سپارد که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آنقرار تقسیم و توجیه شود.

دیگر، **هر صنف که استاد تعیین می‌نمایند، باید نزد نقیب اعتراف به رضامندی به استادی آن شخص نموده و معتبر ساخته، نزد کلانتر آورده، تعلیقه بازیافت نمایند.**

دیگر، تعیین ریش سفیدان درویشان و اهل معارک و امثال اینها با مشارالیه است.[۱]

جمله اخیر روشن می‌کند که تنها در مورد صنوفی از قبیل متکدیان (درویشان) و معرکه‌گیران (اهل معارک)، ریش‌سفیدان از سوی نقیب تعیین می‌شدند و اعضای سایر صنوف، که نقش مولد و مؤثر در اقتصاد داشتند، به روشی کاملاً آزاد، کدخدایان، ریش‌سفیدان و استادکاران خود را تعیین می‌کردند.

معمولا پیشینه اروپایی سازمان‌های صنفی شاغلین در حرف شهری را به دوران امپراتوری روم می‌رسانند. در امپراتوری روم گیلدها، که "کالجیا"[۲] نامیده می‌شدند، تابع حکام شهرها[۳] بودند. این ساختار در عهد دیوکلتین،[۴] به اوج خود رسید و دولت مرکزی از گیلدها به‌عنوان یک ابزار حکومتی به‌منظور تأمین نظم اجتماعی بهره می‌جست.[۵] برخی مورخین نظام خشن دولتی روم عصر دیوکلتین را "سوسیالیسم رومی" نامیده‌اند و منظورشان چنان نظم متمرکز و قهاری است که دولت را به کارفرمای بزرگ آحاد مردم بدل ساخته بود. در این نظام سیاسی، از جمله تمامی بنگاه‌های صنعتی و صنوف شهری

---

۱. همان مأخذ، صص ۴۹-۵۰.

2. collegia

3. magistrate

4. Diocletian [Gaius Aurelius Valerius Diocletianus, Diocles] (245-316)

امپراتور روم در سال‌های ۲۸۴-۳۰۵ میلادی که پس از دوران "هرج و مرج رومی" سده سوم میلادی حکومتی متمرکز، مقتدر، خودکامه و نظامی‌گرا پدید ساخت. در زمان دیوکلتین کسانی که توان پرداخت مالیات نداشتند به‌مدت ۲۰ سال به سربازی برده می‌شدند. حکومت دیوکلتین واپسین دوران سرکوب بزرگ مسیحیان در امپراتوری روم نیز به‌شمار می‌رود. دیوکلتین وارث سنن شاه-خدایی جامعه خویش بود. او خود را برگزیده و "پسر خدا" و "ژوپیتر" می‌نامید.

5. "guild", *Britannica CD 1998.*

در زیر نظارت اکید دولت قرار داشت، "تغییر حرفه بدون اجازه دولت ممنوع بود" و "هیچ کس حق نداشت صنفی را که در آن ثبت‌نام کرده بود ترک گوید. عضویت در این یا آن صنف برای همه افرادی که تجارت می‌کردند یا به صنعتی اشتغال داشتند اجباری بود. پسر موظف بود به کار پدرش ادامه دهد."[۱]

با فروپاشی امپراتوری روم و آغاز عصری که "دوران تاریکی"[۲] نام گرفته، گیلدها به مدت بیش از شش سده از صحنه بخش عمده قاره اروپا ناپدید شدند لیکن در امپراتوری روم شرقی (بیزانس)،[۳] به‌ویژه در شهر بیزانتیوم[۴] (قسطنطنیه یا استانبول کنونی)، به حیات خود ادامه دادند.[۵] در امپراتوری بیزانس نیز گیلدها نوعی نهاد حکومتی و ابزار اخذ مالیات به‌شمار می‌رفتند. بروس لیون،[۶] استاد دانشگاه براون، می‌نویسد در امپراتوری

---

۱. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد سوم: قیصر و مسیح، ترجمه حمید عنایت، پرویز داریوش، علی اصغر سروش، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶، صص ۷۵۰، ۷۵۳.

2. Dark Ages

"دوران تاریکی" گاه به حوالی سال‌های ۴۷۶ تا ۸۰۰ میلادی اطلاق می‌شود یعنی دورانی که امپراتوری روم یا روم مقدس در اروپای غربی حضور نداشت. گاه این دوران به سال‌های ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی اطلاق می‌گردد یعنی دورانی که شاخص آن جنگ‌های مدام و انهدام شهرنشینی در قاره اروپاست. وجه تسمیه این واژه آن است که درباره این دوران از تاریخ اروپا اطلاع اندکی در دست است و به‌عنوان دوران توحش و ظلمت قاره فوق شناخته می‌شود. (*Britannica,* 1977, vol. III, p. 380)

۳. امپراتوری بیزانس به نیمه شرقی امپراتوری روم اطلاق می‌شود که حدود یکهزار سال پس از فروپاشی نیمه غربی امپراتوری روم موجودیت داشت و سرانجام در سال ۱۴۵۳ میلادی به‌دست عثمانی‌ها مضمحل شد. در سال ۳۳۰ میلادی کنستانتین اول شهر بیزانتیوم را با نام کنستانتینوپول (قسطنطنیه) بازسازی کرد و آن را به پایتخت نیمه شرقی امپراتوری بدل نمود. امپراتور تئودوسیوس در زمان مرگ (۳۹۵) امپراتوری را میان دو پسرش تقسیم کرد. تئودوسیوس مسیحیت را نیز به‌عنوان تنها دین امپراتوری اعلام کرد. از آن پس قسطنطنیه به مرکز شرقی دنیای مسیحیت بدل گردید و همان جایگاهی را یافت که شهر رم در نیمه غربی دنیای مسیحیت داشت. در سال ۴۷۶ شهر رم به اشغال قبایل اوستروگوت درآمد و این حادثه به حیات نیمه غربی امپراتوری پایان داد. معهذا، نیمه شرقی امپراتوری با نام "امپراتوری بیزانس" تداوم یافت. مورخین نیمه شرقی امپراتوری روم را ثروتمندتر، شهری‌تر و تجاری‌تر از نیمه غربی آن می‌دانند.

4. Byzantium

5. "guild", *Britannica CD 1998.*

6. Bryce Lyon

بیزانس گیلدها چنان از سوی دولت به‌شکل اکید سازمان‌یافته بودند که می‌توان آنـان را بخشی بالقوه از دیوانسالاری دانست.[1]

برخی محققین گیلدهای اروپـای غربـی را تـداوم کالجیـای بـیزانس می‌داننـد ولـی *بریتانیکا* می‌نویسد هیچ نوع پیوند مستقیمی میان سازمان‌های صنفی بـیزانس بـا گیلـد غربی که از درون "عصر تاریکی" سردرآورد نمی‌توان یافت.[2] درواقــع، **گیلدهـا محصـول تحولاتی است که در سده‌های دهم و یازدهم میلادی در اروپای شمالی و غربی رخ داد و به‌تدریج در این مناطق زندگی شهرنشینی را پدید ساخت.**

گیلدهای تجار[3] تا پیش از سده یازدهم میلادی در اروپای غربی وجود نداشتند. ایـن مناطق در دوران پیش از فروپاشی امپراتوری روم نیز کشاورزی بودنـد و فـاقد تجـارت و صنعت. بنابراین، گیلدها برای نخستین بار پس از پیدایش شهرها در سده دهم میـلادی در اروپای غربی پدید شدند. از اواخر سده دهم اولین گروه‌هـای تجـار در اروپـای غربـی ظهور کردند و به‌منظور صیانت از منافع خــود، از جملـه در مقـابل تـهاجم راهزنـان، در مجامع کوچکی متشکل شدند. این ساختار ابتــدا از کاروان‌هـای تجـار آغـاز شـد. بدیـن ترتیب که تجار هر شهر فردی را به‌عنوان سردسته و رئیس کاروان خود برمـی‌گزیدنـد و مقرراتی را برای تمشیت و نظم امور و حفظ اموال خود در طول ســفر وضـع می‌کردنـد. بتدریج، این نظم در دوران غیر سفر نیز تثبیت و دائمی شد و معتمدین و بزرگـان تجـار هر شهر به سخنگوی ایشان برای پرداخت مالیات، دفاع از حقوق آنـان و کارکردهـایی از این قبیل بدل گردیدند. به زودی این صنوف تجاری تخصصی شدند و کارکردهای ایشان گسترش یافت. مثلا در فلاندرز گیلدهای تجـار پشـم انحصـار تولیـد پوشـاک پشـمی را به‌دست خود گرفتند. با گسترش صنعت و تجارت در سده دوازدهـم، در منـاطقی چـون شمال ایتالیا، فلاندرز و جلگه راین گیلدهای پیشه‌وران و صنعتگران[4] نـیز پدیـد آمدنـد. به‌تدریج، رؤسای این صنوف، که در آغاز تجار ثروتمند یا اسـتادکاران مـاهر رشـته خـود بودند، به الیگارشی حاکم بر صنف خود بدل گردیدند و سازمان گیلدها رو به فـروپاشـی رفت. به‌نوشته لیون، در سده سیزدهم شهرهایی چون فلورانس و میلان و پاریس عرصـه نزاع‌های سخت میان تجار ثروتمند و پیشه‌وران فقیر بود. در سده چـهاردهم بسـیاری از گیلدها کارایی خود را از دست دادند و منحل شدند و در شمال ایتالیا، فلانـدرز و جلگـه

---

1. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 577.
2. "guild", *Britannica CD 1998*.
3. Merchant Guild
4. Craft Guild, Mystery

راین طبقه جدیدی از تجار ثروتمند ظهور کرد که در رأس بنگاه‌های تجاری خصوصی قرار داشتند.

بریتانیکا نیز منشاء گیلدهای اروپای غربی را در پیدایش و رشد شهرها در سده‌های دهم و یازدهم میلادی می‌داند. با رشد بازرگانی، تجار با حمایت حکومت‌ها به تشکیل مجامعی برای صیانت از اموال و مال‌التجاره‌های خود دست زدند. اولین گیلد اروپای غربی که اسناد تاریخی مؤید وجود آن است گیلد تجار شهر تیل[1] در گلدرلند[2] (هلند کنونی) است که در حوالی سال ۱۰۲۰ میلادی فعالیت می‌کرد. معهذا، دوران شکوفایی گیلدها پس از سال ۱۲۵۰ میلادی است. در سده سیزدهم، در بسیاری از شهرها، اعضای گیلدهای تجاری ثروتمندترین و متنفذترین شهروندان بودند و مسلط بر شوراهای شهر. گیلدهای صاحبان حرف پس از گیلدهای تجار پدید شدند. صنعتگران یک شهر معمولا اعضای چند خانواده خویشاوند بودند که در همسایگی هم می‌زیستند. کارگاه‌های آنان در تملک چند استادکار قرار داشت که از طریق پیوندهای خویشاوندی، رفاقت یا شراکت با هم مرتبط بودند. بر اساس این پیوندها بود که نخستین گیلدهای صنعتگران پدید شد.

گیلدها نهادهایی مبتنی بر سلسله مراتب اکید بود که رهبری آن در دست معدود استادکاران قرار داشت. در این ساختار، اعضای گیلد به سه گروه استادکاران،[3] کارگران ماهر و مزدبگیر[4] و شاگردان[5] تقسیم می‌شدند. شاگردان معمولا کودکان یا نوجوانانی بودند که در خانواده استادکار پرورش می‌یافتند و با حرفه مربوطه آشنا می‌شدند. غذا، لباس، سرپناه و تعلیم شاگرد به عهده استادکار بود و در مقابل وی بدون دریافت مزد کار می‌کرد. شاگرد معمولا پس از یک دوره پنج تا نه ساله کارآموزی به کارگر ماهر و مزدبگیر تبدیل می‌شد. کارآموزی در برخی حرفه‌ها بسیار ارزشمند بود و لذا استادکاران تنها فرزندان و خویشان خود را در این عرصه‌ها به شاگردی می‌پذیرفتند.

به‌نوشته *بریتانیکا*، "بسته بودن گیلدها، محافظه‌کاری، اقدامات انحصارگرایانه، و سیاست‌های گزینشی در جلب اعضای جدید" سبب شد که به‌تدریج این نهاد کارایی خود را از دست بدهد. شاگردی تقریباً موروثی شد و استادکاران موازین سختی در راه

---

1. Tiel
2. Gelderland
3. masters
4. journeymen
5. apprentices

ارتقاء اعضای گیلد پدید آوردند. بدینسان، گیلدها به نهادهایی انحصاری بدل شدند که در خدمت شخصی استادکاران و سلطه انحصاری ایشان بر یک تجارت و حرفه خاص در شهرها بودند. گیلدها غالبا با نوآوری‌های فنی مخالفت می‌کردند و به کارشکنی در عرصه‌هایی می‌پرداختند که نمی‌توانستند بر آن چنگ اندازند. گیلدهای تجاری به دسته‌بندی‌های اشراف ثروتمندی بدل شدند که قدرت را در شهر به دست داشتند و گاه با مخالفت گیلدهای صاحبان حرف و صنعتگران مواجه بودند. بدینسان، در اوایل سده پانزدهم بیشتر گیلدهای اروپای قاره یا از میان رفتند یا به نهادهایی صوری و فاقد هرگونه کارکرد واقعی اقتصادی بدل شدند. معهذا، بقایای سازمان گیلدها به موجودیت خود ادامه داد. در سال ۱۷۹۱ در فرانسه، در سال ۱۸۴۰ در اسپانیا، در سال‌های ۱۸۵۹ در اتریش و آلمان و در سال ۱۸۶۴ در ایتالیا گیلدها رسماً منحل شدند.[1]

چنانکه می‌بینیم، **سازمان‌های صنوف شهری در اروپای باستان و سده‌های میانه فاقد آن مختصات آرمانی است که احمد اشرف عنوان کرده است. نه تنها کالجیای رومی- بیزانسی بلکه گیلدهای اروپای غربی را می‌توان نوعی کاست شاغلین در حرفه‌های شهری شمرد زیرا گیلد بر تمامی شئون زندگی عضو خود سلطه‌ای اکید داشت. از این زاویه، صنوف ایرانی و اسلامی را قطعاً نمی‌توان مشابه گیلدهای اروپایی دانست زیرا به‌نظر می‌رسد در صنوف فرد از استقلال و آزادی فراوان برخوردار بود و به‌ویژه در زمینه قضایی رؤسای صنوف فاقد اختیارات گیلدهای غربی بودند. در دوران اوج اقتدار گیلدهای اروپای غربی و شمالی، یعنی در سده‌های دوازدهم تا چهاردهم میلادی، عضویت در گیلد کاملاً غیرداوطلبانه، یعنی اجباری و موروثی، بود. در درون گیلدها تنازع میان اغنیا و فقرا وجود داشت و بنابراین گیلد، برخلاف تصور سوسیالیست‌های گیلدی اوایل سده بیستم، "کمون" و سازمان اشتراکی آرمانی نیز نبود.**

گفته می‌شود که در اروپای سده‌های میانه برخلاف روستاییان، سکنه شهرها آزاد بودند. ولی باید توجه نمود که تجار و پیشه‌وران شهری نیز در چارچوب نظام اجباری گیلد کاملاً محصور و مقید بودند و مطیع اوامر سران گیلدها؛ و از این زاویه وضع آنان تفاوت محسوسی با روستاییان نداشت. این وضع در گیلدهای بنایان محسوس‌تر بود زیرا به‌طور عمده در خارج از شهرها به احداث ابنیه اشتغال داشتند و اشتغال‌شان در شهرها

---

1. "guild", "merchant guild", "craft guild", *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 13, pp. 577-578.

موقت بود و لذا هر گیلد بنایان لاجرم مستحضر به حمایت لرد و بارونی بود.[۱]

گیلد، برخلاف نوشته احمد اشرف، نهادی غیردینی و فاقد پیوند با کلیسا نبود. همانگونه که کویل به‌درستی اشاره کرده، تمامی گیلدها دارای بافت دینی بودند و هر یک دارای قدیس حامی و روزهای مقدس خاص خود. هر گیلد خود را متبوع و مخدوم یک قدیس می‌دانست و در کلیسای محل دارای پرستشگاه خاص اعضای خود بود. این وضع در گیلدهای بنایان نیز وجود داشت و کارگاه‌های محل اجتماع و کار ایشان، که "لژ" نامیده می‌شد، عبادتگاه ایشان نیز بود که در آن مراسم دینی اجرا می‌شد.[۲] پیوند گیلدها با کلیسا تا بدانجاست که، چنانکه دیدیم، به ادعای دکتر راولینسون گیلد بنایان دوره‌گرد، که سلف فراماسونری انگاشته می‌شود، با فرمان پاپ تأسیس شد.

گیلدها نهادهایی ناوابسته و مستقل از حکومت نبودند. تعمق در وضع گیلدهای اروپای غربی نشان می‌دهد که میراث رومی- بیزانسی در بسیاری موارد پابرجا بوده است و بنابراین نظر آن دسته از محققین که گیلدهای اروپای غربی را متأثر از کالجیای رومی می‌دانند بی‌پایه به‌نظر نمی‌رسد. برای نمونه، بنایان پاریسی، در کنار سنگ‌تراشان و اندودکاران و ملاط‌سازان، از نظر قضایی تابع استادکار سلطنتی بودند که وظیفه تنظیم امور این حرف را به‌دست داشت و دامنه اقتدار او "غنی و فقیر، ضعیف و قوی" را دربرمی‌گرفت. در سال ۱۲۶۸ فردی به‌نام فولکو دو تمپل[۳] ریاست عالیه گیلد بنایان پاریس را به‌دست داشت که منصوب از سوی پادشاه بود و وی هم وظیفه گردآوری مالیات از اعضای گیلد را به عهده داشت و هم نظارت قضایی را اعمال می‌کرد. یک نمونه دیگر، گیلدهای بنایان برخی شهرهای آلمان است که قواعدی برای تمشیت امور داخلی خود تنظیم کردند و این قواعد در سال‌های ۱۴۹۸ و ۱۵۶۳ به توشیح امپراتور رسید.[۴]

در انگلستان، گیلدها از اواخر سده یازدهم میلادی پدیدار شدند؛ در این سرزمین پیوندشان با حکومت اکیدتر و عمیق‌تر از سایر مناطق اروپای غربی بود و از این نظر

1. Coil, ibid, p. 282.
2. ibid.
3. Foulques de Temple
4. M. Postan and E. E. Rich, *The Cambridge Economic History of Europe,* vol. II, Trade and Industry in the Middle Ages, Cambridge: University Press, 1952, pp. 516-517.

سیمایی نزدیک‌تر به کالجیای رومی را متجلی می‌ساختند. اصولاً واژه انگلیسی "گیلد"[1] از ریشه ساکسون "گیلدن"[2] به معنی "پرداخت کردن" اخذ شده؛ و منظور افرادی بوده که به‌طور جمعی مالیات و خراج خود را پرداخت می‌کردند. این عنوان به گروه‌های شغلی اطلاق می‌شد که در سازمان صنفی واحد عضویت داشتند و رئیس گیلد، که "آلدرمن"[3] (کدخدا) نامیده می‌شد، از سوی حکومت مسئولیت دریافت مالیات از اعضای صنف و اداره امور ایشان را به عهده داشت. **هایوود می‌نویسد گیلدهای انگلستان هیچگاه از نظر ابعاد، ثروت و قدرت به پای گیلدهای فلاندرز (بلژیک)، آلمان، ایتالیا و فرانسه نرسیدند زیرا انگلیسی نوعی به‌طور عمده کشاورز و روستایی بود و دارای پیشداوری علیه صنعت و شهرهای بزرگ.**[4] از سده چهاردهم، در شهر لندن اهل هر حرفه "**کسوت**"[5] نامیده می‌شدند. علت آن بود که اعضای هر حرفه باید قبای خاص خود را می‌پوشیدند تا از سایر صاحبان حرف متمایز شوند. این کسوت‌ها دارای انجمن‌هایی بودند که "کمپانی همکسوتان" (شرکت صنفی)[6] خوانده می‌شد و گیلد اهل آن حرفه به‌شمار می‌رفت. **تنها کسی که "شهروند" لندن محسوب می‌شد حق کسب‌وکار و تجارت داشت و "شهروندی" لندن تنها از طریق عضویت در یک گیلد تأمین می‌شد. به چنین فردی "فریمن"[7] (آزادمرد) می‌گفتند.**[8] تا سده هفدهم هر "**کسوت**" با فرمان

---

1. guild, gild, geld
2. gildan
3. alderman (elder + man) "بزرگ" یا "ریش سفید"
4. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1241.
5. livery
6. livery company
7. freeman
8. "**فریمن**" (آزادمرد) را می‌توان معادل "**شهروند**" سده بیستم دانست از این نظر که وی از حقوق مدنی شهروندان امروزی برخوردار بود. ولی باید توجه نمود که مفهوم جدید "شهروندی" در انگلستان و اروپا، حتی تا سده نوزدهم، وجود نداشت یعنی همه مردم "فریمن" نبودند و به معنای جدید "شهروند" به‌شمار نمی‌رفتند. به فردی که به‌دلیل عضویت در گیلد از حقوق شهروندی برخوردار بود "فریمن" گفته می‌شد زیرا وی برده یا واسال (سرف) نبود. در مقابل "فریمن‌ها" توده مردم فاقد حقوق قرار داشتند. "منشور اصلاحات" سال ۱۸۳۲ اولین ضربه را به امتیازات "فریمن"ها به‌سود توده مردم زد و شمار افراد دارای حق انتخاب (رأی‌دهندگان در انتخابات مجلس عوام) را از حدود ۵۳۰ هزار نفر به حدود ۸۰۰ هزار نفر از جمعیت ۱۶ میلیونی انگلیس و ولز رسانید. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۳-۲۶۵؛ ج ۳، ص ۴۴) "منشور اصلاحات" سال ۱۸۶۷ با اعطای حق رأی به بخشی از←

پادشاه رسمیت می‌یافت و کدخدای مربوطه در برابر پادشاه مسئول بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، گیلدهای انگلستان در دوران اوج اقتدارشان از طریق فرامینی که از پادشاه دریافت می‌کردند اعضای خود را اداره می‌کردند، قوانین کار را تنظیم می‌کردند، و مالیات اعضا را وصول می‌کردند. گیلدها از اقتدار قضایی نیز برخوردار بودند و اعضا را مجازات می‌نمودند. از اوایل سده شانزدهم رؤسای کسوت‌ها "مجمع کدخدایان"[1] شهر لندن را تشکیل می‌دادند. در این مجمع کدخدایان ۱۲ "کسوت" اصلی شهر شرکت داشتند: کمپانی تجار،[2] کمپانی بقالان،[3] کمپانی ماهوت‌فروشان،[4] کمپانی ماهیگیران،[5] کمپانی دباغان،[6] کمپانی زرگران،[7] کمپانی خیاطان،[8] کمپانی خرازان،[9] کمپانی نمک‌فروشان،[10] کمپانی آهن‌کاران،[11] کمپانی شراب‌فروشان،[12] و کمپانی تولیدکنندگان

← طبقات فرودست شهری شمار رأی‌دهندگان را به بیش از دو میلیون نفر رسانید. "منشور اصلاحات" سال ۱۸۸۴ این حق را به بخشی از روستاییان نیز تسری داد و به این ترتیب شمار رأی‌دهندگان به حدود پنج میلیون نفر، یعنی یک ششم جمعیت کشور، رسید. (*Britannica*, 1977, vol. VIII, p. 471; *Americana*, 1985, vol. 23, p. 316) تا سال ۱۹۱۸ قریب به یک چهارم جمعیت بالغ مذکر و تمامی زنان انگلستان از شرکت در انتخابات محروم بودند. (همین کتاب، ج ۱، ص ۲۶۴) چنانکه می‌بینیم، **فرایند توسعه حقوق "شهروندی" و ظهور توده مردم به‌عنوان "شهروند" در انگلستان و اروپا یک پدیده کاملا جدید است.** توجه کنیم که در فرانسه عصر لویی فیلیپ، یعنی حدود نیم قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه، تنها ۲۴۰ هزار نفر حق رأی داشتند. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۰۶)

1. court of aldermen
2. Mercers' Company
3. Grocers
4. Drapers
5. Fishmongers
6. Skinners
7. Goldsmiths
8. Company of Merchant Taylors
9. Haberdashers
10. Salters
11. Ironmongers
12. Vintners

پوشاک.[1] چنانکه می‌بینیم، در این فهرست متعلق به اوایل سده شانزدهم نام "کمپانی بنایان لندن" در زمره گیلدهای اصلی و متنفذ شهر به چشم نمی‌خورد. انحصار بیشتر گیلدهای لندن بر عرصه‌های حرفه‌ای‌شان در حوالی سال ۱۷۸۷ به پایان رسید. معهذا، در اواخر سده نوزدهم جنبشی گسترده در میان بقایای کمپانی‌های صنفی برای احیای اقتدار گذشته صورت گرفت. در اوایل سده بیستم در شهر لندن ۸۰ "شرکت صنفی" وجود داشت. این "شرکت‌های صنفی" امروزه سلطه خود را از دست داده‌اند ولی در برخی حرف، مانند ماهیگیری، بقایای اقتدارشان پابرجاست.[2]

هنری کویل، که از مخالفین نوستالژی گیلدی در میان ماسون‌هاست، **گیلد انگلیسی را سازمانی می‌داند که مقامات دولتی به کمک آن می‌توانستند نظارت خود را بر اعضای گیلد تأمین کنند. گیلدها دارای تنظیمات امنیتی سخت یا به تعبیر کویل "پلیسی" بودند و تا بدان حد نیرومند که برای مقابله با سلطه انحصاری آنان و تأمین تجارت آزاد مبارزه‌ای سخت لازم شد.**[3] هایوود نیز چنین دیدگاهی دارد. به‌نوشته او، دولت انگلستان در زمان ملکه الیزابت به تأسیس کمپانی‌های بزرگی (مانند کمپانی هند شرقی) دست زد که انحصار تجارت یک کالا یا یک قلمرو معین را به‌دست داشتند. هایوود این نظام را نوعی "سوسیالیسم دولتی" می‌خواند که تنها نظام اقتصادی انگلستان به‌شمار می‌رفت. این وضع تا زمان پیدایش جنبش "تجارت آزاد" ادامه داشت.[4] گفته کویل و هایوود دربارهٔ ساختار سیاسی متمرکز انگلیس کاملاً درست است. در فصل پیشین دربارهٔ "نظام سزار- پاپی" انگلیس سخن گفتیم. مارک بلوخ نیز این جامعه را نمونه‌ای برجسته از یک نظام "پلیسی" می‌شناسد و می‌نویسد:

> ارباب [لرد] انگلیسی در نگه‌داشتن سرف‌ها و حتی مستاجران معمولی‌اش بر روی املاک خود بسیار بیش از همقطاران اروپایی خود موفق بود. یکی از عمده‌ترین علل این توفیق در این بود که قدرت سلطنت در کشور نسبتاً تمرکزیافته انگلیس آنقدر بود که بتواند ردپای "نیف"[5]های فراری را پیدا کند و کسانی را که به آنها پناه می‌دادند مجازات نماید. علت دیگر این بود که ارباب در محدوده "مانور" خود برای پای‌بند کردن رعایا نهادی از نظامات دقیق انتظامی و امنیتی در اختیار داشت.

---

1. Clothworkers
2. "livery company", *Britannica CD 1998.*
3. Coil, ibid, p. 282.
4. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1242.
5. nief سرف، زمین‌بنده.

بلوخ منشاء این نظام را در ساختار قبایل توتونی انگلوساکسون می‌بینند که در سده پنجم میلادی انگلستان را اشغال کردند ولی معتقد است که مهاجمان نورمان در سده یازدهم آن را تکامل بخشیدند.

بنیانگذاران اولیه این نهاد بی‌شک انگلوساکسون بودند اما نخستین نورمان‌ها، که به مسائل پلیسی علاقه وافر داشتند، آن را سازمان داده و به آن تکامل بخشیدند.[۱]

طبق این نظام، که "فرانک پلج"[۲] (ضمانت) خوانده می‌شد، بخش مهمی از جامعه غیراشرافی انگلیس به گروه‌های کوچک ده‌نفره‌ای تقسیم می‌شد به‌نام "تایثینگ"[۳] (ده‌تایی)؛ و این نظام تمامی مردان را از ۱۲ سالگی به‌همراه اعضای خانواده‌شان در برمی‌گرفت.[۴] نه تنها رئیس[۵] بلکه هر عضو این سلول اجتماعی مسئول رفتار سایر اعضا و پاسخگوی حضور بقیه در برابر دادگاه بود. این سیستم اکید و دقیق عملا طی سده‌های مدید جامعه انگلیس را به یک شبکه منظم پلیسی بدل ساخته بود. مارک بلوخ می‌نویسد:

هدف اصلی این نظام تضامنی ایجاد شبکه اجتماعی پهناوری بود که بتواند جلوی ارتکاب جرم را بگیرد. براساس نمودار تشکیلاتی این نظام می‌توان گفت که تمام جمعیت مردم انگلیس به گروه‌های ده نفری تقسیم می‌شدند و هر یک فرد از این گروه‌های ده‌تایی به‌عنوان یک سلول اجتماعی مسئول حضور بقیه اعضای خود در دادگاه بود. رئیس گروه ده‌تایی ملزم بود در فواصل معینی در محکمه حاضر شود و در صورت وجود مجرم یا مظنونی او را در محضر نماینده پادشاه حاضر کند. نماینده پادشاه نیز ضمن بسیاری از کارهای دیگر همچنین می‌بایست اطمینان حاصل می‌کرد که هر انگلیسی عضو یک "ده‌تایی" است.[۶]

احمد اشرف وضع صاحبان حرف در شهرهای اروپایی "خودمختار و مستقل" را نمونه‌ای مثال‌زدنی از "آزادی و استقلال" گیلدهای آرمانی خود یافته است. نامدارترین نمونه چنین شهرهایی قطعاً **فلورانس** است؛ شهری که در تاریخ و فرهنگ اروپا جایگاه ویژه‌ای دارد و زادگاه و مأوای چهره‌هایی چون دانته، اعضای خاندان مدیچی، لئوناردو

---

۱. مارک بلوخ، *جامعه فئودالی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۶۱.

2. Frankpledge

3. Tithing

4. *Webster's Third New International Dictionary,* 1986, pp. 903, 2400.

5. Tithingman

۶. بلوخ، همان مأخذ، صص ۴۶۱-۴۶۲.

داوینچی، بوکاتچو، ماکیاولی، گالیله و آمریگو وسپوچی است.

فلورانس هر چند در سال ۵۹ پیش از میلاد به‌عنوان پایگاه ارتش روم تأسیس شد، لیکن تا پیش از نیمه دوم سده یازدهم میلادی اهمیتی نداشت. اوج شکوفایی این شهر در سه دهه نخستین سده چهاردهم میلادی است و جمعیت آن در این زمان حدود ۹۵ هزار نفر تخمین زده می‌شود. بدینسان، فلورانس آن زمان در کنار پاریس، ونیز، میلان و ناپل به یکی از پنج شهر بزرگ قاره اروپا بدل شد. البته این جمعیت دوامی نداشت و در تابستان سال ۱۳۴۸ به‌علت شیوع طاعون به نصف کاهش یافت.[۱] فلورانس هیچگاه سکنه انبوهی را در خود جای نداده است؛ جمعیت آن در سال ۱۸۷۲ حدود ۱۶۷ هزار نفر، در سال ۱۸۸۱ حدود ۱۶۹ هزار نفر و در سال ۱۸۹۱ حدود ۱۹۸ هزار نفر گزارش شده است.[۲] امروزه، جمعیت فلورانس کمی بیش از ۴۰۰ هزار نفر است.

در نقد افسانه‌هایی که درباب دمکراسی فلورانس و جایگاه این شهر در رنسانس، به‌ویژه از طریق یاکوب بورکهارت، به تاریخنگاری و اندیشه سیاسی جدید راه یافته بیشتر سخن گفته‌ایم.[۳] بحث کنونی ما به ساختار گیلدی این شهر- دولت ایتالیایی

---

1. "Florence", *Britannica CD 1998*.
2. George Chisholm, *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. vol. 2, p. 533.

۳. درباره خاندان مدیچی و رنسانس در فلورانس بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۷-۲۶۹؛ ج ۳، صص ۲۷۶-۲۷۸.

نگارنده در مقاله "دین و دولت در اندیشه سیاسی" (*مطالعات سیاسی*، ۱۳۷۲) نیز درباره "اسطوره فلورانس" سخن گفته و نگرش بورکهارتی را در این باب نقد کرده است. خوشبختانه اخیرا کتاب مهم بورکهارت به فارسی ترجمه شده و در دسترس همگان است. (یاکوب بورکهارت، *فرهنگ رنسانس در ایتالیا*، ترجمهٔ محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۶) این اولین اثر مستقلی است که درباره رنسانس انتشار یافته (۱۸۶۰) و در اشاعه تصویر رایج و آرمانی امروزین از رنسانس نقش مهمی داشته است. گرایش به متمایز کردن یک دوره از تاریخ اروپا به‌نام "رنسانس" از نیمه دوم سده هیجدهم آغاز شد و منظور دوران واسطه و انتقالی میان "قرون وسطی" و "عصر جدید" بود. این گرایش در حوالی نیمه سده نوزدهم به‌طور جدی رواج یافت. در سال ۱۸۵۵ ژول میشله (Jules Michelet) در جلد هفتم *تاریخ فرانسه* خود "رنسانس" را به‌عنوان برابرنهاد "قرون وسطی" و به‌عنوان دوران آگاهی و آزادی انسان و تلاش او برای شناخت علمی و سلطه بر طبیعت مطرح ساخت. به‌زعم میشله، شاخص رنسانس "کشف جهان و کشف انسان" بود که جوهره "روح مدرن" انگاشته می‌شود. این مورخ ناسیونالیست فرانسوی، فرانسه سده شانزدهم، نه ایتالیای سده پانزدهم، را به‌عنوان خاستگاه و کانون اصلی رنسانس معرفی می‌کرد. کتاب بورکهارت پنج سال پس از کتاب میشله منتشر شد.←

← بورکهارت ایتالیای سده پانزدهم را "نزدیکترین الگو" به تمدن سده نوزدهم اروپا می‌دید. (ص ۱۷) معهذا، بورکهارت در میان شهر- دولت‌های ایتالیایی به ونیز و جنوا اعتنای چندان نداشت و به‌طور عمده ستایشگر فلورانس خاندان مدیچی بود که به‌زعم او اولین نمونهٔ "دولت مدرن" به‌شمار می‌رفت: "فلورانس مهم‌ترین کانون روح و ذوق مدرن نه تنها ایتالیا بلکه سراسر اروپا بود." (ص ۹۶) "فلورانسیان از حیث بسیاری از مزایا و معایب سرمشق ایتالیاییان و به‌طور کلی اروپاییان مدرن هستند." (ص ۹۳) او برای اثبات نظر خود ابتدا از حکمرانان اروپای سده‌های چهاردهم و پانزدهم چهره‌ای بس هولناک تصویر می‌کند تا در کنار آن فلورانس و خاندان مدیچی درخشش بیشتر یابد. در این تصویر، "قانون مسیحی" و کلیسا هیچ جایگاهی ندارد و سن توماس اکوئیناس کسی نیست جز "رعیت مطیع فردریک" امپراتور روم مقدس. (ص ۲۱) به‌زعم بورکهارت، احیاء فرهنگ باستان اروپا بزرگترین مزیت فلورانس بود و این عنصر نقش مهمی در تکوین تمدن جدید اروپایی ایفا کرد: "یکی از مهم‌ترین اصول موضوعه این کتاب، که باید درباره‌اش اصرار ورزیم، این است که نه تنها تولد دوباره فرهنگ دورهٔ باستان بلکه پیوند و اتحاد آن فرهنگ با **روح قوم ایتالیایی** بود که دنیای باختر زمین را مسخر ساخت." (ص ۱۷۱) اینگونه "روح"های قومی در اندیشه بورکهارتی جایگاه تعیین‌کننده دارند. بورکهارت از تمدن‌های شرقی به‌ویژه اسلامی نفرت دارد، به‌جز یونان و روم باستان هیچگونه پیشینه جدی مدنیت نمی‌شناسد و بنابراین برای میراث تمدن‌های شرقی نیز، مانند میراث اروپای سده‌های میانه، جایگاه مؤثری قائل نیست. بنابراین عجیب نیست که وی به پیوند و تسلسل و تعامل تمدن‌ها بی‌اعتنا بماند و بدون توجه به پایه‌های عینی و عوامل تعیین‌کننده‌ای چون جنگ‌های صلیبی، تجارت شهر- دولت‌های ایتالیایی با شرق و تهاجم و غارت ماوراء بحار، تکوین تمدن جدید اروپایی را پدیده‌ای صرفاً فرهنگی و مولود این "روح قومی" بداند. این نفرت در کتاب بورکهارت کاملاً آشکار است. برای نمونه، وی نه تنها به موقع جغرافیایی- تجاری بنادر ایتالیا به‌عنوان واسطه انتقال مدنیت و فرهنگ از شرق به اروپا کمترین بهائی نمی‌دهد بلکه خدا را سپاس می‌گوید که "تسلط اسپانیاییان بر ایتالیا دست کم مانع از آن شد که آن سرزمین به دست ترک‌ها به ورطهٔ توحش کشیده شود." (ص ۱۰۲) به‌طور خلاصه، کتاب بورکهارت را باید تلاشی دانست برای انطباق مفاهیم مولود تمدن اروپایی سده نوزدهم بر دنیای گذشته؛ این همان شیوه نگرشی است که فوستل دوکولانژ در کتاب ارجمند خود، تمدن قدیم (۱۸۶۴)، بی‌پایگی نمونه یونانی- رومی آن را نشان داده است. برخی مورخین سده بیستم تصویر بورکهارتی از رنسانس را، به‌ویژه در زمینه بی‌اعتنایی و تحقیر قرون وسطی و نادیده گرفتن نقش مهم آن در تکوین اروپای جدید، مورد انتقاد قرار داده‌اند. به‌نوشته مایرون گیلمور، استاد دانشگاه هاروارد، "**محققین جدید در مجموع بر این نظرند که نهادهای سیاسی و اقتصادی دنیای جدید غرب بسیار بیشتر از رنسانسی که بورکهارت تصویر کرده مدیون تحولات سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی است.**" (*Americana*, 1985, vol. 23, p. 381) معهذا، هنوز اصل تفکیک یک دوره از تاریخ اروپا به‌عنوان "رنسانس" کم‌وبیش رواج دارد هر چند تصویر بورکهارتی در این باب معمولاً فاقد اعتبار شناخته می‌شود. برای نمونه، **آرماندو ساپوری، مورخ** ←

اختصاص دارد. اوج نظام گیلدی در فلورانس از اواخر سده سیزدهم میلادی است و این زمانی است که طبقه‌ای جدید از نخبگان از درون هفت گیلد اصلی شهر پدید آمد. این هفت گیلد اصلی[۱] عبارت بودند از قضات و محضرداران، بانکداران و تجار بین‌المللی پوشاک،[۲] صرافان و رباخواران، تجار و تولیدکنندگان منسوجات ابریشمی، پزشکان و داروفروشان، تجار و تولیدکنندگان منسوجات پشمی، و تجار خز. علاوه بر هفت گیلد متنفذ فوق، پنج گیلد کم‌اهمیت‌تر[۳] نیز وجود داشت: قصابان، کفاشان، فلزکاران، بنایان سنگ‌کار و فروشندگان اجناس دوست دوم. حکمرانان شهر، که "فربهان"[۴] (گردن کلفت‌ها) خوانده می‌شدند، از طریق گیلدها نظارتی سخت بر سایر شهروندان اعمال می‌کردند. اعضای گیلدها نیز در زیر نظارت اکید رؤسای خود قرار داشتند. معهذا، عضویت در این ساختار امتیاز بزرگی بود که تنها "شهروندان" از آن برخوردار بودند. در خارج از گیلدها توده کثیری از افراد فاقد هرگونه حقوق مدنی جای داشتند که "مردم حقیر"[۵] یا "کثافت‌ها"[۱] نامیده می‌شدند. برای نمونه، مهم‌ترین شاخه اقتصاد فلورانس

← **اقتصادی، سرآغاز "رنسانس واقعاً مؤثر غرب" را در اواخر سده یازدهم میلادی و ظهور جنگ‌های صلیبی علیه مسلمانان می‌داند.** در نتیجه، در سده دوازدهم در سواحل ایتالیا جامعه جدیدی پدید آمد که شاخص آن شهرنشینی، اقتصاد مبتنی بر سرمایه‌داری تجاری، ظهور نظام‌های سیاسی خودمختار در دولت- شهرها و فرهنگ جدید غیرکلیسایی بود. ساپوری اوج شکوفایی این رنسانس را سده‌های دوازدهم و سیزدهم می‌داند که بقایای آن تا سده شانزدهم تداوم یافت. در این زمان، نیروهای سیاسی و اقتصادی جدیدی ظهور کردند که مرکز ثقل ایشان بیشتر در حواشی اقیانوس اطلس و شمال اروپا بود تا در منطقه مدیترانه و شرق اروپا. (*Britannica*, 1977, vol. 15, p. 662) از جمله اینگونه آثار باید به کتاب هاسکینس درباره *رنسانس سده دوازدهم* اشاره کرد. (C. H. Haskins, *The Renaissance of the Twelfth Century*, Cambridge, Mass.: 1971) در سده بیستم، علاوه بر جنگ‌های صلیبی و میراث اروپای سده‌های میانه، به نقش سایر عوامل نیز کم و بیش توجه شده است. مورخینی چون هایس به تأثیر تمدن اسلامی بر "رنسانس" توجه کرده‌اند (J. R. Hayes, [ed.], *The Genius of Arab Civilization: Source of Renaissance*, Oxford: 1975) و کسانی چون سیسیل روت نقش یهودیان را در "رنسانس" بیان داشته‌اند. (Cecil Roth, *The Jews in the Renaissance,* Harper, 1965)

1. arti maggiori
2. Calimala
3. arti medie
4. popolo grasso
5. popolo minuto

صنعت و تجارت منسوجات پشمی بود که گردانندگان آن در گیلد تولیدکنندگان منسوجات پشمی[2] عضویت داشتند. در خارج از گیلد، حدود ۹۰۰۰ کارگر در این صنعت اشتغال داشتند که تولیدکنندگان واقعی بودند. این افراد مردان و زنانی بودند که در خانه‌هایشان کار می‌کردند. تجار و سرمایه‌دارانی که "صاحبکار"[3] خوانده می‌شدند، ابزار کار را در اختیار آنان قرار می‌دادند و بر اساس تعداد البسه تهیه‌شده دستمزدشان پرداخت می‌شد. این شیوه تولید مشابه نظامی است که در ابعادی بسیار گسترده‌تر، و به همان نسبت انسانی‌تر، در صنایع ایران و هند و چین دیده می‌شد. بنابراین، ادعای اغراق‌آمیز برخی نویسندگان مارکسیست که از "پرولتاریای صنعتی" فلورانس سخن گفته‌اند بی‌پایه است. این کارگران عموماً به کارفرمایان‌شان مقروض بودند و زندگی بسیار فقیرانه‌ای داشتند. نظارت گیلد بر آنان از طریق یک مقام رسمی اعمال می‌شد که حق داشت کارگران متهم به خرابکاری و دزدی را کتک بزند، شکنجه کند و حتی گردن زند. به‌رغم این نظام مقتدرانه، کارگران گاه به عصیان‌هایی دست می‌زدند که بزرگترین آن "شورش کثافت‌ها"[4] در سال ۱۳۷۸ میلادی است. به‌دلیل جایگاه نوستالژیک فلورانس در فرهنگ جدید غرب، دربارهٔ این شورش نیز اغراق‌هایی صورت گرفته و برخی نویسندگان مارکسیست آن را "اولین قیام پرولتری تاریخ اروپا" خوانده‌اند. این ادعا نیز بی‌پایه است و "شورش کثافت‌ها" سنخیتی با جنبش‌های کارگری سده‌های نوزدهم و بیستم، به‌عنوان یک پدیده جدید، ندارد. این شورش را، که یکی از اعضای خاندان مدیچی (سالوسترو دومدیچی)[5] علیه رقبایش برانگیخت، باید پرده‌ای از دسیسه‌ها و نزاع‌های خونینی دانست که در درون الیگارشی فلورانس جریان داشت.[6]

و اما مسئله کتاب ابن‌اخوه. متن عربی این کتاب را نخستین بار، به‌همراه ملخص انگلیسی آن، **روبن لوی**[7] در سال ۱۹۳۸ در مجموعه انتشارات اوقاف گیب کمبریج

---

1. ciompi
2. Arte della Lana
3. lanaioli
4. Revolt of the Ciompi
5. Salvestro de' Medici
6. "Florence", "Italy", *Britannica CD 1998; Britannica*, 1977, vol. II, p. 943.
7. Reuben Levy (1891-1966)

اسلام‌شناس و ایران‌شناس یهودی. در منچستر به‌دنیا آمد. در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۳در دانشگاه←

منتشر کرد. هر چند نسخه‌هایی قدیمی از این اثر موجود است لیکن خود ابن‌اخوه شناخته نیست. گویا نامش ضیاءالدین محمد بن محمد بن احمد القرشی الشافعی است و در اواخر سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم میلادی در مصر می‌زیست. بر اساس مندرجات کتابش **گمان برده‌اند** که محتسب بوده ولی این امر قابل اثبات نیست. نام او در زمره رجال سیاسی و علمی دوران ممالیک مصر به ثبت نرسیده و هیچ اطلاعی درباره‌اش در منابع تاریخی مندرج نیست. به‌نوشته کاهن[1] یهودی، استاد دانشگاه پاریس، در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، تنها چیزی که از او می‌دانیم این است که گویا در سال ۷۲۹ ق./ ۱۳۲۹ م. درگذشت لاغیر.[2] قطعاً ابن‌اخوه نه تنها رجل سیاسی یا قاضی و فقیه سرشناسی نبوده بلکه در زمره کارگزاران برجسته دولتی نیز جای نداشته است. بخشی از رساله ابن‌اخوه شرح دقیق صنوف مصر است و از زاویه تاریخ اجتماعی ارزشمند. بخش دیگر رهنمودهایی درباب آئین احتساب است که باید نظر و سلیقه شخصی مؤلف انگاشته شود. این مطالب نه فرمان حکومتی است و نه، مانند آثار ماوردی و غزالی، تراوش اندیشه رجل سیاسی یا دینی شناخته شده و متنفذ؛ و بنابراین نمی‌توان مدعی شد که آئین‌نامه رسمی و حکومتی احتساب در مصر بوده است. ابن‌اخوه می‌تواند فردی کج‌سلیقه و متعصب باشد که به‌سان برخی کسان دیگر، با هدف ارشاد حکمرانان و مردم، مطالبی نگاشته است. بنابراین، **رساله ابن‌اخوه را نمی‌توان "آئین شهرداری در قرن هفتم هجری" در تمامی سرزمین‌های اسلامی و حتی در تمامی دوران اسلامی تاریخ مصر و حتی در تمامی دوران حکومت ممالیک و حتی در مصر زمان زندگی**

← آکسفورد به تدریس زبان فارسی و در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۶ در "انستیتوی یهودی دین" نیویورک (Jewish Institute of Religion) به تدریس متون دینی اشتغال داشت. پس از بازگشت به انگلستان به تدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج پرداخت و در سال ۱۹۵۰ به درجه پروفسوری رسید. روبن لوی ویراستار و مترجم تعدادی از متون عربی و فارسی است و مؤلف کتاب‌های *زبان فارسی* (۱۹۵۱)، *ادبیات فارسی* (۱۹۲۳)، *مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی اسلام* (دو جلد، ۱۹۳۱-۱۹۳۳) و *ساختار اجتماعی اسلام* (۱۹۵۷). دو کتاب نخست در دانشگاه کمبریج تدریس می‌شد. لوی از وابستگان سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود. به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، وی در طی دو جنگ جهانی در خدمت اینتلیجنس سرویس بود و در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۱ در "سرویس سیاسی عراق" اشتغال داشت. (*Judaica*, vol. 11, p. 163)

1. Cl. Cahen

2. *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, vol. III, 1971, p. 960.

مؤلف دانست.

احتمالاً علت علاقه "اوقاف گیب" بـه رسـاله ابن‌اخـوه و ترجمـه و انتشـار آن، برخـی مطالب عجیب مندرج در آن است که در سیره عملی حکومتگری اسـلامی یـا بی‌سـابقه است یا کم‌سابقه و نامتعارف. مثلا، ابن‌اخوه سختگیری بر "اهل کتاب" را توصیه می‌کند و "آسان گرفتن به اهل کتاب در امور دینی" را "خطر بزرگی" می‌داند.[۱] او نـه تنـها مخـالف سرسخت حضور زنان در مساجد است،[۲] بلکه اصولاً برگزاری هـرگونـه اجتمـاعی را، جـز برای ازدواج و ارتحال، "بیهوده"، مایه گمراهی" و "بدعت" می‌خواند. دشـمنی ابن‌اخـوه بـا اجتماعات شامل مجالس وعظ دینی نیز می‌شود:

> در روزگار ما واعظ جز برای انجام دادن مراسم مردگان یا عقد زناشـویی مـورد نیـاز نیست. البته **اجتماعاتی بیهوده هم تشکیل می‌شود** که مردم نـه بـرای شـنیدن پنـد و سود بردن در آنجا گرد می‌آیند بلکه ایـن مجـامع نوعـی تفریـح و سـرگرمـی اسـت و کارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان و دیدن یکدیگر در آنجا **صورت می‌گیرد**. اینـها همه بدعت و گمراه‌کننده است. **باید به سختی از این امور ممانعت شود.**[۳]

بر فقراتی از متن فوق تأکید کرده‌ام تا توجه دهم که اینگونه نوشته‌های ابن‌اخوه، کـه از درون کتاب او موارد مشابه فراوان می‌توان مثال آورد، اتفاقا ثابت می‌کند که **نظرات او اجرا نمی‌شده و وی می‌تواند معترضی کج‌سلیقه علیه مرسومات رایج و جـاری زمـان خود باشد.**

"احتساب" به‌عنوان نهاد حکومتی ناظر بر بازار و صنوف شهری از سده سـوم هجـری، در زمان خلافت بنی‌عباس، در سرزمین‌های اسلامی رواج یـافت. محققیـن عمومـاً آن را اقتباس از نهاد یونانی "اگورانوموس"[۴] می‌دانند که میراث آن از طریق امپراتوری بـیزانس به دنیای اسلام منتقل شد.[۵] واژه یونانی "اگورا" نخستین بار در در آثار هومر (سده هشتم پیش از میلاد) به‌کار رفته است. این میدان سرگشاده‌ای بود که معمولا در مرکز پولیـس

---

۱. ابن‌اخوه، همان مأخذ، ص ۷۱.

۲. "**باید** زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز در مجلس وعظ که احتمال فساد رود **باز دارند**. امـا عبور زن از مسجد به حالت استتار روا است." (همان مأخذ، ص ۲۱۸)

۳. همان مأخذ، ص ۲۱۷.

4. agoranomos

5. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 487; "The Islamic World", *Britannica CD 1998.*

قرار داشت، محل اجتماع و خریدوفروش مردم بود و در اطراف آن معبد و سایر ساختمان‌های عمومی واقع بودند. در اگوراهای پیشرفته، مانند اگورای آتن، صاحبان هر حرفه دارای محل کسب و کار خاص خود بودند. در بسیاری از پولیس‌ها در رأس اگوراها مقامات دولتی قرار داشتند که "اگورانومی"[1] نامیده می‌شدند. نهاد فوق در امپراتوری روم شرقی تداوم یافت. گفتیم که در نظام سیاسی بیزانس دولت نظارتی سخت بر بازار و صنوف شهری اعمال می‌کرد. بدینسان، در سرزمین‌هایی چون آسیای صغیر، مصر و سوریه، که تا پیش از گروش به اسلام طی سده‌های متمادی در قلمرو حکومت‌های یونانی و رومی بودند، نهاد "احتساب" پیشینه طولانی داشت. حتی نام این نهاد را نیز ترجمه واژه یونانی فوق می‌دانند: در آغاز محتسب "صاحب‌السوق" یا "عامل‌السوق" یا "صاحب‌الشرطه" نامیده می‌شد که ترجمه دقیق واژه یونانی "اگورانومی" است. از زمان مأمون واژه "محتسب" جانشین آن شد.[2]

اولین آثار مکتوبی که در دنیای اسلام به نهاد "احتساب" می‌پردازد به حدود دو قرن پس از پیدایش آن، یعنی سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی، تعلق دارد. این آثار عبارتند از *الاحکام‌السلطانیه* ماوردی و *احیاء علوم‌الدین* غزالی. معهذا، در بررسی این آثار درمی‌یابیم که نهاد "احتساب" با سلف یونانی- رومی آن تفاوت‌های اساسی داشته است. غزالی از مفهوم "احتساب" به معنای عام "امر به‌معروف و نهی از منکر" نظر داشته که با مفهوم "اگورانوموس" یونانی- بیزانسی، یعنی یک نهاد خاص حکومتی برای نظارت و اداره بازار، متفاوت است. غزالی "احتساب" را یک تکلیف دینی عام می‌داند که دامنه آن به اصناف محدود نیست. او حتی آحاد مردم را مجاز می‌شمرد که حکمرانان را "حسبت کنند". غزالی نمونه‌هایی چنین از گذشته بیان می‌دارد، از ترک این سنت در زمان خود شکوه می‌کند و مسبب این وضع را علمای دنیاپرست می‌خواند:

> پس این بود سیرت علما و عادت ایشان در **امر معروف و نهی از منکر** و بی‌باکی ایشان از سطوت پادشاهان... اما چون اکنون زبان‌های علما را طمع‌ها مقید گردانیده است، خاموش گشته‌اند. و اگر سخن گویند، اقوال ایشان موافق احوال نباشد، پس حاجت‌ها برنیاید... چه فساد رعیت از فساد پادشاهان است، و فساد پادشاهان از فساد علماست، و فساد علما به سبب استیلای دوستی مال و جاه باشد. و هر که دوستی دنیا بر او غالب شد، او بر اوباش و اراذل **حسبت** نتواند کرد. پس بر پادشاهان و اکابر چگونه

---

1. agoranomoi

2. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

حسبت تواند کرد؟[۱]

بررسی ساختار بازار در عثمانی نیز چهره‌ای متفاوت با سلف بیزانسی آن جلوه‌گر می‌سازد. رهبری اصناف با شورایی از بزرگان هر صنف بود که در رأس آن "شیخ" صنف قرار داشت. او رهبر عالی صنف خود به‌شمار می‌رفت و تمشیت امور روزمره با معاون وی بود که "کدخدا" یا "کهایا" نامیده می‌شد. در مورد متخلفین، "کدخدا" راسا به اقدام دست نمی‌زد بلکه آنان را به محتسب یا قاضی معرفی می‌کرد.[۲] در عثمانی، "احتساب" نهادی بود که "پلیس بازار" یا "بازرس بازار" مناسب‌ترین معادل برای آن است و طبعاً در این کارکرد به نهادی ویژه برای تجسس در احوال شخصیه مردم شباهت نداشت. صاحب این منصب "احتساب آقاسی" نامیده می‌شد که برای یک سال منصوب می‌شد و منصوب و تابع "قاضی" بود. مهم‌ترین وظیفه "احتساب آقاسی" دریافت مالیات از اصناف و بازاریان بود. در مقاله مندرج در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن) کمترین اشاره‌ای به کارکردهای "امر به‌معروف و نهی از منکر" محتسب عثمانی مندرج نیست.[۳]

آنچه از متون دوره اسلامی در ایران برمی‌آید، در اینجا نیز کارکرد اصلی "محتسب" به‌طور عمده اقتصادی و نظارت بر بازار کالاها بوده و بعضا "امر به‌معروف و نهی از منکر" به‌عنوان یکی از وظایف او ذکر شده است.[۴] مثلا:

> و همچنین به هر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخ‌ها راست می‌دارد و خرید و فروخت‌ها می‌داند، تا اندر آن راستی رود و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگ‌ها راست دارند و امر به‌معروف و نهی منکر به جای آرند.[۵]

چنانکه سیاق متن نشان می‌دهد، به‌نظر می‌رسد که منظور خواجه نظام‌الملک "امر به‌معروف و نهی از منکر" در معاملات است نه در امور شخصی. در *تذکرةالملوک* تنها وظیفه "محتسب‌الممالک" عهد صفوی تثبیت قیمت اجناس و مبارزه با گرانفروشی

---

۱. ابوحامد محمد غزالی، *احیاء علوم‌الدین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به‌کوشش حسین خدیوجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۷۶۵.

۲. بنگرید به: استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، صص ۲۷۰-۲۷۹.

۳. بنگرید به: *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 489

۴. بنگرید به: لمبتون، سیری در *تاریخ ایران بعد از اسلام*، صص ۱۴۷-۱۵۱.

۵. خواجه نظام‌الملک طوسی، *سیاستنامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص ۵۱.

اصناف عنوان شده به‌منظور "رفاه حال رعایا و مساکین و متوطنین" و اشاره‌ای به نظارت او بر امور شخصی دینی بازاریان و اهل صنوف مندرج نیست.[۱]

کابالا، جادو و فرقه‌های سرّی

سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی، دوران شکوفایی جادوگری، کیمیاگری، غیبگویی، طالع‌بینی و انواع علوم خفیه و نفوذ فوق‌العاده آن در دربارها و محافل اشرافی و فرهنگی اروپاست. این موجی است که دقیقا با رنسانس ایتالیا آغاز شد و اومانیست‌هایی[۲] چون **پیکو دلا میراندولا** مروجین بزرگ آن بودند.[۳]

عده کسانی که خود را جادوگر می‌دانستند، یا به گمان مردم پیشه جادوگری داشتند، سریعاً رو به افزایش نهاد. مخصوصاً در ایتالیای مجاور آلپ، ساحری از حیث ماهیت و مقیاس به صورت یک بیماری ساری درآمد. به موجب گزارش مشهوری، بیست و پنج

---

۱. میرزا سمیعا، همان مأخذ، ص ۴۹.

۲. واژه "اومانیست" از حوالی نیمه سده نوزدهم، به‌ویژه با انتشار کتاب *احیاء ادبیات باستان* گئورگ فوگت (George Voigt)، مورخ آلمانی (۱۸۵۹)، در آلمان باب شد. منظور از "اومانیسم" (Humanismus) موج فکری بود که برای احیاء آثار ادبی "کلاسیک" یونان و روم باستان در دوران "رنسانس" ایتالیا رواج داشت. اینگونه متفکرین به "اومانیست‌ها" معروف شدند. بدین‌ترتیب، منظور از "اومانیسم" موج گرایش به متون ادبی قدما یا "انسانیات" (humanities) بود در مقابل متون دینی مسیحی (الهیات). "اومانیسم" به‌عنوان یک مکتب فکری که امروزه می‌شناسیم و معادل فارسی "انسان‌گرایی" را برای آن برگزیده‌ایم، در نیمه دوم سده نوزدهم با پیدایش مفاهیمی چون "مذهب انسانیت" (Religion of Humanity) رواج یافت. به‌نوشته *فرهنگ آکسفورد*، اصطلاح اخیر نخستین بار در سال ۱۸۶۰ در زبان انگلیسی به‌کار رفت.

۳. درباره اومانیست‌ها و تعلق ایشان به خرافات بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۹-۲۷۰. دربارهٔ رواج جادو و کیمیاگری در دربارهای اروپایی سده‌های فوق بنگرید به: ایرج گلسرخی، *تاریخ جادوگری*، تهران: نشر علم، ۱۳۷۷. کتاب فوق درواقع ترجمه‌ای است از کتاب دکتر سلیگمان. (Kurt Seligmann, *The Mirror of Magic*, New York: Pantheon, 1948) **کورت سلیگمان** (۱۹۰۰-۱۹۶۲) به‌عنوان نقاش سوررئالیست و مروج جادوگری شهرت دارد. او در شهر بال سویس به‌دنیا آمد، از سال ۱۹۳۹ در ایالات متحده آمریکا مستقر شد و به یکی از چهره‌های سرشناس این کشور در زمینه جادو و "هنرهای سیاه" (black arts) بدل گردید. دکتر سلیگمان در کتاب فوق توصیف پرآب و تاب و جذابی از طریقت کابالا به‌دست داده (صص ۵۲۷-۵۵۰) و به شکلی ظریف اسطوره "مظلومیت" یهودیان را القاء کرده است. (برای نمونه بنگرید به ص ۴۲۶) درباره خاندان یهودی سلیگمان در جلد دوم سخن گفته‌ایم و در مجلدات بعد با ایشان بیشتر آشنا خواهیم شد.

هزار تن در جلگه‌ای نزدیک برشا در یک "شنبه بازار جادوگران" حضـور یافتـه بودنـد... جنون آگاهی از آینده انواع مختلف پیشگویان- کف‌بینان، معبران، طالع‌بینان- را یـاری می‌داد. گروه اخیر در ایتالیا متعددتر و نیرومندتر بودند تا در بقیه اروپا. تقریباً هـر دولـت ایتالیایی یک عالم رسمی طالع‌بینی داشت که اوقات مهم برای شروع کارهای مـهم را تعیین می‌کرد... اعتقاد به اینکه ستارگان بـر خـوی و امـور انسـان حکومـت می‌کننـد به‌قدری عمومیت داشت که بسیاری از استادان دانشگاه در ایتالیـا سـالانه مجموعـه‌ای به‌نام *پیشگویی‌های مبتنی بر طالع‌بینی* منتشر می‌کردند... هنگامی که لورنتسو مدیچی دانشگاه پیزا را از نـو تأسیس کـرد، بـرای طـالع‌بینی شـعبه‌ای در نظـر نگرفـت. امـا دانشجویان تشکیل آن را مصراً خواستار شدند و او ناچار با خواستشان موافقت کرد.[۱]

تعلق به جادو و علوم خفیه با گسترش طریقت یهودی کابالا و آرمان‌های مسـیحایی در اروپا پیوند مستقیم داشت.[۲] پیکو، "پدر کابالیسم مسـیحی"، مـی‌گفـت: "هیـچ علمـی چون **جادو** و **کابالا** حقانیت مسیح را بر ما ثابت نمی‌کند."[۳] پیدایش صنعت چاپ در اروپا نیز در گسترش این موج به‌شدت مؤثر بود. دکتر کورت سلیگمان رواج گسترده کابـالا و جادو در فضای فرهنگی اروپای سده‌های شانزدهم و هفدهم و نقش صنعـت چـاپ را در این فرایند چنین توصیف کرده است:

جادوی باستانی در طول رنسانس قدرت دوباره‌ای یافت... ماشین چاپ با سـرعت تمام به‌کار افتاد... در میان این کتاب‌ها گذشته از انجیل و آثـار قـابل قبـول یونـانی، آثاری یافت می‌شد که به‌شدت رنگ و بـوی جـادویی داشـت. در ایـن میـان فنـون پیشگویی از ارج والایی برخوردار بود: کف‌بینی، اخترگویی و طالع‌بینی، قیافه‌شناسـی و دیگر فنون مکتومه بسیار رایج شد. حتی اوراد جادویی و احضـار ارواح خـیر و شـر مورد قبول نویسندگانی قرار گرفت که عقاید خود را دربارهٔ موضوعاتی که قبلا جـزم کلیسا آنها را تکفیر کرده بود، ابراز می‌داشتند. مردم بیش از هر زمـان دیگـر مفتـون شرق شدند... جادو به‌صورت رشته متمایزی در میان علوم درآمد و "مـغ" [جـادوگـر] هم، گرچه محروم از عظمت و طمطراق گذشته خود، اما بهرحال وارد جامعه مسـیحی شد... جادو مردان دین و کلیسا را هم به گرداب علـوم سـری و مـاوراء طبیعـی وارد ساخته بود.[۴]

---

۱. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد پنجم: رنسانس، ترجمه صفـدر تقـی‌زاده و ابوطـالب صـارمی، تـهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، ص ۵۶۰.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۹۶-۳۰۷.

۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۹۹.

۴. گلسرخی، همان مأخذ، صص ۴۶۸-۴۶۹.

سلیگمان نیز از پیکو به‌عنوان مروج بزرگ جادو و علوم خفیه یاد می‌کند:

پیکو در آثارش پیشگویی آینده را از طریــق رؤیـا، زنـان غیبگـو، ارواح و تفـأل و همچنین پیشگویی با پرندگان و امعاء و احشاء حیوانات مورد تأیید قـرار داده اسـت. دو روش اخیر، که بی چون و چرا "پاگانی"[۱] به حسـاب می‌آمـد، مسـلماً نمی‌توانسـت مورد قبول اولیاء کلیسای رم قرار گیرد. تأکید او بر مکاشـفات و الـهامات کلدانی‌هـا، سرودهای ارفئوسی و غیره از همین ردیف بودند... پیکو تلاش می‌کرد کـه بـا یـاری گرفتن از کابالا، که آن را از استادان یهودی خود آموخته بود، به مقصود خویش نـایل شود...[۲]

علاوه بر **پیکو** و **روشلین**،[۳] **یوهانس تریتمیوس**،[۴] اومانیست نامدار، نیز به جادو علاقه وافر داشت و این تعلق به تأثیر از "استادی مرموز" بود. سلیگمان می‌نویسد:

هنگامی که تریتمیوس دانشجوی هایدلبرگ بود، **با استادی مرمـوز برخـورد کـرد و علوم سری را از او آموخت.** در سال ۱۴۸۲، زمانی‌که تریتمیوس تصمیم گرفت به شهر زادگاهش... بازگردد، استادش به او گفت که در طول سفر کلید سرنوشت‌ساز زندگی‌اش را خواهد یافت.[۵]

بدینسان، تریتمیوس راهب شد، به‌عنوان کابالیست و عـالم بـه علـوم خفیـه شـهرت فراوان کسب کرد و به این دلیل در دربار شاهان و حکمرانان اروپا مقامی رفیع یـافت تـا بدان حد که ماکزیمیلیان، امپراتور روم مقدس، "در امور سیاسی" با او مشورت می‌کـرد.[۶] این ماکزیمیلیان همان کسی است که هرشل زیسدردورفی کارگزار مـالی‌اش بود[۷] و پـل ریچیوس پزشک دربارش.[۸] تریتمیوس کتابخانه بزرگی مشتمل بر نسـخ خطـی بـه پنـج زبان، بیشتر عبری و یونانی، فراهم آورد که مورد استفاده برخـی از چـهره‌های برجسـته فکری آن زمان، به‌ویژه روشلین، قرار گرفت. نـام تریتمیـوس بـه‌عنوان مؤلـف نخسـتین

---

۱. شرک‌آلود. منسوب به "پاگانیسم" روم باستان.

۲. همان مأخذ، ص ۴۷۳.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۲۸، ۲۹۹.

4. Johannes Trithemius [Johann Heidenberg of Tritheim] (1462-1516)

۵. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۴۷۵.

۶. همان مأخذ، ص ۴۷۶.

۷. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۲۸.

۸. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۹۹.

کتابشناسی چاپی[1] به ثبت رسیده است. تریتمیوس مدعی احضار روح بود و مروج بزرگ کیمیاگری. او مؤلف کتاب *تاریخ جادوگری*[2] است و بر کیمیاگران و کابالیست‌های نامداری چون روشلین و آگریپا و پاراسلسوس تأثیر فراوان برجای نهاد. دورانت می‌نویسد:

[تریتمیوس] در زندگی کوتاهش جامع‌العلوم گشت: در زبان‌های لاتینی، یونانی و عبری و ادبیات آنها مهارت داشت و با اراسموس، ماکزیمیلیان و برگزینندگان امپراتوری و دیگر مشاهیر و بزرگان زمان نامه‌نگاری می‌کرد. مردم عامی آن عهد توفیقات او را تنها بر اساس این نظریه توجیه می‌کردند که دارای قدرت‌های فوق طبیعی مرموزی است.[3]

منابع یهودی به تریتمیوس نگاهی دوستانه دارند و از او به‌عنوان مدافع یهودیان یاد می‌کنند.[4]

هاینریش کورنلیوس آگریپا،[5] چهره برجسته دیگر رنسانس، نیز به‌عنوان یکی از مروجین بزرگ علوم خفیه و کابالا در اروپای سده شانزدهم شناخته می‌شود. آشنایی آگریپا با جادو و کابالا، به‌سان تریتمیوس، در پیوند با استاد یا استادانی ناشناخته و مرموز صورت گرفت. دورانت می‌نویسد:

وی که در شهر کلن در خانواده‌ای نیکنام به‌دنیا آمده بود، راه خود را به سوی پاریس پیدا کرد و در آنجا **فریفته جمعی از رازوران یا شیادانی شد که ادعا می‌کردند در دانش سری یا علوم غریبه دست دارند.** تازه‌وارد تشنه کسب دانش و شهرت، آموختن کیمیاگری و تحصیل *قباله* یهودیان را پیشه خود ساخت...[6]

سلیگمان روایتی دیگر به‌دست می‌دهد و سفر آگریپا به پاریس را یک مأموریت سیاسی مخفی توصیف می‌کند با پیامدهای مهم. به‌نوشته او، امپراتور ماکزیمیلیان

---

1. *Liber der scriptoribus ecclesiasticis* [Book about Ecclesiastical Writers]
کتاب تریتمیوس در سال ۱۴۹۴ منتشر شد و در آن مشخصات یکهزار عنوان کتاب دینی به‌صورت زمانی، به‌همراه فهرست الفبایی، مندرج بود.
2. *Chronologica mystica* (1508).
۳. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد ششم: اصلاح دینی، ترجمه فریدون بدره‌ای، سهیل آذری و پرویز مرزبان، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۸، ص ۳۸۷.
4. *Judaica*, vol. 15, p. 1400.
5. Heinrich Cornelius Agrippa von Nettesheim (1486-1535)
۶. دورانت، همان مأخذ، ج ۶، صص ۱۰۱۵-۱۰۱۶.

آگریپای جوان را به "مأموریت پرمسئولیتی به پاریس فرستاد. او در پاریس با عده‌ای از ادیبان جوان اشراف‌زاده آشنا شد و با آنها **انجمنی سری** را پی ریخت. **اعضای انجمن برای اصلاح جهان طرحی ریختند و به یکدیگر قول یاری و همکاری دادند.**"[۱] ماکی نیز تأیید می‌کند که آگریپا در پاریس یک سازمان مخفی رازآمیز بنیان نهاد.[۲] یادآوری می‌شود که تکاپوی آگریپا مقارن با دوران رقابت و ستیز امپراتوری روم مقدس با فرانسه است.[۳] به‌سادگی می‌توان دریافت که این "مأموریت پرمسئولیت" چیزی جز یک مأموریت اطلاعاتی دسیسه‌گرانه نبود و تأسیس "انجمن سری" در پاریس نیز در همین چارچوب صورت گرفت. توجه کنیم که آگریپا در سال ۱۵۱۵ در زمره قشون ماکزیمیلیان در ایتالیا جنگید و به این دلیل به دریافت نشان "شهسواری" مفتخر شد.[۴] او مدتی در پاریس پزشک لوییز ساویی،[۵] مادر مقتدر و نایب‌السلطنه فرانسوای اول پادشاه فرانسه، بود و سپس در سمت مشاور کارل پنجم، نوه ماکزیمیلیان اول و پادشاه اسپانیا و امپراتور روم مقدس، جای گرفت. بدینسان، **نام آگریپا را باید در زمره کسانی ثبت نمود که در سده شانزدهم با اهداف سیاسی/ اطلاعاتی به تأسیس فرقه‌های سری دست زدند، مناسک و نمادهای رازآمیز و جادویی را برای استتار عملکرد خود به‌کار گرفتند و بدینسان شالوده‌های مکتبی را بنیان نهادند که در نیمه اول سده هیجدهم در قالب "فراماسونری" ظهور کرد.** به‌دلیل چنین جایگاهی است که در سال ۱۷۹۸ نشریه *کوارترلی ریویو*[۶] (چاپ لندن) آگریپا را به‌عنوان بنیانگذار واقعی فراماسونری معرفی کرد و مدعی شد که گویا وی در سال ۱۵۱۰ به لندن سفر کرده و در این شهر یک سازمان مخفی کیمیاگری تأسیس نموده است. ماکی، پس از بیان مطلب فوق، اینگونه دعاوی را بی‌پایه می‌خواند.[۷]

آگریپا مؤلف کتاب معروف *سه رساله درباب فلسفه خفیه*[۸] است که در سال ۱۵۳۳،

---

۱. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۴۸۲.

2. Mackey, ibid, vol. 1, p. 40.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۴.

۴. گلسرخی، همان ماخذ، ص ۴۸۳.

5. Louise of Savoy (1476-1531)

6. *Quarlerly Review*

7. Mackey, ibid.

8. *Libri Tres de Occulta Philosophia,* Cologne, 1533 [*Three Books of Occult Philosophy,* London: 1651]

ده سال پس از ظهور دیوید روبنی،[1] در کلن منتشر کرد. او، سال‌ها پیش از انتشار، نسخه خطی کتاب خود را همراه با نامه‌ای برای تریتمیوس فرستاد و در آن چنین نوشت:

> حیرت بسیار کردم، و درواقع خشمگین شدم، که چرا تا این زمان کسی برنخاسته است تا از بحثی آنقدر جلیل و مقدس دفاع کند و آن را از آلودگی به افترای بی‌دینی مبرا سازد. بدین ترتیب بود که روح من قیام کرد... جادوگری باستانی همواره مورد مطالعه عموم دانشمندان قرار داشته، از خطاها و لغزش‌های بی‌دینی منزه بوده، و بر اصول عقلانی خاص خود تکیه داشته است.

تریتمیوس در پاسخ چنین پند داد:

> برای عامه مردم از چیزهای عامیانه سخن بگو، لیکن مطالب بلندپایه و پنهانی را تنها برای بلندپایه‌ترین و رازدارترین دوستانت نگه دار. یونجه خشک برای گاو نر، و قند برای طوطی. این پند را درست آویزه گوش ساز. مبادا که تو نیز چون بسیاری از دیگران لگدکوب نره گاوان شوی.[2]

به‌نوشته *بریتانیکا*، این کتاب به مطالعات رنسانس در زمینه جادوگری تحرکی جدید بخشید و نام آگریپا را به اولین روایت‌های داستان معروف "فائوست" وارد ساخت. او در کتابش به تبیین جهان از طریق کابالا و واژگان عبری پرداخته و جادو را به‌عنوان بهترین وسیله برای شناخت خداوند و طبیعت عنوان کرده است.[3] آگریپا در این کتاب می‌نویسد:

> همانطور که روح بشر بر جسد وی نفوذ و فرمانروایی دارد، "**روح جهانی**" نیز در سراسر عالم مادی نفوذ دارد و بر آن حکومت می‌کند. این منبع عظیم نیروی روحی را می‌توان با مغزی که تهذیب اخلاقی یافته و با بردباری طرق جادوگری آموخته است به اختیار درآورد. مغزی که از این طریق کسب نیرو کرد، می‌تواند خواص پنهانی اشیا، اعداد، حروف و کلمات را کشف کند، بر اسرار ستارگان پی برد و بر قوای زمین و شیاطین آسمان دست یابد.

کتاب انتشار فراوان پیدا کرد و چاپ‌های مکرر پس از مرگ مؤلفش سبب رواج افسانه‌هایی درباب خود آگریپا شد؛ از جمله اینکه وی با شیطان همکاری داشته، شیطان در جلد سگی همیشه به‌دنبال او بوده و او را توانا می‌ساخته است که بر فراز کره زمین

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۰۰-۳۰۴.

۲. دورانت، همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۰۱۶.

3. *Britannica,* 1977, vol. I, p. 147.

پرواز کند و در کره ماه بخوابد.[۱]

از فیلیپوس فن هوهنهایم آلمانی، که با نام لاتین **پاراسلسوس**[۲] شهرت فراوان دارد، نیز به‌عنوان یکی از مروجین بزرگ کابالا و جادوگری در نیمه اول سده شانزدهم یاد می‌کنند. پدر پاراسلسوس فرزند نامشروع یکی از اشراف تندمزاج سوابیا بود. پسر در محیطی آلوده پرورش یافت و از تعادل روانی بهره چندان نداشت. شاگردانش او را چنین توصیف کرده‌اند:

> اوپورینوس می‌نویسد: "مدت دو سالی که در مؤانست او به‌سر می‌بردم، روز و شب او را در حال باده‌گساری و پرخوری می‌دیدم... بسیار ولخرج بود به‌طوری که گاهی پشیزی برایش باقی نمی‌ماند..." هاینریش بولینگر نیز، به همین نحو، پاراسلسوس را باده‌گساری افراطی و "آدمی به‌غایت نامرتب و کثیف" خوانده است. اما اوپورینوس به درمان‌های تحسین‌انگیز استادش گواهی داده است: "در درمان انواع قرحه‌ها تقریباً معجزه می‌کرد، درحالی‌که طبیبان دیگر آن موارد را علاج ناشدنی تشخیص داده بودند."[۳]

پاراسلسوس در نوجوانی به کیمیا و جادو و پزشکی علاقمند شد و به‌تدریج به طبیبی نامدار و جادوگری بزرگ بدل گردید. شهرتش تا بدانجا بود که تا اواسط سده نوزدهم، "مردمی که در اتریش دچار یکی از بیماری‌های بومی می‌شدند به زیارت آرامگاه پاراسلسوس در سالزبورگ می‌رفتند و شفای خود را از جادوی روح یا استخوان‌های او می‌طلبیدند."[۴] پاراسلسوس تسلط بر کابالا را مقدمه ضرور برای کیمیاگری می‌دانست.[۵]

سلیگمان و دورانت تصویری بس ارجمند از پاراسلسوس به‌دست داده‌اند[۶] و این در حالی است که **ماکی او را بزرگترین شیادی می‌داند که تاکنون در کره ارض پدید آمده است.**[۷] گولد می‌نویسد:

> شخصیت واقعی پاراسلسوس موضوع مناقشات بزرگ بوده است. شیفتگان و

---

۱. همان مأخذ، صص ۱۰۱۶-۱۰۱۷.

2. Theophrastus Bombastus von Hohenheim [Philippus Aureolus Paracelsus] (1493-1541)

۳. همان مأخذ، ص ۱۰۴۸.

۴. همان مأخذ، ص ۱۰۵۱.

5. *Judaica*, vol. 2, p. 544.

۶. گلسرخی، همان مأخذ، صص ۴۸۸-۴۹۵؛ دورانت، همان مأخذ، ج ۶، صص ۱۰۴۴-۱۰۵۱.

7. Mackey, ibid, vol. 2, p. 750.

پیروانش او را به‌عنوان استاد کامل تمامی اسرار فلسفی و پزشکی سخت ستوده‌اند و فراتر از این ادعا کرده‌اند که او با راز عظیم تبدیل فلزات پست به طلا آشنایی داشت... در مقابل، دیگران تمامی اقدامات پزشکی او را به جهل، شیادی و بی‌خردی منتسب کرده‌اند. ج. کراتو[۱] در رساله‌ای اعلام کرد که طبابت‌های پاراسلسوس در بوهم، حتی در زمانی که به ظاهر موفق بود، تمامی بیماران او را در وضعی قرار می‌داد که به‌زودی در اثر فلج یا بیهوشی می‌مردند... اراستوس،[۲] که زمانی به مدت دو سال شاگرد پاراسلسوس بود، رساله‌ای نوشت و شیادی‌های او را فاش کرد. او می‌گوید پاراسلسوس با زبان یونانی بیگانه بود و لاتین را چنان اندک می‌دانست که جرئت نمی‌کرد در برابر افراد عالم به این زبان سخن بگوید... و حتی آشنایی وی با زبان مادری‌اش چنان ناچیز بود که مجبور بود نوشته‌های آلمانی خود را برای اصلاح به دیگران بدهد.[۳]

پیروان او، که به "پاراسلسیست"[۴] معروف بودند، تا حوالی نیمه سده هفدهم، یعنی حدود یکصد سال پس از مرگ استادشان، در آلمان حضور داشتند. بسیاری از مطالبی را که پاراسلسوس در زمینه کابالا و جادو عنوان کرده، بنیانگذاران درجات عالی ماسونی در آئین‌های خود به‌کار گرفته‌اند.[۵]

در چنین فضایی از گسترش کابالا و سحر و جادوست که **نوستراداموس**[۶] ظهور کرد؛ نامدارترین پیشگوی سده‌های اخیر که شهرت او تا به امروز تداوم یافته است.

میشل نوتردامی، که با نام "نوستراداموس" شناخته می‌شود، به یک خانواده یهودی ساکن پرونس[۷] تعلق داشت که پس از الحاق این منطقه به فرانسه (۱۴۸۱) مسیحی

---

1. J. Crato
2. Erastus
3. Gould, ibid, vol. III, p. 78.
4. Paracelsist
5. Mackey, ibid.
6. Nostradamus [Michel de Nostredame] (1503-1566)
7. Provence

پرونس در جنوب شرقی فرانسه کنونی، در حاشیه دریای مدیترانه، واقع و بنادر مهم آن مارسی و تولون است. استقرار یهودیان در بنادر و شهرهای این سرزمین از سده دوازدهم میلادی آغاز شد و در سده چهاردهم به‌سرعت افزایش یافت تا بدان حد که در سال ۱۳۴۸ شمار یهودیان به حدود ۱۵۰۰۰ نفر رسید. شغل اصلی یهودیان پرونس رباخواری بود. آنان به طبابت، دلالی، تجارت شراب، گندم، ادویه و منسوجات نیز اشتغال داشتند. یهودیان ساکن بندر مارسی از سده دوازدهم به تجارت با←

کاتولیک شدند. خانواده‌های پدری و مادری نوستراداموس پیمانکاران حکومت محلی بودند و به گردآوری مالیات روستاییان اشتغال داشتند. نوستراداموس، چون بسیاری از یهودیان پرونس، کار خود را به‌عنوان طبیب آغاز کرد و در آغاز شهرتی نداشت. در سال‌های ۱۵۳۸- ۱۵۴۷ به ایتالیا رفت و به کابالیست‌های یهودی ساکن این سرزمین ملحق شد. پس از بازگشت به فرانسه، مروج کابالا و جادوگری و غیبگویی شد و از سال ۱۵۵۰ نگارش پیشگویی‌های خود را آغاز کرد. در این دوران به شهرت رسید. در سال ۱۵۵۵ کتاب *پیشگویی‌های نوستراداموس*[1] در لیون چاپ شد و برایش شهرت فراوان به ارمغان آورد. اشتهار نوستراداموس، که بی‌شک با حمایت شبکه مخفی یهودیان تحقق یافت، توجه **کاترین مدیچی**،[2] ملکه فرانسه از خاندان زرسالار مدیچی، را به سوی او

← فلسطین، مصر، شمال آفریقا، اسپانیا و ایتالیا مشغول بودند و برده، چوب، ادویه، منسوجات، فلزات، گیاهان دارویی و پوست مهم‌ترین اقلام تجاری ایشان بود. از سال ۱۳۳۱ برخی شورش‌های ضد یهودی در پرونس رخ داد که مهم‌ترین آن در سال ۱۳۴۸ بود. در سده پانزدهم وضع یهودیان پرونس تثبیت شده و آنان از امتیازات و ثروت فراوان برخوردار بودند. حکومت پرونس در سال‌های ۱۴۳۴-۱۴۸۰ با شاهی به‌نام رنه (King Rene) بود که با خانواده‌های یهودی **فوربین** (Forbin)، ساکن پرونس، و **دوریا** (Doria)، ساکن جنوا، پیوند مالی داشت. در دوران سلطنت رنه یهودیان از امتیازات و آزادی عمل فراوان برخوردار بودند. پس از مرگ رنه، پرونس به فرانسه منضم شد و کمی بعد شورش‌های ضد یهودی آغاز شد. شورشیان به‌طور عمده روستاییان تهیدست و کارگران فصلی بودند. در مقابل، مقامات دولتی و دربار فرانسه از یهودیان حمایت می‌کردند. با تداوم و اوجگیری شورش‌ها، در اواخر سده پانزدهم لویی دوازدهم فرمان اخراج یهودیان را از پرونس صادر کرد. در این زمان، بخش مهمی از یهودیان پرونس به ظاهر مسیحی شدند. مردم منطقه به این "نوکیشان" به‌شدت بدبین بودند و همچنان آنان را یهودی و مسبب مصایب خویش می‌دانستند. در سال ۱۶۱۱ رساله‌ای منتشر شد که وضع وخیم پارلمان پرونس را به این "نوکیشان" نسبت می‌داد. در اوایل سده هیجدهم رساله‌ای علیه اشرافیت پرونس منتشر شد که در آن بخش مهمی از خاندان‌های اشرافی منطقه از تبار یهودیان فوق معرفی شده بودند. این ادعا متکی بر نامه‌هایی به زبان اسپانیولی بود که گویا سران یهودی پرونس در اواخر سده پانزدهم به یهودیان قسطنطنیه نگاشته و برای جلوگیری از اخراج خویش از ایشان کسب تکلیف کرده بودند. یهودیان عثمانی در پاسخ گروش ظاهری به مسیحیت را توصیه کرده بودند. (*Judaica*, vol. 11, pp. 1055-57; vol. 13, pp. 1259-1264; vol. 15, p. 1285)

1. *Les Propheties de Maistre Michel Nostradamus*

2. Catherine de Médicis (1519-1589)

دختر لورنتسو مدیچی، دوک اوربینو، و نواده "لورنتسوی باشکوه". ملکه فرانسه در سال‌های ←

جلب کرد و ملکه و پسرش، شارل نهم،[1] وی را در سمت پزشک و مشاور و منجم خود گماردند.[2] کاترین مدیچی به‌شدت مجذوب علوم خفیه و جادو بود و منجمان و غیبگویان فراوان در دربارش حضور داشتند.[3] پسران او نیز چنین بودند: هنری سوم،[4] که

← ۱۵۵۹-۱۵۴۷ و مادر واپسین پادشاهان سلسله والوا. کاترین به‌مدت سی سال مقتدرترین چهره سیاسی فرانسه بود. کمی پس از تولد پدر و مادرش به بیماری سیفلیس درگذشتند. در ۱۴ سالگی (۱۵۳۳) عمویش، پاپ کلمنت هفتم، او را به همسری دوک اورلئان، دومین پسر فرانسوای اول، درآورد که بعدها با عنوان "هنری دوم" پادشاه فرانسه (۱۵۵۹-۱۵۴۷) شد. در دوران سلطنت شوهر و پسر بزرگش، فرانسوای دوم، اقتدار اندک داشت. با مرگ فرانسوای دوم (۱۵۶۰)، به‌عنوان نایب‌السلطنه پسر دومش، شارل نهم، حکومت را به‌طور کامل به‌دست گرفت و پس از بلوغ شارل (۱۵۶۳) همچنان حکمران واقعی فرانسه بود. دوران اقتدار کاترین مقارن با جنگ‌های مذهبی پروتستان‌های فرانسوی پیرو کالون (هوگنوها) و کاتولیک‌های فرانسه است که از سال ۱۵۶۲ آغاز شد. کاترین، که کاتولیک بود، معمولا از کاتولیک‌ها حمایت می‌کرد هرچند می‌کوشید پروتستان‌ها را نیز راضی نگه دارد. در سال ۱۵۶۰ دخترش، الیزابت والوا، را به همسری فیلیپ دوم، پادشاه مقتدر اسپانیا، درآورد؛ (الیزابت سومین زن فیلیپ بود) و در سال ۱۵۷۲ ترتیب وصلت دختر دیگرش، مارگارت والوا، را با هنری، شاه ناوار، داد که بعدها با نام "هنری چهارم" پادشاه فرانسه شد. داماد اول کاتولیک و داماد دوم پروتستان بودند. در سال ۱۵۷۲ به‌دلیل سلطه هوگنوها (Huguenots) بر پسرش شارل به دسیسه علیه ایشان پرداخت و قتل گاسپار کولینی (Gaspard de Coligny)، دریاسالار فرانسوی و رهبر هوگنوها، و کشتار ۵۰ هزار تن از پروتستان‌ها را ترتیب داد (۲۴ اوت ۱۵۷۲). این ماجرا به "کشتار روز سن بارتلمی" (Saint Bartholomew's Day Massacre) معروف است. کاترین ده فرزند زایید که سه تن‌شان در زمان زایمان یا کودکی مردند.

1. Charles IX (1550-74)

دومین پسر هنری دوم و کاترین مدیچی. پادشاه فرانسه در سال‌های ۱۵۷۴-۱۵۶۰. با مرگ برادر بزرگش، فرانسوای دوم، به سلطنت رسید. سال‌های حکومت او، دوران ستیزها و دسیسه‌های کاتولیک‌ها و پروتستان‌های فرانسه (هوگنوها) است.

2. *Judaica*, vol. 12, pp. 1230-1231; Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, pp. 376-377.

۳. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۴۹۸.

4. Henry III (1551-1589)

سومین پسر هنری دوم و کاترین مدیچی. پادشاه فرانسه در سال‌های ۱۵۸۹-۱۵۷۴ و آخرین پادشاه از خاندان والوا. در دوران او جنگ‌های مذهبی داخلی فرانسه به ورشکستگی و افلاس این کشور انجامید. در سال ۱۵۷۳ پادشاه لهستان شد ولی یک سال بعد، با مرگ برادرش، به فرانسه ←

از او به‌عنوان "ناشایست‌ترین پادشاه فرانسه" یاد می‌کنند، "عاشق جادوگری و رمالی و هر نوع علوم غریبه بود. گاه مدت‌ها در برج پاریس در ونسان به خلوت می‌رفت و مردم افسانه‌های وحشتناکی دربارهٔ جادوگری‌های او می‌گفتند. پس از مرگش پوست دباغی‌شده یک کودک و آلات و ابزار کفرآمیز نقره‌ای از برج او به‌دست آمد که دشمنانش فوراً آنها را در کتابچه‌ای چاپ و منتشر کردند."[۱]

در اوایل سده هفدهم، کتاب نوسترآداموس، که به *سده‌ها*[۲] شهرت دارد، به زبان‌های مختلف اروپایی ترجمه شد و وی را به مقام نامدارترین پیشگوی سده‌های اخیر ارتقا داد. این کتاب مشتمل بر صدها فقره پیشگویی به زبان فرانسه گنگ و مبهم است و قابل تفسیر و تأویل‌های متضاد. او در این کتاب به پیشگویی حوادث از نیمه سده شانزدهم تا "پایان جهان" پرداخته که به‌زعم او در سال ۳۷۹۷ میلادی رخ خواهد داد. مطالب کتاب "چنان ماهرانه در لفاف ابهام پیچیده شده بود که هر سطر آن می‌توانست تقریباً بر هر واقعه‌ای از تاریخ آینده انطباق یابد."[۳] مروجین نوسترآداموس مدعی‌اند که او اعدام چارلز اول، پادشاه انگلیس، و لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه، آتش‌سوزی سال ۱۶۶۶ لندن، ظهور و سقوط ناپلئون اول، ظهور هیتلر و بسیاری از حوادث دیگر را پیش‌بینی کرده است. این در حالی است که نوسترآداموس از پیشگویی نزدیک‌ترین حوادث زمانش عاجز بود. به‌نوشته دورانت، "نوسترآداموس برای شارل نهم عمری نود ساله پیشگویی کرد که ده سال بعد در ۲۴ سالگی زندگی را بدرود گفت."[۴] رونالد سایر،[۵] استاد دانشگاه ویسکانسین، می‌نویسد:

← بازگشت و تاج و تخت این کشور را به‌دست گرفت. دوران سلطنت هنری سوم نیز دوران جنگ‌های خونین داخلی میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌هاست. هنری سوم بلاعقب بود. با مرگ او، شوهر خواهرش، شاه ناوار از خاندان بوربن، با نام هنری چهارم پادشاه فرانسه شد و بدینسان سلطنت فرانسه به خاندان فوق انتقال یافت. هنری چهارم پروتستان بود و از حامیان هوگنوها. سلطنت او با مخالفت شدید پاپ و کاتولیک‌ها مواجه شد. لذا، در سال ۱۵۹۳ به مذهب کاتولیک گروید و در سال ۱۵۹۸ آئین فوق را به‌عنوان مذهب رسمی کشور اعلام کرد. معهذا، او به پروتستان‌ها نیز آزادی کامل دینی و سیاسی اعطا نمود.

۱. همان مأخذ، ص ۵۰۱.

2. *Centuries*

۳. دورانت، همان مأخذ، ج ۶، ص ۱۰۱۴.

۴. همان مأخذ، ص ۱۰۱۳.

5. Ronald C. Sawyer

ترجمه‌های نادرست و تأویل‌های خیالپردازانه هواداران مشتاق سبب شده که مردم ساده‌لوح باور کنند که پیشگویی‌ها برخی از حوادث چهار سده پسین را از قبل بیان کرده است. ولی درواقع، این پیشگویی‌ها به فضای تاریخی سده شانزدهم و آرزوهای کشورگشایانه پادشاه فرانسه و امپراتور آلمان تعلق دارد. هرچند این پیشگویی‌ها غالباً نادرست از آب درآمده، لیکن شهرت نوستراداموس به‌عنوان بزرگترین پیشگوی رنسانس بی‌تزلزل مانده است.[۱]

این شهرت عجیب نمی‌تواند تصادفی باشد. در طول این چهار سده، کسانی وظیفه تعبیر و تفسیر "پیشگویی‌های" نوستراداموس را به‌دست داشته‌اند، در هر مقطع مهم تاریخی نام و یاد او را زنده کرده‌اند و سخنان مبهم وی را پیشگویی‌هایی تحقق‌یافته جلوه‌گر ساخته‌اند. این وضع را امروزه به عیان می‌بینیم: در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، برخی کانون‌های یهودی غرب فیلمی دربارهٔ پیشگویی‌های نوستراداموس ساختند که در آن نه تنها انقلاب ایران "پیش‌بینی" شده بود، بلکه چنین جلوه‌گر می‌شد که گویا، طبق پیشگویی‌های فوق، ایران و دنیای اسلام با کشورهای کمونیستی متحد خواهند شد و در سال ۱۹۹۹ میلادی ایالات متحده آمریکا را آماج حمله اتمی قرار خواهند داد. هدف روشن بود: القاء خطر "تهدید اتمی" به افکار عمومی آمریکا و فراهم ساختن زمینه روانی برای گسترش صنایع تسلیحاتی از یکسو؛ و ترویج نفرت علیه انقلاب اسلامی ایران از سوی دیگر. نمونه دیگر را در جدیدترین ویرایش کتاب نوستراداموس می‌یابیم که در سال‌های اخیر به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده است. در این کتاب نه تنها از ظهور امام خمینی و انقلاب اسلامی و فرار محمدرضا پهلوی به مصر سخن رانده شده، بلکه تباهی جمهوری اسلامی ایران در اثر "اختلاس" نیز پیش‌بینی شده است![۲]

گیوم پستل،[۳] دانشمند سرشناس فرانسوی و از رهبران کابالیسم مسیحی سده شانزدهم، نیز یکی از مروجین بزرگ جادوگری است.

شروع کار پستل از زمانی است که فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، وارد پیمان اتحاد با عثمانی علیه امپراتوری روم مقدس شد.[۴] پستل، برای عقد پیمان اتحاد با عثمانی

---

1. *Americana*, 1985, vol. 20, p. 484.

۲. سرژ هوتن، *پیشگویی‌های نستراداموس*، ترجمه شهلا المعی، تهران: بدیهه، ۱۳۷۶، صص ۱۱۷-۱۱۸.

3. Guillaume Postel (1510-1581)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۴.

(۱۵۳۶)، به‌عنوان مترجم زبان‌های شرقی به‌همراه سفیر فرانسه به قسطنطنیه رفت و سپس به سیر و سیاحت در یونان، آسیای صغیر و سوریه پرداخت. پس از بازگشت به پاریس، ریاست "مدرسه سه زبانه" را به‌دست گرفت. در ونیز با الیا لویتا[1] و دانیل بامبرگ، پیشگامان چاپ متون عبری، آشنا شد. در آنجا ترجمه کتاب *ظهر* به زبان لاتین را آغاز کرد و رساله‌هایی دربارهٔ علوم خفیه به زبان‌های عبری و لاتین چاپ نمود. در دهه ۱۵۴۰ تکاپوی مسیحاگرایی پستل به اوج خود رسید. در سال‌های ۱۵۴۹-۱۵۵۰، ظاهراً در جستجوی نسخ کمیاب دربارهٔ علوم خفیه، به فلسطین رفت و سپس به درخواست کارل پنجم، امپراتور روم مقدس، به تدریس در وین مشغول شد و به تبلیغ سال ۱۵۵۶ به‌عنوان سال ظهور مسیح پرداخت. او تا بدانجا پیش تاخت که خود را "یهودی" می‌خواند. در سال ۱۵۶۲ به پاریس بازگشت و بر نسلی از متفکرین فرانسوی پس از خود تأثیر فراوان برجای نهاد. از پستل به‌عنوان یکی از مؤثرترین و نامدارترین چهره‌های فکری رنسانس یاد می‌کنند.[2] می‌گویند هدف از نظریه‌پردازی‌های پستل ایجاد یک امپراتوری جهانی به‌رهبری فرانسه بود. معهذا، به‌نوشته سلیگمان، **"بسیار عجیب بنظر می‌رسد که امپراتور آلمانی [کارل پنجم] از پستل حمایت می‌کرد و او را با مأموریت نظارت بر چاپ کتب عربی به وین فرستاد."**[3]

مهم‌ترین فرقه‌ای که مقارن با حیات آگریپا، نوسترآداموس و گیوم پستل و در همان فضای پاریس پردسیسه عهد **فرانسوای اوّل** شکل گرفت و در حوادث توطئه‌آمیز و مرموز سیاسی اروپا و تکاپوهای مستعمراتی سده‌های پسین نقش برجسته‌ای ایفا نمود، **"انجمن یسوعی"**[4] است. این فرقه ساختاری به‌شدت متمرکز و پنهان داشت و سازمان آن بر تبعیت اکید از مافوق استوار بود. در مجلدات پیشین به فرقه یسوعی اشاراتی داشتیم و از جمله چنین گفتیم:

جنگ صلیبی [کارل پنجم] در شمال آفریقا بدون زمینه‌سازی‌های تبلیغی و روانی به‌منظور برانگیختن توده‌های عوام اروپا نبود. این تکاپو از سال ۱۵۲۳ با "ظهور" دیوید روبنی، سفیر دولت مجعول بنی‌اسرائیل در خیبر، آغاز شد، از سال ۱۵۳۲ با تکاپوی سولومون مولخو اوج گرفت و در سال ۱۵۳٤ به تأسیس "فرقه یسوعی"

1. Elijah Levita
2. *Judaica*, vol. 13, pp. 932-933.
۳. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۵۰۵.
4. Society of Jesus (S.J.)

انجامید.[۱]

بنیانگذار فرقه یسوعی یکی از نظامیان کارل پنجم به‌نام **ایگناتیوس لویولائی**[۲] است. این فرقه با حمایت خاندان آراگونی بورجیا و دربارهای هابسبورگ و اسپانیا و پرتغال تأسیس شد و شاخه‌های آن در سراسر اروپا گسترش یافت. فرمان تأسیس آن را پاپ پل سوم صادر کرد که برکشیده و دست نشانده خاندان بورجیا بود و مورخین ارتقاء او را در سلسله مراتب کلیسا ناشی از رابطه جنسی خواهرش با پاپ آلکساندر ششم (رودریگو بورجیا) می‌دانند.[۳] یکی از سران اولیه فرقه و بنیانگذار و رئیس سازمان آن در اسپانیا **فرانسیس بورجیا**،[۴] دوک گاندیا و نایب‌السلطنه کاتالونیا، بود.

ایگناتیوس، اهل قلعه لویولا، به یکی از خاندان‌های ثروتمند و اشرافی اسپانیا تعلق داشت. او از ۱۵ سالگی به خدمت یکی از خویشانش درآمد که خزانه‌دار دربار کاستیل بود. در سال ۱۵۱۷ به خدمت یکی دیگر از خویشانش، نایب‌السلطنه ناوار، درآمد و از سوی او به مأموریت‌های نظامی و دیپلماتیک اعزام شد. در مه ۱۵۲۱ در جنگ با فرانسه از ناحیه پا مجروح شد و سپس طی ماجرایی آمیخته با افسانه‌های فراوان جامه زهد پوشید و ظاهراً زندگی خود را وقف مسیح کرد. درسال‌های ۱۵۲۳-۱۵۲۴ به‌عنوان زائر در فلسطین بود، سپس به کسوت کشیشان درآمد و در سال‌های ۱۵۲۸-۱۵۳۵ در حوزه علمیه (دانشگاه) پاریس، که مهم‌ترین مدرسه علوم دینی اروپا بود، به تحصیل پرداخت. در این فاصله به فلاندرز (۱۵۲۸-۱۵۲۹) و انگلستان (۱۵۳۰) نیز سفر کرد. وی در سال ۱۵۳۴ به‌همراه شش تن از دوستانش در پاریس گروهی ایجاد کرد که به‌عنوان هسته اولیه فرقه یسوعی شناخته می‌شود. این مقارن با خصومت‌های شدید کارل پنجم و فرانسوای اوّل فرانسه است و اندکی پیش از انعقاد پیمان اتحاد (۱۵۳۶) فرانسوا با سلطان سلیمان خان عثمانی؛ و بنابراین نمی‌توان نسبت به اهداف واقعی اقامت ایگناتیوس و دوستانش در پاریس مشکوک نبود. در سال ۱۵۳۹ اولین طرح سازمان فرقه تنظیم شد و در ۲۷ سپتامبر ۱۵۴۰ به تأیید پاپ پل سوم رسید.

از همان آغاز، فعالیت‌های تبشیری یکی از کارکردهای اصلی فرقه به‌شمار می‌رفت که با مأموریت **فرانسیس خاویر** به هند آغاز شد. خاویر، پسر رئیس شورای مشاوران شاه ناوار، یکی از دوستان ایگناتیوس در حوزه علمیه پاریس و یکی از هفت بنیانگذار

---

۱. همین کتاب، ج ۳، ص ۲۱.

2. St. Ignatius of Loyola (1491-1556)

۳. همین کتاب، ج ۳، ص ۲۷۸.

4. Francis Borgia, duke of Gandía and viceroy of Catalonia

اولیه فرقه بود. او در سال ۱۵۳۷ در ونیز به کسوت کشیشان درآمد و سپس از سوی ژان سوم، پادشاه پرتغال، مأمور شد تا برای مسیحی‌کردن سکنه مستملکات پرتغال در شرق عازم هند شود. در ۱۵ مارس ۱۵۴۰، پیش از آنکه "انجمن یسوعی" از سوی پاپ به‌رسمیت شناخته شود، راهی هند شد و در ۶ مه ۱۵۴۲ در گوا، مرکز پرتغالی‌ها در شرق، استقرار یافت. اولین تکاپوی میسیونری پرتغالی‌ها پیشتر، از سال ۱۵۳۰، در بندر کوچن آغاز شده بود[1] و در زمانی که خاویر فعالیت خود را در سواحل جنوب شرقی هند آغاز نمود حدود ۲۰ هزار تن از مردم بومی منطقه، به زور یا برای جلب دوستی پرتغالی‌ها، مسیحی شده بودند. او در پائیز ۱۵۴۵ به مستملکات پرتغال در مجمع‌الجزایر مالای و ملوک رفت و در ۱۵۴۸ به گوا بازگشت و در اوت ۱۵۴۹ راهی ژاپن شد. او در اولین نامه خود از ژاپن، که تا پایان سده شانزدهم بیش از سی بار در اروپا منتشر شد، نوشت: ژاپنی‌ها "بهترین مردمی‌اند که تاکنون کشف شده‌اند." او در اواخر ۱۵۵۱ به هند بازگشت و در دسامبر ۱۵۵۲ در سواحل چین درگذشت. افسانه‌پردازان اروپایی مدعی بودند که خاویر در دوران اقامتش در شرق یک میلیون نفر را مسیحی کرد. امروزه، محققین این رقم را نمی‌پذیرند و تعداد کسانی را که در این سال‌ها از طریق خاویر و سازمان او به مسیحیت جلب شدند حدود ۳۰ هزار نفر می‌دانند. باید توجه نمود که بخشی نه چندان اندک از این افراد بردگان یا اسیرانی بودند که، طبق رویه معمول پرتغالی‌ها، به زور به مسیحیت معترف می‌شدند و بخشی مردم قبایل بت‌پرستی که دوستی با پرتغالی‌ها را، بهر دلیل، به منفعت خویش می‌دیدند.

در زمان مرگ ایگناتیوس (۱۵۵۶) حدود یکهزار یسوعی در سراسر اروپا و در آسیا و آفریقا و "دنیای جدید" (قاره آمریکا) به تکاپوهای تبشیری و مستعمراتی اشتغال داشتند. در سال ۱۶۲۶ شمار ایشان به ۱۵۵۴۴ نفر و در سال ۱۷۴۹ به ۲۲۵۸۹ نفر رسید و امروزه تعداد اعضای فرقه فوق حدود ۳۰ هزار نفر گزارش می‌شود. یسوعی‌ها در عرصه تجارت ماوراء بحار نیز فعال بودند و یک نمونه همان هیئت یسوعی است که در دربار پطر کبیر روسیه حضور یافت.[2] از اواسط سده هیجدهم، به‌دلیل مشارکت در دسیسه‌های

---

۱. در جلد دوّم (ص ۱۹۲) چنین آمده است: "نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال ۱۵۳۰، به‌وسیله سن فرانسیس خاویر (۱۵۰۶-۱۵۵۲)، از بنیانگذاران فرقه یسوعی، در این بندر [کوچن] تأسیس شد." جمله فوق باید به این شکل اصلاح شود: "نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال ۱۵۳۰ در این بندر [کوچن] تأسیس شد و از سال ۱۵۴۲، با اعزام فرانسیس خاویر، به بندر گوا فعالیت گسترده میسیونرها آغاز گردید."

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۶۴-۱۶۵.

مرموز سیاسی، به‌ویژه علیه سلطنت بوربن فرانسه، مخالفت علیه فرقه فوق اوج گرفت و در سال ۱۷۷۳ پاپ کلمنت چهاردهم مجبور به صدور فرمان انحلال آن شد. معهذا این فرقه همچنان به کار خود ادامه داد و در سال ۱۸۱۴ بار دیگر پاپ پیوس هفتم فعالیت آن را رسمیت بخشید. در این مرحله نیز فرقه یسوعی به بزرگ‌ترین گروه تبشیری کاتولیک در شرق بدل شد.[۱]

رابطه "انجمن یسوعی"، که به‌عنوان یک فرقه مذهبی افراطی و مخوف شناخته می‌شد، با فراماسونری سده هیجدهم از طریق نقش مشترک یهودیان مخفی در اداره هر دو سازمان و کارکردهای مشترک توطئه‌آمیزشان قابل توضیح است.[۲] در اروپای سده هیجدهم بسیاری به وجود چنین رابطه‌ای باور داشتند و، به‌نوشته *دائرةالمعارف ماسونی ماکی*، "یسوعی‌ها را متهم می‌کردند که با فراماسون‌ها رابطه تنگاتنگ دارند."[۳] هنری کویل، به‌روش خود، چنین مغلطه می‌کند: "بعضی یسوعی‌ها را دشمنان ماسون‌ها می‌خوانند، دیگران ماسون‌ها را دشمنان یسوعی‌ها می‌دانند. و برخی حتی می‌گویند که

---

1. *Britannica,* 1977, vol. V, pp. 549-550; ibid, vol. 11, pp. 165-167; ibid, vol. 19, p. 1055.

۲. در رابطه با شیوه زیست و سلوک یهودیان مخفی پرسشی اساسی مطرح است: در فضای کاملاً دینی فرقه‌هایی چون یسوعی، سلوک ایشان چگونه بود که می‌توانست نظر مثبت دیگران را جلب کند تا بدان حد که افراد فوق را مسیحی‌تر و متعصب‌تر از خود بپندارند، به ایشان کاملاً اعتماد کنند و حتی، مثلاً در ماجرای تأسیس انکیزیسیون اسپانیا، تسلیم امواج سیاسی- دینی برخاسته از ایشان شوند؟ در این رابطه باید به تداوم فرهنگ و روانشناسی یهودی در قالب‌های دینی دیگر توجه کرد: یهودی مخفی جداً برای خود یک رسالت و مأموریت الهی قائل است و این با "نفوذ" به معنای ساده و متعارف کلمه تفاوت ماهوی دارد. او به رسم مسیحیان یا مسلمانان و در قالب فرایض ایشان عبادت می‌کند و چون عمیقاً مذهبی است چنان عبادت می‌کند که شاید کمتر مسیحی یا مسلمان واقعی بتواند چون او عبادت کند. یهودی مخفی، طبق فرهنگ و روانشناسی خاص یهودیان، می‌تواند به‌شدت ساده زیست باشد و چنان سلوک مرتاضانه‌ای از خود بروز دهد که شاید یک مسیحی و مسلمان واقعی قادر به انجام چنین رویه‌ای در زندگی خود نباشد. و طبعاً همین شیوه سلوک بود که احترام دیگران را نسبت به ایشان برمی‌انگیخت حتی در زمانی که می‌دانستند فرد فوق "مارانو" یا "جدیدالاسلام" است. در مواردی که چنین شناختی وجود نداشت، طبعاً تأثیر این شیوه زیست مضاعف بود. این رویه را ناتان غزه‌ای به گویاترین شکل بیان داشته است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۴۴-۳۴۵) و نیز بنگرید به تحلیل سومبارت از روانشناسی دینی یهودیان. (همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۲-۲۳۳)

3. Mackey, ibid, vol. 1, p. 506.

یسوعی‌ها فراماسونری را برای کمک به اهداف خود ایجاد کردند.»[۱]

در سده هفدهم میلادی نیز تکاپوهای رازآمیز در قاره اروپا در قالب برخی فرقه‌های سری رخ نمود. مشهورترین و مؤثرترین این فرقه‌ها سازمان موسوم به "**روزنکروتس**" است که، چنانکه خواهیم دید، میراث فکری و تجارب عملی آن در تأسیس فراماسونری بسیار مؤثر بود. این جریان به "**روزیکروسیانیسم**"[۲] شهرت دارد. پیدایش و تکاپوی فرقه روزنکروتس با جنگ سی ساله اروپا مقارن است و تنها با شناخت این حادثه مهم تاریخی است که می‌توان به راز پیدایش و تکاپوی این فرقه و کارکردهای آن پی برد.

"**جنگ سی ساله**"[۳] عنوانی است "قراردادی و بسیار گمراه‌کننده" که تنها به یک دوره سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) از بیش از پنجاه سال ستیز قدرت‌های اروپایی (تقریباً از ۱۶۱۰ تا ۱۶۶۰) بر سر تجدید آرایش سیاسی این قاره اطلاق می‌شود.[۴] این جنگ بر بنیان سه عامل شکل گرفت: اول، تلاش فرانسه و هلند (ایالات متحده سفلی)[۵] برای در هم شکستن اقتدار دو شاخه خاندان هابسبورگ (اتریش و اسپانیا) که قدرت برتر در قاره اروپا به‌شمار می‌رفتند. دوم، تلاش دو قدرت اسکاندیناوی (دانمارک و سوئد) برای تسلط بر منطقه بالتیک. سوم، تکاپوی حکمرانان محلی آلمان برای استقلال هر چه بیشتر از نظارت مرکزی امپراتوری هابسبورگ.

از حوالی نیمه سده شانزدهم **فرانسه** قربانی توسعه‌طلبی دولت هابسبورگ بود و به‌تدریج در محاصره آن قرار گرفت. استراتژی فرانسه در نیمه اول سده هفدهم تضعیف اقتدار خاندان هابسبورگ و در هم شکستن این محاصره بود. این سیاست را **کاردینال ریشیلو**،[۶] صدراعظم مدبر لویی سیزدهم،[۷] از زمان به قدرت رسیدنش در سال ۱۶۲۴ تا

---

1. Coil, ibid, p. 332.
2. Rosicrucianism
3. Thirty Years' War
4. *Britannica,* 1977, vol. 18, p. 333.
5. United Provinces of the Netherlands
6. Cardinal de Richelieu (1585-1642)

۷. لویی سیزدهم، دومین پادشاه فرانسه (۱۶۱۰-۱۶۴۳) از خاندان بوربن، حاصل وصلت هنری چهارم با ماری مدیچی، دختر گراند دوک توسکانی، است. ماری مدیچی به اسپانیا و کاتولیک‌های افراطی گرایش داشت و با سیاست‌های شوهرش مخالف بود. با مرگ هنری چهارم، ملکه ماری به‌عنوان نایب‌السلطنه پسر ۹ ساله‌اش، لویی سیزدهم، قدرت را به‌دست گرفت. در آوریل ۱۶۱۷ لویی علیه←

مرگش در سال ۱۶۴۲ با جدیت دنبال می‌کرد. هدف ریشیلو پایان دادن به تهدید امپراتوری هابسبورگ برای فرانسه بود. **کاردینال مازارن،**[1] جانشین ریشیلو، نیز این سیاست را ادامه داد. همین سیاست بود که شوکت و عظمت فرانسه عصر **لویی چهاردهم** را به ارمغان آورد. فرانسه در آغاز ضعیف‌تر از آن بود که به جنگ آشکار با قدرت‌های هابسبورگ بپردازد. لذا، به تحریک و تفتین و عقد پیمان‌های اتحاد با هلند (۱۶۲۴)، سوئد (۱۶۳۱) و روسیه (۱۶۳۲) پرداخت. شکست دانمارک (۱۶۲۹) و سوئد (۱۶۳۴) و فروپاشی اتحاد حکمرانان آلمانی ضد هابسبورگ (۱۶۳۵)، سرانجام سبب شد که فرانسه در سال ۱۶۳۵ رسماً به اسپانیا اعلام جنگ کند.

برای هلندی‌ها جنگ سی ساله بخشی از جنگ هشتاد ساله (۱۵۶۸-۱۶۴۸) علیه سلطه اسپانیا بود. **هلند در این جنگ نقش سرنوشت‌سازی ایفا کرد و دیپلماسی و کمک‌های مالی- تدارکاتی‌اش ریشیلو را قادر ساخت تا گوستاووس آدولفوس،**[2] **پادشاه سوئد (۱۶۱۱-۱۶۳۲) از خاندان واسا،**[3] **را در سال‌های ۱۶۳۰-۱۶۳۲ به "شیر شمال"**[4] **و قهرمان نظامی جنگ علیه هابسبورگ بدل کند.**

← مادر و مشاورین ایتالیایی او شورش کرد، مادر را تبعید نمود و حکومت را به‌دست خود گرفت. لویی سیزدهم در ۱۴ سالگی با آن اتریشی، دختر فیلیپ سوم اسپانیا، ازدواج کرد. لویی چهاردهم حاصل این وصلت است. در دوران جنگ سی ساله، ماری مدیچی و ملکه آن اتریشی در رأس گروهبندی درباری هوادار هابسبورگ و اسپانیا جای داشتند و به دسیسه علیه ریشیلو مشغول بودند.

1. Cardinal de Mazarin (1602-1661)

۲. گوستاو دوم، که بیشتر با نام گوستاووس آدولفوس شهرت دارد، پسر کارل نهم، پادشاه پیشین سوئد، است. تقریباً تمامی دوران سلطنت گوستاو دوم در جنگ با همسایگان گذشت. او پس از جنگ با دانمارک (۱۶۱۱-۱۶۱۳) و روسیه (۱۶۱۳-۱۶۱۷) و لهستان (۱۶۲۱-۱۶۲۹)، از سال ۱۶۳۰ به‌عنوان "ناجی" پروتستان‌ها وارد صحنه جنگ سی ساله شد. در ۶ نوامبر ۱۶۳۲ در جنگ با قشون امپراتور کشته شد. به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، در دوران جنگ سی ساله سوئد از یهودیان برای امور جاسوسی و تدارکاتی خویش بهره می‌جست. (همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۴) قاعدتاً به‌دلیل این پیشینه بود که بعدها ملکه کریستینا، دختر گوستاووس آدولفوس، نزدیکترین روابط را با یهودیان داشت. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۸۷، ۹۸، ۱۶۳- ۱۶۴، ۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲)

3. Vasa

خاندان سوئدی که از ۱۵۲۳ تا ۱۸۱۸ بر سوئد سلطنت کرد و سپس جای خود را به خاندان سلطنتی کنونی، خاندان برنادوت (Bernadotte)، داد.

4. Lion of the North

لقبی است که مورخین اروپایی به گوستاووس آدولفوس سوئد داده بودند.

هدف اصلی دو پادشاه رقیب اسکاندیناوی (**دانمارک و سوئد**) از مشارکت در جنگ سی ساله آن چیزی است که در دیپلماسی آن عصر "تسلط بر دریای بالتیک"[1] عنوان می‌شد؛ یعنی تصرف بنادر اصلی دریای بالتیک. این بنادر از اهمیت اقتصادی فراوان برخوردار بودند زیرا از این طریق مواد خام به شمال آلمان، لهستان و روسیه وارد و سپس راهی اروپای غربی می‌شد. در سال ۱۶۲۴ **کریستیان چهارم**، شاه آلمانی دانمارک و نروژ که به‌عنوان دوک هلشتاین تابع امپراتور بود، به اتحاد ضد هابسبورگ پیوست و در سال ۱۶۲۵ وارد جنگ شد. او سرانجام شکستی سخت خورد و پیمان صلح مه ۱۶۲۹ به اقتدار این کشور پایان داد. با شکست دانمارک، سوئد وارد میدان شد.

ماجراجویی نظامی الیگارشی پروتستان سوئد برای سلطه بر منطقه بالتیک از بدو سلطنت گوستاووس آدولفوس واسا آغاز شد. سوئد پس از تصرف برخی مناطق حاشیه بالتیک، که راه دولت مسکوی را به دریای بالتیک مسدود می‌کرد، به اراضی لهستان و دوک‌نشین پروس (تابع لهستان) حمله برد. در زمانی که ارتش زیگیسموند سوم واسا، پادشاه لهستان و پسرعموی گوستاووس آدولفوس، در حال جنگ با قشون عثمانی در مولداوی بود (۱۶۱۷-۱۶۲۱)،[2] گوستاووس آدولفوس بندر ریگا و تقریباً تمامی مستملکات لهستان در حاشیه دریای بالتیک را تصرف کرد. اتحاد با فرانسه شالوده اقتداری بود که سوئد از زمان گوستاووس آدولفوس واسا به‌دست آورد و تا سال ۱۷۲۱ حفظ کرد.

علاوه بر تحولات پرتنش و تاریخ‌ساز فوق، عامل مهم دیگری که جنگ سی ساله را سبب شد تنازع میان خاندان کاتولیک هابسبورگ و حکمرانان محلی متبوعش بود. در اوایل سده هفدهم، امپراتوری روم مقدس بر بیش از ۳۰۰ حکومت محلی و شهر خودمختار فرمان می‌راند که سکنه آن به سه مذهب کاتولیک، لوتری و کالونی تعلق داشتند. حکمرانان کاتولیک و لوتری طبق پیمان صلح اوگسبورگ[3] (۱۵۵۵) از حق تعیین مذهب اتباع‌شان برخوردار بودند. در معاهده فوق به حکمرانان کالونی این امتیاز داده نشده بود و آنان خواستار کسب این امتیاز بودند. اختلاف‌ها و رقابت‌های خاندانی نیز در این صف‌آرایی مذهبی- سیاسی نقش داشت. مثلاً، ویتلزباخ‌های مونیخ (باواریا) کاتولیک بودند و عموزادگان‌شان در هایدلبرگ (پالاتینیت) کالونی؛ یا اعضای خاندان

---

1. dominium maris Baltisi

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۸۱.

3. Augsburg

هسه در کاسل کالونی و در دارمشتات لوتری بودند. در ایـن حکمرانـان، بـه‌رغم تمـامی تعارض‌های‌شان، یک گرایش مشترک وجود داشت و آن تمایل به استقلال هر چه بیشتر از دولت مرکـزی هابسـبورگ بـود. در سـال ۱۶۰۸ گروهـی از حکـام پروتسـتان آلمـان اتحادیه‌ای تشکیل دادنـد و کمـی بعـد حکـام کـاتولیک نـیز چنیـن کردنـد. بدینسـان، صف‌آرایی نظامی جدیدی تکوین یافت. هر یک از این گروه‌های متخاصم متکی بـر یـک قدرت خارجی بود: امپراتور به عموزادگان خود در اسـپانیا پشـتگرم بـود. پروتسـتان‌ها و حکام کم‌قدرت به سوئد، فرانسه و هلند متکی بودند. باواریـای کـاتولیک دائمـاً در حـال باج‌خواهی از امپراتور بود؛ به فرانسه تمایل داشت و بـا اسـپانیا دشـمن بـود. ساکسـونی لوتری بـه مداخلـه خـارجی علاقـه نداشـت ولـی کالونی‌هـا را از کاتولیک‌هـا دشـمن‌تر می‌داشت و غالباً همکاری با امپراتور را سودمندتر می‌یافت.

در دوران پس از مرگ ملکه الیزابت (۱۶۰۳) تا نیمه سده هفدهم نفوذ **انگلسـتان** در اروپای قاره اهمیت چندان نداشت. در این دوران، دربار انگلیـس معمـولا بـه اسـپانیا یـا فرانسه یا هلند متمایل بود و پارلمان در مواضع ضد اسپانیایی جـای داشـت. جیمـز اول استوارت در اوایل سلطنتش (۱۶۰۴) بـا اسـپانیا صلـح کـرد و نـه سـال بعـد دخـترش، الیزابت،[1] را به عقد فردریک پنجـم پـالاتینیت،[2] رهـبر پروتسـتان‌های ضـد هابسـبورگ،

---

1. Elizabeth Stuart (1596-1662)

الیزابت به‌دلیل زیبایی مورد توجه حکام اروپایی بود و به "ملکه قلب‌ها" شهرت داشـت. گوسـتاووس آدولفوس سوئد، فیلیپ سوم اسپانیا و فردریک پنجم پالاتینیت خواسـتگاران او بودنـد. جیمـز اول، بـا هدف اتحاد با حکام پروتستان آلمان، در فوریه ۱۶۱۳ وی را به همسـری فردریـک پنجـم پـالاتینیت درآورد. وی در سال‌های ۱۶۱۹-۱۶۲۰ به‌مدت یک سال ملکـه بوهـم نـیز بـود. بـا اشـغال پـالاتینیت به‌وسیله نیروهای هابسبورگ (۱۶۲۰)، الیزابت و شوهرش آواره شدند و بـه موریـس اورانـژ، حکمـران هلند، پناه بردند و در شهر هاگ اقامت گزیدند. الیزابت استوارت در ۲۹ نوامبر ۱۶۳۲ بیوه شد. پـس از اعاده سلطنت انگلیس، به لندن رفت و در ایـن شـهر درگذشـت. مجموعـه‌ای از نامـه‌های او در سـال ۱۹۵۳ منتشر شد.

2. Frederick V of Palatinate (1596-1632)

با مرگ پدرش، فردریک چهارم، از سال ۱۶۱۰ حاکم پالاتینیت بود. در سال ۱۶۱۹ از سوی اشـراف شورشی پروتستان بوهم به‌عنوان شاه این کشور برگزیده شـد و در نوامـبر ایـن سـال در شـهر پـراگ تاجگذاری کرد. یک سال بعد به‌وسیله قشون امپراتوری هابسبورگ خلع شد و نـه تنـها تـاج و تخـت بوهم را از دست داد بلکه پالاتینیت نیز به اشغال قـوای هابسـبورگ درآمـد. بـه شـهر هـاگ (هلنـد) گریخت و مابقی عمرش را از طریق کمک‌های مالی هلند و انگلیس سپری کرد.

در سال ۱۶۴۸ پالاتینیت به این خاندان مسـترد شـد و **کـارل لویـی**، پسـر فردریـک پنجـم و←

درآورد. جیمز از سال ۱۶۱۷ کوشید به اسپانیا نزدیک شود و دختر فیلیپ سوم را به همسری پسرش، چارلز، درآورد. جرج ولیرز، دوک اول باکینگهام، دلال این وصلت بود. ولیرز به‌همراه چارلز ۲۱ ساله به مادرید سفر کرد. هابسبورگ‌های اسپانیا سخت گرفتند و چارلز و ولیرز تحقیرشده به انگلستان بازگشتند. چارلز سرانجام یکی از اعضای خاندان بوربن (خواهر لویی سیزدهم) را به زنی گرفت. در شورش بوهم، اشراف محلی پروتستان، به‌رغم امپراتور هابسبورگ، داماد جیمز را به‌عنوان شاه این کشور برگزیدند. جیمز مانع از این کار نشد ولی تمایلش به دوستی با اسپانیا سبب شد که در جریان جنگ بوهم از دامادش حمایت محسوس نکند. تنها زمانی که پالاتینیت از دست دامادش خارج شد و طرح وصلت با اسپانیا ناکام ماند، جیمز یک نیروی ناچیز ۲۰۰۰ نفره را برای کمک به پالاتینیت اعزام کرد. این در زمانی است که اشراف و پارلمان انگلیس روحیه شدید ضد کاتولیکی از خود بروز می‌دادند و خواستار جنگ با اسپانیا بودند. چارلز اول، در زیر فشار اشراف انگلیس، جنگی نافرجام با اسپانیا را آغاز کرد و در سال ۱۶۲۵ با هلند و دانمارک متحد شد. لیکن، نتوانست به تعهد خود دال بر پرداخت سالیانه ۳۶۰ هزار پوند به دایی‌اش، پادشاه دانمارک،[1] عمل کند و اسپانیایی‌ها نیز ناوگان او را در هم شکستند. کمی بعد (۱۶۲۷)، او ناوگان و ارتش خود را برای کمک به شورشیان پروتستان راهی فرانسه کرد و بدینسان علیه برادرزنش (لویی سیزدهم)، که خصم امپراتوری هابسبورگ بود، وارد جنگ شد. سیاست خارجی پریشان چارلز اول به‌دلیل بی‌پولی به بن‌بست رسید و او مجبور شد با فرانسه (۱۶۲۹) و اسپانیا (۱۶۳۰) صلح کند. در سال‌های ۱۶۳۶ و ۱۶۴۱ چارلز پیشنهاد کرد که در ازای استرداد حکومت پالاتینیت به خواهرزاده‌اش با خاندان هابسبورگ، علیه هلند، متحد شود. این پیشنهاد پذیرفته نشد.

← الیزابت استوارت، به حکومت رسید. پسر دیگر این دو، **پرنس روپرت پالاتینیت** است که در دوران جنگ داخلی انگلیس، از نوامبر ۱۶۴۴ تا ۱۴ ژوئن سال بعد، فرمانده قشون دایی‌اش، چارلز اول، بود. او با اعاده سلطنت در زمره نزدیکان چارلز دوم قرار گرفت و در سال ۱۶۷۰ اولین رئیس کمپانی خلیج هودسن شد. **سوفیا**، دوازدهمین فرزند فردریک پالاتینیت و الیزابت استوارت، در سال ۱۶۵۸ به همسری ارنست اگوستوس (حاکم هانوور در سال‌های ۱۶۹۲-۱۶۹۸) درآمد. به‌دلیل این وصلت است که بعدها (۱۷۱۴) جرج لویی هانوور، پسر سوفیا و نوه الیزابت استوارت، به سلطنت بریتانیا رسید.

۱. چارلز اول حاصل وصلت جیمز اول با آن، دختر فردریک دوم (پادشاه دانمارک و پدر کریستیان چهارم)، است. ملکه آن دانمارکی در زمان ازدواج پروتستان بود ولی بعدها به مذهب کاتولیک گرایش یافت.

جنگ سی ساله با شورش اشراف پروتستان بوهم علیه امپراتور (۲۳ مه ۱۶۱۸) آغاز شد و با **پیمان صلح وستفالی**[1] (۱۶۴۸) به پایان رسید. در این اجلاس تمامی قدرت‌های اروپایی بجز بریتانیا، لهستان، روسیه و عثمانی حضور داشتند. حکام محلی آلمان نیز حضور داشتند. این پیمان به معنای پیروزی فرانسه بود که از آن پس به قدرتی متنفذ در اروپای مرکزی و شمالی بدل شد. با این پیمان، نزاع فرانسه و خاندان هابسبورگ به پایان نرسید. لویی چهاردهم جنگ پیروزمندانه با اسپانیا را تا پیمان صلح پیرنه (۱۶۵۹) ادامه داد. پیمان اخیر مرزهای جنوب و جنوب شرقی فرانسه را وسعت بخشید و به اقتدار اسپانیا در منطقه خاتمه داد. در پیمان وستفالی استقلال هلند و سویس به رسمیت شناخته شد، خودمختاری و اقتدار حکمرانان محلی آلمان افزایش یافت هر چند قدرت مرکزی امپراتوری نیز تثبیت شد، و به حکمرانان کالونی آلمان حق تعیین مذهب اتباع‌شان داده شد. پیمان وستفالی تا زمان انقلاب فرانسه مبنای تقسیم‌بندی مرز دولت‌های اروپایی بود. پیامد دیگر جنگ سی ساله، شورش سال ۱۶۴۰ **پرتغال** و خروج این کشور از قلمرو امپراتوری هابسبورگ اسپانیا بود. این استقلال در سال ۱۶۶۸ به رسمیت شناخته شد و حکومت پرتغال به **خاندان براگانزا**[2] انتقال یافت. جنگ سی ساله

---

1. Westphalia

2. Bragança, Braganza

براگانزا شهری است کوچک در منتهی‌الیه شمال شرقی پرتغال که امروزه جمعیت آن حدود ده هزار نفر است. شهرت این شهر به خاطر خاندان دوک‌های براگانزاست که در سال‌های ۱۶۴۰-۱۹۱۰ بر پرتغال و در سال‌های ۱۸۲۲-۱۸۸۹ بر برزیل سلطنت کردند. اولین دوک براگانزا، که در سال ۱۴۴۲ به این عنوان دست یافت، آلفونسو، پسر نامشروع ژان اول پادشاه پرتغال، است. در سال‌های پایانی سلطنت خاندان آویش، ژان اول، دوک ششم براگانزا، خود را وارث تاج و تخت پرتغال خواند. ولی فیلیپ دوم، که از جانب مادر نوه "مانوئل ثروتمند" و خواهرزاده ژان سوم بود، مدعی سلطنت پرتغال شد، به زور خواست خود را محقق ساخت و در سال ۱۵۸۰ با نام "فیلیپ اول" به‌عنوان پادشاه پرتغال تاجگذاری کرد. از این زمان، پرتغال به قلمرو خاندان هابسبورگ ملحق شد. در پی شورش ۱۶۴۰، ژان دوم، دوک هشتم براگانزا، با نام "ژان چهارم" پادشاه پرتغال شد. از آن پس عنوان "دوک براگانزا" به القاب پادشاهان پرتغال افزوده شد. ژان چهارم پدر کاترین براگانزایی (همسر چارلز دوم پادشاه انگلیس) است. آخرین پادشاه خاندان براگانزا و پرتغال، مانوئل دوم، نوه ماری دوم و پرنس فردیناند ساکس کوبورگ گوتا، در سال‌های ۱۹۰۸-۱۹۱۰ سلطنت کرد و با اعلام جمهوری در این کشور خلع شد و در انگلستان اقامت گزید. او در ۲ ژوئیه ۱۹۳۲ در انگلستان درگذشت و فرزندی برجای نگذارد. از آن پس، مدعیان سلطنت پرتغال از تبار دن میگوئل، برادر پدرو چهارم، بودند. (درباره دن میگوئل و ماری دوم بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۹-۴۹۰، ۵۴۸)

در تاریخ تکوین زرسالاری معاصر یهودی از اهمیت فراوان برخوردار است و درواقع بنیان‌های "یهودیان درباری" به‌عنوان یک گروه اجتماعی مقتدر در سرزمین‌های آلمانی‌نشین در این دوران شکل گرفت.[۱]

حکمرانان کاتولیک و پروتستان اروپا می‌کوشیدند به جنگ سی ساله چهره مذهبی دهند و از اینطریق احساسات دینی اتباع‌شان را به‌سود خود برانگیزانند. تاریخنگاری سده نوزدهم و اوایل سده بیستم اروپا نیز این جنگ را تداوم جنگ‌های مذهبی سده شانزدهم می‌دید. تحقیقات جدید این نظر را مردود می‌شمرد و جنگ سی ساله را فاقد انگیزه‌ها و ماهیت دینی می‌شناسد. استنبرگ،[۲] مؤلف مقاله "جنگ سی ساله" در *دائرةالمعارف بریتانیکا*، بر این نظر است. او می‌نویسد این جنگ در اساس یک جنگ سکولار (غیر دینی) بود با محرک‌های سیاسی و اقتصادی؛ و مسائل مذهبی صرفاً بسترهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی آن را فراهم می‌ساخت.[۳] همین نگاه است که سبب شده، برخلاف گذشته، گوستاووس آدولفوس سوئد نه "ناجی پروتستان‌ها" بلکه "امپریالیستی" معرفی شود که می‌خواست از طریق اشغال سواحل بالتیک برای فقر سوئد علاجی بیابد و بدینسان تجارت روسیه با غرب اروپا را به زیر نظارت خود درآورد.[۴] استنبرگ می‌نویسد: "مذاکرات محرمانه شورای [حکومتی] سوئد (۱۶۲۹-۱۶۳۰) برای ورود به جنگ آشکار شده است. در این مذاکرات، تأمین امنیت و دفاع از سوئد و اشغال آلمان به‌عنوان اهداف جنگ عنوان شده. پادشاه به صراحت هشدار می‌دهد که کسی از جنگ مذهبی سخن نگوید زیرا موجب رنجش فرانسه [کاتولیک] خواهد شد."[۵]

در جنگ سی ساله تعارض‌های سیاسی معمولاً تقسیم‌بندی مذهبی گروه‌های متعارض را مخدوش می‌کرد. دو جبهه اصلی متخاصم، هابسبورگ‌های اتریش و اسپانیا از یکسو و فرانسه از سوی دیگر، هر دو کاتولیک بودند. حکام لوتری ساکسونی و هسه دارمشتات هوادار امپراتور کاتولیک بودند. ساکسونی لوتری و باواریای کاتولیک مخالف اسپانیا و سوئد بودند. باواریا غالباً طرفدار فرانسه بود. هسه کاسل کالونی استوارترین متحد سوئد لوتری بود. و تلاش برای سلطه بر دریای بالتیک، سوئد لوتری را به جنگ با

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۴.

2. S. Henry Steinberg (d. 1969)

3. *Britannica,* 1977, vol. 18, pp. 333-334.

4. ibid, vol. 8, p. 504.

5. ibid, vol. 18, p. 337.

روسیه ارتدکس کشانید. اختلاف امپراتور با حکام متبوعش بر سر مذهب نبود، بر سر این بود که آیا باید امپراتور پادشاه و حکام محلی اتباع او باشند یا امپراتوری باید اتحادیه‌ای از حکام کم و بیش مستقل باشد و امپراتور رئیس تشریفاتی این اتحادیه. فردیناند دوم، امپراتور، خواستار سلطه هر چه بیشتر بر حکام کوچک و بزرگ آلمانی بود و این گروه خواستار تأمین خودکامگی بیشتر برای خود.

پاپ اوربان هشتم،[۱] چون دو کاردینال فرانسوی‌اش، ریشیلو و مازارن، مخالف هابسبورگ‌های کاتولیک بود. پاپ بعدی، اینوسن دهم،[۲] به مخالفت شدید و بی‌نتیجه با پیمان وستفالی برخاست. تمامی امضاکنندگان پیمان، اعم از کاتولیک و پروتستان، بیانیه‌ای صادر کردند و محکومیت اینوسن را بی‌اعتبار شمردند. **مورخین، این حادثه را نقطه پایانی بر اقتدار سیاسی کلیسای رم و نماد جدایی کامل سیاست سکولار (غیردینی) از کلیسا می‌دانند.**[۳] با پیمان وستفالی، انگاره **"جمهوری مسیحیت"**،[۴] که پاپ و امپراتور روم مقدس به‌عنوان رهبران "روحانی"[۵] و "فانی"[۶] آن شناخته می‌شدند، رسماً به‌سود اتحادیه‌ای از حکام مستقل و خودکامه از میان رفت.[۷] بدینسان، **بر ویرانه‌های جنگ سی ساله نظام سیاسی جدیدی شکوفا شد که در تاریخنگاری اروپا به "استبداد روشنگرانه" معروف است.** در این باره پیشتر سخن گفته‌ایم.[۸]

جنگ سی ساله دوران تباهی و سیه‌روزی مردم سرزمین‌های آلمانی‌نشین است. به‌دلیل فقدان هرگونه آمار رسمی در آلمان سده هفدهم، تخمین تحولات جمعیتی این سرزمین در دوران جنگ سی ساله غیرممکن است.[۹] جمعیت کل امپراتوری روم مقدس

---

1. Urban VIII (1568-1644)

پاپ در سال‌های ۱۶۲۳-۱۶۴۴. اوربان هشتم در جنگ سی ساله رسماً بیطرف بود.

2. Innocent X (1574-1655) پاپ در سال‌های ۱۶۴۴-۱۶۵۵.

3. ibid.

4. Respublica Christiana

5. spiritual

6. temporal

7. ibid, p. 344.

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۲۶۷؛ ج ۲، صص ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۵.

۹. صرفنظر از بنچاق‌ها و طومارهای مالیاتی و تخمین‌ها و غیره، اولین آمارگیری‌های رسمی دنیای غرب به‌دلیل نیازهای مستعمراتی پدید شد. در سال ۱۵۴۸ اسپانیایی‌ها جمعیت پرو را آمارگیری کردند←

در سال ۱۷۰۰ بین ۱۰ تا ۱۷ میلیون نفر تخمین زده می‌شود. مورخین آلمانی تلفات نیروی انسانی در جنگ سی ساله را یک سوم، نیم و حتی دو سوم جمعیت سرزمین‌های آلمانی‌نشین می‌دانند[1] برخی مورخین برآنند که در این دوران جمعیت روستاها ۴۰ درصد و جمعیت شهرها ۳۳ درصد کاهش یافت.[2] کاهش جمعیت بیشتر به‌دلیل قحطی و بیماری‌های مسری، به‌ویژه تیفوئید و طاعون و بیماری‌های مقاربتی، و قتل‌عام‌ها صورت گرفت نه رودررویی‌های نظامی؛ زیرا ارتش‌های اروپایی آن زمان کم‌شمار بودند. برای نمونه، گوستاووس آدولفوس در رأس یک قشون ۱۵ هزار نفره وارد خاک آلمان شد و ارتش امپراتور در سال ۱۶۲۵ مرکب از ۱۲ هزار پیاده و ۶ هزار سواره بود. بزرگترین قشونی که فرانسه در خاک آلمان به‌کار گرفت (۱۶۴۵) مرکب از ۱۲ هزار نفر بود. محققین جنگ سی ساله را دوران انحطاط اخلاقی سکنه سرزمین‌های آلمانی‌نشین اروپا می‌دانند. در منابع آن دوران، مواردی دال بر رواج آدم‌خواری، به‌دلیل قحطی و گرسنگی، ثبت شده است. در یکی از نوشته‌های آن عصر می‌خوانیم: "آیا آلمان به آمریکا تبدیل می‌شود؟ اکنون آدم‌خواران آشکارا در حال پرسه زدن‌اند." کشیش یک روستای پالاتینیت می‌گفت: "غذا چنان کمیاب است که اجساد مردگان در قبر سالم نمی‌ماند." آدم‌خواری علل دیگری نیز داشت از جمله گسترش خرافات و اعتقادات جادوگرانه. برای نمونه، در یک مورد می‌دانیم که مردی زنی حامله را به قتل رسانید و قلب جنین او را خورد تا "نیرومندتر" شود.[3]

← و در سال ۱۵۷۶ جمعیت مستملکات خویش در آمریکای شمالی را. به‌دلیل این سنت بود که اولین آمارگیری رسمی جمعیتی کشور، یعنی "سرشماری" به معنای جدید، در ایالات متحده آمریکا (۱۷۹۰) صورت گرفت. در سال ۱۸۰۱ اولین "سرشماری" در انگلستان، ولز و اسکاتلند انجام شد. این آمار جمعیت انگلستان و ولز را ۰۰۰ ۸۹۳ ۸ نفر و جمعیت اسکاتلند را ۰۰۰ ۶۰۸ ۱ نفر گزارش کرده است. یک سده پیش (۱۷۱۰) جمعیت انگلستان و ولز حدود ۵/۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شد. اولین آمارگیری رسمی جمعیتی در فرانسه نیز در سال ۱۸۰۱ صورت گرفت. کشورهای بعدی عبارتند از: پروس (۱۸۱۰)، نروژ (۱۸۱۵)، اتریش (۱۸۱۸)، یونان (۱۸۳۶)، بلژیک (۱۸۴۶)، ایتالیا (۱۸۶۱) و روسیه (۱۸۹۷). (*Americana*, 1985, vol. 6, pp. 168-169; *Britannica*, 1977, vol. 3, p. 260)

1. *Britannica,* 1977, vol. 18, p. 333.
2. *Americana*, 1985, vol. 26, p. 687.
3. *Britannica*, ibid, p. 343.

سرآغاز **فرقه روزنکروتس** به انتشار رساله‌ای در کاسل[۱] می‌رسد که در سال ۱۶۱۴ با نام *اصلاح عمومی سراسر جهان*[۲] منتشر شد. موضوع این رساله داستان سیر و سیاحت فردی به‌نام "کریستیان روزنکروتس"[۳] است به قبرس، دمشق، مصر، فاس و اسپانیا؛ آشنایی او با حکما و دریافت راز و رمز هستی و اسرار جادو و کیمیاگری از ایشان. پیام این رساله دعوت به همدلی و همراهی با یک فرقه سیاسی رازآمیز و پنهان است با هدف "اصلاح جهان". رساله فوق "روزنکروتس" را به‌عنوان شخصیتی واقعی معرفی می‌کند که در سده شانزدهم می‌زیست. امروزه محققین او را یک شخصیت نمادین می‌دانند و برای فرقه فوق پیشینه‌ای قبل از انتشار این رساله نمی‌شناسند.[۴] "کریستیان روزنکروتس" ترکیبی است از دو مفهوم "مسیحی" و "صلیب گل سرخ". در بدو امر، گمان می‌رود که منظور آن فرد مسیحی است که به آرمان‌های "صلیب گل سرخ" (نماد مصلوب شدن عیسی مسیح) باور دارد ولی امروزه ماسون‌ها چنین معنایی را برنمی‌تابند و تأویل‌های دیگر به‌دست می‌دهند.[۵] در پایان رساله وعده داده شده بود که هر ساله کتابچه‌ای برای

۱. پس از مرگ "فیلیپ بزرگوار" (۱۵۶۷) منطقه هسه کاسل، به‌عنوان مهم‌ترین بخش سرزمین هسه، سهم پسر بزرگ او، "ویلهلم خردمند"، شد. در این زمان هسه کاسل، مانند هسه دارمشتات، بیشترین جمعیت یهودیان سرزمین هسه را در خود جای داده بود. ویلهلم به تحرکات ضد یهودی، که مارتین بوسر کشیش نامدار پروتستان در زمان فیلیپ برانگیخته بود، پایان داد و به این ترتیب شمار اتباع یهودی او افزایش یافت. در اواخر جنگ سی ساله (۱۶۴۶) ۱۴۳ خانوار یهودی در شهر و ۴۲ خانوار در روستاهای کاسل اقامت داشتند. از سال ۱۶۰۲ یک یهودی به‌نام حییم (Hayum) "یهودی درباری" و مسئول ضرابخانه کاسل بود. در دوران جنگ سی ساله بندیکت (بندیکس) گلداشمیت، صراف بزرگ یهودی، در کاسل فعالیت گسترده داشت. از سال ۱۶۴۲ دو پسر گلداشمیت کار او را در کاسل توسعه دادند. (*Judaica*, vol. 8, p. 435; vol. 10, p. 812) این گلداشمیت کارگزار مالی کریستیان چهارم، پادشاه دانمارک، نیز بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۱۳، ۱۵۸-۱۵۹) درباره تاریخ پسین خاندان هسه و پیوند آن با خاندان سلطنتی انگلیس و زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۶۸-۳۸۲.

2. *Allgemeine und General-Reformation der ganzen beiten Welt*

3. Christian Rosencreutz

4. *Britannica,* 1977, vol. VIII, p. 677.

۵. در ترجمه‌های فارسی به‌جای "روزنکروتس" معمولاً معادل "صلیب گلگون" را به کار برده‌اند. این معادل دقیق نیست زیرا منظور "گل سرخ" (رُز) است نه هر گلی. ترکیب دو نماد "صلیب" و "گل سرخ" در برداشت اولیه مصلوب شدن مسیح را متبادر می‌کند. ولی ماسون‌ها برای آن معانی دیگری قائل‌اند که ربطی به مسیحیت ندارد. در اساطیر یونانی، گل سرخ به ونوس، الهه عشق، منسوب است و←

"طبقه آگاه اروپا" منتشر شود. در سال بعد (۱۶۱۵) این وعده تحقق یافت و در همان شهر کاسل رساله‌ای با عنوان *گزارش فرقه برادری روزنکروتس*[۱] منتشر شد. رساله اخیر به *فاما* (گزارش) شهرت دارد.[۲]

رساله‌های فوق "کریستیان روزنکروتس" را فردی از یک خانواده اصیل، ولی فقیر، آلمانی معرفی می‌کنند که در نوجوانی به سلک کشیشان درآمد و سپس برای کشف اسرار راهی شرق شد.

پدر روحانی ما، یادش به‌خیر باد، برادر ک. ر. [کریستیان روزنکروتس]، که همانا آلمانی و سرور جمع ما و مؤسس جمعیت ما بود، به سال ۱۳۷۸ به‌دنیا آمد و در ۱۶

← حاوی دو معناست: نخست، نماد خاموشی و رازداری است و اصطلاح "سخن گفتن در زیر رُز" به این معناست. دوم، نماد نیروی باروری طبیعت، جاودانگی و ابدیت است. در تداوم معنای اخیر است که در مسیحیت گل سرخ به‌عنوان نماد مسیح به‌کار رفت. برخی برآنند که در اساطیر اروپایی، گل سرخ نماد رازداری بود و صلیب نماد ابدیت. در این معنا، ترکیب فوق به معنای "راز ابدیت" است. برخی نیز گل سرخ را نماد مؤنث و صلیب را نماد مذکر می‌دانند و در نتیجه ترکیب این دو نماد را به معنای تداوم طبیعت می‌شناسند. "صلیب گل سرخ" به نماد "**صلیب سرخ**" (Red Cross) کاملا نزدیک است. "صلیب سرخ" یک نماد یهودی است. گفته می‌شود زروبابل، واپسین بازمانده خاندان داوود (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۳۵۹، ۴۰۰)، در زمره دوستان داریوش اول، پادشاه هخامنشی، بود و از سوی او به "شهسوار شرق" ملقب شد. زروبابل دارای پرچمی منقوش به "صلیب سرخ" بود و به‌عنوان "شهسوار صلیب سرخ" شناخته می‌شد. در تداوم این اسطوره یهودی- صلیبی، در فراماسونری رتبه‌هایی به‌نام "شهسوار شرق" و "شهسوار صلیب سرخ" پدید شد که در برخی طریقت‌های ماسونی به‌طور آشکار "صلیب سرخ بابل" (Red Cross of Babylon, or: Bablyonish Pass) نامیده می‌شود. (Mackey, ibid, vol. 1, pp. 115, 533, 535-536; vol. 2, p. 873) روشن است که پیوند دادن نماد "صلیب سرخ" به زروبابل و "خاندان داوود"، در دوران مسیحی و قاعدتاً در زمان "رنسانس" و گسترش کابالیسم، جعل شده تا به این ترتیب نمادهای رایج و محترم مسیحی دارای شناسنامه یهودی شوند.

1. *Fama Fraternitatis Rosae Crucis*

۲. درباره تعداد و زمان انتشار رساله‌های اولیه فرقه روزنکروتس آشفتگی وجود دارد. *بریتانیکا* تنها به انتشار رساله *فاما* در سال ۱۶۱۴ اشاره می‌کند. (*Britannica*, 1977, vol. VIII, p. 677) *آمریکانا* تنها از دو رساله *فاما* (کاسل، ۱۶۱۴) و *عروسی کیمیایی* (۱۶۱۶) یاد کرده است. (*Americana*, 1985, vol. 23, p. 796) نگارنده روایت مندرج در *دائره‌المعارف ماکی* و کتاب سلیگمان را برگزیده که بنظر دقیق‌تر می‌رسد.

سالگی با برادر ب. ا. ل.، که عازم زیارت بقاع مقدسه بود، به مشرق‌زمین سفر نمود. همینکه به قبرس رسید برادر پ. ا. ل. فوت کرد و به بیت‌المقدس نرسید. برادر ک. ر. شنید که در دمشق از بلاد عرب بعضی از حکما مقیم هستند که عجایب بزرگی از آنها سرمی‌زند. لاجرم وی به تنهایی رهسپار دمشق شد. در آنجا حکما مقدمش را گرامی داشتند و از او استقبال نمودند. او سرگرم به طبیعیات و ریاضیات و همچنین ترجمه کتاب "م" به لاتین شد. بعد از سه سال مسافرتی به مصر نمود و از مصر به فاس رهسپار گردید.

"روزنکروتس" در فاس نیز به گروهی از "حکما" مربوط شد و از طریق آنان به تمامی دانش‌های سری دست یافت. پس از دو سال اقامت در فاس، "با دلی شاد از آن همه دستاوردهای خوبی که با خود داشت به اسپانیا رفت." در اسپانیا نیز با حکما رابطه برقرار کرد و سرانجام آموخت که چگونه می‌تواند **در اروپا جمعیتی تأسیس کند که طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی فراهم آورد و به شهریاران عرضه دارند تا نیازمندی‌های ضرورشان برآورده شود.** "روزنکروتس" به اروپا بازگشت و گروهی از حکمای آن عصر را با خود همراه کرد که یکی از ایشان پاراسلسوس بود.

پاراسلسوس، گرچه عضو مجمع برادران نبود، اما از آن دسته فیلسوفان و طبیبان کوته‌فکر و پرحرف نیز نبود که دشمن قسم‌خورده کابالا و جادو و اسرارند. اما آنچه ذوق و نبوغ پاراسلسوس را شکوفا کرد، خواندن کتاب "م" اثر روزنکروتس بود.

سپس، چون هنوز "جهان را آماده اصلاحات خود نمی‌دید"، در آلمان اقامت گزید، زندگی مرفه و آرامی پیش گرفت و به نگارش اسرار برای آیندگان پرداخت. او **"حجرالفلاسفه"**[1] **(اکسیر) را در اختیار داشت "یعنی می‌توانست به آسانی طلا و جواهر تهیه کند".** "روزنکروتس" ابتدا تنها سه تن را به شاگردی پذیرفت و در نهایت شمار شاگردانش به هشت تن رسید. در اولین "مجمع برادران" اصولی تصویب شد از جمله اینکه اعضا هر ساله در خانه انجمن، موسوم به "**خانه روح‌القدس**"،[2] دیدار کنند؛ و هر یک از اعضا قبل از مرگ فرد دیگری را به‌جای خود به عضویت درآورد. دیگر اینکه اعضا

---

1. Philosopher's Stone

سنگی که گویا می‌توانست تمامی فلزات را به طلا و نقره تبدیل کند. این سنگ، که گاه به‌صورت پودر قرمز رنگ قابل ذوب توصیف شده، به فلز افزوده می‌شد و حاصل تماماً طلا یا نقره بود. مفهوم "حجرالفلاسفه" نخستین بار در میان مصریان هلنی‌گرای سده سوم میلادی پدید شد و سپس به فرهنگ اسلامی راه یافت. کیمیاگران مسلمان این ماده را "اکسیر" می‌خواندند. دست یافتن به این ماده هدف اصلی تمامی کیمیاگران اروپایی عصر رنسانس بود.

2. House of the Holy Spirit, Home of the Holy Ghost

باید به مدت یکصد سال "اسرار" را پوشیده دارند و در این مدت مجمع کاملا مخفی و ناشناخته بماند. "روزنکروتس" هر یک از هشت شاگرد خود را برای مأموریت به کشوری اعزام کرد. او سرانجام در سال ۱۴۸۴ در ۱۰۶ سالگی درگذشت و در مقبره‌ای مخفی به خاک سپرده شد. بعدها، یکی از اعضای فرقه دری را که به مقبره او منتهی می‌شد کشف کرد. بر سر در مقبره نوشته شده بود: "پس از ۱۲۰ سال ظاهر خواهم شد."[1] او به درون مقبره رفت و در محیطی باشکوه و مرموز جسد "روزنکروتس" را یافت که کاملا سالم آرمیده است.[2]

در رساله *گزارش* **به اسلام و کلیسای رم به‌شدت حمله شده و هر دو به کفر و توهین به مقدسات متهم شده‌اند. به‌نوشته این رساله، باید پاپ را "با چنگ و ناخن تکه تکه کرد."**[3] گولد می‌نویسد: در رساله فوق اعلام شده که اعضای فرقه روزنکروتس "شرق و غرب، یعنی پاپ و محمد [ص]، را محکوم می‌کنند و به امپراتور روم [مقدس] دعای خیر، اسرار و خزاین بزرگ طلای خویش را تقدیم می‌دارند."[4]

بریتانیکا انتشار رساله‌های فوق را سرآغاز جنبشی گسترده می‌داند و می‌نویسد:

> **به زودی گروه‌هایی پدیدار شدند که خود را روزنکروتسی و مأمور اصلاح جهان می‌دانستند. این سرآغاز گسترش وسیع گروه‌های رازآمیز در اروپای مرکزی است که بعدها بعضاً در فراماسونری سده‌های هیجدهم و نوزدهم ادغام شدند.**[5]

به‌نوشته سلیگمان، رساله‌های فوق "تأثیر بسزایی برجای گذاشت و با پاسخی همگانی مواجه شد."[6] ماکی احساساتی را که این دو رساله در سراسر آلمان برانگیخت "عظیم" توصیف کرده است. بسیار کسان خواستار عضویت در فرقه شدند و برای اثبات شایستگی

---

1. "Post cxx annos Patebo"

۲. برای ارائه خلاصه رساله‌های فوق از منابع زیر استفاده شد: محمد عبدالله عنان، *تاریخ جمعیت‌های سری و جنبش‌های تخریبی*، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران: چاپ جدید، کتابخانه بهجت، ۱۳۵۸، ص ۸۹؛ گلسرخی، همان مأخذ، صص ۶۵۷-۶۵۹؛ Mackey, ibid, vol. 2, pp. 877-878; Gould, ibid, vol. III, pp. 99-104.

۳. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۶۶۰.

4. Gould, ibid, vol. III, p. 104.

5. *Britannica*, 1977, vol. 4, p. 530.

۶. همان مأخذ، ص ۶۵۹.

خویش ادعا نمودند که در "کیمیا" و "کابالا" مهارت دارند.[1] به یاد داشته باشیم که این موج گسترده در زمان جنگ سی ساله است و به فضای سیاسی پردسیسه‌ای تعلق دارد که پیشتر توصیف کرده‌ایم. سلیگمان می‌نویسد: "**در دوران جنگ سی ساله مردان ناشناسی، اینجا و آنجا، مردم را یاری می‌دادند و از خود هیچ نشانی بر جای نمی‌گذاشتند. آنها یاد فلاسفه نامرئی را در خاطره‌ها زنده می‌کردند.**" او می‌افزاید: "**آیا اینها همان برادران مجمع صلیب گلگون [روزنکروتس] نبودند؟**"[2] پیروزی‌های سریع و جنجالی گوستاووس آدولفوس در جبهه‌های جنگ نیز شایعاتی را دربارهٔ پیوند او با روزنکروتسی‌ها بر سر زبان‌ها انداخت. مردم می‌گفتند فرقه روزنکروتس با طلای خود پادشاه سوئد را تعذیه و حمایت می‌کند.[3]

این رساله چیز تازه‌ای را که آشکار می‌کرد **افکار نیرومند نویسندگان و رهبران مجمع بود که از قدرت تلقین بسیار قوی برخوردار بودند.** از فحوای کلام *گزارش* چنین برمی‌آید که مجمع کاملا دایر و در جریان بوده است و همه چیز برای آنهایی که می‌خواستند به آن بپیوندند آماده بود... **اصل و رمز موفقیت مجمع، هاله اسرارآمیزی بود که کل قضیه را پوشیده نگه می‌داشت. انجمن‌های سری همیشه برای مردم جذاب بوده‌اند.** به این ترتیب، مجمع برادران روزنکروتسی موضوع بحث و جدل روز شد. عده‌ای از ادیبان... به‌سود مجمع دفاعیه نوشتند، درحالی‌که دیگران ناسزا نثارشان کردند. البته باید افزود که مدافعین در سطح بالاتری قرار داشتند. کسانی هم در صدد پیوستن به مجمع بودند، ولی هیچ کس از محل زندگی برادران و "خانه روح‌القدس" نشانی نداشت. داوطلبان عضویت به‌ناچار نامه‌های خود را در تالار شهر به امانت می‌گذاشتند... **در پاریس نیز، که برادران مانند آلمان حضور خود را با پوستر اعلام کرده بودند، عقاید متفاوتی دربارهٔ آنها پدید شد. مأموران به‌دنبال یک توطئه سیاسی می‌گشتند که طراح و محرک آن احتمالا دولت‌های کرانه راین بودند. به‌دستور دکارت[4] قضیه تحت بررسی دقیق قرار گرفت و جاسوس‌هایی به آلمان اعزام**

---

1. Mackey, ibid, vol. 2, p. 878.

۲. همان مأخذ، ص ۶۷۹.

3. Gould, ibid, vol. III, p. 94.

۴. منظور رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰)، اندیشمند نامدار فرانسوی، است. طبق نوشته سلیگمان، ظاهراً دکارت در دستگاه اطلاعاتی لویی سیزدهم مقامی داشته است. متأسفانه به بیوگرافی‌های مفصل و معروف دکارت دسترسی نداشتم. اجمالاً اینکه بخش عمده دوران حیات دکارت مقارن با جنگ سی ساله اروپاست و او در این کارزار تکاپویی نامتعارف داشت. از ۲۲ سالگی در مأموریت‌های نظامی در خارج از فرانسه بسر می‌برد و به تعبیر خود به مطالعه "کتاب جهان" اشتغال داشت. دکارت ←

شدند... مردم خوب فرانسه معتقد بودند کـه ایـن بـرادران، جـن‌گـیران و افسـونگرانی هستند که در خدمت شیطان‌اند و در صورت لزوم می‌توانند نامرئی شـوند... دریـانوردان ادعا می‌کردند که در سواحل انگلیس یک برادر روزنکروتسی را دیده‌انـد کـه سـوار بـر شیطان در حال پرواز بوده است...[1]

تکاپوی فرقه روزنکروتس به سرزمین‌های آلمانی‌نشین و فرانسه محدود نبـود. رابـرت

← کاتولیک در سال ۱۶۱۷، کمی پس از اتمام تحصیل در حوزه علمیه پواتیه، به هلنـد اعـزام شـد و به‌عنوان افسر در قشون موریس ناسـویی، پرنـس اورانـژ، بـه خدمـت پرداخـت و بدینسـان در جنـگ هلندی‌های پروتستان علیه اسپانیای کاتولیک و خاندان هابسبورگ شـرکت جسـت. ۱۸ مـاه بعـد، در موضعی کاملا متضاد قرار گرفت. در ایـن زمـان، پـس از سـفری بـه دانمـارک و لهسـتان، بـه قشـون ماکزیمیلیان، دوک کاتولیک باواریا، علیه فردریک پنجم، حکمران پروتستان پـالاتینیت و شـاه بوهـم، پیوست. این در حالی است که بعدها (از ۱۶۴۳) الیزابت، دختر فردریـک پنجـم پـالاتینیت و الـیزابت استوارت، یکی از نزدیکترین دوستان دکارت بود و دکارت کتاب *اصول فلسفه* (آمستردام، ۱۶۴۴) خود را به این شـاهزاده خـانم اهـدا کـرد. در سـال ۱۶۲۱ افسـر قشـون امپراتـور هابسـبورگ در هنگـری (مجارستان) بود. سپس به هلند و آلمان سفر کرد و در ۱۶۲۲ به فرانسه بازگشت. بـار دیگـر، از پـاییز ۱۶۲۳ تا بهار ۱۶۲۵ در شبه جزیره ایتالیا سرگردان بود و سپس به پاریس بازگشـت. در پـاییز ۱۶۲۸ به شمال فرانسه و سپس به هلند رفت و از این زمان تا سال ۱۶۴۹، به مـدت بیسـت سـال، در هلنـد اقامت گزید. او در کاخی کوچک با مستخدمه و معشوقه‌اش می‌زیسـت، زنـدگـی مرفـهی داشـت و در همین دوران بود که به تألیف و انتشار آثار مهم خود دست زد و در سراسـر اروپـا بـه شـهرت فـراوان رسید. در سال ۱۶۴۷ پی‌یر شانو (Pierre Chanut)، سفیر فرانسه در سوئد پس از هوگو گروتیـوس و دوست دکارت، نسخه‌ای از کتاب او را به ملکه کریستینا اهدا کـرد. ملکـه بـه دکـارت علاقمنـد شـد، مکاتبه با او را آغاز کرد و سرانجام وی را به دربار خود دعوت نمود. دکارت بـا نـاو جنگـی اختصـاصی ملکه، که برای انتقال او اعزام شده بود، راهی سوئد شد؛ در اکتبر ۱۶۴۹ به بنـدر اسـتکهلم رسـید، بـا احترام فراوان مورد استقبال قرار گرفت و در مقام استاد ملکه ۳۲ ساله منصوب شـد. او در اوّل فوریـه ۱۶۵۰ در سوئد، به بیماری ذات‌الریه، درگذشت. شعار دکارت این بود: "کسی خوب زیسـته اسـت کـه خوب پنهان شده است." در صفحات قبل شرحی دربارهٔ جنگ سی ساله و فضای سیاسـی آن به‌دسـت دادیم. با توجه به این فضا، غیرعادی بودن سفرها و ارتباطات دکارت ملموس‌تر خواهد بود. دکـارت در تمامی این دوران دوست نزدیک هلندی‌ها بود و درواقع او را باید پرورش‌یافته کانون فکری هلند سـده هفدهم دانست. (برای آشنایی با این کانون و معاصرین هلندی- یـهودی دکـارت بنگریـد بـه: همیـن کتاب، ج ۲، صص ۳۱۶-۳۲۲؛ درباره ملکه کریستینا و پیوند عمیق او با یـهودیان بنگریـد بـه: همیـن کتاب، ج ۲، صص ۸۷، ۹۸، ۱۶۴، ۳۱۸، ۳۲۰-۳۲۲)

۱. گلسرخی، همان مأخذ، صص ۶۶۳-۶۶۵. (با تصرف اندک در ترجمه فارسی)

فلاد تحرکی وسیع را به‌سود فرقه در انگلستان آغاز کرد.[۱] در هلند انجمنی به‌نام "کیمیاگران" پدید شد که "کریستیان روزنکروتس" را بنیانگذار خود می‌دانستند.[۲] شایعاتی وجود داشت که "پدر روزنکروتس" ظهور کرده و در شهر هاگ (هلند) سکونت دارد.[۳] به‌نوشته ماکی، **دامنه فعالیت این "سازمان سری" تمامی اروپا را دربرمی‌گرفت و نظریات آن مورد توجه "توده اندیشمندان" اروپا بود.**[۴] برای نمونه، کشیش اسپنس[۵] در ۲۵ اوت ۱۷۴۰ از بندر تورین به مادرش چنین نوشت:

> گروهی از فلاسفه هستند که به استادان معروف‌اند. هیچگاه بیش از ۱۲ نفر از آنان در یک زمان در سراسر جهان حضور ندارند. فقر، اختلالات جسمانی و مرگ به ایشان راه ندارد. یکی از آنها در تورین زندگی می‌کند. یک فرانسوی است به‌نام اودری. هنوز کاملا ۲۰۰ ساله نشده.[۶]

برخی محققین، **یوهان والنتین آندریا،**[۷] کشیش و اندیشمند پروتستان، را بنیانگذار فرقه روزنکروتس و مؤلف رساله‌های فوق می‌دانند. این ادعا قطعی نیست.[۸] سلیگمان، آندریا را تنها یکی از اعضای فرقه می‌داند.[۹] معهذا، همو، که تأسیس فرقه روزنکروتس را به‌عنوان مرحله‌ای از تطور فراماسونری می‌شناسد، آندریا را به‌عنوان احیاگر "فراماسونری" سده هفدهم معرفی می‌کند.[۱۰] مؤلف مقاله "روزیکروسی‌ها" در *بریتانیکا* (۱۹۷۷) اشاره‌ای به آندریا ندارد. او تنها نظر آن گروهی را ذکر می‌کند که پیشینه فرقه را به پاراسلسوس می‌رسانند و سرانجام همچنان منشاء این فرقه را "مجهول" می‌داند.[۱۱] نویسنده مقاله مشابه در *آمریکانا* (۱۹۸۵) ریشه فکری فرقه را در میراث فلسفی یونانی- مصری می‌بیند که کابالیست‌های یهودی **به‌طور پنهان** و برخی اندیشمندان رنسانس، چون پاراسلسوس

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۱۲۹-۱۳۰.

2. Mackey, ibid, vol. 2, p. 878.

3. Gould, ibid.

4. Mackey, ibid, p. 879.

5. J. Spence

6. Gould, ibid.

7. Johann Valentine Andrea (1586-1654)

8. Coil, ibid, p. 576; Mackey, ibid, vol. 1, p. 79; vol. 2, p. 877.

۹. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۶۶۸.

۱۰. همان مأخذ، ص ۶۷۷.

11. *Britannica,* 1977, vol. VIII, p. 677.

و پیکو دلا میراندولا، **به‌طور آشکار** در اروپا رواج دادند. او به انتساب رساله *عروسی کیمیایی* به آندریا اشاره دارد و می‌افزاید "**شاید** رساله *گزارش* نیز از آندریا باشد."[۱]

آندریا در نزدیکی توبینگن، شهری کوچک در قلمرو دوک‌نشین ورتمبرگ، در یک خانواده کشیش به‌دنیا آمد و تحصیلاتش را در حوزه توبینگن به پایان برد. در جوانی به سیر و سیاحت در مناطق مختلف اروپا پرداخت و پس از بازگشت (۱۶۱۴) کشیش و متصدی امور صدقات شهر آدلبرگ شد. از سال ۱۶۳۹ تا پس از جنگ سی ساله در مقام کشیش دربار و مشاور روحانی دوک ورتمبرگ جای داشت.[۲] آندریا با پنج زبان آشنایی داشت و ادیبی توانا بود. او مؤلف رساله‌های متعدد است که در سال‌های ۱۶۱۹-۱۶۲۰ در استراسبورگ به چاپ رسیده. این آثار حاوی حملات شدید به پاپ و کلیسای رم است.[۳] سلیگمان می‌نویسد:

> مفاد آثار او، چون *برج بابل* و *جمهوری جهانی مسیحیت* و غیره، همه از نوعی دگرگونی همه‌گیر جامعه اروپایی حکایت می‌کرد که مستلزم گردهم‌آیی مصلحین و انسان‌های باعزم و قوی اراده بود.[۴]

عروسی کیمیایی کریستیان روزنکروتس[۵] معروف‌ترین رساله منسوب به آندریاست که در سال ۱۶۱۶ منتشر شد. دلیل انتساب این رساله به آندریا، نقل قولی است از او که گویا در حضور جمعی اعلام داشته رساله *عروسی کیمیایی* از شوخی‌های دوران جوانی‌اش است. بهرروی، مندرجات این رساله "شوخی" بنظر نمی‌رسد و نمی‌تواند زاییده طبع جوانی خام باشد.[۶]

نویسنده رساله‌های فوق هر که باشد، **تعلق** او به یهودیان آشکار است. در این دو رساله **دمشق** و **فاس** به‌عنوان مأوای عالمان به اسرار علوم خفیه عنوان شده و طبعاً توجه اروپاییان آن عصر به این دو کانون جلب گردیده است: "روزنکروتس" شهرت حکمای **دمشق** را می‌شنود، به این شهر می‌رود و پس از سه سال تلمذ نزد ایشان راهی **فاس** می‌شود، دو سال نیز نزد عالمان اسرار این سرزمین آموزش می‌بیند و آنگاه به

---

1. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 796.

۲. درباره دوک‌نشین ورتمبرگ و پیوند خاندان حکمرانان این منطقه با زرسالاران یهودی و فراماسونری بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۳۱.

3. Mackey, ibid, vol. 1, p. 79; Coil, ibid, p. 50.

۴. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۶۶۸.

5. *Chemische Hochzeit Christiani Rosencreuz*

۶. برای آشنایی با مضمون این رساله بنگرید به: گلسرخی، همان مأخذ، صص ۶۷۰-۶۷۵.

اسپانیا می‌رود. این عالمان به علوم خفیه، که در سه کانون دمشق و فاس و اسپانیا، سکونت داشتند چه کسانی بودند؟ قطعاً منظور کابالیست‌های یهودی است به‌ویژه که رساله به تعلق ایشان به دینی دیگر، غیر از مسیحیت، اشاره صریح دارد: در زمان استقرار "روزنکروتس" در فاس، بسیاری از مردم او را از تلمذ نزد حکمای فوق منع می‌کردند و می‌گفتند: "**سحر این طایفه پاکیزه نیست و تعلیمات سری آنان آمیخته با دین آنهاست.** با این همه او توانست بهترین فواید را از تعلیمات آنها کسب کند."[1] دربارهٔ پیشینه استقرار یهودیان در دمشق و فاس پیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که از اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم برخی از اعضای الیگارشی یهودی اسپانیا و پرتغال در شرق اسلامی پراکنده شدند و خاندان‌های حاخامی متنفذی را در فلسطین و سوریه و فاس بنیان نهادند. آنان "کیمیاگران" و "ساحران" واقعی بودند؛ حدود نیم قرن پس از انتشار رساله‌های "رونکروتس" شعبده عجیبی چون ظهور شابتای زوی[2] را سامان دادند و در سده هیجدهم "ماجرای دمشق"[3] را با تمامی پیامدهای عظیم سیاسی آن. زمان انتشار رساله‌های "روزنکروتس" مقارن است با اوج نفوذ یهودیان در دولت بنی‌سعد فاس و شکوفایی کانون کابالای لوریایی در دمشق و فلسطین.[4]

فرقه روزنکروتس جمعیتی خوشنام نیست و دقیقاً به این دلیل است که برخی مورخین ماسون پیوند مستقیم میان فراماسونری و این فرقه را انکار می‌کنند. عنان می‌نویسد:

> یک نویسنده قدیمی می‌گوید: "**جمعیت مزبور دسته‌ای از یهودیان و کابالیست‌های عبری بودند...**" دیگری می‌گوید: "شیطان پیشوای او [روزنکروتس] بود و مبادی او انکار ذات باریتعالی و طعن در مبداء تثلیث و تحقیر عذرا [مریم مقدس] و تمام قدیسین بود." به جمعیت مزبور تهمت‌های دیگر نیز می‌زنند مانند هم‌پیمان بودن با شیطان و قتل کودکان و ترکیب زهرها و رقص با شیاطین و غیره.[5]

کمی پس از انتشار رساله "رونکروتس" در آلمان، تکاپوی این فرقه در **انگلستان** آغاز شد. فضای فرهنگی انگلستان سده هفدهم بستر مناسبی برای رشد و نمو عقاید رازآمیز

---

۱. عنان، همان مأخذ، ص ۸۹.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۳۱-۳۵۰.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۸۷-۸۹.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۱، ۷۱-۷۴، ۷۶، ۳۳۴.

۵. عنان، همان مأخذ، ص ۹۲.

کابالا بود.[1] برای نمونه، در نخستین سال سلطنت چارلز اول (۱۶۲۶) شایعاتی گسترده در میان مردم رواج یافت که گویا سفیر رئیس فرقه روزنکروتس به دیدار شاه رفته است. گفته می‌شد نوجوانی است که هنوز موی صورتش نروییده است. او پیشنهاد کرده که اگر "اعلیحضرت نصایحش را بپذیرد سه میلیون [سکه] به خزانه تقدیم خواهد کرد. این سفیر به کمک مشاورین مخفی‌اش می‌توانست همه رازها را کشف کند."[2] **پیدایش و گسترش فرقه روزنکروتس در انگلستان، مانند سایر نقاط قاره اروپا، بر بنیان شبکه یهودیان مخفی مستقر در این سرزمین صورت گرفت. این بهترین روشی بود که الیگارشی یهودی می‌توانست به درون کانون‌های مؤثر سیاسی و فکری نفوذ کند و استراتژی و نظریات خویش را پیش برد.**

پیشتر دربارهٔ وجود سازمان یهودیان مخفی در بریتانیای سده هفدهم و نقش الیگارشی یهودی آمستردام در انقلاب پوریتانی انگلستان و تحولات پسین آن سخن گفته‌ایم.[3] در منابع یهودی، داده‌های کافی دال بر اثبات حضور و تکاپوی یهودیان مخفی در انگلستان آن عصر به چشم می‌خورد. گفتیم که، به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، در نیمه اول سده شانزدهم **دیونیسیوس رودریگز**، پزشک مانوئل اول و ژان سوم پادشاهان پرتغال، به انگلستان رفت و "**عضو جامعه یهودیان مخفی**" این کشور شد.[4] گفتیم که در حوالی سال ۱۶۳۰ آنتونیو فرناندز کارواخال به انگلستان مهاجرت کرد و در رأس جامعه یهودیان مخفی این کشور قرار گرفت. او به یکی از بزرگترین تجار انگلیس بدل شد و در دوران انقلاب پوریتانی به تأسیس یک سازمان اطلاعاتی برای کرومول دست زد.[5] و نیز گفتیم که در سال ۱۶۴۳ خانه بارون آنتونیو آورناس دوگراس (اسحاق لوپز سواسو)، تاجر بزرگ هلند و سفیر پرتغال در لندن، محل اجتماع سران جامعه یهودیان مخفی مستقر در انگلستان بود.[6] او همان کسی است که سرمایه لازم را برای صعود ویلیام اورانژ

---

۱. در فصل "مسیح‌گرایی و بنیان‌های استعمار انگلیس" (جلد دوم، صص ۳۰۷-۳۳۱) فضای فکری-سیاسی بریتانیای سده هفدهم را توصیف کرده‌ایم. درباره رواج جادوگری در انگلستان سده هیجدهم بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۵۱.

2. Gould, ibid, vol. III, p. 94.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۰۷-۳۳۱.

۴. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۰۰.

۵. همین کتاب، ج ۲، ص ۹۹.

۶. همین کتاب، ج ۲، ص ۹۸.

به سلطنت انگلیس فراهم آورد.[۱]

اولین مروج بزرگ فرقه روزنکروتس در انگلستان، طبیب و کابالیست و جادوگری مشکوک به‌نام **رابرت فلاد**[۲] است که با نام‌های مستعار "رابرتوس فلاستیبوس"، "رودلفوس اوترب"، "آلیتوفیلوس" و "جواشیم فریزیوس"[۳] مطالب خود را منتشر می‌کرد.[۴] فلاد پس از اتمام تحصیلات در مدرسه سن‌جان آکسفورد، به‌مدت شش سال به سیر و سیاحت در اروپای قاره پرداخت. سپس به انگلیس بازگشت و پس از اخذ درجه طبابت از آکسفورد عضو کالج پزشکان شد و سرانجام به یکی از طبیبان سرشناس لندن بدل گردید. به‌نوشته *بریتانیکا*، او در زمان زندگی‌اش به‌عنوان "جادوگر" مورد انتقاد شدید بود.[۵] فلاد مؤلف رساله‌های متعددی است که بسیاری از آنها دربارهٔ علوم خفیه و کابالا و دفاع از فرقه روزنکروتس است. رساله‌های مهم او عبارتند از: *پوزشی مجمل: پیراستن [فرقه] برادری صلیب گل سرخ [رزکروا] از اتهامات ظن‌آمیز و شرم‌آوری که به آن متهم شده‌اند*.[۶] این رساله در سال ۱۶۱۶، یعنی یکی دو سال پس از انتشار رساله‌های "روزنکروتس" در کاسل و مقارن با انتشار رساله عروسی *کیمیایی*، در شهر لیدن (هلند) به چاپ رسید. رساله بعدی او نیز در دفاع از فرقه روزنکروتس است با این عنوان: *رساله‌ای پوزش‌خواهانه در دفاع از خلوص سازمان صلیب گل سرخ در برابر حملات لیبانیوس و دیگران*[۷] (لیدن، ۱۶۱۷). مهم‌ترین رساله فلاد *سوموم بونوم*[۸] است در معرفی جادو، کابالا و کیمیا و دفاع از طریقت روزنکروتس؛ که در سال ۱۶۲۹ در لیدن به چاپ رسید. چنانکه عنوان رساله نشان می‌دهد، منظور فلاد از "سوموم بونوم" (خیر مطلق) جادو، کابالا و کیمیاست. فلاد در این رساله‌ها از عهد عتیق و منابع کابالای یهودی

---

۱. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۲.

2. Robert Fludd (1574-1637)

3. Robertus de Fluctibus, Rudolphus Otreb, Alitophilus, Joachim Frizius

4. ibid, p. 111.

5. *Britannica CD 1998.*

6. *Apologia Compendaria: Fraternitatem de Rosea Cruce, suspicionis et infamioe maculis aspercum abluens,* Leyden: 1616.

7. *Tractatus Apologeticus integritatem Societatis de Rosea Cruce defendens contra Libanium et alios,* Leyden: 1617.

8. *Summum bonum, quod est verum magioe, cabaoel, alchymioe, fratrum Rosoe Crucis verorum veroe subjectum,* Leyden: 1629.

استفاده فراوان کرده است. سلیگمان می‌نویسد: فلاد به‌سان دیگـر اسلاف نـام‌آور خـود به‌سراغ ادیبان یهودی رفت و تحت تأثیر آن‌ها، و نیز آگریپا، در سال ۱۶۲۹ بـزرگ‌تریـن اثر خود را نوشت به‌نام *فلسفه موسایی*.[۱] این کتاب، کـه ترجمـه انگلیسـی آن در کـوران انقلاب پوریتانی (۱۶۵۹) در لندن منتشر شد، به معرفی جهان‌شناسی موسایی اختصاص دارد. فلاد در این کتاب "ظلمت" را ماده نخستین، "آب" را مـاده ثـانوی و "نـور الـهی" را جوهر هستی می‌داند و موسی (ع) را به‌عنوان یک "روزنکروتسی بزرگ" معرفـی می‌کنـد. او به‌سان کابالیست‌های یهودی باور داشت که علت بیماری‌ها، شیاطین و دیوها هسـتند. اثر دیگر او به‌نام *کل اسرار بیماری‌ها*[۲] به‌طور کامل بر این یقین اسـتوار اسـت.[۳] مـاکی از فلاد به‌عنوان "**عضو برجسته انجمـن بـرادری روزنکروتـس**" یـاد می‌کنـد و می‌افزایـد: "**انتشار فرقه روزنکروتس در انگلستان شاید بیش از هر کس دیگـر مدیـون مسـاعی فلاد باشد.**"[۴]

یکی از دوستان فلاد فردی به‌نام **میشل مایر**[۵] است که بر اساس قراینی چـون نـام و حرفه و تعلقش به کابالا بـاید یـهودی باشـد. مـایر در هلشـتاین بـه‌دنیا آمـد و پزشـک مخصوص رودولف دوم، امپراتور روم مقدس (۱۵۷۶-۱۶۱۲)، بود. مـایر از اعضـای فرقـه روزنکروتس و از مروجین کابالا بود و دارای تألیفاتی در این زمینه. او سفرهای متعدد بـه انگلستان داشـت. مـایر در رسـاله‌هایش هـدف فرقـه روزنکروتـس را "پزشـکی جـهانی" می‌خواند و می‌نویسد:

> کسانی که در وجود [فرقه] روزنکروتس تردید می‌کنند بدانند که یونانی‌ها، مصری‌ها، اعراب و دیگران چنین سازمان‌های مخفی داشتند... روزنکروتسی‌ها مانند فیثاغورثیان و مصریان خموشی و رازداری را برگزیده‌اند. [ولی] جهال کل ماجرا را قصه می‌دانند...[۶]

در نسل پس از فلاد، معروف‌ترین چهره‌ای که در گسترش کابالیسم و تکاپـوی فرقـه روزنکروتس در بریتانیا نقش داشت، **الیـاس اشـمول**[۷] اسـت. مـاکی و کویـل از اشـمول

---

1. *Philosophia Moysaica.*
2. *Integrum morborum mysterium.*
۳. گلسرخی، همان مأخذ، صص ۵۲۵-۵۲۶؛ Gould, ibid, vol. III, p. 80.
4. Mackey, ibid, vol. 1, p. 361.
5. Michael Maier (1568-1622)
6. Gould, ibid, vol. III, p. 92.
7. Elias Ashmole (1617-1692)

به‌عنوان "عتیقه‌شناس سرشناس" یاد می‌کنند.[۱] در انگلستان نیمه دوم سده هفدهم و نیمه اول سده هیجدهم، "عتیقه‌شناسی"[۲] به‌معنای "باستان‌شناسی"[۳] امروزین نیست. این عنوان به کسانی اطلاق می‌شد که در شناخت نسخ قدیمی، تاریخ و دانش‌های کهن تخصص داشتند. این دانش‌ها شامل آشنایی با زبان‌ها و نسخ کهن انگلیسی و یونانی و لاتین و عبری می‌شد. روشن است که این حرفه عرصه مناسبی برای جولان یهودیان مخفی بود. سلیگمان از اشمول به‌عنوان "کیمیاگر" نیز یاد کرده است.[۴]

الیاس اشمول در لیچفیلد انگلستان به‌دنیا آمد و در لندن درگذشت. پدرش، سیمون اشمول، به حرفه صحافی اشتغال داشت. الیاس در ۲۱ سالگی به حرفه عریضه‌نویسی مشغول شد. در ۲۷ سالگی مأمور وصول مالیات شد و سپس پیمانکار سیورسات قشون سلطنتی. این مقارن با جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۵۱) است و می‌دانیم که پیمانکاری نظامی در اروپای آن زمان حرفه‌ای تقریباً یهودی بود. با وخیم شدن وضع مالی قشون پادشاه، اشمول در لندن اقامت گزید و عضو "انجمن منجمان"[۵] شد. در سال ۱۶۴۹، مقارن با سقوط و اعدام چارلز اول، با لیدی ماینوارینگ، بیوه ثروتمند سِر توماس ماینوارینگ،[۶] ازدواج کرد. این زن حدود ۲۰ سال از اشمول بزرگتر و پیشتر سه بار ازدواج کرده بود. اشمول از آن پس زندگی مرفهی پیش گرفت و به عتیقه‌شناسی و فعالیت‌های رازآمیز مشغول شد. در این دوران و پس از آن، اشمول از دوستان نزدیک **ویلیام للی**،[۷] منجم و طالع‌بین معروف، بود. با اعاده سلطنت و صعود چارلز دوم (۱۶۶۰)،

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, p. 107; Coil, ibid, p. 72.

2. antiquary

3. Archeology

آرکئولوژی دانش جدید باستان‌شناسی است که با آنتیک‌شناسی فوق‌الذکر تفاوت دارد. لذا معادل فارسی عتیقه‌شناسی را به‌کار برده‌ایم تا با "باستان‌شناسی" اشتباه نشود.

۴. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۶۷۷.

5. Society of Astrologers

6. Sir Thomas Mainwaring

7. William Lilly (1602-1681)

در جوانی در لندن اقامت گزید و در نزد رئیس کمپانی نمک‌فروشان به‌عنوان دفتردار به کار پرداخت. با مرگ اربابش با بیوه او ازدواج کرد. در سال ۱۶۳۲ شاگرد **اوانس** منجم (Evans) شد و به‌زودی از استاد نامدارتر شد. در زمان جنگ داخلی، هم جناح پارلمان و هم جناح دربار او را برای پیشگویی و ستاره‌بینی فرامی‌خواندند و حتی گفته می‌شود شخص چارلز اول نیز او را برای طالع‌بینی فرامی‌خواند. در دوران حکومت کومنولث کار للی رونق داشت و پیشگویی‌های وی بر سربازان و ←

در یکی از سمت‌های درباری منصوب شد و در زمره اعضای اولیه انجمن سلطنتی جای گرفت. در اوایل سال ۱۶۶۸ لیدی ماینوارینگ درگذشت و اشمول در اواخر این سال با دختر **سِر ویلیام دادال**[۱] ازدواج کرد. این ویلیام دادال نامدارترین عتیقه‌شناس و تبارشناس انگلستان آن زمان بود. دادال دوست دوران نوجوانی و مدرسه چارلز دوم بود و، به‌نوشته *بریتانیکا*، "**با حوادث سیاسی آن عصر پیوند نزدیک داشت.**"[۲] قاعدتاً به‌دلیل این رابطه و نیز علاقه چارلز دوم به علوم خفیه و کیمیاگری[۳] بود که اشمول به موقعیت متنفذی دست یافت و در مناصب متعدد حکومتی منصوب شد. در سال ۱۶۶۹ درجه دکترای آکسفورد به وی اعطا گردید. در سال ۱۶۶۷ نامزد دریافت نشان سلطنتی گارتر شد ولی از دریافت آن خودداری کرد تا به ویلیام دادال اعطا شود. در سال ۱۶۷۲ کتاب اشمول به نام *نهادها، قوانین و مناسک طریقت گارتر*[۴] منتشر شد؛ آن را به پادشاه تقدیم کرد و ۴۰۰ پوند انعام گرفت. در سال ۱۶۷۷ مجموعه شخصی سکه‌ها و اشیاء کمیاب و غریب خود را به آکسفورد اهدا کرد و بر این اساس "موزه اشمول"[۵] در دانشگاه فوق تأسیس شد. پس از مرگ او، کتابخانه و دستنوشته‌هایش نیز به آکسفورد انتقال یافت.[۶] آنتونی وود،[۷] اشمول را "بزرگترین اعجوبه‌ای که تاکنون در انگلستان دیده یا شنیده

← عامه مردم تأثیر فراوان برجای می‌نهاد. پس از اعاده سلطنت نیز مورد احترام چارلز دوم بود. در سال ۱۶۶۶ به مشارکت در آتش‌سوزی بزرگ لندن متهم شد. دستگیر ولی به‌دلیل عدم اثبات اتهام آزاد گردید. ویلیام للی دارای تألیفاتی است مانند *نجوم مسیحی*، *مجموعه حکایت‌ها*، *ملاحظاتی درباب زندگی و مرگ چارلز شاه مرحوم انگلستان*، و *سال سیاه*. (Emerson, ibid, vol. 2, p. 194)

1. Sir William Dugdale (1605-1686)

2. *Britannica*, 1977, vol. III, p. 695.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۱۲.

4. *Institutins, Laws and Ceremonies of the Order of the Garter.*

5. Ashmolean Museum

6. Emerson, ibid, vol. 1, p. 161; Gould, ibid, vol. III, pp. 129-131, 162, 173, Coil, ibid, p. 72.

7. Anthony Wood (1632-1695)

عتیقه‌شناس معروف انگلیسی که نوشته‌هایش از منابع مهم شناخت رجال بریتانیای سده هفدهم است. اولین کتاب او *تاریخ و میراث کهن دانشگاه آکسفورد* است که چون انتشارات تازه تأسیس آکسفورد حاضر به چاپ متن انگلیسی آن نشد، به لاتین ترجمه شد و انتشارات فوق در سال ۱۶۷۴ آن را با نام *Historia et Antiquitates Universitatis Oxoniensis* منتشر کرد. متن انگلیسی این کتاب قریب به ۱۲۰ سال بعد (۱۷۹۲-۱۷۹۴) انتشار یافت. مهم‌ترین اثر وود، کتاب معروف و←

شده" توصیف کرده، وی را به عنوان پرطمطراق "مرکوریوفیلوس آنگلیکوس"[۱] ملقب ساخته و نوشته است: "خداوند اکسیر اعظم را در قلب او جای داده" و "گنجینه همه گونه خرد و دانش" در ضمیر او بود. دکتر کمپبل، نویسنده دیگر زندگینامه اشمول،[۲] پس از توصیف گنجینه‌ای که اشمول به آکسفورد اهدا کرد، می‌نویسد: ولی بهترین اکسیری[۳] که او از آن بهره‌مند شد و بر پایه آن به ثروت فراوان رسید، لیدی ماینوارینگ بود.[۴] **در یادداشت‌های روزانه منسوب به اشمول سه فقره کوتاه مندرج است که نشان می‌دهد او در ۲۹ سالگی (۱۶ اکتبر ۱۶۴۶) به عضویت "فراماسونری" درآمده است. از افرادی چون کلنل هنری ماینوارینگ،[۵] توماس وایز،[۶] نیکلاس یانگ،[۷] ویلیام حمون،[۸] سِر ویلیام ویلسون[۹] و غیره به‌عنوان سایر اعضای این سازمان یاد شده است.**[۱۰]

یادداشت‌های اشمول موضوع بحث و جدل مورخین فراماسونری است زیرا مهم‌ترین مدرک به‌سود کسانی تلقی می‌شود که پیشینه سازمانی با نام "فراماسونری" را به پیش از تأسیس گراندلژ انگلستان (۱۷۱۷) می‌رسانند یا نهاد فوق را برجوشیده از کابالیسم و

← حجیم *فرزانگان آکسفورد* (*Athenae Oxonienses*) به زبان انگلیسی است که در سال‌های ۱۶۹۱-۱۶۹۲ منتشر شد. این کتاب به معرفی دانش‌آموختگان سرشناس آکسفورد در سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۶۹۰ اختصاص دارد. آنتونی وود به‌دلیل اتهام فساد مالی که در این کتاب به **ادوارد هاید** متوفی (ارل کلارندون اول)، پدر بزرگ ملکه ماری، وارد کرده بود، در سال ۱۶۹۳ از آکسفورد اخراج شد. (ادوارد هاید در سال‌های ۱۶۶۰-۱۶۶۷ وزیر چارلز دوم بود و جیمز ولیعهد دختر او را به زنی گرفت. به این ترتیب، هاید پدر بزرگ ماری دوم و ملکه آن است. هاید به‌دلیل نگارش *تاریخ شورش و جنگ‌های داخلی در انگلستان* شهرت دارد.) مشخصات چاپ منقح یادداشت‌های آنتونی وود چنین است:

Andrew Clark, *The Life and Times of Anthony Wood, 1891-1900.*

1. Mercuriophilus Anglicus
2. *Biographia Britannica,* vol. i, 1747.
3. elixir
4. Gould, ibid, vol. III, pp. 130-131.
5. Colonel Henry Mainwaring
6. Thomas Wise
7. Nicholas Young
8. William Hamon
9. Sir William Wilson
10. Gould, ibid, vol. III, p. 140; Mackey, ibid, vol. 1, p. 107; Coil, ibid, pp. 72, 221.

تداوم فرقــه روزنکروتــس می‌داننــد. اصــالت فقــرات فــوق در ایــن یادداشــت‌ها از ســوی محققینی چون ماکی مورد تردید است. آنچه به این نظر قوت می‌بخشــد فقــدان نســخه اصلی این یادداشت‌هاست. تا آنجا که نگارنده مشاهده کرده، برای ارجاع به یادداشت‌های اشمول بــه اولیــن و قدیمی‌تریــن مــأخذی کــه اســتناد می‌شــود مقدمــه دکــتر ریچــارد راولینسون بر *تاریخ باستانی برکشایر*[1] است. منبع گولد، که به مآخذ کمیاب و دست اول ماسونی دسترسی داشته، نیز همین است. او می‌نویسد: "**آشکار است و دلیلی نــدارد در این امر تردید کنیم که اثر [کتاب اشمول] ویرایش شده و خاطرات [اشمول] را دکــتر ریچارد راولینسون نوشته است.**"[2] بنابراین، کتاب فــوق در اصــل یادداشــت‌های آشــفته اشمول است که راولینسون آن را تنظیم و تصحیح کرد و به‌همراه مقدمه‌ای، مشتمل بــر یادداشت‌های اشمول، در سال ۱۷۱۹، یعنــی حــدود دو ســال پــس از تأســیس گراندلــژ انگلستان و در زمان استاد اعظمی دوستش دکــتر دزاگولیــه، منتشــر نمــود. ایــن کتــاب به‌همراه مقدمه راولینسون در سال‌های ۱۷۲۳ و ۱۷۳۶ تجدید چاپ شد.

دکتر ریچارد راولینسون[3] از اسلاف خاندانی است که نــام برخــی از اعضــای ایشــان، بــه‌ویژه سِــر هــنری راولینســون، بــرای مــا ایرانیــان آشناســت. در آینــده دربــارهٔ رابطــه راولینسون‌ها با تحولات تاریخ معاصر ایران به‌طور مشروح سخن خواهیم گفــت. خــاندان راولینسون را نیز باید در زمره همان کــانون دسیســه‌گــری دانســت کــه ویلیــام اورانــژ و سرانجام سلطنت هانوور را در بریتانیا به قدرت رسانیدند. بــه ادعــای جــرج راولینســون، برادر سِر هنری راولینسون، سرآغاز تاریخ این خانواده به نیمه دوم سده پانزدهم و دوران ادوارد چهارم، بنیانگذار سلسله یورک، می‌رسد و از آن زمان تا به امــروز راولینســون‌ها از ملاکین منطقه لانکشایر بوده‌اند. معهذا، آنان تا سال ۱۸۹۰، که سِــر هــنری راولینســون "بارونت" شد، به رده اشرافیت راه نیافتند. درواقع، اولین فرد سرشناس این خاندان رابرت راولینسون است که از هواداران اعاده سلطنت بود و در دوران سلطنت چارلز دوم قــاضی صلح لانکشایر شد. پسر او، کرون راولینسون،[4] با الیزابت، دختر نیکــلاس مــانک،[5] اســقف

---

1. Elias Ashmole, *History and Antiquities of Berkshire,* Prefrace by Dr. Rawlinson, London:1719.
2. Gould, ibid, vol. III, p. 17.
3. Richard Rawlinson (1689-1755)
4. Curwen Rawlinson
5. Nicolas Monk

هرتفورد، ازدواج کرد. این نیکلاس مانک برادر **جرج مانک**، دوک اول آلبرمارل،[1] است که نقش اصلی را در صعود چارلز دوم ایفا نمود. این ازدواج در تاریخ راولینسون‌ها اهمیت فراوان دارد زیرا اعضای این خانواده را از سطح متنفذین محلی درجه دو و سه لانکشایر ارتقایی سریع داد و با خاندان‌های حکومتگری چون کاوندیش‌ها و اسپنسر-چرچیل‌ها و مونتاگ‌ها مربوط کرد.[2] از سوی دیگر، این وصلت می‌تواند گویای پیوند راولینسون‌ها با دسیسه‌هایی باشد که به اعاده نظام سلطنتی انگلیس[3] انجامید. چنین بود که در دوران سلطنت بی‌بندوبار چارلز دوم، راولینسون‌ها در زمره متنفذین لندن جای گرفتند و در واپسین سال سلطنت جیمز دوم (۱۶۸۸) کرون راولینسون نماینده لانکشایر در مجلس عوام شد. این اقتدار و ثروت تداوم یافت و از جمله، یکی از برادران کرون، به‌نام توماس راولینسون،[4] در سال ۱۷۰۶ شهردار لندن بود. ریچارد راولینسون چهارمین پسر این توماس راولینسون است.[5]

---

1. George Monk [Monck], Duke of Albemarle (1608-1670)

جرج مانک از فرماندهان نظامی چارلز اول بود. در سال ۱۶۴۴ به اسارت نیروهای پارلمان درآمد و به مدت دو سال در برج لندن زندانی شد. پس از سرکوب نهایی نیروهای هوادار سلطنت، در سال ۱۶۴۶ سران "پارلمان" او را در رأس قشونی برای سرکوب شورش مردم ایرلند اعزام کردند. این ماجرا تا سال ۱۶۴۹ ادامه یافت. در سال ۱۶۵۰، اولیور کرومول او را به‌همراه خود برای سرکوب شورشیان به اسکاتلند برد. پس از پیروزی، مانک در سمت فرمانده کل قشون اسکاتلند منصوب شد. در نوامبر ۱۶۵۲ مانک یکی از سه فرمانده اصلی نیروی دریایی انگلیس بود. او در سال ۱۶۵۴ شورشیان مناطق کوهستانی اسکاتلند را با موفقیت سرکوب کرد. در فوریه ۱۶۶۰ جرج مانک در رأس قشون اسکاتلند وارد شهر لندن شد و نقش اصلی را در بازگشت و صعود آرام چارلز دوم ایفا نمود. به این دلیل، مانک به دوک آلبرمارل ملقب شد، نشان شهسوار گارتر گرفت و به ثروت فراوان رسید. در دوران چارلز دوم، مانک در مناصب مهمی جای داشت و از جمله مدتی نایب‌الحکومه ایرلند بود. او ده سال پس از صعود چارلز دوم درگذشت.

۲. دوک دوم آلبرمارل (پسر جرج مانک) با خاندان متنفذ کاوندیش (دوک‌های دونشایر) وصلت کرد. دوک دوم در اوایل سلطنت ویلیام اورانژ بلاعقب درگذشت و عنوان دوکی او تداوم نیافت. در سال ۱۶۹۲، بیوه ثروتمند و دیوانه او، الیزابت کاوندیش، به همسری رالف مونتاگ درآمد که بعدها دوک اول مونتاگ شد. جان، دوک دوم مونتاگ، داماد جان چرچیل، دوک مارلبورو، و استاد اعظم گراندلژ انگلستان است.

3. Restoration

4. Thomas Rawlinson (d. 1725)

5. George Rawlinson, *A Memoir of Major General Sir Henry Creswicke* →

ریچارد راولینسون در ۳۰ سالگی (۱۷۱۹)، کمی پیش از انتشار کتاب فوق، درجه دکترای حقوق خویش را از مدرسه سن‌جان آکسفورد اخذ کرد؛ از آن پس به تدریس در این دانشگاه اشتغال داشت و در کلیسای انگلستان تا رده اسقفی ارتقا یافت. او در ۲۹ ژوئیه ۱۷۱۴ به‌همراه دکتر دزاگولیه به عضویت انجمن سلطنتی درآمد و در ۱۰ مه ۱۷۲۷ عضو انجمن عتیقه‌شناسی شد.[۱] از او به‌عنوان "بنیانگذار کرسی انگلوساکسون" در دانشگاه آکسفورد یاد می‌شود.[۲] دکتر راولینسون در حوالی سال ۱۷۲۶ رسماً به عضویت فراماسونری درآمد؛ همزمان در بیش از چهار لژ عضویت داشت و در سال ۱۷۳۴ ناظر اعظم[۳] گراندلژ انگلستان بود. از اینروست که گولد از او به‌عنوان "فراماسون پرشور" یاد کرده است.[۴] راولینسون به‌عنوان "عتیقه‌شناس" شهرت فراوان یافت و مجموعه‌ای مفصل از متون قدیمی گردآورد که در اواخر عمر به دانشگاه آکسفورد اهدا نمود. "مجموعه راولینسون"، که هم‌اکنون در کتابخانه بادلین نگهداری می‌شود، از منابع مهم تاریخ فراماسونری به‌شمار می‌رود و متضمن اسناد متعددی دربارهٔ تکاپوهای اولیه فراماسونری است.[۵] چنانکه گفتیم، راولینسون از نخستین و متنفذترین اشاعه‌دهندگان افسانه‌های رایج درباب قدمت فراماسونری بود و، از جمله، مقدمه او بر *تاریخ باستان برکشایر* از نخستین منابعی است که، حتی پیش از *قانون اساسی* اندرسون، مطالبی را در این زمینه اشاعه داد.[۶]

چنانکه گفتیم، متن اصلی یادداشت‌های اشمول در دست نیست. ادعا می‌شود گویا تمامی مدارک شخصی او تا اوایل سده هیجدهم موجود بوده و مورد استفاده کسانی چون راولینسون و اندرسون قرار گرفته و سپس در جریان شورش‌های انگلستان، یا به علل دیگر، از میان رفته است. درواقع، به تعبیر گولد، شهرتی که راولینسون به‌عنوان نسخه‌شناس و محقق کسب کرد سبب شد که نقل قول او از یادداشت‌های اشمول

→ *Rawlinson, Bart., K.C.B., F.R.S., D.C.L., F.R.G.S., &c, with an Introduction by Field-Marshal Lord Roberts of Kandahar, V.C.,* London:Longmans, Green, and Co., 1898, pp. 1-3; Gould, ibid, vol. III, p. 168.

1. Gould, ibid, pp. 169-170.
2. Rawlinson, ibid, p. 3.
3. Grand Steward
4. Gould, ibid, vol. III, p. 169; vol. 4, p. 400; Coil, ibid, p. 503.
5. Mackey, ibid, vol. 2, p. 833.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۶۱-۶۲.

"اعتبار" یابد.[1] توجه کنیم که این شهرت و "اعتبار" دکتر راولینسون بعدها به‌دست آمد و *تاریخ باستانی برکشایر* و افاضات راولینسون در زمان انتشار چنین اعتباری نداشت. توماس هرن،[2] مورخ و عتیقه‌شناس برجسته که مرجعیت علمی او مورد تردید مورخین انگلیسی نیست، در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت:

به محض اینکه کتاب را باز کردم از نابخردی زننده، جهل و بی‌دقتی ناشر [ویراستار] حیرت کردم... من این کتاب را یک نقالی آشفته می‌خوانم زیرا هیچگونه روش یا داوری [درست] در آن دیده نمی‌شود.[3]

به‌علاوه، توجه کنیم که در چاپ اول *قانون اساسی* اندرسون (۱۷۲۳)، که پنج سال پس از مقدمه راولینسون منتشر شد، اشاره‌ای به پیوند اشمول با فراماسونری مندرج نیست. این ادعا و ادعاهای دیگر از این دست، مانند عضویت چارلز دوم و ویلیام سوم و سِر کریستوفر رن در فراماسونری، برای اولین بار در چاپ دوم این کتاب (۱۷۳۸) عنوان شد.[4]

مطالب فوق نافی ادعای کسانی است که برای فراماسونری قدمتی پیش از تأسیس گراندلژ انگلستان (۱۷۱۷) می‌شناسند، ولی نافی وجود یک سازمان پنهانی به‌نام "روزنکروتس" و تکاپوی اشمول در آن نیست. درواقع، **این پیوند عمیق میان فراماسونری با سنن و میراث فرقه روزنکروتس است که سبب شده فلاد و اشمول یا حتی آندریا را به‌عنوان بنیانگذاران و گردانندگان "فراماسونری" مطرح کنند.** برای نمونه، راگون[5] فرانسوی، که معاصرینش او را "باسوادترین ماسون سده نوزدهم" می‌دانستند، بر این نظر بود که اندیشه‌های ماسونی را به‌شکل خام و بدوی آن می‌توان در طریقت‌های رازآمیز باستانی ردیابی کرد، لیکن این اشمول بود که در سده هفدهم

---

1. Gould, ibid, vol. III, p. 17.

2. Thomas Hearne (1678-1735)

توماس هرن در سال‌های ۱۶۹۹-۱۷۱۵ کتابدار کتابخانه بادلین آکسفورد بود. او به‌دلیل مخالفت با سلطنت هانوور از کار برکنار و تا پایان عمر خانه‌نشین شد. هرن مصحح و ناشر برخی منابع مهم تاریخ انگلیس است که به‌عنوان مأخذ مورد استفاده نسل‌های بعدی مورخین قرار گرفت.

3. ibid, p. 169.

4. ibid, p. 170.

5. Jean Baptiste Marie Ragon (1771-1862)

آن را به‌شکل کنونی مدون نمود.[1] یا فراماسونی سرشناس در *مجله فراماسون‌ها*[2] (لندن، آوریل ۱۸۵۸) رابرت فلاد را "پدر مستقیم" و یوهان آندریا را "پدر باواسطه" فراماسونری می‌خواند. از نظر ماکی، این ادعا مردود است ولی او منکر تأثیر رساله‌های فلاد در "شکل‌گیری فراماسونری نظری" نیست.[3] یادداشت‌های منسوب به اشمول نیز از بیخ و بن مجعول نیست. معقول‌ترین، و معمول‌ترین، شق این است که یادداشت‌های اشمول به عضویت او در لژ سازمان مخفی روزنکروتس اشاره داشته و راولینسون این نام را با "فراماسونری" تعویض کرده است.

تحلیل **کریستف فردریک نیکلایی**[4] دربارهٔ منشاء فراماسونری مؤید این نظر است. نیکلایی، کتابفروش و ادیب و منقد برلینی، از چهره‌های سرشناس جریانی است که به "روشنگری آلمانی"[5] معروف است. او سردبیر و ناشر مجله معروف و متنفذ *کتابخانه عمومی آلمان*[6] بود که در سال‌های ۱۷۶۵-۱۷۹۲ به‌عنوان ارگان "فیلسوفان مردمی" منتشر می‌شد و بر حیات فکری آلمان آن عصر تأثیر جدی برجای نهاد. نیکلایی دوست لسینگ و مندلسون و ویراستار آثار لسینگ بود.

نیکلایی، برخلاف نظر لسینگ،[7] فراماسونری را نه تداوم طریقت شهسواران معبد، بلکه ادامه فرقه روزنکروتس می‌داند. او در سال‌های ۱۷۸۲-۱۷۸۳ کتابی منتشر کرد با نام *رساله‌ای درباب اتهاماتی که به طریقت شهسواران معبد زده می‌شود به‌همراه پیوستی درباب منشاء [فرقه] برادری ماسون‌ها*.[8] چکیده نظر نیکلایی چنین است: **فرانسیس بیکن** به‌شدت تحت تأثیر آثار و عقاید **آندریا** و **فلاد** در زمینه اصلاح و نوسازی جهان قرار گرفت و بر آن شد تا این آراء را، به روش و گونه‌ای دیگر، دنبال کند؛ یعنی برخلاف آندریا و فلاد با روش‌های تجربی همان نظرات را به اثبات رساند. این تلاش او به تدوین

---

1. Mackey, ibid, vol. 2, p. 827.
2. *Freemasons Magazine*
3. Mackey, ibid, vol. 1, p. 361.
4. Christoph Friedrich Nicolai (1733-1811)
5. Aufklärung, German Enlightenment
6. *Allgemeine Deutsche Bibliothec*
7. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۱۹۱.
8. *Versuch über die Beschuldigungen welche dem Tempelherrnorden gemacht worden und über dessen Geheimniss, nebst einem Anhange über das Entstehen der Freimaurergesellschaft.*

کتاب *آتلانتیس نو* انجامید. درواقع، بیکن در این کتاب شارح عقاید ماسونی بود.[۱] نظریات بیکن مورد توجه چارلز اول قرار گرفت[۲] و وی قصد تأسیس نهادی از اندیشمندان با همان نام "خانه سلیمان" را داشت ولی به‌دلیل جنگ داخلی و سقوط وی این امر تحقق نیافت. در سال ۱۶۴۶ انجمن سلطنتی با هدف تحقق طرح بیکن تأسیس شد. در همین زمان، انجمن دیگری نیز تأسیس شد که می‌خواست از طریق نجوم و کیمیا و نمادهای رازآمیز آرمان‌های بیکن را تحقق بخشد. در انجمن اخیر **اشمول** و **للی** عضویت داشتند. **آنها برای استتار عملیات رازآمیزشان به عضویت "کسوت" ماسون‌های لندن (کمپانی بنایان لندن) درآمدند و جلسات خود را در ساختمان این صنف برگزار می‌کردند.** هرچند در آغاز هدف آنها تحقق آرمان‌های بیکن بود، ولی **به‌زودی درگیر مسائل سیاسی شدند و تکاپوی پنهان خود را در راه اعاده سلطنت چارلز دوم به‌کار گرفتند.** این سازمان مخفی به‌تدریج از میان رفت ولی از درون بقایای آن در سال ۱۷۱۷ گراندلژ انگلستان پدید آمد.[۳] نیکلایی به حوادث انگلستان علاقه داشت و با برخی از رجال ادبی و فکری آن کشور دوست بود. بنابراین، تحلیل وی از تحولات داخلی جامعه انگلیس آن عصر باید مبتنی بر اطلاعاتی قابل تأمل باشد.

نیکلایی تنها شخصیت علمی نیست که فراماسونری را تداوم فرقه روزنکروتس بریتانیا می‌داند. **یوهان بوهل**[۴] نیز بر این نظر است. بوهل، استاد فلسفه دانشگاه گوتینگن (آلمان)، در اوایل سده نوزدهم به تحقیق دربارهٔ فرقه روزنکروتس و فراماسونری پرداخت. حاصل کار او رساله‌ای به زبان لاتین بود که در سال ۱۸۰۳ به "انجمن فلسفی گوتینگن" ارائه کرد. بوهل این رساله را بسط داد و در سال ۱۸۰۴ به‌صورت کتابی در بیش از ۴۰۰ صفحه به زبان آلمانی در گوتینگن منتشر نمود با نام *در باب منشاء و حوادث اصلی فرقه‌های روزنکروتس و فراماسون*،[۵] در سال ۱۸۲۴، **توماس دوکوینزی**،[۶]

---

۱. درباره فرانسیس بیکن و اندیشه او بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۰۶-۳۱۳.

۲. بیکن در اولین سال سلطنت چارلز اول درگذشت و *آتلانتیس نو* در سال بعد منتشر شد.

3. Mackey, ibid, vol. 2, p. 707.

4. Johann Gottlieb Buhle (1753-1821)

5. *Ueber den Ursprung und die vornehmsten Schicksale des Ordens der Rosenkreuzer und Friemaurer*.

6. Thomas De Quincey (1785-1859)

کتاب *اعترافات یک تریاک‌خور انگلیسی* (*Confessions of an English Opium-Eater*) دوکوینزی از شاهکارهای ادبیات انگلیسی است. او در ۱۹ سالگی (۱۸۰۴) با تریاک آشنا شد و آن←

ادیب و منقد نامدار انگلیسی، خلاصه ۹۰ صفحه‌ای از کتاب بوهل را به زبان انگلیسی ترجمه و در *مجله لندن*[1] منتشر کرد با عنوان پژوهشی *انتقادی- تاریخی در منشاء روزنکروتسی‌ها و فراماسون‌ها*.[2] دوکوینزی بر مطالب بوهل حواشی و نظریات خود را افزوده است.[3] دوکوینزی به فراماسونری نگاه مثبت نداشت و پیشتر در کتاب معروف خود، *اعترافات یک تریاک‌خور انگلیسی* (۱۸۲۱)، فراماسونری را "شیادی" خوانده بود.[4]

پروفسور بوهل معتقد است که "فراماسونری" اولیه از درون موج شیفتگی سال‌های ۱۶۴۶-۱۶۳۳ به فرقه روزنکروتس پدید شد و هدف آن جادوگری به معنای کابالایی آن بود یعنی دستیابی به حقیقت پنهان هستی؛ و رابرت فلاد سازمان این فرقه را در انگلستان با نام "فراماسونری" ایجاد کرد. بوهل منشاء این نام را به معماران "خانه روح‌القدس"، همان خانه‌ای که در رساله *گزارش* (*فاما*) ذکر شده، منتسب می‌کند.[5] او نقش اصلی اشمول را در مرحله بعد از فلاد بیان می‌دارد و از افراد زیر به‌عنوان سایر اعضای فرقه یاد می‌کند: **توماس وارتون** پزشک، **جرج وارتون، اوترد**[6] ریاضی‌دان، **دکتر هویت**[7] و **دکتر پیرسون**[8] کشیش، و **ویلیام للی** منجم.[1] وارتون‌های فوق‌الذکر باید از

← را برای تسکین درد عصبی مصرف نمود. چند سال بعد به خوردن تریاک معتاد شد و تا پایان عمر معتاد ماند. در سال ۱۸۲۱ *اعترافات* را در *مجله لندن* منتشر نمود که برای وی شهرت فراوان به ارمغان آورد. این پاورقی در سال بعد به‌صورت کتاب منتشر شد. هدف دوکوینزی از نگارش *اعترافات* هشدار در زمینه خطرات تریاک بود. مجموعه آثار او در ۱۴ جلد به چاپ رسیده است.

1. *London Magazine*

2. *Historico-critical Inquiry into the Origin of the Rosicrucians and the Freemasons* (*London Magazine*, No. 9)

3. Gould, ibid, vol. III, pp. 83-84; Mackey, ibid, vol. 1, p. 158; Coil, ibid, p. 108.

4. Coil, ibid, p. 204.

5. Gould, ibid, p. 113.

6. William Oughtred (1573-1660)

کشیش و ریاضی‌دان و مدرس مدرسه کینگ حوزه کمبریج. در دوران انقلاب پوریتانی به‌دلیل هواداری از سلطنت آزار دید. در زمان خود شهرت فراوان داشت و به "شاه ریاضیات" معروف بود.

7. Dr. Hewitt

8. Dr. John Pearson (1612-1686)

تحصیلاتش را در مدرسه اتون و کینگ کالج کمبریج به پایان برد. سپس ریاست برخی کالج‌های کمبریج، از جمله کالج ترینیتی، را به‌دست داشت. در سال ۱۶۷۳ اسقف منطقه چستر شد. دارای تألیفاتی است.

خویشان فیلیپ وارتون، بارون وارتون چهارم، باشند که بعدها (۱۷۲۲) نوه او، دوک وارتون، در سمت استاد اعظم گراندلژ انگلستان جای گرفت.[۲] سر جرج وارتون[۳] نیز از دوستان نزدیک اشمول بود و چون اشمول به نجوم و طالع‌بینی و کیمیاگری علاقمند.[۴] معهذا، بوهل منکر نظر نیکلایی دال بر تکاپوی سیاسی سازمان روزنکروتس در اعاده سلطنت انگلستان و صعود چارلز دوم است و نیز منکر نظریه‌ای که پیشینه فراماسونری را به طریقت شهسواران معبد وصل می‌کند.[۵] قاعدتاً به این دلیل است که کتاب بوهل، در سال ۱۸۰۶ مورد بررسی انتقادی نیکلایی سالخورده قرار گرفت.[۶]

در سده‌های نوزدهم و بیستم، پیوند تاریخی میان فراماسونری و فرقه روزنکروتس مورد توجه بوده و هست. برای نمونه، **ویلیام ساندیس**،[۷] مؤلف مدخل "فراماسونری" در *انسیکلوپدیا متروپولیتانا*[۸] (۱۸۴۵)، پیشینه فراماسونری را به "اشمول و دوستانش" می‌رساند. ساندیس می‌نویسد: الیاس اشمول در سال ۱۶۴۶ فراماسون شد. در همین زمان سازمان روزنکروتسی‌ها در لندن تأسیس شد بعضاً بر بنیاد اصول فرقه فوق در آلمان و بعضاً، شاید، بر اساس طرح "انجمن ادبی" که بیکن در *آتلانتیس نو* با نام "خانه سلیمان" ترسیم کرده بود. اشمول و دوستانش، که در تالار کمپانی بنایان دیدار می‌کردند، نشان‌ها و مناسک این صنف را اخذ کردند و با نشان‌ها و مناسک پاگانی و روزنکروتسی آمیختند و فراماسونری نظری را پدید آوردند.[۹] دیدگاه **سلیگمان** نیز کم و بیش با نظریه نیکلایی انطباق دارد. او می‌نویسد:

> **در سال ۱٦٤٥ گروهی از اعضای فرقه روزنکروتس انگلیس برای ساماندهی امور مجمع خود گرد آمدند. این افراد عبارت بودند از: ویلیام للی، منجم و طالع‌بین مشهور، الیاس اشمول، کیمیاگر و عتیقه‌شناس، جان پارسون [پیرسون]،[۱۰] رابرت مورای و عده‌ای دیگر. آنان در این جلسه... بار دیگر بر سرّی ماندن مجمع خود**

---

1. ibid, p. 115.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۳۱-۳۴.

3. Sir George Wharton

4. ibid, p. 130.

5. ibid, p. 84.

6. Coil, ibid, p. 108; Mackey, ibid, vol. 1, p. 158.

7. William Sandys

8. *Encyclopaedia Metropolitana*

9. Gould, ibid, vol. III, pp. 115-116.

۱۰. اشتباه مترجم است. باید جان پیرسون باشد.

تأکید ورزیدند و در عین حال در صدد یافتن راهی برای جذب اعضای بیشتر برآمدند. الیاس اشمول راه حلی یافت. از آنجا که بنا به سنت، هر لندنی مجبور بود در یک سازمان صنفی [کسوت] عضویت داشته باشد، اشمول در کمپانی بنایان [ماسون‌های] لندن ثبت‌نام کرد. دیگران نیز از او پیروی کردند و از آن پس به‌عنوان اعضای صنف بنایان [ماسون‌ها] یکدیگر را آزادنه در تالار اجتماعات کسوت فوق ملاقات می‌کردند. آداب و آئین‌های فراماسونری از درون همین گروه پیروان اشمول نشئت گرفت.[۱]

آنچه در نظر نیکلایی از اهمیت تحلیلی فراوان برخوردار است، بوهل با آن به مخالفت برخاسته و ساندیس و سلیگمان آن را مسکوت گذارده‌اند، رابطه سازمان مخفی اشمول با دسیسه‌های سیاسی دوران انقلاب پوریتانی است.[۲] به‌عبارت دیگر، بر اساس

---

۱. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۶۷۷. (با اصلاحاتی در ترجمه فارسی)

۲. با اعدام چارلز اول (۱۶۴۹)، اشراف اسکاتلند، در برابر اعلام "حکومت کومنولث" در انگلستان، پسر ارشد "شاه شهید" (Martyr King) را با نام "چارلز دوم" به‌عنوان پادشاه بریتانیا اعلام کردند. در اواخر سال ۱۶۵۰ و اوایل سال ۱۶۵۱ قشون اسکاتلندی‌ها در برابر تهاجم قشون پارلمان، به فرماندهی اولیور کرومول، شکستی سخت خورد و چارلز به مدت ۴۰ روز به‌همراه معدودی از اتباع وفادارش آواره بود تا سرانجام در اکتبر ۱۶۵۱ توانست به فرانسه بگریزد.

در پی پیروزی انقلاب پوریتانی، حکومت خشن **اولیور کرومول**، فرمانده قشون پارلمان و رئیس اول شورای دولتی، و پوریتان‌ها برقرار شد. در دسامبر ۱۶۵۳، کرومول عنوان "**لرد قیم**" (Lord Protector) را بر خود نهاد و تمامی قدرت را به‌دست گرفت. کرومول هرچند می‌گفت "**ترجیح می‌دهد در این سرزمین اسلام اعلام شود تا یکی از فرزندان خداوند مورد ایذا قرار گیرد**"، به سرکوب شدید مخالفانش دست زد. (*Britannica*, 1977, vol. 15, p. 306) او پسر ۳۲ ساله‌اش، **ریچارد کرومول** (۱۶۲۶-۱۷۱۲)، را به‌عنوان جانشین خود تعیین کرد. در ۳ سپتامبر ۱۶۵۸ اولیور کرومول درگذشت و به‌همراه وی آرمان استقرار "کومنولث پوریتانی" نیز مدفون شد. بلافاصله، ریچارد نالایق به‌عنوان "لرد قیم" قدرت را به‌دست گرفت. در این دوران، دسیسه‌های پنهان برای اعاده نظام سلطنتی و بازگردانیدن چارلز دوم به انگلیس آغاز شد. در رأس این جریان، اشرافی چون آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری)، جرج مانک (دوک آلبرمارل)، فیلیپ وارتون (لرد وارتون) و ادوارد مونتاگ (ارل ساندویچ) قرار داشتند که پیشتر از یاران و مشاوران اولیور کرومول بودند. برای نمونه، کوپر از یاران نزدیک و عضو شورای مشاورین کرومول بود و ارل ساندویچ معاون کرومول در شورای دولتی و یکی از دو فرمانده نیروی دریایی انگلیس در زمان ریچارد کرومول. در فوریه ۱۶۶۰ جرج مانک، فرمانده قشون اسکاتلند، در رأس نیروهایش وارد لندن شد و به قدرت فائقه شهر بدل گردید. او پارلمان را فراخواند. در اوایل مه ۱۶۶۰، پارلمان ریچارد کرومول را خلع کرد، چارلز دوم را به‌عنوان←

نظریه نیکلایی، **می‌توان فرقه روزنکروتس را سازمانی پنهانی دانست که در پیوند با توطئه‌گرانی چون آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری)، جرج مانک (دوک آلبرمارل)، فیلیپ وارتون (دوک وارتون) و ادوارد مونتاگ (ارل ساندویچ) صعود چارلز دوم را محقق ساخت. این همان کانونی است که در چهار دهه پایانی سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم خط پیوسته‌ای را دنبال کرد؛ آشوب‌ها و توطئه‌های ضد کاتولیکی دوران چارلز دوم را پدید آورد، به صعود ویلیام اورانژ یاری رسانید و سرانجام سلطنت هانوور را در انگلستان مستقر ساخت.** می‌دانیم که چارلز دوم از دوران تبعید در هلند با یهودیان رابطه نزدیک داشت و یهودیان مخفی چون آلوارو (یاکوب) داکوستا و سِر اگوستین کورونل امور مالی او را اداره می‌کردند و همانان بودند که واسطه ازدواج او با کاترین براگانزایی شدند. و می‌دانیم که در دوران سلطنت چارلز دوم صرافان یهودی به پشتوانه مالی ارتش انگلیس بدل شدند و سررشته‌داری و پیمانکاری نظامی را به دست گرفتند.[1] این پیوندها همه قراینی است در تأیید نظر فوق.

بهرروی، در حوالی نیمه دهه ۱۶۴۰، یعنی در اوج جنگ داخلی (۱۶۴۲-۱۶۵۱) و هرج و مرج در بریتانیا، اشمول و دوستانش، بر شالوده میراث رابرت فلاد و میشل مایر و دیگران، فرقه روزنکروتس را سازمان دادند. در همین دوران (۱۶۵۲) بود که **توماس وان**،[2] برادر هنری وان[3] شاعر، دو رساله *اصلاح عمومی جهان* و *گزارش فرقه برادری روزنکروتس* را به زبان انگلیسی ترجمه و در لندن منتشر کرد.[4] او در سال ۱۶۵۶ رساله‌ای از میشل مایر را، با عنوان *قوانین [فرقه] برادری روزکروا*،[5] از لاتین به انگلیسی

← پادشاه اعلام نمود و یک کمیسیون ۱۲ نفره را مأمور اعاده سلطنت کرد. یکی از اعضای این کمیسیون آنتونی اشلی کوپر بود. این افراد به هلند رفتند و رسماً چارلز دوم را به انگلستان دعوت کردند. در ۲۵ مه چارلز به انگلستان وارد شد. ریچارد کرومول، که در دوران حکومتش مبالغ سنگینی بدهکار شده بود، برای فرار از دست طلبکارانش به فرانسه گریخت و تا پایان عمر در پاریس، جنوا و سرانجام انگلستان با نام مستعار زیست.

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۰-۱۰۲.

2. Thomas Vaughan

3. Henry Vaughan (1621?-1695)

هنری وان به حرفه طبابت اشتغال داشت. او نیز، چون برادرش، به فلسفه رازورانه علاقمند بود.

4. *Fame and Confession of Rosie-Cross.*

5. *Themis Aurea: The Laws of the Fraternity of Roseie Cross.*

ترجمه و منتشر کرد. ترجمه انگلیسی این رساله به الیاس اشمول اهدا شده است.[۱] این توماس وان را نیز "کیمیاگر بزرگ و فیلسوف مجرب"، ستایشگر و شیفته آگریپا و "عضو پرشور فرقه روزنکروتس" خوانده‌اند. او فراگیری کیمیا را در حوزه علمیه آکسفورد آغاز کرد و سپس در لندن زیر نظر سِر رابرت مورای ادامه داد. مورای در این زمان وزیر امور اسکاتلند بود.[۲]

سِر رابرت مورای[۳] فوق‌الذکر، از بنیانگذاران و اولین رئیس انجمن سلطنتی (۱۶۶۶)، نیز به‌عنوان یکی از پیشکسوتان "ماسونی" سده هفدهم شهرت دارد. این مورای، چنانکه نام او نشان می‌دهد، به طایفه اسکاتلندی مورای تعلق دارد که دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.[۴] ماسون‌ها به‌طور سنتی مدعی‌اند که رابرت مورای در سال ۱۶۴۱ در شهر ادنبورگ (اسکاتلند) به عضویت "لژ ادنبورگ" درآمد.[۵] در این لژ برخی از اعضای خاندان‌های هامیلتون، مورای و هوم (هیوم) عضویت داشتند.[۶] گفته می‌شود که سِر پاتریک هوم (ارل مارچمونت) نیز از اعضای این لژ بود. دربارهٔ این فرد و توطئه‌های او علیه جیمز دوم سخن گفته‌ایم.[۷] برخی برآنند که این سِر رابرت مورای فردی بجز سِر رابرت مورای معروف، اولین رئیس انجمن سلطنتی، است.[۸] هایوود در تعلیقات خود بر *دائره‌المعارف ماکی* به‌طور مستند ثابت می‌کند که مورای "فراماسون" همان مورای انجمن سلطنتی است.[۹] گولد نیز بر این نظر است. او مورای را به‌عنوان یکی از شیفتگان علوم خفیه معرفی می‌کند. آنتونی وود، مورای را چنین توصیف کرده است: "مردی تنها [مجرد]، بیزار از زنان، **مشهورترین کیمیاگر، حامی بزرگ فرقه روزنکروتس و** ریاضی‌دانی برجسته."[۱۰]

تعلق برخی دیگر از بنیانگذاران و اعضای اولیه انجمن سلطنتی به فرقه روزنکروتس

---

1. Gould, ibid, vol. III, p. 99.

2. ibid, p. 97.

3. Sir Robert Murray [Moray] (d. 1673)

۴. همین کتاب، ج ۳، صص ۳۹۰-۳۹۳.

5. Mackey, ibid, vol. 2, p. 680.

6. Coil, ibid, p. 218.

۷. همین کتاب، ج ۳، ص ۳۷۴.

8. ibid, p. 423.

9. Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1313-1314.

10. Gould, ibid, vol. III, pp. 97-98.

نیز مؤید نظریه نیکلایی است. یک نمونه، **جان اولین**،[۱] نویسنده و اندیشمند انگلیسی، است. اولین از دوستان مورای و اشمول بود و در برخی از مکاتباتش از شیفتگی خود به فرقه روزنکروتس سخن گفته است.[۲] جان اولین در صعود چارلز دوم نقش داشت و به‌پاس آن در سمت‌های مختلف جای گرفت؛ از جمله مدتی (۱۶۷۱-۱۶۷۴) مشاور امور مستعمراتی دربار بود. او در سال ۱۶۶۲ عضو انجمن سلطنتی شد. از جان اولین به‌عنوان دوست صمیمی و مادام‌العمر **ساموئل پیپس**[۳] یاد می‌کنند.[۴] این ساموئل پیپس نیز مدتی (۱۶۸۴-۱۶۸۶) رئیس انجمن سلطنتی بود. او از برکشیدگان ادوارد مونتاگ، ارل ساندویچ اول،[۵] است و از فرماندهان اصلی نیروی دریایی انگلیس در دوران چارلز دوم و جیمز دوم. با شروع توطئه‌های شافتسبوری و ویگ‌ها، پیپس راه مستقل خود را رفت و به‌دلیل نزدیکی با ولیعهد کاتولیک آماج حمله توطئه‌گران فوق قرار گرفت که او را به قتل گادفری قاضی متهم کردند.[۶] با صعود ویلیام اورانژ، پیپس برکنار و خانه‌نشین شد.[۷]

نمونه دیگر، **جان لاک**، متفکر نامدار انگلیسی، است که برخی منابع ماسونی او را نیز از پیشکسوتان "ماسون" سده هفدهم می‌دانند. هایوود رساله *درباب شکیبایی* لاک را "از نظر اندیشه و روح" یک اثر کلاسیک ماسونی می‌خواند و می‌افزاید: "لاک محتملا ماسون بود."[۸] جان لاک ۱۳ سال پیش از ظهور نهادی به‌نام فراماسونری و تأسیس گراندلژ انگلستان درگذشت و بنابراین نمی‌توانست "ماسون" باشد. لذا، بنظر می‌رسد که دعاوی مربوط به تعلق "ماسونی" او، مانند دعاوی مشابه دربارهٔ فلاد و اشمول و مورای و دیگران،

---

1. John Evelyn of Sayes Court (1620-1706)
2. ibid, p. 98.
3. Samuel Pepys (1633-1703)

این نام به صورت "پیپس" (peeps) تلفظ می‌شود.

4. *Britannica*, 1977, vol. II, p. 311; ibid, vol. III, p. 1015.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۹۹.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۶۰-۳۶۱.

7. ibid, vol. 14, pp. 36-37.

یادداشت‌های روزانه جان اولین و ساموئل پیپس به ترتیب در سال‌های ۱۸۱۸ و ۱۸۲۵ منتشر شده و به‌عنوان منابع مهم تاریخ انگلستان سده هفدهم از اهمیت و شهرت فراوان برخوردار است. مشخصات چاپ جدید و منقح این دو کتاب به‌شرح زیر است:

Esmond Samuel De Beer [ed.], *The Diary of John Evelyn*, Oxford, 1955, 6 vol.

William Matthews [de.], *The Diary of Samuel Pepys*, 1970-1983, 11 vol.

8. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1312.

ناظر به پیوند وی با گروه‌های مخفی توطئه‌گر نیمه دوم سده هفدهم باشد. گولد می‌نویسد: "جان لاک، پدر اندیشه و فلسفه جدید، در جوانی مدتی فریفته جاذبه این رازها [کابالا] شد."[۱] در سال ۱۶۶۳ جان لاک ۳۱ ساله در زمره گروه ده نفره‌ای بود که در نزد پیتر اشتال استراسبورگی،[۲] کیمیاگر و روزنکروتسی معروف، آموزش می‌دیدند. طبق مندرجات برخی از منابع آن عصر، این پیتر اشتال نیز، مانند رابرت مورای، از زنان نفرت داشت. گولد در حاشیه می‌افزاید: "**ظاهراً این خصیصه عمومی این طایفه [روزنکروتسی‌ها] بود.**"[۳] چهار سال بعد (۱۶۶۷) لاک به‌عنوان پزشک به خدمت آنتونی اشلی کوپر (لرد اشلی آن زمان و ارل شافتسبوری بعد) درآمد و کمی بعد (۱۶۶۸) عضو انجمن سلطنتی شد.

رابطه لرد اشلی با جان لاک را فراتر از رابطه یک ارباب و پزشک خصوصی‌اش توصیف کرده‌اند و لاک علاوه بر طبابت در مقام منشی و مشاور او نیز جای داشت.[۴] می‌دانیم که در این زمان با حضور لرد اشلی جلسات خصوصی برگزار می‌شد که لاک، جان میلتافت،[۵] توماس سیدنهام[۶] و کشیش و پزشک دیگری به‌نام جیمز تیرل[۷] در آن شرکت داشتند. لاک در مقدمه *رساله‌ای درباب فهم بشری*، که پس از صعود ویلیام اورانژ منتشر کرد (۱۶۹۰)، به این جلسات اشاره کرده است.[۸] سیدنهام نیز از اعضای اولیه انجمن سلطنتی است و قاعدتاً به این دلیل است که نام او به‌عنوان "یکی از بنیانگذاران طب بالینی و دانش بیماری‌های مسری"[۹] در تاریخنگاری غرب به ثبت رسیده است.

لرد اشلی به تکاپوهای ماوراء بحار تعلق فراوان داشت و لذا در سال ۱۶۶۳ چارلز دوم منطقه کارولینا (در آمریکای شمالی) را به او و هفت تن از دوستانش واگذار کرد. یکی از نخستین اقدامات لاک، نگارش "قانون اساسی" کارولینا برای اشلی بود.[۱۰] در سال ۱۶۷۲،

---

1. Gould, ibid, vol. III, p. 76.
2. Peter Sthael of Strasburgh
3. ibid, p. 116.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۱۳-۲۱۶.

5. John Mapletoft
6. Thomas Sydenham (1624-1689)
7. James Tyrrell
8. *Britannica*, 1977, vol. 11, p. 13.
9. ibid, vol. IX, p. 728.
10. ibid, vol. 16, p. 614.

لرد اشلی به "ارل شافتسبوری" ملقب شد و در پایان این سال در سمت رئیس قوه قضاییه و مشاور عالی[1] چارلز دوم منصوب گردید درحالی‌که فاقد تحصیلات حقوقی بود.[2] هرچند او به‌زودی معزول شد، لیکن در همین زمان "شورای تجارت و پلانت‌کاری خارجی"[3] را تأسیس کرد که به مدت دو سال خود او رئیس و جان لاک دبیر آن بود.[4] دربارهٔ "توطئه پاپ" (۱۶۷۸) و سایر دسیسه‌های شافتسبوری، که بی‌تردید جان لاک در آن سهم جدی داشت، به‌طور مشروح سخن گفته‌ایم.[5]

به‌دلیل چنین پیوندهایی است که پس از صعود ویلیام اورانژ، جان لاک به اقتدار فراوان رسید و در این دوران پایانی زندگی‌اش (۱۶۸۹-۱۷۰۴) در مقام **"رهبر فکری جناح ویگ"**[6] جای گرفت. ریچارد آرون،[7] استاد دانشگاه ولز و مؤلف مقاله "جان لاک" در *بریتانیکا* (۱۹۷۷)، صعود ویلیام اورانژ، و به تعبیر لاک "انقلاب شکوهمند و بدون خونریزی"، را آرمان اصلی می‌داند که شافتسبوری و لاک در راه تحقق آن کوشیده بودند. این حادثه‌ای است که، به ادعای دکتر آرون، "سلطنت مشروطه، شکیبایی دینی و آزادی اندیشه و بیان" را در انگلستان محقق ساخت. دفاع جانبدارانه دکتر آرون از ارل شافتسبوری خواندنی است:

> اشلی سیاستمداری زورگو و مهاجم بود که دشمنان فراوان داشت. (برخی از آنان ادیبانی بودند چون **جان درایدن**[8] شاعر، هم‌مدرسه‌ای لاک.) **حداقل به‌دلیل احترامی که لاک برای لرد اشلی قائل است،** باید تردید کرد که اشلی چنان شیطانی بوده که

---

1. Lord High Chancellor of England
2. ibid, p. 613.
3. Council of Trade and Foreign Plantations
4. ibid, p. 614; ibid, vol. 11, p. 13.

تعلق جان لاک به سوداگری ماوراء بحار دارای منشاء خانوادگی است. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۳۷۲-۳۷۳.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۶۰-۳۶۱.

6. ibid, vol. 11, p. 13.
7. Richard I. Aaron
8. John Dryden (1631-1700)

اهمیت درایدن در ادبیات انگلستان نیمه دوم سده هفدهم تا بدان حد است که گاه از این دوران با نام "عصر درایدن" یاد می‌شود. درایدن در سال ۱۶۶۸ در سمت ملک‌الشعرای دربار و دو سال بعد در سمت مورخ دربار منصوب شد. او در سال ۱۶۸۵ به مذهب کاتولیک گروید و به این دلیل با صعود ویلیام اورانژ و ماری دوم (۱۶۸۸) از دربار اخراج شد و در وضع مالی وخیمی قرار گرفت.

دشمنانش گاه ترسیم کرده‌اند. روشن است که **اشلی مدافع استوار سلطنت مشروطه، تداوم پروتستانی سلطنت، آزادی مدنی، شکیبایی دینی، حاکمیت پارلمان و توسعه اقتصادی بریتانیا بود...** از آنجا که اینها آرمان‌هایی است که جان لاک خود را وقف آن کرده بود، از آغاز میان سیاستمدار [اشلی] و مشاورش [لاک] تفاهم کامل وجود داشت.[1]

این چه نوع "آزادی مدنی" و "شکیبایی دینی" است که درایدن شاعر را، به‌دلیل هجویه‌هایی که علیه توطئه‌گران ویگ و شافتسبوری سروده بود،[2] بیکار و تنگدست کرد و او را به‌دلیل تعلقش به مذهب کاتولیک مجبور نمود دو برابر پروتستان‌ها مالیات بپردازد؛[3] دریاسالاری کاردان چون ساموئل پیپس را برکنار و خانه‌نشین نمود؛[4] و حتی مورخی کوشا و سالخورده چون آنتونی وود را از آکسفورد اخراج کرد؟ برای شناخت "آرمان" واقعی شافتسبوری و لاک کافی است به پدیده‌ای توجه کنیم که پیامدهای شوم آن گریبانگیر سه چهار نسل از مردم کاتولیک بریتانیا و ایرلند بود. یکی از مهم‌ترین اقدامات شافتسبوری در دوران اقتدارش در دربار چارلز دوم، تصویب قانونی در پارلمان (۱۶۷۳) بود[5] که به‌موجب آن کاتولیک‌ها از تصدی هرگونه شغل حکومتی محروم می‌شدند. از زمان ویلیام اورانژ، این قانون به‌مدت ۱۴۰ سال اجرا شد و حتی ریاست کاتولیک‌ها بر مدارس نیز ممنوع بود. تنها در سال ۱۸۲۸ بود که قانون فوق ملغی شد و در سال بعد[6] به کاتولیک‌ها حقوق برابر با سایر سکنه انگلیس اعطا گردید. این تضییقات قانونی علیه کاتولیک‌ها، در ایرلند تا سال ۱۸۷۱ و در اسکاتلند تا سال ۱۸۸۹ دوام

---

1. ibid.

۲. درایدن در زمانی‌که ارل شافتسبوری به اتهام مشارکت در توطئه دوک مونماوث دستگیر شد، هجویه‌ای مؤثر به‌نام *ابشالوم و اخیتوفل* (۱۶۸۱) علیه او سرود. در این هجویه شافتسبوری به اخیتوفل و مونماوث به ابشالوم تشبیه شده‌اند. ابشالوم پسر شورشی داوود بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۱۲) اخیتوفل، به معنای "پسر حماقت"، از مشاوران محترم داوود بود که به‌دلیل حمایت از ابشالوم به دشمن داوود بدل شد و سرانجام خودکشی کرد. درایدن در وصف شافتسبوری چنین سرود: "نخستین همه ایشان اخیتوفل کذاب بود، نامی ملعون در تمامی قرون پسین."

3. ibid, vol. 5, p. 1065.

۴. برخی مورخین تفوق نیروی دریایی بریتانیا بر هلند و تبدیل این کشور به قدرت درجه اول دریایی جهان در سده هیجدهم را مرهون مدیریت و اصلاحات ساموئل پیپس می‌دانند. (*Americana*, 1985, vol. 21, p. 687)

5. Test Act of 1673

6. Roman Catholic Emancipation Act of 1829

داشت.[1]

ردپای بقایای فرقه روزنکروتس تا اوایل سده هیجدهم و تأسیس گراندلژ انگلستان قابل پیگیری است. یک نمونه معروف، کشیش و عتیقه‌شناس و پزشکی به‌نام **دکتر ویلیام استاکلی**[2] است. استاکلی در لینکلن (انگلستان) به‌دنیا آمد. مدتی در بوستن (آمریکا) اقامت داشت، به انگلستان بازگشت و در سال ۱۷۱۷ به‌همراه دوک مونتاگ به عضویت انجمن سلطنتی درآمد. او از کسانی است که در سال ۱۷۱۸ بار دیگر "انجمن عتیقه‌شناسی"[3] را بر پا کردند. استاکلی در ژانویه ۱۷۲۱ رسماً عضو فراماسونری شد و در ۷۸ سالگی در لندن درگذشت.[4] استاکلی به کاوش‌های باستان‌شناسی نیز اشتغال داشت و نظریاتی درباب پیشینه باستانی انگلستان مطرح نمود که در سده هیجدهم رواج فراوان یافت لیکن امروزه "خیالپردازانه" ارزیابی می‌شود.[5] دکتر استاکلی فرد مرموزی است و در دفترچه یادداشت‌هایش خود را "اولین ماسون شهر لندن" می‌خواند. در ذیل وقایع ۲۸ دسامبر ۱۷۲۲، این عبارت به چشم می‌خورد: "شام با لرد هرتفورد بودم که لرد وینچلسی[6] او را معرفی کرده بود. هر دو را به عضویت **طریقت کتاب** یا **شهسواران روم**[7] درآوردم." به‌نوشته کویل، فرقه مذکور شناخته نیست.[8]

میراث روزنکروتسی انجمن سلطنتی از سده هیجدهم در قالب پیوندهای ماسونی تداوم یافت. منابع ماسونی **اسحاق نیوتون**، رئیس مقتدر انجمن سلطنتی (۱۷۰۳-۱۷۲۷) و دوست چارلز مونتاگ (ارل هالیفاکس) و دکتر دزاگولیه و جان لاک، را نیز "محتملاً" ماسون می‌دانند هر چند سندی دال بر عضویت او در لژهای ماسونی در دست نیست. دهه پایانی زندگی نیوتون با تأسیس و تکاپوی گراندلژ انگلستان مقارن است. هایوود پس از اشاره به دوستی نزدیک نیوتون و دزاگولیه، می‌افزاید: بیشتر اعضای "لژ لندن" عضو انجمن سلطنتی بودند و جلسات خود را در کلوپ انجمن سلطنتی برگزار

1. *Britannica,* 1977, vol. IX, p. 907; *Americana,* 1985, vol. 26, p. 528.
2. William Stukeley (1687-1765)
3. Society of Antiquaries
4. Gould, ibid, vol. IV, p. 284; Coil, ibid, pp. 577; 639.
5. *Britannica,* 1977, vol. IX, p. 625.
6. Winchelsea
7. Order of the Book, Roman Knighthood
8. Coil, ibid, p. 639.

می‌کردند.[1] از **ادموند برک**، اندیشمند نامدار سیاسی اواخر سده هیجدهم، نیز به‌عنوان ماسون یاد می‌کنند. گفته می‌شود که برک عضو "لژ اورشلیم"[2] لندن بود.[3] دربارهٔ عضویت **چارلز داروین**،[4] مؤلف *منشاء انواع* (۱۸۵۹)، در فراماسونری اطلاع مستندی انتشار نیافته ولی پدربزرگ او، **دکتر اراسموس داروین**،[5] از ماسون‌های سرشناس بود. اراسموس داروین تحصیلات خود را در دانشگاه‌های کمبریج و ادنبورگ به پایان برد و بقیه عمر به طبابت اشتغال داشت و شعر نیز می‌سرود. اراسموس داروین در سال ۱۷۸۸ در شهر دربی محفلی به‌نام "انجمن فلسفی"[6] تشکیل داد. یکی از پسران او به‌نام سِر فرانسیس داروین از فعالین ماسونی نیمه اول سده نوزدهم بود و پسر این یکی، به‌نام رجینالد داروین، در سال ۱۸۴۰ ماسون شد. نام چارلز داروین در اسناد ماسونی دیده نمی‌شود ولی مورخین ماسون محتمل می‌دانند که او نیز، چون پدربزرگ و عمو و پسرعمویش، ماسون باشد.[7]

نظریه منشاء کابالایی- روزنکروتسی فراماسونری مورد تأیید **رابرت فرک گولد** نیست که دیدگاه او را باید به‌عنوان "نظر رسمی" بخش مهمی از فراماسون‌های معاصر تلقی نمود. گولد ۷۹ صفحه از کتاب شش جلدی خود را به "کابالا، روزیکروسیانیسم و الیاس اشمول"[8] اختصاص داده و در سایر بخش‌های مجلدات سوم و چهارم کتاب نیز مکرر به این بحث پرداخته است. او پس از سیری آشفته در منابع متعدد، در پایان اصولا منکر وجود سازمانی به‌نام روزنکروتس در انگلستان سده هفدهم است. گولد آنچه بوده را تنها "انبوهی از منجمان، کیمیاگران، شیادان [شارلاتان‌ها] و انواع پیشگویان" می‌داند.[9] معهذا، حتی گولد نیز منکر تأثیر فرقه روزنکروتس بر فراماسونری نیست. **او "فراماسونری عملی"، یعنی لژهای بنایان، را "پدر فراماسونری نظری" و رابطه میان این دو را "نسبی"**

1. Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1199, 1363.
2. Jerusalem Lodge No. 44
3. Mackey, ibid, vol. 1, p. 162; Coil, ibid, p. 109.
4. Charles Robert Darwin (1809-1882)
5. Erasmus Darwin (1731-1802)
6. Philisophical Society
7. Mackey, ibid, vol. 3, p. 1199.
8. Gould, ibid, vol. III, pp. 60-139.
9. ibid, p. 138.

می‌داند و رابطه طریقت‌های رازآمیز کابالایی با فراماسونری را غیرمستقیم و از نوع "رابطه سببی" می‌خواند.[1] این نظر البته مورد قبول ما نیست. در صفحات پیش به‌طور مشروح نشان دادیم که تنها پیوند واقعی فراماسونری با آنچه ماسون‌ها آن را "فراماسونری عملی" می‌خوانند، وام‌گیری نام‌ها و نمادهای معماری و جعل افسانه‌های بی‌پایه، و بسیار رایج، دربارهٔ گیلدهای بنایان و معماران دوره‌گرد و سیاح است به‌منظور استتار منشاء و ماهیت واقعی سازمانی که از بدو تأسیس در خدمت کانون‌های معین بود.

تأثیر و تداوم میراث فرقه روزنکروتس در فراماسونری کاملاً چشمگیر است. صرفنظر از تکاپوی سازمان "**روزنکروتس طلایی**" در آلمان اواخر سده هیجدهم، که با آن آشنا خواهیم شد،[2] در سال ۱۸۶۵ ماسونی به‌نام **رابرت ونتورث لیتل**[3] سازمانی به‌نام "**انجمن روزیکروسی انگلستان**"[4] تأسیس کرد و خود در مقام "مغ اعظم"[5] آن جای گرفت. این سازمان تداوم فرقه روزنکروتس سده هفدهم محسوب می‌شود و لیتل آن را بر بنیاد میراث و نمادهای سازمان قدیمی روزنکروتس آلمان ایجاد کرد. تشکیلات این انجمن مخفی است. کمی بعد شعبه‌های انجمن در اسکاتلند، کانادا، استرالیا، فرانسه و ایالات متحده آمریکا نیز ایجاد شد. "مغ اعظم" انجمن روزیکروسی آمریکا یک یهودی به‌نام **چارلز مه‌یر**[6] بود. هر چند گفته می‌شود این انجمن یک سازمان رسمی ماسونی نیست، لیکن، به‌نوشته *دائرةالمعارف ماکی*، برخی از "برجسته‌ترین ماسون‌های انگلیس و اسکاتلند" به آن "علاقه فراوان" نشان دادند و در تأسیس و اداره آن مشارکت جستند. هدف انجمن روزیکروسی چنین عنوان شده است: "همیاری و تشویق اعضا در مسائل بزرگ زندگی، پژوهش در رازهای طبیعت، تسهیل مطالعه در نظام فلسفی که بر بنیاد کابالا شکل گرفته، و نخستین بار برادر روزنکروتس آلمانی آن را ترویج کرد، و تفحص در معنی نمادهای خرد، هنر و ادبیات جهان باستان."[7] علاوه بر انجمن فوق، امروزه یکی

---

1. ibid, p. 61.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۶۶-۴۶۷.

3. Robert Wentworth Little

4. Societas Rosicruciana in Anglia

5. Supreme Magus

6. Charles E. Meyer

7. Mackey, ibid, vol. 2, pp. 877, 880.

از طریقت‌های ماسونی ایالات متحده آمریکا "**آئین کهن رازآمیز رزکروا**"[۱] نام دارد که مقر آن در شهر سن‌خوزه کالیفرنیاست.[۲]

نماد رزکروا نیز در فراماسونری مورد توجه بسیار است. در آئین کمال،[۳] آئین امپراتوران شرق و غرب،[۴] و آئین اسکاتی،[۵] ماسون‌های درجه هیجدهم شهسوار رزکروا[۶] نام دارند. این عنوان به شکل‌های دیگر- مانند شهزاده رزکروا، شهزاده بااختیار رزکروا،[۷] شهسوار عقاب و پلیکان-[۸] نیز دیده می‌شود. در آئین اسکاتی، که مهم‌ترین طریقت ماسونی درجات عالی[۹] است، انجمن محل تجمع ماسون‌های درجات پانزدهم تا هیجدهم شاپیتر رزکروا[۱۰] خوانده می‌شود. در سایر آئین‌های درجات عالی نیز این عنوان وجود دارد ولی درجه آن متفاوت است.[۱۱] طبق اسناد شناخته شده، اولین ایرانی که به شهسوار رزکروا ملقب شد، **میرزا یوسف خان مستشارالدوله**، شارژدافر ایران در پاریس، بود که در ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ این عنوان را از شاپیتر کلمنت امیتیه،[۱۲] تابع گراند اوریان فرانسه، دریافت داشت.[۱۳]

در جلد ششم بحثی مشروح دربارهٔ تئوسوفیسم و انجمن جهانی تئوسوفی و نقش آن در تکاپوهای استعماری در هند و ایران، خواهیم داشت و تشابه آموزش‌ها و کارکردهای سیاسی این سازمان مرموز را با فرقه روزنکروتس سده هفدهم خواهیم شناخت.

---

1. The Ancient Mystical Order Rosae Crucis (AMORC)
2. Coil, ibid, p. 577.
3. Rite of Perfection
4. Emperors of the East and West
5. Ancient and Accepted Scottish Rite
6. Knight Rose Croix
7. Prince Rose Croix, Sovereign Prince Rose Croix
8. Knight of the Eagle and Pelican
9. Hauts Grades, High Degrees
10. Chapter of Rose Croix

محمدعلی فروغی و سایر مترجمین قانون اساسی گراند اوریان فرانسه، در برابر "شاپیتر" واژه "خانقاه" را به‌کار برده‌اند ولی برای "شوالیه رزکروا" معادلی برنگزیده‌اند. (بنگرید به: اسماعیل رائین، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷، ج ۲، صص ۵۱۶، ۵۴۴)

11. Mackey, ibid, vol. 2, p. 874; Coil, ibid, p. 187.
12. Clemente Amitie

۱۳. بنگرید به تصویر فرمان فوق در: رائین، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۸۰.

فراماسونری و میراث صلیبی

سومین دیدگاه در زمینه منشاء فراماسونری به کسانی تعلق دارد که این نهاد را تداوم فرقه‌های شهسواری دوران جنگ‌های صلیبی می‌دانند. در میان فرقه‌های متنوع صلیبی، "**طریقت شهسواران معبد**"[1] مورد توجه است و لذا این دیدگاه به "**منشاء معبدی فراماسونری**"[2] شهرت دارد. امروزه، منابع رسمی ماسونی عموماً این نظر را رد می‌کنند و هیچگونه پیوند مستقیم تاریخی میان فراماسونری و فرقه‌های متنوع صلیبی نمی‌شناسند.[3]

این دیدگاه را نخستین بار **شوالیه رمزی** در پیوست نامه ۲۰ مارس ۱۷۳۷ خود به کاردینال فلوری[4] مطرح ساخت. قاعدتاً او مطالب مندرج در این رساله را در جلسات ماسون‌ها بیان داشته و بعدها لسینگ، از طریق استادان "لژ هامبورگ"، با آن آشنا شده است. رمزی مدعی بود که شهسواران معبد هم جنگجو بودند هم معمارانی ماهر؛ و طبق الگوی "اسرائیلیانی" که در گذشته به بازسازی معبد سلیمان مشغول بودند، در یک دست شمشیر داشتند و در دست دیگر سنگ و ادوات بنایی. آنان نخستین لژها را در فلسطین به‌پا کردند. در زمان هشتمین و آخرین جنگ صلیبی، پرنس ادوارد (ادوارد اوّل بعدی)، که ناظر شکست شهسواران معبد از **رکن‌الدین بیبرس بندقداری**، سلطان مصر (۱۲۶۰-۱۲۷۷)، بود،[5] بقایای ایشان را در انگلستان سکنی داد. آنان در این سرزمین یک "کلنی برادری" تأسیس کردند و نام "فراماسون" را بر آن نهادند. از آن پس، انگلستان به جایگاه و کانون مرکزی "فراماسون‌ها" بدل شد تا اکنون که فرانسه را به یکی از کانون‌های مرکزی خویش بدل ساخته‌اند. رمزی می‌نویسد:

> واژه فراماسون را نباید به‌معنای ادبی، خام و ظاهری آن گرفت، زیرا بنیانگذاران [طریقت] ما کارگران ساده سنگ‌کار نبودند... آنان نه تنها معمارانی ماهر بودند، بلکه شاهزادگانی دین‌خو و جنگجو بودند که هدف‌شان تنویر، تهذیب و صیانت از ارجمندترین معابد زنده بود... در زمان جنگ‌های صلیبی در فلسطین، برخی شاهزادگان، لردها و شهروندان با هدف احیای معبد مسیح در سرزمین مقدس متحد

---

1. Poor Knights of Christ and of the Temple of Solomon, Order of the Knights Templar, Templars
2. Templar origin of Freemasonry

۳. بنگرید به: Mackey, ibid, vol. 1, p. 526; Coil, ibid, pp. 341, 347.

۴. همین کتاب، ج ۴، صص ۵۵-۵۶.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۴۹.

شدند... آنان طبق توافق میان خود، نمادهای باستانی و کلمات رمز برجوشیده از دین را برای شناسایی خویش به‌کار می‌گرفتند... این پیوندی ارجمند بود بـرای متحد کـردن مسیحیان تمامی ملت‌ها در سازمان برادری.

در بخش دیگری از نوشته رمزی چنین می‌خوانیم:

جهان چیزی نیست جز یک جمهوری عظیم؛ هر ملت یکی از خانواده‌های آن اسـت و هر فرد یک کودک آن. انجمن ما با این هدف تأسیس شد تا ایـن اصـول اساسـی را احیا کند و توسعه دهد. ما خواستار آنیم که تمامی انسان‌ها را بار دیگر متحد کنیم... تـا بدانجا که منافع "برادری" به منافع تمامی نوع بشر بدل شـود... نیاکـان مـا، صلیبیـون، خواستار آن بودند که آحاد اعضای ملت‌ها را در یک جمعیت برادری متحـد کننـد و مـا اجرای این برنامه را به ایشان مدیونیم... رازهای ما چیزی نیسـت جـز کلمـات جنگـی [رمزهای نظامی] که صلیبیون به‌کار می‌بردند تا همقطاران خویش را تمیز دهند...[1]

در بررسی نظریه شوالیه رمزی به چند نکته باید توجه نمود:

۱- رمزی این مطالب را در رساله‌ای عنوان کرده که برای رفع سوءظن لویی پـانزدهم و کاردینال فلوری به فراماسونری نگاشته و لذا در آن کوشیده تـا از طریـق ارائـه پیونـد تاریخی فراماسونری با شهسواران صلیبی به این نهاد جدید مقبولیت و مشروعیت بخشد. در فضای اروپای سده هیجدهم، تکیه بر یادمان و نوستالژی صلیبی تأثیر فـراوان داشـت زیرا تمامی خاندان‌های سلطنتی و بخش مـهمی از خاندان‌هـای اشـرافی اروپـا[2] از تبـار مستقیم شهسواران صلیبی بودند. در فرانسه این اقدام به‌ویژه مؤثر بود زیـرا لویـی نـهم، نیای خاندان بوربن،[3] به‌عنوان رهبر واپسین جنگ بزرگ صلیبی شناخته می‌شد و به این دلیل در سال ۱۲۹۷ کلیسای رم او را بـه "لویـی قدیـس" ملقـب سـاخت.[4] خاندان‌هـای

1. Gould, ibid, vol. V, pp. 87-89; Mackey, ibid, vol. 2, p. 832; Coil, ibid, p. 500.

۲. یک نمونه خاندان داگلاس اسکاتلند است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۶۸-۳۶۹)

۳. بوربن‌ها از تبار رابرت دو فرانس، کنت کلرمون، ششمین پسر لویی نهم هستند. پسـر کنـت کلرمـون، به‌نام لویی، در سال ۱۳۲۷ دوک منطقه بوربن فرانسه شد. هنری چهارم اولین عضو این خاندان اسـت که به سلطنت رسید (۱۵۸۹). دومین همسر هنری چهارم از خـاندان مدیچی بـود. لویـی سـیزدهم، دومین پادشاه بوربن فرانسه، حاصل این وصلت است. لویی سـیزدهم بـا دختـر فیلیـپ سـوم اسـپانیا ازدواج کرد. لویی سیزدهم از طریق ازدواج خواهر و دخترانش با سه خاندان اصلی سلطنتی اروپا پیوند یافت: فیلیپ چهارم (اسپانیا)، ویکتور امانوئل اول (ساوی) و چـارلز اول (انگلسـتان). لویـی چـهاردهم پسر لویی سیزدهم و ملکه آن (دختر فیلیپ سوم) است.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۳۰.

سلطنتی هابسبورگ (روم مقدس)، آویش و براگانزا (پرتغال)، هوهن‌زولرن (پروس)، هانوور (بریتانیا)، اسکاندیناوی و حکمرانان محلی آلمان و ایتالیا نیز چنین وضعی داشتند.

۲- نکته مهم دیگر، پیشینه و سنن پیوندهای شهسواران معبد با الیگارشی یهودی است. در واقع، **این تنها حلقه ارتباطی مستقیمی است که می‌تواند فرقه صلیبی فوق را با فراماسونری سده هیجدهم مرتبط کند.** این در حالی است که فرقه شهسواران معبد از زمان انحلال آن به‌وسیله پاپ کلمنت پنجم (۱۳۱۲) و اعدام استاد اعظم آن، ژاک دموله (۱۳۱۴)،[1] به‌طور ظاهری و رسمی از میان رفته و، برخلاف سایر فرقه‌های صلیبی، هیچ یک از دربارهای اروپا خود را وارث و متولی آن نمی‌دانستند. در این رابطه، نکات زیر قابل تأمل است:

فیلیپ چهارم (فیلیپ نیکو)، پادشاه فرانسه (۱۲۸۵-۱۳۱۴)، در سال ۱۳۰۶ صرافان و رباخواران یهودی و ایتالیایی را دستگیر و از فرانسه اخراج کرد[2] و کمی بعد (۱۳۰۷) به دستگیری و سرکوب شهسواران معبد دست زد. در این زمان، شهسواران معبد به چنان ثروتی دست یافته بودند که "**بانکداران شاهان**"[3] شمرده می‌شدند و از دوران جنگ‌های صلیبی به‌عنوان "**کارگزار مالی دربار فرانسه**"[4] عمل می‌کردند. **دو حادثه فوق**

---

1. Jacques de Molay (1243-1314)

ژاک دموله در سال ۱۲۶۵ به عضویت فرقه شهسواران معبد درآمد. به جبهه فلسطین اعزام شد و در جنگ به شهرت رسید. با سقوط عکا (۱۲۹۱) به‌همراه سایر شهسواران صلیبی در قبرس استقرار یافت و در سال ۱۲۹۸ به‌عنوان استاد اعظم فرقه فوق برگزیده شد. در حوالی سال ۱۳۰۶ پاپ وی و سایر سران فرقه شهسواران معبد را به فرانسه فراخواند تا درباره آغاز جنگ صلیبی جدید و اتحاد با شهسواران سن‌جان اورشلیم با ایشان مذاکره کند. موله به‌همراه ۶۰ نفر از سران فرقه به فرانسه رفت. او در مذاکره با پاپ هرگونه همکاری با شهسواران سن‌جان را رد کرد. در ۱۳ اکتبر ۱۳۰۷ به‌دستور فیلیپ چهارم، موله و تمامی همراهانش دستگیر شدند. در سال ۱۳۱۲ پاپ کلمنت پنجم فرمان انحلال فرقه را صادر کرد. در مارس ۱۳۱۴ شورایی از کاردینال‌ها موله و سایر سران فرقه را به مرگ محکوم کرد و تمامی آنان در پاریس سوزانیده شدند.

2. *Judaica*, vol. 16, p. 1284; "Philip IV (of France)," *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

3. *Americana*, 1985, vol. 16, p. 509.

4. *Britannica,* 1977, vol. 14, p. 224.

فرقه شهسواران معبد در طی دوران جنگ‌های صلیبی به‌دلیل پیوند مستقیم با پاپ و استقلال از شاهان اروپایی به یک فرقه فراملی بدل شد. سران این فرقه به‌شدت درگیر معامله غنایم جنگی←

(دستگیری و اخراج یهودیان و سرکوب شهسواران معبد) قطعاً باید اجزای پیوسته یک سیاست و واکنش در برابر یک پدیده اجتماعی ارزیابی شود. فیلیپ چهارم به‌عنوان پادشاهی مدیر و مدبر شناخته می‌شود و در زمان او بود که فرانسه در سراسر اروپای مسیحی به اعتبار و اقتدار مادی و معنوی دست یافت.[1] بنابراین، **سیاست فوق را باید اقدامی در جهت پایان دادن به فساد بی‌رویه و لجام‌گسیخته مالی و قلع‌وقمع گروه‌های غارتگر شکل‌گرفته در دوران جنگ‌های صلیبی ارزیابی کرد. پیوند تنگاتنگ میان رباخواران یهودی و شهسواران معبد، به‌دلیل کارکردهای مشترک مالی این دو گروه، کاملا طبیعی است.** باید اضافه کنیم که ژاک دموله و سایر سران فرقه نه تنها به ثروت انبوهی رسیده بودند، بلکه پس از اخراج صلیبیون از عکا (بهار ۱۲۹۱) و استقرارشان در قبرس، شایعات گسترده‌ای در اروپا رواج یافت که ایشان را به "شیطان‌پرستی"،[2] "کفرگویی و اهانت به مقدسات"،[3] "انکار مسیح"، "اقدمات غیراخلاقی" و "لواط"[4] متهم می‌کرد.[5] موله، کمی پس از دستگیری، اقرار کرد که در زمان عضویت در فرقه فوق منکر مسیح شده است.[6]

در همین زمان، در انگلستان سیاستی مشابه با فرانسه جریان داشت که بیانگر حضور همان پدیده اجتماعی در این کشور است و شاهدی است بر تحلیل فوق. ادوارد اول، که

← بودند و از درآمد این معاملات املاک پهناوری را در سراسر اروپا خریدند. ماجرای معامله قبرس، سومین جزیره بزرگ دریای مدیترانه، به‌روشنی گویای این عملکرد "شهسواران مسیح" است. **قبرس** در سال‌های ۵۲۵-۳۳۳ پیش از میلاد در قلمرو دولت ایران بود، سپس به تصرف اسکندر مقدونی درآمد و در سال ۵۸ پیش از میلاد به امپراتوری روم منضم شد. در سال ۱۱۹۱ ریچارد اول (شیردل)، شاه انگلیس، این جزیره را اشغال کرد و آن را به فرقه شهسواران معبد فروخت. سران فرقه کمی بعد معامله را فسخ کردند. ریچارد نیز در سال بعد آن را به گای لوزینانی (Guy of Lusignan)، لرد فرانسوی و شاه فلسطین اشغالی (۱۱۸۶-۱۱۸۷)، فروخت. گای سیاست تغییر بافت جمعیتی قبرس را در پیش گرفت و تعداد کثیری از اروپاییان را به این جزیره مهاجرت داد. آنان به طبقه جدیدی از ملاکین بدل شدند. اعقاب گای لوزنیانی تا دهه ۱۴۷۰ بر قبرس حکومت کردند.

1. ibid, p. 223.
2. Satanism
3. Blasphemy
4. Sodomy
5. *Americana*, 1985, vol. 16, p. 509.
6. *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 973.

او نیز چون فیلیپ چهارم به‌عنوان پادشاهی مدبر و کاردان شناخته می‌شود،[۱] از سال ۱۲۹۷ مبارزه با رباخواری یهودی شکل‌گرفته در دوران جنگ‌های صلیبی را آغاز کرد و در سال ۱۲۹۰ به اخراج یهودیان دست زد.[۲] با مرگ او (۱۳۰۷)، پسرش، ادوارد دوم، به قدرت رسید و در اوایل سلطنتش شاخه فرقه شهسواران معبد را در انگلستان منحل کرد. این سیاست ادوارد دوم باید تداوم عملکرد ادوارد اول انگاشته شود.

معهذا، به‌رغم فرمان پاپ و انحلال سازمان شهسواران معبد در فرانسه و انگلستان، پایگاه این فرقه در پرتغال استوار ماند و در پوششی جدید نقش بسیار مهم ولی کمتر شناخته‌شده‌ای در حوادث تاریخی پسین ایفا نمود. این به‌دلیل پیوندی است که از بدو تأسیس پادشاهی پرتغال میان شهسواران معبد و خاندان حکومتگر پرتغال وجود داشت. آلفونسوی اول،[۳] نخستین پادشاه پرتغال (۱۱۳۹-۱۱۸۵)، در جنگ با مسلمانان اندلس از حمایت نظامی شهسواران معبد برخوردار بود و همین امر وی را قادر ساخت تا در اکتبر ۱۱۴۷ شهر **لیسبون**[۴] را به تصرف درآورد.[۱] هنری کویل

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۳۴.

۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۱۰-۱۱۱.

3. Alfonso I [Alfonso Henriques] (1109-1185)

حکومت محلی پرتغال و کمبرا در سال ۸۶۸ میلادی در بخش شمالی کشور کنونی پرتغال تأسیس شد و در قلمرو پادشاهی کاستیل و لئون قرار گرفت. این منطقه در سده یازدهم میلادی به کنت‌نشین بدل شد. در سال ۱۱۲۸ آلفونسو هنریک، از اعقاب فیلیپ بورگوندی، کنت پرتغال شد و پس از جنگ با کاستیل و لئون، در سال ۱۱۳۹ با نام آلفونسوی اول، شاه پرتغال، تاجگذاری کرد. این سرآغاز تاریخ دولت پرتغال است. در سال ۱۳۸۵ سلطنت پرتغال به اعقاب نامشروع فیلیپ بورگوندی انتقال یافت. این سلسله، که تا سال ۱۵۸۰ بر پرتغال حکومت کردند، به **خاندان آویش** معروف‌اند زیرا، ژان اول، پسر نامشروع پدرو اول و بنیانگذار سلطنت خاندان آویش، استاد اعظم فرقه شهسواران آویش بود. ژان آویش با فیلیپای لانکاستری، دختر جان گانت، دوک لانکاستر (پسر ادوارد سوم انگلیس)، ازدواج کرد. ژان اول ۴۸ سال (۱۳۸۵-۱۴۳۳) سلطنت کرد. در این دوران بود که زبان پرتغالی رسمیت یافت ولی تا سده هیجدهم، مانند اسپانیا، لاتین زبان علمی این کشور بود. ژان آویش پدر هنری دریانورد است و یکی از پسران نامشروع او بنیانگذار خاندان براگانزاست.

۴. شهر لیسبون را احتمالاً فنیقی‌ها بنیان نهادند. این بندر تجاری در سده دوم پیش از میلاد به تصرف رومی‌ها درآمد و در سده پنجم میلادی به قلمرو قبایل مهاجم ویسیگوت منضم شد. در سال ۷۱۶ میلادی، لیسبون به سایر مناطق مسلمان‌نشین شبه جزیره ایبری پیوست و تا زمان اشغال آن به‌وسیله آلفونسو، به‌مدت ۴۳۱ سال، یک شهر مسلمان‌نشین بود. در حوالی سال ۱۲۶۰ پایتخت پادشاهی پرتغال شد.

می‌نویسد: **پس از صدور فرمان کلمنت پنجم علیه شهسواران معبد (۱۳۱۲)، شورایی از مقامات کلیسای پرتغال برای رسیدگی به اتهامات شاخه این فرقه در پرتغال گرد آمد و به‌سود آن رأی داد.** **این در زمان سلطنت دینیز**[۲] **است. از آنجا که شهسواران معبد در پرتغال بسیار ثروتمند، متنفذ و دارای رابطهٔ حسنه با دربار بودند، دینیز از مرگ کلمنت پنجم (۱۳۱۴) استفاده کرد و فعالیت این فرقه را با نام جدید "شهسواران مسیح"**[۳] **تداوم بخشید. این فرقه در سال ۱۳۱۹ حمایت پاپ بعدی (جان بیست و دوم) را به‌دست آورد و بعدها نقش مهمی در توسعه مستعمراتی پرتغال ایفا نمود و امتیازات فراوانی در مستعمرات پرتغال کسب کرد. به‌نوشته کویل، دربارهٔ سرنوشت بعدی این فرقه مطلبی در دست نیست.**[۴]

می‌دانیم که نخستین تحرکات ماوراء بحار پرتغال و دنیای غرب با **هنری دریانورد**[۵] آغاز شد. این هنری از ۲۶ سالگی (۱۴۲۰) تا پایان عمر (۱۴۶۰) **استاد اعظم همان "طریقت شهسواران مسیح"** بود درحالی‌که از "تقدس" کمترین بهره‌ای نداشت و در جوانی صاحب یک دختر نامشروع شده بود. او پولی را که از طریق اعضای ثروتمند فرقه

---

1. “Portugal”, “Alfonso I (of Portugal)”, *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

2. Diniz [Denis] (1261-1325)

شاه پرتغال (۱۲۷۹-۱۳۲۵). معروف به "شاه کشاورز" (Ré Lavrador). در زمان سلطنت او برای نخستین بار در پرتغال سکه ضرب شد و این کشور در جمع دولت‌های اروپای غربی اهمیتی یافت. دینیز به اختلافات دیرین با لئون و کاستیل پایان داد و روابط نزدیکی را با انگلستان آغاز کرد.

3. Order of Christ, Knights of Christ

این در واقع شکل دیگری از نام اولیه شهسواران معبد است. نام کامل این فرقه از آغاز "شهسواران فقیر مسیح و معبد سلیمان" (Poor **Knights of Christ** and of the Temple of Solomon) بود.

4. Coil, ibid, p. 347.

5. Henry the Navigator (1394-1460)

هنری دریانورد سومین پسر ژان اول، بنیانگذار خاندان سلطنتی آویش، و برادر ادوارد دوارته، دومین شاه خاندان آویش، است. مادر هنری، فیلیپای لانکاستری، نوه ادوارد سوم و عمه هنری چهارم، پادشاهان انگلیس، بود. عنوان "دریانورد" را مورخین انگلیسی به او دادند؛ در زمان خود چنین شهرتی نداشت و مورخین پرتغالی نیز کمتر آن را به‌کار می‌برند. به‌نوشته *بریتانیکا*، این عنوان گمراه‌کننده است زیرا هنری هیچگاه خود عازم سفرها و اکتشافات دریایی نشد. درباره زندگی خصوصی هنری دریانورد اطلاع اندکی در دست است. ادوارد دوارته و پدرو، برادرانش، ازدواج کردند ولی وی تا پایان عمر مجرد زیست. زندگی بی‌بندوبار و آلوده‌ای داشت.

به‌دست مـی‌آورد صـرف نقشه‌کشـی و تـدارک حملـه بـه آفریقـا می‌کـرد و هدفـش مسیحی‌کردن "کفار" عنوان می‌شد. **تمامی کشتی‌های هنری پـرچـم "صلیـب سـرخ"، منقوش بر پارچه سفید، را بر خود داشتند و این همان پـرچـم شهسـواران معبـد در دوران جنگ‌های صلیبی است.**[۱] هنری پس از حمله بـه بنـدر مراکشـی سـبته [سـیتا] (۱۴۱۵)، "دوک ویشو"[۲] و "لرد کـاویلا"[۳] شـد، از سـال ۱۴۱۹ از دربـار کنـاره گرفـت، در جنوبی‌ترین نقطه پرتغال، در سواحل صخره‌ای ساگرش،[۴] دربار کـوچکـی بـر پـا کـرد و منجمان، نقشـه‌برداران، کشتی‌سـازان، ماجراجویـان و دزدان دریـایی را گـرد آورد. ایـن کنامی بود برای تهاجم و دستبرد به جزایر و سواحل دنیای اسلام و قاره آفریقا و تجـارت برده. *بریتانیکا* می‌نویسد:

> **هنری طرّاح استراتژی بلندمدتی بود که تا زمان مرگ وی به اجـرا درنیـامد. طبـق این استراتژی، اروپای مسیحی از طریق ایجاد ارتباط بـا جنـوب آفریقـا و صحـرا و آسیا، دنیای اسلام را به محاصره می‌گرفت و اقتدار آن را از پـیرامونش مـورد حملـه قرار می‌داد.**[۵]

این همان استراتژی است که ۳۷ سال پس از مرگ هنری با سفر واسکو داگامـا آغـاز شد. گفتیم که *دائرةالمعارف آمریکانا* واسکو داگاما را مأمور اجرای "**سیاستی برنامـه‌ریزی شده**" خوانده است.[۶] چنین بود که نام هنری به‌عنوان بنیانگذار استعمار اروپایی و تجارت جهانی برده، و به تعبیر *بریتانیکا* "آغازگر عصر بزرگ اکتشـافات دریـایی کـه بـه سـلطه اروپاییان بر جهان انجامید"،[۷] در تاریخ به ثبت رسید.

۳- شوالیه رمزی، چون دکتر ریچارد راولینسون، **واپسین دوران جنگ‌های صلیبـی،**

---

1. Coil, ibid, p. 349.
2. Viseu
3. Covilha
4. Sagres
5. *Britannica,* 1977, vol. 8, p. 777.

۶. همین کتاب، ج ۱، ص ۳۶.

7. ibid, 779.

درباره تحرکات ماوراء بحار هنری و پیوند او با یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صـص ۲۲۳-۲۲۴؛ ج ۲، ص ۴۷. زندگینامه‌های مفصلی از هـنری دریـانورد منتشـر شـده کـه در دسـترس نبـود. بهرروی، نگارنده این بررسی را کافی نمی‌داند و معتقد است آشنایی دقیق با فرقه شهسـواران معبـد و کانونی که هنری دریانورد در رأس آن جـای گرفـت، در شـناخت دوران آغـازین اسـتعمار اروپـایی و تکوین تمدن جدید غرب واجد اهمیت فراوان است.

یعنی نیمه دوم سده سیزدهم میلادی، را به‌عنوان سرآغاز "فراماسونری" عنوان می‌کند. این همان زمان ظهور طریقت کابالا و همان مقطع تاریخی مهمی است که در جلد دوم مورد تأکید ما قرار گرفته و دربارهٔ اهمیت آن چنین گفته‌ایم:

در این زمان حکمرانان اروپا فرسوده‌تر و گرفتارتر از آن بودند که رغبتی به تداوم جنگ‌های صلیبی نشان دهند. معهذا، کانون‌هایی بودند که می‌کوشیدند به شکل‌های مختلف آتش "جهاد" ضداسلامی را بار دیگر شعله‌ور سازند... در این زمان، نهمانیدس دو سالی است که در منطقه جنگی حضور دارد. و نیز می‌دانیم که والنسیا کانون تکاپوی الیگارشی یهودی اروپا و پایگاه خاندان لوی است؛ همانانی که، به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، از نیمه دوم سده سیزدهم با سازمان صلیبی "شهسواران معبد" پیوند داشتند. اکنون درست همان زمان است و اکنون ماجراجویان "طریقت شهسواران معبد" تنها مدافعان جدی مستملکات صلیبیون در فلسطین به‌شمار می‌روند.[1]

۴- در جلد دوم دربارهٔ پیشینه **خاندان لوی** در شبه جزیره ایبری شرحی به‌دست دادیم و گفتیم که، طبق برخی اسناد، آنان در نیمه دوم سده سیزدهم با فرقه شهسواران معبد پیوند داشتند. در این اسناد از اعضای خاندان فوق به‌عنوان "انسان معبدی"[2] یاد شده است. از این بحث چنین نتیجه‌گیری کردیم:

پیوند خاندان لاوی با طریقت شهسواران معبد گویای آن است که اعضای سازمان فوق شبه جزیره ایبری را مکانی مناسب برای تداوم چپاولگری‌های صلیبی یافتند، در دربارهای اسپانیا مستقر شدند، با سرمایه‌گذاری مالی و پشتوانه اطلاعاتی یهودیانی چون خاندان لاوی دسته‌هایی مشابه گروه ال سید تشکیل دادند و بدینسان از طریق غارت مسلمانان تا سالیان مدید تکاپوی خود را تداوم بخشیدند.[3]

همین تکاپو بود که فتح غرناطه را میسر ساخت و با پشتوانه ثروت انبوه ناشی از غارت غرناطه بود که یهودیانی چون اسحاق آبرابانل، لویی سانتانگل و گابریل سانچز هزینه سنگین سفر کریستف کلمب را، مستقل از خزانه دربارهای آراگون و کاستیل، فراهم آوردند و او را روانه دریاها کردند.[4] *بریتانیکا* در زندگینامه "فردیناند کاتولیک"، شاه آراگون، می‌نویسد:

فتح غرناطه حمایت [مالی] از سفرهای اکتشافی کلمب در اقیانوس اطلس را میسر

---

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۲۴۹-۲۵۰.

2. Homines Templi

۳. همین کتاب، ج ۲، صص ۲۶-۲۷.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۱-۳۳، ۴۲-۴۵.

ساخت. دانسته نیست که فردیناند درباره کلمب چگونه می‌اندیشید یا درباره طرح او چه داوری داشت. به این نیز اشاره‌ای نشده که اولین سفر کلمب با پول دربار آراگون انجام شده باشد؛ [در واقع،] مبلغ ۰۰۰ ۱۵۷ ۱ مراودی [هزینه این سفر] از خزانه "سانتا هرمانداد"[1] [سازمان برادری مقدس] تأمین شد.[2]

این سازمانی مستقل به سبک فرقه‌های شهسواری صلیبی بود که در سرزمین‌های اشغالی فردیناند و ایزابل به‌عنوان پلیس و سازمان امنیت عمل می‌کرد و اداره آن با یهودیان نوکیشی بود که بیش از مسیحیان دغدغه "جهاد صلیبی" داشتند.

در نسل پس از شوالیه رمزی، **بارون فن هاند**، بنیانگذار "طریقت مراقبه کامل"، به‌عنوان برجسته‌ترین هوادار نظریهٔ "منشاء معبدی فراماسونری" شناخته می‌شود؛ و در واقع سازمان ماسونی که او تأسیس کرد از نظر کارکرد شباهتی تام به فرقه‌های صلیبی داشت.[3] هاند مدعی بود که شهسواران معبد به اسکاتلند گریختند و با بنایان اسکاتلندی آمیختند. آنان در این سرزمین فرقه‌ای به‌نام "فراماسونری سرخ"[4] تأسیس کردند که در رأس آن استاد اعظمی با عنوان "برتر ناشناخته"[5] یا "شهسوار پر سرخ"[6] جای داشت.[7] بدینسان، اسکاتلند در فراماسونری اهمیتی ویژه می‌یابد زیرا کنام شهسوارانی انگاشته می‌شود که طی سده‌ها فرقه خود را در این سرزمین محفوظ داشتند تا سرانجام در سال ۱۷۱۷ آن را تجدید سازمان دادند. چنانکه می‌بینیم، **در روایت شوالیه رمزی و در افسانه بارون فن هاند کمترین اشاره‌ای به اسپانیا و پرتغال، به‌عنوان تنها مکانی که به‌طور مستند می‌توان تداوم فرقه شهسواران معبد را ردیابی کرد، مندرج نیست.**

توضیحاتی که دربارهٔ پیوند تاریخی و اشتراکات سیاسی و فرهنگی شهسواران معبد و طریقت کابالا ارائه دادیم، روشن می‌کند که دیدگاه ما، که فراماسونری را تداوم فرقه‌های رازآمیز گذشته و برجوشیده از مکتب کابالا و سازمان‌های یهودیان مخفی می‌داند، با

---

1. Santa Hermandad [Holy Brotherhood]
2. ibid, vol. 7, p. 233.
۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۶۴-۴۶۷.
4. Red Masonry
5. Unknown Superior
6. Knight of the Red Feather
7. Coil, ibid, p. 347.

نظریه "منشاء معبدی"، به شکل واقعی و بـه دور از پیرایـه‌ها و افسـانه‌های گمراه‌کننـده، منافاتی ندارد. بهرروی، چه فراماسونری ادامه فرقه شهسواران معبد انگاشته شود چه نـه، تأثیر میراث و سنن و فرهنگ صلیبی در گسترش سـریع فراماسـونری در اروپـای سـده هیجدهم آشکار است. این تأثیر به طریقت شهسـواران معبـد محـدود نیسـت و تمـامی سازمان‌های متنوع شهسواری صلیبی را دربرمی‌گیرد.

به‌نوشته *بریتانیکا*، در اروپای سده‌های میانه کارکرد اصلی فرقه‌های دینی شهسـواری جنگ با مسلمانان بود. سپس، در دوران جنگ‌های صلیبی، در فلسـطین اشـغالی چـهار سازمان شهسواری پدید آمد: شهسواران سن‌جان، شهسواران معبد، شهسواران توتونـی و شهسواران سن‌لازاروس.[۱] در کوران جنگ‌های صلیبی شبه‌جزیرهٔ ایبری علیـه مسـلمانان نیز برخی فرقه‌های شهسواری پدیدار شـدند مـانند شهسـواران کـالاتراوا[۲] و شهسـواران سن‌جیمز شمشیر (سانتیاگـو)[۳] در دولت‌هـای مسـیحی اسـپانیا و طریقـت سـن‌بندیکت آویش[۴] در پرتغال.[۵] این گروه‌های شهسواری با فرمان پاپ رسمیت می‌یافتند و رسـماً در زیر نظر کلیسا قرار داشتند. این استقلال از شاهان و حکمرانان سـکولار و حضـور افـراد متعلق به سرزمین‌های گوناگون در صفـوف فرقـه‌های فـوق بـه ایشـان "سرشـتی واقعـاً بین‌المللی"[۶] می‌داد. ساختار این فرقه‌ها به‌شـدت متمرکـز بـود؛ در رأس هـر فرقـه یـک "استاد اعظم" جای داشت و اعضا به رده‌هایی چون "استاد ناحیه‌ای"، "پیشکسوت اعظم" و

---

1. Knights of St. Lazarus, Order of St. Lazarus

2. Order of Calatrava

قدیمی‌ترین فرقه شهسواری اسپانیا. در سال ۱۱۵۸ تأسیس شد. بنیانگذار آن دو کشیش بودند کـه علیه مسلمانان اعلام "جهاد صلیبی" کردند. در سال ۱۱۶۴ پاپ بـا صـدور فرمـانی آن را بـه رسـمیت شناخت. در سال ۱۴۹۳، یک‌سال پس از سقوط غرناطه، رسماً در زیر فرمـان ایزابـل و فردینـاند قـرار گرفت. در این زمان تعداد اعضای فرقه به حدود ۲۰۰ هزار نفر می‌رسید و درآمد سالیانه آن ۴۵ هـزار دوکات بود.

3. Order of Saint James of the Sword (Santiago de la Espada), Order of Santiago

فرقه فوق را فردیناند دوم، شـاه لئـون (۱۱۵۷-۱۱۸۸)، پسـر آلفونسـوی دوم کاسـتیل (آلفونسـوی هفتم لئون)، در حوالی سال ۱۱۷۰ برای جنگ با مسلمانان شبه‌جزیرهٔ ایبری سازمان داد.

4. Order of St. Benedict of Avis

ژان آویش، استاد اعظم این فرقه، بنیانگذار خاندان سلطنتی آویش پرتغال است. (بنگرید به: همیـن کتاب، ج ۴، ص ۱۵۷)

5. *Britannica,* 1977, vol. V, p. 857.

6. "Knight", *Britannica CD 1998.*

"شهسوار" تقسیم می‌شدند.

"پرستاران سن‌جان اورشلیم" یا "شهسواران پرستار" یا "شهسواران سن‌جان" عنوان اعضای "**طریقت جان مقدس**"[1] است. این فرقه، به‌دلایلی که توضیح خواهیم دید، "شهسوران رودز" و "شهسواران مالت" نیز نامیده می‌شود. منشاء طریقت فوق به زائرسرایی می‌رسد که "تجار ایتالیایی" در بیت‌المقدس به‌پا کردند. کشیشی به‌نام جرارد به‌عنوان بنیانگذار و اولین رئیس این طریقت شناخته می‌شود. او در زمان حکومت **گادفری بویلونی**[2] ریاست "زائرسرا" یا "بیمارستان" فوق را به‌دست داشت. اعضای این

1. Hospitalers; Order of the Hospital of Saint John of Jerusalem; Sovereign and Military Order of the Knights Hospitaller of Saint John of Jerusalem; Hospitallers of St. John of Jerusalem; Knights of Saint John of Jerusalem; Knights of the Order of St. John; Knights of Rhodes; Knights of Malta

2. Godfrey of Bouillon (1061?-1100)

دوک فرانسوی و از رهبران جنگ صلیبی اول. در سال ۱۰۸۲ هنری چهارم، امپراتور روم مقدس، او را در سمت دوک منطقه لورن سفلی منصوب کرد. مرکز حکومت او در بویلون بود و شهرت "بویلونی" وی به این دلیل است. گادفری و برادرش، بالدوین، سرداران قشونی بودند که از سرزمین‌های سفلی راهی فلسطین شد. بالدوین رهبری محاصره و اشغال بیت‌المقدس (۱۵ ژوییه ۱۰۹۹) را به‌دست داشت. پس از سقوط شهر، به کشتار وحشیانه مسلمانان و قرائیون، نه "یهودیان" چنانکه بعضاً ادعا می‌شود (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۷)، دست زد و با قساوت فراوان، که مورد اعتراف دائره‌المعارف‌های غربی است، به حکومت بر منطقه پرداخت. گادفری خود را "مدافع مرقد مقدس"، نه "شاه اورشلیم"، می‌خواند. با مرگ او (۱۱۰۰)، برادرش بالدوین اول تا سال ۱۱۱۸ بر بیت‌المقدس سلطنت کرد. او رسماً "شاه اورشلیم" خوانده می‌شد. سپس، پسرعمویش، بالدوین دوم و سپس برادرزاده بالدوین دوم به‌نام فالک پنجم کوچک (کنت آنژو) به‌عنوان "شاه اورشلیم" حکومت کردند. در دوران فالک پنجم این دولت، که "**پادشاهی لاتین اورشلیم**" (Latin Kingdom of Jerusalem) نامیده می‌شود، سرزمین وسیعی را در اشغال داشت و در اوج قدرت خود بود. منبع درآمد آن را "تجارت با مسلمانان"، صرافی و دریافت عوارض از زائران عنوان کرده‌اند. در سال ۱۱۸۷ مسلمانان به‌رهبری صلاح‌الدین ایوبی بیت‌المقدس را آزاد کردند. از این پس، حکومت صلیبیون به دو شهر عکا و اشکلون محدود و عکا به مرکز "پادشاهی اورشلیم" بدل شد. در سال ۱۲۲۹، پیرو مذاکرات دوستانه با الکامل، سلطان ایوبی مصر، شهر بیت‌المقدس به فردریک دوم هوهنشتاوفن، امپراتور روم مقدس، تحویل شد و وی به‌عنوان "شاه اورشلیم" تاجگذاری کرد. در سال ۱۲۴۴ بیت‌المقدس بار دیگر به تصرف مسلمانان درآمد. این سرآغاز فتوحات پیاپی ممالیک مصر است که در سال ۱۲۹۱ به آزادی بندر عکا و اخراج کامل صلیبیون انجامید، ولی جنگ‌های صلیبی و شبه‌صلیبی به پایان نرسید.←

طریقت گویا در آغاز به پرستاری از زوار بیمار و فقیر و صلیبیون زخمی اشتغال داشتند. این "پزشکان" و "پرستاران" کمی بعد به صورت دسته‌های مسلح خشنی جلوه‌گر شدند که کارکرد اصلی‌شان عملیات نظامی علیه مسلمانان بود. به زودی، طریقت فوق بسیار ثروتمند شد و شبکه مقتدر سازمان خویش را در سراسر اروپای مسیحی گسترد. به‌نوشته *آمریکانا*، طی سده‌های پسین این طریقت به‌عنوان "**گارد پیشاهنگ دفاع از اروپای مسیحی**" شناخته می‌شد.[1] با سقوط بندر عکا و اخراج نهایی صلیبیون از فلسطین (بهار ۱۲۹۱)، شهسواران سن‌جان، چون شهسواران معبد، به جزیره قبرس پناه بردند و به تکاپوی خود برای اشغال مجدد فلسطین ادامه دادند. آنان در سال ۱۳۰۹ **جزیره رودز**[2] را از تملک امپراتوری بیزانس خارج کردند و آن را به سنگر مقدم اروپای مسیحی بدل نمودند. در این دوران بود که به "**شهسواران رودز**" شهرت یافتند. آنان به‌عنوان یک دولت مستقل بر این جزیره حکومت می‌کردند و با نیروی دریایی خود به تجاوز و دزدی در شرق مدیترانه اشتغال داشتند. سرانجام، در سال ۱۵۲۲ میلادی، سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، جزیره رودز را به تصرف درآورد و اعضای فرقه را از دریای اژه بیرون راند. شهسواران سن‌جان مدتی آواره بودند تا سرانجام کارل پنجم، امپراتور روم مقدس و پادشاه اسپانیا، در چارچوب تحرکات صلیبی خود در شمال آفریقا، در سال ۱۳۵۰ **جزیره مالت**[3] را به ایشان بخشید. سران فرقه، که اینک "**شهسواران**

← افول جنگ‌های صلیبی در فلسطین مقارن با اوجگیری جنگ‌های صلیبی در شبه‌جزیره ایبری (علیه مسلمانان) و اروپای شرقی (علیه اسلاوها) است. در سه سده بعد، امواج تهاجم صلیبی به شرق اسلامی و شمال آفریقا نیز بعضاً، مانند جنگ صلیبی کارل پنجم (۱۵۳۵)، شعله‌ور می‌شد. تهاجم ماوراء بحار اسپانیا و پرتغال را نیز باید در چارچوب همین پدیده ارزیابی کرد.

1. *Americana*, 1985, vol. 24, p. 112.

2. Rhodes

جزیره‌ای در دریای اژه، واقع در جنوب شرقی یونان، در نزدیکی سواحل ترکیه. از سال ۱۵۲۲ در قلمرو دولت عثمانی بود و در سال ۱۹۱۲ به تصرف ایتالیا درآمد. در سال ۱۹۴۷ به دولت یونان داده شد. مساحت آن ۱۴۰۴ کیلومتر مربع و جمعیت آن (۱۹۸۱) حدود ۸۷ هزار نفر است.

3. Malta

جزیره‌ای کوچک در دریای مدیترانه (جنوب سیسیل) به مساحت ۲۴۶ کیلومتر مربع. از سده هفتم پیش از میلاد مهاجرین شمال آفریقا (کارتاژی‌ها) در آن اقامت داشتند. در سال ۲۱۸ پیش از میلاد رومی‌ها جزیره را اشغال و سکنه آن را اخراج کردند. از سده ششم میلادی در قلمرو امپراتوری بیزانس بود و در سال ۸۷۰ به تصرف مسلمانان درآمد. حکومت مسلمانان ۲۲۰ سال دوام یافت و تأثیر عمیقی بر زبان و فرهنگ سکنه مالت برجای گذارد. این جزیره در سال ۱۰۹۰ خراجگزار راجر، حاکم←

مالت" خوانده می‌شدند، دژی استوار در جزیره برپا کردند و تا مدتی به تحرکات نظامی علیه مسلمانان منطقه مشغول بودند. بتدریج، کارکردهای نظامی- دینی فرقه به فراموشی سپرده شد و سران آن به فئودال‌های ستمگر و تجار بزرگی بدل شدند که آمیزش اجتماعی اندکی با مردم جزیره داشتند. به این دلیل است که در سال ۱۷۹۸ ناپلئون بدون کمترین مقاومت مالت را اشغال نمود و مردم جزیره به استقبال وی شتافتند.

شوالیه رمزی می‌نویسد شهسواران معبد از بدو تأسیس در فلسطین اشغالی، تلاش برای "اتحاد مسیحیان متعلق به تمامی ملت‌ها در یک انجمن اخوت" را آغاز کردند.

> از اینرو، طریقت ما پیوندی نزدیک با طریقت سن‌جان اورشلیم برقرار کرد. از آن زمان لژهای ما "لژ سن‌جان" خوانده می‌شود. این اتحاد بر اساس سرمشق **اسرائیلیانی** بود که معبد دوم را بر پا کردند...[1]

ادعای رمزی کذب محض است و با این هدف عنوان شده که از محبوبیت شهسواران سن‌جان در میان کاتولیک‌ها به‌سود نهاد نوظهور فراماسونری بهره‌برداری شود. درواقع، در زمان جنگ‌های صلیبی دو فرقه شهسواران معبد و شهسواران سن‌جان رقیب و خصم بودند و مورخین رقابت و دسیسه‌های این دو علیه هم را از عوامل شکست صلیبیون می‌دانند.[2] رابطه خصمانه این دو فرقه، پس از اخراج از عکا و استقرار در قبرس تداوم یافت و شهسواران سن‌جان در انحلال و سرکوب شهسواران معبد نقش داشتند. به این دلیل است که پس از انحلال طریقت شهسواران معبد، پاپ کلمنت پنجم اموال مفصل آن را به طریقت سن‌جان بخشید.

← سیسیل، شد و در سال ۱۵۳۰ به تملک سران فرقه شهسواران سن‌جان درآمد. در سال ۱۷۹۸ناپلئون در مسیر لشکرکشی به مصر، مالت را اشغال نمود. در سال بعد، هوراتیو نلسون، دریاسالار انگلیسی، جزیره را تصرف کرد و فرانسویان را بیرون راند. در پیمان پاریس (۱۸۱۴) مالت به انگلستان واگذار شد و به یکی از مستعمرات آن بدل گردید. مالت در دوران جنگ دوم جهانی پایگاه مهم نیروهای هوایی و دریایی متفقین بود. در ۲۱ سپتامبر ۱۹۶۴ مستقل و عضو سازمان ملل متحد شد. جمهوری مالت عضو کشورهای کومنولث است و شامل مالت و چهار جزیره دیگر می‌باشد. مساحت مجموع جزایر جمهوری ۳۱۶ کیلومتر مربع و جمعیت آن (۱۹۹۵) ۳۶۷ هزار نفر است. امروزه، مردم مالت عموماً مسیحی کاتولیک هستند و به زبانی شبیه به عربی سخن می‌گویند.

1. Gould, ibid, vol. V, p. 88.

2. *Americana*, 1985, vol. 16, p. 509.

بزرگترین سازمان مسلح آلمانی در دوران جنگ‌های صلیبی فرقه "**شهسواران توتونی زائرسرای مریم مقدس**"[1] است که به‌طور خلاصه به "شهسواران توتونی" شهرت دارد. طریقت فوق در دوران جنگ صلیبی سوم، در زمان اشغال بندر عکا (۱۱۹۱)، تأسیس شد. این طریقت نیز، چون شهسواران سن‌جان، در پیرامون زائرسرایی شکل گرفت که به تیمار مجروحین جنگی و بیماران اختصاص داشت. این "زائرسرا" یا "بیمارستان" را گویا گروهی از "تجار بنادر آلمان" ایجاد کرده بودند. با مرگ هنری ششم،[2] امپراتور روم مقدس از خاندان **هوهنشتاوفن**،[3] طرح بزرگ او برای اشغال فلسطین عقیم ماند. در نتیجه، حکمرانان و اسقف‌های آلمانی و آمالریک دوم،[4] شاه قبرس و اورشلیم، برای جلوگیری از بازگشت صلیبیون آلمانی به موطن‌شان، به این طریقت امتیازات مادی فراوانی دادند و در ۱۱۹۹ پاپ آن را به‌رسمیت شناخت. در رأس فرقه یک استاد اعظم[5] مادام‌العمر جای داشت و در زیر فرمان او پنج "لرد اعظم" بودند که امور فرقه را اداره می‌کردند. لباس اعضای فرقه روپوش سفیدرنگ با نقش صلیب سیاه بود.

شهسواران توتونی، مانند شهسواران معبد، به‌رغم پوشش دینی و ادعاهای دور و دراز در این زمینه، تقیدی به پاپ و دستگاه کلیسا نداشتند و درواقع سازمانی از اشراف و شهسواران آلمانی بودند که "جهاد" صلیبی را بهترین راه تأمین مطامع تجاوزکارانه و غارتگرانه خویش می‌شناختند. اقتدار واقعی این فرقه از زمان استاد اعظمی (۱۲۱۰-۱۲۳۹) یک بارون آلمانی به‌نام **هرمن فن زالتسا**[6] آغاز شد که دوست نزدیک و مشاور **فردریک دوم هوهنشتاوفن**،[7] امپراتور فاسد و خودکامه روم مقدس، بود. او در

---

1. Teutonic Knights of Saint Mary's Hospital; Knights of the Teutonic Order

2. Henry VI of Hohenstaufen (1165-1197) امپراتور روم مقدس. پسر فردریک اول بارباروسا.

۳. **هوهنشتاوفن** یا **اشتاوفر** (Staufer) خاندانی آلمانی است که در سال‌های ۱۱۳۸-۱۲۵۴ بر امپراتوری روم مقدس حکومت کرد. نام آنان از قلعه اشتاوفن در جبال سوابیا گرفته شده. اعضای این خاندان از سال ۱۰۷۹ دوک سوابیا بودند. حکام و امپراتوران هوهنشتاوفن، به‌ویژه فردریک اول بارباروسا و فردریک دوم، روابط رقابت‌آمیز و پرتنشی با پاپ و کلیسای رم داشتند.

4. Amalric II of Jerusalem (c. 1155-1205)

شاه قبرس (۱۱۹۴-۱۲۰۵) و اورشلیم (۱۱۹۸-۱۲۰۵)

5. Hochmeister

6. Hermann von Salza (1170?-1239)

7. Frederich II of Hohenstaufen (1194-1250) →

لشکرکشی سال ۱۲۲۸ فردریک به بیت‌المقدس همراه او بود.[۱] *دائره‌المعارف بریتانیکا* از زالتسا به‌عنوان "دیپلمات" فردریک دوم یاد می‌کند[۲] و این نشان می‌دهد که او در مذاکرات با الکامل، سلطان ایوبی مصر، نقش داشت. دربارهٔ این حادثه در آینده سخن خواهیم گفت.[۳] بهرروی، این حمایت فردریک دوم هوهنشتاوفن بود که برای فرقه فوق جایگاهی برجسته در تاریخ اروپا به ارمغان آورد و آن را در رأس مستعمرات پهناوری در شرق اروپا و منطقه بالتیک جای داد.

زالتسا، که "جهاد" صلیبی در فلسطین را بی‌نتیجه می‌دید، راه سودآورتری را برگزید و کمی پس از نیل به مقام استاد اعظمی فرقه، از سال ۱۲۱۱ گروهی از شهسواران خود را برای "مسیحی‌کردن" قبایل ترک **کومان** (قبچاق‌های غربی)[۴] و تصرف اراضی ایشان در

← از چهار سالگی (۱۱۹۸) با عنوان "فردریک اوّل" شاه سیسیل بود. در سال ۱۲۱۵ پادشاه آلمان شد و در دسامبر ۱۲۲۰ به‌عنوان امپراتور روم مقدس تاجگذاری کرد. تا پایان عمر، به‌رغم مخالفت پاپ، در این مقام بود.

1. *Americana*, 1985, vol. 24, p. 173.

2. "comte de Saint-Germain", *Britannica CD 1998*.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۱۹۶-۱۹۹.

4. Cuman, Kuman

ترکان قبچاق مهاجرینی کوچ‌نشین بودند که در حوالی نیمه سده یازدهم میلادی در سرزمین پهناوری، که از شمال دریاچه ارال (خوارزم) آغاز می‌شد و در غرب به نواحی شمالی دریای سیاه می‌رسید، مأوا گزیدند و لذا این منطقه به "دشت قبچاق" موسوم شد. اروپایی‌ها و بیزانسی‌ها طوایف غربی ساکن در این منطقه را "کومان" و روس‌ها "پولوتسکی" (Polovtsy) می‌خواندند که به معنی "زرد چهره" است. ترکان قبچاق عشایری چادرنشین و جنگجو بودند و در اواخر سده یازدهم و اوایل سده دوازدهم به جنگ‌های متعدد با بیزانسی‌ها، روس‌های کیف و مجارها دست زدند. آن‌ها در آغاز تهاجم مغول به روس‌های کیف (۱۲۲۳) گاه در جبهه مغول‌ها بودند و گاه در جبهه حکام اسلاو منطقه. در سال ۱۲۳۷ مغولان در جنگ با قبچاق‌ها "باشمان"، خان قبچاق‌های شرقی، را به قتل رساندند و از آن پس طوایف قبچاق شرقی در طوایف مهاجر مغول و ترک ادغام شدند. طوایف غربی قبچاق (کومان‌ها) به مجارستان گریختند و برخی از سران آن‌ها در خدمت سرداران صلیبی لاتین و بیزانسی قرار گرفتند. گروهی از قبچاق‌ها نیز به خدمت دولت ایوبی درآمدند و به "ممالیک" شهرت یافتند. آن‌ها همان کسانی هستند که اندکی بعد دولت ممالیک مصر را تأسیس نمودند. قبچاق‌ها به زبان ترکی سخن می‌گفتند و کهن‌ترین مأخذ برای آشنایی با گویش ایشان *فرهنگ کومانی* (*Codex Cumanicus*) است که در اواخر سده سیزدهم میلادی تألیف شده و لغت‌نامه‌ای به زبان‌های قبچاقی و لاتین و فارسی است.

خدمت آندریو دوم،[1] شاه مجارستان، قرار داد. شهسواران توتونی به‌مدت ۱۴ سال در این سرزمین به غارت اشتغال داشتند تا سرانجام آندریو و مقامات کلیسای مجارستان به ستوه آمدند و در سال ۱۲۲۵ اخراج‌شان کردند. کمی بعد (۱۲۲۶)، کنراد، دوک لهستانی مازوویا،[2] از زالتسا درخواست کرد که شهسواران توتونی را برای "مسیحی کردن" قبایل "کافر" بروسی، که در همسایگی وی می‌زیستند، در سرزمین او مستقر کند. **بروسی‌ها،**[3] که نام دولت بعدی "پروس" مأخوذ از ایشان است، قبایلی بودند در جنوب شرقی دریای بالتیک که به شکار و پرورش زنبور عسل و رمه‌داری اشتغال داشتند. امپراتور فردریک دوم این اقدام را تأیید کرد و طی حکمی، که به "فرمان طلایی رمینی"[4] شهرت دارد، سرزمین قبایل بروسی را به زالتسا و فرقه‌اش بخشید.[5]

بدینسان، به‌ویژه از سال ۱۲۳۳، شهسواران توتونی تهاجم گسترده و خونینی را به سرزمین بروسی‌ها آغاز کردند. به‌نوشته *بریتانیکا*، **آنان به مدت پنجاه سال به تسخیر سرزمین قبایل بروسی اشتغال داشتند؛ در این دوران بخش اعظم مردم بومی را، به‌ویژه در جریان شورش سال‌های ۱۲۶۱-۱۲۸۳، بکلی از میان بردند و سلطه سخت خویش را بر منطقه مستقر کردند.**[6] **آخرین بقایای مردم بومی بروسی در سده هفدهم به‌طور کامل در مهاجرین آلمانی مستحیل شدند و نشانی از ایشان بر جای نماند.**[7] تجاوز شهسواران توتونی به سمت شرق تسری یافت و آنان دست‌اندازی به اراضی مردم مسیحی (ارتدکس) روس را نیز آغاز کردند که در این زمان تابع خانات قبچاق بودند. سرانجام، در آوریل ۱۲۴۲ **آلکساندر نوسکی**[8] طی نبردی بر روی دریاچه پیپوس (چودسکویه)[9] شهسواران توتونی را شکستی سهمگین داد و به توسعه‌طلبی ایشان به سوی شرق پایان بخشید. این ماجرا به "جنگ بر روی یخ"[10] شهرت دارد و سرگی

---

1. Andrew II (1175-1235)
2. Mazovia, Masovia, Mazowsze .منطقه‌ای در لهستان که شهر ورشو در آن واقع است
3. Borussi, Prussi
4. Golden Bull of Rimini
5. *Americana*, 1985, vol. 26, p. 539.
6. *Britannica*, 1977, vol. IX, p. 913.
7. ibid, vol. VIII, p. 261.

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۶۳-۲۶۵.

9. Lake Peipus [Chudskoye]
10. Battle on the Ice

آیزنشتین در فیلم "آلکساندر نوسکی" (۱۹۳۸) آن را به تصویر کشیده است.

در کوران این "جهاد" تجاوزکارانه و بی‌رحمانه علیه "کفار" اسلاو، تعداد کثیری از شهسواران و ماجراجویان آلمانی و لهستانی آرمان "اورشلیم" و سرزمین فلسطین را رها کرده و به فرقه فوق پیوستند و بدینسان شمار اعضای فرقه به‌شدت افزایش یافت. این "جهاد" البته سودآور بود. یک سوم اراضی مفتوحه به کلیسای رم تعلق می‌گرفت و بقیه میان سران و اعضای فرقه تقسیم می‌شد. آنان با ثروت هنگفتی که از طریق تاراج مردم بومی به چنگ می‌آوردند، به احداث قلعه‌های مستحکم و گاه باشکوه به‌عنوان محل اقامت و مرکز حکومت خویش می‌پرداختند و برای کشت و زرع و دامداری در اراضی حاصلخیزی که از جمعیت بومی تهی شده بود، توده‌های انبوهی از سرف‌های آلمانی را به این مناطق می‌کوچاندند. معهذا، متصرفات فرقه چنان وسیع بود که امکان بهره‌برداری از تمامی آن برای ایشان وجود نداشت. لذا، سران فرقه بخشی از اراضی را به‌عنوان تیول به سایر اشراف آلمانی و لهستانی واگذار کردند. رهبران فرقه در سال ۱۲۶۳ رسماً مجوز تجارت را از پاپ دریافت کردند و صادرات غله سرزمین پروس را نیز در انحصار خود گرفتند. بدینسان، در آغاز سده چهاردهم میلادی فرقه شهسواران معبد در رأس یک دولت فئودالی نیرومند و ثروتمند جای داشت که نه تنها پروس بلکه سرزمین‌های دیگری را در شرق دریای بالتیک و اراضی پهناوری را در جنوب آلمان متصرف بود. پتر مونتس[۱] می‌نویسد: "سرشت اشرافی و بیگانه فاتحان سبب می‌شد که مردم بومی پروس از ایشان ناراضی باشند به‌رغم اینکه استعمارگران آلمانی تمایل داشتند با مردم بومی بیامیزند."[۲]

با گروش تمامی سکنه شرق اروپا به مسیحیت، اوضاع دگرگون شد. در سال ۱۳۸۶ لیتوانی مسیحی و لهستان مسیحی، در زیر رهبری **خاندان یاگلون**،[۳] علیه فرقه

---

1. Peter Munz

2. *Americana*, 1985, vol. 26, p. 540.

3. Jagiellon

در نیمه اوّل سده سیزدهم میلادی، برای دفاع در برابر تهاجم سهمگین شهسواران توتونی، اتحادی از قبایل اسلاو لیتوانی شکل گرفت و منجر به پیدایش یک حاکم‌نشین مستقل (گراند دوکی) شد که در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم میلادی یکی از متنفذترین دولت‌های اروپای شرقی بود. در سده چهاردهم، حاکم‌نشین لیتوانی رقیب اصلی حاکم‌نشین مسکوی به‌شمار می‌رفت، قلمرو متصرفی آن از دریای بالتیک تا دریای سیاه ممتد بود و به تأثیر از اتباع روس خویش به فرهنگ روس و آئین ارتدکس گرایش داشت. در سال ۱۳۸۶، به‌دلیل فشار سنگین شهسواران توتونی بر لهستان و←

شهسواران توتونی متحد شدند. بدینسان، "جهاد صلیبی" سده سیزدهم صبغه کاملاً قومی یافت و به جنگ میان مسیحیان آلمانی و اسلاو بدل گردید. از این زمان اقتدار فرقه رو به افول نهاد. اتحاد لیتوانی و لهستان در سال ۱۴۱۰ شکستی سخت بر شهسواران توتونی وارد ساخت و آنان را از بخش مهمی از متصرفات‌شان اخراج نمود. در همین حال، در میان سکنه مهاجر آلمانی نیز، که اینک بخش اعظم مردم پروس را تشکیل می‌دادند، نارضایتی شدیدی از حکومت جابرانه فرقه شکل گرفت و به اتحاد اشراف و تجار ناراضی پروس با لهستان و لیتوانی انجامید. این تحولات در نیمه اول سده پانزدهم به اقتدار فرقه در منطقه پایان داد و سرانجام (۱۴۶۶) سران فرقه را مجبور کرد حاکمیت پادشاهی لهستان را بپذیرند و به یکی از لردنشین‌های تابع آن بدل شوند.

آلبرت هوهن‌زولرن،[۱] آخرین استاد اعظم فرقه شهسواران توتونی و بنیانگذار دوک‌نشین پروس، به خاندان آلمانی **هوهن‌زولرن**[۲] تعلق داشت و سومین پسر فردریک هوهن‌زولرن، حاکم مرزبان (مارگریو) آنزباخ- بایرویت،[۳] بود. آلبرت در سال ۱۵۱۰ در رأس طریقت شهسواران توتونی جای گرفت و لرد پروس شرقی (تابع پادشاهی لهستان) شد. او به مذهب پروتستان گرایش داشت. در سال ۱۵۲۳ مارتین لوتر به وی توصیه کرد که فرقه را منحل کند و مستملکات آن را به یک دوک‌نشین تابع پادشاهی لهستان بدل نماید. این توصیه مورد قبول آلبرت و **زیگیسموند اول**،[۴] پادشاه لهستان، قرار گرفت. در

← لیتوانی، یاگلّو، حاکم اعظم لیتوانی، پذیرفت که به مذهب کاتولیک بگرود، با ملکه لهستان ازدواج کند و سلطنت این کشور را به‌دست گیرد. به این ترتیب، او با نام لهستانی **ولادیسلاو دوّم یاگلو** پادشاه لهستان شد و **خاندان یاگلون** را بنیان نهاد که اعضای آن گراند دوک لیتوانی و پادشاه لهستان بودند. از آن پس، نفوذ و سلطه اشراف لهستانی در سرزمین لیتوانی آغاز شد و در اواخر سده شانزدهم، در دوران سلطنت زیگیسموند دوّم اگوستوس از خاندان یاگلون، به ادغام کامل لیتوانی در پادشاهی لهستان انجامید. اشراف لیتوانی، که به‌شدت متأثر از فرهنگ و زبان لهستانی بودند، در اشرافیت لهستان ادغام شدند و هویّت ملّی لیتوانی تنها در میان روستائیان این سرزمین تداوم یافت. در پایان سده هیجدهم لیتوانی در قلمرو امپراتوری روسیه قرار گرفت.

1. Albert [Albrecht] of Hohenzollern (1490-1568)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۴۹.

3. Ansbach-Bayreuth

4. Sigismund I [Sigismund the Old, Zygmunt Stary] (1467-1548)

زیگیسموند اوّل پنجمین پسر کاسیمیر چهارم، گراند دوک لیتوانی و پادشاه لهستان از خاندان یاگلون، بود. در سال ۱۵۰۶، پس از برادرش آلکساندر اول، گراند دوک لیتوانی و پادشاه لهستان شد. در ۱۵۱۸ با برادرزاده ماکزیمیلیان اول، امپراتور روم مقدس، ازدواج کرد. حاصل این وصلت←

سال ۱۵۲۵ آلبرت انحلال فرقه را اعلام کرد و از سوی زیگیسموند به‌عنوان دوک موروثی پروس منصوب شد.[۱]

از آن پس اعضای خاندان هوهن‌زولرن، علاوه بر **براندنبورگ**،[۲] حکومت این منطقه را نیز به‌دست گرفتند. در طول سده شانزدهم، حکومت دو شاخه از خاندان فوق بر دو منطقه همجوار براندنبورگ (تابع امپراتوری روم مقدس) و پروس (تابع پادشاهی لهستان) تداوم یافت تا سرانجام **یوهان زیگیسموند**،[۳] حاکم براندنبورگ (۱۶۰۸-۱۶۲۰)، از طریق ازدواج با دختر و تنها وارث دوک پروس (نوه آلبرت هوهن‌زولرن)، در سال ۱۶۱۸ حکومت منطقه فوق را به میراث برد و در مقام دوک پروس نیز جای گرفت. از آن پس حکومت دو منطقه در دست یک فرد از اعضای خاندان هوهن‌زولرن بود. پس از یوهان زیگیسیموند، پسر ارشدش، **جرج ویلهلم**،[۴] و سپس **فردریک ویلهلم (برگزیننده کبیر)**، پسر ارشد جرج ویلهلم، حکومت براندنبورگ و پروس را به‌دست داشتند. "برگزیننده کبیر" شوهر عمه و قیم ویلیام سوم اورانژ بود و سیاست‌ها و حمایت‌های وی نقش سرنوشت‌سازی در اعاده حکومت خاندان اورانژ در هلند و صعود بعدی ویلیام به سلطنت بریتانیا ایفا نمود. همو بود که در سال ۱۶۶۰ دوک‌نشین پروس را از تابعیت پادشاهی لهستان خارج کرد. در اوایل سده هیجدهم، **لئوپولد اول**، امپراتور روم مقدس،

← زیگیسموند دوّم اگوستوس و چهار دختر است. یکی از دختران زیگیسموند اوّل با جان سوم سوئد ازدواج کرد. شاهان بعدی واسا حاصل این وصلت‌اند.

۱. به‌رغم انحلال فرقه شهسواران توتونی در پروس، شاخه‌ای از آن در مرکز و جنوب آلمان، با حمایت امپراتور روم مقدس، به موجودیت خود ادامه داد و در سال ۱۵۳۰ استاد اعظم آن به "پرنس" ملقب شد. در سال ۱۸۰۹ ناپلئون بقایای این فرقه را منحل کرد.

2. Brandenburg

منطقه‌ای در شمال شرقی آلمان. در گذشته مأوای قبایل اسلاو بود. در اوایل سده دوازدهم میلادی، لوثر (دوک ساکسونی و امپراتور بعدی) و آلبرت خرس به بهانه جهاد صلیبی و مسیحی‌کردن اسلاوها، منطقه فوق را به تصرف درآوردند و از طریق اسکان مهاجرین آلمانی، ترکیب جمعیتی آن را دگرگون ساختند. آلبرت اولین حاکم مرزبان (مارگریو) براندنبورگ است و به این دلیل به "آلبرت خرس براندنبورگی" شهرت دارد. این سیاست در سده بعد تداوم یافت و بر این اساس شهرهایی چون **برلین** پدید آمدند. در سال ۱۴۱۵ امپراتور روم مقدس، **فردریک هوهن‌زولرن** را در سمت "حاکم مرزبان" (مارگریو) براندنبورگ منصوب کرد و در سال ۱۴۱۵ مقام "حاکم برگزیننده" (کورفورست) را به وی اعطا نمود. این سرآغاز حکومت موروثی خاندان هوهن‌زولرن بر براندنبورگ است.

3. John [Johann] Sigismund (1572-1620)

4. George William [Georg Wilhelm] (1595-1640)

به فردریک سوم براندنبورگ، پسر ارشد فردریک ویلهلم، اجازه داد به‌عنوان شاه این منطقه تاجگذاری کند. بدینسان، او در ۱۸ ژانویه ۱۷۰۱ با نام **فردریک اول** به‌عنوان **نخستین پادشاه پروس** تاجگذاری کرد. درست ۱۷۰ سال بعد، در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱، **ویلهلم اول**، هفتمین پادشاه پروس، در کاخ ورسای فرانسه تأسیس **امپراتوری آلمان** را اعلام کرد و با عنوان "قیصر آلمان"[1] تاجگذاری نمود. حکومت خاندان هوهن‌زولرن بر آلمان با شکست این دولت در جنگ اول جهانی به‌پایان رسید و **ویلهلم دوم**، نهمین پادشاه پروس و سومین و آخرین قیصر آلمان، پس از استعفا (۹ نوامبر ۱۹۱۸) تا زمان مرگ (۴ ژوئن ۱۹۴۱) در هلند اقامت گزید. شاخه دیگری از خاندان هوهن‌زولرن نیز در سال‌های ۱۸۸۱-۱۹۴۷ بر رومانی سلطنت کرد.[2]

دائرةالمعارف ماکی می‌نویسد در تاریخ کمترین نشانی از پیوند واقعی میان فرقه شهسواران توتونی و فراماسونری نیافتیم.[3] معهذا، بی‌تردید، میراث و سنن فرقه‌ای شهسواران توتونی در گروش حکمرانان و اشراف آلمانی به فراماسونری و تکوین و رشد سریع این نهاد در سرزمین‌های آلمانی‌نشین سده هیجدهم نقش جدّی داشت. در آینده با پادشاهان پروس آشنا خواهیم شد و جایگاه برجسته فردریک کبیر را در گسترش فراماسونری خواهیم شناخت.

چنانکه می‌بینیم، **سنن و میراث صلیبی در تکوین و ظهور اروپای جدید از جایگاه و اهمیت فوق‌العاده برخوردار است و این عاملی است که در تاریخنگاری رسمی غرب مسکوت می‌ماند. این تأثیر را در بررسی تاریخ خاندان هانوور نیز به‌روشنی می‌توان دید؛ خاندانی که در یکهزار سال موجودیت خود با نام‌های "ولف"، "برونسویک" و سپس "هانوور" شناخته می‌شود.**

پیشینهٔ **خاندان ولف**[4] به سران قبایل توتونی ساکسون (ساخسِن)[5] می‌رسد. **ساکسون‌ها**، در آغاز، در شمال آلمان، جنوب دانمارک و حاشیه دریای بالتیک (منطقه

---

1. Kaiser

۲. درباره رابطه خویشاوندی خاندان هوهن‌زولرن با خاندان هانوور بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۰؛ ج ۴، صص ۴۵۰-۴۵۱. درباره پیوند خاندان هوهن‌زولرن با صهیونیسم جدید بنگرید به: همین کتاب، ج ۲ ص ۱۵۹.

3. Mackey, ibid, vol. 2, p. 1034.

4. Welf

5. Sachsen

شلسویگ- هلشتاین[1] بعدی) می‌زیستند و در دوران انحطاط و سقوط امپراتوری روم به‌عنوان "دزدان دریایی قدرتمند دریای شمال"[2] شناخته می‌شدند. در اوایل سده پنجم میلادی، به‌سرعت در سراسر شمال آلمان و سواحل گل و بریتانیا پراکنده شدند و سرزمین‌های مردم بومی این مناطق را به تصرف درآوردند. مورخین سکنه کنونی ساکسون شرقی، غربی و جنوبی در انگلستان (اسکس، وسکس و ساسکس) را از تبار ساکسون‌ها می‌دانند.[3] آن گروه از ساکسون‌ها که در آلمان ماندند به "ساکسون‌های قدیمی"[4] معروف‌اند و نیاکان بخش مهمی از مردم شمال غربی آلمان به‌شمار می‌روند. آنان به چهار قبیله اصلی تقسیم می‌شدند: وستفالی‌ها،[5] انگرن‌ها،[6] ایستفالی‌ها،[7] و نوردالبنگ‌ها[8] (در هلشتاین). توسعه‌طلبی و تجاوزگری ساکسون‌ها به تعارض ایشان با **قبایل فرانک**[9] انجامید. سرانجام، در سال ۷۷۲ شارلمانی، شاه فرانک‌ها، جنگی بزرگ را

---

1. Schleswig-Holstein
2. *Britannica CD 1998.*

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۴۸.

4. Old Saxons
5. Westphalians
6. Engerns (Angrarians)
7. Eastphalians
8. Nordalbingians
9. Frank

تاریخ فرانسه از سال ۱۲۵ پیش از میلاد آغاز می‌شود که این سرزمین به امپراتوری روم منضم شد. در آن دوران فرانسه کنونی مأوای **قبایل گل** بود. با فروپاشی امپراتوری روم در نیمه اول سده پنجم میلادی، سرزمین گل به عرصه تاخت‌وتاز قبایل توتونی (آلمانی) شرق رود راین بدل شد. ابتدا واندال‌ها و بورگوندی‌ها و ویسیگوت‌ها به این سرزمین حمله بردند. کمی بعد قبیله آلمانی‌زبان فرانک ظاهر شد. در سال ۴۸۱ نوجوانی ۱۵ ساله به‌نام کلاویس (Clovis) به ریاست قبایل فرانک رسید. برخی مورخین، کلاویس را "بربری بیرحم و شرور" توصیف کرده‌اند. (*Americana*, 1985, vol. 11, p. 745) او زنی مسیحی از خاندان سران قبایل بورگوندی را به همسری گرفت. دوران اولیه ریاستش به جنگ با قبایل آلامانی گذشت و پس از شکست آنها حرکت به سوی مناطق جنوبی راین را آغاز کرد. او عهد کرده بود که اگر در جنگ با آلامانی‌ها پیروز شود به مسیحیت می‌گرود. چنین شد و کلاویس در سال ۴۹۶ یا ۵۰۶ تعمید یافت. انگیزه کلاویس سیاسی بود زیرا در این زمان بیشتر مردم مسیحی گل در زیر سلطه قبایل ویسیگوت و بورگوندی بودند و در آرزوی ظهور یک ناجی. گروش کلاویس به مسیحیت برای او شهرت و محبوبیت به ارمغان آورد و حمایت مردم و روحانیون گل را←

برای تنبیه آنان و انضمام‌شان به دولت خود، در زیر پوشش جهاد صلیبی برای مسیحی‌کردن "کفار"، آغاز کرد. این جنگ حدود ۳۲ سال (تا سال ۸۰۴) به درازا کشید و با شکست ساکسون‌ها و سلطه فرانک‌ها بر ایشان پایان یافت. بدین‌ترتیب، در سده نهم میلادی قبایل ساکسون به اجبار به مسیحیت گرویدند. با فروپاشی امپراتوری شارلمانی، ساکسون‌ها، به‌سان سایر قبایل توتونی، در رأس منطقه خود قرار گرفتند و در سال ۸۸۰ میلادی "دوک‌نشین قبیله‌ای"[1] ساکسون را تشکیل دادند که قلمرو آن سرزمین‌های میان دو رود راین و الب را دربرمی‌گرفت. اولین دوک ساکسون فردی به‌نام اوتو، پسر یکی از سران قبایل ساکسون، است. **این نوکیشان مسیحی، که اندکی پیش به زور شمشیر شارلمانی مسیحی شده بودند، اینک "جهاد صلیبی" برای مسیحی‌کردن اجباری سایر مردم اروپا را رسالت خود می‌پنداشتند. بدینسان، سران قبایل ساکسون به یکی از ارکان اصلی موج توسعه‌طلبی توتونی به شرق اروپا و سرزمین اسلاوها بدل شدند که از سده دهم میلادی آغاز شد و در سده‌های دوازدهم و سیزدهم به اوج**

← به‌سود وی برانگیخت. پس از پیروزی بر آلامانی‌ها، کلاویس طی سال‌های ۵۰۰-۵۰۷ تمامی مستملکات ویسیگوت‌ها را در سرزمین گل تصرف نمود و قلمرو خود را تا کوه‌های پیرنه گسترش داد. او در سال ۵۱۱ درگذشت و مستملکاتش میان چهار پسرش تقسیم شد. شاهان مروونژی تا سال ۷۱۴ میلادی بر فرانسه حکومت کردند. در سال ۷۵۴ پادشاهی فرانک‌ها به **خاندان کارولنژی** انتقال یافت. پپن اول (Pepin، متوفی ۶۳۹)، بنیانگذار ثروت و قدرت خاندان کارولنژی، رئیس کاخ و پیشکار شاهان مروونژی بود و اعقاب او نیز در این سمت بودند. **شارلمانی**، بنیانگذار امپراتوری روم مقدس، سلطنت خاندان کارولنژی را به سراسر اروپا گسترش داد. کارولنژی‌ها تا سال ۹۸۷ بر فرانسه، تا سال ۹۱۱ بر آلمان و در سال‌های ۷۷۴-۹۰۱ بر ایتالیا حکومت کردند. به‌نوشته سیسیل روت، در این دوران بازرگانی اروپای غربی بیشتر در دست یهودیان بود و تجارت برده نیز از این امر مستثنی نبود. **در اسناد کارولنژی، "جهود" و "بازرگان" به صورت دو کلمه مترادف به جای هم به‌کار می‌رود.** (آرتور کستلر، *خزران*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۰۲) پس از فروپاشی حکومت خاندان کارولنژی در فرانسه، یکی از سران فرانک به‌نام هوگ کاپه (Hugh Capet) قدرت را به‌دست گرفت و سلطنت **خاندان کاپه** (Capetians) را بنیان نهاد. هوگ یا "هوگ کبیر" در سال ۹۵۶ دوک فرانک‌ها شد و با مرگ لویی پنجم (۹۸۷)، آخرین شاه کارولنژی فرانسه، سلطنت را به‌دست گرفت. شاهان کاپه حکومت فرانسه را بر بنیان‌های اکید موروثی استوار کردند و بدینسان طی ۱۳ نسل سلطنت از پدر به پسر انتقال یافت. تنها در سال ۱۳۱۶ بود که به‌دلیل مرگ پسر خردسال لویی دهم، برادر او به پادشاهی رسید. در سال ۱۳۲۸ سلطنت فرانسه به **خاندان والوا** انتقال یافت که شاخه کوچک خاندان کاپه بودند

1. stemduchies

رسید.

اولین نیای شناخته‌شدهٔ خاندان ولف فردی به‌نام **کنت ولف** است که در نیمه اول سده نهم میلادی از ملاکین و متنفذین ساکسون در منطقه باواریا (بایرن)[1] بود. دو دختر او با لویی پرهیزکار،[2] پنجمین پسر شارلمانی و امپراتور فرانک‌ها (۸۱۴-۸۴۰)، و لویی آلمانی،[3] پسر لویی پرهیزکار و شاه فرانک‌های شرقی [آلمان] (۸۴۳-۸۷۶)، ازدواج کردند. این دو وصلت نشانگر اقتدار و مقام شامخ کنت ولف در میان قبایل توتونی و در دستگاه امپراتوری شارلمانی است. یکی از اعقاب او، به‌نام ولف اول، در سال ۸۸۸ شاه بورگوندی شد. حکومت این خاندان بر منطقه فوق تا سال ۱۰۳۲ تداوم یافت. ولف سوم، که در نیمه اول سده یازدهم میلادی می‌زیست، دوک کارنتیا[4] و حاکم ورونا بود و از سران جبهه هوادار پاپ و کلیسای رم. خواهر او با آلبرتو آزوی دوم،[5] لرد شهر استا (در منطقه ونیز) و بنیانگذار **خاندان استا**،[6] ازدواج کرد و بدینسان این خاندان حکومتگر ایتالیایی را به خاندان ولف پیوند زد. حاصل این وصلت پسری است که، چون ولف سوم بلاعقب بود، ولف چهارم[7] لقب گرفت و در سال ۱۰۷۰ با عنوان "**ولف اول**" دوک باواریا

---

1. Bavaria, Bayern

سکنه اولیه منطقه **باواریا** قبایل سلتی بودند. این منطقه از حوالی سال ۱۵ قبل از میلاد تا سده پنجم میلادی در قلمرو امپراتوری روم بود. در حوالی سال‌های ۴۸۸ تا ۵۲۰ به اشغال قبایل توتونی "بایواری" (Baiuwarii) درآمد. نام "باواریا" مشتق از ایشان است. از حوالی نیمه سده ششم تا نیمه دوم سده هشتم، بایواری‌ها در زیر سلطهٔ یکی از خاندان‌های دوک قبایل فرانک قرار گرفتند. در سال ۷۸۸ منطقه فوق به امپراتوری شارلمانی منضم شد، در سال ۸۱۷ در سهم لویی پرهیزکار قرار گرفت و در سال ۸۴۳ به‌عنوان ارث به لویی آلمانی رسید. مردم باواریا در نیمه دوم سده نهم میلادی و در دوران حکومت لویی آلمانی به مسیحیت گرویدند.

2. Louis I, The Pious (778-840) بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۷۰.

3. Louis II, The German (804-876)

4. Carinthia

5. Alberto Azoo II (966?-1097)

6. House of Este

خاندان ایتالیایی استا از تبار زن ایتالیایی آلبرتوی آزوی فوق‌الذکر است. این خاندان از سده یازدهم میلادی تا به امروز تداوم دارد و اعضای مشروع و نامشروع آن بر میلان، مادنا، رادجو و فرارا حکومت کردند. حکومت ایشان بر برخی از این مناطق تا نیمه دوم سده نوزدهم تداوم داشت. آخرین وارث این خاندان آرشیدوک رابرت است که در سال ۱۹۵۳ با پرنسس مارگیتای ساوی- آئوستا ازدواج نمود.

7. Welf IV, Welf I of Bavaria (d. 1107)

شد. **او نیای خاندان برونسویک- هانوور (خاندان سلطنتی انگلیس) است.**

ولف اول باواریا (ولف چهارم) در جریان اختلافات هنری چهارم،[۱] امپراتور روم مقدس (۱۰۵۶-۱۱۰۶)، با پاپ از هواداران اصلی پاپ بود. در طول سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی، سرزمین‌های آلمان و ایتالیا عرصه ستیز دو جناح هوادار و مخالف اقتدار پاپ بر شاهان و حکمرانان محلی شناخته می‌شود که به "**گوئلف‌ها و گیبلین‌ها**"[۲] شهرت دارند. "گوئلف" شکل تحریف‌شده نام "ولف" در زبان ایتالیایی است و منظور همان خاندان ولف است. واژه "گیبلین" از نام قلعه وایبلینگن[۳] اخذ شده که محل حکومت خاندان هوهنشتاوفن (دوک‌های سوابیا) بود. بدینسان، منظور از "گوئلف‌ها و گیبلین‌ها" در اصل رقابت و ستیز دو خاندان ولف و هوهنشتاوفن بود و سپس به عنوان عامی بدل گردید که به تمامی موافقان و مخالفان اقتدار پاپ اطلاق می‌شد.

در آغاز اوضاع به‌سود خاندان ولف بود. در سال ۱۱۲۵ هنری پنجم،[۴] آخرین امپراتور **خاندان سالی**،[۵] بلاعقب درگذشت و لوثر ساپلینبورگی، دوک قدرتمند و شورشی ساکسون، با نام **لوثر دوم**[۶] در مقام شاه آلمانی‌ها (۱۱۲۵-۱۱۳۷) و امپراتور روم مقدس (۱۱۳۳-۱۱۳۷) جای گرفت. با مرگ لوثر، برای مدتی زمانه علیه ولف‌ها به چرخش درآمد زیرا **کنراد سوم**،[۷] از خاندان هوهنشتاوفن، شاه آلمانی‌ها شد (مارس ۱۱۳۸) و خاندان سلطنتی را بنیان نهاد که به‌مدت ۱۱۶ سال بر سرزمین‌های آلمانی‌نشین و امپراتوری روم مقدس حکومت کرد.

---

1. Henry IV (1050-1106)
2. Guelphs and Ghibellines
3. Waiblingen
4. Henry V (1086-1125)
5. Salian

سالی یکی از سه شاخهٔ اصلی قبایل فرانک است. یکی از سران این تیره، به‌نام کنراد سوابیایی، در سال ۱۰۲۴ شاه سرزمین‌های آلمانی‌نشین و در سال ۱۰۲۷ امپراتور روم مقدس شد. او بنیانگذار خاندان سلطنتی سالی است که با مرگ هنری پنجم منقرض شد. هوهنشتاوفن‌ها مدعی وراثت سلطنت این خاندان بودند زیرا کنت فردریک (متوفی ۱۱۰۶)، نیای خاندان هوهنشتاوفن و بانی قلعه اشتاوفن در جبال سوابیا، با دختر امپراتور هنری چهارم ازدواج کرد. کنراد سوم حاصل این وصلت است.

6. Lothair II [Lothair of Supplinburg] (1075-1137) گاه "لوثر سوم" خوانده می‌شود.
7. Conrad III (1093-1152)

در زمان سلطنت لوثر دوم و بخشی از دوران کنراد سوم، **هنری مغرور**،[1] از تبار ولف اول باواریا (ولف چهارم)، رئیس **خاندان ولف** است. هنری ابتدا مارکیز (مارگریو) توسکانی بود. در سال ۱۱۲۶ پدرش مرد و با نام "هنری دهم" دوک باواریا شد. او داماد و از فرماندهان قشون لوثر دوم، از جمله در جنگ‌های متعدد با هوهنشتاوفن‌ها، بود. با مرگ لوثر، دوک‌نشین ساکسونی نیز به‌عنوان میراث همسرش به تصرف هنری درآمد. معهذا، پس از صعود خاندان هوهنشتاوفن به سلطنت، به انتقام گذشته، هنری از حکومت دو دوک‌نشین ساکسونی و باواریا خلع شد. او به جنگ با کنراد سوم برخاست و موفق شد ساکسونی را اشغال کند ولی در زمان لشکرکشی به باواریا درگذشت.

هنری شیر برونسویکی،[2] دخترزادهٔ لوثر سوم و تنها پسر هنری مغرور، را قدرتمندترین حکمران آلمانی زمان خود، پس از امپراتور، می‌دانند. او پس از مرگ پدر، تلاشی وسیع را برای بازپس‌گیری میراث خود به‌کار گرفت و در سرانجام در سال ۱۱۴۲ کنراد سوم دوک‌نشین ساکسونی را به او مسترد داشت. با مرگ کنراد سوم، برادرزاده‌اش، **فردریک اول بارباروسا**[3] (ریش قرمز)، به سلطنت (۱۱۵۲-۱۱۹۰) رسید. این تحول به‌معنی آشتی دو خاندان هوهنشتاوفن و ولف بود زیرا امپراتور جدید از طریق مادر به خاندان ولف تعلق داشت. (مادر او دختر هنری نهم ولف و خواهر هنری مغرور و عمه هنری شیر بود.) **در سال ۱۱۵۴ فردریک به هنری اجازه داد در سرزمین‌های ماوراء رود الب به تأسیس اسقف‌نشین‌های جدید بپردازد** و در سال ۱۱۵۶ حکومت باواریا را به او مسترد داشت. در مقابل، هنری به‌مدت بیست سال سردار و حامی وفادار فردریک بارباروسا بود و در جنگ‌های متعدد او را همراهی کرد. هنری شیر پس از بازپس‌گیری باواریا، شهر مونیخ را بنیان نهاد (۱۱۵۷) و **تحرک خود را برای گسترش مستملکات خویش شدت بخشید. این اقدامات در پوشش "جهاد صلیبی" و مسیحی‌کردن کفار اسلاو انجام می‌شد. *بریتانیکا* هدف واقعی او را تأسیس یک دولت مقتدر در شمال آلمان، از رود راین تا دریای بالتیک، عنوان می‌کند.**[4] هنری در کنار شهر کوچک برونسویک قلعه‌ای استوار برپا کرد و آن را مرکز حکومت خود قرار داد؛ و در برابر این قلعه مجسمه شیری را به‌عنوان نماد خاندان خود برافراشت. از اینروست که وی به "هنری شیر" شهرت دارد.

---

1. Henry the Proud [Heinrich der Stolze] (c. 1108-1139)
2. Henry the Lion of Brunswick [Heinrich der Löwe] (1129/30-1195)
3. Frederick I, Barbarossa (1123?-90)
4. *Britannica,* 1977, vol. 8, p. 776.

هنری شیر زمانی‌که در اوج قدرت بود (۱۱۶۸) با دختر هنری دوم، بنیانگذار سلطنت خاندان پلانتاژنت (آنژو)، و خواهر ریچارد شیردل و جان بی‌سرزمین، پادشاهان بعدی انگلیس، ازدواج کرد. او در سال ۱۱۷۲ در رأس اردوی مفصلی برای زیارت راهی فلسطین شد و در قسطنطنیه مورد استقبال باشکوه مانوئل اول کومننوس،[1] امپراتور بیزانس، قرار گرفت. این سفر بر غرور هنری افزود و وی سرکشی در برابر بارباروسا را آغاز کرد. در سال ۱۱۷۶ روابط این دو بکلی تیره شد و سرانجام در سال ۱۱۸۰ امپراتور دو دوک‌نشین ساکسونی و باواریا و کلیه تیول‌های هنری را پس گرفت. دوک‌نشین باواریا به **خاندان ویتلزباخ**[2] و بخش مهمی از دوک‌نشین ساکسون به پسر **آلبرت خرس براندنبورگی**،[3] دشمن اصلی هنری شیر و بنیانگذار **خاندان آسکانی**،[4] اعطا شد. برای هنری تنها مستملکات موروثی برونسویک[5] و لونبورگ[1] باقی ماند. این دو منطقه قلب

---

1. Manuel I Comnenus (c. 1122-1180)

2. Wittelsbach

از خاندان‌های حکومتگر آلمانی. نام آنها از قلعه ویتلزباخ در باواریای علیا گرفته شده است. سرآغاز تاریخ خاندان ویتلزباخ به نیمه دوم سدهٔ نهم میلادی می‌رسد. در سال ۱۱۸۰ امپراتور روم مقدس یکی از اعضای خاندان فوق را با عنوان "اوتوی اول" در سمت دوک باواریا منصوب کرد. او اولین دوک باواریاست. در سال ۱۲۵۵ باواریا میان دو شاخه از خاندان ویتلزباخ تقسیم شد: دوک‌نشین باواریا و کنت‌نشین پالاتینیت کنارهٔ راین (پالاتینیت سفلی). دوک باواریا در مونیخ و کنت پالاتینیت در هایدلبرگ مستقر بودند. از آن پس منطقه فوق به عرصه خصومت و رقابت عموزادگان بدل شد. دو تن از ویتلزباخ‌ها به‌عنوان امپراتور روم مقدس برگزیده شدند: لویی چهارم در سال‌های ۱۳۱۴-۱۳۴۷ و کارل هفتم در سال‌های ۱۷۴۲-۱۷۴۵. در نیمه دوم سده هفدهم سه تن از اعضای این خاندان به پادشاهی سوئد رسیدند. اعضای خاندان ویتلزباخ تا انقلاب ۱۹۱۸ آلمان و اعلام جمهوری در باواریا حکمرانان موروثی منطقه بودند.

3. Albert the Bear of Brandenburg (1100?-1170)

اولین حاکم مرزبان (مارگریو) براندنبورگ و از رهبران توسعه‌طلبی آلمانی سده دوازدهم در شرق اروپا. او سرزمین‌های پهناوری را از تصرف قبایل "کافر" اسلاو خارج کرد و رعایای توتونی خود را به این مناطق انتقال داد.

4. Ascanian

خاندان حکومتگر آلمانی که اقتدار آنان تا سده بیستم تداوم داشت. نام آنان از قلعه آسکرسلبن (Aschersleben) اخذ شده. در آغاز کنت بودند و در زمان آلبرت خرس براندنبورگی به مارگریوی (مارکیزی) ارتقا یافتند. شاخه‌ای از این خاندان تا سال ۱۹۱۸ بر دوک‌نشین آنهالت حکومت کرد.

5. Brunswick, Braunschweig

سرزمین قدیمی قبایل ساکسون است و بخشی از ساکسونی سفلی[۲] را تشکیل می‌دهد. هنری شیر مدتی به دربار هنری دوم انگلیس تبعید شد. او در سال ۱۱۸۵ به برونسویک بازگشت ولی به‌دلیل دسیسه برای بازپس‌گیری دوک‌نشین ساکسونی بار دیگر به دربار پدرزنش تبعید شد. او پس از مرگ فردریک بارباروسا به برونسویک بازگشت. بدینسان، حکومت دو دوک‌نشین باواریا و ساکسونی برای همیشه از چنگ خاندان ولف خارج شد.[۳]

حاصل وصلت هنری شیر و دختر هنری دوم انگلیس پسری است به‌نام اوتوی برونسویکی.[۴] او در دربار انگلیس پرورش یافت و با حمایت دو دایی‌اش، ریچارد شیردل و جان بی‌سرزمین، تلاش برای بازپس‌گیری مستملکات پدری را آغاز کرد. با مرگ هنری ششم هوهنشتاوفن (۱۱۹۷) گروهی از حکام آلمانی، به‌رهبری اسقف اعظم کلن، او را با نام **اوتوی چهارم** به‌عنوان شاه آلمانی‌ها برگزیدند. این اقدام ستیزهای خونینی را در سرزمین‌های آلمانی‌نشین در پی داشت و سرانجام (۱۲۱۵) به خلع اوتو انجامید.

آشتی نهایی میان دو خاندان ولف و هوهنشتاوفن در زمان فردریک دوم هوهنشتاوفن رخ داد. در سال ۱۲۳۵ امپراتور منطقه برونسویک- لونبورگ را به‌عنوان یک دوک‌نشین جدید به‌رسمیت شناخت و حکومت موروثی آن را به اوتوی کودک،[۵] نوه اوتوی چهارم، واگذارد. این سرآغاز تاریخ **دوک‌نشین برونسویک** است.

در سده‌های بعد خاندان ولف، به‌دلیل حکومت بر این منطقه، به **خاندان برونسویک** شهرت یافت و مستملکات ایشان در میان وراث مختلف تقسیم و چند پاره شد. در سال ۱۶۳۸ بخشی از این منطقه در زیر حکومت شاخهٔ برونسویک- کالنبرگ- گوتینگن[۶] قرار گرفت. این شاخه به ثروت فراوان رسید و به مهم‌ترین بخش خاندان ولف بدل شد. مهم‌ترین شهر منطقه ایشان هانوور بود و لذا، به‌دلیل اهمیت و گسترش روزافزون این شهر، شاخهٔ فوق به **خاندان هانوور** شهرت یافت. در اواخر سال ۱۶۷۹ یا ژانویه ۱۶۸۰

---

1. Lüneburg
2. Lower Saxony, Niedersachsen

۳. از حوالی نیمه سده سیزدهم دوک ساکسونی به یکی از هفت "برگزیننده" امپراتور روم مقدس بدل شد. در سال ۱۴۲۲ حکومت این منطقه به **خاندان وتین** انتقال یافت. ترکیب خاندان‌های هانوور (ولف) و وتین (ساکسونی) خاندان سلطنتی کنونی انگلیس را می‌سازد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۵۱-۱۵۲)

4. Welf Otto IV, Otto of Brunswick (1175?-1218)
5. Otto the Child (d. 1252)
6. Brunswick-Calenberg-Göttingen

ارنست اگوستوس[1] دوک هانوور شد. او کمک‌های فراوان و پرهزینه‌ای به خاندان هابسبورگ کرد و از طریق ریخت‌وپاش مالی، با واسطه **لفمن بهرندز** یهودی،[2] موفق شد مقام نهمین "**برگزیننده**"[3] امپراتوری روم مقدس را از امپراتور **لئوپولد اول** دریافت دارد. ارنست اگوستوس در سال ۱۶۵۸ با شاهزاده خانم **سوفیا**،[4] دختر فردریک پنجم پالاتینیت و نوهٔ جیمز اول بریتانیا، ازدواج کرد.[5] حاصل این وصلت **جرج لویی هانوور** است که در سال ۱۷۱۴ با نام "جرج اول" بنیانگذار خاندان سلطنتی هانوور بریتانیا شد. جرج لویی هانوور داماد دوک برونسویک- لونبورگ بود و لذا در سال ۱۷۰۵ دوک‌نشین فوق را نیز به ارث برد.[6] پس از شکست ناپلئون، به‌دلیل اعمال نفوذ بریتانیا، حکومت هانوور به "پادشاهی هانوور" بدل شد (۱۸۱۴) و مرزهای آن گسترش یافت. در این زمان هانوور، پس از اتریش و پروس و باواریا، چهارمین دولت بزرگ آلمانی شناخته می‌شد. در سال ۱۸۳۷ دوک کمبرلند، پنجمین پسر جرج سوم انگلیس، با نام **ارنست اگوستوس**

---

1. Ernest Augustus I (1629-1698)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۷۵.

3. Kurfürst (Elector)

در کوران رقابت و ستیز خاندان‌های حکومتگر آلمانی بر سر تصاحب مقام امپراتوری روم مقدس، از حوالی سال ۱۲۷۳ چهار تن از متنفذترین ایشان به‌همراه سه تن از اسقف‌های آلمان شورایی تشکیل دادند و تعیین امپراتور بعدی را به‌دست گرفتند. اعضای این شورا "برگزیننده" (کورفورست) نامیده می‌شدند. این شورا با "فرمان طلایی" سال ۱۳۵۶ کارل چهارم، شاه بوهم (۱۳۴۶-۱۳۷۸) و امپراتور روم مقدس (۱۳۵۵-۱۳۷۸)، تسجیل شد. اعضای سکولار (غیرروحانی) آن عبارت بودند از دوک ساکسونی، کنت پالاتینیت کنارهٔ راین (سفلی)، مارگریو (مارکیز= حاکم مرزبان) براندنبورگ و شاه بوهم. اعضای روحانی عبارت بودند از اسقف‌های تریر و ماینز و کلن. این اقدام مورد حمایت پاپ بود و گامی در جهت محدودکردن خودکامگی حکام سکولار آلمان و تلاش ایشان برای کاهش نظارت کلیسا انگاشته می‌شد. کارل چهارم نیز هوادار جدی کلیسای رم بود تا بدان حد که ویلیام اوکامی، متأله نامدار مسیحی، او را "شاه کشیشان" خوانده است. بعدها، حکمرانان باواریا (۱۶۲۳-۱۷۷۸)، هانوور (از ۱۶۹۲) و ورتمبرگ و هسه کاسل (از ۱۸۰۳) به ترکیب این جمع افزوده شدند. با انحلال امپراتوری روم مقدس (۱۸۰۶) این مقام از بین رفت ولی حاکم هسه کاسل تا اواخر سده نوزدهم عنوان "برگزیننده" را همچنان به‌کار می‌برد.

4. Sophia of the Palatinate (1630-1714)

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۱؛ ج ۴، صص ۱۱۳-۱۱۴.

۶. دربارهٔ سوفیا دوروتای برونسویک- لونبورگ، همسر جرج اول، بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۲۱۲.

اول به‌عنوان شاه هانوور تاجگذاری کرد.[۱] با مرگ ارنست اگوستوس اول (۱۸۵۱) تنها پسرش با نام **جرج پنجم** شاه هانوور شد. در ژوئن ۱۸۶۶ هانوور به اشغال ارتش پروس درآمد، در ۲۰ سپتامبر انضمام آن به امپراتوری پروس اعلام شد و شاه مخلوع به تبعید رفت. پس از مرگ جرج پنجم تنها پسر او، ارنست اگوستوس (دوک کمبرلند)، مدعی تاج و تخت هانوور و دوک‌نشین برونسویک بود. سرانجام، در سال ۱۹۱۳ ارنست اگوستوس، پسر ارنست اگوستوس فوق‌الذکر، از ادعای سلطنت هانوور صرفنظر کرد، با تنها دختر ویلهلم دوم، امپراتور آلمان، ازدواج نمود و به‌عنوان دوک برونسویک منصوب شد. حکومت خاندان ولف بر برونسویک تا انقلاب ۱۹۱۸ آلمان تداوم داشت. ارنست اگوستوس ۶۶ ساله در سال ۱۹۵۳ درگذشت.

باید افزود که یکی از اعضای خاندان ولف نیز در خردسالی مدت کوتاهی در مقام تزار روسیه جای گرفت. او **ایوان ششم**[۲] نام دارد و حاصل وصلت آنا لئوپولدوونا، خواهرزاده ملکه آنای روسیه، با پرنس آنتون اولریخ برونسویکی[۳] است. ملکه آنا او را به‌عنوان جانشین خود تعیین کرد. این کودک سه ماهه در اکتبر ۱۷۴۰ به‌عنوان "تزار" منصوب شد و کمی بعد مادرش در مقام نایب‌السلطنه جای گرفت. در دسامبر ۱۷۴۱ الیزابت، دختر پطر اول، مادر و پسر را خلع کرد و به حکومت این دو و مشاورین آلمانی‌شان پایان داد. ایوان به‌مدت ۲۳ سال محبوس بود و سرانجام در اوایل سلطنت کاترین دوم (کبیر) در زندان به قتل رسید.

یکی از مختصات قابل تأمل خاندان برونسویک/ هانوور، که در پیدایش ثروت انبوه این خاندان در سده هفدهم و صعود آن به سلطنت بریتانیا (۱۷۱۴) نقش مؤثر داشت، رابطهٔ عمیق آن با زرسالاری یهودی است و لذا پیوند استوار یهودیانی چون روچیلدها با دربار بریتانیا در طول سه سده بعد را نباید تصادفی یا مولود فضای خاص سیاسی و فرهنگی جامعه انگلیس پنداشت. پیشینه و ابعاد تاریخی این رابطه چندان آشکار نیست و مثلاً نمی‌دانیم که یهودیان در جریان تجاوزگری‌های "صلیبی" هنری شیر برونسویکی به سرزمین‌های "کفار" اسلاو چه نقشی داشتند. معهذا، روشن است که از سده سیزدهم میلادی و تأسیس دوک‌نشین برونسویک، این شهر به‌عنوان یکی از بهترین نقاط آلمان برای مهاجرت و استقرار رباخواران یهودی شناخته می‌شد و این امر

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸۴.

2. Ivan VI (1740-1764)

3. Anton Ulrich of Braunschweig-Bevern-Lüneburg

به‌دلیل رابطهٔ حسنهٔ خاندان ولف با یهودیان بود. در شهر هانوور نیز حداقل از سال ۱۲۹۲ یهودیان سکونت داشتند و به صرافی و رباخواری مشغول بودند. در نیمه سده چهاردهم یهودیان ساکن شهر برونسویک را حدود ۱۵۰ نفر ذکر کرده‌اند که در خیابان اصلی شهر، در نزدیکی کاخ دوک برونسویک و بازار شهر، می‌زیستند. معهذا، در اواخر سده چهاردهم و نیمه اول سده شانزدهم در این دوک‌نشین نیز برخی شورش‌های ضد یهودی رخ داد. *دائره‌المعارف* یهود شورش دوم را در اثر رساله‌های مارتین لوتر علیه یهودیان می‌داند.[1]

در سده هفدهم میلادی، به‌ویژه پس از جنگ سی ساله، شاهد حضور فعال صرافان و پیمانکاران یهودی در دربارهای برونسویک/ هانوور هستیم. در پایان جنگ سی ساله (۱۶۴۸) **دیوید بوئنو مسکوئیتا**، تاجر بزرگ آمستردام، را در مقام رئیس کل امور مالیاتی دوک برونسویک می‌یابیم.[2] در نسل بعد، در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، تاریخ هانوور با نام **لفمن بهرندز**، صراف و پیمانکار نظامی نامدار دربار ارنست اگوستوس، در پیوند است. **بهرندز، از طریق ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر، در دربار هابسبورگ نفوذ فراوان داشت و با بهره‌گیری از این نفوذ بود که در سال ۱۶۹۲ موفق به دریافت مقام "برگزینندگی" برای ارنست اگوستوس شد.**[3] **بهرند لهمن**، زرسالار نامدار دیگر اواخر سده هفدهم و خویشاوند لفمن بهرندز، نیز رابطه نزدیک با دربارهای برونسویک/ هانوور داشت. نفوذ بهرندز و سایر یهودیان درباری در دوران حکومت جرج لویی بر هانوور تداوم یافت. بدینسان، جرج لویی هانوور پیش از صعود به سلطنت بریتانیا از پیشینهٔ مفصل ارتباطات یهودی برخوردار بود.[4] بنابراین، عجیب نیست اگر می‌خوانیم که **سامسون گیدئون** (ابودینته) صراف بزرگ دربار بریتانیا در دوران سلطنت جرج اول و جرج دوم هانوور بود و با سرمایه‌گذاری ۱/۷ میلیون پوندی خود سرکوب شورش‌های جاکوبیتی را برای هانوورها ممکن ساخت.[5] نفوذ زرسالاران یهودی در دربار برونسویک/ هانوور در دوران بعد نیز مشهود است. در نیمه دوم سده هیجدهم **هرتس سامسون**[6] یهودی درباری دوک برونسویک بود و با مرگ او (۱۷۹۵)

---

1. *Judaica*, vol. 4, p. 1421; vol. 7, pp. 1277-1278.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۱۹.

۳. دربارهٔ رابطهٔ امپراتور لئوپولد اول با زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۴۱-۱۴۲.

۴. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۷۵-۴۷۹.

۵. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴.

6. Hertz Samson

دامادش **اسرائیل جاکوبسون**[۱] در این سمت جای گرفت.[۲] در این دوران **مارکوس شلزینگر** و **آلکساندر دیوید** نیز به‌عنوان صرافان و پیمانکاران دربار برونسویک/ هانوور شناخته می‌شوند.[۳]

نمی‌توان به پدیدهٔ صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا (۱۷۱۴) پرداخت و از نقش **لایب‌نیتس،**[۴] اندیشمند بزرگ آلمانی، در این ماجرا سخن نگفت. لایب‌نیتس به‌عنوان فیلسوف و ریاضی‌دان از شهرت فراوان برخوردار است ولی چهرهٔ دیگر او به‌عنوان مشاور سیاسی و مورخ رسمی خاندان هانوور و یکی از عوامل مؤثر در صعود این خاندان به سلطنت بریتانیا کمتر شناخته شده است. در بررسی ما، نام لایب‌نیتس نیز به همان کانون آشنایی پیوند می‌خورد که دربارهٔ آن به تفصیل سخن گفته‌ایم و **الیگارشی ماوراء بحار** و **زرسالاری یهودی** را به‌عنوان استخوان‌بندی اصلی آن عنوان نموده‌ایم.

زندگی سیاسی لایب‌نیتس از دوران تحصیل وی در شهر نورنبرگ،[۵] یعنی از حوالی ۲۰ سالگی، آغاز می‌شود. وی در این زمان به گروهی از روزنکروتسی‌ها پیوست.[۶] ویل دورانت می‌نویسد: لایب‌نیتس "چندی در نورنبرگ به‌سر برد و مشرب رازورانهٔ روزنکروتسیان (برادران صلیب گلگون) را... آزمود. به منشی‌گری آن گروه درآمد و همچون نیوتون... به کیمیاگری پرداخت."[۷] و در این دوران بود که به استخدام بارون بوئنبورگ،[۸] مشاور و وزیر اسقف‌اعظم و حاکم برگزیننده ماینز، درآمد و در دستگاه وی به‌کار پرداخت. در این زمان، لویی چهاردهم، پادشاهی که فرانسویان او را "لویی کبیر" و "پادشاه خورشید"[۹] می‌خواندند، تهدیدی جدی برای موجودیت امپراتوری روم مقدس و سرزمین‌های آلمانی‌نشین شناخته می‌شد. لذا، شونبورن،[۱۰] اسقف‌اعظم ماینز، و

1. Israel Jacobson (1768-1828)
2. ibid, vol. 9, p. 1240.

۳. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۰، ۱۵۹-۱۶۰.

4. Gottfried Wilhelm Leibniz (1646-1716)
5. Nürnberg
6. Gould, ibid, vol. III, p. 94.

۷. دورانت، همان مأخذ، ج ۸، ص ۷۵۲.

8. Baron von (Johann Christian) Boyneburg (1622-1672)
9. Louis le grand monarque, le roi soleil
10. Johann Philipp von Schönborn

بوئنبورگ به لایب‌نیتس مأموریت دادند "**برای مرتفع ساختن این تهدید و انحراف توجه لویی**" **طرحی تهیه کند و توسعه‌طلبی نظامی پادشاه فرانسه را به‌سوی شرق اسلامی و سرزمین مصر سوق دهد.**[1] بدینسان، "**طرح مصر**" تهیه و در سال ۱۶۷۲ لایب‌نیتس ۲۶ ساله برای تقدیم آن راهی پاریس شد ولی زمانی به این شهر رسید که لویی با عثمانی مصالحه کرده و تدارک جنگ با هلند را می‌دید. وزیر خارجه فرانسه به لایب‌نیتس اطلاع داد که "جنگ‌های صلیبی دیگر کهنه شده‌اند و مانع از آن شد که شاه را ملاقات کند." ویل دورانت اسفمندانه می‌نویسد: "اگر این پیشنهاد به مرحلهٔ عمل درمی‌آمد، فرانسه، به جای انگلستان، هند را تسخیر می‌کرد و بر دریاها مسلط می‌شد." او می‌افزاید:

> **اگر لویی (۱۲۸ سال قبل از ناپلئون) ارتشی را برای تصرف مصر گسیل می‌داشت، می‌توانست بر راه‌های بازرگانی، از جمله بازرگانی هلند، که از اروپا به شرق می‌رفت و از مصر می‌گذشت، تسلط یابد... به خطر امپراتوری عثمانی برای عالم مسیحیت پایان دهد، به جای لقب "تازیانه اروپا"، که آنموقع داشت، به لقب "ناجی اروپا" مفتخر شود.**[2]

مأموریت لایب‌نیتس به "طرح مصر" محدود نبود. تهدید لویی چهاردهم، پادشاهی که *بریتانیکا* او را "**خصم تمامی دنیای پروتستان**"[3] می‌خواند، در زیر لوای مذهب کاتولیک صورت می‌گرفت. مأموریت دیگر لایب‌نیتس تنظیم فلسفه‌ای بود که مبانی نظری استواری را برای جلب توجه پادشاه فرانسه به "وحدت کلیسا" و دنیای مسیحیت جلب کند و، به تعبیر دورانت، او را از "تازیانه اروپا" به "ناجی اروپا" بدل سازد. *بریتانیکا* این تلاش لایب‌نیتس را گامی در جهت تدوین نظریهٔ معروف فلسفی "موناد"های او می‌داند.[4] توجه کنیم که این همه تلاش سیاسی و نظری برای تحریک لویی چهاردهم علیه

---

1. *Britannica,* 1977, vol. 10, p. 786.

۲. دورانت، همان مأخذ، ج ۸، ص ۷۵۳.

3. ibid, vol. 11, p. 123.

4. ibid, vol. 10, p. 786.

واژه "موناد" (monad) از "موناس" (monas) یونانی بـه معنـی "واحد" اخذ شده. این مفهوم را فیثاغورثیان به‌کار می‌بردند به‌معنای عدد "یک" که تمامی اعداد بعدی از آن مشتق شده. قبل از لایب‌نیتس، جیوردانو برونو در رسالهٔ *دربارهٔ واحد*، عدد و *شکل* (۱۵۹۱) اندیشه مونادی را مطرح ساخت. لایب‌نیتس این مفهوم را بسط داد و "موناد" را در بنیان هستی‌شناسی فلسفی خود قرار داد. "موناد" جوهری واحد، بنیادی، غیرمادی و پویاست و نظم جهان هستی تجلی مشتقات مادی اوست. از آنجا که لایب‌نیتس معتقد بود هر پدیده‌ای را می‌توان به‌صورت نظمی از اعداد، شکل‌ها و رنگ‌ها خلاصه کرد، او را آغازگر دانش جدید کامپیوتر می‌دانند.

عثمانی و ایجاد "وحدت" در اروپا، مقارن با دوران صدارت خاندان کوپرولو در عثمانی است و در زمانی است که اقتدار عثمانی در شرق اروپا و شورش مجارستان موجودیت امپراتوری هابسبورگ را آماج تهدیدی سخت قرار می‌داد. در این زمان است که اینوسن یازدهم،[۱] پاپ مخالف لویی چهاردهم و هوادار خاندان هابسبورگ، "خواستار تدارک یک جنگ صلیبی جدید با کفار [عثمانی] شد و بدین منظور حتی به شاه ایران [شاه سلیمان صفوی] نیز متوسل شد."[۲] و درست در همین زمان است که به‌منظور برانگیختن احساسات "صلیبی" ماجرای مشکوک شابتای زوی پدید آمد.[۳]

لایب‌نیتس از دوستان نزدیک برخی اعضای **انجمن سلطنتی** و شخص اسحاق نیوتون بود و سفرهای متعدد به لندن داشت. اولین سفر او به لندن اندکی پس از مرگ حامیانش، بوئنبورگ (دسامبر ۱۶۷۲) و شونبورن (فوریه ۱۶۷۳)، است. انگیزهٔ او را از این سفر "**جلب حمایت مالی**" انجمن سلطنتی لندن عنوان کرده‌اند.[۴] این مقارن با دوران اقتدار لرد شافتسبوری در دربار چارلز دوم است. سرانجام، لایب‌نیتس راهی مناسب برای تأمین مالی خود یافت و در اکتبر ۱۶۷۶به خدمت **خاندان برونسویک** (هانوور) درآمد. جان فردریک، دوک برونسویک- لونبورگ، لایب‌نیتس را در سمت رئیس کتابخانه خود منصوب کرد. در ۷ ژانویه ۱۶۸۰ جان فردریک درگذشت و برادر او، ارنست اگوستوس، دوک هانوور شد. لایب‌نیتس به خدمت خود ادامه داد و در سال ۱۶۸۵ در سمت مشاور دربار[۵] و مورخ رسمی خاندان برونسویک منصوب شد. این درست مقارن با اقتدار لفمن بهرندز در دربار هانوور است.

اولین مأموریت مهم لایب‌نیتس مورخ در دربار هانوور این بود که از طریق مدارک و مستندات تبارشناختی ثابت کند که منشاء خاندان برونسویک به آلبرتو آزوی دوم و خاندان ایتالیایی استا می‌رسد. این امر برای دوک ارنست اگوستوس جاه‌طلب از اهمیت فراوان برخوردار بود زیرا بر بنیاد آن می‌توانست به مقام نهمین حاکم برگزیننده

---

1. Innocent XI Blessed [Benedetto Odescalchi] (1611-1689)

به‌رغم مخالفت لویی چهاردهم فرانسه در ۲۱ سپتامبر ۱۶۷۶ پاپ شد و تا زمان مرگ در این سمت بود. از لئوپولد اول، امپراتور هابسبورگ، و جان سوم، پادشاه لهستان، در جنگ علیه عثمانی حمایت می‌کرد.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۳۸.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۳۱-۳۴۹.

4. ibid.

5. Hofrat

امپراتوری روم مقدس ارتقا یابد. لایب‌نیتس برای تحقیق و یافتن اسناد در این زمینه تا ژوئیه ۱۶۹۰ به سفر در اروپا مشغول بود. بهرروی، این مأموریت بی‌ثمر ماند زیرا با تلاش لفمن بهرندز و یهودیان دربار هابسبورگ، و از طریق ریخت‌وپاش مالی نه مدارک و مستندات تاریخی، در اکتبر ۱۶۹۲ مقام "برگزیننده" به ارنست اگوستوس اعطا شد. معهذا، لایب‌نیتس تا پایان عمر به کار خود به‌عنوان مورخ خاندان برونسویک ادامه داد. حاصل این تلاش دستنوشته‌های مفصلی است که از خلقت جهان آغاز می‌شود و با تاریخ خاندان برونسویک پایان می‌یابد. لایب‌نیتس کتاب فوق را به پایان نبرد و دستنوشته‌های او در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۴۶ منتشر شد.[۱]

در ۲۳ ژانویه ۱۶۹۸ ارنست اگوستوس درگذشت و پسرش، جرج لویی، به حکومت هانوور رسید. جرج را حکمرانی "خشن" و "بیسواد" توصیف کرده‌اند. معهذا، در این دوران لایب‌نیتس از دوستی نزدیک و علاقهٔ شاهزاده خانم سوفیا، مادر جرج لویی، و سوفیا شارلوت، خواهر جرج لویی و ملکه بعدی پروس، برخوردار بود. در سال ۱۷۰۰ دوک گلوسستر،[۲] تنها پسر باقیماندهٔ ملکه آن، درگذشت و مسئله وراثت تاج و تخت بریتانیا مسئله مبرم روز شد.[۳] ویلیام سوم (اورانژ) زنده ولی بیمار و بلاعقب بود. جیمز دوم مخلوع و تبعیدی نیز هنوز زنده و مدعی تاج و تخت بریتانیا بود و هواداران مقتدر جاکوبیت او تهدیدی جدی به‌شمار می‌رفتند. در این اوضاع، سوفیا، مادر جرج لویی، نزدیک‌ترین خویشاوند پروتستان خاندان سلطنتی انگلیس شناخته می‌شد. **این بار مأموریتی بسیار مهم و سرنوشت‌ساز به‌عهده لایب‌نیتس گذارده شد: استدلال تاریخی- حقوقی و زمینه‌سازی فرهنگی برای اثبات حق خاندان برونسویک (هانوور) در صعود به سلطنت بریتانیا.** بدینسان، لایب‌نیتس تحرک سیاسی و فرهنگی گسترده‌ای را آغاز کرد و به کمک گروهی از دوستان متنفذ انگلیسی‌اش این مأموریت را سامان داد.[۴] در اثر این تلاش پیگیر و مؤثر بود که در ۱۲ ژوئن ۱۷۰۱ (در زمان حیات ویلیام اورانژ) در پارلمان بریتانیا قانونی به تصویب رسید که طبق آن تاج و تخت بریتانیا، پس از ملکه آن، به شاهزاده خانم سوفیا و "وراث پروتستان او" انتقال می‌یافت. در دوران سلطنت ملکه آن، سوفیا مشتاقانه چشم به‌راه خبر مرگ او بود و این امر نفرت ملکه را

---

1. *Annales Imperii: Occidentis Brunsvicenses.*

2. William, Duke of Gloucester

۳. ملکه آن نوزده فرزند زایید که همه در زمان زایمان یا پس از آن مردند.

4. *Britannica,* 1977, vol. 10, pp. 787-788.

برمی‌انگیخت. سرانجام، سوفیا زودتر (ژوئن ۱۷۱۴) درگذشت[۱] و دو ماه بعد پسرش، جرج لویی، پادشاه بریتانیا و ایرلند شد. پیشتر گفتیم که در زمان بیماری و مرگ ملکه آن بخش مهمی از رجال سیاسی و اکثر مردم بریتانیا به سلطنت جیمز سوم استوارت تمایل داشتند و اگر حکومت به وی انتقال نیافت به‌دلیل دسیسه‌های بغرنجی است که الیگارشی ویگ طراحی و اجرا نمود.[۲] دربارهٔ میزان نفرت مردم بریتانیا از خاندان سلطنتی هانوور پیشتر سخن گفته‌ایم.[۳]

در پرتو چنین پیوندهایی است که لایب‌نیتس در سیاست اروپای اوایل سده هیجدهم از نفوذ فراوان برخوردار شد. او پس از دیداری با پطر کبیر روسیه (اکتبر ۱۷۱۱)، در وین اقامت گزید؛ در مقام "مشاور"[۴] کارل ششم، امپراتور روم مقدس (۱۷۱۱-۱۷۴۰) و مدعی تاج و تخت اسپانیا،[۵] جای گرفت و عنوان "بارون" را دریافت کرد. بارون فن لایب‌نیتس کمی پس از رسیدن خبر مرگ ملکه آن و صعود جرج هانوور به سلطنت بریتانیا (اوت ۱۷۱۴)، به هانوور بازگشت و کار بر روی *تاریخ خاندان برونسویک* را از سر گرفت. او در ۱۴ نوامبر ۱۷۱۶، دو سال پس از استقرار سلطنت هانوور در بریتانیا، در هانوور درگذشت. *بریتانیکا* لایب‌نیتس را "میهن‌پرست و جهانوطن، دانشمندی بزرگ و یکی از نیرومندترین ارواح تمدن غرب" می‌خواند.[۶]

دائرة‌المعارف بریتانیکا از افراد زیر به‌عنوان کسانی یاد می‌کند که در ماجرای صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا با لایب‌نیتس همکاری داشتند: جان تولاند (اندیشمند دئیست انگلیسی)، گیلبرت بارنت (اسقف سالیسبوری و رئیس کلیسای انگلیکان)، جوزف ادیسون (شاعر و نویسنده) و لیدی ماشام[۷] (زنی که جان لاک در اواخر عمر در خانه او سکونت داشت و در این خانه درگذشت).[۸]

---

۱. به‌نوشته *بریتانیکا*، احتمالاً نامهٔ غضب‌آلودی از ملکه آن سبب تسریع مرگ سوفیا شد.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۲۴.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۴۱.

4. Reichhofrat

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۳.

6. *Britannica,* 1977, vol. 10, p. 788.

7. Damaris Cudworth, Lady Masham

8. ibid.

جان تولاند[1] در یک خانواده انگلیسی مقیم ایرلند به‌دنیا آمد و تحصیلاتش را طی سال‌های ۱۶۸۷-۱۶۹۵ در گلاسگو، ادنبورگ، لیدن (هلند) و آکسفورد به‌پایان برد. او در سال ۱۶۹۶ رسالهٔ معروف خود، *مسیحیت نه راز*،[2] را منتشر کرد که جنجال فراوان برانگیخت و تولاند را مجبور کرد برای مدتی پنهان شود. او در این رساله در پی آن بود که نشان دهد در *کتاب مقدس* هیچ چیز مغایر یا ماوراء خرد انسانی وجود ندارد، هر آموزه‌ای که فراتر از عقل باشد بی‌معناست، و لذا مضامین *انجیل* را باید با عقل، نه الهام و مکاشفه، شناخت. این رساله دومین گام در تکوین فلسفه دئیستی انگلیس، پس از آثار لرد هربرت چربوری، به‌شمار می‌رود.[3] رساله بعدی تولاند به *زندگینامه میلتون* (۱۶۹۸) اختصاص داشت. این اثر نیز جنجال‌برانگیز بود به‌دلیل فقره‌ای از آن که اصالت عهد جدید را مورد تردید قرار می‌داد.

تبلیغات تولاند به‌سود خاندان هانوور در پی مکاتبه با لایب‌نیتس و با انتشار رسالهٔ *آنگلیا لیبرا*[4] (۱۷۰۱) آغاز شد. او کمی پس از انتشار این کتاب دو بار به هانوور سفر کرد و مورد پذیرایی گرم شاهزاده خانم سوفیا قرار گرفت. پس از بازگشت از سفر دوم *نامه‌هایی به سرنا*[5] (۱۷۰۴) را منتشر نمود. منظور از "سرنا" سوفیا شارلوت، خواهر جرج لویی هانوور، است که در ژانویه ۱۷۰۱ با فردریک سوم براندنبورگ (فردریک اول پادشاه بعدی پروس) ازدواج کرده و در مقام اولین ملکه پروس جای داشت. کتاب بعدی تولاند (۱۷۰۵) *گزارشی از دربارهای پروس و هانوور*[6] نام دارد. در سال ۱۷۰۷ تولاند به‌همراه یک هیئت انگلیسی بار دیگر به هانوور سفر کرد و سپس تا سال ۱۷۱۰ در هلند اقامت گزید. پس از بازگشت از این سفر بود که رسالهٔ *دلایل اعطای حقوق کامل شهروندی به یهودیان* (۱۷۱۴) را منتشر نمود. انتشار این رساله مقارن با صعود جرج لویی هانوور به سلطنت انگلستان است. تولاند، به تأسی از سیمون لوزاتوی یهودی، مروج این نظر بود که "هر جا یهودیان حضور می‌یابند کسب و کار شکوفا می‌شود."[7] تولاند در آثار بعدی

---

1. John Toland (1670-1722)

2. *Christianity Not Mysterious.*

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۱۲-۲۱۳.

4. *Anglia Libera.*

5. *Letters to Serena.*

6. *An Account of the Courts of Prussia and Hanover.*

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱۷.

خود به تلاش برای تقدس‌زدایی از منابع دینی مسیحیت ادامه داد. رسالهٔ *نزارنوس*[1] (۱۷۱۸) [نصرانی‌ها] او به معرفی فرقه ابیونی[2] اختصاص داشت. ابیونی‌ها فرقه‌ای از یهودیان ناصره و سایر نقاط فلسطین بودند که در سده‌های دوم تا چهارم میلادی حضور داشتند و از دید مسیحیان مشرک بودند. به‌زعم ابیونی‌ها، عیسی (ع) همان مسیحی بود که ظهور او در *تورات* وعده داده شده،[3] ولی برای او برخی مختصات مادی و یهودی قائل بودند. مثلا، عیسی را مولود وصلت طبیعی مریم و یوسف، و وی را نه پیامبری جدید و شارع بلکه تابع و مجری قوانین یهود می‌دانستند. تولاند در رسالهٔ *تترادیموس*[4] (۱۷۲۰) کوشید تا برای معجزه‌های مندرج در عهد عتیق توضیحات مادی و طبیعی بیابد و در رسالهٔ *پانتئیستیکون*[5] (۱۷۲۰) به معرفی برخی متون پاگانی روم باستان پرداخت. تولاند نیز قاعدتاً به فرقه روزنکروتس مربوط بود و به این دلیل است که برخی نویسندگان او را "ماسون" خوانده‌اند. او در آثارش از حضور خود در یک انجمن مخفی سخن می‌گوید که هدف آن رسیدن به فهم مشترک از دین و اخلاق است.[6]

گیلبرت بارنت،[7] اسقف سالیسبوری، فرد دیگری است که به توصیهٔ لایب‌نیتس در تلاش فرهنگی برای صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا سهیم شد. وی پیشتر نیز در صعود ویلیام اورانژ و ماری دوم نقش داشت ولی پس از مرگ حامی‌اش، ماری، نفوذش در دربار کاهش یافت. گفته می‌شود وی قبل از "انقلاب شکوهمند" ماری را قانع کرد که تمامی قدرت سیاسی را به شوهرش، ویلیام اورانژ، بسپارد. بارنت در سال ۱۶۸۹ *تاریخ زمانهٔ من*[8] را تألیف کرد که پس از مرگ او منتشر شد. این کتاب از منابع مهم

---

1. *Nazarenus.*

2. Ebionite از واژهٔ عبری "ابیونیم" به‌معنی "فقیر"

۳. "یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید او را بشنوید... نبی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت. و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد." (سفر تثنیه، ۱۸/ ۱۵، ۱۸-۱۹)

4. *Tetradymus.*

5. *Pantheisticon.*

6. Mackey, ibid, vol. 2, p. 1043; Coil, ibid, p. 656; *Britannica CD 1998.*

7. Gilbert Burnet (1643-1715)

8. *History of My Own Time,* 1724-34, 2 vol.

تاریخ کلیسای اسکاتلند و حوادث مربوط به صعود ویلیام اورانژ است.[1]

جوزف ادیسون،[2] دوست دیگر لایب‌نیتس، شاعر و نمایشنامه‌نویس و از پیشگامان روزنامه‌نگاری انگلیس است. ادیسون کار خود را به‌عنوان مدیحه‌سرا آغاز کرد؛ در سال ۱۶۹۴ منظومه‌ای در ستایش ویلیام سوم سرود، آن را به سران ویگ اهدا کرد و به این دلیل مورد توجه چارلز مونتاگ (ارل هالیفاکس بعدی) قرار گرفت. مونتاگ او را نویسنده‌ای یافت که "خدماتش برای سلطنت مفید است." ادیسون با پول اهدایی مونتاگ به سیر و سیاحت در اروپا (۱۶۹۹-۱۷۰۴) پرداخت. در این سفر نه تنها با مأمورین دیپلماتیک دربار انگلیس در اروپا بلکه با بسیاری از اهل اندیشه و قلم نیز دوست شد. به هانوور و به دیدار شاهزاده خانم سوفیا رفت و سپس به مدت یک سال در آمستردام اقامت گزید. کمی پس از بازگشت به انگلستان، خبر پیروزی جان چرچیل در جنگ بلنهایم (۱۳ اوت ۱۷۰۴) به لندن رسید. سیدنی گودولفین، لرد اوّل خزانه‌داری و دوست چرچیل، به توصیه هالیفاکس، ادیسون را مأمور کرد منظومه‌ای در ستایش این مناسبت بزرگ بسراید. منظومه *پیکار* ادیسون در ۱۴ دسامبر ۱۷۰۴ منتشر شد. این روزی است که چرچیل وارد لندن می‌شد. در این منظومه چرچیل به‌عنوان یک نابغهٔ نظامی توصیف شده و در ردیف پهلوانان اسطوره‌ای جای گرفته است. این منظومه مورد توجه فراوان قرار گرفت و ادیسون به‌عنوان رئیس استیناف منصوب شد. این منصبی است که پیشتر به جان لاک تعلق داشت و از زمان مرگ او (۲۸ اکتبر ۱۷۰۴) خالی مانده بود. از آن پس، ادیسون به‌سرعت به قله‌های قدرت و ثروت راه یافت. در اوایل سال ۱۷۰۵ در منصب مهم معاونت وزارت کشور، با درآمد ۵۰۰ پوند در سال، منصوب شد. در سال ۱۷۰۶ به‌همراه ارل هالیفاکس به دربار هانوور رفت و سپس مدتی در هلند اقامت گزید. در هانوور با لایب‌نیتس معاشر بود و از هلند نیز با وی مکاتبه داشت. در سال ۱۷۰۸ به عضویت مجلس عوام درآمد و در همین سال در سمت منشی ارل وارتون، نایب‌الحکومه جدید ایرلند، جای گرفت. درآمد رسمی او را در این منصب سالیانه دو هزار پوند گزارش کرده‌اند. این ارل وارتون، پدر دوک وارتون استاد اعظم گراندلژ انگلستان (۱۷۲۲)، و همان کسی است که او را "هرزه‌ترین عضو شورای سلطنتی" خوانده‌اند.[3] ادیسون از اول مارس ۱۷۱۱ انتشار مجلهٔ *اسپکتیتور*[4] را آغاز کرد که شش روز یک بار منتشر می‌شد.

---

1. *Britannica,* 1977, vol. II, p. 388.

2. Joseph Addison (1672-1719)

۳. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۲.

4. *The Spectator*

این نشریه‌ای بسیار موفق بود و تیراژ آن به ۳۰۰۰ نسخه رسید. با مرگ ملکه آن، ستارهٔ اقبال ادیسون درخشید و وی در سمت دبیر شورای نیابت‌سلطنت منصوب شد که وظیفه داشت تا زمان ورود جرج لویی هانوور به انگلستان کشور را اداره کند. ادیسون در آوریل ۱۷۱۷ در مقام وزیر خارجه منصوب شد ولی سال بعد به‌دلیل بیماری استعفا داد. در همین زمان با بیوهٔ ارل وارویک ازدواج کرد و کمی بعد درگذشت. او را در کنار قبر حامی و دوستش، ارل هالیفاکس، به خاک سپردند.[۱]

گفتیم که یکی دیگر از هواداران نظریهٔ "منشاء معبدی فراماسونری" **لسینگ،**[۲] ادیب و شاعر و متفکر آلمانی، است. لسینگ در شهر هامبورگ به عضویت "لژ هامبورگ" درآمد و به سازمان فراماسونری سخت علاقمند شد. او معتقد بود که نهاد فراماسونری را اعضای فرقه شهسواران معبد در لندن تأسیس کردند و سِر کریستوفر رن آئین‌های آن را با نمادها و مناسک معماران در آمیخت.[۳]

لسینگ، پسر یک کشیش پروتستان، در کودکی و نوجوانی با زبان‌های عبری، یونانی و لاتین آشنا شد و از ۱۷ سالگی در حوزهٔ علمیهٔ لایپزیگ به تحصیل علوم دینی پرداخت. دو سال بعد (۱۷۴۸) در برلین اقامت گزید و به مدت چهار سال برای تأمین معاش به کار، از جمله ترجمه کتب فرانسه و انگلیسی به آلمانی، پرداخت. برلین این زمان پایتخت فردریک دوم (کبیر)، پادشاه مقتدر پروس، و شهری است با رشدی شتابان که در طول یک سده جمعیت آن از حدود ۶۰۰۰ نفر (۱۶۴۸) به حدود یکصد هزار نفر رسید.[۴] شهری چنین مهاجرپذیر طبعاً ساختاری آشفته و ناموزون داشت. هزاران تن از سکنه شهر فراریان پروتستان فرانسوی بودند[۵] و حدود دو هزار تن از ایشان یهودیان آشکاری که به‌طور عمده به صرافی و پیمانکاری دربار و قشون پروس اشتغال داشتند. در این زمان، اعضای خاندان یهودی **گومپرتز** از ثروتمندترین سکنهٔ برلین بودند و، به‌نوشته *دائره‌المعارف یهود*، "تمامی تجارت پول برلین در دست یهودیان متمرکز بود."[۶] تکاپوی ادبی و فکری لسینگ در چنین فضایی شکل گرفت. برخی تعلق لسینگ به یهودیان را

1. *Britannica*, 1977, vol. 1, pp. 83-85.
2. Gotthold Ephraim Lessing (1729-81)
3. Mackey, ibid, vol.1, p. 585; Coil, ibid, p. 374.
4. Chisholm, ibid, vol. 1, p. 157.
۵. در سال ۱۷۱۲ شمار پروتستان‌های فرانسوی ساکن برلین حدود ۶۰۰۰ نفر ذکر شده است.
6. *Judaica*, vol. 4, p. 641.

ناشی از تأثیر شخصیت جذاب موسس مندلسون می‌دانند و به این نکته توجه نمی‌کنند که لسینگ بیست ساله، پنج سال پیش از آشنایی با مندلسون، نمایشنامه یهودی[1] (۱۷۴۹) را نوشت. در همین زمان لسینگ انتشار نشریه‌ای را در زمینه تئاتر آغاز کرد که چند ماه بیش دوام نیاورد. او در سال‌های ۱۷۵۱-۱۷۵۲ در وتنبرگ[2] به تحصیل طب پرداخت و پس از اخذ مدرکی در این رشته به برلین بازگشت. فعالیت‌های ادبی و انتشاراتی لسینگ در برلین ادامه یافت و در سال ۱۷۵۴ با موسس مندلسون، فیلسوف آزاداندیش یهودی، و کریستف نیکلایی، کتابفروش و ادیب و منقد برلینی، دوست شد. در سال ۱۷۶۰، به شغلی مناسب در دستگاه فردریک دوم پروس دست یافت و به‌عنوان منشی حکمران نظامی سیلسیا در شهر برسلاو اقامت گزید. این در زمانی است که فردریک سیلسیا را از چنگ خاندان هابسبورگ خارج کرده و با اقتدار تمام بر آن فرمان می‌راند. لسینگ پنج سال بعد به برلین بازگشت و کوشید تا منصب ریاست کتابخانه سلطنتی را به‌دست آورد، ولی، به‌دلیل خصومت ولتر، فردریک به این خواست او پاسخ مثبت نداد. (ولتر در این زمان سوگلی فردریک کبیر بود.) لسینگ، ناچار، به‌عنوان مشاور نزد گروهی از **تجار هامبورگی** به کار پرداخت و در همین زمان است که به لژ ماسونی هامبورگ راه یافت.[3] سرانجام، در سال ۱۷۷۰ به خدمت دوک برونسویک درآمد و در سمت رئیس کتابخانه این خاندان در ولفنبوتل[4] (در نزدیکی شهر برونسویک) منصوب شد. این همان کتابخانه‌ای است که لایب‌نیتس تا زمان مرگ رئیس آن بود و لسینگ دهۀ پایانی (۱۷۷۰-۱۷۸۱) عمر ۵۲ ساله‌اش را در آن گذرانید.

مورخین این مرحله از زندگی لسینگ را پربارترین دورۀ زندگی او می‌دانند و در همین زمان است که بسیاری از آثار وی به رشته تحریر درآمد. در این دوران، لسینگ چالشی سخت و جنجال‌برانگیز را علیه مسیحیت مرسوم، اعم از کاتولیک و پروتستان، آغاز کرد و به یکی از مروجین بزرگ **دئیسم** (دین طبیعی) بدل شد. دئیسم، چنانکه گفتیم،[5] گرایش عمومی روشنفکران آن عصر بود؛ آئینی که مدعی بود می‌خواهد جوهر اصیل و عقلانی دین را، فارغ از حشو و زواید ادیان و مذاهب متعارف و مکشوف، بیابد و بشریت را به گوهر اولیه و ناب و مشترک در میان تمامی ادیان رهنمون شود. پیام

---

1. *Die Juden.*

2. Wittenberg

۳. درباره هامبورگ و تجار آن بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۵۲-۴۵۳.

4. Wolfenbüttel

۵. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱۳.

دئیسم، و اندیشه دینی لسینگ، را می‌توان در این استدلال دیده‌رو،[1] که از مقاله "دربارهٔ کفایت دین طبیعی" او در *دائره‌المعارف*[2] اخذ شده، خلاصه کرد:

در دعوای میان ادیان تاریخی به حکم نمی‌توان رسید زیرا که هر دینی مدعی برتری مطلق بر همه ادیان دیگر است و لذا همه آنها را به‌طور جزمی رد می‌کند. اما این روش منفی محض هم حدودی دارد. هیچ دینی، به‌رغم عناد با همه ادیان دیگر، نمی‌تواند و نمی‌خواهد رابطه خود را با **دین طبیعی** کاملاً منکر شود، زیرا **دین طبیعی** خاکی است که هر دینی خود را در آن پایبند می‌بیند و نمی‌تواند یکسره از آن جدا شود. پس اگر از ادیان گوناگون بپرسیم که مقام دوم را به کدام دین می‌دهند، بدون آنکه برتری خود را از دست بدهند، پاسخ همهٔ آنها یکی خواهد بود. همهٔ آنها دست کم مقام دوم را به **دین طبیعی** خواهند داد ولی این مقام را به هیچ دین دیگری نخواهند داد. بنابراین، تا آنجا که به اشخاص بیطرف و دارای نظر فلسفی محض مربوط است، تکلیف دعوی معین است. از لحاظ اینگونه اشخاص روشن است که عامیت حقیقی و ابدیت حقیقی را کجا باید جستجو کنند: "هر چیزی که آغازی داشته باشد، روزی به انجام خود می‌رسد، و بالعکس، آنچه هرگز آغازی نداشته است هرگز از میان نمی‌رود. ادیان یهودی و مسیحی هر کدام آغازی داشته‌اند، و در روی زمین غیر از دین طبیعی دینی وجود ندارد که تاریخ ابتدای آن معلوم نباشد. پس فقط این دین است که هرگز به پایان نمی‌رسد، درحالی‌که همه ادیان دیگر از میان می‌روند." یهودیان و مسیحیان، مسلمانان و مشرکان، همه رافضیان و انشعابیان **دین طبیعی**‌اند، که فقط او است که حقانیتش را واقعاً می‌توان اثبات کرد. زیرا که نسبت حقانیت **دین طبیعی** با ادیان وحیانی مانند نسبت شهادتی است که خود من بدهم با شهادتی که از زبان دیگران

---

1. Denis Diderot (1713-1784)

اندیشمند و ادیب فرانسوی و سرویراستار (۱۷۴۵-۱۷۷۲) *دائره‌المعارف* که از آثار اصلی "عصر روشنگری" به‌شمار می‌رود. دیده‌رو ابتدا کاتولیک بود، سپس دئیست و سرانجام آته‌ئیست و مدافع ماتریالیسم فلسفی شد.

2. *Encyclopédie, ou dictionnaire raisonné des sciences, des arts et des métiers*

دائره‌المعارف ملخص نام مجموعه‌ای است که در سال‌های ۱۷۵۱-۱۷۷۲ با عنوان *دائره‌المعارف، یا فرهنگ منظم علوم، هنرها و تجارت* در ۲۸ جلد منتشر شد. در سال‌های بعد هفت جلد ضمایم و فهارس انتشار یافت و این مجموعه به ۳۵ جلد رسید. هدف اولیهٔ ناشر، آندره برتون، ترجمه دائره‌المعارف انگلیسی افرائیم چمبرز به فرانسه در پنج مجلد بود و به این دلیل دیده‌رو را به‌عنوان مترجم به‌کار گرفت. این طرح منتفی شد و تدوین اثر جدیدی در دستور کار قرار گرفت. *دائره‌المعارف* تأثیر فکری عظیمی بر اروپای سده هیجدهم بر جای نهاد.

بشنوم؛ مانند نسبت چیزی که من بی‌واسطه در درون خود احساس کنم با چیزی که به من آموخته باشند. "آن شهادت اوّل را در درون خودم می‌بینم که به‌دست خدا نوشته شده است؛ و شهادت دوم به دست مردمان خودبین و خرافی و دروغگو روی پوست و مرمر نوشته شده است. آن یک را من در درون خود دارم و همیشه همان است که بود؛ این یک بیرون از من است و در هر کشوری و اقلیمی فرق می‌کند... آن یک انسان متمدن و وحشی، مسیحی و مشرک، فیلسوف و عامی، فاضل و امی، سالخورده و خردسال را به هم می‌رساند و با هم متحد می‌کند، این یک پدر را از پسر می‌برد، انسان را بر ضد انسان مسلح می‌سازد و خردمندان را در معرض کینه و آزار مردم نادان و متعصب قرار می‌دهد."... حتی اگر اندیشه تحول و تکامل را بپذیریم، باز مسئله به نفع هیچ کدام از ادیان وحیانی و اصول معتقدات آنها تمام نمی‌شود زیرا از کجا بدانیم که ما اکنون در پایان مسیر این تحول هستیم؟ اگر شریعت موسوی بتواند جای قانون طبیعی را بگیرد، و این هم به نوبت جای خود را به شریعت مسیحی بدهد، چرا نباید به شریعت دیگری جای بپردازد که خدا هنوز وحی آن را بر انسان نازل نکرده است؟[۱]

فراماسونری سدهٔ هیجدهم بزرگترین مکتب مروج این آئین جدید بود و با چنین گرایشی است که لسینگ نمایشنامهٔ منظوم خود، *ناتان خردمند*[۲] (۱۷۷۹)، را نگاشت. در این نمایشنامه تعلق عمیق عاطفی لسینگ به فرقه شهسواران معبد چشمگیر است.

شخصیت‌های اصلی این منظومه عبارتند از سلطانی مسلمان به‌نام "صلاح‌الدین"، یهودی ثروتمندی به‌نام "ناتان"، دخترخواندهٔ او و جوانی از اعضای فرقه شهسواران معبد. نمایشنامه در فضای دوران جنگ‌های صلیبی جریان دارد: ناتان درمی‌یابد که شهسوار معبد دختر او را از مرگ نجات داده است. شهسوار به اسارت سلطان صلاح‌الدین درمی‌آید. سلطان او را از مرگ می‌رهاند زیرا وی را سخت شبیه به برادر متوفی خود می‌یابد. دختر ناتان و شهسوار معبد شیفتهٔ یکدیگر می‌شوند. شهسوار از این عشق می‌گریزد زیرا دخترک یهودی است. سلطان صلاح‌الدین که در جستجوی منابع مالی و انباشت خزانهٔ خود است، ناتان را به‌عنوان خزانه‌دار منصوب می‌کند و در مکالمه‌ای از او دربارهٔ دین یهود می‌پرسد. ناتان با نقل داستان "سه حلقه" پاسخ می‌دهد. او در این داستان یهودیت، مسیحیت و اسلام را به سه حلقهٔ مشابه تشبیه می‌کند که از پدری به سه پسرش به میراث رسیده و هر یک گمان می‌برند که تنها حلقهٔ ایشان اصل است. این ماجرا به اختلاف میان این سه می‌انجامد و سرانجام درمی‌یابند که هر سه حلقه یکی

---

۱. ارنست کاسیرر، *فلسفهٔ روشن‌اندیشی*، ترجمهٔ نجف دریابندری، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۲، صص ۲۲۷-۲۲۸.

2. *Nathan der Weise.*

است و اختلافی میان اصل و بدل نیست. در پاسخ به سخنان ناتان، صلاح‌الدین حجتی ندارد:

ولی ایمان به پیامبران‌مان؟

این مرد راست می‌گوید. ولی من چیز بیشتری برای گفتن ندارم.

کلام حکیمانهٔ ناتان در زمینهٔ برادری انسان‌ها و نفی جدایی‌های دینی بر سلطان تأثیر فراوان می‌نهد. البته ناتان پول کافی را نیز در اختیار او قرار می‌دهد و سلطان مسلمان را سپاسگزار و مدیون خود می‌کند. در این اثنا، شهسوار معبد به دیدار دختر می‌رود و با رسیدن ناتان تقاضای ازدواج خود را مطرح می‌کند. ناتان پاسخی نمی‌دهد و این امر شهسوار را به خشم می‌آورد. او سپس درمی‌یابد که دخترک به ناتان تعلق ندارد؛ دختری مسیحی است که از کودکی در میان یهودیان پرورش یافته. شهسوار به وطن بازمی‌گردد و ماجرا را با اسقف خود در میان می‌نهد. به او گفته می‌شود جزای یهودی که مسیحی را به آئین خود درآورد مرگ در آتش است. شهسوار معبد اجرای این حکم را نمی‌پذیرد و به جستجوی سلطان صلاح‌الدین می‌پردازد. اوج نمایشنامه زمانی است که آشکار می‌شود دختر ناتان و شهسوار معبد، هر دو، فرزندان مفقود برادر متوفی سلطان‌اند.[1]

بریتانیکا مدعی است که الگوی لسینگ برای ترسیم شخصیت "ناتان خردمند" دوست قدیمی او در برلین، موسس مندلسون یهودی، بوده است.[2] دربارهٔ تعلقات "یهودی" لسینگ پیش از آشنایی وی با مندلسون پیشتر سخن گفته‌ایم. بنابراین، مندلسون تنها یهودی مرتبط با زندگی لسینگ نبود؛ مضافاً اینکه لسینگ در دههٔ پایانی عمرش در مکانی می‌زیست که از دیرباز کانون پرتکاپوی زرسالاران یهودی برجسته‌ای چون لفمن بهرندز بود که هر یک "ناتانی" به‌شمار می‌رفتند. و نیز توجه کنیم که لسینگ در زمانی *ناتان* خردمند را تدوین کرد که دوک برونسویک، در پیوند با یهودیان دربارش، ممرّ درآمد به‌غایت غیرانسانی برای انباشت خزانه خویش یافته و از سال ۱۷۷۶، یعنی سه سال پیش از نگارش اثر فوق، موجی از "اجاره دادن" رعایای خود را به دربار انگلیس، برای استفاده در جنگ با شورشیان آمریکا،[3] آغاز کرده بود.[4] آیا این حوادث بر لسینگ پوشیده بود؟ بهرروی، آثار واپسین دههٔ زندگی لسینگ بیانگر پیوند عمیق او با

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, pp. 585-586.

2. *Britannica,* 1977, vol. 10, p. 840.

۳. دربارهٔ "بردگی نظامی" در سرزمین‌های آلمانی‌نشین بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۶.

4. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 656.

فراماسون‌های برونسویک و هانوور و کسانی بجز موسس مندلسون است که تعلقات مشترک بیشتری با لسینگ داشتند. مندلسون به فراماسونری تعلقی نداشت، نام وی به‌عنوان ماسون در منابع ماسونی مندرج نیست و از پیوند او با فراماسونری سخنی در میان نیست.

داستان *ناتان* خردمند را نباید غیرواقعی و زائیدهٔ تخیل صرف پنداشت. این داستان را باید ملهم از حوادث مرموزی دانست که در پس پردهٔ جنگ صلیبی ششم (۱۲۲۸-۱۲۲۹) جریان داشت و به پیوندی عجیب میان دو پادشاه مسلمان و مسیحی، سلطان الملک الکامل،[۱] برادرزادهٔ صلاح‌الدین ایوبی، و فردریک دوم هوهنشتاوفن، امپراتور روم مقدس، انجامید.

جنگ صلیبی پنجم (۱۲۱۸-۱۲۲۱) در فضایی سرشار از دسیسه و شیادی آغاز شد. پیشدرآمد آن ماجرای مشکوک "**جنگ صلیبی کودکان**"[۲] بود که طی آن هزاران کودک فرانسوی و آلمانی، دختر و پسر و عموماً از مردم تهیدست، ظاهراً در اثر "الهام غیبی" و ظهور شبح عیسی مسیح (ع) بر یکی از ایشان، پیاده راهی "ارض مقدس" شدند و بسیاری از آنان در بنادر مدیترانه به اسارت "تجار برده" درآمدند. مشخصات این "تجار برده" در جایی مندرج نیست. ولی روشن است که در آن عصر تجارت بردگان اروپایی در انحصار شبکه‌ای از یهودیان بود.[۳] جنگ صلیبی پنجم به تصرف بندر دمیاط مصر (۱۲۱۹) انجامید، لیکن استراتژی صلیبیون (اشغال قاهره و سراسر شبه‌جزیره سینا) به‌دلیل بدقولی فردریک دوم، امپراتور جوان، و عدم شرکت او در جنگ تحقق نیافت. می‌نویسند پس از اشغال دمیاط همه در انتظار امپراتور بودند و شایعات فراوانی رواج داشت که ظهور داوود، شاه یهود، را نیز از سمت شرق خبر می‌داد. بهرروی، پس از ستیزی سخت میان مسلمانان و صلیبیون، که به اسارت شاه عکا و بیست تن از سران صلیبی انجامید، در ۱۹ رجب ۶۱۸ ق./ ۸ سپتامبر ۱۲۲۱ م. شهر دمیاط به مسلمانان تسلیم شد.

فردریک دوم هوهنشتاوفن را "سفاک و خودپسند و نیرنگ‌باز" توصیف کرده‌اند که "در دوستی سست‌عهد و در دشمنی بی‌گذشت" بود. می‌نویسند "کامجوئی‌های بی‌حساب

---

۱. سلطان الملک الکامل (ناصرالدین محمد) در سال‌های ۶۱۵-۶۳۵ ق./ ۱۲۱۸-۱۲۳۸ م. بر مصر سلطنت کرد. حکومت ایوبیان مصر در سال ۶۴۸ ق./ ۱۲۵۰ م. به‌دست ممالیک منقرض شد.

2. Children's Crusade

۳. دربارهٔ نقش یهودیان در تجارت برده اروپا و پیوند حکمرانان اروپایی با ایشان بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۴۶۹-۴۷۲.

وی در همه گونه زمینهٔ شهوانی حتی در معیار فرنگان بی‌بندوبار خاوری چیزی خلاف انتظار بود. فردریک دوست می‌داشت که با اظهارنظرهای زننده در مسائل دینی و اخلاقی هم‌روزگاران خویش را به خشم آورد."[۱] او، چنانکه گفتیم،[۲] کمترین تقیدی به دین، اعم از مسیحیت و هر دین دیگر، نداشت و همو بود که آشکارا عیسی مسیح (ع)، و سایر پیامبران الهی، را "شیاد" می‌خواند.[۳] فردریک با پاپ و دستگاه کلیسا در جنگ و ستیز دائم بود؛ پاپ گرگوری نهم[۴] دو بار (۱۲۲۷ و ۱۲۳۹) فرمان تکفیر وی را صادر کرد و کمی بعد (۱۲۴۵) پاپ اینوسن چهارم[۵] نیز او را تکفیر و مخلوع اعلام کرد. شاید به‌دلیل این ستیز با کلیسا و شیوه بی‌قانون و جبارانهٔ حکومت فردریک دوّم است که برخی مورخین او را "اولین حکمران مدرن" و بنیانگذار رنسانس خوانده‌اند.[۶]

فردریک "مسیحی کردن کفار" شرق اروپا را، که شهسواران توتونی به سرکردگی دوستش **هرمن فن زالتسا** به آن اشتغال داشتند، کم‌زحمت‌تر و پرسودتر از جنگ با دولت‌های مقتدر مسلمان می‌دید، و لذا، به‌رغم اصرار پاپ، تمایلی به جنگ صلیبی در فلسطین و مصر نداشت. این امر به اولین تکفیر او از سوی پاپ انجامید. فردریک بلافاصله ترفندی شگفت را آغاز کرد و جنگ صلیبی ششم را به شیوهٔ خود به راه انداخت که به "جنگ صلیبی فردریک دوم" شهرت دارد.[۷] "امپراتور تکفیر شده"، به‌همراه زالتسا و شهسواران توتونی او، بدون تأیید و حمایت کلیسای رم، لشکرکشی نمایشی را به فلسطین آغاز کرد. الکامل، سلطان مصر، نیز، که حکومتش مورد تهدید سایر شاخه‌های خاندان ایوبی و متحدین خوارزمشاهی ایشان بود و احتمالاً از پیش با فردریک ارتباط پنهان داشت،[۸] مایل به جنگ جدید با صلیبیون نبود. بلافاصله،

---

۱. استیون رانسیمان، *تاریخ جنگ‌های صلیبی*، ترجمهٔ منوچهر کاشف، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، ج ۳، ص ۲۱۱.

۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۸-۱۳۹.

3. *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 701.

4. Gregory IX (circa 1147?-1241), pope (1227-41)

5. Innocent IV (circa 1200-54), pope (1243-54)

6. ibid.

۷. دربارهٔ خلق و خوی فردریک دوم و داستان خواندنی جنگ صلیبی او بنگرید به: رانسیمان، همان مأخذ، صص ۲۱۰-۲۳۲.

۸. در کتاب ابن‌واصل مواردی از ارتباطات پنهان میان دربارهای فردریک دوّم و مصر موجود است که می‌تواند بیانگر تداوم اینگونه روابط باشد. فردریک دوّم با جنگ صلیبی لویی نهم فرانسه موافق←

مذاکراتی بغرنج میان الکامل و فردریک آغاز شد. سرانجام، سلطان ایوبی بیت‌المقدس و بیت‌لحم و گذرگاهی از بندر حیفا به این دو مکان را به فردریک واگذار کرد مشروط بر اینکه شهر محصور نشود و آزادی پرستش دینی محفوظ بماند. بدینسان، در ۱۸ مارس ۱۲۲۹ فردریک در بیت‌المقدس به‌عنوان "پادشاه اورشلیم" تاجگذاری کرد بی‌آنکه کشیشی در مراسم حضور یابد و تاج را بر سر او نهد. می‌نویسند در این زمان پیشگویی‌هایی دربارهٔ نزدیکی "آخرالزمان" رواج یافت که طی آن امپراتور به‌عنوان داوود آخرالزمان معرفی می‌شد. درواقع، فردریک نیز در یکی از فرامین این زمانش خود را با "مسیح" مقایسه کرده است.[1] ابن‌واصل در *مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب* می‌نویسد:

> چون در قدس ندا دادند که مسلمانان بیرون آیند و قدس را به فرنگیان واگذارند، ولولهٔ شیون و گریه در مردم قدس افتاد و امری چنان صعب بر مسلمانان گران آمد و از اینکه قدس از دستشان به در رفت اندوهگین شدند و این عمل را بر الملک الکامل ناپسند شمردند و از او بسیار زشت دانستند زیرا فتح این شهر شریف و نجات آن از چنگ کافران، از بزرگترین یادگارها و دستاوردهای عمویش، الملک الناصر صلاح‌الدین، بود.[2]

دائرةالمعارف اسلام (لیدن) می‌نویسد: "مسلمانان زاهد و مسیحیان زاهد هر دو به یک اندازه به فساد کشیده شده بودند. بدینسان، دوستی واقعی میان دو پادشاه برقرار شد که بعدها حتی در میان اعقاب ایشان نیز تداوم یافت."[3] باید افزود، شخصیت فردریک اگر برای الکامل ایوبی و گروهی از درباریانش مطبوع بود، برای "مسلمانان زاهد"، همچون "مسیحیان زاهد"، نمی‌توانست دلچسب باشد. رانسیمان می‌نویسد:

> مسلمانان... از اظهارنظرهای او [فردریک] علیه مسیحیت سخت جا خوردند. یک عیسوی مؤمن می‌توانست در دل‌های‌شان جایی بهتر باز کند. آنان در یک فرنگی که مسیحیت را خوار می‌کرد و در حق اسلام سخنان ناروا می‌گفت جز به دیدهٔ بدگمانی نمی‌توانستند نگریست... در هر حال او مردی می‌نمود لامذهب... سلطان الکامل هم، که در باطن عقایدی همانند او داشت، در او به چشم ستایشگری می‌دید... **همهٔ مؤمنان،**

← نبود و برای مطلع کردن سلطان ایوبی از قصد او فردی به‌نام سِر نرد را در لباس بازرگان به دربار مصر فرستاد و نامبرده به‌طور پنهان و محرمانه با الملک الصالح ملاقات کرد. (جمال‌الدین محمد بن سالم بن واصل، *تاریخ ایوبیان*، ترجمهٔ پرویز اتابکی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، صص ۲۶۷-۲۶۸)

1. ibid, p. 700.

۲. همان مأخذ، ص ۲۶۳.

3. *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden: E. J. Brill, vol. I, 1960, p. 799.

از عیسوی و مسلمان، ظنین شده بودند. نادرستکاری آشکار هرگز دل از مردم نمی‌رباید.[۱]

آیا منظومه *ناتان خردمند* برگرفته از این حوادث واقعی نیست و لسینگ، بر اساس روایات شفاهی دوستان یهودی‌اش، نکوشیده تا نقش "فرادینی" و "جهانوطنی" یهودیان را در ایجاد "صلح و صفا" میان مسلمانان و مسیحیان، در جریان جنگ صلیبی فردریک دوم، جاودانه کند؟ در واقع، نقطهٔ اشتراک فردریک دوّم هوهنشتاوفن و الکامل ایوبی حضور گروهی متنفذ از یهودیان در دربارهای ایشان است. تربیت و تعلقات یهودی فردریک دوّم و پیوندهای او با یهودیان مورد تصریح مورخین است. گفتیم که یعقوب آناتولیایی یهودی متنفذ دربار او بود.[۲] در دوران سلطنت الکامل در مصر نیز حضور یهودیان چشمگیر بود. در این زمان، پس از مرگ ابن‌میمون (۱۲۰۵)، پسر او، ابراهیم بن موسی، "نقید" یهودیان مصر بود و این ریاست تا زمان مرگ وی (۱۲۳۷)، که مصادف با اواخر سلطنت الکامل است، تداوم یافت.[۳] در این زمان، آناتولی بن یوسف[۴] "دیان" (رئیس) یهودیان اسکندریه بود و در اواخر عمرش در فسطاط (قاهره) می‌زیست و با ابراهیم بن موسی بن‌میمون رابطه نزدیک داشت.[۵]

ناتان خردمند یکی از آثار کلاسیک دئیستی و ماسونی است و نام "لژ سه حلقه"[۶] از داستان "ناتان" اخذ شده که نمادی از برادری جهانی ماسون‌ها، صرفنظر از تعلقات و تمایزات ادیان متعارف، انگاشته می‌شود. گولد این منظومه را "دفاعیه‌ای شریف به‌سود تسامح و دین عقلانی" می‌خواند.[۷] یکی دیگر از واپسین آثار لسینگ دیالوگ‌هایی است که در سال‌های ۱۷۷۸-۱۷۸۰، یعنی مقارن با نگارش *ناتان خردمند*، برای لژهای ماسونی به رشته تحریر درآورد. نام کامل این اثر چنین است: *ارنست و فالک؛ مکالماتی برای فراماسون‌ها*.[۸] در این مکالمات، "ارنست"، یک پژوهنده است و "فالک" یک فراماسون که شرحی فلسفی از سرشت و اهداف این سازمان ارائه می‌دهد. برخی مورخین ماسون،

---

۱. رانسیمان، همان مأخذ، صص ۲۲۷-۲۲۸.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۸-۱۳۹.

3. *Judaica*, vol. 6, p. 494.

4. Anatoli b. Joseph

5. ibid, vol. 2, pp. 929-930.

6. Three Rings

7. Gould, ibid, vol. VI, p. 285.

8. *Ernst und Falk; Gesprache fur Freimaurer.*

ارنست و فالک را از بهترین آثاری می‌دانند که تاکنون در توضیح آرمان‌های فراماسونری نگاشته شده است.[۱]

در دوران پسین تاریخ غرب، به‌ویژه در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی، "میراث صلیبی" به‌شکل احیای طریقت‌های شهسواری گذشته رخ نمود.[۲]

در سال ۱۷۹۱، در دوران سلطنت جرج سوم، آمیزه‌ای از دو طریقت شهسواران معبد و شهسواران سن‌جان در انگلستان سازمان یافت و اعضای خاندان سلطنتی هانوور در رأس آن جای گرفتند. این طریقت نوظهور "شهسواران معبد کادوش[۳] و مرقد مقدس سن‌جان اورشلیم، فلسطین، رودز و مالت"[۴] نام گرفت و تولیت آن از آغاز با **دوک کنت**، چهارمین پسر جرج سوم و پدر ملکه ویکتوریا، بود که در آن زمان ۲۴ سال داشت. او به‌عنوان "متولی اعظم"[۵] طریقت فوق شناخته می‌شد. در سال ۱۷۹۳، دوک کنت فردی به‌نام **توماس دانکرلی**[۶] را در سمت استاد اعظم طریقت منصوب کرد. این توماس دانکرلی از ماسون‌های سرشناس نیمه دوم سدهٔ هیجدهم و از کارگزاران مستعمراتی بریتانیا بود. او پسر نامشروع جرج دوم و عموی دوک کنت است و مادرش، به روایتی، خدمتکار خانه سِر رابرت والپول بود. در سال ۱۸۱۲ دوک ساسکس ۳۹ ساله به‌عنوان "متولی اعظم" جای برادر بزرگش، دوک کنت، را گرفت. دوک ساسکس در سال بعد استاد اعظم گراندلژ متحده انگلستان نیز شد.[۷]

دوران جدید تاریخ طریقت سن‌جان اورشلیم (شهسواران مالت) از زمان جنگ‌های ناپلئونی آغاز می‌شود.[۸] دربار بریتانیا، که اینک حاکم جزیرهٔ مالت بود و خود را وارث

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, pp. 336-337.

۲. برای آشنایی با عناوین و نشان‌های شهسواری دربار بریتانیا بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۶۶-۲۷۱.

۳. واژه ماسونی "کادوش" برگرفته از واژه "قدس" است. منظور از "معبد کادوش"، معبد مقدس (معبد سلیمان) است. در فراماسونری ایران این واژه به شکل "کادوش" به‌کار رفته است.

4. Knights Templar Kadosh and Holy Sepulchre of St. John of Jerusalem, Palestine, Rhodes and Malta

5. Grand Patron

6. Thomas Dunckerley (1724-1795)

7. Gould, ibid, vol. IV, pp. 345, 481; Coil, ibid, pp. 212-213, 343.

۸. دربارهٔ رابطهٔ مرموز شهسواران مالت با پاول، تزار روسیه، بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۳۲.

سنن و میراث طریقت فوق می‌دانست، به احیای آن دست زد. در دوران سلطنت ویکتوریا (۱۸۸۸)، طریقت فوق با فرمان ملکه و با نام "شهسواران مالت" بار دیگر تجدید سازمان یافت. طبق این فرمان، اعضای خاندان سلطنتی استاد اعظم فرقه بودند. در سال ۱۹۱۰ دوک کانات، برادر ادوارد هفتم، به‌عنوان "پیشکسوت اعظم" این طریقت منصوب شد. او در عین حال استاد اعظم گراندلژ انگلستان نیز بود. دوک کانات دو سازمان علنی به‌نام "انجمن آمبولانس سن‌جان"[1] و "بریگاد آمبولانس"[2] تشکیل داد. این سازمان، که ظاهراً به فعالیت‌های پزشکی خیریه اشتغال دارد، ۱۱ هزار مرد و ۳ هزار پرستار زن در استخدام داشت و شبکهٔ آن در مستعمرات پهناور بریتانیا گسترده بود. این سازمان در جنگ اول جهانی نقش فعالی ایفا نمود.[3] در سال ۱۹۶۱ پاپ جان بیست و سوم نیز، به‌عنوان مدعی دیگر وراثت طریقت فوق، آن را به صورت یک سازمان دینی و طریقت شهسواری احیا کرد. در دستگاه واتیکان، رئیس فرقه دارای عنوان "پرنس" است و مقام او معادل "کاردینال" شناخته می‌شود.

در سال ۱۸۳۴ امپراتور اتریش به احیای بقایای طریقت شهسواران توتونی دست زد و مرکز آن را در وین قرار داد. در رأس این سازمان یکی از اعضای خاندان هابسبورگ جای داشت. کارکرد جدید این طریقت، مانند طریقت سن‌جان، امور خیریه و پرستاری از بیماران بود. با استقرار نظام جمهوری در اتریش (۱۹۱۸)، برای نخستین بار یک کشیش در رأس طریقت فوق جای گرفت.

امروزه، در فراماسونری نیز میراث صلیبی، به‌ویژه یادمان شهسواران معبد، سخت پابرجاست. در این سازمان، نه تنها یاد ژاک دموله، استاد اعظم مقتول شهسواران معبد، گرامی است بلکه بسیاری از عناوین ماسونی یادآور حوادث جنگ‌های صلیبی است. فهرستی نمونه‌وار از عناوین ماسونی گویای پابرجایی این میراث و پیوندی است که فراماسونری میان خود و سنن فرقه‌های شهسواری دوران جنگ‌های صلیبی قائل است: شهسوار کابالا، شهسوار معبد، شهسوار رزکروا، شهسوار کادوش، شهسوار عقاب سفید و سیاه، شهسوار فلسطین، شهسوار سن‌آندریو، شهسوار شرق، شهسوار شرق و غرب، شهسوار ستاره شرق، شهسوار شهر مقدس، شهسوار سن‌جان اورشلیم، شهسوار سن‌جان فلسطین، شهسوار اورشلیم، شهسوار رودز، شهسوار مالت، شهسوار گذرگاه مدیترانه، شهسوار ستاره صبح، شهسوار آرک نهم، شهسوار هرم، شهسوار صلیب سرخ، شهسوار

---

1. St. John Ambulance Association
2. Ambulance Brigade
3. Coil, ibid, p. 343.

میزگرد شاه آرتور، شهسوار کوه مقدس، شهسوار شمشیر، شهسوار قدرت، شهسوار جانباز، شهسوار مرگ، شهسوار پیروز، شهسوار پادشاه پیروز، شهسوار پیروز شرق، شهسوار تاج و تخت، شهسوار سه پادشاه، شهسوار قسطنطنیه، شهسوار مرقد مقدس، شهسوار حقیقت ناب، شهسوار خلوص و نور و غیره و غیره.

اولین گراندلژها

در صفحات پیشین، تأسیس گراندلژ انگلستان (۱۷۱۷) را سرآغاز واقعی تاریخ فراماسونری دانستیم و این نهاد جدید را ابزار ایدئولوژیک و سیاسی خاندان هانوور، الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا و متحدین ایشان خواندیم. معهذا، گفتیم که فراماسونری را نمی‌توان نهادی خلق‌الساعه دانست. بدینسان، ضمن نقد و نفی افسانه‌هایی که به‌منظور استتار منشاء واقعی فراماسونری پرداخت شده، فراماسونری را نهادی دانستیم که در تداوم فرقه‌های رازآمیز کابالایی گذشته و به تأثیر عمیق از سنن و میراث فرقه‌های صلیبی، به‌ویژه شهسواران معبد، پدید آمد. در این بررسی نشان دادیم که الیگارشی یهودی، و سازمان‌های یهودیان مخفی، مهم‌ترین عاملی است که تکاپوهای رازآمیز گذشته را به فراماسونری سدهٔ هیجدهم پیوند می‌زند. و نیز، کابالیسم یهودی را از بدو تکوین آن در نیمهٔ دوم سده سیزدهم میلادی، در اسپانیای مسیحی، دارای کارکردهای عمیقاً سیاسی، اطلاعاتی و دسیسه‌گرانه دانستیم؛ این کارکردها را در سلف سدهٔ هفدهمی آن، فرقه روزنکروتس، مورد توجه قرار دادیم و سرانجام بر تداوم آن در فراماسونری سدهٔ هیجدهم و پس از آن تأکید نمودیم. هر چند در بررسی فوق، به‌ویژه در شرح زندگی بنیانگذاران فراماسونری، با عملکردهای سیاسی- اطلاعاتی و تخریبی- دسیسه‌گرانه فراماسونری سدهٔ هیجدهم آشنا شدیم، معهذا اینک می‌کوشیم تا این چهره از تاریخ فراماسونری را روشن‌تر ترسیم کنیم.

در بررسی دوران اولیهٔ تاریخ فراماسونری، آشنایی با بریتانیای سدهٔ هیجدهم و تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن، و نیز فضای منطقه‌ای و جهانی آن عصر، ضرور است. در کتاب حاضر فصلی را به "**الیگارشی و انقلاب مالی سده هیجدهم**"[۱] اختصاص

---

۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۳۴۴-۳۵۷.

داده‌ایم و ضمن آن فضای پرالتهابی را که از درون آن نهادی به‌نام "فراماسونری" پدید آمد ترسیم کرده‌ایم. این فضایی است سرشار از شیادی‌های مالی و سیاسی که همزمان و در تداوم جنگ وراثت اسپانیا پدید شد و عناصری صحنه‌گردانان اصلی آن بودند که در دوران این جنگ و در پیرامون کسانی چون جان چرچیل (دوک مارلبورو)، فرمانده قشون بریتانیا، و سِر سولومون مدینا، پیمانکار یهودی قشون بریتانیا، به ثروت‌های انبوه رسیدند. گفتیم که دولت بریتانیا در این جنگ ۴۰ میلیون پوند هزینه کرد و در پایان ۱۸ میلیون پوند بدهکار بود.[۱] چنین هزینه‌های هنگفتی بر سایر دولت‌های درگیر، به‌ویژه فرانسه و اتریش، نیز تحمیل شد. برندگان واقعی این کارزار همان کانون‌هایی بودند که از گذشته دور تا به امروز در پس صحنهٔ چنین جنگ‌هایی حضور دارند و، صرفنظر از پیوندشان با این و آن قدرت محارب، منافع خاص خود را می‌جویند. تکاپوی این کانون در دوران پس از جنگ فوق تداوم یافت و از جمله دو شیادی بزرگ تاریخی سدهٔ هیجدهم، ماجرای "کمپانی دریای جنوب" در انگلستان[۲] و ماجرای "کمپانی میسی‌سی‌پی" در فرانسه،[۳] را پدید آورد.

آرایش سیاسی قارهٔ اروپا در دوران **جنگ وراثت اسپانیا** (۱۷۰۱-۱۷۱۴) بکلی با دوران **جنگ سی ساله** (۱۶۱۸-۱۶۴۸) تفاوت داشت. در جنگ سی ساله، هدف فرانسهٔ کاتولیک و هلند پروتستان و متحدین ایشان تضعیف دو شاخهٔ امپراتوری قدرتمند هابسبورگ (اتریش و اسپانیا) و از میان بردن برتری آن در قارهٔ اروپا بود؛ و در این میان الیگارشی مستعمراتی هلند و بریتانیا فروپاشی امپراتوری ماوراء بحار اسپانیا- پرتغال و چنگ‌اندازی بر مستملکات پهناور آن را جستجو می‌کرد. در جنگ وراثت اسپانیا، به‌عکس، آرایش نیروها علیه فرانسهٔ لویی چهاردهم رقم می‌خورد؛ این دولت به‌عنوان دشمن اصلی و دولت هابسبورگ، که اینک بر اسپانیا و مستعمرات ماوراء بحار آن تسلطی نداشت، به‌عنوان متحد الیگارشی بریتانیا شناخته می‌شد. در جنگ وراثت اسپانیا، هدف بریتانیا ساقط کردن سلطهٔ خاندان بوربن بر اسپانیا و استقرار کارل ششم، امپراتور هابسبورگ، در رأس این کشور بود. بر بنیاد این اتحاد، در زمان جنگ و تا مدتی پس از آن رابطه دوستانه‌ای میان لندن و وین شکل گرفت. در چنین فضایی گراندلژ انگلستان تأسیس شد و از دههٔ ۱۷۳۰ توانست با جلب برخی رجال دربار هابسبورگ، و در رأس ایشان فرانتس استفن، همسر بعدی ماری ترز (دختر کارل ششم) و امپراتور

---

۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۳-۳۲۴.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۸-۳۲۹.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۱-۳۲.

بعدی روم مقدس، جای پای استواری در قلمرو امپراتوری فوق به‌دست آورد. سازمان ماسونی که با همکاری فرانتس استفن در ایتالیا تأسیس شد، بعدها نقش مهمی در انهدام دولت هابسبورگ در این شبه‌جزیره ایفا نمود. **دوستی بریتانیا و خاندان هابسبورگ در ۱۵ سال نخست سلطنت ماری ترز و همسرش در اوج بود و در این دوران انگلستان به‌عنوان "بانکدار خاندان هابسبورگ"[1] شناخته می‌شد.** به تبع این رابطه بود که حضور یهودیان در دربار ماری ترز افزایشی چشمگیر یافت.[2] رابطهٔ وین و لندن از سال ۱۷۵۶ به تیرگی کشید و در جنگ هفت ساله اروپا، دولت هابسبورگ در کنار دشمن قدیمی‌اش، فرانسه، و علیه بریتانیا، حامی پروس، جای گرفت. ازدواج ماری آنتوانت، دختر فرانتس و ماری ترز، با لویی شانزدهم فرانسه (۱۷۷۰)، نماد این آرایش جدید سیاسی است.

با مرگ لویی چهاردهم (اول سپتامبر ۱۷۱۵) و استقرار دوک اورلئان در مقام نایب‌السلطنه فرانسه، بار دیگر رابطهٔ لندن و پاریس دگرگون شد. اینک دوستان و متحدان الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا در رأس دولت فرانسه جای داشتند. از این زمان تلاش الیگارشی ماوراء بحاری که لندن را کنام خود ساخته بود، برای نفوذ در ساختار سیاسی و فرهنگی فرانسه آغاز شد. این تکاپو در دوران اقتدار لویی پانزدهم، در قالب ایجاد لژهای ماسونی، تداوم یافت و بدینسان از **دههٔ ۱۷۳۰** نهاد فراماسونری در محافل سیاسی و فرهنگی فرانسه ریشه گرفت. روابط بریتانیا و فرانسه در جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) بار دیگر به اوج خصومت گرایید. دربارهٔ این جنگ و پیوند آن با تاریخ فراماسونری در آینده سخن خواهیم گفت.[3] خصومت بریتانیا و فرانسه تا سقوط لویی شانزدهم تداوم یافت و میراث آن بار دیگر در قالب جنگ‌های دوران انقلاب فرانسه و ناپلئون شعله‌ور شد.

بریتانیا

چنانکه دیدیم، فراماسونری نهادی است که از درون و پیرامون دربار هانوور بریتانیا سربرکشید و نخستین گردانندگان و فعالین آن هواداران و کارگزاران هانوورها بودند. حضور رسمی اعضای خاندان هانوور در رأس سازمان‌های ماسونی از دوران سلطنت جرج سوم آغاز شد و طی سال‌های ۱۷۸۷-۱۷۹۶ تمامی پسران جرج سوم، جز دوک

---

1. *Britannica,* 1977, vol. 11, p. 495.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۴۲-۱۴۵، ۱۴۷.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۹۰.

کمبریج،[1] به عضویت فراماسونری درآمدند. این افراد عبارت بودند از: جرج (ولیعهد آن زمان و جرج چهارم بعدی)، ویلیام (ویلیام چهارم بعدی)، فردریک (دوک یورک)، ادوارد (دوک کنت، پدر ملکه ویکتوریا)، ارنست (دوک کمبرلند، شاه بعدی هانوور)، اگوستوس (دوک ساسکس). ویلیام (دوک گلوسستر)، برادرزاده و داماد جرج سوم، نیز در همین زمان به جرگه فراماسونری پیوست.[2]

پیوند عمیق فراماسونری با سلطنت هانوور را در تاریخچهٔ **گراندلژ اسکاتلند** نیز به‌روشنی می‌توان دید. این نهاد در سال ۱۷۳۶ تأسیس شد و از آغاز به‌عنوان ابزار الیگارشی لندن برای جلب اشراف اسکاتلند به خاندان هانوور، در برابر جاکوبیت‌ها (هواداران سلطنت خاندان استوارت)، شناخته می‌شد. از کسانی چون ارل کراوفورد، ارل هوم، ارل گرومارتی،[3] ارل کنتور، ارل مورتون، ارل استراتمور، ارل لون،[4] ارل مورای، ارل ومیس[5] و ارل الگینتون[6] به‌عنوان بنیانگذاران و نخستین گردانندگان فراماسونری اسکاتلند یاد می‌کنند.[7] اینان عموماً اعضا و وابستگان همان الیگارشی هستند که درباره‌شان سخن گفته‌ایم. تأسیس و گسترش نهاد فراماسونری در اسکاتلند به‌ویژه با نام **خاندان یانگ** در پیوند است. **کاپیتان جان یانگ** به مدت بیست سال گردانندهٔ واقعی سازمان‌های ماسونی اسکاتلند بود و در سال‌های ۱۷۳۷-۱۷۵۲ در مقام نایب استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند جای داشت. او سپس به‌عنوان مأموریت نظامی به قاره آمریکا رفت و در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای لژهای تابع گراندلژ اسکاتلند در آمریکا و جزایر هند غربی به تکاپوهای ماسونی خود ادامه داد. جان یانگ در سال ۱۷۷۹ به درجه سرلشکری رسید و در سال ۱۷۸۶ درگذشت.[8]

معهذا، موج عظیم قیام جاکوبیتی سال ۱۷۴۵ سازمان‌های ماسونی اسکاتلند را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد تا بدان حد که ارل کلمارناک،[9] استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند

---

1. Adolphus Frederick, 1st Duke of Cambridge (1774-1850)
2. Gould, ibid, vol. IV, pp. 483-484.
3. Earl of Gromarty
4. Earl of Leven
5. Earl of Wemyss
6. Earl of Elginton
7. Gould, ibid, vol. V, pp. 47-57; Coil, ibid, p. 598.
8. Gould, ibid, pp. 51-52, 59; Coil, ibid, pp. 598-599.
9. Earl of Kilmarnock

در سال ۱۷۴۲، نیز به صف هواداران "مدعی جوان" (چارلز ادوارد استوارت) پیوست. او پس از سرکوب قیام، در سال ۱۷۴۶ گردن زده شد.[۱] مورخین ماسون هواداری ارل کلمارناک از خاندان استوارت را به‌عنوان دلیلی دیگر اقامه می‌کنند در اثبات استقلال فراماسونری از خاندان هانوور. اتفاقاً این حادثه بیانگر پیوند عمیق سازمان ماسونی اسکاتلند با دربار هانوور است. شورش جاکوبیتی معروف به "چهل و پنج" بسیار گسترده بود تا بدان حد که شهر لندن و اساس سلطنت هانوور را در معرض سقوط قرار داد.[۲] در قیامی با چنین گستره و عمق تنها یک تن از لردهای ماسون اسکاتلند (ارل کلمارناک) را می‌شناسیم که به صفوف هواداران چارلز استوارت پیوست؛ حال آن‌که این قیام از حمایت بسیاری از خاندان‌های کهن اشرافی و مردم و طوایف این سرزمین برخوردار بود. در جریان قیام‌های جاکوبیتی، تعداد قابل اعتنایی از اشراف سنتی انگلستان و اسکاتلند به قتل رسیدند و عناوین ایشان یا به وابستگان و برکشیدگان دربار هانوور واگذار شد یا برای همیشه از میان رفت. برای نمونه، علاوه بر ارل کلمارناک، باید به ارل‌های منطقه درونت‌واتر، در کمبریای انگلیس (نزدیک اسکاتلند)، اشاره کرد. جیمز رادکلیف، ارل درونت‌واتر،[۳] در قیام جاکوبیتی سال ۱۷۱۵ دستگیر و گردن زده شد و برادرش، چارلز، به فرانسه گریخت. او در جریان قیام ۱۷۴۵ به بریتانیا بازگشت و دستگیر و در ۸ دسامبر ۱۷۴۶ گردن زده شد. چارلز رادکلیف آخرین فرد از خاندان ارل‌های درونت‌واتر است.[۴] دربارهٔ قتل‌عام طایفه مکدونالد به‌دست خاندان کمپبل (دوک‌های آرگیل) پیشتر سخن گفته‌ایم.[۵] بهرروی، دلایل برای اثبات پیوند فراماسونری اسکاتلند با خاندان هانوور فراوان است. یک نمونه دیگر، علاوه بر سرلشکر جان یانگ، **دکتر چارلز موریسون**،[۶] بنیانگذار "آئین کهن و پذیرفته شده اسکاتی" در اسکاتلند، است که پزشک خانوادگی دوک ساسکس، پسر جرج سوم و استاد اعظم گراندلژ انگلستان، بود.[۷]

در میان گردانندگان سایر شاخه‌های متنوع فراماسونری نیز، علاوه بر حضور مستقیم اعضای خاندان سلطنتی بریتانیا، شمار فراوانی از اشراف درباری و کارگزاران مستعمراتی

---

1. Coil, ibid, p. 598.

۲. دربارهٔ شورش‌های جاکوبیتی انگلستان و اسکاتلند بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۴۰-۳۴۱.

3. James Radcliffe, Earl of Derwent Water

4. Gould, ibid, vol. V, p. 139.

۵. همین کتاب، ج ۳، ص ۳۸۵.

6. Charles Morison (1780-1849)

7. Coil, ibid, p. 429.

برجسته را می‌توان یافت. اعضای **خاندان ولزلی**، که دربارهٔ جایگاه یگانهٔ ایشان در تاریخ استعمار بریتانیا به‌طور مشروح سخن گفته‌ایم،[1] از گردانندگان سازمان‌های ماسونی ایرلند بودند. گارت ولزلی، ارل مورنینگتون اول، در سال ۱۷۷۶ استاد اعظم **گراندلژ ایرلند** بود و در سال ۱۷۸۲ ریچارد ولزلی، ارل مورنینگتون دوم، در این مقام جای گرفت.[2] آرتور ولزلی، دوک ولینگتون بعدی، نیز ماسون بود و در دسامبر ۱۷۹۰ به عضویت یکی از لژهای ایرلند درآمد.[3] اعضای خاندان‌های **فیتزجرالد** (دوک‌های لینستر) و **هامیلتون** (دوک‌های ابرکورن) نیز سالیان مدید رهبری فراماسونری ایرلند را به‌دست داشتند. اگوستوس فردریک فیتزجرالد، دوک سوم لینستر، به مدت ۶۱ سال (۱۸۱۳-۱۸۷۳) استاد اعظم گراندلژ ایرلند بود. در سال ۱۸۷۴، جیمز هامیلتون، دوک اول ابرکورن، در این سمت جای گرفت. او پس از ۱۲ سال جای خود را به جیمز هامیلتون، دوک دوم ابرکورن، داد. دوک دوم به‌مدت ۲۷ سال (۱۸۸۶-۱۹۱۲) استاد اعظم گراندلژ ایرلند بود.[4] این دوک دوم همان کسی است که از درباریان عصر ویکتوریا و ادوارد هفتم بود و ریاست "کمپانی انگلیسی جنوب آفریقا" را به‌دست داشت.[5]

بررسی ما نشان می‌دهد که از آغاز تاریخ فراماسونری (۱۷۱۷) تا سال ۱۹۵۱، از ۴۶ استاد اعظمی که در رأس گراندلژ انگلستان جای گرفتند، ۷ نفر عضو خاندان سلطنتی بریتانیا (دو ولیعهد و پنج دوک عضو خاندان سلطنتی)، ۷ نفر دوک، ۳ نفر مارکیز، ۱۳ نفر ارل (کنت)، ۳ نفر ویسکونت و ۱۱ نفر بارون بودند و تنها سه تن به جامعه اشرافی تعلق نداشتند. این سه تن نیز استادان اعظم گراندلژ در چهار سال نخست تأسیس آنند (آنتونی سایر، جرج پاین و دکتر دزاگولیه) که دربارهٔ ایشان سخن گفته‌ایم.[6] **در میان اعضای خاندان سلطنتی انگلیس دو تن بیشترین حضور را در رأس نهادهای ماسونی داشتند: جرج چهارم و ادوارد هفتم. جرج چهارم در ۲۵ سالگی (۱۷۸۷)، در زمان استاد اعظمی عمویش، دوک کمبرلند، به عضویت فراماسونری درآمد و با مرگ وی به‌مدت ۲۳ سال (۱۷۹۰-۱۸۱۲) در سمت استاد اعظم گراندلژ انگلستان جای گرفت.**

---

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۰۸-۴۱۲.

2. ibid, p. 327.

3. Mackey, ibid, vol. 2, p. 1100.

4. Coil, ibid.

۵. همین کتاب، ج ۳، ص ۳۸۰.

۶. بنگرید به: فهرست اسامی استادان اعظم گراندلژ انگلستان مندرج در همین کتاب، ج ۴، صص ۲۱-۲۴.

وی از سال ۱۸۰۵ استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند نیز بود و پس از صعود به سلطنت در مقام "متولی" یا "قیم" سازمان‌های ماسونی[1] جای گرفت.[2] ادوارد هفتم نیز در دوران ولایتعهدی و در ۲۷ سالگی به عضویت فراماسونری درآمد. مراسم پذیرش ادوارد در سال ۱۸۶۸ در استکهلم برگزار شد و کارل پانزدهم،[3] پادشاه سوئد، او را به جرگه ماسون‌ها وارد ساخت.[4] ادوارد در سال ۱۸۷۰ در مقام "استاد اعظم پیشین"[5] گراندلژ انگلستان جای گرفت، پنج سال بعد استاد اعظم گراندلژ انگلستان شد و به‌مدت ۲۶ سال (۱۸۷۴-۱۹۰۰)، تا صعود به سلطنت، در این مقام بود. ادوارد استاد اعظم طریقت

---

1. Patron of the Fraternity

2. Coil, ibid, p. 274.

3. Charles XV [Carl Ludvig Eugen] (1826-1872)

پسر اسکار اول. پادشاه سوئد و نروژ (۱۸۵۹-۱۸۷۲). وارث پسر نداشت و برادرش اسکار دوم جانشین او شد.

۴. اولین نشانه‌های متقن فعالیت‌های ماسونی در سوئد به سال ۱۷۴۶ تعلق دارد و از همان آغاز فراماسونری سوئد در پیوند تنگاتنگ با خاندان سلطنتی این کشور بود. در سال ۱۷۵۹ گراندلژ سوئد تأسیس شد و در سال ۱۷۶۲ آدولف فردریک، پادشاه سوئد، در مقام متولی اعظم فراماسونری این کشور جای گرفت. در سال ۱۷۷۳ دوک ساندرمانیا، برادر گوستاو سوم پادشاه سوئد، به‌عنوان استاد اعظم گراندلژ سوئد منصوب شد. گولد می‌نویسد: "گوستاو سوم متهم بود که از فراماسونری برای اهداف سیاسی استفاده می‌کند و آن را بمثابه ابزاری در برابر نفوذ اشراف به‌کار می‌گیرد و مردان توانایی را به‌قدرت می‌رساند که به اشرافیت تعلق نداشتند ولی به استاد اعظم خود وفادار بودند." گولد می‌افزاید: "در هیچ کشور دیگر فراماسونری چنین با خاندان سلطنتی در پیوند نبوده و به نهاد دولتی بدل نشده است." از آن زمان همواره پادشاه سوئد، یا سایر اعضای خاندان سلطنتی، متولی و استاد اعظم گراندلژ سوئد بوده‌اند. در سوئد پادشاه "**خلیفه سلیمان**" (Vicarius Salomonis) نامیده می‌شود و با این عنوان سرپرست و متولی اعظم فراماسونری است. در سال ۱۸۵۱ گراندلژ اسکاتلند عنوان "عضو افتخاری" را به اسکار اول پادشاه سوئد، پرنس فردریک هلند، جرج پنجم شاه هانوور، و ویلهلم اول پادشاه پروس (امپراتور بعدی آلمان) اعطا کرد. در زمان تألیف کتاب گولد، اسکار دوم "خلیفه سلیمان" و رهبر فراماسونری سوئد بود. (Gould, ibid, vol. V, pp. 70, 196-199)

5. Past Grand Master

در فراماسونری، عنوان "استاد پیشین" و "استاد اعظم پیشین" هم به معنای کسی است که در گذشته به مدت یک سال کامل ماسونی در مقام استادی جای داشته و هم به معنای کسی است که به رتبهٔ فوق نایل آمده است. به اولی "استاد پیشین واقعی" (Actual P. M.) و به دومی "استاد پیشین مجازی" (Virtual P. M.) گفته می‌شود.

شهسواران معبد و متولی اعظم گراندلژهای اسکاتلند و ایرلند و آئین اسکاتی کهن نیز بود.[1] **در میان پادشاهان بریتانیا این دو بیشترین و عمیق‌ترین پیوندها را با زرسالاران یهودی و الیگارشی ماوراء بحار داشتند.** دربارهٔ رابطهٔ جرج چهارم با خاندان ولزلی و با ناتان روچیلد در جلد دوم سخن گفته‌ایم[2] و دربارهٔ پیوند عمیق و گستردهٔ ادوارد هفتم با زرسالاران یهودی در جلد پنجم به‌طور مشروح سخن خواهیم گفت.

در دوران پس از تأسیس گراندلژ انگلستان (۱۷۱۷) تا اواخر سده هیجدهم، برخی سازمان‌های ماسونی دیگر در سرزمین انگلستان پدید شدند که از مهم‌ترین آنان باید به چهار گراندلژ زیر اشاره کرد:

۱- "گراندلژ یورک" یا "گراندلژ سراسر انگلستان"[3] که در سال‌های ۱۷۲۵-۱۷۹۰ موجودیت داشت.

۲- "گراندلژ انگلستان جنوب رود ترنت"[4] که در سال‌های ۱۷۷۹-۱۷۸۹ موجودیت داشت.

۳- "گراندلژ عالی"[5] که در سال‌های ۱۷۷۰-۱۷۷۵ موجودیت داشت.

۴- "گراندلژ اثول" که مهم‌ترین سازمان ماسونی انگلستان پس از گراندلژ انگلستان، در نیمه دوم سدهٔ هیجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم، بود. این سازمان در سال ۱۷۵۱ با نام "گراندلژ باستانی انگلستان"[6] تأسیس شد و به‌علت نقش فائقه خاندان اسکاتلندی **موری**

---

1. Gould, ibid, p. 219.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۱-۴۸۳.

3. Grand Lodge of York (Grand Lodge of All England)

استاد اعظم گراندلژ یورک در سال‌های ۱۷۸۰-۱۷۸۱ فردی به‌نام فرانسیس اسمایس (Francis Smyth, Jun.) بود. (Gould, ibid, vol. IV, p. 429) احتمالاً او از خاندان سِر توماس اسمایس، رئیس کمپانی هند شرقی در سال‌های ۱۶۰۰-۱۶۲۱، است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۷۵)

4. Grand Lodge of England South of the River Trent

5. The Supreme Grand Lodge

6. Ancient Grand Lodge of England (The Grand Lodge of England According to Old Institutions)

دبیر اعظم گراندلژ باستانی در اوایل تأسیس آن، فردی به‌نام **جان مورگان** بود. او در ۵ فوریه ۱۷۵۲ به مجمع ماسون‌های باستانی حاضر در لندن اطلاع داد که در نیروی دریایی سلطنتی منصبی به وی محول شده و عازم مأموریت است. لذا، مجمع فرد دیگری را به‌جای او به‌عنوان دبیر اعظم برگزید. (Gould, ibid, vol. IV, p. 434)

(دوک‌های اثول) در مدیریت آن به "گراندلژ اثول" شهرت یافت.[۱] درواقع، در دوران ۶۲ ساله موجودیت این گراندلژ، دوک‌های سوم و چهارم اثول به‌مدت ۳۳ سال استاد اعظم آن بودند.[۲] در مقابل این سازمان، و گراندلژهای دیگری که در این دوران در انگلستان حضور داشتند، گراندلژ انگلستان به "گراندلژ مقدم"[۳] یا "گراندلژ جدید"[۴] شهرت داشت.

گفتیم که[۵] جرج سوم در دهۀ پایانی عمرش بیمار و بستری بود و در سال‌های ۱۸۱۱- ۱۸۲۰ ولیعهد او، جرج چهارم بعدی، در مقام نایب‌السلطنه زمام امور بریتانیا را به‌دست داشت. یکی از مهم‌ترین اقدامات جرج چهارم، در آغاز دوران نیابت‌سلطنتش، تجدید سازمان فراماسونری بود. لذا، در نوامبر ۱۸۱۳ دو گراندلژ موجود در انگلستان ادغام شدند و سازمان جدید **"گراندلژ متحده انگلستان"**[۶] نام گرفت. در این زمان دوک ساسکس استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود و برادرش، دوک کنت، استاد اعظم "گراندلژ باستانی" (اثول). پس از ادغام، دوک ساسکس به‌عنوان استاد اعظم "گراندلژ متحده انگلستان" برگزیده شد.[۷]

آمریکا

مروجان اولیۀ فراماسونری در **قاره آمریکا** کارگزاران مستعمراتی و وابستگان الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا بودند. در تاریخنگاری ماسونی، از شهرهای **بوستن** (ماساچوست) و **فیلادلفیا** (پنسیلوانیا) به‌عنوان دو مرکز اولیۀ اشاعۀ فراماسونری در مستعمرات آمریکایی بریتانیا یاد می‌کنند[۸] و بوستن را "**مادر فراماسونری آمریکا**"

---

۱. دربارۀ خاندان مورای بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۹۰-۳۹۳.

۲. جان مورای، دوک سوم اثول، در سال‌های ۱۷۷۱-۱۷۷۴ و جان مورای، دوک چهارم اثول، در سال‌های ۱۷۷۵-۱۷۸۱، ۱۷۹۱-۱۸۱۲.

3. Premier Grand Lodge

4. Modern Grand Lodge

۵. همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸۱.

6. The United Grand Lodge of Ancient Freemasons of England (United Grand Lodge of England)

در کتاب حاضر هر جا از گراندلژ انگلستان پس از سال ۱۸۱۳ سخن می‌گوییم منظور همین "گراندلژ متحده انگلستان" است.

7. Coil, ibid, pp. 227-240.

8. ibid, pp. 32-33; *Americana*, 1985, vol. 18, p. 432.

می‌خوانند.[1] دربارهٔ بوستن، قلب تجارت شرقی آمریکا، و تأسیس آن به‌وسیله **پوریتان‌ها** سخن گفته‌ایم.[2] فیلادلفیا همان شهری است که کارگزاران و رعایای **کواکر** ویلیام پن بنیان نهادند.[3] دربارهٔ جایگاه برجستهٔ این دو شهر در تاریخ استعمار غرب و نقش الیگارشی آن در پیدایش و گسترش تجارت جهانی تریاک، از جمله تجارت ایرانی تریاک، در مجلدات بعدی سخن خواهیم گفت. جوشش فراماسونری آمریکا از درون این دو شهر تصادفی نیست و بیانگر پیوند عمیق این نهاد با الیگارشی زرسالاری است که از سده هفدهم میلادی در آمریکای شمالی تکوین یافت.

معمولاً **جاناتان بلچر**،[4] حکمران مستعمراتی و متولی کالج نیوجرسی (دانشگاه پرینستون بعدی)، را "اولین ماسون آمریکایی" می‌خوانند. بلچر در شهر بوستن به‌دنیا آمد و پس از اتمام تحصیل در کالج هاروارد (۱۶۹۹) به‌مدت شش سال به سیاحت و تجارت در اروپا پرداخت. در این سفر بود که در هانوور به حضور شاهزاده خانم سوفیا و نوه‌اش، جرج دوم بعدی، بار یافت.[5] او، پس از بازگشت، در بوستن اقامت گزید و به تاجری ثروتمند بدل شد. بلچر در سال ۱۷۱۸ به‌عضویت شورای حکومتی ماساچوست درآمد و سال‌های مدید در این سمت بود. در سال ۱۷۳۰ در سمت حکمران دو مستعمرهٔ ماساچوست و نیوهامپشایر منصوب شد. از بلچر به‌عنوان حکمرانی آزمند یاد کرده‌اند که

---

1. Gould, ibid, vol. VI, p. 446.

۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۳۱۳-۳۱۶.

۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۳۰؛ ج ۴، صص ۲۲۸-۲۲۹.

4. Jonathan Belcher (1682-1757)

۵. رابرت گولد ملاقات فوق را با "پرنسس سوفیا و پسرش جرج دوم بعدی" ذکر کرده است. این اشتباه است و منظور شاهزاده خانم سوفیای پالاتینیت، وارث تاج و تخت بریتانیا و مادر جرج لویی (جرج اول بعدی)، است که در این زمان سرپرستی نوه‌اش، جرج اگوستوس (جرج دوم بعدی)، را به‌دست داشت. توضیح اینکه مادر جرج اگوستوس **سوفیا دوروتا** (۱۶۶۶-۱۷۲۶) نام داشت و دخترعموی جرج لویی و دختر دوک برونسویک- لونبورگ بود. سوفیای پالاتینیت از عروسش متنفر بود. سوفیا دوروتا به زودی با یکی از کنت‌های آلمانی رابطه نامشروع برقرار کرد و دو بار کوشید تا به‌همراه وی فرار کند. در سال ۱۶۹۴ معشوق او به قتل رسید و سوفیا دوروتا به جرم خیانت در قلعه آهلدن (Ahlden)، در ساکسونی سفلی، زندانی شد. او تا پایان عمر به مدت ۳۲ سال در این قلعه زندانی بود و به این دلیل به "شاهزاده خانم آهلدن" شهرت یافت. حاصل وصلت جرج و سوفیا دوروتای هانوور دو فرزند است: جرج دوم، پادشاه بعدی انگلستان، و سوفیا دوروتا، ملکه بعدی پروس (مادر فردریک کبیر). بنابراین، در زمان سفر بلچر به هانوور، مادر جرج اگوستوس زندانی بود و زنی که بلچر به حضورش رسید همان شاهزاده خانم سوفیای پالاتینیت بود.

به سفته‌بازی در معاملات اراضی منطقه اشتغال داشت. او در تمامی دوران حکومتش بر سر افزایش حقوق و اختیارات حکمران و سلطه بر تجارت برخی منابع طبیعی، به‌ویژه الوار، با نهادها و مردم محلی در ستیز بود. سرانجام، دشمنانش در لندن به سعایت از او پرداختند و در مه ۱۷۴۱ خلع شد. او چند سال بعد به انگلستان سفر کرد؛ در این سفر پیوندهای استواری با دربار و مقامات دولتی بریتانیا برقرار نمود و در بازگشت (۱۷۴۷) در سمت حکمران نیوجرسی جای گرفت. در این دوران است که وی متولی کالج تازه تأسیس نیوجرسی شد و کتابخانه ارزشمند خود را به آن اهدا کرد. بلچر مدعی بود که در سال ۱۷۰۴ به جرگه فراماسونری پیوسته و به این دلیل لژ بوستن به او لقب "فراماسون ارشد آمریکا" را اعطا کرد.[۱] با توجه به اینکه در سال فوق گراندلژ انگلستان وجود نداشت، محتمل است که بلچر در سفر سال ۱۷۲۹ به لندن به جرگه فراماسونری پیوسته باشد یا شاید این ادعا، مانند نمونهٔ دکتر استاکلی، ناظر به پیوند پیشین او با فرقه روزنکروتس باشد.

پیشینهٔ اولین تکاپوهای سازمان‌یافتهٔ ماسونی در آمریکا، یا به تعبیر گولد "سرآغاز تاریخ واقعی فراماسونری در ایالات متحده"،[۲] به ۵ ژوئن ۱۷۳۰ می‌رسد. این زمانی است که **توماس هوارد (دوک نورفولک)**، استاد اعظم گراندلژ انگلستان، فردی به‌نام **دانیل کاکس**[۳] را در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای نیویورک، نیوجرسی و پنسیلوانیا منصوب کرد.[۴] بدینسان، نام کاکس به‌عنوان اولین استاد اعظم ناحیه‌ای قارهٔ آمریکا به ثبت رسید. پدر این دانیل کاکس، که او نیز دانیل کاکس نام داشت، پزشک مخصوص کاترین براگانزایی، همسر چارلز دوم، و سپس ملکه آن بود. با توجه به پیوند یهودیان با حرفهٔ طبابت درباری در دنیای آن عصر، و نیز رابطهٔ خاص یهودیان با کاترین براگانزایی، این امر می‌تواند قرینه‌ای بر یهودی‌الاصل بودن دکتر کاکس باشد.[۵] دکتر کاکس در سال‌های

---

1. Gould, ibid, vol. IV, p. 269; Coil, ibid, pp. 91, 130; *Americana*, 1985, vol. 3, p. 478; *Britannica CD 1998*.
2. Gould, ibid, vol. VI, p. 424.
3. Daniel Coxe (1673-1739)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۹۷.

۵. ازدواج کاترین و چارلز دوم با واسطهٔ سِر اگوستین چاکن کورونل یهودی انجام گرفت و پزشک دیگر کاترین براگانزایی، فرناندو مندس یهودی، نیای **خاندان هد**، بود. دربارهٔ جهیزیهٔ این عروس خانم (بنادر بمبئی و طنجه) و نقش آن در تاریخ استعمار بریتانیا در مجلدات پیشین سخن گفته‌ایم.←

۱۶۸۷-۱۶۹۰ حکمران ایالت جرسی غربی در آمریکا و "بزرگترین زمیندار" منطقه بود. او املاک پهناوری را در آمریکای شمالی (در منطقه نیوجرسی و پنسیلوانیای امروز) برای پسرش به میراث گذارد و لذا دانیل کاکس جوان از ۲۹ سالگی (۱۷۰۲) بخش عمده‌ای از زندگی‌اش را در قاره آمریکا گذرانید و در اواخر عمر قاضی شهر نیوجرسی بود. کاکس در سال ۱۷۲۲، زمانی‌که در انگلستان بود، رساله‌ای منتشر کرد با نام *توصیفی از ایالت انگلیسی کارولینا*.[۱] او در مقدمه این رساله پیشنهاد نمود که "تمامی مستعمرات آمریکای شمالی متحد شوند." به‌نوشته گولد، آنچه بعدها، در سال ۱۷۵۴، بنجامین فرانکلین مطرح کرد و به "طرح آلبانی اتحاد"[۲] معروف شد، چیزی نیست جز "رونوشت کمی مفصل‌تر طرحی که سال‌ها پیش دانیل کاکس مطرح کرده بود."[۳] سیدنی مورس می‌نویسد: **اندیشه اتحاد مستعمرات انگلیس در آمریکا را به‌عنوان وسیله‌ای برای مقابله با سرخپوستان اولین بار دانیل کاکس مطرح کرد.**[۴]

به این ترتیب، از سال ۱۷۳۰ نخستین لژهای ماسونی در آمریکای شمالی تأسیس شد. در ۳۰ آوریل ۱۷۳۳ آنتونی مونتاگ (ویسکونت مونتاگ)، استاد اعظم وقت گراندلژ انگلستان، فردی به‌نام **هنری پرایس**[۵] را در سمت استاد اعظم نیوانگلند منصوب کرد. نام "**نیوانگلند**" در آن زمان به شش مستعمره انگلیسی شمال شرقی آمریکا اطلاق می‌شد. این همان کلنی است که پوریتان‌ها بنیان نهادند و شامل ایالت‌های ماین، نیوهامپشایر، ورمونت، ماساچوست، رودآیلند و کانتیکت می‌شد. از همین دوران، سکنه این منطقه به "یانکی"[۶] شهرت داشتند. بدینسان، اولین گراندلژ ناحیه‌ای در ماساچوست نیز تأسیس شد. هنری پرایس متولد لندن است. او در حوالی سال ۱۷۲۳ به نیوانگلند رفت، سپس

← (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۲۱-۱۲۲؛ ج ۲، صص ۹۹، ۱۰۱)

1. *A Description of the English Province of Carolina.*
2. Albany plan of Union
3. Gould, ibid, vol. VI, pp. 426-427; Coil, ibid, pp. 30-31, 149-150.
4. Sidney Morse, "Freemasonry in the American Revolution", *Little Masonry Library,* USA: Macoy Publishing & Masonry Supply Co., vol. III, 1977, p. 211.
5. Henry Price (1697-1780)
6. Yankee

منشاء واژه فوق ناشناخته است. احتمالاً از Jan Kees هلندی اخذ شده. این نامی است که انگلیسی‌ها به دزدان دریایی هلندی می‌دادند. در حوالی نیمه سده هیجدهم به هلندیان مهاجر در آمریکای شمالی و سکنه نیوانگلند اطلاق می‌شد.

به لندن بازگشت و در سال ۱۷۳۰ به عضویت یکی از لژهای لندن درآمد. او در سال ۱۷۳۳ در بوستن بود و در همین سال جاناتان بلچر حاکم وی را با درجه سرگردی در گارد سواره نظام خود به مسئولیتی گمارد. از آن پس هنری پرایس به "سرگرد پرایس" (میجر پرایس) معروف شد. او به تجارت شخصی نیز اشتغال داشت. از گردانندگان گراندلژ ناحیه‌ای فوق باید به **آندریو بلچر**،[1] پسر جاناتان بلچر حاکم، و دو نفر به اسامی **ماتیو یانگ**[2] و **ادوارد الیس**[3] اشاره کرد.[4] آندریو بلچر جانشین استاد اعظم بود.[5] دربارهٔ خاندان‌های مشکوک یانگ و الیس پیشتر سخن گفته‌ایم[6] و در آینده با اسامی اعضای این دو خاندان، از جمله در رابطه با تحولات تاریخ معاصر ایران، بیشتر آشنا خواهیم شد. برای شناخت این دو فرد مأخذی در اختیار نداریم ولی تکرار مکرر نام‌های "الیس" و "یانگ"، و برخی نام‌های دیگر، در هر حادثهٔ مرتبط با تکاپوهای استعماری سده‌های اخیر را نمی‌توانیم تصادفی بدانیم. در صفحات قبل با نقش نیکلاس یانگ و سرلشکر جان یانگ در تاریخ فراماسونری آشنا شده‌ایم.

تاریخ اولیهٔ فراماسونری آمریکا با نام **بنجامین فرانکلین**[7] در پیوند است؛ کسی که مقارن با هنری پرایس استاد اعظمی گراندلژ پنسیلوانیا را به‌دست داشت. فرانکلین از نامدارترین رجال تاریخ ایالات متحده آمریکا و احتمالاً مشهورترین آمریکایی سده هیجدهم میلادی است. او در فرهنگ رسمی این کشور مقامی والا دارد و به‌عنوان دومین شخصیت استقلال آمریکا، پس از جرج واشنگتن، شناخته می‌شود. این در حالی است که برخی معاصرین به فرانکلین نظر مساعد نداشتند و وی را "ماتریالیست" و "عوامفریب" می‌دانستند. دیوید هربرت لارنس،[8] داستان‌نویس و شاعر انگلیسی، فرانکلین را "تبلور زشت‌ترین خصال" جامعه آمریکای آن عصر می‌داند و ماکس وبر، جامعه‌شناس

1. Andrew Belcher
2. Matthew Young
3. Edward Ellis
4. Mackey, ibid, vol. 2, p. 799; Coil, ibid, p. 31.
5. Morse, ibid, p. 242.
۶. همین کتاب، ج ۱، ص ۲۲۹؛ ج ۲، صص ۱۹۷-۱۹۸، ۳۲۳، ۳۸۸؛ ج ۳، ص ۹۱؛ ج ۴، صص ۳۴، ۱۳۳، ۲۰۶.
7. Benjamin Franklin (1706-1790)
8. David Herbert Lawrence (1885-1930)

آلمانی، او را به‌عنوان نمادی از "اخلاق پروتستانی" می‌شناسد.[1] امروزه، تصویر فرانکلین بر روی اسکناس‌های یکصد دلاری وی را به چهره‌ای آشنا برای بسیاری از جهانیان بدل ساخته است.

بنجامین فرانکلین پسر یک تولیدکننده و فروشنده صابون و شمع در شهر بوستن است. اسلاف وی در سده شانزدهم به آئین پروتستان گرویدند و در حوالی سال ۱۶۸۳ به نیوانگلند مهاجرت کردند. بنجامین در بوستن به‌دنیا آمد و از ۱۲ سالگی در نزد برادر بزرگش، جیمز، به کار پرداخت. جیمز فرانکلین به‌تازگی از انگلستان بازگشته و در بوستن چاپخانه‌ای دایر کرده بود. در سال ۱۷۲۱ جیمز فرانکلین هفته‌نامه‌ای مشابه با *اسپکتیتور* **جوزف ادیسون** با نام *خبرنامهٔ نیوانگلند*[2] منتشر کرد. بنجامین در انتشار این نشریه با برادرش همکاری داشت و از مندرجات *اسپکتیتور* تأثیر عمیق گرفت. او کمی بعد، در اواخر سال ۱۷۲۲، به‌دلیل اختلاف با جیمز راهی فیلادلفیا شد و به‌عنوان چاپچی در این شهر به‌کار پرداخت. به زودی فرانکلین نوجوان مورد توجه و علاقه **سِر ویلیام کیت**،[3] حاکم پنسیلوانیا، قرار گرفت و در دسامبر ۱۷۲۴ کیت سفر او را به انگلستان ترتیب داد. فرانکلین، به‌دلیل برخورداری از حمایت خویشان و دوستان مقتدر کیت در لندن، در چاپخانه‌های جدیدالتأسیس این شهر مشغول به‌کار شد، از نظر مالی در وضع کم و بیش مناسبی قرار گرفت و با برخی از معاریف بریتانیا آشنایی یافت. او در اکتبر ۱۷۲۶ به فیلادلفیا بازگشت، به تجارت پرداخت و کمی بعد مالک چاپخانه‌ای متعلق به خود شد. **چاپ و نشر پول کاغذی (اسکناس) پنسیلوانیا به این چاپخانه واگذار شد و این امتیاز مهمی بود که رشد سریع مالی فرانکلین را سبب شد.** در همین زمان، فرانکلین رسالهٔ پژوهشی *درباب سرشت و ضرورت پول کاغذی*[4] را منتشر کرد و در سپتامبر ۱۷۲۸ هفته‌نامهٔ *پنسیلوانیا گازت*[5] را خرید. این نشریه بتدریج به یکی از متنفذترین نشریات مستعمرات آمریکایی بریتانیا بدل گردید. فرانکلین اینک جوانی ثروتمند بود که به بورس‌بازی زمین و سرمایه‌گذاری در تأسیس چاپخانه‌هایی در نیویورک، کارولینا، و جزایر هند غربی بریتانیا اشتغال داشت. او در این دوران، مانند دوران اقامت در لندن، با زنان هرجایی رابطه گسترده داشت؛ و از جمله در اواخر سال

---

1. *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 693.
2. *New-England Courant*
3. Sir William Keith
4. *A Modest Enquiry into the Nature and Necessity of a Paper Currency* (1729).
5. *Pennsylvania Gazette*

۱۷۳۰ از یکی از آنان صاحب پسری نامشروع به‌نام ویلیام شد که مادرش هیچگاه شناخته نشد.[۱]

تکاپوهای ماسونی بنجامین فرانکلین بلافاصله پس از بازگشت او به فیلادلفیا آغاز شد و این گواه پیوندهای عمیقی است که وی با برخی محافل متنفذ لندن برقرار کرده بود تا بدان حد که بنجامین جوان پس از بازگشت به فیلادلفیا درواقع به‌عنوان عامل و کارگزار ایشان عمل می‌کرد. این "محافل" همان شبکه‌ای است که دربارهٔ آن به تفصیل سخن گفته و خواهیم گفت. راز پیشرفت سریع مالی و سیاسی و اشتهار فراوان فرانکلین در کانون‌های علمی و فرهنگی را از سنین بیست سالگی باید در همین پیوندها جستجو کرد که البته، قطعاً، مبتنی بر توانمندی‌ها و نبوغ شخصی او نیز بود. این پیوندها با سِر ویلیام کیت، حاکم پنسیلوانیا، آغاز می‌شود که، چنانکه گفتیم، "کاشف" بنجامین فرانکلین نوجوان به‌شمار می‌رود.[۲]

خاندان کیت نیز از خاندان‌های متنفذ مستعمراتی سده‌های اخیر است. اعضای این خاندان در سال ۱۶۷۷، در دوران سلطنت چارلز دوم، به مقام ارلی منطقه کنتور، واقع در حاشیه دریای شمال و در نزدیکی بندر ابردین اسکاتلند، دست یافتند و در سده‌های هیجدهم و نوزدهم در تکاپوهای مستعمراتی، به‌ویژه در آمریکا و استرالیا، نقش فعالی به‌دست داشتند. این خاندان در تأسیس و تکاپوهای اولیه فراماسونری نیز جایگاه برجسته‌ای داشت؛ از بنیانگذاران گراندلژ اسکاتلند بود و در سال ۱۷۴۰، زمانی‌که بنجامین فرانکلین ۳۴ ساله از فعال‌ترین چهره‌های ماسونی آمریکا به‌شمار می‌رفت، جان کیت (ارل کنتور) در مقام استاد اعظم گراندلژ انگلستان جای گرفت. در همین سال ژنرال لرد جیمز کیت، عموزاده جان کیت، نیز در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای روسیه

1. *Britannica,* ibid, p. 694.

۲. چارلز و ماری برد در کتاب *ظهور تمدن آمریکایی* حکمرانان مستعمراتی آمریکا را عموماً دارای خلق و خوی ماجراجویانه، و تلاش برای افزایش ثروت شخصی خویش را وجه مشترک بسیاری از آنان می‌دانند. این حکام عموماً به‌دلیل حمایت دوستان و خویشان متنفذ در این سمت‌ها منصوب می‌شدند و این حامیان در درآمد ایشان سهیم بودند. آنان از هیچ روشی برای انباشت ثروت فروگزار نمی‌کردند و یکی از رایج‌ترین این روش‌ها فروش مقامات و مناصب حکومتی بود که به آن بمثابه نوعی "تجارت مستعمراتی" نگریسته می‌شد. (Charles A. Beard and Mary R. Beard, *The Rise of American Civilization,* New York: Macmillan, [1927,] 1959, vol. 1, pp. 113-115)

منصوب شد. امروزه رئیس این خاندان، آقای مایکل کیت، ارل کنتور سیزدهم،[۱] است.[۲] در بررسی زندگینامه یکی از متنفذترین چهره‌های این خاندان در دهه‌های اخیر، جایگاه آن را در شبکه زرسالاری معاصر به‌روشنی می‌توان شناخت و بدینسان، بر اساس اصل "تسلسل دودمانی نقش‌ها و کارکردها"، به قراینی جدّی دال بر پیوندهای عمیق کیت‌های سده هیجدهم با **زرسالاری یهودی** دست یافت:

آقای **کنت آلکساندر کیت**،[۳] که در اوایل دولت خانم مارگارت تاچر (۱۹۸۰) به "**لرد کیت کاسل‌آکر**" ملقب شد، از زرسالاران سرشناس بریتانیا در نیمه دوم سده بیستم است. لرد کیت در سال‌های جنگ دوم جهانی در شمال آفریقا، ایتالیا، فرانسه و آلمان، قاعدتاً در مشاغل اطلاعاتی، حضور داشت و در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۶ دستیار دبیرکل "دپارتمان اطلاعات سیاسی" وزارت امور خارجه بریتانیا بود. حضور کیت در عرصه تکاپوهای مالی و تجاری از سال ۱۹۴۹ و با عضویت در هیئت مدیره "گروه بیچام"[۴] آغاز می‌شود که تا سال ۱۹۸۷ تداوم یافت. او در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۷ نایب رئیس و در سال‌های ۱۹۸۶-۱۹۸۷ رئیس گروه فوق بود. در سال ۱۹۶۷ کیت ۴۸ ساله ریاست "تراست سرمایه‌گذاری فیلیپ هیل"[۵] را به‌دست گرفت و تا سال ۱۹۸۷ در این سمت ماند. او در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰ ریاست "گروه هیل ساموئل"[۶] را نیز به‌دست داشت و در سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۸۰ در مقام رئیس اجرایی کمپانی "رولز رویس"[۷] جای گرفت. کیت در سال‌های ۱۹۷۷-۱۹۸۹ عضو هیئت مدیره کمپانی "استاندارد تلفونز اند کیبلز"[۸] بود و در سال‌های ۱۹۸۵-۱۹۸۹ ریاست آن را نیز به‌دست داشت. لرد کیت، علاوه بر مشاغل مهم فوق، در دهه‌های اخیر در هیئت مدیره کمپانی‌های معظم زیر عضویت داشت: "بیمه ایگل استار"[۹] (۱۹۵۵-۱۹۷۵)، "نشنال پرووینشل بانک"[۱۰] (۱۹۶۷-۱۹۶۹)،

---

1. Michael Canning William John Keith, 13th Earl of Kintore (b. 1939)
2. *Who's Who 1993*, p. 1061.
3. Kenneth Alexander Keith, Baron Keith of Castleacre (1916-?)
4. Beecham Gp Ltd.
5. Philip Hill Investment Trust Ltd.
6. Hill Samuel Group Ltd.
7. Rolls Royce Ltd.
8. Standard Telephons and Cables (STC)
9. Eagle Star Insurance Co.
10. National Provincial Bank

"کمپانی روزنامه‌های تایمز"[۱] (۱۹۶۷-۱۹۸۱)، "بریتیش ایرویز"[۲] (۱۹۷۱-۱۹۷۲) و "بانک نوا اسکاتیا".[۳] لرد کیت در برخی مشاغل سیاسی و علمی نیز حضور داشت و از جمله در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۷۰ رئیس "شورای برنامه‌ریزی ایست آنجلیا"[۴] و در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۷۰ رئیس "انستیتوی ملّی پژوهش اقتصادی و اجتماعی"[۵] بود. لرد کیت سه بار ازدواج کرد: همسر اول و مادر وارث او، لیدی آریل بایرد،[۶] دختر کنتس کنتور است. این وصلت فامیلی در سال ۱۹۵۸، پس از ۱۲ سال، به طلاق کشید.[۷] **کمپانی‌هایی که لرد کیت در چهار- پنج دهه اخیر در رأس آن جای داشت، بخش مهمی از همان شبکه‌ای است که تاکنون جسته و گریخته با آن آشنا شده‌ایم.**[۸] در بحث "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" به معرفی جامع این شبکه خواهیم پرداخت و جایگاه عظیم زرسالاری یهودی را در ترکیب و ساختار آن بیشتر خواهیم شناخت.

با اتکاء بر چنین پیوندهایی، و قطعاً بر اساس استراتژی و اهداف این کانون‌ها، بود که بنجامین فرانکلین ۲۱ ساله در سال ۱۷۲۷، کمی پس از بازگشت از لندن، یک انجمن مخفی موسوم به "**کلوپ پیش‌بند چرمی**"[۹] در فیلادلفیا تأسیس کرد و همزمان محفلی علنی، موسوم به "**جونتو**"،[۱۰] برای بحث‌های نظری بر پا نمود. این محفل در سال ۱۷۴۳ به "انجمن فلسفی آمریکا"[۱۱] بدل شد که کهن‌ترین انجمن فرهنگی این کشور به‌شمار می‌رود. **فرانکلین در اواخر سال ۱۷۳۰ به عضویت لژ سن‌جان فیلادلفیا درآمد و در ۲۴ ژوئن ۱۷۳۴ در سمت استاد اعظم گراندلژ پنسیلوانیا جای گرفت. او در این زمان تنها**

---

1. Times Newspapers Ltd.
2. British Airways
3. Bank of Nova Scotia Ltd.
4. Economic Planning Council for East Anglia
5. National Institute of Economic and Social Research
6. Lady Ariel Olivia Winifred Baird
7. *Who's Who 1993*, p. 1033.
۸. برای نمونه، درباره کمپانی هیل ساموئل بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۹۴.
9. Leathern Apron Club
10. Junto
11. American Philosophical Society

۲۸ سال داشت. فرانکلین در اوت همین سال *کتاب ماسونی*[1] خود را انتشار داد. این کتاب، که درواقع تجدید چاپ قانون اساسی اندرسون است، به‌عنوان اولین کتاب ماسونی منتشره در قاره آمریکا شناخته می‌شود.[2] استقرار فرانکلین در رأس سازمان ماسونی پنسیلوانیا در زمان استاد اعظمی ارل کراوفورد تحقق یافت و این در زمانی است که دکتر ریچارد راولینسون ناظر اعظم گراندلژ انگلستان بود.

در سال ۱۷۳۷ بنجامین فرانکلین ۳۱ ساله، که اینک چهره‌ای سرشناس در تمامی مستعمرات آمریکایی بریتانیا بود، به‌عنوان رئیس پست فیلادلفیا منصوب شد و تا سال ۱۷۵۳، که در سمت قائم‌مقام پست مستعمرات بریتانیا در شمال آمریکا جای گرفت، در این مقام بود. **در همین دوران (قبل از ۱۷۴۸) بود که او به تأسیس و تجهیز یک قشون داوطلب خصوصی (میلیشیا) ظاهراً با هدف دفاع از مستملکات بریتانیا در برابر تهاجم احتمالی فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها و باطناً به‌منظور اشغال اراضی دولت مستقل سرخپوستان ایروکوئی[3] دست زد. این میلیشیا یکی از ارکان اصلی تحرکات سودجویانه و مشکوکی است که کمی بعد با نام کمپانی اوهایو پیوند یافت.** این

---

1. *Mason Book.*

2. Mackey, ibid, vol. 1, p. 374.

۳. ایروکوئی به گروهی از سکنه بومی شمال شرقی آمریکا اطلاق می‌شود که به زبان‌های ایروکوئی تکلم می‌کنند و موطن اصلی‌شان ایالت کنونی نیویورک است. برای مقابله با تهاجم اروپاییان، در اواخر سده شانزدهم اتحادیه‌ای از پنج قبیله اصلی ایروکوئی شکل گرفت که به "اتحادیه ایروکوئی" یا "مجمع پنج ملت" معروف است. مهم‌ترین این قبایل موهاک‌ها (Mohawk) بودند. در اوایل سده هیجدهم، این اتحادیه با مستعمره‌نشینان اروپایی به‌سان یک دولت مستقل رابطه داشت و بر سرزمین پهناوری حکومت می‌کرد که به اقیانوس اطلس و رودخانه‌های میسی‌سی‌پی، سن‌لارنس و تنسی محدود بود. در رأس این دولت شورایی مرکب از پنجاه نفر از رؤسای طوایف ایروکوئی جای داشت. این رؤسا به شیوه‌ای دمکراتیک انتخاب می‌شدند و مورد قبول مردم بودند. تفاوت اتحادیه ایروکوئی با سایر سرخپوستان شمال شرقی آمریکا اقتدار و انسجام سیاسی و نظامی ایشان بود که این دولت را به مانعی جدّی در برابر توسعه‌طلبی اروپاییان بدل می‌ساخت. ایروکوئی‌ها ابتدا خصم فرانسوی‌ها بودند و به این دلیل فروش اسلحه و کالاهای اروپایی به ایشان یکی از منابع مهم درآمد تجار انگلیسی و هلندی مستقر در منطقه، به‌ویژه شهر آلبانی، به‌شمار می‌رفت. معهذا، در واکنش به تجاوزگری مستعمره‌نشینان انگلیسی، از دهه ۱۷۴۰ ایروکوئی‌ها رابطه حسنه‌ای با فرانسوی‌ها برقرار کردند. پس از استقلال آمریکا، در سال ۱۷۷۹ ارتش آمریکا به فرماندهی سرلشکر جان سولیوان با واپسین بقایای قشون ایروکوئی حمله برد و به اقتدار ایشان پایان داد. امروزه در ایالات متحده آمریکا تنها حدود ۵۰۰۰۰ ایروکوئی بر جای مانده است.

تحرکات و تحریکات به جنگ میان مستعمره‌نشینان بریتانیا با سرخپوستان ایروکوئی و متحدین فرانسوی ایشان انجامید. جنگ فوق، که به **"جنگ [با] فرانسه و سرخپوستان"**[۱] (۱۷۵۴-۱۷۶۳) شهرت دارد، پیشدرآمد جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) است و در پایه تحولاتی عمیق قرار دارد که جنگ استقلال آمریکا (۱۷۷۵-۱۷۸۳) را برافروخت و بر سرنوشت فرانسه نیز تأثیرات عظیم بر جای نهاد.

"کمپانی اوهایو"[۲] در سال ۱۷۴۸ با هدف تصرف اراضی ایروکوئی‌ها در جلگه رودخانه اوهایو تأسیس شد. مالدوین جونز در *تاریخ آکسفورد دنیای جدید* بنیانگذاران این کمپانی را چنین معرفی کرده است: **"گروهی از پلانت‌داران بزرگ ویرجینیا که به زمین‌خواری اشتغال داشتند."**[۳] در زمره بنیانگذاران و گردانندگان این کمپانی نام افراد و خاندان‌هایی دیده می‌شود که کمی بعد به پرچمداران و رهبران استقلال آمریکا بدل شدند. از مهم‌ترین ایشان باید به اعضای دو خاندان سرشناس لی و واشنگتن اشاره کرد. علاوه بر آنان، نگاهی گذرا به زندگینامه سایر فعالین سرشناس کمپانی اوهایو- ماجراجویانی چون کریستوفر گست[۴] و روفوس پاتنام،[۵] پلانت‌دارانی آزمند چون جرج

---

1. French and Indian War
2. Ohio Company
3. Maldwyn A. Jones, *The Short Oxford History of the Modern World; The Limits of Liberty, American History, 1607-1980,* Oxford: Oxford University Press, 1992, p. 34.
4. Christopher Gist (1706-1759)

کریستوفر گست در رأس اولین گروه اکتشافی جای داشت که در پاییز ۱۷۵۰ از سوی کمپانی اوهایو برای تصرف اراضی ایروکوئی‌ها اعزام شد. او در نوامبر ۱۷۵۳ به میلیشیای سرگرد جرج واشنگتن پیوست و دو بار او را از خطر مرگ نجات داد. گست بعدها به خدمت خود در قشون مستعمراتی بریتانیا و کمپانی اوهایو ادامه داد. وی در اواخر عمر در میان سرخپوستان چروکی می‌زیست. یادداشت‌های گست از منابع مهم برای آشنایی با زندگی بومیان آمریکا و نیز شناخت حوادثی است که به جنگ با فرانسه و سرخپوستان انجامید.

5. Rufus Putnam (1738-1824)

روفوس پاتنام از ماجراجویان شاغل در کمپانی اوهایو بود. او نیز در زمره فرماندهان جنگ استقلال آمریکا جای گرفت و به درجه سرتیپی رسید. پس از استقلال از کسانی بود که در سال ۱۷۸۶ امتیاز تصرف ۶۰۶ هزار هکتار از اراضی ایروکوئی‌ها را از کنگره دریافت کردند و بار دیگر فعالیت کمپانی اوهایو و تهاجم مستعمراتی را در این منطقه از سر گرفتند.

ماسون[1] و دسیسه‌گرانی چون بنجامین فرانکلین- صحت داوری مالدوین جونز و سیمای بکلی مشکوک این جریان را روشن می‌کند. در پس پردهٔ عملیات این کمپانی دو خاندان اشرافی کالپپر و فیرفاکس، بزرگ مالکان منطقه، جای داشتند.

اعضای **خاندان لی** از پلانت‌داران و زمین‌خواران بزرگ ویرجینیا بودند. برخی منابع **توماس لی** را به‌عنوان بنیانگذار اصلی کمپانی اوهایو معرفی می‌کنند.[2] **ریچارد لی**،[3] برادر توماس لی، بعدها در زمره رهبران "انقلاب آمریکا" جای گرفت و در سال‌های ۱۷۷۴-۱۷۷۹ عضو کنگره بود. او در ۷ ژوئن ۱۷۷۶ طرحی را به کنگره ارائه داد که سرانجام به صدور "اعلامیه استقلال" (۴ ژوئیه ۱۷۷۶) انجامید. **فرانسیس لی**،[4] برادر کوچکتر توماس و ریچارد لی، در سال‌های ۱۷۷۵-۱۷۷۹ عضو کنگره و از امضاکنندگان "اعلامیه استقلال" بود. او در مذاکره با مقامات انگلیسی بر کسب امتیازاتی در تجارت ماهی نیوفاوندلند و کشتیرانی در رود میسی‌سی‌پی اصرار فراوان داشت. برادر دیگر، به‌نام **آرتور لی**،[5] به‌همراه بنجامین فرانکلین، نماینده مخفی کنگره آمریکا در لندن و پاریس بود و نقش مؤثر و مرموزی در تحولات این عصر ایفا نمود. **هنری لی**،[6] پسرعموی برادران لی، نیز از فرماندهان قشون شورشیان آمریکا بود و همو بود که در ۱۹ اوت ۱۷۷۹ شهر نیوجرسی را فتح کرد. وی در سال‌های ۱۷۹۱-۱۷۹۴ فرماندار ویرجینیا بود و در سال‌های ۱۷۹۹-۱۸۰۱ عضو مجلس نمایندگان. خطابه رسمی در پارلمان آمریکا به‌مناسبت درگذشت جرج واشنگتن را این هنری لی قرائت نمود. و سرانجام باید به **چارلز لی**[7] اشاره کرد که دومین فرمانده نظامی جنگ استقلال پس از جرج واشنگتن به‌شمار می‌رفت.

از **لارنس واشنگتن** نیز به‌عنوان یکی از بنیانگذاران کمپانی اوهایو یاد می‌شود.[8]

---

1. George Mason (1725-1792)

جرج ماسون پلانت‌دار و همسایه خانواده واشنگتن بود. در زمره زمین‌خوارانی جای داشت که کمپانی اوهایو را بنیان نهادند. بعدها، وی نیز در زمره رهبران استقلال آمریکا جای گرفت.

2. *Americana*, 1985, vol. 20, p. 670.
3. Richard Henry Lee (1732-94)
4. Francis Lightfoot Lee (1734-97)
5. Arthur Lee (1740-92)
6. Henry Lee (1756-1818)
7. Charles Lee (1731-82)
8. *Britannica*, 1977, vol. 19, p. 611.

خاندان واشنگتن به آن گروه از کارگزاران دربار هنری هشتم تعلق دارد که از غارت اموال کلیسا و صومعه‌ها سهمی بردند و مالک زمین و ثروتی شدند.[۱] در سال ۱۶۵۷ جان واشنگتن، جدّ لارنس و جرج واشنگتن، به قاره آمریکا مهاجرت کرد و در ویرجینیا سکنی گزید. لارنس واشنگتن، برادر ارشد جرج واشنگتن، سهمی بیش از برادری در زندگی فرمانده کل قشون آمریکا در جنگ استقلال و اولین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا داشت. جرج ۱۱ ساله بود که پدرش، اگوستین، فوت کرد و سرپرستی او را لارنس و همسرش به دست گرفتند. آن (نانسی) فیرفاکس (واشنگتن)، همسر لارنس، دختر کلنل ویلیام فیرفاکس، پسرعمو و مباشر لرد فیرفاکس، بود و لارنس درحالی‌که پلانت یکهزار هکتاری خود، "مونت ورنون"،[۲] را اداره می‌کرد یکی از کارگزاران اصلی لرد فیرفاکس به‌شمار می‌رفت.[۳] **جرج واشنگتن جوان نیز، علاوه بر اداره املاک خود، که بعدها از طریق ارث و ازدواج و دستمزد غارت و غصب اراضی سرخپوستان ایروکوئی به ۱۵۰۰۰ هکتار رسید،[۴] از ۱۶ سالگی در سمت مسّاح اراضی و در زمره یکی از نزدیکان و کارگزاران اصلی این لرد فیرفاکس جای داشت.**

خاندان فیرفاکس به اشرافیت نوظهور سده هفدهم بریتانیا تعلق دارد. این خاندان در سال ۱۶۲۷ به مقام بارون فیرفاکس کامرون دست یافت. در دوران جنگ داخلی انگلیس، لرد فیرفاکس دوم[۵] در جبهه پارلمان جای داشت. پسر او، سر توماس فیرفاکس، که با مرگ پدر لرد فیرفاکس سوم[۶] شد، از فوریه ۱۶۴۵ فرمانده کل قشون پارلمان بود و با پیروزی پارلمان به عضویت شورای دولتی درآمد. او در سال ۱۶۵۰ از مقام فرماندهی خود استعفا داد و از سال ۱۶۵۷ در جبهه مخالف دوست قدیمی‌اش، اولیور کرومول، جای گرفت. با مرگ کرومول، لرد فیرفاکس به اقدامات ژنرال جرج مانک (دوک

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۷.

2. Mount Vernon

3. ibid, p. 610.

۴. جرج واشنگتن با مرگ لارنس (۱۷۵۲) مزرعه ۱۰۰۰ هکتاری مونت ورنون را به ارث برد. او در ژانویه ۱۷۵۹ با بیوه یک پلانت‌دار ازدواج کرد و از اینطریق مالک ۶۰۰۰ هکتار زمین و ۱۵۰ برده شد. در سال ۱۷۷۳ بابت تصرف اراضی ایروکوئی‌ها ۸۰ هزار هکتار زمین در جلگه اوهایو به مهاجمین داده شد. سهم جرج واشنگتن از این اراضی ۸۰۰۰ هکتار (دو مزرعه ۴۰۰۰ هکتاری) بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۷۶؛ Americana, 1985, vol. 28, p. 387)

5. Ferdinando Fairfax, 2nd Baron Fairfax of Cameron (1584-1648)

6. Thomas Fairfax, 3rd Baron Fairfax of Cameron (1612-1671)

اول آلبرمارل)[۱] یاری رسانید. او یکی از کسانی است که از چارلز دوم برای تصاحب تاج و تخت بریتانیا دعوت نمودند.[۲] امروزه، آقای نیکلاس جان فیرفاکس ۴۳ ساله (لرد فیرفاکس چهاردهم)[۳] وارث این خاندان است.[۴]

شخصیت مورد نظر ما و برکشنده و حامی اصلی جرج واشنگتن، **توماس فیرفاکس** (لرد فیرفاکس ششم)[۵] است. لرد فیرفاکس فوق‌الذکر از جانب مادر به **خاندان کالپپر،** بزرگ‌ترین پلانت‌دار منطقه ویرجینیا، تعلق داشت. منشاء ثروت خاندان کالپپر در ویرجینیا به توماس کالپپر (لرد کالپپر دوم)[۶] می‌رسد که در سال‌های ۱۶۷۵-۱۶۸۳ حاکم ویرجینیا بود. بخش عمده این ثروت از طریق مادر به لرد فیرفاکس انتقال یافت و وی برای اداره املاک پهناورش در قاره آمریکا، که وسعت آن **۵/۲ میلیون آکر (۲/۱ میلیون هکتار)** گزارش شده، در سال ۱۷۴۷ به‌طور کامل زندگی خود را از "قلعه لیدز"،[۷] مقر فیرفاکس‌ها در منطقه کنت انگلیس، به ویرجینیا منتقل کرد.[۸]

اندکی پس از استقرار لرد فیرفاکس در ویرجینیا، بر بنیاد تمهیداتی که بنجامین فرانکلین تدارک دیده بود، کمپانی اوهایو تأسیس شد و تحرکات خود را آغاز کرد. در سال ۱۷۴۹ جرج دوم هانوور طی فرمانی ۸۰ هزار هکتار از اراضی سرخپوستان ایروکوئی را در جلگه اوهایو به کمپانی اوهایو بخشید و وعده داد ۱۲۰ هزار هکتار دیگر را نیز بعداً ببخشد.[۹] گردانندگان این کمپانی رابطه نزدیکی با الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا داشتند و تحرکات ایشان در مشارکت با برخی کانون‌های مالی و سیاسی لندن بود. این وقایع در دوران صدارت **هنری پلهام** و در زمانی آغاز شد که جان مونتاگ (ارل ساندویچ چهارم) در رأس نیروی دریایی بریتانیا جای داشت[۱۰] و جرج مونتاگ دانک (ارل هالیفاکس دوم)

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۱۳۵.

2. *Britannica CD 1998.*

3. Nicholas John Albert Fairfax, 14th Baron Fairfax of Cameron (b. 1956)

4. *Who's Who 1993*, p. 607.

5. Thomas Fairfax, 6th Baron Fairfax of Cameron (1693-1781)

6. Thomas Culpeper, 2nd Baron Culpeper (1635-1689)

7. Leeds Castle

8. *Americana*, 1985, vol. 10. p. 837.

9. ibid, vol. 20, p. 670.

۱۰. همین کتاب، ج ۳، ص ۳۹۹.

رئیس "اتاق تجارت و پلانت‌کاری"[1] بریتانیا بود و همو بود که به‌عنوان آغازگر موجی جدید از تحرکات مستعمراتی در شمال آمریکا شناخته می‌شود.[2] به‌هرروی، تحرکات ماجراجویانه کمپانی اوهایو واکنش فرانسوی‌ها را برانگیخت و سبب شد که ایشان پیوند خود را با دولت سرخپوستان ایروکوئی استوار سازند و به احداث قلعه‌هایی در مناطق مورد نزاع دست زنند. در سال ۱۷۵۴ **رابرت دنویدی**،[3] نایب‌الحکومه ویرجینیا، دسته‌ای را به فرماندهی سرگرد جرج واشنگتن، فرمانده میلیشیای ویرجینیا، برای اخراج فرانسوی‌ها اعزام کرد. این همان میلیشیایی است که بنجامین فرانکلین بنیان نهاده بود. تهاجم جرج واشنگتن به مقر یک گروه سی نفره فرانسوی و قتل ده تن از ایشان (۲۸ مه ۱۷۵۴) سرآغاز جنگ بریتانیا با فرانسه و سرخپوستان ایروکوئی است.

در جریان این جنگ، مستعمرات آمریکایی بریتانیا بیش از یک میلیون نفر جمعیت داشت درحالی‌که "فرانسه جدید" (کانادای بعدی) با ۷۰ هزار نفر جمعیت مستعمره‌ای کوچک به‌شمار می‌رفت که، برخلاف مستعمرات بریتانیا، در زمینه امور تجاری و دفاعی بر فرانسه متکی بود. تنها مزیت "فرانسه جدید" اتکاء بر یک قشون داوطلب مجهز و مجرب و برخورداری از حمایت هزاران تن متحدین سرخپوست بود. مستعمره‌نشینان انگلیسی، برخلاف فرانسوی‌ها، مجهز و مجرب نبودند و لذا بریتانیا در آغاز با شکست‌های متعدد مواجه شد. پس از شکست سال‌های ۱۷۵۷-۱۷۵۸، نیروها و فرماندهان نظامی مجرب انگلیسی وارد کارزار شدند و از این زمان پیروزی انگلیسی‌ها آغاز شد. پیروزی بریتانیا در آمریکا، مانند اروپا و هند، با نام **ویلیام پیت بزرگ (ارل چاتام)** در پیوند

---

1. Board of Trade and Plantations

این نهاد در دوران چارلز دوم (۱۶۷۵) با نام "لردهای متولی تجارت" (Lords of Trade) تأسیس شد که در آن برخی مشاورین شاه عضویت داشتند. در زمان سلطنت ویلیام سوم و ماری (مه ۱۶۹۶)، نهاد فوق با نام "لردهای متولی تجارت و پلانت‌کاری" (Lords Commissioners of Trade and Plantations) تجدید سازمان یافت که اختیارات بیشتری داشت. کارکرد اصلی این نهاد سیاستگذاری برای سودآور کردن هر چه بیشتر مستعمرات بریتانیا در قاره آمریکا بود.

۲. همین کتاب، ج ۳، ص ۴۰۱.

3. Robert Dinwiddie (1693-1770)

رابرت دنویدی در اسکاتلند به دنیا آمد. ابتدا به تجارت اشتغال داشت و در ۳۴ سالگی (۱۷۲۷) به‌عنوان پیمانکار مالیاتی در جزایر برمودا به استخدام دربار بریتانیا درآمد. در سال ۱۷۳۸ به‌عنوان پیمانکار کل مالیاتی جنوب آمریکا منصوب و در سال ۱۷۴۱ عضو شورای حکومتی ویرجینیا و کمی بعد نایب‌الحکومه منطقه فوق شد. در ژانویه ۱۷۵۸ به انگلستان بازگشت.

است. او در سپتامبر ۱۷۵۸ یکی از دوستان خود به‌نام **ژنرال جفری امهرست**[1] را در سمت فرمانده کل قشون بریتانیا در آمریکا منصوب کرد. از اوایل سال ۱۷۵۹، امهرست پیشروی به درون مناطق فرانسوی‌ها و سرخپوستان را آغاز کرد و پس از اشغال منطقه که‌بک، در سال ۱۷۶۰ مونترال را نیز تصرف نمود. بدینسان، سلطه بریتانیا بر کانادا تأمین شد. از آن پس کار امهرست، به‌عنوان فرمانفرمای کل آمریکا، سرکوب سرخپوستان بود. سرانجام، در پیمان سال ۱۷۶۳ پاریس تمامی مستملکات فرانسه در شرق رود میسی‌سی‌پی رسماً به تملک بریتانیا درآمد.

مورخین سلطه سرمایه‌گذاران و تجار و ماجراجویان بریتانیایی بر تجارت خز کانادا را یکی از دستاوردهای اصلی جنگ فوق می‌دانند. این منبع ثروت چنان اهمیتی داشت که رقابت‌های سخت و خونین میان سرمایه‌گذاران و ماجراجویان درگیر در تجارت خز را برانگیخت. این رقابت‌ها، که به "جنگ خز"[2] شهرت دارد، تا سال ۱۸۲۱ و ادغام دو کمپانی "خلیج هودسن" و "شمال غربی"[3] تداوم داشت.[4] پیامد مهم دیگر "جنگ [با] فرانسه و سرخپوستان"، اضمحلال قدرت‌ها و فرهنگ‌های بومی و غلبه سیاست و فرهنگ انگلوساکسون بر آمریکای شمالی بود. به‌علاوه، این جنگ سرزمین‌هایی چنان پهناور را در تملک دربار بریتانیا قرار داد که اداره آن غیرممکن بود. بدینسان، جنگ فوق به‌عنوان نقطه عطف در فرایندی شناخته می‌شود که به ظهور "ملت آمریکا" و به استقلال دولت ایالات متحده آمریکا انجامید. شکست در این جنگ برای دربار فرانسه سخت تحقیرآمیز بود و لذا از آن پس سیاست تحریک مستعمره‌نشینان آمریکا علیه سلطه انگلستان را در پیش گرفت و به تبع این سیاست به حمایت مالی و نظامی از جنگ استقلال آمریکا برخاست. هزینه‌های بسیار سنگین این سیاست بحران اقتصادی عمیقی در فرانسه پدید آورد و انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را

---

1. Sir Jeffrey Amherst, 1st Baron Amherst (1717-1797)

امهرست در سال ۱۷۷۶ به "بارون امهرست" ملقب شد و در سال ۱۷۹۶ به مقام فیلدمارشالی دست یافت. برای آشنایی بیشتر بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۷.

2. Fur War

3. North West Company [XY Company]

۴. این اتحادیه جدید همچنان نام "کمپانی خلیج هودسن" را حفظ کرد. (برای آشنایی با پیشینه این کمپانی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۷۸) تجارت خز کانادا، که نقش اصلی را در پیدایش کشور کنونی کانادا داشت، امروزه اهمیت پیشین را از دست داده است. تولید کنونی تمامی شاخه‌های صنعت خز کانادا حدود ۱۰۰ میلیون دلار در سال است.

پدید ساخت.

در جنگ فوق، زرسالاری یهودی نقشی بسیار مؤثر و مرموز ایفا نمود که تاکنون به‌درستی مورد پژوهش قرار نگرفته است. گفتیم که آرون هارت و ساموئل جودا در سقوط مونترال نقشی مهم ایفا کردند و سپس بر تجارت خز منطقه چنگ انداختند. هارت پس از سال ۱۷۶۰ به‌عنوان ثروتمندترین فرد در تمامی مستعمرات انگلیس شناخته می‌شد. خاندان‌های یهودی لوپز، ریورا و گومز نیز به سرمایه‌گذاری کلان در جنگ با فرانسه و سرخپوستان پرداختند و پس از سقوط مونترال از طریق اعتبارات مالی که از لندن برایشان تأمین می‌شد به تأسیس یک "امپراتوری پهناور ماوراء بحار" دست زدند. بدینسان، جنگ فوق به‌عنوان نقطه عطف در تکوین شبکه یهودی مقتدری در آمریکای شمالی نیز شناخته می‌شود که در قلب آن خاندان‌های هارت، جودا، جوزف، لوی، فرانکز، لوپز، ریورا، گومز، گراتس و غیره جای داشتند.[۱]

در اوایل "جنگ [با] فرانسه و سرخپوستان" بنجامین فرانکلین را، که اینک در اواخر چهارمین دهه زندگی خویش است، به‌عنوان پیمانکار قشون بریتانیا و در کار تأمین اسب و واگن و سیورسات برای ژنرال ادوارد براداک[۲] اسکاتلندی، فرمانده ناکام قشون بریتانیا در آمریکا، می‌شناسیم. قاعدتاً، فرانکلین در این کار با سرمایه‌گذاران یهودی، به‌ویژه خاندان گراتس مستقر در فیلادلفیا، شراکت داشت. معهذا، تاریخنگاری رسمی غرب می‌کوشد این اقدام را به انگیزه‌های "ملّی" نسبت دهد. برای نمونه، *بریتانیکا* می‌نویسد فرانکلین حدود ۲۰ هزار پوند استرلینگ از پول شخصی خود را در این راه صرف کرد که بعدها دولت پنسیلوانیا آن را پرداخت نمود.[۳] *دائره‌المعارف آمریکانا* نیز این نقش فرانکلین را به "میهن‌پرستی فعال" او نسبت می‌دهد.[۴]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۷۹-۱۸۵.

2. Edward Braddock (1695-1755)

ژنرال براداک در جنگ با سرخپوستان و فرانسوی‌ها به‌شدت زخمی شد و کمی بعد درگذشت. در این جنگ، ۷۰۰ نفر از میلیشیای مستعمره‌نشینان به فرماندهی جرج واشنگتن و ۱۴۰۰ نفر از نظامیان بریتانیا حضور داشتند و از سرخپوستان و فرانسوی‌ها شکستی سخت خوردند. پس از شکست فوق، دنویدی در اوت ۱۷۵۵ واشنگتن را به درجه کلنلی ارتقاء داد و در سمت فرمانده کل قشون مستعمره‌نشینان بریتانیا منصوب کرد.

3. *Britannica*, 1977, vol. 7, p. 695.

4. *Americana*, 1985, vol. 12, p. 9.

در ژوئن سال ۱۷۵۴، فرانکلین به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا در کنگره نمایندگان هفت دولت مستعمره‌نشین بریتانیا (نیوهامپشایر، ماساچوست، کانتیکت، رودآیلند، نیویورک، پنسیلوانیا و ماریلند) شرکت کرد. این کنگره، که در شهر آلبانی (نیویورک) برگزار شد، یک اجتماع "ملّی" از سوی سکنه مستعمرات بریتانیا نبود بلکه اجلاسی بود که به ابتکار "اتاق تجارت و پلانت‌کاری" بریتانیا برگزار شد با هدف هماهنگی میان الیگارشی مستعمرات و جلب سرخپوستان ایروکوئی به‌سوی انگلستان در جنگ با فرانسه. نمایندگان سرخپوستان ایروکوئی بی‌آنکه تمایلی به اتحاد با انگلستان و مستعمره‌نشینان آن نشان دهند اجلاس را ترک کردند. در این کنگره، فرانکلین پیشنهادی ارائه داد که به "طرح آلبانی اتحاد" معروف است. این طرح مبتنی بر تشکیل یک شورای مشترک از نمایندگان تمامی مستعمرات بریتانیا در آمریکای شمالی بود به ریاست نماینده پادشاه بریتانیا. این همان طرحی است که پیشتر ویلیام پن و دانیل کاکس مطرح کرده بودند.

شکست‌های پیاپی قشون بریتانیا و میلیشیای الیگارشی مستعمرات از فرانسه و سرخپوستان ایروکوئی، سرمایه‌گذاری بیشتر در جنگ شمال شرقی آمریکا را ضرور می‌نمود ولی به‌دلیل مخارج سنگین دولت بریتانیا در جنگ هفت ساله اروپا، مستعمره‌نشینان ناگزیر بودند این هزینه را خود تأمین کنند. چنین بود که دریافت مالیات از اراضی **خاندان پن** ضرورت یافت؛ خاندانی که طبق فرمان سلطنتی به‌عنوان مالک اصلی اراضی سرزمین پنسیلوانیا شناخته می‌شد.[۱] در سال ۱۷۵۷ فرانکلین متولی

۱. بنیانگذار ثروت خاندان پن، **دریاسالار سِر ویلیام پن** (۱۶۲۱-۱۶۷۰) است. ویلیام پن از نوجوانی در خدمت نیروی دریایی بریتانیا بود و در ماجراجویی‌های ماوراء بحار شرکت داشت. او در دوران جنگ داخلی به جبهه "پارلمان" پیوست و در سال ۱۶۴۷ در سمت فرمانده نیروی دریایی ایرلند منصوب شد. در سال ۱۶۵۴ مخفیانه در خدمت چارلز دوم تبعیدی قرار گرفت. کمی بعد اولیور کرومول، پن را به جزایر هند غربی اعزام کرد و وی در مه ۱۶۵۵ جامائیکا، سومین جزیره بزرگ هند غربی، را از چنگ اسپانیایی‌ها خارج کرد ولی موفق به اشغال جزیره هیسپانیولا نشد. پن پس از بازگشت به انگلستان در املاک پهناور خود در ایرلند اقامت گزید و به رابطه پنهان با چارلز دوم ادامه داد. او در زمره کسانی بود که چارلز دوم را از هلند به انگلستان همراهی کردند و بر تخت سلطنت نشاندند. لذا، در مه ۱۶۶۰، به‌پاس خدمات فوق، شوالیه شد و در سمت کمیسیونر امور دریایی منصوب گردید.

ویلیام پن، بنیانگذار فرقه کواکر آمریکا، پسر این دریاسالار پن است. ویلیام پن پسر از سال ۱۶۶۶ سرپرستی املاک پهناور پدر را در ایرلند به‌دست داشت. او در همین دوران به کواکرها پیوست، به زودی در زمره یکی از سران این فرقه جای گرفت، به انتشار جزواتی علیه کلیسای انگلستان دست زد و به این دلیل چند بار در برج لندن زندانی شد. وی از مروجین اندیشه تسامح دینی در انگلستان بود البته نه به‌سود کاتولیک‌ها. او هلند را به‌عنوان الگو مطرح می‌ساخت و ثروت هلند را ناشی از←

این امر شد و برای مذاکره در این باب راهی لندن گردید. در این مذاکرات، وراث ویلیام پن با پرداخت مالیات به حکومت محلی پنسیلوانیا موافقت نمودند. این سرآغاز استقرار بنجامین فرانکلین در لندن است که تا اوت ۱۷۶۲ تداوم یافت. در این دوران نیز فرانکلین با شخصیت‌های متنفذ و درجه اول لندن در ارتباط نزدیک بود و با اعضای انجمن سلطنتی حشر و نشر داشت. او با همان کانونی محشور بود که دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم و درواقع مجری نیات این کانون به‌شمار می‌رفت. گواه ما رساله فرانکلین است به‌نام *منافع بریتانیای کبیر در مستعمرات آن و تملک کانادا و گوادلوپ*[1] که در سال ۱۷۶۰، مقارن با اشغال مونترال، منتشر کرد و در آن **بریتانیا را به تسلط بر کانادا و جزایر گوادلوپ، مستعمرات فرانسه، ترغیب نمود.** این نظر کاملاً منطبق با دیدگاه همان محافل توسعه‌طلبی بود که اینک ویلیام پیت (بزرگ) چهره شاخص آنان به‌شمار می‌رفت. در مقابل این دیدگاه، برخی رجال متنفذ بریتانیا، به‌رهبری ارل بوت، قرار داشتند که ترجیح می‌دادند پس از پایان جنگ کانادا و گوادلوپ به فرانسه مسترد گردد.[2] گفتیم که به‌رغم خواست پیت و حامیان جنگ‌طلب او، تلاش جناح ارل بوت سرانجام به پیمان صلح پاریس (۱۰ فوریه ۱۷۶۳) انجامید و به جنگ هفت ساله اروپا

← این تسامح می‌دانست. با مرگ دریاسالار پن، املاک پهناور او در انگلستان و ایرلند به ویلیام پن رسید و وی به‌جای پدر در زمره درباریان و مقربین چارلز دوم جای گرفت. ویلیام پن پسر با جیمز یورک نیز، چه در دوره ولایتعهدی و چه در دوره سلطنت نامبرده، رابطه نزدیک دوستانه داشت. ویلیام پن در سال ۱۶۷۷ به‌همراه **جرج فوکس**، بنیانگذار فرقه کواکر، و **رابرت بارکلی**، رهبر دیگر این فرقه، به شمال آلمان و هلند سفر کرد. در این سفر و به تأثیر از الگوی استعمارگران هلندی-یهودی بود که اندیشه تأسیس کلنی‌های کواکرنشین در آمریکای شمالی شکل گرفت. در سال ۱۶۸۱، ویلیام پن، در ازای بدهی ۱۶۰۰۰ پوندی چارلز دوم به پدرش، منطقه پهناوری در جلگه دلاوار آمریکا را دریافت داشت و از طریق مهاجرت کواکرها به تأسیس دولت پنسیلوانیا و شهر فیلادلفیا در این منطقه دست زد. ویلیام پن چند بار به املاک خود در پنسیلوانیا سرکشی کرد. در نخستین سفر او (۱۶۸۳) در شهر فیلادلفیا ۲۵۰۰ نفر سکونت داشتند و ۳۵۰ خانه برپا بود. در سال ۱۷۰۰ سکنه اروپایی کلنی پنسیلوانیا به ۳۰ هزار نفر و در سال ۱۷۷۶ به ۳۰۰ هزار نفر رسید. پس از استقلال، دولت آمریکا کلیه دعاوی خاندان پن بر اراضی پنسیلوانیا را به مبلغ ۱۳۰ هزار پوند خریداری کرد. ویلیام پن در سال ۱۶۹۶ رساله‌ای نوشت که به‌عنوان اولین طرح اتحاد مستعمرات شمال آمریکا شناخته می‌شود. (برای آشنایی بیشتر با فرقه کواکر بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۳۰-۳۳۱)

1. *The Interest of Great Britain Considered with Regard to Her Colonies and the Acquisitions of Canada and Guadaloupe* (1760).

2. *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 695.

پایان داد. این امر ناخشنودی عمیق کانون‌های جنگ‌افروز و نظامی‌گرای بریتانیا را برانگیخت و به سقوط بوت (آوریل ۱۷۶۳) انجامید.[۱]

دربارهٔ پیامدهای جنگ هفت ساله اروپا، اصلاحات مالی جرج گرنویل و علل انقلاب آمریکا پیشتر سخن گفته‌ایم.[۲] پس از انعقاد پیمان صلح پاریس، فرانکلین به فیلادلفیا بازگشت ولی دو سال بعد (۱۷۶۴) بار دیگر برای مذاکره در باب صدور فرمان سلطنتی جدید برای اداره پنسیلوانیا راهی لندن شد. این بار او به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا در لندن ماندگار شد و کمی بعد نماینده جئورجیا (۱۷۶۸)، نیوجرسی (۱۷۶۹) و ماساچوست (۱۷۷۰) نیز شد. در این دوران نیز فرانکلین در جبهه جناح ویگ و ویلیام پیت جای داشت و لذا مخالف "فرمان عوارض" و سایر اقداماتی بود که گرنویل، به‌رغم تمایل الیگارشی مستعمرات، انجام می‌داد و در مقابل، با حمایت جناح ویگ، خواست خودمختاری مستعمرات آمریکایی را پیگیری می‌نمود. او که وقوع جنگ در آمریکای شمالی را پیش‌بینی می‌کرد، در مارس ۱۷۷۵ راهی فیلادلفیا شد و یک روز پس از ورودش به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا به دومین کنگره قاره‌ای اعزام شد. او در این کنگره در رأس کمیته‌ای جای گرفت که وظیفه سازماندهی نظام پستی و تدوین "اعلامیه استقلال" را به‌دست داشت. این همان کنگره‌ای است که خاندان لی[۳] و سایر بنیانگذاران و گردانندگان کمپانی اوهایو در آن نقش اصلی را داشتند و همین کنگره بود که در مه ۱۷۷۵ جرج واشنگتن را در سمت فرمانده کل قشون نیروهای استقلال‌طلب آمریکایی منصوب کرد.

این اقدامات الیگارشی مستعمراتی آمریکای شمالی را نمی‌توان جدا از دسیسه‌های مرموزی دانست که جناح ویگ در لندن در همین زمان پیش می‌برد. پیشتر دربارهٔ حمایت برخی سران نامدار ویگ، مانند ویلیام پیت و جان مونتاگ (ارل ساندویچ چهارم) و چارلز لنوکس (دوک سوم ریچموند)، از استقلال آمریکا سخن گفته‌ایم. در صفحات پیش نیز با نقش دو خاندان مونتاگ و لنوکس در پیدایش و گسترش فراماسونری، از جمله در فرانسه، آشنا شدیم. توجه کنیم که در آمریکای سده هیجدهم نیز، چون اروپای آن عصر، دمکراسی به‌معنای امروزین وجود نداشت و بنابراین فرانکلین و سایر نمایندگان کنگره قاره‌ای آمریکا را باید تنها نماینده و سخنگوی تجار بزرگ و

---

۱. همین کتاب، ج ۳، ص ۴۰۳.

۲. همین کتاب، ج ۳، صص ۴۱۷-۴۲۰.

۳. همین کتاب، ج ۴، ص ۲۲۲.

پلانت‌داران دانست نه بیشتر.[۱] برای مثال، در کارولینای جنوبی تنها کسانی عضو نهادهای مدنی می‌شدند که مالک ۵۰۰ آکر (۲۰۲ هکتار) زمین و ده برده بودند یا جمع دارایی‌شان به یکهزار پوند استرلینگ می‌رسید. در نیوجرسی نیز تنها کسانی که مالک یکهزار آکر زمین بودند از این امتیاز بهره‌مند می‌شدند. بدینسان، "به این یا آن روش، اداره نهادهای مردمی در مستعمرات آمریکایی [بریتانیا] در دست اقلیتی از مالکان، تجار و پلانت‌داران بود که تمامی آنها به محدود کردن مالیات علاقه داشتند."[۲]

این بار نیز اقامت فرانکلین در آمریکای شمالی دیری نپایید و او بار دیگر برای انجام مأموریتی مهم راهی اروپا شد. بدینسان، مرحله جدیدی از زندگی فرانکلین آغاز گردید که برای وی شهرت فراوان به ارمغان آورد. در سپتامبر ۱۷۷۶ کنگره تصمیم گرفت که برای جلب حمایت مالی و نظامی پادشاه جدید فرانسه، **لویی شانزدهم**،[۳] از استقلال‌طلبان آمریکایی هیئتی را به این کشور اعزام کند. این هیئت سه عضو داشت که یکی از ایشان بنجامین فرانکلین و دیگری آرتور لی، برادر توماس و ریچارد و فرانسیس لی، بود. فرانکلین کمی پیش از کریسمس وارد پاریس شد و بلافاصله مذاکرات مخفی با **شارل گراویه** (کنت ورژن)،[۴] وزیر خارجه لویی شانزدهم، را آغاز کرد. گراویه در دسامبر ۱۷۷۵، هشت ماه پس از آغاز شورش در آمریکا، طرح کمک مالی پنهان به شورشیان آمریکا را به پادشاه ۲۱ ساله تقدیم کرده ولی این طرح به‌دلیل

---

۱. درباره نابرابری عمیق اجتماعی در آمریکای آن عصر و نفی تصویر دوتوکویل در این زمینه بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۷۲-۱۷۳.

2. Beard, ibid, vol. 1, pp. 110-111.

در سال ۱۶۵۰ کل جمعیت مستعمرات بریتانیا در آمریکای شمالی ۵۲ هزار نفر بود. این رقم در سال ۱۷۰۰ به ۲۵۰ هزار نفر و در سال ۱۷۶۰ به ۱/۷ میلیون نفر رسید. در سال ۱۷۹۰، هفت سال پس از استقلال، جمعیت ایالات متحده آمریکا ۳۹۲۹۲۱۴ نفر گزارش شده است که تنها ۵/۱ درصد ایشان در شهر می‌زیستند. در سال ۱۷۶۵ جمعیت شهر بوستن ۱۵ هزار نفر، شهر نیویورک ۱۶ هزار نفر و شهر فیلادلفیا، بزرگ‌ترین شهر آمریکای شمالی در این زمان، تنها ۲۰ هزار نفر بود.
(*Britannica*, 1977, vol. 18, p. 951; *Americana*, 1985, vol. 27, pp. 531, 534)

۳. لویی شانزدهم در ۲۳ اوت ۱۷۵۴ به‌دنیا آمد. پدرش پسر ارشد و ولیعهد لویی پانزدهم بود. با مرگ پدر در سال ۱۷۶۵ ولیعهد فرانسه شد و در سال ۱۷۷۰ با ماری آنتوانت ازدواج کرد. با مرگ پدربزرگش در ۱۰ مه ۱۷۷۴ پادشاه فرانسه شد. در ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ نظام سلطنتی در فرانسه ملغی اعلام شد. در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ لویی شانزدهم با گیوتین به قتل رسید.

4. Charles Gravier, comte de Vergennes (1719-1787)

مخالفت **تورگو**،[1] وزیر مالیه، به اجرا در نیامده بود. هدف گراویه انتقام از انگلستان و جبران شکست در جنگ هفت ساله بود ولی تورگو این اقدام را فشاری سنگین بر گرده اقتصاد فرانسه می‌دانست. سرانجام، در مه ۱۷۷۶ تورگو سقوط کرد و راه برای اجرای طرح گراویه هموار شد.[2] در چنین فضایی فرانکلین وارد پاریس شد و علاوه بر گراویه از حمایت فعال **ژاک نکر**،[3] مدیر پیشین کمپانی هند شرقی فرانسه و وزیر مالیه جدید، برخوردار گردید. کمک‌های مالی و نظامی گراویه و نکر با واسطه فرانکلین به **رابرت موریس** و **حایم سالومون** یهودی انتقال می‌یافت و از اینطریق در اختیار کنگره و قشون آمریکا قرار می‌گرفت.[4] بی‌تردید، این مبادله عظیم مالی بدون فساد و سوءاستفاده نبود. بدینسان، شناخت منشاء ثروت انبوه برخی از عناصر درگیر در این ماجرا کار دشواری نیست. پیشتر، در شرح "ماجرای XYZ"، بنقل از *دائرةالمعارف آمریکانا* گفتیم که "در دیپلماسی آن روز رشوه وسیله ناشناخته‌ای نبود."[5]

با ورود فرانکلین به پاریس، تبلیغات وسیع و حیرت‌انگیزی به‌سود او آغاز شد و وی به‌عنوان نماینده "دنیای جدید" معرفی گردید که گویا رهبری مردم خود را در مبارزه

---

1. Anne-Robert-Jacques Turgot (1727-1781)

2. *Britannica,* 1977, vol. X, p. 397.

3. Jacques Necker (1732-1804)

ژاک نکر به یک خانواده پروتستان براندنبورگی ساکن سویس تعلق داشت و از ۱۶ سالگی در کار صرافی و بانکداری بود. او در دوران جنگ هفت ساله از طریق تجارت غاه به ثروت فراوان دست یافت. نکر در سال ۱۷۶۸ مدیر کمپانی هند شرقی فرانسه، در ۲۲ اکتبر ۱۷۷۶ رئیس خزانه سلطنتی و در ۲۹ ژانویه ۱۷۷۷ وزیر مالیه فرانسه شد. اقدامات او را، به‌ویژه بذل و بخشش‌هایش در اعطای کمک‌های مالی به استقلال‌طلبان آمریکایی، از عوامل بروز انقلاب فرانسه ذکر می‌کنند. نکر در مه ۱۷۸۱ استعفا داد و میراث شوم و بحران لاینحلی برای وزرای بعدی مالیه فرانسه بر جای گذاشت. او در اوت ۱۷۸۸ بار دیگر وزیر مالیه شد و این زمانی است که فرانسه در آستانه ورشکستگی قرار داشت. در ژوئیه ۱۷۸۹ برکنار شد. بار دیگر وزیر شد و در سپتامبر ۱۷۹۰ استعفا داد.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۴۳-۲۴۴.

۵. همین کتاب، ج ۳، صص ۳۹-۴۰.

در آوریل ۱۷۷۸ جان آدامز به‌عنوان یکی از سه نماینده کنگره آمریکا در فرانسه وارد پاریس شد. او فرانکلین ۷۲ ساله را "چنان سرگرم زنان یافت که وقت کمی برای کارهای رسمی باقی می‌ماند. او با فرانکلین نزاع کرد، سعی کرد کاری کند که او را فراخوانند، ولی موفق نشد و به آمریکا بازگشت." (ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد دهم، بخش دوم: روسو و انقلاب، ترجمه ضیاءالدین علایی طباطبایی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، ص ۱۱۸۱)

علیه سلطه ظالمانه "فئودال‌های انگلیسی" به‌دست دارد. بدینسان، به‌دلیل نقش فعال فرانکلین و حامیان ماسون او در میان اشراف و درباریان فرانسه، اعطای کمک‌های مالی و نظامی به شورشیان آمریکا آغاز شد و تا سال ۱۷۸۱ حدود ۱۲ هزار سرباز و ۳۲ هزار دریانورد فرانسوی برای کمک به قشون جرج واشنگتن راهی قاره آمریکا شدند.[۱] یکی از این افراد مارکیز لافایت است که در زمره دوستان جرج واشنگتن جای گرفت و بعدها یکی از رهبران انقلاب فرانسه و از سران فراماسونری این کشور شد و به صعود لویی فیلیپ یاری رسانید.[۲] کمک‌های مالی و نظامی فرانسه نقش مؤثری در استقلال آمریکا داشت. *دائره‌المعارف آمریکانا* می‌نویسد:

> پیروزی تا حدودی به‌دلیل کمک‌های ماوراء بحار ممکن شد... کمک‌ها در آغاز پنهان بود. کنت ورژن، وزیر خارجه فرانسه، تدارکات را به‌وسیله کشتی... به سوی مستعمرات روانه می‌کرد. این کمک‌ها برای آمریکایی‌ها، که از کمبود تسلیحات توپخانه به‌ویژه باروت در رنج بودند، بسیار باارزش بود.[۳]

در سال ۱۷۷۸ فرانکلین رسماً از سوی کنگره آمریکا به‌عنوان وزیر مختار این کشور در فرانسه منصوب شد و همو بود که پیمان صلح ۳ سپتامبر ۱۷۸۳ را با انگلستان امضا نمود. معهذا، وی برای انعقاد برخی پیمان‌های تجاری دو سال دیگر نیز در پاریس ماند. بنجامین فرانکلین در مارس ۱۷۸۵ به فیلادلفیا بازگشت و در مقام رئیس شورای اجرایی پنسیلوانیا جای گرفت. او دو سال بعد به‌عضویت هیئتی درآمد که تدوین قانون اساسی ایالات متحده آمریکا را به‌عهده داشت. در ۱۷ آوریل ۱۷۹۰ فرانکلین ۸۴ ساله در فیلادلفیا درگذشت.

دائره‌المعارف ماکی از فرانکلین به‌عنوان ماسونی برجسته یاد می‌کند که طی سال‌های مدید با "شور و اشتیاق فراوان ماسونی" در کار خدمت به "برادرانش" بود.[۴] به‌دلیل تعلق عمیق به این کانون بود که فرانکلین در سال ۱۷۵۳ به عضویت انجمن سلطنتی لندن پذیرفته شد و در دوران اقامت بعدی‌اش در بریتانیا عناوین افتخارآمیزی چون شهروندی ادنبورگ و دکترای دانشگاه آکسفورد و غیره به وی اعطا گردید.

گفتیم که فرانکلین در ۲۸ سالگی (۱۷۳۴) در سمت استاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای

---

1. *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 695.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۲-۴۳.

3. *Americana*, 1985, vol. 27, p. 710.

4. Mackey, ibid, vol. 1, p. 373.

پنسیلوانیا جای گرفت. او در ۱۳ مارس ۱۷۵۰ از سمت فوق استعفا داد و بلافاصله در مقام جانشین استاد اعظم منصوب شد. در سال ۱۷۶۰ بار دیگر استاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای پنسیلوانیا شد و در ۱۷ نوامبر این سال با عنوان فوق در اجلاس گراندلژ انگلستان شرکت کرد.[1]

فرانکلین پس از استقرار در پاریس (۱۷۷۶) نیز بلافاصله با اعضای بلندپایه سازمان ماسونی فرانسه رابطه نزدیک برقرار کرد و این پیوند سهم اصلی را در اشتهار فرانکلین و نفوذ او در دربار و محافل سیاسی و فرهنگی فرانسه داشت. این اعتبار و نفوذ در دوران انقلاب فرانسه تداوم یافت. *دائره‌المعارف انکارتا* می‌نویسد: "فرانکلین به‌عنوان عضو بلندپایهٔ یکی از برجسته‌ترین لژهای ماسونی فرانسه، می‌توانست با تعدادی از فلاسفه و رهبران اصلی انقلاب فرانسه دیدار و مذاکره کند و بر آنان تأثیر عمیق فکری- سیاسی بر جای نهد."[2] لژی که *انکارتا* از آن یاد می‌کند، "لژ نه خواهران"[3] است که چند ماه پیش از ورود فرانکلین به پاریس، در ۱۱ مارس ۱۷۷۶، تأسیس شد. عدد ۹ در فراماسونری به‌عنوان عددی رازآمیز شناخته می‌شود و "نه خواهران" اشاره به ۹ الهه متولی ادب و هنر در اساطیر اروپایی است. از اینرو، لژ فوق "لژ الهه‌ها"[4] نیز نامیده می‌شود.[5] فرانکلین پس از ورود به پاریس در زمره گردانندگان این لژ جای گرفت و همو بود که در ۷ آوریل ۱۷۷۸ **ولتر**،[6] "پادشاه بی تاج و تخت جنبش روشنگری"،[1] را به‌عضویت لژ فوق درآورد.

---

1. ibid, p. 374.
2. "Franklin, Benjamin", *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*
3. Lodge of the Nine Sisters, Loge des Neuf Soeurs
4. Muses
5. Coil, ibid, p. 448; Mackey, ibid, vol. 2, pp. 709-713.
6. Voltaire [François-Marie Arouet] (1694-1778)

ولتر پسر نامشروع یک افسر فرانسوی است. در جوانی به‌عنوان منشی در سفارت فرانسه در هاگ (هلند) به‌کار پرداخت و با دختر یک ماجراجوی دریایی سروسری یافت و در نتیجه سفیر برای جلوگیری از افتضاح او را به پاریس عودت داد. در دوران نیابت سلطنت دوک اورلئان به‌عنوان شاعر درباری به شهرت رسید و به محافل عالی سیاسی و فرهنگی فرانسه راه یافت. در سال ۱۷۲۶ به لندن رفت و دو سال در انگلستان ماند. او در لندن با نخبگان فرهنگی و سیاسی آن روز بریتانیا مربوط شد، با دربار هانوور رابطه نزدیک یافت و کتاب *هنریاد* خود را به ملکه کارولین، همسر جرج دوم، اهدا کرد. تأثیرات سفر فوق بر ولتر بسیار عمیق است. او در زمره دوستان و هواداران والپول و الیگارشی ویگ جای گرفت، شیفته سیاست و فرهنگ انگلیسی شد، به سر اسحاق نیوتون و جان لاک ارادت فراوان یافت و به ترویج این اندیشه پرداخت که انگلستان مهد آزادی و کانون ترقی در اروپاست و فرانسه←

فرانکلین در ۲۱ آوریل ۱۷۷۹، ده سال پیش از آغاز انقلاب فرانسه، "استاد ارجمند"[۲] لژ فوق شد. او دومین استاد "لژ نه خواهران" است. **لالاند**،[۳] منجم معروف فرانسوی، اولین استاد این لژ بود. فرانکلین در ۷ ژوئیه ۱۷۸۲ به عضویت "لژ سن‌جان اورشلیم"[۴] پاریس نیز درآمد و در ۲۴ آوریل ۱۷۸۵ "استاد ارجمند" این لژ شد. او از سال ۱۷۸۵ عضو افتخاری "لژ دوستان خوب"[۵] شهر روئن فرانسه نیز بود.[۶] "لژ نه خواهران" از متنفذترین لژهای ماسونی فرانسه پیش از انقلاب است که در آن برخی از نامدارترین معاریف فرهنگی و سیاسی فرانسه و آمریکا عضویت داشتند. علاوه بر لالاند و فرانکلین و ولتر، از

← باید بسیار چیزها را از این کشور بیاموزد. در اواخر سال ۱۷۲۸ به فرانسه بازگشت و کوشید تا انگلستان را به‌عنوان الگویی فراروی هموطنانش قرار دهد. ولتر در این زمان از طریق شرکت در برخی معاملات مشکوک ثروت فراوان اندوخته بود. او در سال ۱۷۳۴ رساله کم‌حجم و معروف خود، *نامه‌های فلسفی*، را منتشر کرد و در آن به ترویج عقاید جدید خود پرداخت. او پس از انتشار این رساله نظرات خود را علیه نهادها و باورهای مستقر دینی در فرانسه به شکلی بی‌پروا ابراز می‌نمود. ولتر از اواخر دهه ۱۷۳۰ از طریق مکاتبه با ولیعهد پروس دوست شد که کمی بعد (۱۷۴۰) با عنوان فردریک دوم (کبیر) به سلطنت رسید. در دوران جنگ وراثت اتریش، برای جلب حمایت فردریک از فرانسه طی یک مأموریت مخفی (۱۷۴۲-۱۷۴۳) به برلین اعزام شد. اینگونه خدمات ولتر به وزرای جنگ و خارجه فرانسه و نیز حمایت مادام پمپدور، معشوقه لویی پانزدهم، سبب ارتقاء وی شد و در سال ۱۷۴۵ در مقام مورخ رسمی دربار فرانسه جای گرفت. ولتر با پیمانکاران قشون فرانسه نیز رابطه نزدیک داشت و از طریق بند و بست با ایشان ثروت خود را انبوه‌تر ساخت. او در ژوئن ۱۷۵۰ به برلین رفت، سه سال در دربار فردریک دوم مستقر شد و مدتی در سویس اقامت گزید. در جلد دوم (ص ۱۷۴) به دوستی ولتر با دانیل فونسکای یهودی، پزشک پیشین سلطان عثمانی، اشاره کردیم که از دهه ۱۷۳۰ در محافل عالی اشرافی پاریس حضور داشت. ولتر از دهه ۱۷۴۰ با ارل چسترفیلد نیز رابطه نزدیک داشت و مکاتبات متعدد میان این دو موجود است. در همین دوران (۱۷۴۲) است که او رساله محمد را نگاشت. این رساله حاوی چنان اهانت‌هایی به ساحت پیامبر اسلام (ص) بود که دولت فرانسه انتشار آن را ممنوع کرد.

1. *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 702.
2. Worshipful Master
3. Joseph Jerome Lefrancois De Lalande (1732-1807)
4. Respectable Lodge de Saint Jean de Jerusalem
5. Loge des Bon Amis
6. Mackey, ibid, vol. 2, p. 374.

اعضای این لژ باید به **کورت دوژبلن**[1] و **جان پل جونز**[2] و در نسل بعد به **کامیل دمولن**،[3] **بریسوت**[4] و **دانتون**[5] اشاره کرد.[6] دمولن، بریسوت و دانتون در زمره سرشناس‌ترین رهبران انقلاب فرانسه جای دارند که نقش مؤثری در انحلال نظام سلطنتی و تأسیس اولین جمهوری فرانسه (۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲) ایفا نمودند.

برخی محققین یکی از عوامل اصلی مؤثر در وقوع جنگ استقلال آمریکا را دسیسه‌هایی می‌دانند که کانون‌های معینی در لندن برای درگیر کردن فرانسه در آشوب‌های شمال آمریکا با هدف تخلیه بنیه مالی آن و سرانجام ساقط کردن دولت بوربن طراحی کردند. این فرایندی است که در نهایت از یکسو به تأسیس کشوری به‌نام ایالات متحده آمریکا انجامید و از سوی دیگر به "انقلاب کبیر فرانسه". تکاپوی بنجامین

---

1. Antoine Court de Gebelin (1725-1784)

کشیش و زبان‌شناس پروتستان فرانسوی، هوادار فعال استقلال آمریکا و دوست نزدیک فرانکلین. معروفترین اثر او *تحلیلی از جهان ابتدایی در مقایسه با جهان نو* نام دارد که در سال‌های ۱۷۷۳-۱۷۸۴ منتشر شد. کورت دوژبلن در سال ۱۷۷۹ منشی لژ نه خواهران بود. در ۱۷ نوامبر ۱۷۸۰ اعضای لژ فوق انجمن علمی و ادبی به‌نام "انجمن آپولو" تأسیس کردند و کورت دوژبلن را در رأس آن گماردند. این انجمن در تمامی دوران انقلاب فرانسه فعال بود و بر رجال فرانسه تأثیر فکری فراوان بر جای نهاد.

2. John Paul Jones (1747-92)

جان پل جونز به تجارت برده با جزایر هند غربی اشتغال داشت. او در سال ۱۷۷۳ فرمانده یک ناوگان تجارت برده بود و در این سمت به کشتار ملوانان متمرد دست زد و به این دلیل به‌عنوان یاغی و دزد دریایی تحت تعقیب نیروی دریایی بریتانیا قرار گرفت. در سال ۱۷۷۵ به فیلادلفیا رفت و به ناوگان تازه تأسیس آمریکا پیوست و نخستین حملات به کشتی‌های انگلیسی را رهبری کرد. او سپس در رأس یک ناوگان مرکب از کشتی‌های فرانسوی و آمریکایی قرار گرفت. به این دلیل است که جان پل جونز به‌عنوان یکی از بنیانگذاران نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا شناخته می‌شود. در سال ۱۷۸۸ به استخدام کاترین کبیر، ملکه روسیه، درآمد و در عملیات نظامی علیه عثمانی شرکت جست. در سال ۱۷۹۰ در پاریس اقامت گزید و دو سال بعد به‌عنوان کنسول آمریکا در الجزایر منصوب شد ولی پیش از عزیمت به محل مأموریت درگذشت.

3. Camille Desmoulins (1760-1794)

4. Jacques Pierre Brissot (1754-1793)

5. Georges Jacques Danton (1759-94)

6. Coil, ibid, p. 448.

فرانکلین و دوستان ماسونش در پاریس و سیاست‌های مخرب مالی نکر در این چارچوب ارزیابی می‌شود. بریتانیکا "اشتباه اصلی" نکر را مشارکت مالی فرانسه در جنگ استقلال آمریکا عنوان می‌کند که به تخلیه بنیه مالی فرانسه و بروز بحران پولی در این کشور انجامید.[۱] پیامدهای غیرقابل جبران این سیاست‌ها بود که شعله انقلاب فرانسه را برافروخت. تعبیر "شاعرانه" ویل و آریل دورانت چنین است:

دولت فرانسه بر اثر این جنگ ورشکست شد و این ورشکستگی به انقلاب انجامید. بر روی هم، فرانسه یک میلیارد لیور برای این مبارزه خرج کرده بود و بهره قرضه ملّی خزانه را روزبه‌روز به سوی بی‌اعتباری می‌کشید... این یک خودکشی شجاعانه بود. فرانسه پول و خون خود را به آمریکا داد و در ازای آن نیروی محرکه تازه و پرقدرتی برای آزادی به‌دست آورد.[۲]

سرشناس‌ترین مورخی که دربارهٔ پیوند ماسون‌ها با انقلاب‌های آمریکا و فرانسه به کاوش پرداخت و در این زمینه آثار مستقل و جنجال‌برانگیزی منتشر نمود، **برنارد فای** فرانسوی است. فای در آثارش ماسون‌های فرانسه را به‌عنوان عامل دربار انگلیس معرفی نمود و انقلاب فرانسه را توطئه لندن برای ساقط کردن سلطنت بوربن خواند. هدف اولیه فای تدوین زندگینامه بنجامین فرانکلین بود. او به این منظور در دهه ۱۹۲۰ به نیویورک سفر کرد، اعتماد ماسون‌های بلندپایه این شهر را جلب نمود، از اینطریق به اسناد و منابع موجود در کتابخانه گراندلژ نیویورک دسترسی یافت و با برخی ماسون‌های سرشناس مصاحبه کرد. چنانکه مندرجات دائره‌المعارف‌های ماکی و کویل به‌صراحت نشان می‌دهد،[۳] اگر فای موفق به جلب اعتماد ماسون‌های متنفذ آمریکایی نمی‌شد و از حمایت ایشان برخوردار نمی‌گردید، هیچگاه به اسناد فوق دست نمی‌یافت و کاری از پیش نمی‌برد. اولین حاصل تلاش برنارد فای زندگینامه جنجالی و پرفروش بنجامین فرانکلین بود. در این کتاب، برای نخستین بار پیوندهای ماسونی فرانکلین مورد توجه فراوان قرار گرفته و به‌عنوان شالوده زندگی اجتماعی و سیاسی وی عنوان شده بود. کتاب بعدی فای *انقلاب و فراماسونری*[۴] نام داشت که در سال ۱۹۳۵ در بوستن منتشر شد. برخلاف انتظار اولیه، فای در این دو کتاب ارزیابی مثبت و دوستانه‌ای از عملکرد ماسون‌ها به‌دست نداد و این امر خشم ایشان را علیه او برانگیخت. برنارد فای پس از

---

1. *Britannica*, 1977, vol. 12, p. 936.

۲. ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج ۱۰، بخش دوم، صص ۱۱۸۴-۱۱۸۵.

3. Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1236-7; Coil, ibid, pp. 40, 268, 524.

4. Bernard Fay, *Revolution and Freemasonry*, Boston: Little, Brown & Co., 1935.

پایان جنگ جهانی دوم به همکاری با دولت ویشی و تحریک افکار عمومی علیه ماسون‌ها و یهودیان متهم شد و در یک دادگاه فرانسوی محاکمه و مدتی زندانی گردید.

صرفنظر از اینکه عملکرد ماسون‌ها در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه را مثبت و ملهم از انگیزه‌های خیرخواهانه یا منفی و توطئه‌گرانه بدانیم، مورخین، اعم از ماسون و غیرماسون، دربارهٔ تأثیر مهم ایشان بر این دو حادثه بزرگ دنیای جدید متفق‌القول‌اند. برای نمونه، لویی آمیابل، نویسنده تاریخ رسمی "لژ نه خواهران"،[۱] می‌نویسد:

بی‌تردید فراماسونری یکی از عوامل دگرگونی‌های عظیمی بود که در آمریکای شمالی و فرانسه رخ داد نه به آنگونه که برخی کودکانه به‌عنوان نوعی توطئه جهانی جلوه‌گر می‌سازند؛ بلکه از طریق ارتقاء اندیشه و روشن‌تر کردن افکار عمومی...[۲]

معهذا، هر قدر نقش نهاد نوپای فراماسونری، یا هر کانون سیاسی پنهان و آشکار دیگر، در این دو انقلاب مؤثر انگاشته شود، باید از تحلیل‌های تک‌عاملی و سطحی به جدّ پرهیز داشت. این دو حادثه بزرگ، با همه تبعات عمیق و عظیم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی‌شان در تکوین دنیای معاصر، مولود عوامل متعدد اجتماعی بودند. به‌رغم این تأکید بر بغرنجی و ذوجوانبی حوادث فوق، باید بر این نکته نیز تأکید کرد که بی‌شک دسیسه‌های قدرت‌های متخاصم فرانسه و بریتانیا و تکاپوی کانون‌های دسیسه‌گر و آشوب‌طلب و ماجراجویان و شیادان مالی در تبیین این حوادث دارای جایگاه خاص خود است که بر آن نمی‌توان و نباید چشم پوشید.[۳] تغافل در این زمینه همانقدر گمراه‌کننده است که نگرش سطحی و یکجانبه فوق. بنابراین، نه انقلاب آمریکا توطئه فرانسه بود، چنانکه *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج) وانمود می‌کند،[۴] و نه انقلاب فرانسه توطئه انگلستان. معهذا، اینگونه دسیسه‌ها، که سرچشمه آن را نمی‌توان به دولت‌های

---

1. Louis Amiable (d. 1897)

2. Mackey, ibid, vol. 2, p. 710.

۳. از مهم‌ترین حوادثی که به بروز انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه انجامید "ماجرای گردنبند الماس" است. درباره این ماجرا و نقش فراماسون‌ها در آن بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۸۰-۴۸۱.

۴. در مأخذ فوق چنین آمده است: "**در سال ۱۷۷۵ بی‌آنکه از جانب آمریکائی‌ها هیچ تمایلی به جدایی از بریتانیای کبیر باشد... جنگ استقلال آغاز شد.**" این شیوه بیان صراحتاً شروع جنگ استقلال را به‌عنوان یک حرکت سازمان‌یافته و به‌عبارت دیگر یک توطئه مطرح می‌کند. (Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. 1: 1783-1815, [Cambridge University Press, 1922,] New York: Octagon Books, 1970, p. 131)

فرانسه و انگلیس منتسب کرد، در پیدایش و گسترش امواج انقلاب‌های آمریکا و فرانسه تأثیر داشت. انقلاب آمریکا با ماجرای "محموله چای بوستن" (۱۶ دسامبر ۱۷۷۳) آغاز شد[۱] و این حرکتی است که به‌طور مستند می‌دانیم در لژ سن‌آندریو بوستن سازماندهی شد و گردانندگان آن، که خود را در لباس سرخپوستان موهاک پنهان کرده بودند، از اعضای این لژ بودند.[۲] جرج واشنگتن، فرمانده قشون استقلال‌طلبان آمریکائی و اولین رئیس‌جمهور این کشور، از ۲۱ سالگی ماسون بود.[۳] علاوه بر واشنگتن، بسیاری از فرماندهان قشون آمریکاییان به فراماسونری تعلق داشتند.[۴] به‌نوشته لافایت، جرج واشنگتن هیچگاه داوطلبانه سمت‌های فرماندهی را به افسران غیرماسون واگذار نمی‌کرد و تقریباً تمامی اعضای ستاد و افسران وی ماسون بودند.[۵]

به‌رغم اهمیت نقش ماسون‌هایی چون بنجامین فرانکلین و جرج واشنگتن در انقلاب آمریکا، مواردی مشاهده می‌شود که حضور ماسون‌های بلندپایه را در جبهه مقابل استقلال‌طلبان نشان می‌دهد. یک نمونه معروف، سِر جان جانسون،[۶] استاد اعظم ناحیه‌ای نیویورک، است که با آغاز جنگ استقلال از قاره آمریکا گریخت و سپس در رأس قشونی از نیروهای انگلیسی در غرب ایالت نیویورک حضور یافت. ماسون‌هایی چون گای جانسون،[۷] کلنل والتر باتلر[۸] و جوزف برانت[۱] نیز در قشون او حضور داشتند.[۲] اگرتون

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۱۹-۴۲۰.

2. Coil, ibid, p. 41; Morse, ibid, pp. 241-256.

۳. جرج واشنگتن در اواخر سال ۱۷۵۲، زمانی‌که در درجه سرگردی فرماندهی میلیشیای ویرجینیا را به‌دست داشت، به عضویت لژ فردریکزبورگ ویرجینیا درآمد. او در سازمان‌های ماسونی آمریکا به درجات عالی رسید. در دوران ریاست‌جمهوری واشنگتن گروهی از ماسون‌های بلندپایه خواستار آن شدند که تمامی گراندلژهای ناحیه‌ای این سرزمین در یک گراندلژ سراسری ادغام شوند و جرج واشنگتن در سمت استاد اعظم کل ایالات متحده جای گیرد. این خواست به‌دلیل مخالفت گراندلژ ماساچوست منتفی شد. بنابراین، ادعای آن گروه از مورخین که از جرج واشنگتن به‌عنوان استاد اعظم کل ایالات متحده یاد می‌کنند بی‌پایه است. (Mackey, ibid, vol. 2, pp. 1093-4; Coil, ibid, p. 678)

۴. فهرست اسامی فرماندهان ماسون قشون آمریکا در جنگ استقلال در صص ۴۱-۴۳ کتاب کویل مندرج است.

5. Morse, ibid, p. 212.

6. Sir John Johnson

7. Guy Johnson

8. Walter Butler

لی،[3] استاد اعظم ناحیه‌ای کارولینای جنوبی، با شروع جنگ استقلال در زیر حمایت انگلیسی‌ها قرار گرفت. یکی از فرماندهان قشون انگلیس در این منطقه، به‌نام آدمیرال پارکر، ماسون بود. ارل موئیرا، که بعدها با عنوان مارکیز هستینگز فرمانفرمای مستعمرات بریتانیا در هند شد، نیز از فرماندهان قشون بریتانیا در جنگ استقلال آمریکا بود. این ارل موئیرا از برجسته‌ترین ماسون‌های بریتانیاست که در سال‌های ۱۷۹۰-۱۸۱۲، در دوران استاد اعظمی ولیعهد وقت (جرج چهارم بعدی)، جانشین استاد اعظم گراندلژ انگلستان و در سال ۱۸۰۶ استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند بود.[4] **سیدنی مورس در رساله "فراماسونری در انقلاب آمریکا" می‌نویسد که لژ سن‌آندریو بوستن اولین لژ وابسته به طریقت کهن اسکاتی در ماساچوست بود و سازمان ماسونی تابع گراندلژ ناحیه‌ای ماساچوست در آوریل ۱۷۶۳ این لژ را غیرقانونی اعلام کرد. به‌نوشته مورس، در زمان ماجرای محموله چای بوستن، گراندلژ سن‌جان ماساچوست در زیر نفوذ حاکم و نظامیان و مقامات دولتی منطقه قرار داشت و لژ سن‌آندریو به‌طور عمده مرکب از تجار و دریانوردان و صنعت‌گران بود و برخی اعضای آن "بی‌تردید" در عملیات غیرقانونی تجاری و قاچاق دست داشتند.**[5]

تحریکات و دسیسه‌های کانون‌های معینی که اکنون آنان را کم و بیش می‌شناسیم در بروز انقلاب آمریکا مؤثر بود، لیکن تمامی ماجرا را نمی‌توان به سادگی یک نمایشنامه و بازی توطئه‌آمیز ماسونی دانست. رهبران و اندیشه‌پردازان انقلاب آمریکا به بنجامین فرانکلین و جرج واشنگتن ماسون محدود نبودند. آلکساندر هامیلتون،[6] از رهبران جنگ استقلال و اولین وزیر مالیه ایالات متحده (۱۷۸۹-۱۷۹۵)، ماسون نبود؛[7] هرچند با ماسون‌ها رابطه نزدیک دوستانه داشت. توماس پین[8] نیز ماسون نبود و بعدها به مخالف سرسخت جرج واشنگتن بدل شد.[9] به‌نوشته کویل، از ۵۶ امضاکننده اعلامیه استقلال

---

1. Joseph Brant
2. Coil, ibid, p. 525.
3. Egerton Leigh
4. ibid, pp. 40-41, 525.
5. Morse, ibid, p. 243.
6. Alexander Hamilton (1775-1804)
7. Coil, ibid, pp. 301-302.
8. Thomas Paine (1737-1809)
9. Mackey, ibid, vol. 2, p. 748.

آمریکا تنها هشت تن ماسون بودند.[۱] اگر جــرج واشــنگتن، اولیــن رئیس‌جمــهور ایـالات متحده، ماسون بود، جان آدامز،[۲] توماس جفرسون[۳] (نویسنده "اعلامیه استقلال") و جیمز مدیسون،[۴] دومین و سومین و چهارمین رئیس‌جمــهور ایـالات متحـده، ماسـون نبودنـد. کویل در *دائرةالمعارف* خود فهرستی از رؤسای جمهور ماسون این کشور، از آغاز تا نیمـه سده بیستم، به‌دست داده است. از ۳۳ رئیس‌جمهوری که تا سال ۱۹۵۳ در رأس دولـت ایـالات متحـده جـای گرفتنـد، تنـها ۱۳ تـن ماســون بودنـد. ایـن افـراد و زمـان ریاست‌جمهوری‌شان به شرح زیر است: جرج واشنگتن (۱۷۸۹-۱۷۹۷)، جیمز مونروئـه[۵] (۱۸۱۷-۱۸۲۵)، آندریو جکسون (۱۸۲۹-۱۸۳۷)،[۶] جیمز پولک[۷] (۱۸۴۵-۱۸۴۹)، جیمز بوکانان[۸] (۱۸۵۷-۱۸۶۱)، آندریو جانسون (۱۸۶۵-۱۸۶۹)،[۹] جیمـز گـارفیلد[۱۰] (۱۸۸۱)، ویلیام مکینلـی[۱۱] (۱۸۹۷-۱۹۰۱)، تئـودور روزولـت[۱۲] (۱۹۰۱-۱۹۰۹)، ویلیـام تـافت[۱۳] (۱۹۰۹-۱۹۱۳)، وارن هاردینگ[۱۴] (۱۹۲۱-۱۹۲۳)، فرانکلین روزولـت[۱۵] (۱۹۳۳-۱۹۴۵) و هاری ترومن[۱۶] (۱۹۴۵-۱۹۵۳). در تداوم سنت تاریخنگـاری جیمـز اندرسـون، برخـی نویسندگان ماسون به غلط رؤسای جمهور زیر را به‌عنوان ماســون معرفـی کرده‌انـد کـه مورد تکذیب دو منبع معتبر ماسونی مورد استفاده ما، یعنـی دائرةالمعارف‌هـای مـاکی و کویل، است: توماس جفرسون (۱۸۰۱-۱۸۰۹)، جیمـز مدیسـون (۱۸۰۹-۱۸۱۷)، جـان

---

1. Coil, ibid, p. 41.
2. John Adams (1735-1826)
3. Thomas Jefferson (1743-1826)
4. James Madison (1751-1836)
5. James Monroe (1758-1831)

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۶۸-۱۷۴.

7. James Knox Polk (1795-1849)
8. James Buchanan (1791-1865)

۹. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۷۹.

10. James Abram Garfield (1831-1881)
11. William Mckinley (1843-1901)
12. Theodor Roosevelt (1858-1919)
13. William Howard Taft (1857-1930)
14. Waren Gamaliel Harding (1865-1923)
15. Franklin Delano Roosevelt (1882-1945)
16. Harry S. Truman (1884-1972)

کوینزی آدامز[1] (۱۸۲۵-۱۸۲۹)، جان تیلر[2] (۱۸۴۱-۱۸۴۵)، زاخاری تایلور[3] (۱۸۴۹-۱۸۵۰)، میلارد فیلمور[4] (۱۸۵۰-۱۸۵۳)، فرانکلین پیرس[5] (۱۸۵۳-۱۸۵۷)، آبراهام لینکلن[6] (۱۸۶۱-۱۸۶۵) و اولیس گرانت[7] (۱۸۶۹-۱۸۷۷). جان کوینزی آدامز ضدماسونی سرسخت بود و، به‌نوشته کویل، "از فراماسونری نفرت داشت." میلارد فیلمور در آغاز یک ضدماسون فعال بود. او بعدها با ماسون‌ها رابطه حسنه برقرار کرد لیکن هیچگاه به عضویت فراماسونری در نیامد. برخی نیز با ماسون‌ها رابطه دوستانه داشتند چون اولیس گرانت و آبراهام لینکلن. اولیس گرانت ماسون نبود ولی پدر و برادرانش ماسون بودند. شهرت آبراهام لینکلن به‌عنوان ماسون به سال ۱۹۰۳ بازمی‌گردد و این زمانی است که ویلیام گرمشاو، محقق کتابخانه کنگره، در *تاریخ فراماسونری*[8] خود نام او را به‌عنوان ماسون ذکر کرد. بعدها (۱۹۱۳)، ادوارد کواتیه لاتنت،[9] منشی "دبیرخانه بین‌المللی امور ماسونی"،[10] بدون توجه به بی‌پایه بودن این ادعا، نام لینکلن را به فهرست ماسون‌های نامدار وارد کرد. این فهرست در سال ۱۹۲۳ مجدداً منتشر شد.[11]

سولومون گرایزل، مورخ یهودی- آمریکایی، می‌نویسد این یهودیان بودند که برای نخستین بار فراماسونری را به مستعمرات بریتانیا در قاره آمریکا شناسانیدند.[12] معهذا، بنظر می‌رسد که در منابع ماسونی رابطه یهودیان با تکاپوهای اولیه فراماسونری

---

1. John Quincy Adams (1767-1848)
جان کوینزی آدامز ششمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکاست و با جان آدامز، دومین رئیس‌جمهور (۱۷۹۷-۱۸۰۱)، فرق دارد.

2. John Tyler (1790-1862)
3. Zachary Taylor (1784-1850)
4. Millard Filmore (1800-1874)
5. Franklin Pierce (1804-1869)
6. Abraham Lincoln (1809-1865)
7. Ulysses Simpson Grant (1822-1885)
8. William H. Grimshaw, History of Freemasonry, 1903, p. 365.
9. Edouard Quatier-la-Tente
10. International Bureau of Masonic Affairs
11. Mackey, ibid, vol. 1, p. 18; vol. 2, pp. 642-647; Coil, ibid, p. 403.
12. Solomon Grayzel, *A History of the Jews: From the Babylonian Exile to the Present 5728-1968,* New York: 1968, p. 481.

در آمریکا به‌شدت مستور مانده است. به‌علاوه، باید به نقش مارانوها و یهودیان مخفی در فراماسونری اولیه آمریکا توجه کرد که شناخت پیوندهای یهودی ایشان به سادگی میسر نیست. بنابراین، ادعای گرایزل زمانی پذیرفتنی است که نخستین مروجان فراماسونری در آمریکای شمالی، یعنی کسانی چون جاناتان بلچر و دانیل کاکس و هنری پرایس و ماتیو یانگ و ادوارد الیس و دیگران، را یهودی‌الاصل بدانیم.

در دوران جنگ استقلال و پس از آن، **حایم سالومون**[1] را به‌عنوان یکی از ماسون‌های سرشناس فیلادلفیا و نیویورک می‌شناسیم. سالومون به یک خانواده یهودی تعلق داشت که از پرتغال به لهستان کوچیده بودند. او در سال ۱۷۷۲ به آمریکای شمالی مهاجرت کرد و در نیویورک به دلالی و صرافی مشغول شد. با شروع جنگ استقلال، حایم سالومون به‌عنوان جاسوس دوجانبه برای قشون‌های متخاصم آمریکا و انگلیس کار می‌کرد. سرانجام، راز او فاش شد، در سال ۱۷۷۸ به فیلادلفیا گریخت و به دلال و صراف اصلی این شهر بدل گردید. در این زمان، سالومون به‌عنوان نماینده و کارگزار **رابرت موریس**،[2] مباشر مالی[1] کنگره، تأمین نیازهای قشون آمریکا را به‌دست گرفت، به رابط

---

1. Haym Salomon [Solomon] (1740-1785)

2. Robert Morris (1734-1806)

به‌رغم اهمیت فراوان رابرت موریس در جنگ استقلال آمریکا زندگینامه وی در *دائرةالمعارف یهود* مندرج نیست و تنها در دو مورد به نام او به‌عنوان "مباشر مالی" آمریکاییان اشاره کوتاه شده است. این در حالی است که در *بریتانیکا* و *آمریکانا* زندگینامه‌های مفصلی از موریس مندرج است. سکوت *دائرةالمعارف یهود* درباره شخصیت‌های بسیار متنفذ و سرشناسی چون رابرت موریس و ساموئل برنارد، بانکدار لویی چهاردهم، و رابرت ورمز، پیمانکار کل نظامی لویی چهاردهم، قطعاً حساب‌شده و با اهداف معین است. بنابراین، باید پذیرفت که نام و زندگینامه برخی چهره‌های بسیار مهم و حساسیت‌برانگیز یهودی، اعم از آشکار و مخفی، تعمداً به این مأخذ وارد نشده است.

بریتانیکا رابرت موریس را به‌عنوان "تأمین‌کننده مالی جنگ استقلال آمریکا" معرفی می‌کند و *آمریکانا* نیز او را "تأمین‌کننده مالی انقلاب آمریکا" می‌داند. موریس در بندر لیورپول به‌دنیا آمد و در سال ۱۷۴۷ به پدرش در آمریکا ملحق شد. او در سال ۱۷۷۵ به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا به عضویت کنگره قاره‌ای درآمد و بلافاصله اداره امور مالی و تجاری کنگره را به‌دست گرفت. موریس به‌عنوان رئیس "کمیته سرّی تجارت" کنگره دریافت کمک‌های مالی و نظامی از فرانسه را به‌دست داشت و برای تأمین این منظور شبکه‌ای گسترده از شرکا و کارگزاران خویش را در آمریکای شمالی و اروپای قاره بر پا کرد. او عضو فعال "کمیته دریایی" و "کمیته مکاتبات سرّی" کنگره نیز بود. در ۲۰ فوریه ۱۷۸۱ کنگره موریس را در سمت مباشر کل امور مالی خود گمارد و به وی اختیارات تام داد. در این زمان، سرمایه‌گذاری او در جنگ سبب پیروزی جرج واشنگتن در واپسین نبرد جنگ استقلال شد.←

مالی کنگره با دولت فرانسه بدل گردید و بدینسان کمک‌ها و وام‌های گراویه و نکر از طریق او به استقلال‌طلبان آمریکایی انتقال می‌یافت. *بریتانیکا* بر نقش فعال سالومون در این ماجرا اشاره دارد و می‌نویسد: "او هر چه در توان داشت در راه ارتقاء اتحاد فرانسه و آمریکا به‌کار گرفت." سالومون در این دوران به تجهیز واحدهای نظامی متعدد دست زد و به کنگره و برخی از رهبران آن، مانند جیمز مدیسون و توماس جفرسون و جیمز مونروئه (رؤسای جمهور بعدی ایالات متحده)، وام‌های کلان پرداخت نمود. رابرت موریس در یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد که طی سال‌های ۱۷۸۱-۱۷۸۴ حایم سالومون بیش از ۲۰۰ هزار دلار به آمریکاییان وام پرداخت کرد. این بجز مبالغی است که وی در اختیار کنگره قرار داد. *آمریکانا* بدهی دولت نوپای ایالات متحده به سالومون را بیش از ۶۶۰ هزار دلار ذکر کرده است. او در سال ۱۷۸۴ به نیویورک کوچید و در مشارکت با یاکوب مردخای[2] به یکی از صرافان و رباخواران و دلالان بزرگ این شهر بدل شد.[3] با توجه به این نقش عظیم رابرت موریس و حایم سالومون در تأمین مالی قشون استقلال‌طلبان آمریکایی است که سومبارت می‌نویسد: "**ایالات متحده هیچگاه بدون تأمین نیازهای ارتش آن به‌وسیله یهودیان نمی‌توانست به استقلال کامل دست یابد.**"[4]

•

در نسل معاصر با حایم سالومون و رابرت موریس، سرشناس‌ترین یهودی که در رأس نهادهای ماسونی ایالات متحده می‌شناسیم همان **موسس هایس**، استاد اعظم گراندلژ ماساچوست، است که درباره‌اش سخن گفته‌ایم.[5] و نیز می‌دانیم که آئین اسکاتی را

← موریس در سال ۱۷۸۱ در فیلادلفیا "بانک آمریکای شمالی" را تأسیس کرد که اولین بانک ایالات متحده به‌شمار می‌رود. وی در اول نوامبر ۱۷۸۴ از مسئولیت فوق در کنگره استعفا داد و به امور شخصی خود پرداخت. در سال بعد کنگره انحصار تجارت تنباکوی آمریکا با فرانسه را به موریس واگذار کرد. وی در اواخر عمر عضو سنا بود و به سفته‌بازی وسیع در اراضی غرب آمریکا اشتغال داشت. (*Britannica,* 1977, vol. VII, p. 34; *Americana*, 1985, vol. 19, pp. 473-474)

1. Superintendent of Finance

2. Jacob Mordecai (1762-1838)

3. *Britannica,* 1977, vol. VIII, p. 817; *Americana*, 1985, vol. 24, p. 160; *Judaica*, vol. 14, pp. 695-696; vol. 15, p. 1591.

۴. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۹.

۵. همین کتاب، ج ۲، صص ۳۱۵-۳۱۶.

هنری آندریو فرانکن[۱] و **موسس هایس** از جاماییکا بــه آمریکـای شـمالی وارد کردنـد.[۲] دربارهٔ این فرانکن اطلاع بیشتر نداریم.

در نیمه اول سده نوزدهم، پیوند عمیق سران فراماسونری ایـالات متحـده آمریکـا بـا زرسالاران نامدار این کشور کاملاً چشمگیر است. عـلاوه بـر حـایم سـالومون و موسـس هایس، نمونه دیگر **جان دلاهوگ**،[۳] از پلانت‌داران بزرگ سن‌دومینگو (مستعمره فرانسـه) و از بنیـانگذاران فراماسـونری در ایـن منطقـه، اسـت. او پـس از شـورش سـکنه بومـی سن‌دومینگو به بندر مهم چارلستون در کارولینــای جنوبـی کـوچیـد و در سـال ۱۸۰۱ شورای‌عالی آئین اسکاتی را در این شهر تأسیس کرد.[۴] **جــان یــاکوب اسـتور**، زرسـالار نامدار ایالات متحده در اوایل سده نوزدهم و بنیانگذار بنیاد معظم استور، هم ماسون بود و هم عضو طریقت شهسواران معبد. دربارهٔ تاریخچه بنیاد استور و پیونـد آن بـا تجـارت جهانی تریاک در مجلدات بعدی سخن خواهیم گفت.

مرحوم دکتر عبدالهادی حائری به‌درستی می‌نویسد: "آمریکا بیش از هر کشور دیگـر در جهان به تکاپوهای فراماسونگری گرایش دارد و از همین رهگذر شـمار فراماسـونانش برابر با یک برآورد در سال ۱۹۸۰ دو سوم همه فراماسونان جهان بــوده اسـت."[۵] معـهذا، زمانی‌که بر نقش برجسته فراماسونری در تاریخ ایالات متحـده آمریکـا تـأکید می‌ورزیـم نباید فراموش کنیم که این کشور، چون فرانسه، مهد نخستین و جدّی‌ترین جنبش‌هـای ضدماسون نیز بوده است. پیشـتر دربـارهٔ جنبـش بـزرگ ضدماسـون دهـه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ سخن گفته‌ایم.[۶] این پدیده بیانگر نارضایتی عمیقی است که طی چهار دهه پـس از استقلال آمریکا در میان مردم این کشور علیه اقتدار ماسون‌ها پدید آمـده بـود. دوران فوق در تاریخ ایالات متحده آمریکا مقارن با اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه و اوایل سـلطنت محمدشاه قاجار و همزمان با تجدید اقتدار خاندان یهودی‌الاصل قوام شیرازی در ایـران[۷]

---

1. Henry Andrew Francken
2. Coil, ibid, p. 264.
3. John Baptiste Marie Delahogue (1744-1822)
4. ibid, pp. 199-200.

۵. عبدالهادی حائری، *تاریخ جنبش‌ها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی*، مشهد: انتشـارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، ص ۳۰.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۷۴-۱۷۶.

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۳۵.

است.

. فرانسه

تاریخ فراماسونری اولیه در فرانسه نیز، چون سایر کشورها، سخت آشفته و سرشار از اسطوره‌ها و افسانه‌های بی‌پایه‌ای است که به‌منظور "بومی‌کردن" این نهاد و استتار منشاء واقعی و کارکردهای آن جعل و پرداخت شده. این اسطوره‌ها بکلی مردود است و حتی اگر با سهل‌انگاری کامل برخورد کنیم و برخی قصه‌ها و دعاوی غیرمستند را بپذیریم، تاریخ فراماسونری در این کشور به پیش از سال ۱۷۲۵ نمی‌رسد. این زمانی است که گویا تعدادی انگلیسی مجهول‌الهویه در خانه یک قناد انگلیسی مقیم پاریس به‌نام هار[1] اولین لژ ماسونی را تأسیس کردند. گفته می‌شود اولین استاد فراماسونری **ارل درونت‌واتر** بود. این روایت به لالاند منجم، نخستین استاد "لژ نه خواهران" و از بنیانگذاران "گراند اوریان"، تعلق دارد و اولین بار در کتاب *تاریخ فراماسونری در فرانسه* (۱۷۷۴) او عنوان شد.[2] گولد این ادعای لالاند را به سختی نقد می‌کند و آن را بکلی بی‌پایه می‌داند. این ارل درونت‌واتر همان چارلز رادکلیف، آخرین ارل منطقه درونت‌واتر، است که در پی اعدام برادرش به فرانسه گریخت، در زمره هواداران خاندان مخلوع استوارت جای گرفت و سرانجام پس از شرکت در قیام جاکوبیتی ۱۷۴۵ انگلستان گردن زده شد.[3] گولد به‌درستی می‌پرسد چگونه ممکن است چارلز رادکلیف، که دو سال قبل از تأسیس گراندلژ انگلستان به فرانسه گریخته، به تأسیس نهاد فراماسونری در پاریس دست زده باشد و چرا برخی منابع آن زمان، چون نشریه *سن جیمز ایوینینگ پست*،[4] که نام ماسون‌هایی به مراتب کم‌اهمیت‌تر از ارل درونت‌واتر را ذکر کرده‌اند، درباره این به‌اصطلاح رئیس طریقت فراماسونری در فرانسه بکلی سکوت نموده‌اند؟![5] باید توجه کنیم که این ادعای لالاند در آغاز سلطنت لویی شانزدهم عنوان شده و او درواقع از طریق انتساب منشاء فراماسونری فرانسه به انگلیسی‌های هوادار فرانسه و خاندان تبعیدی استوارت کوشیده تا پیشینه و پیوندهای هانووری این نهاد رازآمیز را بپوشاند و بدینسان از حساسیت‌های سیاسی منفی علیه آن بکاهد.

---

1. Hure
2. Gould, ibid, vol. V, pp. 136-137, 139; Mackey, ibid, vol. 1, p. 369.
۳. همین کتاب، ج ۴، ص ۲۰۷.
4. *St. James' Evening Post*
5. Gould, ibid, vol. V, pp. 139-140.

بهرروی، تا ۷ سپتامبر ۱۷۳۴ در منابع مکتوب از وجود فراماسونری فرانسه نشانی در دست نیست. این زمانی است که نشریه سن جیمز ایوینینگ پست از اجلاس همان لژی خبر می‌دهد که در خانه دوشس پورتزموث در پاریس برگزار شد و دوک ریچموند و بارون منتسکیو گروهی از رجال فرانسه را به عضویت فراماسونری درآوردند.[۱] **بنابراین، باید سرآغاز تاریخ فراماسونری فرانسه را سال ۱۷۳۴ و بنیانگذاران و نخستین گردانندگان این سازمان را کسانی چون دوک ریچموند، دکتر دزاگولیه، منتسکیو و شوالیه رمزی دانست. این تداوم تکاپوی همان کانون مشکوک و دسیسه‌گر اطلاعاتی و مالی است که کسانی چون جان لاو و شوالیه رمزی در دوران نیابت‌سلطنت دوک اورلئان (۱۷۱۵-۱۷۲۳) در پاریس بنیان نهادند و ماجراهایی چون "شیادی میسی‌سی‌پی" را آفریدند. این همان کانونی است که در مکتب رسمی تاریخنگاری آنگلوساکسون به‌شدت مورد تکریم قرار می‌گیرد و اقتدار آن به‌عنوان نماد "اصلاحات دمکراتیک" دوک اورلئان، در برابر "استبداد لویی چهاردهم"، عنوان می‌شود. و اعضای این کانون همان کسانی‌اند که محققینی چون هنشل و شنان ایشان را "شعبده‌بازان مالی" و "رفقای هم‌پیاله و عیاش" دوک اورلئان خوانده‌اند.**[۲] یک متن چاپی منتشره در فرانکفورت متعلق به سال ۱۷۴۴ مدعی است که در اواخر سال ۱۷۳۶ شش لژ ماسونی با ۶۰ عضو در فرانسه حضور داشت.[۳] قدمت اولین متن چاپی منتشره در فرانسه که به تکاپوی فراماسونری در این کشور اشاره دارد، به سال ۱۷۴۵، یعنی ۲۹ سال پیش از انتشار کتاب لالاند، می‌رسد. در این متن ادعا شده که فراماسونری حدود ۱۸ سال پیش، یعنی در سال ۱۷۲۷، در فرانسه تأسیس شد و فعالیت اولیه آن "**به شدیدترین شکل مخفی بود.**"[۴]

در ۲۴ ژوئن ۱۷۳۸ رؤسای لژهای ماسونی فرانسه فردی به‌نام **دوک انتین**[۵] را به‌عنوان استاد اعظم خود برگزیدند. این دوک انتین از جمله رجال فرانسوی است که در سال ۱۷۳۷ دوک ریچموند ایشان را به کسوت ماسون درآورده بود.[۶] در سال ۱۷۴۳

۱. همین کتاب، ج ۴، ص ۵۰.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۴.

3. ibid, p. 139.

4. ibid.

5. Duc d'Antin

6. ibid, p. 140.

گراندلژ انگلستان به لژهای ماسونی پاریس اجازه تأسیس گراندلژ ناحیه‌ای خود را اعطا کرد و بدینسان اولین سازمان سراسری ماسونی فرانسه به‌نام **"گراندلژ انگلیسی فرانسه"**[۱] تأسیس شد.[۲] با مرگ دوک انتین، در ۱۱ دسامبر ۱۷۴۳ لژهای ماسونی فرانسه پرنس لویی بوربن، کنت کلرمون،[۳] را در سمت استاد اعظم گراندلژ فرانسه جای دادند. **این کنت کلرمون پسر دوک اورلئان نایب‌السلطنه است و عموی لویی فیلیپ (فیلیپ اگالیته). به‌نوشته گولد، موانعی که در این زمان دولت فرانسه علیه فعالیت‌های ماسونی ایجاد کرده بود مانع نشد که کنت کلرمون سمت استاد اعظمی را بپذیرد.**[۴] **بدینسان، تاریخ فراماسونری فرانسه از آغاز با نام خاندان اورلئان پیوند می‌خورد و آن را به‌عنوان سازمان مخفی فرانسویان هواداران پیوند با الیگارشی انگلوساکسون جلوه‌گر می‌سازد.** گراندلژ فوق در سال ۱۷۵۵ استقلال خود را اعلام کرد و به "گراندلژ فرانسه"[۵] موسوم شد.[۶] در سال ۱۷۶۷ لویی پانزدهم، پادشاه فرانسه، دستور تعطیل این سازمان را صادر کرد ولی فعالیت مخفی آن پس از مدتی از سر گرفته شد. کنت کلرمون در سال ۱۷۷۱ درگذشت و در ۱۵ ژوئن این سال برادرزاده ۲۴ ساله‌اش، **دوک شارتره**، در مقام "استاد اعظم تمامی لژهای قانونی فرانسه و بزرگ فرمانروای بااختیار تمامی شوراها، شاپیترها و لژهای اسکاتی" فرانسه جای گرفت.[۷] این دوک شارتره کسی نیست جز همان لویی فیلیپ، دوک اورلئان بعدی، که در زمان انقلاب فرانسه به "فیلیپ اگالیته" (مساوات) شهرت یافت. **دوک لوکزامبورگ**[۸] در سمت معاون او منصوب شد.[۹]

---

1. Grand Loge Anglaise de France
2. Mackey, ibid, vol. 1, p. 369; Gould, ibid, vol. V, p. 142.
3. Prince Louis de Bourbon, Count de Clermont (1709-1771)
4. Gould, ibid, pp. 140, 141.
5. Grand Loge de France
6. Mackey, ibid, vol. 1, p. 370.

۷. در فراماسونری فرانسه، گراندلژ بر نهادهای ماسونی درجات عالی نیز نظارت دارد در حالی‌که گراندلژهای بریتانیا و آمریکا این حق را برای خود قائل نیستند و درجات عالی در زیر نظارت نهادهای خاص خود قرار دارند. (Mackey, ibid, vol. 1, p. 421) بنابراین، دوک شارتره هم استاد اعظم گراندلژ فرانسه بود و هم بزرگ فرمانروای بااختیار آئین اسکاتی کهن.

8. Duke of Luxemburg (Count Buzencois de Luxemburg)
9. Gould, ibid, vol. V, pp. 147-148.

درگذشت کنت کلرمون و استقرار دوک شارتره در رأس فراماسونری فرانسه سرآغاز اختلافات درونی این سازمان شمرده می‌شود. این اختلافات بتدریج به انشعاب و تأسیس سازمان ماسونی جدیدی انجامید. این سازمان جدید، که در آغاز خود را "گراندلژ ملّی فرانسه" می‌خواند، کمی بعد به **"گراند اوریان فرانسه"**[1] تغییر نام داد. واژه "گراند اوریان" نخستین بار در ۵ ژوئن ۱۷۷۲ در اسناد این سازمان جدید به‌کار رفته است. گولد **۲۶ ژوئن ۱۷۷۳** را سرآغاز فعالیت مستقل گراند اوریان فرانسه می‌داند.[2] گراند اوریان فرانسه در ۲۲ اکتبر ۱۷۷۳ دوک شارتره (لویی فیلیپ اورلئان) را به‌عنوان استاد اعظم خود برگزید.[3] باید به این نکته مهم توجه نمود که **تعدادی از بنیانگذاران گراند اوریان از اعضای سازمان "مراقبه کامل" بودند و لذا گراند اوریان در سال ۱۷۷۵ طی پیمانی با سازمان فوق تابعیت "برتر ناشناخته" را پذیرفت. در این زمان، گراند اوریان دارای ۲۰۵ لژ بود.**[4] **در آینده با سازمان ماسونی "مراقبه کامل" آشنا خواهیم شد و اهمیت سیاسی این پیمان و تبعیت گراند اوریان از "برتر ناشناخته" را درخواهیم یافت. اجمالا اینکه پیمان فوق گراند اوریان را به‌طور رسمی به تابعی از سیاست‌های فردریک دوم (کبیر) پروس و به "اسب تروا"ی دشمن در درون سرزمین فرانسه بدل می‌نمود. توجه کنیم که این پیمان مقارن با شروع جنگ استقلال آمریکا منعقد شد، اندکی پس از آن بنجامین فرانکلین در پاریس استقرار یافت و با حمایت محافلی از درباریان و دولتمردان فرانسه کمک‌های پنهان مالی و نظامی لویی شانزدهم به شورشیان آمریکایی آغاز گردید.**

گولد سال‌های ۱۷۸۸-۱۷۸۹، یعنی دوران آغازین انقلاب فرانسه، را اوج رونق

---

1. Grand Orient de France

در برخی منابع فارسی "گراند اوریان" به "شرق اعظم" ترجمه شده است. باید توجه نمود که واژه "شرق" در قاموس فراماسونری به‌معنی "استاد" و "لژ" است. بنابراین، منظور از "گراند اوریان" همان "گراندلژ" است و این مفهوم فوق ربطی به شرق سیاسی و جغرافیایی ندارد. واژه "گراند اوریان" به‌عنوان معادل "گراندلژ" به فرانسه تعلق ندارد و در اسپانیا و ایتالیا و آمریکای جنوبی نیز به همین معنا به کار می‌رود. (Mackey, ibid, vol. 1, p. 421)

2. Gould, ibid, vol. V, pp. 150, 152-155; Mackey, ibid, vol. 1, p. 370; Coil, ibid, p. 300.

3. Gould, ibid, p. 155.

4. ibid, p. 156.

سازمان‌های ماسونی فرانسه، اعم از گراند اوریان و گراندلژ فرانسه، می‌دانند. در سال ۱۷۸۷ گراند اوریان دارای ۶۳۶ لژ بود که ۶۷ لژ در پاریس، ۱۷ لژ در سایر کشورها و ۳۵ لژ در مستعمرات فرانسه استقرار داشت. گراندلژ فرانسه نیز دارای ۸۸ لژ در پاریس و ۴۳ لژ در ولایات و مستعمرات فرانسه بود. **گولد تعداد کل لژهای ماسونی فرانسه را در آستانه انقلاب، اعم از لژهای وابسته به دو گراندلژ فوق و سایر سازمان‌های ماسونی درجات عالی، بیش از ۹۰۰ لژ تخمین می‌زند.**[۱] معهذا، اشتعال شعله‌های انقلاب خونین فرانسه فراماسون‌ها را نیز به کام خود کشید و این موج بزرگ سیاسی و اجتماعی سمت و سویی مهارنشدنی و غیرقابل پیش‌بینی یافت. از سال ۱۷۹۱ فشار دولت انقلابی بر فراماسون‌ها آغاز شد و تعطیل لژهای ماسونی آغاز گردید. در ۲۴ فوریه ۱۷۹۳ دوک اورلئان، استاد اعظم گراند اوریان، طی اطلاعیه‌ای که با امضای "لویی فیلیپ اگالیته" در *ژورنال دوپاریس*[۲] به چاپ رسید، اعلام کرد که "در یک جمهوری هیچگونه راز و هیچ نوع مجمع سرّی نباید وجود داشته باشد." او در این اطلاعیه قطع هرگونه پیوند خود با گراند اوریان و فراماسون‌ها را اعلام کرد. به‌رغم این نمایش، حدود دو ماه بعد "همشهری اگالیته" دستگیر شد و کمی بعد با گیوتین به قتل رسید.[۳] بدینسان، دوک اورلئان قربانی امواج خشونتی لجام‌گسیخته شد که خود در پیدایش آن نقش مؤثر داشت. این سرنوشت بسیاری از رهبران انقلاب فرانسه، از جمله سه عضو نامدار "لژ نه خواهران" (دمولن، بریسوت و دانتون)، بود که هر سه در سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۴ با گیوتین گردن زده شدند. فعالیت‌های ماسونی در فرانسه نیز عموماً، بجز برخی لژها و محافل بسیار پنهان، تعطیل شد.[۴]

در سال ۱۷۹۶، در نخستین سال حکومت فاسد دیرکتوار، فعالیت گسترده ماسون‌ها بار دیگر در فرانسه از سر گرفته شد و این تکاپو در دوران حکومت **ناپلئون بناپارت** تداوم یافت. اینک کسانی چون لالاند و دکتر گیوتین،[۵] از بنیانگذاران گراند اوریان، در

---

1. ibid, p. 161.

2. *Journal de Paris*

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۷.

4. Gould, ibid, p. 162.

5. Joseph Ignace Guillotin (1738-1814)

دکتر ژزف گیوتین از دوستان بنجامین فرانکلین بود. او همان کسی است که دستگاه مخوف اعدام زمان انقلاب فرانسه به‌نام او شهرت یافته است. کویل مدعی است که برخلاف آنچه معروف شده دکتر گیوتین سازنده این دستگاه نبود. (Coil, ibid, p. 300)

رأس این سازمان بودند. آنان راه ابراز انقیاد و وفاداری نسبت به حکومت ناپلئون را در پیش گرفتند. لذا، ناپلئون به تعطیل فعالیت‌های ماسونی دست نزد بلکه راه نظارت اکید بر آن را برگزید و برادران و ژنرال‌های مورد اعتماد خود را در رأس سازمان‌های ماسونی فرانسه گمارد.[۱] در سال ۱۸۰۵ ژزف بناپارت به‌عنوان استاد اعظم و لویی بناپارت به‌عنوان جانشین استاد اعظم گراند اوریان منصوب شدند. گولد می‌نویسد ژزف بناپارت در حالی استاد اعظم شد که اصلا ماسون نبود.[۲] این شیوه بیان نشان می‌دهد که لویی بناپارت (پدر ناپلئون سوم) واقعاً ماسون بود. تعلق لویی بناپارت به فراماسونری با رابطه دوستانه‌ای که وی کمی بعد، در دوران سلطنت بر هلند، با یهودیان برقرار کرد همخوان است.[۳] بهرروی، به‌رغم حضور برادران ناپلئون در رأس سازمان‌های ماسونی، خود وی هیچگاه به عضویت این فرقه در نیامد. کویل به آن گروه از نویسندگان ماسون که کسانی چون ناپلئون، توماس جفرسون و آلکساندر هامیلتون را ماسون معرفی می‌کنند سخت معترض است و این روش را ادامه سنت دکتر اندرسون می‌داند که حتی آدم و نوح را نیز ماسون می‌دانست و به آنان مقام استاد اعظمی اعطا می‌کرد.[۴]

با سقوط ناپلئون، گراند اوریان بناگاه هوادار سلطنت بوربن‌ها شد و در اول ژوئیه ۱۸۱۴ بازگشت **لویی هیجدهم** را جشن گرفت.[۵] هر چند پادشاه جدید بوربن مانعی در راه تداوم فعالیت فراماسونری فراهم نکرد، لیکن به‌دلیل پیوند دیرین و عمیق فراماسونری فرانسه با خاندان اورلئان و نقش آن در سقوط لویی شانزدهم به این نهاد روی خوش نشان نداد و لذا یکی از نظامیان مورد اعتماد خود را در رأس آن گمارد.

سال‌های حکومت **لویی فیلیپ اورلئان** به‌عنوان دوران رونق مجدد فراماسونری فرانسه و نیز دوران حضور فعال یهودیان در رأس آن شناخته می‌شود. **در واپسین سال‌های سلطنت لویی فیلیپ، گراند اوریان چنان در زیر سلطه آشکار یهودیان قرار گرفت که در ۳ آوریل ۱۸۴۶ لژهای آلمانی، به این دلیل، از پذیرش نمایندگان آن در مجامع خود سرباز زدند. به‌نوشته گولد، تنها به‌دلیل "فشار قاطع" گراندلژ انگلستان بود که لژهای آلمان سرانجام تسلیم شدند و "خود را با روح زمانه منطبق ساختند."**

به تبع این رونق دوران لویی فیلیپ، فراماسون‌ها در "دولت موقت انقلابی"، که از

---

1. Gould, ibid, pp. 164-165.
2. ibid, p. 166.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۱۵-۱۱۷.

4. Coil, ibid, p. 435.
5. Gould, ibid, p. 168.

درون انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه سربرکشید، از نفوذ فراوان برخوردار شدند. یک نمونه **اسحاق آدولف کرمیو** است. او همان کسی است که در "ماجرای دمشق" (۱۸۴۰) در ترکیب هیئت اعزامی الیگارشی یهودی به مصر، به ریاست سِر موسس مونت‌فیوره، شرکت داشت.[۱] کرمیو از سران فراماسونری فرانسه بود. به‌نوشته گولد، پس از سقوط لویی فیلیپ، در ۴ مارس ۱۸۴۸ گراند اوریان هیئتی را برای تبریک پیروزی و اعلام حمایت از "دولت موقت انقلابی" اعزام کرد. این هیئت را دو عضو دولت موقت، کرمیو (وزیر عدلیه) و گارنیه پاژس[۲] (شهردار پاریس و وزیر مالیه)، طی مراسمی پذیرفتند در حالی‌که این دو نیز لباس‌های ماسونی خود را بر تن داشتند.[۳]

دوران حکومت **ناپلئون سوم** نیز دوران رونق فراماسونری فرانسه است. ناپلئون سوم، به تبع پدر، ماسون بود و عضو شورای‌عالی درجه سی و سوم آئین اسکاتی کهن.[۴] معهذا، وی پس از مدتی نظارت اکید بر سازمان‌های ماسونی فرانسه را به مصلحت دید، در ۱۱ ژانویه ۱۸۶۲ انتصاب استاد اعظم فراماسونری فرانسه را به دست خود گرفت و مارشال مانان[۵] را، که تنها یک ماسون درجه یکم بود، در سمت استاد اعظم گراند اوریان منصوب کرد. معهذا، وینه،[۶] بزرگ فرمانروای بااختیار شورای‌عالی طریقت اسکاتی کهن، از پذیرش مانان به عنوان رئیس شورای‌عالی سر باز زد، در برابر تهدیدات او ایستادگی کرد و سرانجام موفق شد به شکل گذشته به کار شورای‌عالی ادامه دهد. مانان در ۲۹ مه ۱۸۶۵ درگذشت و ناپلئون سوم شخصاً کسی را به عنوان استاد اعظم گراند اوریان منصوب نکرد. پس از مارشال مانان، ژنرال ملینه[۷] به عنوان استاد اعظم برگزیده شد. او تا پایان سلطنت لویی بناپارت در این سمت بود.

شکست سهمگین فرانسه در جنگ با پروس توّهم ماسون‌های دون‌پایه فرانسوی در زمینه "برادری جهانی ماسون‌ها" را فروریخت؛ بدینسان ضربه‌ای سخت بر پیکر گراند اوریان وارد ساخت و آن را در آستانه فروپاشی قرار داد. در برخی لژها، ماسون‌های دون‌پایه و ساده خشم خود را علیه آلمان ابراز می‌داشتند و در برخی موارد حتی

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۸۸-۸۹.

2. Louis-Antoine Garnier-Pages (1803-1878)

3. Gould, ibid, p. 179.

4. Mackey, ibid, vol. 2, p. 700.

5. Magnan

6. Viennet

7. Mellinet

ساده‌لوحانه خواستار آن بودند که "برادر ویلـهلم" (قیصـر آلمـان)[1] در جلسـه لـژ ایشـان حضور یابد و به اعتراضات‌شان پاسخ گوید![2] این تحقیر ملّی تا بدان حد عمیق بود که در زمان شورش موسوم به "کمون پـاریس" (۱۸۷۱) برخـی از اعضـای گرانـد اوریـان را بـه تظاهرات خیابانی علیه دولت کشانید و در پایه موج ضدماسونی و ضدیهودی دهه ۱۸۸۰ فرانسه قرار گرفت. در این باره در جلد پنجم سخن خواهیم گفت.

---

۱. ویلهلم اول و فردریک ویلهلم، ولیعهد او، هر دو ماسون بودند.

2. Gould, ibid, pp. 132, 188-191.

سوداگران غربی و توسعه‌طلبی روسی

مردمی که امروزه "روس"[۱] خوانده می‌شوند، در سده نهم میلادی از آمیزش اسلاوهای شرقی[۲] با گروهی از مهاجمین اسکاندیناوی، موسوم به ورنجی‌ها،[۳] پدید آمدند. به‌نوشته *بریتانیکا*، کثرت سکه‌های شرقی که در شمال روسیه کنونی و اسکاندیناوی یافت می‌شود، بیانگر رونق تجارت منطقه فوق با شرق در آن عصر است.[۴] در سدهٔ بعد، *سفرنامه ابن‌فضلان* (۳۰۹-۳۱۰ ق./ ۹۲۱-۹۲۲ م.) گواهی بر این مدعاست و نیز شاهدی است بر گسترش وسیع اسلام در اعماق سرزمین کنونی روسیه تا بدان حد که شاه

---

۱. ریشه واژه "**روس**" (Rus, Ros) ناشناخته است. کهن‌ترین اشاره‌های مکتوب به آن در متون عربی است. این واژه در سده‌های نهم و دهم میلادی رواج کامل یافت.

2. East Slav tribes

اسلاوها قومی آسیایی بودند که در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد به اروپا مهاجرت کرده و در سده‌های نخست میلادی به همسایه شرقی قبایل سلتی و توتونی بدل شدند. کهن‌ترین اشاره‌ها به قبایل اسلاو در منابع رومی سده دوم میلادی به بعد است که از این مردم با نام "وندی" (Venedi) یاد شده است. در سده ششم میلادی، این قبایل به سه گروه "وندی" (اسلاوهای غربی)، "اسلاونی" (Sclaveni، اسلاوهای جنوبی) و "آنتس" (Antes، اسلاوهای شرقی) تقسیم و رؤسای طوایف ایشان "کنیازیا" (knyazya) خوانده می‌شدند. یک مورخ رومی سده ششم از "اسلاوها" و "آنتس‌ها" یاد می‌کند که در زیر فرمانروایی یک حکمران قرار دارند. (*Britannica,* 1977, vol. IX, p. 269; *History of the USSR,* Moscow: Progress Publishers 1977, vol. I, pp. 23-24)

3. Varangians

واژه "ورنجیان" (ورنگیان) در اصطلاح مسلمانان و مورخان اولیه روس به اقوام شمال یا اسکاندیناوی‌ها اطلاق می‌شده و دریای بالتیک را نیز "دریای ورنج" می‌نامیدند.

4. *Britannica,* 1977, vol. 16, p. 40.

صقالبه (اسلاوهای شرقی) به اسلام گرویده بود.[1]

مردم منطقه در سده دهم میلادی به‌طور کامل در زیر سلطه ورنجی‌ها قرار گرفتند و از ترکیب بومیان اسلاو و مهاجرین ورنجی برخی حاکم‌نشین‌های محلی شکل گرفت که مهم‌ترین ایشان **نوگرود**[2] و **کیف**[3] و در سده‌های بعد **ولادیمیر**[4] و سرانجام **مسکوی** است.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۸۶.

ابن‌رسته در حوالی سال ۲۹۰ ق./ ۹۰۲ م. درباره بلغارها می‌نویسد: "نام فرمانروای آنان المش است و مسلمان است... اکثر آنان مسلمان شده‌اند و در محلات خود مساجد و مکتب‌خانه‌ها دارند و دارای مؤذنان و رهبران مذهبی می‌باشند... لباس بلغاری‌ها شبیه لباس مسلمانان است و قبرهای آن‌ها نیز شبیه به قبور مسلمانان است." (ابن‌رسته، *الاعلاق النفیسه*، ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۵، صص ۱۶۴-۱۶۵)

2. Novgorod

نوگرود از کهن‌ترین مراکز استقرار روس‌هاست. این شهر از سده سیزدهم به یکی از مراکز مهم تجاری اروپای شرقی بدل شد. حاکم‌نشین نوگرود از سده چهاردهم مورد حملات متعدد دولت روس مسکوی قرار گرفت. سرانجام، در سال ۱۵۷۰ ایوان مخوف این شهر را اشغال کرد و بسیاری از سکنه آن را مقتول و تبعید نمود. از دوران سلطنت پطر اول، در نیمه اول سده هفدهم، نوگرود اهمیت خود را از دست داد. امروزه این شهر مرکز ایالتی به همین نام است.

3. Kievan Rus

طبق داده‌های باستان‌شناسی، شهر کیف به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز محل سکونت اسلاوهای شرقی در سده ششم یا هفتم میلادی پدید شد. این شهر در حوالی نیمه سده نهم به تصرف ورنجی‌ها درآمد. در حوالی سال ۸۸۲ اولگ، حاکم ورنجی نوگرود، کیف را اشغال کرد، آن را مرکز حکومت خویش قرار داد و بدینسان دولت روس کیف را پدید آورد. در این سده، شهر فوق، که در کناره رود ۲۲۰۰ کیلومتری دنیپر واقع است، به مرکز مهم تجارت منطقه با امپراتوری بیزانس و دریای خزر و آسیای میانه بدل شد. روس‌های کیف از دشمنان اصلی ترک‌های خزر بودند و میان ایشان جنگ‌های متعدد رخ داد. جنگ سال ۹۶۵ روس‌های کیف با خزرها از عوامل اصلی فروپاشی دولت خزر شناخته می‌شود. به‌نوشته ابن‌اثیر، پس از این جنگ خان خزر برای جلب حمایت مردم مسلمان خوارزم به اسلام گروید. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۸۷) با گسترش مسیحیت در میان روس‌ها، در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی کیف مرکز مهم دینی منطقه نیز به‌شمار می‌رفت. حاکم‌نشین روس کیف در سده دوازدهم افول کرد و در نیمه سده سیزدهم از میان رفت. امروزه شهر کیف پایتخت اوکرائین است.

4. Vladimir

شهر ولادیمیر در سال ۱۱۰۸ به‌دست ولادیمیر دوم، حاکم اعظم کیف، تأسیس شد و در سده←

ابن‌فضلان در سفرنامه خود توصیفی ارزشمند از آداب و رسوم مردمی به‌نام "روس" به‌دست داده که قاعدتاً اتباع حاکم ورنجی کیف بوده‌اند:[1]

روس‌ها را دیدم برای تجارت می‌آمدند و در رود اتل [ولگا] رفت‌وآمد می‌کردند. من هیچ کس را به تناسب اندام آنان ندیده‌ام. ایشان سرخ و سفید و همچون درخت خرما [راست قامت] هستند... آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند. خود را از بول و غایط پاک نمی‌کنند و غسل جنابت به جا نمی‌آورند. دستان خویش را پس از غذا نمی‌شویند. بلکه این جماعت همچون خران گمراهند. از شهر خودشان می‌آیند و کشتی‌های خویش را در اتل، که نهر بزرگی است، لنگر می‌اندازند. در کنار آن خانه‌های بزرگی از چوب بنا می‌کنند. در هر خانه ده و بیست نفر، کمتر یا بیشتر، با هم زندگی می‌کنند...

وقتی کشتی‌های‌شان به این لنگرگاه می‌رسد، هر یک از آنان با مقداری نان و گوشت و پیاز و شراب بیرون می‌آید و به طرف چوبه بلندی که در آنجا نصب است می‌رود. روی این چوب تصویری به شکل انسان است... به آن سجده می‌کند و می‌گوید: خدایا، من از شهر دوری آمده‌ام و چند سر کنیز و چند پوست سمور همراه دارم... می‌خواهم تاجری با درهم و دینار فراوان به من روزی کنی تا آنطور که دلخواه

← دوازدهم، با افول شهر کیف، به مقر حاکم‌نشین روس‌ها بدل گردید. در سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۲۶ مرکز کلیسای ارتدکس روسیه در این شهر قرار داشت. در سده چهاردهم ولادیمیر تابع حاکم‌نشین مسکوی شد و در سده بعد اهمیت پیشین خود را بکلی از دست داد. امروزه این شهر مرکز ایالت ولادیمیر در غرب روسیه است.

۱. درباره روس‌های اولیه، که بعدها نام خود را به تمامی مردم منطقه دادند، در میان مورخین و زبان‌شناسان دو نظریه اصلی وجود دارد: گروهی "روس" را نام نورمان‌های مهاجم (ورنجی‌ها) می‌دانند. گروه دیگر، روس‌ها را یکی از قبایل جنوبی اسلاو می‌دانند که در حاشیه "رود رس" می‌زیستند. *بریتانیکا* می‌نویسد: میزان نفوذ ورنجی‌ها در منطقه را به دشواری می‌توان ارزیابی کرد. مهاجرین اسکاندیناوی، که زمانی بر نوگرود و کیف و سایر مناطق غالب بودند، به‌سرعت جذب جمعیت اسلاو شدند هرچند نام "روس" خود را به ایشان دادند. دو پیمان تجاری یونانی‌ها با روس‌ها متعلق به سده دهم میلادی در دست است. در این اسناد نام روس‌ها به شکل غیرقابل تردیدی اسکاندیناوی است. موجودیت "روس‌ها" به‌عنوان یک گروه قومی مجزا از اسلاوهای منطقه حداکثر در آغاز سده یازدهم میلادی پایان یافت. ("Viking", *Britannica CD 1998*) ابن‌رسته در اواخر سده نهم و اوایل سده دهم میلادی "روس‌ها" و "صقالبه" را در دو فصل جداگانه معرفی کرده است. او می‌نویسد که روس‌ها با صقالبه دائماً در حال جنگ‌اند و یکی از منابع مهم درآمدشان غارت صقالبه است و فروش بردگان ایشان. (بنگرید به: ابن‌رسته، همان مأخذ، صص ۱۶۸-۱۷۱) گزارش ابن‌فضلان نیز تمایز آشکار "روس‌ها" و "صقالبه" (اسلاوها) را، به‌عنوان دو گروه متمایز، در اوایل سده دهم میلادی نشان می‌دهد.

من است از من بخرد و با گفته‌ام مخالفت نکند...

اگر یک نفر رئیس از ایشان بمیرد، کسان او به کنیزان و غلامانش می‌گویند: کدام یک از شماها با او می‌میرد. یکی از ایشان می‌گوید: من. وقتی چنین گفت نباید هرگز از این فکر باز گردد و اگر بخواهد چنین کند او را رها نمی‌کنند. بیشتر کسانی که این کار را انجام می‌دهند از کنیزان‌اند...

پادشاه روس را رسم این است که چهار صد مرد زبده و کارآزموده از اشخاص طرف اعتماد و از دوستانش در کاخ خود همراه دارد. ایشان به مرگ او می‌میرند و حاضرند در برابرش کشته شوند... او خلیفه‌ای دارد که قشون را اداره می‌کند و با دشمنان می‌جنگد و نزد رعایای او جانشین وی می‌باشد.[۱]

این حکام روس به **خاندان روریک**[۲] تعلق داشتند زیرا تبار خود را به فردی به‌نام روریک، بنیانگذار واقعی یا اسطوره‌ای "قوم روس"، می‌رساندند.[۳] در سال ۹۸۸ میلادی، ۶۷ سال پس از سفر ابن‌فضلان به سرزمین اسلاوها، ولادیمیر اول (قدیس)،[۴] حاکم اعظم کیف، متحد نظامی بازیل دوم،[۵] امپراتور روم شرقی (بیزانس)، شد؛ با خواهر او ازدواج کرد و در قسطنطنیه به مسیحیت گروید. وی پس از بازگشت به کیف، مسیحیت را به‌عنوان دین رسمی روس‌ها اعلام کرد و دستور داد بت‌ها را به رود دنیپر بریزند. مورخین گروش ولادیمیر به مسیحیت ارتدکس را تلاشی برای حفظ استقلال دولت خویش، به‌ویژه در برابر تهاجم آلمانی‌ها، می‌دانند.[۶]

---

۱. احمد بن فضلان، *سفرنامه ابن فضلان*، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، تهران: شرق، ۱۳۵۵، صص ۱۰۱-۱۰۹.

2. Rurik

۳. طبق افسانه‌های روسی، که قدمت آن به سده دوازدهم میلادی می‌رسد، روریک از وایکینگ‌های اسکاندیناوی بود که به‌دعوت قبایل اسلاو و برای کمک به ایشان وارد شمال غربی روسیه شد. روریک و دو برادر و افرادش در سال ۸۶۲ در شهر نوگرود ساکن شدند و "قوم روس" از تبار ایشان پدید آمد. از آن پس رؤسای قوم روس از اعقاب روریک بودند و به این دلیل "کنیاز" (knyaz، شاهزاده) نامیده می‌شدند. گفتیم که این لقب در گذشته عنوان رؤسای قبایل اسلاو بود

4. Vladimir I [Vladimir Svyatoslavich, Saint Vladimir, Vladimir the Great] (c. 956-1015)

5. Basil II [Basil Bulgaroctonus] (957/958-1025)

6. *Britannica,* 1977, vol. X, p. 478.

روس‌ها و خانات قبچاق

در سال ۱۲۲۳ میلادی تهاجم مغولان به دشت قبچاق و سرزمین روس آغاز شد و بیست سال بعد، در حوالی سال ۱۲۴۱، سراسر منطقه را تابع و خراج‌گزار **"قزل اردو"** (خانات قبچاق)[۱] نمود. اندکی بعد (۱۲۵۷)، **برکه** در رأس خانات قبچاق قرار گرفت. او، که پیشتر به تأثیر از علمای خجند به اسلام گرویده بود،[۲] پس از جلوس به بخارا رفت و مراتب احترام خود را نسبت به علمای برجسته آن شهر ابراز داشت.[۳] تعلق برکه به

---

۱. "قزل اردو" یا "خانات قبچاق" به بخش غربی امپراتوری مغول اطلاق می‌شود. در تاریخنگاری جدید اروپا این نام را به "اردوی زرین" (Golden Horde) ترجمه کرده‌اند و از اینطریق معادل فوق به زبان فارسی راه یافته است حال آنکه در ترکی "قزل" به معنی "سرخ" است و در برخی نام‌های رایج در ایران، مانند "قزل ارسلان" و "قزلباش" و "قزل‌آلا" و اسب "قزل"، کاربرد فراوان دارد. نام "خانات قبچاق" برگرفته از "دشت قبچاق"، مأوای ترکان قبچاق، است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۱۶۷) این منطقه اولوس (ایل، تابع) جوجی خان، پسر بزرگ چنگیزخان، بود. با مرگ جوجی و چنگیز (۱۲۲۷)، فرماندهی "قزل اردو" به **باتو** (متوفی ۱۲۵۵)، دومین پسر جوجی، انتقال یافت. باتو خان، که به‌عنوان بنیانگذار خانات قبچاق شناخته می‌شود، در سال ۱۲۴۰ سراسر سرزمین روسیه را تابع خود ساخت و دامنه متصرفات خویش را تا لهستان، بوهم، مجارستان و جلگه دانوب گسترد. در دسامبر ۱۲۴۱ مرگ اوکتای، خان بزرگ مغول و عموی باتو، پیشروی به‌سوی غرب را متوقف ساخت و سبب شد که اروپای غربی در قلمرو امپراتوری مغول قرار نگیرد. دو سال پس از مرگ باتو، سومین پسر جوجی، به‌نام **برکه**، در رأس "قزل اردو" قرار گرفت. در زمان حکومت او (۱۲۵۷-۱۲۶۷) خانات قبچاق به دولتی مستقل از خان بزرگ مغول بدل شد. این دولت در زمان حکومت (۱۳۱۲-۱۳۴۱) **ازبک (اوزبیگ)** به اوج اعتلا و شکوفایی خویش رسید و اندکی پس از مرگ **جانی بیک** (۱۳۵۷)، پسر و جانشین ازبک، دستخوش رقابت‌های داخلی شد و در سراشیب انحطاط قرار گرفت. بقایای خانات قبچاق تا سال ۱۵۰۲ دوام آورد. آخرین فرمانروای آن (۱۴۸۱-۱۵۰۲) شیخ علی خان (متوفی ۱۵۰۵)، پسر و جانشین احمد خان، است که با مقابله جبهه متحد ایوان سوم مسکوی و منگلی گرای، خان کریمه، مواجه و ساقط شد.

۲. تقریباً همزمان با تشرف برکه به اسلام در ماوراءالنهر، فرایندی مشابه در میان حکام مغول خراسان جریان داشت که بانی آن **خاندان جوینی** بودند. مهم‌ترین چهرهٔ این تحول **امیر نوروز مغول** است که تشرف غازان خان به اسلام (۱۲۹۵) و "اصلاحات غازان خانی" را ناشی از مساعی او می‌دانند. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۸۰-۲۸۱)

۳. و. و. بارتولد، *ترکستان‌نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۱۰۳۲.

اسلام- که وی را به متحد **بیبرس**، سلطان مملوک مصر،[۱] و خصم عموزاده‌اش **هلاکو**، فاتح ایران و بغداد و دوست کانون‌های صلیبی اروپا، بدل ساخت- بر سرنوشت دنیای اسلام تأثیری بزرگ بر جای نهاد از جمله به این دلیل که اعلام جنگ او به هلاکو (۶۶۱ ق./ ۱۲۶۲ م.) از عوامل اصلی مؤثر در شکست تهاجم مغولان هلاکویی به شام و ناکامی دسیسه‌گران صلیبی شناخته می‌شود.[۲] مورخین آن عصر این جنگ را به انگیزه‌های دینی برکه نسبت می‌دهند:

> برکای... گفت: او [هلاکو] تمامت شهرهای مسلمانان خراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن را فرق نکرد و خلیفه را بی کنکاج آقا و اینی نیست گردانید. اگر خدای جاوید مدد کند خون بیگناهان از او بخواهم.[۳]

از آن پس، به مدت بیش از دو سده، سرزمین روس تابع خان‌های مسلمان مغول و مشاوران و کارگزاران مسلمان، از جمله ایرانی، ایشان بود.[۴] برخلاف برخی دیدگاه‌های

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۴۷، ۲۴۹.

۲. رنه گروسه، *امپراطوری صحرانوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۵۹۵.

۳. رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، به‌کوشش بهمن کریمی، تهران: چاپ سوم، اقبال، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۷۳۱. بارتولد بیشتر بر انگیزه‌های غیردینی برکه و رقابت‌های درونی خاندان چنگیزخان تأکید دارد. (بارتولد، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۰۴۷) انگیزه برکه هر چه باشد، عمل او به‌سود دنیای اسلام و بر ضد کانون‌های صلیبی اروپا بود.

۴. پس از برکه، **منگوتیمور**، نوه باتو از پسری به‌نام توتوقان، خان قبچاق (۱۲۶۶-۱۲۸۰) شد. او در قلمرو خانات امتیازاتی برای کلیسای ارتدکس قائل شد. سپس حکومت به **تودامنگو**، برادر منگوتیمور، رسید. تودامنگو را مسلمانی متشرع توصیف کرده‌اند که "غالباً روزه‌دار و صائم بود و همیشه با شیوخ و اهل فقر صحبت داشت." (گروسه، همان مأخذ، ص ۶۵۷) تودامنگو، به‌دلیل این روحیات، پس از هفت سال (۱۲۸۰-۱۲۸۷) از سلطنت کناره گرفت و دو تن دیگر از اعضای خاندان جوجی، **تولابوقا** و **نوقا**، گویا مشترکاً، خان قبچاق شدند. طبق گزارش میسیونرهای فرقه فرانسیسکن، نوقا نیز با مسیحیت خصومتی نداشت. (همان مأخذ) سپس (۱۲۹۰-۱۳۱۲)، **توقتای**، پسر منگوتیمور، خان قبچاق شد. به‌گزارش مورخین آن عصر، "علاقه بی‌حد و حصر توقتای به اسلام" سران مغول را رنجانیده بود. آن‌ها به او می‌گفتند: "به اطاعت و انقیاد ما اکتفا کن و به تو چه ربطی دارد که ما پیرو کدام دین و هواخواه کدام شریعتیم؟ اصلا چرا یاسای چنگیز خان را بهلیم و دین عرب را بپذیریم؟" (همان مأخذ، ص ۶۶۱) با مرگ توقتای، حکومت قبچاق به **ازبک**، برادرزاده او، رسید. ازبک دختری از خاندان چنگیز را به همسری **الناصر**، سلطان مملوک مصر، داد (۱۳۲۰) و بدینسان پیوند خانات قبچاق را با مسلمانان استوارتر نمود. در زمان حکومت (۱۳۴۰-۱۳۵۷)←

رایج،[1] پیوند با خانات قبچاق را باید دورانی مهم در فرایند تکوین و رشد "ملت روس" دانست. به‌نوشته بارتولد، شرق‌شناس نامدار روس:

> درواقع، پیامدهای تهاجم مغول [به روسیه] کمتر از آنچه تصور می‌رود مخرب بود... مغولان به‌همراه خود **مشاورانی فرهیخته** آوردند که به ایشان در استقرار حکومت‌شان یاری رساندند و در این کشور نوین دولتی متوازن و خوش‌ساخت... بر پا نمودند.[2]

ادوارد کینان،[3] استاد دانشگاه هاروارد، می‌نویسد:

> طبق سنتی که میراث کشیشان مقدس‌مآب ارتدکس و مدیحه‌سرایان درباری روس است، در زمینه ابعاد مخرب توسعه امپراتوری مغول به روسیه و مقاومت مردم این خطه در برابر ایشان اغراق‌های بسیار صورت گرفته. حال آنکه مغولان به بازرگانی و اقتصاد منطقه، در چارچوب یک نظام سیاسی واحد، جانی تازه بخشیدند و با حمایت **ایلات ترک و ایرانیان و مسلمانان**، که در مسیر کهن "راه ابریشم" تجارت می‌کردند و به‌ویژه در کریمه و حاشیه ولگا مستقر بودند، راه خویش را به سوی غرب گشودند. انضمام سرزمین روس‌ها به امپراتوری مغول به رونق برخی شهرهای منطقه انجامید و مراکز شکوفای جدیدی چون مسکو و تور[4] را پدید ساخت. **بدینسان، تهاجم مغول در همه**

← **جانی بیگ**، پسر و جانشین ازبک، رابطه خانات قبچاق با سوداگران ونیزی و جنوایی به تیرگی گرائید. در بخشی از این دوران، ایران، به‌عنوان مقر حکومت شاخه هلاکویی خاندان چنگیز، یکی از صحنه‌های مهم دسیسه کانون‌های صلیبی غرب علیه خانات مسلمان قبچاق و ممالیک مصر بود. (برای آشنایی با اهمیت پیوند منطقه‌ای دو قدرت مسلمان قبچاق و مصر و تأثیر آن در رابطه ایران و اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۴۹-۲۹۱)

۱. برای نمونه، مورخین شوروی می‌نویسند: "سلطه تاتارها- مغول‌ها، که برای سالیان طولانی بر روسیه تحمیل شد، شرّی کم از تهاجم ایشان نبود. ستم خارجی تأثیری مرگبار بر رشد فرهنگ روس بر جای نهاد." (*History of the USSR*, ibid, p. 69)

2. Bernard Lewis, *Islam in History: Ideas, Men and Events in the Middle East*, London: Alcove Press, 1973, p. 180. (V. V. Bartold, *Mussulman Culture*, tr. from the Russian by Sahid Suhrwardy, Calcutta: 1934, pp. 110-112.)

3. Edward Louis Keenan

4. Tver, Tverskoye Knyazhestvo

حاکم‌نشینی در شمال غربی مسکو که مرکز آن شهر تور بود. اعقاب یاروسلاو یاروسلاویچ، برادر آلکساندر نوسکی، در سال ۱۲۴۶ میلادی این حاکم‌نشین را تأسیس کردند. در سده‌های چهاردهم و پانزدهم تور رقیب مسکوی به‌شمار می‌رفت و میان عموزادگان حاکم بر این دو منطقه رقابت‌ها و جنگ‌های خونین در جریان بود. منطقه تور در سال ۱۴۸۵ به تصرف ایوان سوم درآمد و به←

جا یک فاجعه نبود. پس از اشغال، معدود مغولان در پایتخت خویش مستقر بودند و **تمشیت امور سیاسی و مالی منطقه زیر فرمانرواییشان به دست گروهی از سران قبایل ترک و تجار مسلمانی بود که طی چند نسل در منطقه فعال بودند.** حکومت خاندان‌های روس نیز طبق سنن گذشته تداوم یافت. البته برخی از ایشان مقاومت کردند و کشته شدند لیکن هیچ بیگانه‌ای به فرمانروایی بر سرزمین اسلاوها گمارده نشد. اداره سرزمین اسلاوها همچنان به‌دست خاندان‌های بومی بود که برخی از ایشان بیشتر اوقات خود را در پایتخت خانات قبچاق[1] سپری می‌کردند.[2]

کینان در جای دیگر می‌نویسد:

به‌رغم ابعاد مخرب تهاجم مغول (که غالباً دربارهٔ آن اغراق می‌شود)، منطقه زیر فرمان مغولان از آرامش و سعادت نسبی برخوردار بود. راه تجاری ولگا احیا شد و پس از صعود خاندان پالئولوگ در بیزانس (۱۲۶۱) این راه برای تجارت خز بلغاری و ابریشم

← حاکم‌نشین مسکوی منضم شد.

۱. پایتخت خانات قبچاق در کناره شرقی ولگای سفلی، در نزدیکی بحر خزر، قرار داشت و "باتو سرا" نامیده می‌شد. با مرگ باتو، این پایتخت به همان نزدیکی منتقل شد و "برکه سرا" نام گرفت. اولی "سرای کهنه" و دومی "سرای نو" نیز نامیده می‌شوند. این شهری عظیم بود که زمانی حدود ۶۰۰ هزار سکنه، از همه ملیت‌ها و ادیان، در آن سکونت داشتند. ("Golden Horde", *Britannica CD 1998*) از زمان گروش برکه به اسلام، فضای حاکم بر اردوی او اسلامی بود تا بدان حد که خوردن گوشت خوک ممنوع بود. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 1187) گروسه می‌نویسد: برکه و جانشینان او، به‌ویژه ازبک و جانی بیگ، علما و فقهای اسلام را به "سرای" دعوت نمودند و این علما، چه از مذهب شافعی و چه از مذهب حنفی، باعث گردیدند که دین اسلام در آن حدود رونق و وسعت بیشتری پیدا کند. (گروسه، همان مأخذ، ص ۶۵۶) در سال ۱۳۳۳ م. ابن‌بطوطه از این شهر دیدن کرده و آن را چنین توصیف نموده است: "شهر سرا از زیباترین و بزرگ‌ترین شهرهای دنیا است که در زمین همواری واقع شده و جمعیت آن بقدری زیاد است که شهر با همه وسعت تنگ بنظر می‌رسد. سرا بازارهای خوب و کوچه‌های پهناور دارد... در شهر سرا سیزده مسجد جامع برای اقامه نماز جمعه هست که یکی از آن‌ها خاص شافعیان است. شماره مساجد دیگر بسیار زیاد است. مردم این شهر از طایفه‌های مختلف‌اند..." ابن‌بطوطه از روس‌ها نیز، به‌عنوان یکی از طوایف ساکن سرا، که محله و بازار مخصوص خود دارند، یاد کرده است. (ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۰۲-۴۰۳) حکام روس در این پایتخت از جایگاه محترمانه و برجسته‌ای برخوردار بودند. در سال ۱۳۹۵ امیر تیمور گورکانی به خانات قبچاق حمله برد و "سرا" را به آتش کشید. در سال ۱۵۰۲ منگلی گرای، خان کریمه، این شهر را اشغال کرد و منهدم نمود. این زمان به‌عنوان پایان نهایی دولت ۲۵۰ ساله مغول در روسیه شناخته می‌شود.

2. *Britannica*, 1977, vol. 16, pp. 42-43.

خنائی به روی بازرگانان اروپایی گشوده شد. در شهرهای "اردوی زرین" [خانات قبچاق]، که **مراکز فرهنگ اسلامی** بود، تجار و صنعتگران از ملیت‌های گوناگون سکونت داشتند... اقتصاد "اردوی زرین" مبتنی بود بر ترکیبی از کوچ‌نشینی شبانی و تجارت بین‌المللی که امنیت تجار را در یک حوزه وسیع تجاری تضمین می‌کرد. این امنیت را سواران مغول تأمین می‌کردند...[1]

جایگاه مثبت خانات قبچاق در تاریخ ملت روسیه را از پیوند عمیق ایشان با **آلکساندر نوسکی،**[2] قهرمان ملّی روس و قدیس کلیسای ارتدکس، به روشنی می‌توان دریافت. آلکساندر نوسکی پسر بزرگ یاروسلاو دوم،[3] حاکم اعظم ولادیمیر، به‌عنوان مقتدرترین حکمران روس زمان خود شناخته می‌شد. یاروسلاو به خدمت مغولان درآمد ولی اندکی بعد، پس از بازگشت از سفر مغولستان و دیدار با خان بزرگ، در سپتامبر ۱۲۴۶ درگذشت. باتو خان، نوهٔ چنگیز و بنیانگذار خانات قبچاق، آلکساندر نوسکی و برادر کوچکش، آندریو، را برای دیدار با خان بزرگ راهی شرق کرد. در این دیدار، خان بزرگ آندریو را حاکم اعظم ولادیمیر و آلکساندر را حاکم کیف نمود. علت توجه خان بزرگ به برادر کوچک و انتصاب او در مقام مهم‌تر را، که خلاف سنن عشیره‌ای روس‌ها و مغول‌ها بود، نزدیکی آلکساندر نوسکی با باتو می‌دانند در زمانی که رابطه خان بزرگ با باتو حسنه نبود. معهذا، اندکی بعد آندریو به دسیسه علیه مغولان پرداخت. لذا، آلکساندر به سرای باتو شتافت و مغولان را از توطئه برادر مطلع نمود. در نتیجه، قشونی از مغولان

---

1. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 29.

2. Saint Alexander Nevsky [Aleksandr Yaroslavich] (*c.* 1220-1263)

آلکساندر یاروسلاویچ در سال ۱۲۳۶ حکمران و فرمانده نظامی شهر نوگرود شد. در سال ۱۲۴۰ سوئدی‌ها به روسیه حمله کردند و آلکساندر ایشان را در حاشیه رود نوا شکستی سخت داد. به این دلیل به شهرت رسید و به "نوسکی" (منسوب به نوا، نوائی) معروف شد. کمی بعد، تهاجم شهسواران توتونی به سرزمین‌های روس‌نشین آغاز گردید که به‌دلیل مقابله سخت و پیروزمندانه آلکساندر نوسکی متوقف ماند. آلکساندر نوسکی به‌دلیل مقابله استوارش در برابر تجاوزگران سوئدی و توتونی و خدماتش به مردم روسیه در مقام قهرمان ملّی این سرزمین جای گرفت و در سال ۱۵۴۷ کلیسای ارتدکس به او عنوان "قدیس" اعطا کرد. در سده‌های پسین تصاویر او زینت‌بخش خانه روس‌ها بود. دولت بلشویکی شوروی نیز آلکساندر نوسکی را به‌عنوان "قهرمان ملّی" به‌رسمیت شناخت و به‌ویژه در آستانه جنگ دوم جهانی از وی تجلیل فراوان به عمل آورد. در سال ۱۹۳۸ سرگی آیزنشتین درباره زندگی آلکساندر نوسکی فیلمی ساخت که موسیقی آن را سرگی پروکوفیف، از شاگردان ریمسکی-کورساکوف، تهیه کرد.

3. Yaroslav II Vsevolodovich

راهی ولادیمیر شدند، آندریو را خلع کردند و آلکساندر را به‌عنوان حاکم اعظم ولادیمیر منصوب نمودند. آلکساندر نوسکی در این مقام از حمایت **بایارها**[1] و روحانیون روس برخوردار بود. وی وفادارانه به خانات قبچاق خدمت کرد، به استقرار حاکمیت آن بر شمال روسیه یاری رسانید و به سرکوب شدید روس‌های متمردی دست زد که با غرب و کلیسای رم مرتبط بودند. *بریتانیکا* از آلکساندر نوسکی به‌عنوان یکی از "فرماندهان بزرگ نظامی زمانه‌اش" یاد می‌کند که "از مرزهای غربی روسیه در برابر تهاجم سوئدی‌ها و آلمانی‌ها صیانت نمود."[2] اهمیت خانات قبچاق در انسداد راه توسعه‌طلبی صلیبی آلمانی‌ها به‌سوی شرق تا بدان حد است که به جرئت می‌توان گفت **روس‌ها موجودیت و تداوم ملّی و فرهنگی خویش را در برابر تهدیدهای سهمگین تجاوزگران آلمانی مدیون این پیوند با "قزل اردو" و کارگزاران مسلمان ایشان بودند وگرنه، قطعاً، سرنوشتی مشابه بروسی‌ها و سایر قبایل اسلاو حوزهٔ بالتیک در انتظارشان بود. گفتیم که سلطه شهسواران آلمانی بر مناطق اسلاونشین قتل و غارت‌های گسترده، نسل‌کشی و انهدام جمعیت بومی و مهاجرت و استقرار رعایای آلمانی را در پی داشت. این رویه‌ای است که در سده‌های اخیر نیز اروپاییان در بخش مهمی از مستعمرات ماوراء بحار خویش ادامه دادند.**[3] این معنا تلویحاً مورد تأیید مورخین انستیتوی تاریخ آکادمی علوم اتحاد شوروی است آنجا که پیروزی آلکساندر نوسکی بر "شهسواران توتونی" (آوریل ۱۲۴۲) را چنین توصیف می‌کنند:

> **شکست شهسواران آلمانی بر روی یخ‌های دریاچه چودسکویه این خطر را مرتفع ساخت که مردم روسیه سرنوشتی چون قبایل بالتیک بیابند و چون ایشان به اسارت بارون‌های آلمانی درآیند. این است دلیل اهمیت عظیم تاریخی "جنگ بر روی یخ"** [پیروزی نوسکی بر شهسواران توتونی].[4]

با توجه به این تحلیل، روشن می‌شود که چرا برخی مورخین غربی آلکساندر نوسکی را به‌دلیل تعلق به خانات قبچاق مورد "حمله شدید" قرار می‌دهند و اقدامات او را

---

1. boyar

واژه boyarin روسی از ریشه ترکی "بای" (بیگ) است. این عنوان به متنفذین روس اطلاق می‌شد. بایارهای روس، مانند بیگ‌های ترک و مغول، شورایی داشتند که "دومای بایارها" یا "شورای بزرگان" (boyarskaya duma) نامیده می‌شد. منشاء "پارلمان" روسیه (دوما) به این نهاد می‌رسد.

2. *Britannica,* 1977, vol. 1, pp. 478-479.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲۰-۲۲۲.

4. *History of the USSR,* ibid, p. 57.

"تکمیل‌کننده فرایند سلطه یوغ مغول بر شمال روسیه" می‌خوانند.[۱] اینگونه داوری‌ها جلوه‌ای از شووینیسم رایج در تاریخنگاری غرب است که از طریق مکتب ماسونی روشنفکری سده‌های هیجدهم و نوزدهم روسیه در تاریخنگاری این کشور نیز رواج یافته است. طبق این نگرش، هر آنچه "غربی" است، حتی اگر انهدام کامل و وحشیانه یک قوم و ملت باشد، مقبول و موجه و گامی در مسیر "تمدن" است و هر آنچه "شرقی" است، حتی اگر مانند پیوند روس‌ها با خانات قبچاق یک قوم را از نابودی نجات دهد، ناموجه و خلاف این فرایند است.

حاکم‌نشین مسکوی[۲] نیز، که در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی به دولت سراسری روسیه فرارویید و در سده‌های هیجدهم و نوزدهم امپراتوری خویش را در سراسر منطقه گبسترد، اعتلا و شکوفایی خود را در سدهٔ چهاردهم مرهون پیوند با حکام و تجار مسلمان و به‌ویژه با **غیاث‌الدین محمد ازبک (اوزبیگ)** بود.[۳] ازبک، که دوران حکومت او (۱۳۱۲-۱۳۴۱) اوج اقتدار و شکوفایی خانات قبچاق شمرده می‌شود، در عین تعصب بر اسلامیت، در قبال پیروان سایر ادیان رویه‌ای باز و تسامح‌آمیز داشت و "تعلق خاطر سرشار او به اسلام" سبب نمی‌شد که "نسبت به مسیحیت از جاده آزادیخواهی و احترام به‌طور کلی قدمی فراتر بگذارد"[۴] تا بدان حد که حتی از سفر میسیونرهای مسیحی اروپای غربی به سرزمین خویش استقبال می‌کرد[۵] ادوارد کینان پیوند حکام مسکوی با خانات قبچاق و تجار مسلمان کریمه را در تفوق پسین ایشان در منطقه "تعیین‌کننده" می‌داند و می‌نویسد:

درحالی‌که خان قبچاق اقتدار سیاسی حکام مسکوی را تضمین می‌کرد، تجار

---

۱. بنگرید به: *Britannica*, 1977, vol. 1, p. 479; *Americana*, 1985, vol. 1, p. 537.

2. Muscovy [Muscovy, Moskovskoye Velikoye Knazhestvo]

۳. در ترکی، "اوز" به‌معنای ۱۰۰ و "بیگ" رئیس طایفه است. ابن‌بطوطه شرحی مفصل درباره "سلطان محمد ازبک" به‌دست داده و او را "یکی از هفت پادشاه بزرگ دنیا" خوانده است. "این پادشاه کشوری بزرگ و نیرویی بسیار و اهمیتی بسزا و شأن و شوکتی بی‌شمار دارد و با دشمنان خدا، یعنی مردم قسطنطنیه که آن‌ها هم کشور وسیعی دارند، دائماً در حال جهاد می‌باشد. قلمرو سلطنت او بسیار پهناور است و شامل نواحی کفار و قرم و مجار و ازاق و سرداق و خوارزم می‌شود." (ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج ۱، ص ص ۳۷۱)

۴. گروسه، همان مأخذ، ص ٦٦۱.

5. *Britannica,* 1977, vol. VII, p. 658.

کریمه صادرات پوست خز را به تجارتی پرسود برای دولت مسکوی بدل نمودند و زمینه‌های پیوندهای پسین میان مسکوی با امپراتوری بیزانس را فراهم ساختند. این رابطه یکی از دلایلی بود که مسکوی را به قدرت برتر سرزمین‌های روس‌نشین بدل نمود و این حاکم‌نشین را در جایگاهی قرار داد که با فروپاشی "اردوی زرین" [خانات قبچاق] به جانشین طبیعی آن بدل شود.[1]

گروسه نیز بر این نظر است و می‌نویسد: حکام مسکوی با برخورداری از سمت "اجراکنندهٔ ارادهٔ خان" بود که "توانستند مقدمهٔ عظمت آیندهٔ خویش را پی‌ریزی کنند."[2]

کهن‌ترین اشاره به نام "مسکو" به سال ۱۱۴۷ میلادی تعلق دارد و به‌طور سنتی این سال به‌عنوان زمان تأسیس شهر فوق عنوان می‌گردد. معهذا، آغاز رونق و شکوفایی مسکو از اواخر سده سیزدهم و از زمانی است که **دانیل**، کوچکترین پسر آلکساندر نوسکی، حکومت آن را به‌دست گرفت. در دوران حکومت دانیل، مسکو مورد علاقه ازبک بود و لذا در سال ۱۳۲۶ مرکز اسقف‌گری ارتدکس روس از ولادیمیر به این شهر انتقال یافت. موقعیت تجاری مسکو، در کنارهٔ رود مسکوا،[3] نیز آن را به کانون مهم تجاری غرب روسیه بدل می‌ساخت. این دو عامل نقش مهمی در توسعهٔ این شهر داشت. اندکی بعد (۱۳۲۸)، **ایوان اول**،[4] پسر دانیل، در مقام حاکم مسکوی جای گرفت. او کارگزار مورد اعتماد ازبک بود، وفادارانه به دولت مرکزی قبچاق خدمت کرد و از جمله، در سال ۱۳۲۷ به‌عنوان سردار قشون اعزامی ازبک، عموزادهٔ روریک خویش، حاکم متمرد تور، را تنبیه کرد. ازبک، به‌پاس این خدمات، ایوان را علاوه بر حکومت مسکو به‌عنوان حاکم اعظم ولادیمیر (۱۳۳۱) نیز منصوب نمود. ایوان در این مقام مسئول گردآوری خراج سراسر مناطق روس‌نشین برای دولت مرکزی قبچاق بود و به این دلیل در میان روس‌ها به "ایوان کلیتا" (کیسه پول) شهرت داشت. پس از ایوان اول، پسرانش، سیمون و ایوان دوم، به حکومت مسکوی رسیدند و رویهٔ پدر را ادامه دادند. **ایوان دوم**،[5] معروف به "ایوان سرخ‌رو"، در دوران هفت ساله حکومتش (۱۳۵۳-۱۳۵۹) چهار بار به دربار خان قبچاق سفر کرد.

1. ibid, vol. 16, p. 44.

۲. گروسه، همان مأخذ، ص ۶۶۲.

3. Moskva
4. Ivan Danilovich [Ivan Kalita] (1304?-1340)
5. Ivan Ivanovich [Ivan Krasny] (1326-1359)

در اواخر سده چهاردهم، در دوران حکومت **دمیتری دنسکی**،[1] پسر ایوان دوم، بیش از یک سده رابطهٔ دوستانه خانات قبچاق و حکام ولادیمیر- مسکوی موقتاً به تیرگی گرائید. حکومت دمیتری (۱۳۵۹-۱۳۸۹) مقارن با جنگ قدرت و آشوب‌های خانگی در خانات قبچاق است که با مرگ **بردی بیگ**، نوهٔ ازبک و خان قبچاق (۱۳۵۷-۱۳۵۹)، رخ نمود و بستر و فضای لازم را برای خودسری حکام تابع، اعم از مسلمان و مسیحی، فراهم ساخت.[2] دمیتری از سال ۱۳۷۱ از اطاعت سرپیچید و حاضر به پرداخت خراج نشد. کار به لشکرکشی کشید و در سپتامبر ۱۳۸۰ قشون اعزامی خانات قبچاق در حاشیه رود دن از قشون مسکوی شکست خورد. دمیتری به این دلیل به "دنسکی" (منسوب به دن) شهرت یافت. این پیروزی دمیتری مستعجل بود. اندکی بعد **توغتمش**[3] ظهور کرد، خانات قبچاق را سامان داد و از جمله به مسکو لشکر کشید (اوت ۱۳۸۲) و دمیتری را خلع نمود.

در سال بعد، **واسیلی**،[4] پسر ارشد و مدبر دمیتری، به دربار توغتمش رفت و، به‌رغم رقابت و کارشکنی حاکم روس تور، موفق شد خان را بر سر لطف آورد و فرمان انتصاب مجدد پدر را به‌عنوان حاکم اعظم ولادیمیر اخذ کند. واسیلی تا سال ۱۳۸۶ در دربار توغتمش زیست، سپس به مسکو بازگشت و در سال ۱۳۸۸ یکی از سرداران قشون توغتمش در لشکرکشی به ماوراءالنهر، بر ضد امیر تیمور گورکانی، بود. از این پس واسیلی اول مورد التفات بیشتر توغتمش قرار گرفت و با مرگ پدر (۱۳۸۹) در مقام حاکم اعظم مسکوی و ولادیمیر منصوب شد. او با حمایت توغتمش، شهرهای نیژنی

---

1. Dmitry Ivanovich [Dmitry Donskoy] (1350-1389)

۲. بنگرید به: گروسه، همان مأخذ، صص ۶۶۴.

3. Tokhtamysh

توغتمش (تختامیش)، از احفاد اورده برادر بزرگ باتو، خان "سپید اردو" (آق اردو) و متحد اولیه تیمور گورکانی، امیر ماوراءالنهر، بود. او در اوایل سال ۱۳۷۸ به کمک تیمور حکومت "قزل اردو" را نیز به‌دست گرفت و چنان اقتداری یافت که به "باتوی ثانی" و "برکه ثانی" مشهور شد. از سال ۱۳۸۷ کار او و تیمور به جنگ کشید و در سال ۱۳۹۵ تیمور "قزل اردو" را به تاراج برد. توغتمش در اوت ۱۳۹۹ از تیمور قتلغ، یکی از سرداران وابسته به تیمور، شکست خورد و متواری شد. از آن پس تا سال ۱۴۰۷، تیمور قتلغ و سپس برادرش، شادی بیگ، خان "قزل اردو" بودند. قشون شادی بیگ در سال ۱۴۰۶ توغتمش را، که به سیبری پناه برده بود، به قتل رسانید.

4. Vasily I Dmitriyevich (1371-1425)

نوگرود[1] و موروم[2] را تصرف کرد و بدینسان قلمرو حاکم‌نشین مسکوی را به منطقه ولگای مرکزی نیز گسترش داد. تهاجم گسترده و خونین تیمور به خانات قبچاق (۱۳۹۵) فضایی را فراهم ساخت تا واسیلی به مدت یک دهه خراج پرداخت نکند و عملا حکمرانی مستقل به‌شمار آید. معهذا، در سال ۱۴۰۸ **ییدی‌غو**،[3] خان جدید قبچاق، به مسکو لشکر کشید و واسیلی را به پرداخت خراج و ابراز اطاعت واداشت.

به‌نوشته کینان، حتی در اواخر سده چهاردهم نیز بهیچروی نمی‌توان مسکوی را قدرت برتر در میان سرزمین‌های روس‌نشین دانست: لیتوانی، تور و نوگرود همانقدر ثروتمند و مقتدر بودند که مسکوی. تنها در اوایل سده پانزدهم میلادی بود که مسکوی به کانون اصلی سیاسی و فرهنگی مردم روس بدل شد.[4] این تحول در دوران حکومت (۱۴۲۵-۱۴۶۲) **واسیلی دوم** (واسیلی کور)،[5] پسر واسیلی اول فوق‌الذکر، رخ داد و در زمانی که هنوز مسکوی به‌عنوان یکی از حاکم‌نشین‌های تابع خانات قبچاق شناخته می‌شد، هرچند این تبعیت کاملاً صوری بود. واسیلی دوم با خان قبچاق رابطه حسنه داشت و از حوالی سال ۱۴۵۳ گروهی از طوایف تاتار را برای دفاع از مرزهای مسکوی به خدمت گرفت. در این دوران، اقتدار و استقلال مسکوی بیشتر شد؛ برخی مناطق کوچک همجوار، مانند ریازان،[6] را به قلمرو خود افزود (۱۴۴۷) و کلیسای ارتدکس روس، مستقر در مسکو، استقلال خویش را از مرکزیت قسطنطنیه اعلام کرد.

سده پانزدهم میلادی دوران فروپاشی نهایی دولت مرکزی قبچاق است. در حوالی نیمهٔ این سده، در قلمرو خانات قبچاق، خان‌نشین‌های **کریمه**،[7] **قازان**،[1] **حاجی‌طرخان**[2]

---

1. Nizhny Novgorod
2. Murom
3. Edigü
4. *Britannica*, 1977, vol. 16, p. 44.
5. Vasily Vasilyevich [Vasily the Blind, Vasily Tyomny] (1415-1462)

واسیلی دوم در کوران جنگ‌های خانگی بر سر قدرت در ۳۱ سالگی به‌دست پسرعمویش کور شد و به این دلیل به "واسیلی کور" شهرت یافت.

6. Ryazan

۷. کریمه (قرم) شبه‌جزیره‌ای است به وسعت ۲۷ هزار کیلومتر مربع در شمال دریای سیاه که امروزه جمعیت آن حدود ۲/۵ میلیون نفر است. این سرزمین طی سده‌های ششم تا دوازدهم میلادی در تصرف یونانیان بود و سپس در زیر سلطه سوداگران ونیزی و جنوایی قرار گرفت. در سده سیزدهم←

← قبایل مغول کریمه را تصرف کردند. بنیانگذار خانات کریمه (قرم) فردی به‌نام حاجی گرای (متوفی ۱۴۶۶)، از خان‌زادگان طغاتیموری (اخلاف طغاتیمور پسر جوجی بن چنگیزخان)، است. کهن‌ترین سکه‌هایی که از او در دست است به سال ۱۴۴۱ تعلق دارد. در سال ۱۴۷۵، منگلی گرای، ششمین پسر حاجی گرای، تابع سلطان محمد دوم عثمانی (فاتح) شد و به کمک او حکومت کریمه را به‌دست گرفت. از آن پس خانات کریمه تابع دولت عثمانی بود. در این دوران، مسکوی و کریمه دو جانشین بالقوهٔ خانات قبچاق به‌شمار می‌رفتند. از سده هفدهم بتدریج اقتدار مسکوی افزایش یافت و کریمه به طعمهٔ بالقوهٔ قدرت نوخاسته‌ای به‌نام روسیه بدل شد. سرانجام، در زمان کاترین دوم، دولت عثمانی در زیر فشار روسیه استقلال کریمه را به رسمیت شناخت. این اقدام به معنای بازشدن دست روس‌ها در اشغال کریمه بود. اندکی بعد، با تحریک کارگزاران روسیه، دولت‌گرای سوم، خان وقت کریمه، ساقط شد و پسر عموی او، شاهین گرای، به حکومت رسید. شاهین گرای بلافاصله (۱۷۷۷) خود را تابع کاترین دوم روسیه اعلام نمود. مردم کریمه علیه او شوریدند ولی قشون هفتاد هزار نفری روسیه، به فرماندهی کنیاز گریگوری پوتمکین، سردار و معشوق کاترین، به حمایت از شاهین گرای وارد خاک کریمه شد. در سال ۱۷۸۳ کریمه رسماً به امپراتوری روسیه منضم شد و شاهین گرای به عثمانی تبعید گردید. عثمانی‌ها نیز او را به‌دلیل خیانت به جزیره رودز تبعید کردند و در آن‌جا گردن زدند. به‌نوشته *بریتانیکا* (۱۹۹۸)، این طرحی است که پوتمکین در سال ۱۷۷۶ طراحی نمود و بخشی از "طرح یونانی" احیای امپراتوری بیزانس به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته گروسه، مردم کریمه "تعصب شدیدی نسبت به اسلام داشتند و در شبه‌جزیره کریمه اسلام تجلی بسیار داشت." (گروسه، همان مأخذ، ص ۷۷۷) لذا، در این ماجرا بخش مهمی از مردم مسلمان کریمه به سایر مناطق عثمانی گریختند. بسیاری از آنان در سده نوزدهم، به‌ویژه در زمان جنگ کریمه، به اعماق امپراتوری روسیه کوچ داده شدند. استالین نیز در دوران جنگ دوم جهانی حدود ۲۰۰ هزار تن از مردم بومی کریمه را به ازبکستان و قزاقستان کوچ داد. تعدادی از این گروه پس از فروپاشی اتحاد شوروی و گذران پنجاه سال تبعید به موطن خود بازگشتند. (برای آشنایی با تبارنامه خان‌های کریمه بنگرید به: استانلی لین‌پل و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های* حکومتگر، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۰، ج ۲، صص ۴۲۱-۴۲۶)

۱. قازان (غازان) شهری است در حاشیه رود ولگا که در سدهٔ سیزدهم میلادی به‌دست مغولان "قزل اردو" تأسیس شد. در سال ۱۴۴۵ اولومحمد، یکی از خان‌زادگان طغاتیموری، در این شهر مستقر شد و خانات قازان را برپا نمود. در سال ۱۴۶۹، ایوان سوم مسکوی از جنگ داخلی میان اعضای خاندان اولومحمد بهره برد، قازان را تصرف کرد و محمد امین را به‌عنوان خان دست‌نشانده خود به حکومت رسانید. معهذا، در سال ۱۵۰۴، محمد امین تمرد کرد و قشون اعزامی ایوان سوم را شکست داد. با مرگ او و پایان کار سلسله اولومحمد (۱۵۱۸)، جدال میان حاکم‌نشین مسکوی و خانات کریمه بر سر تسلط بر قازان آغاز شد. سرانجام، خانات کریمه پیروز شد و در سال ۱۵۲۱ صاحب گرای، پسر منگلی گرای و برادر محمد گرای (خان وقت کریمه)، حکومت قازان را به‌دست گرفت. کشاکش میان←

و **سیبر**[2] سربرآوردند و به قدرت‌های مستقلی بدل شدند. این فرایندی است که در حاکم‌نشین مسکوی نیز جریان داشت و در زمان **ایوان سوم** (کبیر)[3] به قطع آخرین پیوندهای رسمی مسکوی با خانات قبچاق انجامید. از اینروست که در تاریخنگاری

← حکام مسکوی و خانات کریمه بر سر استیلا بر قازان در سال‌های بعد نیز ادامه داشت. سرانجام، در اکتبر ۱۵۵۲ ایوان چهارم (مخوف) پس از محاصره‌ای طولانی قازان را به اشغال درآورد و کشتاری هولناک کرد. او قلاع و استحکاماتی استوار در قازان احداث نمود و از آن پس این منطقه در قلمرو دولت روسیه قرار گرفت. قازان امروزه بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارد و مرکز جمهوری خودمختار تاتارستان در جمهوری فدراتیو روسیه است.

۱. حاجی طرخان (هشترخان، استراخان) در آغاز دهکده‌ای بود در حاشیه ولگای سفلی و در یکصد کیلومتری دریای خزر که در دوران خانات قبچاق، به‌دلیل استقرار در مسیر کاروان‌های تجاری، به شهری مهم بدل شد. ابن‌بطوطه در سال ۱۳۳۳ میلادی از این محل دیدن کرده و می‌نویسد: "طرخان به زبان ترکی جایی را گویند که از مالیات و عوارض دیوانی معاف باشد. این شهر به یکی از حجاج نیکوکار ترک منسوب است که سلطان یک بار در خانه او مهمان شده و آن محل را به او بخشیده است. و بعدها در این محل آبادی بزرگی احداث شده و بتدریج بر رونق آن افزوده است. چندان که اکنون یکی از زیباترین شهرها به‌شمار می‌رود و بازارهای بزرگ دارد." (ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۸۴-۳۸۵) خانات حاجی طرخان را یکی از خان‌زادگان قبچاق به‌نام قاسم در سال ۱۴۶۶ میلادی تأسیس کرد. قاسم خان تا سال ۱۴۹۰ حکومت کرد و سپس (۱۴۹۰-۱۵۰۴) برادرش، عبدالکریم خان، در رأس این خان‌نشین قرار گرفت. این خان‌نشین از نظر سیاسی اهمیت زیاد نیافت و برخی از حکام آن دست‌نشاندهٔ خان کریمه بودند. در سال ۱۵۵۴ ایوان مخوف قشونی ۳۰ هزار نفره را به حاجی طرخان اعزام کرد، یکی از خان‌زادگان به‌نام درویش علی را به‌قدرت رسانید و فردی به‌نام منصورف را به‌عنوان کارگزار خود در کنار او گمارد. در سال بعد، درویش خان علیه سلطهٔ منصورف و روس‌ها شورید. در نتیجه، در بهار ۱۵۵۶ قشون مسکوی بار دیگر به حاجی طرخان حمله برد و این منطقه را به‌طور کامل به روسیه منضم نمود. در سال ۱۸۹۷ حاجی طرخان ۱۱۳ هزار نفر جمعیت داشت که بخشی از آن ایرانی بودند. در این زمان، در شهر فوق شش مسجد شیعی و یک مسجد اهل تسنن، ۷۳ مدرسه و سه مکتب وجود داشت. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 722) امروزه، استراخان مرکز ایالتی به همین نام در روسیه است.

2. Khanate of Sibir

"سیبر" واژه ترکی- مغولی به معنی "سرزمین خفته" است. این سرزمین از سده سوم پیش از میلاد مأوای قبایل ترک و مغول بود. در دوران چنگیز خان در قلمرو قزل اردو قرار گرفت و سپس به خانات سیبر بدل شد. در سال ۱۵۸۱ روس‌ها به خانات سیبر حمله بردند و به موجودیت آن پایان دادند.

3. Ivan III [Ivan Vasilyevich, Ivan the Great, Ivan Veliky] (1440-1505)

جدید غرب، ایوان سوم به‌عنوان بنیانگذار دولت مستقل مسکوی شناخته می‌شود و با لقب "کبیر" از حکام سلف متمایز می‌گردد.

ایوان سوم، پسر واسیلی دوم فوق‌الذکر، در سال‌های ۱۴۶۲-۱۵۰۵ بر مسکوی حکومت کرد. دربارهٔ دوران اولیه حکومت او اطلاع اندکی در دست است. در آغاز حکومتش بخش مهمی از سرزمین‌های روس‌نشین، از جمله اوکرائین، تابع مسکوی نبود و خود ایوان نیز، به‌طور رسمی، تابع و خراجگزار خان قبچاق شمرده می‌شد. معهذا، می‌دانیم که وی از همین زمان در جبهه نیروهای اروپایی ضد عثمانی عضویت داشت و در تهاجم سال ۸۶۹ ق./ ۱۴۶۴ م. ایشان به عثمانی شرکت جست. حسن بیگ روملو می‌نویسد:

> در این سال، تمامی سلاطین کفار از حدود مملکت چه [بوهم] و انکروس [هنگری، مجارستان] و فرنگستان و المان و **روس** متوجه روم شدند... سپاه روم ایشان را تعاقب نموده، جمعی کثیر را به قتل آوردند و تمامی نفایس و اموال و اثقال و اسباب جدال و قتال ایشان را به قبضه تصرف و اقتدار درآوردند.[1]

پنج سال بعد (۱۴۶۹)، ایوان سوم از نظر نظامی آنقدر قدرتمند بود که به استمداد یک خان‌زاده مغول پاسخ گوید، به خان‌نشین نوخاستهٔ قازان لشکر کشد و او را به قدرت رساند.

میراث بیزانسی و ظهور تزاریسم

پیوند خویشاوندی **خاندان پالئولوگوس**[2] و اشرافیت مخلوع و تبعیدی بیزانس با حاکم‌نشین مسکوی حادثه مهمی است که در زمان ایوان سوم رخ داد و تأثیرات عمیق سیاسی و فرهنگی بر تاریخ پسین روسیه بر جای نهاد. همسر اول ایوان دختر کم سن و

---

۱. حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، صص ۴۳۶-۴۳۷.

۲. خاندان یونانی پالئولوگوس در سده یازدهم میلادی به اقتدار رسید و از طریق وصلت با خاندان سلطنتی کومننوس و سایر خاندان‌های درجه اول بیزانس برکشیده شد. در سال‌های ۱۲۶۱-۱۲۸۲ میخائیل هشتم امپراتور بیزانس بود و سلسله پالئولوگوس را در قسطنطنیه تأسیس کرد. (درباره اتحاد او با اباقا خان مغول و جیمز اول آراگون بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۴۹-۲۵۰) کنستانتین یازدهم (کنستانتین دراگازس) آخرین امپراتور بیزانس (۱۴۴۹-۱۴۵۳) در جریان سقوط قسطنطنیه به قتل رسید. یکی از برادران او توماس نام داشت که "دسپوت" (حکمران) موریه بود. او به‌دست سلطان محمد فاتح خلع شد و به رم پناه برد. توماس پالئولوگوس در سال ۱۴۶۵ در رم درگذشت و دخترش، زوئه، تحت تکفل کاردینال بساریون قرار گرفت.

سال حاکم روس تور بود. در سال ۱۴۶۷ این زن درگذشت (احتمالاً با زهر مسموم شد) و از این وصلت تنها یک پسر بر جای ماند. دو سال بعد، جان بساریون،[۱] کاردینال یونانی دستگاه پاپ، طی نامه‌ای از رم به ایوان پیشنهاد کرد که با **زوئه پالئولوگوس**،[۲] برادرزاده آخرین امپراتور بیزانس، ازدواج کند. در این زمان، بساریون سمت معلمی و سرپرستی این دختر را به‌عهده داشت. سه سال بعد (۱۴۷۲)، زوئه چاق و زشت‌رو وارد مسکو شد، نام خود را به "سوفیا" تغییر داد، احتمالاً به مذهب ارتدکس گروید و طی مراسمی در قلعه کرملین به همسری ایوان درآمد. مورخین شوروی، هدف از این وصلت را، که به ابتکار و دلالی کلیسای رم و دسیسه‌گران ونیزی صورت گرفت، "افزایش نفوذ دستگاه پاپ در سیاست خارجی مسکوی" عنوان می‌کنند.[۳]

این وصلت را باید یکی از مهم‌ترین حلقه‌های زنجیرهٔ دراز تمهیداتی دانست که کانون‌های دسیسه‌گر غربی برای مقابله با دولت عثمانی طراحی و اجرا کردند. گفتیم که، از زمان شکست تهاجم صلیبی در نیکولوپولیس (۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶) اروپا خطر عثمانی را به‌شدت احساس کرد. در زمان مراد دوم، سلطان عثمانی (۱۴۲۱-۱۴۵۱)، این تهدید بار دیگر افزایش یافت و به‌ویژه پس از فتح شهر قسطنطنیه (۱۴۵۳) به‌دست سلطان محمد دوم (فاتح) و پایان کار امپراتوری بیزانس به اوج خود رسید. در زمان مراد دوم، توسعه دولت عثمانی، مواضع سوداگران ونیزی را به مخاطره انداخت، اولین جنگ عثمانی و ونیز (۱۴۲۵-۱۴۳۰) را پدید آورد[۴] و ونیزی‌ها را، که پیشینه‌ای مفصل از دسیسه‌گری سیاسی در پشت داشتند، به تکاپویی شدید علیه عثمانی برانگیخت.

وصلت با ایوان سوم مسکوی، به‌عنوان یک "ازدواج سیاسی" برای جلب قدرت‌های همسایه، تاکتیک جدیدی نبود. این سیاستی است که در زمان حضور مغولان در همسایگی بیزانس نیز گاه به کار گرفته می‌شد. یک نمونه، میخائیل هشتم،[۵] بنیانگذار سلسله پالئولوگوس و متحد جیمز اول آراگون، است که برای جلب اباقاخان، ایلخان ایران، به جبهه ضد مسلمانان، دختر خویش، ماریا (دسپینه مریم)، را به همسری وی داد.[۶] نمونه دیگر، وصلت خاندان بیزانسی **کومننوس** با سران ایل آق‌قویونلو است که در

---

1. John [Basil] Bessarion (1403-1472)
2. Zo € Palaeologus
3. *History of the USSR*, ibid, p. 91.
۴. بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۹۵.
5. Michael VIll Palaeologus (1224?-1282)
۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۴۹.

واپسین دهه‌های سده پانزدهم میلادی نقش مهمی در تأسیس یک جبهه مقتدر ضد عثمانی- ضد ممالیک در منطقه، به‌سود سوداگران ونیزی و شرکای ایشان، ایفا نمود؛ جبهه‌ای که دو داماد اشرافیت ساقط شده بیزانس، **اوزون حسن آق‌قویونلو** و **ایوان سوم روریک**، به‌عنوان بازوان نظامی آن شناخته می‌شدند.

موجودیت امپراتوری بیزانس نخستین بار در زمان سلطنت (۱۳۴۱-۱۳۹۱) جان پنجم پالئولوگوس،[1] نیای همسر ایوان سوم، از سوی عثمانی مورد مخاطره جدّی قرار گرفت. ادوارد گیبون این امپراتور بیزانس را سخت دلبسته به کلیسای رم و مایل به فرمانبرداری از رهبر دینی غرب (پاپ) توصیف کرده است.[2] این تعلق ناشی از جبر قهاری بود که تهاجم مراد دوم به بقایای مستملکات بیزانس پدید می‌ساخت. در مقابل این تهاجم، جان پنجم، که "نه به خود متکی بود نه به ملت خویش"، راه پیوند با "بیگانگان"، یعنی کانون‌های غربی و کلیسای رم، را در پیش گرفت و طی پیمانی محرمانه به پاپ اینوسن ششم[3] تعهد سپرد که در ازای کمکی ناچیز (۱۵ کشتی و ۵۰۰ مرد جنگی و یکهزار مرد کمان‌کش) "یوغ مذهب کاتولیکی را بر ملت و کشیشان خود تحمیل کند."[4] پس از آن که بیشتر قلمرو بیزانس در تصرف عثمانی قرار گرفت و برای امپراتور تنها شهر قسطنطنیه بر جای ماند، او زبونانه به کشتی نشست، عازم ونیز شد و "خود را به پای پاپ افکند." به‌نوشته گیبون، "**وی اولین سلطان بیزانس بود که به دیدار نواحی ناشناخته اروپای غربی می‌رفت.**" در این سفر، جان پنجم طی مراسمی خفت‌بار ابتدا به مذهب کاتولیک گروید و سپس به پیشگاه پاپ اوربان پنجم[5] بار یافت.[6]

جان هشتم پالئولوگوس،[7] عموی زوئه (همسر ایوان سوم)، نوهٔ این امپراتور زبون

---

1. John V Palaeologus (1332-1391)

۲. ادوارد گیبون، *انحطاط و سقوط امپراتوری روم*، ترجمه فرنگیس شادمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۱۲۸۰.

3. Innocent VI [Étienne Aubert] (d. 1362) پاپ در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۶۲.

۴. همان مأخذ، ص ۱۲۸۱.

5. Urban V, Blessed [Guillaume de Grimoard] (c. 1310-1370)

پاپ در سال‌های ۱۳۶۲-۱۳۷۰.

۶. همان مأخذ، ص ۱۲۸۲.

7. John VIII Palaeologus (1390-1448)

امپراتور بیزانس (۱۴۲۵-۱۴۴۸). بخش عمده دوران حکومتش به تلاش برای دریافت کمک از←

است. او سنت پیوند با کانون‌های غربی برای مقابله با مسلمانان عثمانی را از وصیت پدرش، مانوئل دوم،[1] گرفت که: "آخرین ملجاء و وسیله ما علیه ترکان همانا ترس ایشان است از اتحاد ما با لاتینیان و ملل جنگجوی اروپای غربی که ممکن است برای یاری ما و اضمحلال ترکان سلاح برگیرند."[2] او نیز، چون پدر و پدربزرگش، برای استمداد راهی غرب شد (۱۴۳۷) و کوشید طرح وحدت دو کلیسای بیزانس و رم را، به‌رهبری پاپ، تحقق بخشد. این تلاش به نتیجه نرسید. تکاپوی غربیان برای متوقف ساختن عثمانی ناکام ماند و اتحاد دو کلیسا با مخالفت روحانیون و مردم ارتدکس بیزانس مواجه شد که حاضر نبودند سیطره پاپ و کلیسای رم را بپذیرند.

یکی از همراهان جان هشتم در این سفر، بساریون، اسقف و ادیب یونانی، بود که بعدها طرّاح و عامل ازدواج ایوان سوم مسکوی با زوئه شد. بساریون، به‌رغم روحانیون قسطنطنیه، سخت هوادار وحدت کلیسای ارتدکس با کلیسای رم، به‌رهبری پاپ، بود. بساریون پس از شکست این تلاش، که از جمله به تکفیر او از سوی روحانیون ارتدکس انجامید،[3] تا پایان عمر در رم ماندگار شد و در زمرهٔ نزدیکان پاپ اوژن چهارم[4] جای گرفت و در سال ۱۴۳۹ به مقام کاردینالی کلیسای رم رسید. **این پاپ اصلا ونیزی بود و متحد الیگارشی سوداگر ونیز. او همان پاپی است که پودچو براتچولنی، اومانیست معروف، منشی‌اش بود و سفرنامه نیکولو کونتی ونیزی را نشر داد.**[5] کاردینال بساریون نیز به‌عنوان یکی از مروجین اومانیسم شناخته می‌شود. او به ادبیات و فلسفه و تاریخ و باستان‌شناسی علاقه وافر داشت و به رونق این دانش‌ها در ایتالیا یاری رسانید. بساریون را به‌عنوان یکی از داناترین اندیشمندان اروپایی آن عصر می‌شناسند.

به‌رغم حمایت کاردینال بساریون، در زمان وصلت زوئه با ایوان سوم، اعضای خاندان مخلوع پالئولوگوس و سایر اشراف متواری بیزانس در ایتالیا از وضع سیاسی و مالی

← غرب در برابر تهاجم نهایی عثمانی به بقایای دولت بیزانس مصروف شد. پس از وی، برادر کوچکش، کنستانتین یازدهم، به سلطنت رسید. منطقه فرمانروایی جان هشتم و کنستانتین یازدهم به‌طور عمده به شهر قسطنطنیه محدود بود و لذا در منابع اسلامی از ایشان با عنوان "والی استانبول" یاد شده است. (برای نمونه بنگرید به: روملو، همان مأخذ، صص ۳۱۳، ۳۱۶)

1. Manuel II Palaeologus (1350-1425) امپراتور بیزانس در سال‌های ۱۳۹۱-۱۴۲۵.

۲. همان مأخذ، ص ۱۲۹۲.

۳. همان مأخذ، ص ۱۳۰۷.

4. Eugenius IV [Gabriele Condulmer] (c. 1383-1447) پاپ در سال‌های ۱۴۳۱-۱۴۴۷.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۶۰-۶۱.

مناسبی برخوردار نبودند. یک نمونه، سرنوشت دو پسر توماس پالئولوگوس، برادران زوئه، است: آندره، پسر ارشد و وارث عناوین پدر، با زنی "دنی‌طبع" پیوند یافت و، به‌نوشته گیبون، "زندگی خود را به ننگ آلود" و سرانجام عناوین موروثی‌اش را به شاهان فرانسه و آراگون فروخت. پسر کوچک، مانوئل، زندگی در تبعید را چنان جانکاه یافت که از حکومت عثمانی امان گرفت و به قسطنطنیه بازگشت. او مورد تکریم قرار گرفت، تا دم مرگ "زندگی قرین امن و رفاه" داشت و در تشییع جنازه‌اش گروهی از مسیحیان و مسلمانان محترم شرکت کردند. مانوئل زنی مسلمان گرفت و پسرش به اسلام گروید. گیبون، مانوئل پالئولوگوس را به این دلیل سخت شماتت می‌کند و وی را "کمتر از حیوان" می‌خواند![1] بنابر این، می‌توان تصور کرد که وصلت زوئه با ایوان سوم مسکوی برای اشراف آوارهٔ بیزانسی چه نعمتی بود.

وصلت ایوان سوم و زوئه پالئولوگوس تأثیراتی عمیق و سرنوشت‌ساز بر تاریخ دولت مسکوی بر جای نهاد. به‌نوشته استانفورد شاو، با این عروس خانم "**بسیاری از دانشمندان و هنرمندان بیزانس** همراه بودند که توسعه مسکوی را بمثابه مرکزی برای فرهنگ ارتدکس یونانی آغاز کردند."[2] بدین‌ترتیب، میراث و سنن امپراتوری ساقط شده بیزانس به مسکوی انتقال یافت و در دهه‌های پسین شکوفا شد. *بریتانیکا* این وصلت را "تغییری بنیادین در زندگی خصوصی ایوان" می‌خواند. پس از این وصلت بود که ایوان در مکاتبات رسمی خود را "حاکم اعظم مسکوی، ولادیمیر و سراسر روسیه" می‌خواند و گاه به تأسی از امپراتوران بیزانس واژه "تزار" (سزار) را به‌عنوان لقب خویش به‌کار می‌برد. از این زمان بود که دربار حاکم مسکوی به سبک امپراتوران بیزانس آراسته شد،[3] و بر اساس این پیوند بود که بعدها ایوان چهارم (مخوف) خود را وارث امپراتوری بیزانس خواند و "عقاب دو سر" آن را به‌عنوان نشان سلطنتی خویش برگزید.[4] بدینسان، **گروهی کثیر از تبعیدیان بیزانسی و دسیسه‌گران ایتالیایی- ونیزی به مسکو کوچیدند و این شهر را به کانون توطئه‌های خویش علیه بقایای خانات قبچاق و دولت عثمانی بدل نمودند. منشاء خصومت تاریخی روسیه و عثمانی به این خاستگاه بیزانسی دولت مستقل مسکوی بازمی‌گردد.**

---

۱. گیبون، همان مأخذ، ج ۳، صص ۱۳۶۳-۱۳۶۴.

۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۲۸.

3. *History of the USSR*, ibid, p. 91.

۴. لرد کین راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، ص ۲۷۰.

مورخین سده نوزدهم اروپا، زوئه (سوفیا) را زنی خودخواه و دسیسه‌گر معرفی کرده‌اند و می‌نویسند با تحریک او بود که ایوان کوس استقلال زد و حاضر به پرداخت خراج به خان قبچاق نشد.[1] ایوان تنها امیری نبود که علیه سلطه خان قبچاق تمرد کرد. خان کریمه و خان قازان نیز چنین کردند و در این اقدام متحد ایوان بودند. در این زمان، **منگلی‌گرای**، خان کریمه، به‌عنوان مقتدرترین قدرت منطقه شناخته می‌شد. **مارکو روسو**،[2] بازرگان و دسیسه‌گر ونیزی، نیز در این میانه سخت فعال بود و به‌عنوان واسطه دربارهای ایوان سوم مسکوی و اوزون حسن آق‌قویونلو عمل می‌کرد که، چنانکه گفتیم، هر دو دربار در تحت امر دو خاتون بیزانسی بود. به‌نوشته گروسه، "با این بندوبست‌ها و انعقاد این رشته‌های مودّت، ایوان کبیر توانست خانات قبچاق را تا حدی محصور و یا از هر کمک خارجی مهجور سازد و در پرداخت خراج تعلل ورزید."[3] سرانجام، عدم پرداخت خراج کار را به لشکرکشی **احمد**، خان قبچاق (۱۴۶۵-۱۴۸۱)، به مسکوی کشانید. این لشکرکشی در سال ۱۴۸۰ انجام گرفت ولی، به‌دلیل رسیدن فصل سرما و یخبندان، احمد خان به جنگ مبادرت نورزید و به سرای بازگشت. این آخرین تلاش خانات قبچاق برای تأمین حاکمیت خویش بر مسکوی بود و چنین بود که این حاکم‌نشین روس به دولتی مستقل بدل شد. به‌نوشته *بریتانیکا*، **از سال ۱۴۸۰ ایوان "دیگر خود را واسال خان قبچاق نمی‌دانست و از این زمان به‌عنوان یک حاکم مستقل به صحنه دیپلماسی اروپا وارد شد."**[4]

سال‌های حکومت ایوان سوم به‌عنوان دوران اوجگیری توسعه‌طلبی مسکوی شناخته می‌شود. ایوان سوم، از طریق تهاجم به سایر مناطق روس‌نشین و پایان دادن به استقلال حاکم‌نشین‌های کهنی چون تور و نوگرود، قلمرو مسکوی را بیش از دو برابر افزایش داد و با اشغال نوگرود به راه‌های آبی دریای بالتیک نیز راه یافت.

در دوران اقتدار تبعیدیان بیزانسی و ونیزی‌ها در مسکوی، تحرکاتی دسیسه‌آمیز برای انتقال حکومت مسکوی به پسر زوئه پالئولوگوس آغاز شد. گفتیم که از همسر متوفی ایوان سوم پسری بر جای ماند که سخت مورد علاقه پدر بود و به‌عنوان جانشین و ولیعهد او شناخته می‌شد. در سال ۱۴۹۰ این پسر بطرزی مشکوک در اثر بیماری

---

1. *Britannica*, 1977, vol. 9, p. 1178.

2. Marco Russo

۳. گروسه، همان مأخذ، ص ۷۷۵.

4. *Britannica*, 1977, vol. 9, p. 1178.

نقرس درگذشت. **ایوان این حادثه را یک توطئه کثیف می‌دانست و به پزشک یـــهودی او مظنون بود که به‌همراه برادر زوئه به مسکو آمده بود.**[1] این برادر زوئـــه همـان آنـدره پالئولوگوس است که گیبون دربارهٔ زندگی آلوده‌اش سخن گفته اسـت. ایـوان بـه مـدت هفت سال در تردید بود که چه کسی را به‌عنوان ولیعهد خود برگزیند: دمیـتری (متولـد ۱۴۸۳)، نوه ایوان از پسر متوفی، یا واسیلی (متولد ۱۴۷۹)، اولین پسر ایوان از زوئـه. وی سرانجام بر تردید خود غلبه کرد و در سال ۱۴۹۷ تصمیم گرفت ولیعهدی مسکوی را به دمیتری انتقال دهد. زوئه و واسیلی از این تصمیم مطلع شدند و عصیـان کردنـد. لیکـن ایوان، بی‌اعتنا به این آشوبگری، در سال بعـد رسـماً دمیـتری را بـه‌عنوان ولیعـهد خـود منصوب کرد. در سال ۱۵۰۰ واسیلی بار دیگر به شورش علیه پدر دست زد و به لیتوانـی گریخت که خصم ایوان به‌شمار می‌رفت. معهذا، جبهه هواداران زوئه و واسـیلی نـیرومند بود و سرانجام ایوان را به ســازش مجبـور کـرد. او در ســال ۱۵۰۲ واسـیلی را بـه‌عنوان ولیعهد خود منصوب نمود و دمیتری و مادرش را زندانی کرد.

این پسر زوئه همان **واسیلی سوم**،[2] حـاکم اعظـم مسـکوی (۱۵۰۵-۱۵۳۳) و نیـای تزارهای بعدی روریک، است. از دوران ایوان سوم و واسیلی سوم حکام مسکوی با حـدت و شدت به سرکوب بایارهای مخالف دست زدند و بسـاط حکومـت متمرکـز و خودکامـه خویش را گستردند.

انگلیسی‌ها و ایوان مخوف

مورخین، به‌طور قـراردادی، معمـولاً ۱۶ ژانویـه ۱۵۴۷ را مبـداء تبدیـل حاکم‌نشـین مسکوی به **دولت روسیه** می‌دانند و این زمانی است که **ایوان چـهارم (مخـوف)**،[3] پسـر واسیلی سوم و نوهٔ ایوان سوم و زوئه (سوفیا) پالئولوگوس، به‌عنوان "تـزار و حـاکم اعظـم سراسر روسیه" تاجگذاری کرد. در دوران ایوان مخوف توسعه‌طلبی حکام مسکوی، علیـه همسایگان روس و مسلمان، به‌شکلی بی‌سابقه اوج گرفـت. ایـن لشکرکشـی‌ها بعضـاً در پوشش "جهاد صلیبی" انجام می‌گرفت. برای نمونه، آنتونی جنکینسـون از مسیحی‌شـدن اجباری قبایل فنلاندی موردوائی[4] به‌دست ایوان خبر می‌دهـد و می‌نویسـد: "مـردم ایـن منطقه کافر بودند ولی اکنـون در زیـر سـلطه امپراتـور روسـیه هسـتند و بیشـتر آن‌ها

1. ibid.
2. Vasily III [Vasily Ivanovich] (1479-1533)
3. Ivan IV [Ivan Vasilyevich, Byname Ivan The Terrible, Ivan Grozny] (1530-1584)
4. Mordvin

مسیحی شده‌اند.»[۱] توسعه‌طلبی ایوان با قساوت فراوان توأم بود. به‌نوشته گروسه، او در جریانِ اشغال قازان (اکتبر ۱۵۵۲) «قسمت اعظم مردان را کشت، زنان و اطفال را به اسیری و غلامی برد و مساجد را از بیخ و بن برکند.»[۲] این توحش تنها علیه همسایگان «کافر» و مسلمان نبود. ایوان با مردم روس و مسیحی منطقه نیز چنین می‌کرد. مورخین شوروی تهاجم ایوان به شهر روس‌نشین نوگرود (۱۵۷۰) را چنین توصیف کرده‌اند: در مسیرش شهرها را ویران و روستاها را غارت کرد و به آتش کشید و دارایی‌های مردم را به سرقت برد. در نوگرود، هزاران تن از سکنه را شکنجه داد و در رودخانه خفه کرد.[۳]

عنصر مهمی که در بررسی تاریخ منطقه در سده شانزدهم میلادی باید مورد توجه باشد، نقش و جایگاه **خانات کریمه** است که قدرتی همسنگ با روسیه به‌شمار می‌رفت. در زمان حکومت واسیلی سوم، پدر ایوان، محمد گرای، پسر منگلی‌گرای و خان وقت کریمه (۱۵۱۵-۱۵۲۳)، به مسکوی حمله برد، قشون روس را تارومار کرد، به نزدیکی شهر مسکو رسید (۱۵۲۱) و واسیلی را به **ابراز تابعیت و پرداخت خراج** مجبور نمود.[۴] در دوران ایوان مخوف نیز، **دولت‌گرای اول**، خان کریمه (۱۵۵۰-۱۵۷۷)، به‌عنوان رقیب بزرگ و مانع اصلی توسعه‌طلبی مسکوی به سمت جنوب و شرق شناخته می‌شد. جوزف فن هامر پورگشتال[۵] از این خان کریمه با عناوینی چون «دشمن مهیب هولناک» و «مایه هول و هراس روس‌ها» یاد می‌کند.[۶] اقتدار دولت‌گرای تا بدان حد بود که در مه ۱۵۷۱ شهر مسکو را تصرف کرد و به انتقام غارت و کشتار هولناک ایوان در قازان و حاجی‌طرخان به آتش کشید. در این آتش‌سوزی تمامی شهر، بجز قلعه کرملین، بکلی سوخت. در این زمان، ایوان از مسکو گریخته و در شهر ولگودا[۷] پناه گرفته بود.[۸] جنکینسون به پیوست نامه‌ای که در ۸ اوت ۱۵۷۱ از روسیه به لندن ارسال داشته،

---

1. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 47.

۲. گروسه، همان مأخذ، صص ۷۸۱-۷۸۲.

3. *History of the USSR*, ibid, p. 104.

۴. همان مأخذ، ص ۷۸۰.

5. Joseph von Hammer-Purgstall

۶. [جوزف] هامر پورگشتال، *تاریخ امپراطوریِ عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، چاپ اول، ۱۳۶۷، ج ۲، صص ۱۲۳۰، ۱۵۱۱.

7. Volgohda

8. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 26.

ماجرای این تهاجم را به سِر ویلیام سیسیل (لرد بورلی)، منشی و وزیر ملکه الیزابت، گزارش داده است. در این گزارش، یکی از انگلیسی‌های مقیم مسکو می‌نویسد:

> در ۲۴ مه شاه کریمه به‌همراه حدود ۱۲۰ هزار سوار و مرد جنگی وارد شهر مسکو شد و شهر را به آتش کشیدند. می‌توانم به جرئت بگویم که تمامی چوب‌های شهر به خاکستر تبدیل شد و تصور نمی‌کنم که سدوم و گومورا[۱] چنین به سرعت نابوده شده باشند. به یقین این بلایی بود که خداوند به‌دلیل شرارت [این] مردم نازل کرد... به درگاه خداوند دعا می‌کنم که هیچگاه دیگر چنین صحنه‌ای را نبینم.[۲]

برخی مورخین این اقتدار خانات کریمه را مرهون پیوند ایشان با عثمانی و سلیمان قانونی می‌دانند که در این زمان به‌عنوان یکی از سه فرمانروای درجه اول قاره اروپا، در کنار دو امپراتور نامدار خاندان هابسبورگ- فردیناند اول اتریش (روم مقدس) و فیلیپ دوم اسپانیا، شناخته می‌شد.[۳] به‌گفته کارامازین، مورخ نامدار روس، "سلیمان باشکوه" خانات کریمه را سنگر اصلی نیروهای مسلمان در شرق می‌دانست و آنان را نصیحت می‌کرد که اختلافات قبیله‌ای و خانوادگی را کنار نهند و در پیرامون فرامین پیامبر اسلام متحد شوند.[۴] معهذا، باید توجه نمود که تا زمان دولت‌گرای اوّل اقتدار خانات کریمه مبتنی بر نیروی درونی خود ایشان بود نه حمایت نظامی عثمانی. استانفورد شاو می‌نویسد: "سلیمان در زمان خود چندان گرفتار نبرد با خاندان هابسبورگ بود که مجال یاری رسانیدن به دوستان خود را در شمال دریای سیاه پیدا نمی‌کرد."[۵] عدم مشارکت عثمانی در جنگ‌های روسیه و کریمه را از آنجا درمی‌یابیم که پس از اشغال مسکو، ایوان چهارم سفیری به دربار عثمانی اعزام کرد و "از تاخت و تاز تاتارهای قرم اظهار شکایت کرد که تا شهر مسکو پیش رفته لازمه خرابی و غارت را به عمل آورده بودند."[۶]

---

۱. سدوم و گومورا (عموره) دو شهر باستانی است که مأوای لوط پیامبر بود و احتمالاً در محل کنونی بحرالمیت قرار داشت. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص) سکنه این دو شهر به فسق و فجور و به‌ویژه همجنس‌بازی شهره بودند. در فرهنگ غرب واژه لواط از نام شهر سدوم گرفته شده و این عمل "سدومی" (sodomy) نامیده می‌شود. در "سفر پیدایش" (باب ۱۹، فقرات ۱-۲۹) ماجرای نزول عذاب الهی بر سکنه این دو شهر شرح داده شده است. در فرهنگ اسلامی، آنان را با نام "قوم لوط" می‌شناسیم.

2. ibid, vol. 2, pp. 338-339.

3. ibid, vol. 1, p. 146.

4. ibid, p. 53.

۵. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۰۵.

۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۴۳۷-۱۴۳۸.

مهم‌ترین پیامد توسعه‌طلبی‌های ایوان چهارم، که دولت مسکوی را به جرگه معادلات سیاسی- تجاری اروپای غربی وارد ساخت، اشغال **قازان** (۱۵۵۲) و **حاجی طرخان** (۱۵۵۶) بود. بدینسان، دولت نوخاسته روسیه با **ایران** هم‌مرز شد و راه تجاری ولگا- بحر خزر مورد توجه آن کانون‌های تجاری- سیاسی اروپای غربی قرار گرفت که سلطه انحصاری پرتغال بر راه‌های دریایی تجارت با شرق مانع از تحرک ایشان بود.[۱] همپای این تحول، سفر سال‌های ۱۵۵۳-۱۵۵۴ و ۱۵۵۵-۱۵۵۶ **ریچارد چانسلر**[۲] به روسیه انجام گرفت، در سال ۱۵۵۵ **کمپانی مسکوی** در لندن برای تجارت با روسیه و ایران تأسیس شد[۳] و از سال ۱۵۵۷ مأموریت‌های **آنتونی جنکینسون**[۴] در روسیه و ایران آغاز گردید.[۵]

دلمار مورگان[۶] در مقدمه مبسوط و مفید خود بر *سفرنامه* جنکینسون، چانسلر را "بی‌تردید" بنیانگذار تجارت میان انگلستان و روسیه می‌داند که "اهمیتی چنان فراوان" برای هر دو کشور داشته و در دهه ۱۸۸۰ به گسترشی "چنین عظیم" رسیده است.[۷] **روایت مشهور دربارهٔ سفر سال ۱۵۵۳ چانسلر به روسیه و آغاز آشنایی تجار انگلیسی با راه تجاری ولگا- خزر معقول بنظر نمی‌رسد.**[۸] طبق این روایت، چانسلر عضو یک هیئت اکتشافی بود که از سوی "**ماجراجویان تجاری**" لندن (اعضای "کمپانی فرصت‌های تجاری")[۹] برای شناسایی راه دریایی شمال شرقی به هند و ختای[۱] عازم آب‌های

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۵۳-۵۴.

2. Richard Chancellor (d. 1556)

۳. کمپانی فوق به‌طور خلاصه به "کمپانی مسکوی" یا "کمپانی روسیه" شهرت دارد ولی در اسناد آن گاه به‌طور کامل نام کمپانی چنین آمده است: "کمپانی تجارت با روسیه، ایران [Persia] و سایر مناطق شمالی و شمال شرقی". (ibid, p. 403)

4. Anthony Jenkinson (d. 1610)

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۷۱-۷۲.

6. E. Delmar Morgan

7. ibid, vol. 1, p. i.

۸. روایت فوق در جلد اول این پژوهش (ص ۷۱) نیز بازتاب یافته است.

9. Merchant Adventurers .بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۷۰-۷۱

در جلد اول "فرصت‌های تجاری" را به‌عنوان معادل فارسی نام کمپانی فوق به‌کار برده‌ام. "جویندگان فرصت‌های تجاری" یا "**ماجراجویان تجاری**" شاید معادل‌هایی مناسب‌تر برای این نام باشد. در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم Adventurers به کسی گفته می‌شد که در سفرها و اکتشافات تجاری سرمایه‌گذاری کند یا در این زمینه به سفته‌بازی بپردازد، یا عضو کمپانی فوق باشد←

اسکاندیناوی شد؛ لیکن به‌دلیل توفان و غرق شدن کشتی‌ها از روسیه سر درآورد. او به مسکو رفت و به این ترتیب به‌طور تصادفی قومی به‌نام "روس"، حکمرانی به‌نام ایوان مخوف و راه تجاری ولگا- خزر برای انگلیسی‌ها شناخته شد. اولین راوی این داستان خود چانسلر است که در گزارش خویش توصیفی رومانتیک از سفر به "**بخش ناشناخته جهان**"،[۲] یعنی روسیه، به‌دست داده است. دلمار مورگان، ویراستار *سفرنامه* جنکینسون، نیز مروج این داستان است. او می‌نویسد: "**کشف تصادفی روسیه**، بلافاصله به تأسیس کمپانی روسیه [مسکوی] انجامید."[۳] این ادعای "تصادفی" بودن کشف راه تجاری روسیه در بسیاری از منابع تاریخی مکرراً بیان می‌شود. برای نمونه، لرد کرزن می‌نویسد: "این واقعه تصادفی و غیرقابل پیش‌بینی نتایجی درخشان داشت."[۴]

سفر چانسلر به مسکو و دیدار و عهد و پیمان‌های او با ایوان مخوف و به تبع آن تأسیس کمپانی مسکوی در لندن را نمی‌توان تصادفی انگاشت و، به یقین، در حوالی نیمه سده شانزدهم میلادی راه روسیه و اهمیت تجاری ایران حداقل برای سباستین کابوت، رئیس "کمپانی ماجراجویان تجاری" و بنیانگذار و اولین رئیس کمپانی مسکوی، و سایر سازمان‌دهندگان اصلی سفر چانسلر ناشناخته نبود:

۱- از سده نهم میلادی روس‌ها به‌عنوان قومی تاجر شناخته می‌شدند که با راه تجاری اروپای غربی آشنایی داشتند و حتی از طریق اندلس و "فرنگ" به آفریقا می‌رفتند. ابن خردادبه (سده سوم هجری/ نهم میلادی) دربارۀ مسیر تجاری روس‌ها در غرب اروپا می‌نویسد: "اگر ایشان قصد سفر کنند، از **اندلس** یا **فرنگ** خارج شوند، به‌سوی

(*The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 1, ← p. 29)

۱. در سده شانزدهم، انگلیسی‌ها تصور می‌کردند که ختای کشوری بجز چین است و در منتهی‌الیه شمال شرقی قاره آسیا، با فاصله‌ای بسیار دورتر از چین، قرار دارد. (Jenkinson, ibid, vol. 1, p. cxiv) همانگونه که اسپانیایی‌ها قاره آمریکا و پرتغالی‌ها هند را "کشف" کردند، انگلیسی‌ها نیز مشتاق بودند که "کاشف" ختای باشند. ۲۶ سال پس از سفر چانسلر، اولین انگلیسی به‌نام توماس استفنس از هند دیدن کرد و ۴۳ سال پس از سفر چانسلر اولین فرستادگان الیزابت وارد چین شدند. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۷۲-۷۳)

2. ibid, p. ii.

3. ibid, p. lviii.

۴. جرج ن. کرزن، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ج ۲، ص ۶۳۴.

الاقصی عبور می‌کنند و به طنجه می‌رسند، پس از آن به افریقیه، از افریقیه بـه مصـر، از مصر به رمله، از رمله به دمشق...» وی مسیر تجارت روس‌ها را تا فارس و کرمان و سند و هند و چین نیز بیان داشته است.[۱]

۲- نقش کانون بیزانسی فوق‌الذکر، که از زمان وصلت ایوان سوم با زوئه پالئولوگـوس مسکو را به مقر خویش بدل ساخت، به‌عنوان واسطه ارتبـاط میـان انگلسـتان و روسـیه، عاملی بسیار مهم است که نمی‌توان بر آن چشم پوشـید. اگـر تـأثیر کـانون فـوق را بـر تحولات پسین سیاسی و فرهنگی روسیه بپذیریم، ناگزیر باید این نکته را نـیز مـدّ نظـر داشـته باشـیم کـه ایـن کـانون دربـارهٔ انگلسـتان شـناخت کـافی داشـت. مـانوئل دوم پالئولوگوس، پدربزرگ زوئه و نیای ایوان مخوف، برای استمداد علیه تـهاجم عثمـانی در سال ۱۳۹۶ سفری مفصل به اروپای غربی، از جمله به انگلستان، کـرد. او در رم، میـلان، لندن و پاریس محترمانه مورد استقبال قرار گرفت و به مدت دو سال در فرانسـه اقـامت گزید. این دوران کافی بود تا همراهان امپراتور بیزانس را به‌طور کامل بـا اروپـای غربـی آشنا کند. یکی از همراهان مانوئل در این سفر، لائونیکوس کالکوکوندیلس،[۲] مورخ آتنـی، بود که در تاریخ معروف خود[۳] تصویری از انگلستان آن عصر به‌دست داده است.[۴]

۳- در سال‌های ۱۵۱۷ و ۱۵۲۶، یعنی در دوران حکومت واسیلی سوم، هربرشتاین،[۵]

---

۱. ابن‌خردادبه، *المسالک و الممالک*، ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: مترجم، ۱۳۷۰، ص ۱۳۰.

2. Laonicus Chalcocondyles [Chalcondyles] (c. 1423-1490?)

3. *Historiarum demonstrationes.*

۴. تصویری که کالکوکوندیلس به‌دست می‌دهد، در برخـی جنبـه‌ها بی‌شـباهت بـه اولیـن سـفرنامه‌های مسلمانان به اروپای غربی نیست. او نیز از رفتار جنسی انگلیسی‌ها سخت به حیرت می‌افتـد و عـادتی «بسیار عجیب» در روش زندگی ایشان می‌بیند و آن «عدم توجه به حرمت و شرف زناشویی و پاکدامنی زنان است. هنگامی که انگلیسیان به دیدار یکدیگـر می‌رونـد، اول کـاری کـه بـه رسـم مـهمان‌نوازی می‌کنند این است که زن میزبان و دختران او مهمان را محبانه در آغوش خود می‌پذیرنـد و در میـان دوستان رسم بر این است که زنان خود را بی هیچ شرمی به قـرض بدهنـد و بسـتانند و ایـن معاملـه عجیب و نتایج محتوم آن بر انگلیسیان جزیره‌نشین گران نمی‌آید.» (گیبون، همان مـأخذ، ص ۱۲۹۰) در نیمه اول سده نوزدهم، عبدالفتاح گرمرودی توصیفی مشابه، و البته مشروح و هجوآمـیز، از اخـلاق جنسی انگلیسی‌ها به‌دست داده است. (بنگرید به: فتح‌الدین فتاحی [به‌کوشش]، *سفرنامه مـیرزا فتـاح خان گرمرودی به اروپا در زمان محمد شاه قاجار*، تهران: ۱۳۴۷، صـص ۹۴۷-۹۸۲) ایـن دو توصیـف بیانگر نزدیکی و شباهت ایستارهای اخلاقی و جنسی بیزانسی‌ها و ایرانیان است.

5. Herberstein

سفیر امپراتور هابسبورگ، دوبار از مسکو دیدن کرد[1] و ترجمه ایتالیایی سفرنامه او در سال ۱۵۵۰، یعنی سه سال پیش از سفر چانسلر، در ونیز به چاپ رسید. این منبعی است که قاعدتاً سباستین کابوت با آن آشنایی داشت؛[2] هم به‌دلیل ونیزی بودن کابوت و هم به این دلیل که در زمان سفر دوّم هربرشتاین، کابوت نیز از کارگزاران کارل پنجم بود.

۴- شواهدی در زمینه حضور ماجراجویان انگلیسی و اسکاتلندی در روسیه پیش از سفر چانسلر وجود دارد. معروف‌ترین نمونه، **اوسپ ناپیه**[3] (جوزف ناپیر)، اولین سفیر روسیه در انگلستان است که، طبق نظر برخی مورخین، از اسلاف خاندان اسکاتلندی ناپیر است؛ یعنی همان خاندانی که لردهای ناپیر و اتریک و چهره‌های مستعمراتی سرشناسی چون **لرد رابرت ناپیر**[4] به آن تعلق دارند. دربارهٔ زندگی اوسپ ناپیه اطلاع زیادی در دست نیست. می‌دانیم که در ۲۰ ژوئیه ۱۵۵۶ به‌عنوان سفیر ایوان مخوف به‌همراه چانسلر راهی انگلستان شد. دو کشتی از چهار کشتی گروه فوق در دریا ناپدید شد و کشتی دیگر، که حامل چانسلر و ناپیه بود، در ماه نوامبر به آب‌های اسکاتلند رسید ولی در خلیج پیتزلیگو (شمال اسکاتلند) با صخره تصادم کرد و چانسلر و شش روس کشته شدند. ناپیه نجات یافت و به لندن رفت. وی محموله‌ای از پوست خز و کالاهای دیگر به ارزش حدود ۲۰ هزار پوند به‌همراه داشت که بخش عمده آن را دزدان اسکاتلندی به غارت بردند. ناپیه در لندن میهمان کمپانی مسکوی بود و به حضور

---

۱. هربرشتاین، مسکو را شهری بزرگ و دارای ۴۵۰۰۰ خانه و آغل و یکصد هزار سکنه توصیف می‌کند. اعضای خاندان سلطنتی و بایارهای متنفذ در درون قلعه کرملین می‌زیستند و محله اصلی شهر ختائی گرود نام داشت که، چنانکه نام آن نشان می‌دهد، مرکز تجارت با شرق و مقر تجار و دلالان و ثروتمندان بود. هربرشتاین پوشاک بایارها و ثروتمندان روسیه سده شانزدهم را کاملاً شرقی توصیف کرده است. از جمله، قبائی بلند می‌پوشیدند که "خفتان" نامیده می‌شد. (Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 34, 39) این همان پوشش آشنایی است که سعدی آن را چنین توصیف کرده است: نبینی که در معرض تیغ و تیر/ بپوشند خفتان صد تو حریر.

2. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. ix.

3. Osep Napea

۴. نایب‌السلطنه و فرمانفرمای کل هندوستان در سال‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۵. فیلد مارشال لرد رابرت ناپیر در سال‌های ۱۸۶۵-۱۸۶۹ فرمانده کل ارتش بمبئی و در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۶ فرمانده کل ارتش انگلیس در هندوستان بود. درباره نقش رابرت ناپیر در سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان در جلد اوّل (صص ۲۰۳-۲۱۰) سخن گفته‌ایم. درباره او و نقش سایر اعضای خاندان ناپیر در تحولات تاریخ معاصر ایران، از جمله در غائله آقا خان محلاتی، در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.

فیلیپ و ماری، شاه و ملکه انگلیس، بار یافت. در منابع انگلیسی آن عصر از اوسپ ناپیه با عنوان سفیر "امپراتور ختای، مسکوی و روسیه" یاد شده است.[۱]

۵- و مهم‌تر از همه باید به **زرسالاران یهودی** به‌عنوان واسطه ارتباط میان روسیه و انگلستان توجه نمود؛ همان کسانی که برای انگلیسی‌های آن عصر کاملاً آشنا بودند و تصویر نمادین ایشان در شخصیت "شایلوک"[۲] شکسپیر بازتاب یافته است. دربارهٔ پیوندهای انگلیسی شبکه یهودی مستقر در دربار عثمانی، که بر سرنوشت روسیه تأثیر مستقیم داشت، در صفحات آینده به‌طور مشروح سخن خواهیم گفت. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که سلیمان بن یائیش (آلوارو مندس)، رئیس شبکه جاسوسی عثمانی در اروپا و طبیب مخصوص سلطان، با هکتور نانز، رئیس شبکه جاسوسی الیزابت در اروپای قاره رابطه فعال داشت و خویشاوند نزدیک رودریگو لوپز، طبیب مخصوص الیزابت، بود. چنین یهودیانی از دوران زوئه پالئولوگوس در دربار مسکوی نیز حضور داشتند. یک نمونه معروف همان پزشکی است که گویا با مسموم کردن پسر ارشد ایوان سوم، انتقال حکومت به واسیلی سوم (پسر زوئه و پدر ایوان مخوف) را ممکن ساخت. دربارهٔ اصل و نسب و پیوندهای مشکوک سباستین کابوت و ارتباطات یهودی "کمپانی ماجراجویان تجاری" و کمپانی مسکوی در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

بنابراین، منطقی این است که سباستین کابوت و طراحان و سازمان‌دهندگان اصلی سفر چانسلر، به دلایلی، سایر شرکا و سرمایه‌گذاران در این سفر را فریب داده باشند. توجه کنیم که کابوت‌ها (پدر و پسر) سابقه چنین تردستی‌ها و شیادی‌هایی داشتند. جان کابوت به کانادا رفت و در بازگشت مدعی شد به چین راه یافته است.[۳] سباستین کابوت نیز در سال ۱۵۲۵ از سوی دربار اسپانیا مأمور شد که در رأس یک ناوگان به شرق رود، لیکن به‌دلیل اخبار یا شایعاتی که دربارهٔ وجود ثروت‌های افسانه‌ای در منطقه ریودیلاپلاتا[۴] (آمریکای جنوبی) شنیده بود، راهی این منطقه شد و پس از سه سال جستجوی ظاهراً بی‌حاصل به اسپانیا بازگشت. او به‌دلیل این خودسری به مدت دو سال به آفریقا تبعید شد.[۵]

---

1. ibid, pp. iv, 124-125.

۲. یهودی معروف در نمایشنامه "تاجر ونیزی".

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۶۲.

4. Río de la Plata منطقه‌ای که شامل کشورهای آرژانتین، اروگوئه، پاراگوئه و بولیوی امروز است.

5. *Britannica,* 1977, vol. II, p. 424.

ماجراجویان تجاری، اینتلیجنس سرویس و ایران

روابط سیاسی و تجاری ایران و انگلیس،[۱] که سفر آنتونی جنکینسون و پنج هیئت بعدی کمپانی مسکوی به دربار **شاه طهماسب اوّل صفوی**، پادشاه ایران (۹۳۰-۹۸۴ ق./ ۱۵۲۴-۱۵۷۶ م.)، طلیعه آن است، از همان آغاز با تاریخ سازمان اطلاعاتی انگلیس پیوندی ژرف و ناگسستنی یافته است. بررسی این پدیده، ارتباط سه جانبه میان **زرسالاران یهودی، سازمان اطلاعاتی** و **کمپانی‌های تجاری** را در انگلستان روشن می‌کند و مراحل اولیه تکوین سنتی را نمایان می‌سازد که از زمان تأسیس کمپانی مسکوی تا به امروز، قریب به ۴/۵ قرن، تداوم داشته است.

نهادی که با نام "**اینتلیجنس سرویس بریتانیا**"[۲] شهرت فراوان یافته و به‌عنوان مادر سازمان‌های اطلاعاتی دنیای غرب شناخته می‌شود، در دوران سلطنت الیزابت و در پیرامون طبقه جدیدی شکل گرفت که در دوران "رفورماسیون انگلیسی" از درون موج غارت اموال کلیسا و صومعه‌ها سربرآورد و تهاجم انگلیسی به ماوراء بحار و رقابت و ستیز با امپراتوری جهانی اسپانیا- پرتغال را در عصر الیزابت سازمان داد. مورخین **سر ویلیام سیسیل** (لرد بورلی)، مشاور مقتدر و وزیر اعظم ملکه الیزابت و نیای خاندان سیسیل (لردهای سالیسبوری)، را به‌عنوان بنیانگذار این سازمان می‌شناسند.[۳] سازمان فوق، که

---

۱. سابقه اولین ارتباط سیاسی ایران و انگلیس به زمان ادوارد اوّل و گیخاتو می‌رسد. ادوارد به‌منظور اتحاد نظامی با ایلخانان مغول علیه ممالیک مصر، هیئتی ۲۳ نفره را به ایران اعزام کرد. ریاست هیئت با جئوفری اهل لانگلی (Geoffrey de Langley) بود و معاون او نیکلاس اهل چارتر (Nicholas de Chartres) نام داشت. هیئت فوق زمانی به ایران رسید که عکا، آخرین دژ صلیبیون در فلسطین، در بهار ۱۲۹۱ به‌دست مسلمانان فتح شده و با مرگ ارغون و صعود گیخاتو امیدی به شرکت ایلخانان در جنگ علیه ممالیک نبود. هیئت انگلیسی در ۱۲۹۲ از راه طرابوزان به ایران آمد و در پائیز این سال به انگلیس بازگشت و پلنگ زنده‌ای را که گیخاتو به‌عنوان هدیه برای ادوارد فرستاده بود به لندن برد. (عبدالحسین نوائی، *ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۵۳؛ دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران: دنیا، ۱۳۵۷، صص ۹-۱۰)

2. Secret Intelligence Service (SIS)

۳. برای نمونه، *بریتانیکا* می‌نویسد: سیسیل "هدایت یک شبکه اطلاعاتی را در داخل و خارج" انگلستان به‌دست داشت. (*Britannica*, 1977, vol. 3, p. 1036) و *انکارتا* به تأسیس یک "سرویس مخفی کارا" به‌دست لرد بورلی اشاره می‌کند. برای آشنایی با زندگینامه سِر ویلیام سیسیل و خاندان او بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۰۱-۳۰۶.

در آغاز "سرویس مخفی علیاحضرت ملکه"[1] نامیده می‌شد،[2] در بخش مهمی از دوران الیزابت در تحت ریاست **سِر فرانسیس والسینگهام**[3] قرار داشت. *بریتانیکا* تأسیس این نهاد را به تأسی از الگوی ونیزی‌ها می‌داند و ماجرای آن را چنین شرح می‌دهد:

در سده پانزدهم دولت- شهرهای ایتالیایی ایجاد سفارتخانه‌های دائم در پایتخت کشورهای خارجی را آغاز کردند. **ونیزی‌ها** اینگونه دفاتر خارجی را برای مقاصد اطلاعاتی به‌کار گرفتند و حتی رمزهایی ایجاد کردند که به‌وسیله آن اطلاعات را به‌طور محرمانه انتقال دهند. در سده شانزدهم سایر دولت‌های اروپایی این رویه را دنبال کردند... **ملکه الیزابت سازمان اطلاعاتی قابل توجهی ایجاد نمود و وزیر خارجه او، سِر فرانسیس والسینگهام، شبکه‌ای را توسعه داد که چند گروه از مأموران اطلاعاتی مستقر در سرزمین‌های خارجی را شامل می‌شد. او فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج را استخدام کرد**[4] **و ترفندهای جاسوسی و دسیسه سیاسی خارجی را تکامل بخشید و ابزار و روش‌هایی برای نگارش به رمز و کشف رمز ابداع**

---

1. Her Majesty's Secret Service
2. *Americana*, 1985, vol. 15, p. 247.
3. Sir Francis Walsingham (c. 1532-1590)
4. یکی از مأموران اطلاعاتی سیسیل و والسینگهام، کریستوفر مارلو (۱۵۶۴-۱۵۹۳)، شاعر و ادیب نامدار انگلیسی و نویسنده نمایشنامه‌های معروف دکتر *فائوستوس* و *تیمور لنگ* است. مارلو فارغ‌التحصیل کالج کرپوس کریستی دانشگاه کمبریج است. او از همان دوران تحصیل و اقامت در کمبریج با سازمان اطلاعاتی الیزابت همکاری می‌کرد و به جاسوسی در میان مدرسین و طلاب، برای کشف کاتولیک‌ها، اشتغال داشت. به‌نوشته *آمریکانا*، **در دهه ۱۵۸۰، به‌دلیل پیگردهای خونین دربار الیزابت علیه کاتولیک‌ها، طلاب کاتولیک انگلیس به فرانسه می‌گریختند و گروهی از ایشان درواقع مأموران اطلاعاتی بودند که اهداف جاسوسی را دنبال می‌کردند.** مارلو نیز در چنین مأموریت‌های مخفی شرکت داشت. او سرانجام در جریان یک ماجرای مشکوک، که چگونگی آن روشن نیست، به قتل رسید. دو تن از همراهان او در این ماجرا، رابرت پولی و اینگرام فریزر، مانند مارلو جاسوس والسینگهام بودند و نفر سوم (نیکلاس اسکرس) گویا جاسوس دوجانبه بود. توماس کید، دوست و هم‌خانه‌ای کریستوفر مارلو، در دو فقره از نامه‌هایش مارلو را "ملحد" خوانده و یکی دیگر از دوستان مارلو در نامه‌ای او را "ملحد" و "همجنس‌باز" نامیده است. *دکتر فائوستوس* داستان زندگی فردی است که در ازای ثروت و قدرت زندگی خود را به شیطان می‌فروشد و این شاید تجلی آرزوهای نهفته خود مارلو باشد. درباره نمایشنامه *تیمور لنگ* و مضمون ضد اسلامی آن در جلد اول (ص ۷۸) سخن گفته‌ایم. (*Britannica*, 1977, vol. 11, pp. 516, 518; *Americana*, 1985, vol. 18, p. 338)

نمود.[1]

والسینگهام ازچهره‌هایی است که به‌وسیله سِر ویلیام سیسیل کشف و برکشیده شد و تا پایان عمر یکی از نزدیک‌ترین دوستان سیسیل بود. او به خانواده‌های سرشناس انگلیس آن عصر تعلق نداشت. با زبان‌های متعدد آشنا بود و توانایی فوق‌العاده در "سازماندهی فعالیت‌های جاسوسی" از خود بروز می‌داد. به‌علاوه، به ظاهر پوریتانی متعصب و خصم کینه‌توز کاتولیک‌ها بود و، به‌نوشته *بریتانیکا*، "برخی توطئه‌های خطرناک کاتولیک‌ها علیه ملکه را کشف کرد."[2] به‌دلیل چنین کارکردهایی، در سال ۱۵۶۳ به مجلس عوام راه یافت و در همین سال رسماً از سوی ویلیام سیسیل مسئول کسب اطلاعات در زمینه فعالیت جاسوسان خارجی شد. وی پس از هفت سال به‌عنوان سفیر به پاریس اعزام گردید و به مدت سه سال (۱۵۷۰-۱۵۷۳) در این سمت بود. والسینگهام در این دوران و در سال‌های پسین نقش مهمی در حمایت از ویلیام اول اورانژ (ویلیام خاموش) و شورشیان هلند بر ضد فیلیپ دوم اسپانیا ایفا نمود.[3] او احتمالاً در برافروختن آتش شورش ۱۵۷۲ شمال هلند نقش داشت و حتی کوشید تا شارل نهم فرانسه[4] را به حمایت از شورشیان هلندی جلب کند. این همان دسیسه معروفی است که خشم کاترین مدیچی، مادر شارل، را برانگیخت و "کشتار سن‌بارتلمی" (۱۵۷۲) را سبب شد.[5] هدف از این تحریکات آشوبگرانه، تضعیف امپراتوری اسپانیا و چنگ‌اندازی بر مستملکات آمریکائی آن بود. والسینگهام پس از بازگشت به انگلستان، در سپتامبر ۱۵۷۳ در مقام وزیر خارجه الیزابت جای گرفت و تا زمان مرگ در این سمت بود. جنجالی‌ترین دسیسه والسینگهام در این دوران کشف به‌اصطلاح توطئه ماری استوارت، ملکه مخلوع و زندانی اسکاتلند، برای قتل الیزابت است که به اعدام تراژیک ماری انجامید.[6] این ماجرایی است که به "توطئه بابینگتون"[7] شهرت دارد و از همان آغاز تاریخ

---

1. *Britannica,* 1977, vol. 9, p. 681.

2. ibid, vol. X, pp. 531-532.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۶۹-۷۰.

۴. شارل نهم همان پادشاهی است که نوستراداموس منجم و مشاور او بود. (همین کتاب، ج ۴، صص ۱۰۳-۱۰۴)

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۱۰۳.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۷۲.

7. Babington Plot

منسوب به آنتونی بابینگتون مستخدم کاتولیک ماری ملکه مخلوع و زندانی اسکاتلند. گویا وی با←

سازمان اطلاعاتی بریتانیا را با دسیسه‌های خونین و جعلیات فریبکارانه پیوند می‌دهد.[۱]

تصویری که *بریتانیکا* از چگونگی تأسیس اینتلیجنس سرویس به‌دست داده و آن را بمثابه تداوم میراث اطلاعاتی و دسیسه‌گرانه **ونیزی‌ها** جلوه‌گر ساخته، مؤید تأکیدی است که بر نقش مهم سباستین کابوت **ونیزی** و کمپانی مسکوی در تکاپوهای دسیسه‌گرانه و اطلاعاتی انگلستان آن عصر خواهیم داشت. این تحلیل البته منافاتی با این ادعا ندارد که "شبکه اطلاعاتی یهودیان" را "پدر سازمان‌های اطلاعاتی جدید غرب" خوانده‌ایم.[۲] درواقع، در بررسی عمیق‌تر درمی‌یابیم که شهرت "افسانه‌ای" اینتلیجنس سرویس بریتانیا از همان آغاز مرهون پیوندهای آن با زرسالاران یهودی بوده است.

در بررسی پیوندهای یهودی "ماجراجویان تجاری لندن" و کمپانی مسکوی، نخستین نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد ماهیت و ارتباطات مشکوک خود **سباستین کابوت** است؛ یعنی کسی که در دوران ادوارد ششم و ماری تودور ریاست "کمپانی ماجراجویان تجاری" را به‌دست داشت و به‌عنوان **بنیانگذار و اولین رئیس کمپانی مسکوی** شناخته می‌شود و هموست که چانسلر و همراهانش را راهی سفر فوق نمود. کابوت، علاوه بر اینکه خود دارای اصل و نسب و پیوندهایی بکلی مشکوک است،[۳] سالیان مدید (۱۵۱۲-

---

← گروهی از هواداران ماری در پاریس تماس گرفت و طرحی را پیش کشید که طبق آن به کمک اسپانیایی‌ها، ماری استوارت را از زندان فرار دهند و با سرنگونی الیزابت و به‌قدرت رسانیدن ماری مذهب کاتولیک را در انگلستان اعاده کنند. گویا بابینگتون مشروح این طرح را به شکل رمز طی نامه‌ای به اطلاع ماری رسانید و وی با آن موافقت نمود. این نامه و پاسخ ماری به‌دست جاسوسان والسینگهام افتاد و کشف رمز شد. بابینگتون و شش تن از دوستانش در زیر شکنجه شدید اتهامات فوق را پذیرفتند و از الیزابت تقاضای عفو نمودند. آنان در ۲۰ سپتامبر ۱۵۸۶ اعدام شدند و اندکی بعد (۸ فوریه ۱۵۸۷) ماری نیز اعدام شد. اصالت نامه ماری به بابینگتون، یا بخشی از آن، از سوی برخی محققین مورد تردید جدّی است و آنان این نامه را از جعلیات والسینگهام می‌دانند. (*Americana*, 1985, vol. 3, p. 7; *Britannic CD 1998*)

۱. درباره زندگی والسینگهام مأخذ زیر موجود است:

Conyers Read, *Mr. Secretary Walsingham and the Policy of Queen Elizabeth*, 3 vols, Harvard University Press, 1925.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۴۹۱.

۳. سباستین کابوت پسر جان کابوت (جیووانی کابوتو)، ماجراجوی نامدار و آغازگر "اکتشافات" ماوراء بحار انگلستان (۱۴۹۷) است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۶۲) در جلد دوم (ص ۹۷) جان کابوت را، چون کریستف کلمب، "مجهول‌الهویه"، خواندیم. این ادعا دقیق است و می‌تواند←

۱۵۴۷) در خدمت فردیناند کاتولیک و کارل پنجم هابسبورگ، نوه فردیناند و پادشاه اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) و امپراتور روم مقدس (۱۵۱۹-۱۵۵۶)، بود.[۱] دربارهٔ نقش زرسالاران یهودی در دربارهای فردیناند و همسرش، ایزابل کاستیل، به‌طور مشروح سخن گفته‌ایم.[۲] کارل اوّل اسپانیا و کارل پنجم هابسبورگ همان امپراتوری است که با عنوان "فرشته حامی یهودیان" مورد تکریم منابع یهودی است. دربارهٔ نفوذ خاندان‌های سانتانگل و سانچز در دربار اسپانیای او و حضور جوزلمان روشیمی در دربار وین او و نقش دسیسه‌گران مشکوکی چون آگریپا و گیوم پستل در عملیات اطلاعاتی او و نیز دربارهٔ "جهاد صلیبی" سال ۱۳۳۵ وی در شمال آفریقا سخن گفته‌ایم.

دومین عاملی که ارتباطات یهودی "ماجراجویان تجاری" لندن و اینتلیجنس سرویس

← قرینه‌ای دال بر اصل یهودی او باشد. امروزه، یهودی‌الاصل بودن کلمب تقریباً پذیرفته شده، لیکن درباره پیشینه و اصل جان کابوت و به تبع آن پسرش، سباستین، ابهام‌ها همچنان فراوان است. برخی جان کابوت را جنوایی‌الاصل خوانده‌اند. ادعای فوق به اثبات نرسیده و اصل و نسب این ماجراجوی نامدار دریایی همچنان در پرده ابهام است. تنها می‌دانیم که در سال ۱۴۶۱ یا زودتر در ونیز مستقر شد و ۱۵ سال بعد (۱۴۷۶) به‌عنوان "شهروند" ونیز پذیرفته شد. ابتدا به‌عنوان دلال و ماجراجو در خدمت یک کمپانی تجاری ونیزی بود و به سواحل شرق مدیترانه و مکه سفر کرد. احتمالاً در اواخر سال ۱۴۹۵ به‌همراه خانواده‌اش به انگلستان مهاجرت کرد و در بندر بریستول اقامت گزید و در ۵ مارس ۱۴۹۶ فرمانی را از هنری هفتم دریافت داشت که اجازه می‌داد به‌همراه پسرانش به اکتشافات دریایی بپردازد و تجارت کالاهای موجود در سرزمین‌های کشف شده را در انحصار داشته باشد. آنچه فرضیه یهودی‌الاصل بودن جان و سباستین کابوت را جدّی‌تر می‌کند نقش پسین خاندانی به‌نام **کابوت** در تجارت بوستن (آمریکا) و به‌ویژه در تجارت تریاک سده نوزدهم و پیوند عمیق ایشان با زرسالاران یهودی است. در این باره در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت و اعضای خاندان فوق و جایگاه‌شان را در ترکیب الیگارشی بوستن خواهیم شناخت.

۱. زمان تولد سباستین کابوت را *بریتانیکا* سال ۱۴۷۶ و *آمریکانا* سال ۱۴۸۲ ذکر کرده است. قاعدتاً در اولین سفر انگلیسی جان کابوت (۱۴۹۷) همراه پدر بود. او بعدها در دربار هنری هشتم خدمت می‌کرد و جزو افرادی بود که در سال ۱۵۱۲ هنری به یاری فردیناند دوم آراگون (فردیناند کاتولیک) فرستاد. سباستین در نیروی دریایی اسپانیا شاغل شد. در زمان کارل پنجم نیز در این شغل بود و در سال ۱۵۱۸ به عضویت شورای مدیران مستملکات اسپانیا در قاره آمریکا درآمد. در اوایل سلطنت ادوارد ششم به انگلستان بازگشت (۱۵۴۸) و اندکی بعد ریاست کمپانی ماجراجویان تجاری را به‌دست گرفت و در این سمت بود که چانسلر را به شرق اعزام کرد (۱۵۵۳) و کمپانی مسکوی را تأسیس نمود. سباستین کابوت در سال ۱۵۵۷، اندکی پیش از صعود الیزابت، درگذشت.

۲. از جمله بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۱.

را، از بدو تأسیس، نمایان می‌سازد، شبکه شناخته‌شده‌ای از **یهودیان مخفی** است که از نیمه اوّل سده شانزدهم میلادی در انگلستان حضور داشت. پیشتر فرضیاتی را دربارهٔ پیوندهای مشکوک **توماس کرومول**، "فرمانروای واقعی انگلستان در سال‌های ۱۵۳۳-۱۵۴۰"، رابطه او با کمپانی "**ماجراجویان تجاری**" لندن از سال ۱۵۱۰ و ارتباطات وی با **مؤسسه یهودی مندس** در آنتورپ بیان داشتیم.[۱] و نیز گفتیم که به‌نوشته *دائره‌المعارف* یهود، در نیمه اول سده شانزدهم **دیونیسیوس رودریگز**، پزشک مانوئل اول (مانوئل ثروتمند) و ژان سوم پادشاهان پرتغال، به انگلستان مهاجرت کرد و "**عضو جامعه یهودیان مخفی**" این کشور شد.[۲]

فرد دیگری به‌نام **هکتور نانز**[۳] را می‌شناسیم که به خاندان یهودی مخفی نانز، مقیم پرتغال، تعلق داشت. این خاندانی متنفذ است که به‌ویژه در تحرکات ماوراء بحار در قاره آمریکا بسیار فعال بود و با خاندان مندس و شاخه‌های متنوع آن پیوند نزدیک داشت. **مناسه بن اسرائیل**، اندیشمند نامدار یهودی که بر محافل فکری انگلستان سده هفدهم تأثیر فراوان بر جای نهاد، از همین خاندان است.[۴] هکتور نانز در پرتغال به‌دنیا آمد و در سال ۱۵۵۰، یعنی سه سال پیش از سفر چانسلر به مسکوی، در لندن مستقر شد و چون گذشته به‌عنوان "مسیحی" به فعالیت خود ادامه داد. او در سال ۱۵۵۴ عضو "کالج سلطنتی اطبا"[۵] و "کالج سلطنتی جراحان"[۶] انگلیس شد. "دکتر هکتور نانز" (او چنین شهرت داشت) علاوه بر طبابت، تاجری بزرگ بود و پس از صعود الیزابت و تأسیس اینتلیجنس سرویس، شبکه تجارت جهانی او منبع تأمین اطلاعات برای سِر فرانسیس والسینگهام به‌شمار می‌رفت. *دائره‌المعارف* یهود از هکتور نانز به‌عنوان "**رهبر جامعه مارانوهای [یهودیان مخفی] انگلستان**" یاد می‌کند و می‌افزاید: "**عملیات عظیم تجاری او در منطقه مدیترانه وی را قادر می‌ساخت تا اخبار و اطلاعات دربار انگلیس را تأمین کند و همو بود که اولین اخبار ورود ناوگان آرمادای اسپانیا به لیسبون را در اختیار سِر فرانسیس والسینگهام قرار داد.**" منبع فوق دکتر هکتور نانز را به‌عنوان "دوست

---

۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۲۷۹-۲۸۰.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۰۰.

3. Hector Nunez (1521-1591)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲ صص ۳۱۶-۳۲۹.

5. Royal College of Physicians

6. Royal College of Surgeons

والسینگهام" معرفی می‌کند[۱] و در جای دیگر می‌نویسد: "هکتور نانز رهبر غیرمذهبی جامعه مارانوهای لندن در دوران الیزابت بود و [**شبکه**] **کارگزاران تجاری‌اش در قاره یکی از منابع اطلاعاتی ملکه به‌شمار می‌رفت**."[۲] مقارن با سال‌های اولیه استقرار هکتور نانز در لندن، یکی از خویشان او به‌نام **هنریک نانز**[۳] نیز در بریستول، دومین بندر مهم انگلیس، اقامت داشت و حداقل در سال‌های ۱۵۵۳-۱۵۵۵، یعنی مقارن با سفرهای چانسلر به مسکوی، رهبر جامعه یهودیان مخفی این شهر بود. او در دوران سلطنت ماری تودور و فیلیپ به فرانسه مهاجرت کرد.[۴]

یکی دیگر از رهبران سازمان یهودیان مخفی انگلیس، که در دسیسه‌های اطلاعاتی و عملیات ماوراء بحار نقش دسیسه‌گرانه و بسیار مؤثر و مرموزی داشت، **رودریگو لوپز**،[۵] طبیب مخصوص الیزابت، است.[۶] او به **خاندان لوپز** تعلق دارد که به‌عنوان یکی از متنفذترین خاندان‌های یهودی مخفی شناخته می‌شود و، چنانکه خواهیم دید، احتمالاً یکی دو تن از اعضای هیئت اعزامی البوکرک به دربار شاه اسماعیل اوّل صفوی (۱۵۱۵) از این خاندان بودند.[۷] رودریگو لوپز در اوایل سلطنت الیزابت از پرتغال به لندن مهاجرت کرد و پزشک **رابرت دادلی** (ارل لیسستر)،[۸] معشوق الیزابت، و از سال ۱۵۸۶ پزشک

---

1. *Judaica*, vol. 12, p. 1274.
2. ibid, p. 1273.
3. Henrique Nunez
4. ibid.
5. Roderigo Lopez (1525-1594)

۶. همین کتاب، ج ۱، ص ۶۴.

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۳۷.

8. Sir Robert Dudley, Earl of Leicester, Baron Denbigh (1532/33- 1588)

رابرت دادلی پنجمین پسر جان دادلی، دوک نورثامبرلند، است که در دوران ادوارد ششم فرمانروای واقعی انگلیس بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۰۰) پس از شکست توطئه پدرش برای به سلطنت رسانیدن لیدی جین گری (۱۵۵۳)، رابرت در برج لندن زندانی شد ولی در سال بعد آزاد شد و در سال ۱۵۵۷ در جنگ با فرانسه شرکت کرد. با صعود الیزابت (۱۵۵۸)، ستاره اقبال دادلی درخشید و در آوریل ۱۵۵۹ عضو شورای مشاورین ملکه و شهسوار بند جوراب (شوالیه گارتر) شد. در سپتامبر ۱۵۶۴ به ارل لیسستر و بارون دنبیگ ملقب شد. وی پوریتان بود و یکی از رهبران آن جناح از اشراف پروتستان انگلیس به شمار می‌رفت که خواستار اقدامات شدید علیه اسپانیا در خارج و کاتولیک‌ها در داخل بودند. سوء شهرت او در این زمینه در رساله‌ای معروف، به قلم مؤلفی ناشناخته، بازتاب یافته به‌نام *جامعه مشترک‌المنافع لیسستر* (۱۵۸۴). در سال ۱۵۸۵ در رأس قشون ۶۰۰۰←

مخصوص خود الیزابت شد. لوپز با **والتر دورو** (ارل اسکس اوّل)[1] و پسرش **رابرت** (ارل اسکس دوّم)[2] رابطه نزدیک داشت و به‌همراه رابرت دورو عملیات دسیسه‌آمیزی را پیش

← نفری الیزابت برای کمک به شورشیان هلند راهی این سرزمین شد ولی کاری از پیش نبرد و اندکی بعد به انگلیس فراخوانده شد. دادلی، به‌رغم بی‌کفایتی‌اش، تا پایان عمر محبوب الیزابت و یکی از رجال درجه اوّل دربار وی بود. او پس از مرگ والتر دورو، ارل اسکس اول، با همسر وی ازدواج کرد.

1. Walter Devereux, 1st Earl of Essex (1541-1576)

والتر دورو همان کسی است که در سال‌های ۱۵۷۳-۱۵۷۵ سرزمین اولستر ایرلند را اشغال و به مستعمره انگلیس بدل کرد. مورخین اقدامات وحشیانه وی را منشاء نفرت ایرلندی‌ها از انگلیسی‌ها می‌دانند. معروف است که ارل لیستر برای ازدواج با همسر والتر دورو او را با زهر به قتل رساند. والتر دورو پدر رابرت دورو، ارل اسکس دوم، است.

2. Robert Devereux, 2nd Earl of Essex (1567-1601)

رابرت دورو از طریق مادر خویشاوند نزدیک الیزابت بود و در سنین پیری ملکه جای ناپدری‌اش، ارل لیستر، را گرفت و معشوق الیزابت شد. در سال ۱۵۸۵ در قشون ارل لیستر در هلند و در سال ۱۵۸۹ در تهاجم دریک و نوریس به لیسبون به‌سود دن آنتونیو شرکت داشت و در سال ۱۵۹۰ مخفیانه با دختر سِر فرانسیس والسینگهام و بیوه سِر فیلیپ سیدنی (شاعر معروف) ازدواج نمود. در سال‌های ۱۵۹۱-۱۵۹۲ فرماندهی قشون اعزامی انگلیس به فرانسه را به‌دست داشت. این نیرویی است که در حمایت از هنری چهارم، بنیانگذار سلطنت بوربن که در آن زمان هنوز پروتستان بود، برای سرکوب مردم کاتولیک فرانسه اعزام شده بود. در سال‌های ۱۵۹۳-۱۵۹۵ در انگلستان بود و در مقام عضو شورای مشاورین ملکه جای داشت. در این دوران رقابت و خصومت با خاندان مقتدر سیسیل را آغاز کرد و در سال ۱۵۹۴ توطئه رودریگو لوپز علیه جان ملکه را کشف کرد. این همان ماجرای مرموزی است که به اعدام لوپز انجامید. در دور جدید عملیات تهاجمی علیه اسپانیا (۱۵۹۵-۱۵۹۷) فعالانه شرکت جست و از طریق غارت ثروت فراوانی به چنگ آورد. در سال ۱۵۹۸ خصومت او با خاندان سیسیل شدیدتر شد و رابطه وی با الیزابت نیز به تیرگی گرائید. معهذا، در سال ۱۵۹۹ الیزابت او را در مقام نایب‌الحکومه ایرلند منصوب کرد. کمی بعد، به‌دلیل عدم توفیق در سرکوب شورش مردم ایرلند، فراخوانده شد و در ژوئن ۱۶۰۰ تمامی مشاغل حکومتی‌اش را از دست داد. اسکس شاید به انتقام قتل رودریگو لوپز، سرنوشتی فجیع یافت: او که در این زمان از نظر سیاسی و مالی کاملاً ورشکسته بود، در ۸ فوریه ۱۶۰۱ در رأس یک گروه ۲۰۰- ۳۰۰ نفره در لندن به شورش دست زد. غائله فوق به سرعت شکست خورد و اسکس دستگیر و به اتهام خیانت اعدام شد. یکی از گردانندگان دادگاه او، فرانسیس بیکن بود که همواره از لطف اسکس برخوردار شده و بسیار مدیون او بود. (درباره رابطه بیکن و اسکس بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۰۶)

برد که منجر به حمایت انگلیس از **دن آنتونیو**،[۱] مدعی تاج و تخت پرتغال، و جنگ علیه فیلیپ دوّم، پادشاه اسپانیا و پرتغال، شد. این سرآغاز غائله بزرگی است که از درون آن امپراتوری مستعمراتی انگلیس سردرآورد. بعدها کار لوپز با دن آنتونیو به اختلاف کشید و گویا مذاکراتی با دربار فیلیپ نمود تا در ازای دریافت پول مفصلی آنتونیو را مسموم کند. در اوایل سال ۱۵۹۴ دورو، احتمالاً به‌دلیل خصومت با خاندان سیسیل، مدارکی ارائه داد که لوپز را به توطئه برای مسموم کردن ملکه الیزابت متهم می‌کرد. لوپز دستگیر و در ۷ ژوئن این سال اعدام شد. رودریگو لوپز خویشاوند نزدیک آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش)، طبیب و مشاور سلطان عثمانی، بود.[۲] دربارهٔ پیوندهای مرموز و عجیب سازمان یهودیان مخفی انگلیس با شبکه یهودیان مستقر در عثمانی، به‌رهبری یوسف ناسی و سپس سلیمان بن یائیش، در آینده سخن خواهیم گفت.

ارتباطات **سِر توماس گرشام**،[۳] تاجر و صراف نامدار عصر الیزابت، نیز به‌منظور شناخت پیوندهای یهودی کمپانی ماجراجویان تجاری، و به تبع آن کمپانی مسکوی، حائز اهمیت فراوان است. به‌علاوه، زندگینامه گرشام، که به‌عنوان بنیانگذار "بورس" لندن شناخته می‌شود، به شکلی نمونه‌وار **پیوند میان تکاپوهای تجاری- مالی و عملیات اطلاعاتی را در انگلستان اواخر سده شانزدهم آشکار می‌سازد و تصویری را که مورخین از "ساختار پلیسی" انگلستان آن دوران به‌دست می‌دهند**[۴] **کامل می‌کند.** این توماس گرشام همان کسی است که جیمز اندرسون او را استاد اعظم فراماسونری جنوب

1. Dom António, Prior do Crato (1531-1595)

آنتونیو پسر نامشروع لویی، برادر ژان سوم شاه پرتغال، و استاد اعظم فرقه شهسواران سن‌جان بود. او در لشکرکشی سباستیان، شاه پرتغال، به شمال آفریقا شرکت کرد. در جریان نبردی که به قتل سباستیان انجامید، به اسارت مسلمانان درآمد و مدتی بعد آزاد شد. در سال ۱۵۸۰ خود را پادشاه پرتغال خواند ولی از قشون فیلیپ دوّم شکست خورد و به پاریس گریخت. از سال ۱۵۸۲ با کمک نظامی فرانسه به حملاتی به سواحل پرتغال دست زد ولی ناکام ماند. سپس به انگلستان رفت و از حمایت الیزابت برخوردار شد. الیزابت در سال ۱۵۸۹ ناوگانی را به فرماندهی سِر فرانسیس دریک و سِر جان نوریس به لیسبون اعزام کرد که با شکست مواجه شد. آنتونیو در اواخر عمر، فقیر و بیمار، به پاریس بازگشت و در این شهر درگذشت.

2. *Judaica*, vol. 11, pp. 489-490.

3. Sir Thomas Gresham (1518/19-1579)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۸۴.

انگلستان خوانده است.[۱] این نیز قرینه‌ای است دال بر پیوندهای پنهان گرشام با کانون‌های معینی که بعدها، در اوایل سده هیجدهم، برای تحقق اهداف خویش نهاد فراماسونری را بر پا کردند.

گرشام به یک خانواده تاجر مقیم انگلیس تعلق داشت و برادر ارشدش، سِر جان گرشام، از تجار بزرگ لندن بود. توماس پس از اتمام تحصیل در کمبریج، به‌عنوان شاگرد در نزد برادرش به‌کار پرداخت و در سال ۱۵۴۳ به عضویت "کمپانی تجار لندن" درآمد. وی به‌عنوان **مأمور اطلاعاتی** دربار انگلیس در بنادر سرزمین‌های سفلی (بروکسل و آنتورپ) مستقر شد و کار **جاسوسی** و **قاچاق کالا** را آغاز کرد. می‌دانیم که شاخه‌ای از خاندان یهودی مخفی مندس در سده شانزدهم، علاوه بر آنتورپ و هامبورگ، در بروکسل نیز مستقر بود.[۲] **در سال ۱۵۵۱ دربار ادوارد ششم، قاعدتاً به توصیه یا با حمایت سِر ویلیام سیسیل،**[۳] **گرشام را مأمور حل و فصل بدهی‌های سنگین انگلیس به صرافان آنتورپ و بروکسل و ونیز و هامبورگ نمود.** این بدهی‌هایی است که در زمان هنری هشتم به بار آمده و ارزش پوند انگلیس را در مبادلات تجاری خارجی به‌شدت کاهش داده بود تا بدانجا که هر پوند استرلینگ از ۳۲ شیلینگ در اوایل سلطنت هنری هشتم به ۱۶ شیلینگ در سال ۱۵۵۱ رسید.[۴] طرح پیشنهادی گرشام برای افزایش ارزش پوند انگلیس، که درواقع باید به‌عنوان طرح زرسالاران یهودی شناخته شود، **اعطای انحصار تجارت خارجی انگلیس به کمپانی ماجراجویان تجاری لندن بود** یعنی همان کمپانی که اینک سباستین کابوت در رأس آن قرار داشت. این تمهید مؤثر افتاد و اندکی بعد ارزش پوند را در مبادلات خارجی به ۲۲ شیلینگ افزایش داد.[۵] گرشام پس از بازگشت به انگلیس به یکی از رجال مالی و سیاسی این کشور بدل گردید و در سال ۱۵۵۹ عنوان "شهسواری" دریافت کرد. او در سال‌های ۱۵۶۶-۱۵۶۸ "بازار مبادلات مالی سلطنتی"[۶] لندن را تأسیس نمود که با نام "**بورس**"[۷] شهرت یافت. این نهاد جدید، که

---

۱. همین کتاب، ج ۴، ص ۱۶.

2. *Judaica,* vol. 4, p. 1422.

۳. در این زمان سیسیل یکی از دو منشی ادوارد ششم خردسال بود.

۴. سکه نقره شیلینگ انگلیس اولین بار در زمان هنری هفتم (۱۵۰۴) ضرب شد.

۵. در زمان ادوارد ششم سکه شیلینگ جدیدی ضرب شد که برای اولین بار در انگلیس اعداد با حروف عربی بر روی آن نقش بسته بود.

6. Royal Exchange

7. Bourse

بی‌تردید به تقلید از "بورس" تازه تأسیس هامبورگ (۱۵۵۸) برپاشد و طراحان و بنیانگذاران آن یهودیان بودند، در سال ۱۵۷۱ با دریافت فرمان الیزابت رسمیت یافت.[۱] به‌نوشته *بریتانیکا*، **در حوالی نیمه سده شانزدهم، حدود سه چهارم تجارت خارجی انگلیس به‌دست کارگزاران انگلیسی کمپانی فوق بود که برخی از ایشان در مقام صراف و مشاور شاهان خاندان تودور جای داشتند.**[۲]

چنانکه می‌دانیم، بخشی یا شاید تمامی بدهی‌های دربار انگلیس، که گرشام مأمور تسویه آن شد، به زرسالاران یهودی، به‌ویژه **مؤسسه صرافی- تجاری مندس**، بود.[۳] **بنابراین، به یقین گرشام در دوران اقامت در بنادر فوق با گراسیا و یوسف ناسی، گردانندگان مؤسسه مندس، و سایر زرسالاران یهودی مستقر در آنتورپ و بروکسل و هامبورگ و ونیز رابطه نزدیک داشت و اصولا مأموریت او همین بود. نکته مهم این است که اندکی پس از اعطای فرمان انحصار تجارت خارجی انگلیس به کمپانی ماجراجویان تجاری، درست در یک زمان (۱۵۵۳)، دو حادثه مهم تاریخی رخ داد: سفر به ظاهر تصادفی چانسلر به روسیه و استقرار گراسیا ناسی (مندس) در عثمانی.** اندکی بعد، در سال ۱۵۵۵، کمپانی مسکوی تأسیس شد که جان و توماس گرشام از بنیانگذاران و صاحبان امتیاز آن بودند[۴] و ریاست آن را سباستین کابوت، کارگزار پیشین کارل پنجم هابسبورگ، خصم نامدار عثمانی، به‌دست داشت.

شناخت پیشینه و تاریخ خاندان یهودی بسیار مهم و مرموزی که از نیمه اوّل سده شانزدهم با نام پرتغالی **مندس** شهرت فراوان یافت، کار دشواری است و بر اساس منابع منتشر شده شاید غیر ممکن باشد. بهرروی، می‌دانیم که خاندان مندس در دو خاندان خویشاوند **ابندانا** و **بن‌ونیزت** دوران جنگ‌های صلیبی شبه‌جزیره ایبری ریشه دارد. نخستین فرد شناخته شده خاندان بن‌ونیزت همان ششت ناسی، رئیس یهودیان برشلونه (بارسلونا)، در نیمه اوّل سده یازدهم میلادی/ سده پنجم هجری است.[۵] خاندان ششت ناسی در دوره اسلامی تاریخ برشلونه با نامی شبیه به "ابن بنی‌سعد" (؟) شناخته

---

1. Emerson, ibid, vol. 1, p. 816; *Americana*, 1985, vol. 13, p. 483; *Britannica CD 1998.*

2. *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 799

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۷۹.

4. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lvi.

۵. همین کتاب، ج ۲، صص ۲۵-۲۶.

می‌شدند. پس از سلطه مسیحیان بر برشلونه، این نـام بـه "آبن‌بنیست"[۱] و سـرانجام بـه **بن‌ونیزت**[۲] تبدیل شد که در زبان اسپانیولی به معنی "خوشامد" نیز هسـت. نـام عربی-فارسی "ابن‌دانا" نیز در نزد مسیحیان به "آبندانا"[۳] بدل شد. در سده شانزدهم، شـاخه‌های مختلف این خاندان در اروپای مسـیحی بـا نام‌هـای **منـدس، منـدوزا، ابندانـا، پریـرا، اوزوریو**،[۴] **بلمونت**،[۵] **دبریتو**[۶] و غیره و در عثمانی حداقل با نـام **ابـن نحمیـاس** شـناخته می‌شدند.[۷] یکی از اعضای این خاندان در سال ۱۴۹۲، یعنی در سـال سـقوط غرناطـه و سفر کریستف کلمب و در زمان سلطنت بایزید دوّم، از اسپانیا به قسطنطنیه (اسـتانبول) مهاجرت کرد و با نام **داوود بن نحمیاس**[۸] به فعالیت خود در عثمـانی ادامـه داد. بـرادر و پسر وی نیز همراه او بودند که هر دو شموئیل نام داشتند. آنان از سـال ۱۴۹۳ بـه نشر کتب یهودی در استانبول مشغول بودند و از جمله در اوایل سـده شـانزدهم نسـخه‌ای از "اسفار پنجگانه" را به‌همراه حواشی سلیمان بن اسحاق راشی (نیای خـاندان شـلزینگر) و داوود کمهی نوربونی و رساله‌هایی از ابراهیم بن عزرا را به چاپ رسانیدند.[۹] شاخه‌هایی از خاندان فوق نیز در شمال آفریقا و به‌ویژه در بنادر فاس (مراکش) مستقر بودند: در نیمـه اوّل سده شانزدهم، گروهی از اعضای خاندان مندس به الجزایر مهاجرت کردنـد و نقـش مهمی در شبکه یهودی مستقر در این سرزمین به‌دست گرفتند.[۱۰] و گفتیم که در اواخـر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم **گیدئون مندس**، زرسالار آمستردامی، کنسـول هلنـد در مراکش بود و اعقاب او تا اواسط سده بیستم در بندر آغادیر مراکش اقامت داشتند.[۱۱]

نام خاندان مندس با تاریخ تهاجم ماوراء بحار اروپائیان پیونـدی ژرف و عجیـب دارد. به نقشی که الیگارشی یهودی شبه‌جزیره ایبری از طریق **گاسپار داگاما**، نماینده مـانوئل

1. Anenbenist
2. Benvenisite
3. Abendana
4. Osorio
5. Belmonte
6. de Brito
7. *Judaica*, vol. 2, p. 65.
8. David ibn Nahmias
9. ibid, vol. 12, pp. 788-789.

۱۰. همین کتاب، ج ۳، ص ۲۶.

۱۱. همانجا.

پادشاه پرتغال در سواحل هند در اوایل سده شانزدهم، در نخستین تکاپوهای پرتغالی‌ها در شرق ایفا نمود، اشاره داشتیم و گفتیم که نام واقعی و تعلق خانوادگی این یهودی مرموز همچنان در پرده استتار است.[۱] ولی حداقل می‌دانیم که **رویی دبریتو (مندس)** یکی از سرمایه‌گذاران و شرکای اصلی سفرهای واسکو داگاما و فرانسیسکو دالمیدا بود.[۲] همگام با گشایش راه دریایی پرتغال- هند و رونق چشمگیر تجارت جهانی ادویه در اوایل سده شانزدهم، اعضای خاندان فوق، علاوه بر شبه‌جزیره ایبری و سرزمین‌های اسلامی، در بنادر **آنتورپ، بروکسل، هامبورگ، لندن** و **آمستردام** نیز مستقر شدند و بخش مهمی از شبکه بهم‌بافته و جهانوطنی الیگارشی یهودی را سازمان دادند. در نیمه اوّل سده شانزدهم مهم‌ترین مرکز تکاپوی این خاندان در آنتورپ و در قالب مؤسسه نامدار صرافی- تجاری مندس بود. گفتیم که **دیوگو مندس** در زمان خود به‌عنوان بزرگ‌ترین تاجر ادویه اروپا شناخته می‌شد.[۳] در همین زمان **فرناندو (آبراهام)** و **مانوئل پریرا**، پسران **مانوئل پریرا کوتینو** لیسبونی،[۴] از اعضای خاندان فوق، با نام و ظاهر مسیحی در هامبورگ مستقر بودند.[۵] و گفتیم که یهودیان آشکار و مخفی هامبورگ در سده شانزدهم تجارت کالاهای مستعمراتی این بندر را به‌دست داشتند و همینان بود که در سال ۱۵۵۸ در تأسیس بازار بورس این بندر و در سال ۱۶۱۹ در تأسیس "بانک هامبورگ" نقش مهمی ایفا نمودند.[۶] **و می‌دانیم که بندر هامبورگ با تکاپوی کمپانی "ماجراجویان تجاری" لندن و کمپانی مسکوی پیوندی عمیق داشت تا بدان حد که کمپانی مسکوی از سال ۱۶۱۱ مرکز تجارت خارجی خود را از لندن به هامبورگ منتقل کرد.** یکی دیگر از اعضای خاندان فوق، **فرانسیسکو نانز پریرا**[۷] است که با نام "هومم" نیز شهرت داشت. او در حوالی سال ۱۵۹۸ ساکن هلند شد و با نام "دیوید ابندانا" (داوود بن دانا) یهودیت خود را علنی کرد. در سده هفدهم، اعقاب او را در بندر نیویورک می‌یابیم: یکی **دیوید ابندانا** است که در حوالی سال ۱۶۸۱ در نیویورک بود و دیگری **مردخای**

---

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹-۵۱.

۲. همین کتاب، ج ۱، ص ۴۸.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹، ۸۱-۸۲.

4. Manoel Pereira Coutinho of Lisbon

5. ibid, vol. 2, pp. 65-66.

۶. همین کتاب، ج ۴، ص ۴۵۲.

7. Francisco Nunez Pereira [Homem, David Abendana] (d. 1625)

ابندانا که در سال ۱۶۹۰ در این بندر درگذشت.[1] **موسس پریرا دوپائیوا** و **پـدرو پریـرا** (آنتونیو دوپورتو) و **فرناندو مندس هنریکز**، که از سـال‌های ۱۶۸۶-۱۶۸۹ در کـوچـن و سورت عملیات تجاری گسـترده‌ای را در مشـارکت بـا دو کمپـانی هنـد شـرقی هلنـد و انگلیس سازمان دادند،[2] به همین خاندان تعلق دارند. از دیگر اعضای این خاندان **اسحاق پریرا** را می‌شناسیم که از صرافان و تجار بزرگ لندن در اواخر سده هفدهم و نیمـه اوّل سده هیجدهم بود.[3] دربارهٔ او اطلاع بیشتر در دست نداریم. یکـی دیگـر از اعضـای ایـن خاندان در سده هیجدهم **اسحاق ابندانا**، تاجر الماس مدرس، است که مشـاور و دوسـت نزدیک **توماس پیت** (نیای خاندان پیت) بود.[4] و نیز می‌دانیم که **فرناندو مندس** پزشـک مخصوص کاترین براگانزایی، همسر پرتغـالی چـارلز دوم پادشـاه انگلیـس، بـود (همـان عروسی که به‌عنوان جهیزیه مالکیت بنادر بمبئی و طنجه را به دربار انگلیس انتقال داد) و نوه فرناندو، به‌نام **موسس مندس**، از ثروتمنـدان درجـه اول لنـدن در نیمـه اوّل سـده هیجدهم. اعقاب موسس مندس نام خانوادگی "هـد" را بـر خـود نـهادند و نـوه او، بـه‌نام **سِر فرانسیس بوند هد**، مدتی حکمران کانادای علیا بود.[5] از نسـل کنونـی خـاندان هـد، آنتونی هنری هد[6] را می‌شناسیم که در سال ۱۹۶۰ به **ویسکونت هد** ملقـب شـد. او در سال ۱۹۳۵ با لیدی دوروتی اشلی کوپر، دختر ارل شافتسـبوری نـهم، ازدواج کـرد.[7] بـا مرگ وی (۱۹۸۳) پسرش، ریچارد آنتونی هد، ویسکونت هد دوّم[8] شد. بنابراین، **خـاندان هد** از خویشان نزدیک **خاندان کـوپـر** (ارل‌هـای شافتسـبوری) به‌شـمار مـی‌رود و **ارل شافتسبوری دهم**[9] پسر دایی ویسکونت هد دوّم است. **این تداوم همان پیوند دیرینـی**

---

1. ibid, p. 66.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۹۴.

۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۳.

۴. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۰۱.

۵. همین کتاب، ج ۲، صص ۹۹-۱۰۰.

6. Anthony Henry Head, 1st Viscount Head of Throope (1906-1983)

7. *Who's Who 1978*, p. 1098.

8. Richard Antony Head, 2nd Viscount Head of Throope (b. 1937)

9. Anthony Ashley Cooper, 10th Earl of Shaftesbury (b. 1938)

ارل شافتسبوری دهم پسر سرگرد لرد اشلی، پسر ارشد ارل شافتسبوری نهم، است. سرگـرد اشـلی، دایی ویسکونت هد دوم، در سال ۱۹۴۷ درگذشت و لذا با مرگ ارل شافتسبوری نهم (۱۹۶۱) عناوین اشرافی وی به نوه‌اش انتقال یافت.

است که از سده هفدهم میان ارل شافتسبوری اوّل، دسیسه‌گر نامدار تاریخ بریتانیا، و زرسالاران یهودی آمستردام برقرار بود. در نسل کنونی خاندان هد، **اودری هد**[۱] را نیز می‌شناسیم که یکی از گردانندگان و مدیران اصلی مجتمع مالی **هیل ساموئل** است.[۲] دربارهٔ مجتمع یهودی هیل ساموئل، که به‌وسیله سِر مارکوس ساموئل، بنیانگذار رویال داچ شل، تأسیس شد و جایگاه آن در شبکه عظیم زرسالاری جهانوطن معاصر در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.[۳]

در شاخه‌ای از خاندان فوق که به **بلمونت**[۴] شهرت داشت نیز چهره‌های سرشناسی را می‌شناسیم: یکی از آنان **یاکوب اسرائیل** است که نام مسیحی/ اسپانیایی‌اش دیه‌گو نانز بلمونت[۵] بود. او در اوایل سده هفدهم از اسپانیا به هلند مهاجرت کرد و در بندر آمستردام مستقر شد. یکی دیگر از اعضای این خاندان **اسحاق (مانوئل) نانز بلمونت**[۶] است که تاجری بسیار ثروتمند بود و از سال ۱۶۶۴ کارگزار کل و از سال ۱۶۷۴ وزیر مختار مقیم اسپانیا در هلند بود و در سال‌های ۱۶۷۶ و ۱۶۸۵ دو "انجمن ادبی" در آمستردام تأسیس کرد.[۷] اسحاق نانز در سال ۱۶۹۳ از سوی امپراتور لئوپولد سوم به مقام کنتی رسید و در همین زمان پادشاه اسپانیا به وی عنوان بارونی اعطا کرد. وی ازدواج نکرد و لذا عناوین اشرافی و مشاغل دیپلماتیک وی به خواهرزاده‌اش **بارون فرانسیسکو (اسحاق) خیمنس**[۸] و سپس به پسر او، **مانوئل خیمنس**،[۹] رسید که بلاعقب بود. قبلاً تداوم خاندان خیمنس را تا اواسط سده نوزدهم و تا ژنرال **سِر دیوید خیمنس** در انگلستان پیگیری نموده‌ایم.[۱۰] **فرانتس وان شوننبرگ**،[۱] دیپلمات هلندی نیمه اوّل

---

1. Audrey May Head (b. 1924)
2. *Who's Who 1993*, p. 849.

۳. در جلد دوّم (ص ۳۹۴) به‌طور مختصر به این مجتمع مالی و نقش خاندان کوهن در مدیریت آن اشاره کرده‌ایم.

۴. بلمونت شهری است در شمال پرتغال، در نزدیکی مرز اسپانیا، که در سده پانزدهم از مراکز مهم زندگی یهودیان مخفی بود.

5. Diego Nunez Belmonte [Jacob Israel] (1570-1629)
6. Isaac (Manuel) Nunez Belmonte (d. 1705)
7. Academia de los Sitibundos (1676),Academia de los Floridos (1685)
8. Francisco (Isaac) Ximenes (d. 1713)
9. Manuel Ximenes (d. 1730)

۱۰. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۶۲.

سده هیجدهم، به همین خاندان تعلق دارد و نام اسپانیولی او "یاکوب آبراهام بلمونت" است. یکی دیگر از اعضای این خاندان **اسحاق نانز بلمونت** است که در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم در ازمیر (عثمانی) می‌زیست و دارای تألیفاتی در شرح آثار ابن‌میمون است.[2]

خاندان مندس، با هر نام یهودی یا مسیحی یا اسلامی که شناخته شود، با خاندان نامدار لوی و سایر خاندان‌های مهم یهودی آشکار و مخفی سده شانزدهم، چون لوپز و نانز و گومز و گومپرتز و فونسکا و تکزیرا و ناسی و غیره و غیره، پیوند خویشاوندی نزدیک داشت و یک مجموعه واحد را می‌ساخت. به گمان نگارنده، تمامی این شبکه و خاندان‌های مشابه یهودی آشکار و مخفی (مارانو) تداوم خاندان‌های "شاهزادگان داوودی" دوران اسلامی بغداد و اندلس است که از گذشته دور **خاندان لوی (لاوی)** هسته اصلی آن را شکل می‌داد و احتمالاً خاندان مندس نیز یکی از شاخه‌های همان خاندان لوی است. (توجه کنیم که نام خانوادگی شاخه‌ای از ایشان، "هد"، به زبان انگلیسی به معنی "رئیس" یا "ناسی" است.) *دائرةالمعارف* یهود از شاخه نحمیاس به‌عنوان "**یکی از خاندان‌های بسیار کهن**[3] **و سرشناس اسپانیا**" یاد می‌کند.[4] این نیز قرینه‌ای است در تأیید نظر فوق. **خاندان روچیلد نیز می‌تواند شاخه‌ای از خاندان پرشاخه و کهن لوی باشد لیکن پیشینه روچیلدها پیش از اسحاق الهانان فرانکفورتی (متوفی ۱۵۸۵) به دقت مکتوم نگاه داشته می‌شود**[5] **تا تصویری به‌غایت هولناک و روشنگر از تداوم و تسلسل حیرت‌انگیز الیگارشی یهودی به دست نیاید.** بهرروی، چه کاوش‌های تبارشناسی چنین فرضی را به اثبات رساند و چه راه به جایی نبرد، در این تردید نیست که **عملکرد اطلاعاتی و دسیسه‌گرانه الیگارشی یهودی، و از جمله اعضای خاندان مندس، در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی شباهتی شگرف به عملیات مشابه روچیلدها در سده‌های نوزدهم و بیستم دارد. این امر مؤید تحلیل پیشین ماست که آنچه را پروفسور ریچارد دیویس و ویرجینیا کاولس و دیگران "شبکه اطلاعاتی روچیلدها" می‌نامند، از خلاء نجوشیده و این عنوان درواقع نام رمز شبکه و کارکردی است که از دیرباز، از زمان وصلت زرسالاری یهودی و الیگارشی اروپا در دوران**

1. Franz van Schonenberg [Jacob Abraham Belmonte] (d. 1757)
2. *Judaica*, vol. 4, pp. 442-443.
3. ancient
4. ibid, vol. 12, p. 789.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۶۵-۳۶۶.

جنگ‌های صلیبی، وجود داشته است.[1]

با توجه به چنین سوابق و ارتباطاتی، آیا می‌توان پذیرفت که تحرکات کمپانی مسکوی و اعزام هیئت‌های آن به روسیه و بخارا و ایران با تکاپوی شبکه یهودی فوق پیوند نداشت؟ آیا شناخت این حلقه‌های ارتباط، که حوادث به‌ظاهر نامرتبط فوق را بهم پیوند می‌دهد، تصویری از یک شبکه بهم‌پیوسته و طرحی سازمان‌یافته را جلوه‌گر نمی‌سازد؟ و آیا به‌دلیل نقش تاریخی گراسیا ناسی در طرح فوق نیست که *دائره‌المعارف یهود* او را "**برجسته‌ترین زن یهودی از زمان سقوط دولت یهود تا به امروز**" خوانده است؟[2] این عنصر بسیار مهمی در تبیین تحولات سیاسی آن عصر است که ناگزیر باید مورد مداقه قرار گیرد.

مهاجرت **گراسیا ناسی (مندس)** به عثمانی (۱۵۵۳) و اندکی بعد پیوستن **یوسف ناسی** به او (۱۵۵۴)، که مقارن با سفر به‌ظاهر تصادفی چانسلر به روسیه و آغاز تکاپوهای کمپانی مسکوی در روسیه و آسیای میانه و قفقاز و ایران است، به‌عنوان نقطهٔ عطف در تکاپوی کانون یهودی متنفذ و دسیسه‌گری شناخته می‌شود که حضور جدّی ایشان در دربار عثمانی از زمان بایزید دوم و سلیم اول، یعنی از اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی، و با مهاجرت کسانی چون داوود بن نحمیاس آغاز شد. این کانون در واپسین دهه‌های سلطنت (۱۵۲۰-۱۵۶۶) **سلیمان اوّل** (قانونی، محتشم، باشکوه)، که به‌عنوان دوران فساد سیاسی و اقتصادی و انحطاط دولت او شناخته می‌شود،[3] به اقتدار فراوان دست یافت و به‌ویژه از دوران سلطنت (۱۵۶۶-۱۵۷۴) **سلیم دوّم** و جانشین او (۱۵۷۴-۱۵۹۵) **مراد سوّم** تأثیری بزرگ بر سیاست و اقتصاد عثمانی، و از اینطریق بر ایران، بر جای نهاد.[4] بدینسان، ناگزیر، **کانون یهودی فوق، به‌ویژه به‌دلیل نقش آن در برانگیختن آتش جنگ‌های عثمانی علیه ایران، باید به‌عنوان عنصری بسیار مهم و مؤثر در تحولات سیاسی ایران در سده شانزدهم میلادی**

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹۰-۴۹۲.

2. ibid, p. 837.

۳. بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۹۵-۲۰۱.

دکتر استانفورد شاو تحلیلی مشروح درباره علل اجتماعی و اقتصادی فساد و انحطاط نظام سیاسی عثمانی در این مرحله به‌دست داده و یکی از عوامل مهم مؤثر در آن را افزایش سریع جمعیت دانسته است. (همان مأخذ، صص ۲۹۳-۳۰۳)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲ صص ۸۰-۸۳.

شناخته شود. اقتدار این کانون در دربار و حرمسرای سلیمان با تکوین آن دوران از تاریخ عثمانی پیوند دارد که حدود یک سده، تا صعود محمد کوپرولو (۱۶۵۶)،[۱] تداوم یافت و به "عصر حکومت خواجگان و حرمسرا" یا "**سلطنت زنان**"[۲] معروف است.

اقتدار سیاسی بانوان و خواجگان حرم سلطان و مداخله روزافزون ایشان در شئون حکومتی با زنی آغاز شد که به‌نام "**روکسلانه**"[۳] یا "خرّم سلطان" شهرت دارد و اقدامات دسیسه‌گرانه و بی‌رحمانه او یادآور اسطورهٔ "استر" است. روکسلانه **ظاهراً** کنیزی روس بود که در اوایل سلطنت سلیمان[۴] از طریق خان کریمه به دربار عثمانی راه یافت. این روایت مشهور است. معهذا، دربارهٔ نژاد و اصل او آنقدر ابهام وجود داشت که "مورخین فرانسوی" بتوانند او را "به ملت خود بسته، روکسلان بنامند."[۵] و شاید رواج شایعه یهودی‌تبار بودن سلیم دوم در میان مردم عثمانی[۶] نیز ناظر به همین اصل مشکوک روکسلانه بود. بهرروی، روکسلانه زن عقدی و سوگلی محبوب سلیمان و مادر چهار پسر از او شد و به دسیسه‌های خونینی، از جمله قتل مصطفی (۵ اکتبر ۱۵۵۳)، پسر ارشد سلیمان از همسر اول، دست زد که هدف از آن انتقال سلطنت به یکی از پسرانش بود.[۷] این روندی است که سرانجام به سلطنت سلیم دوّم انجامید.[۸]

روکسلانه و کانونی که در پیرامون او بود، نقش اصلی را در تحریکات خصمانه علیه ایران به‌دست داشتند و همینان بودند که از سال ۱۵۳۲ چرخشی بنیادین در استراتژی نظامی سلیمان پدید آوردند و با ترفندهای گوناگون، از جمله ترویج شیعه‌ستیزی، آماج اصلی تهاجم آن را از اروپا به‌سوی ایران و دولت صفوی منحرف

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۳۷.

2. Sultanate of the Women

3. Roxelane

برای آشنایی با شخصیت روکسلانه و نقش او در صعود سلیم دوم بنگرید به: لرد کین راس، همان مأخذ، صص ۲۴۴-۲۵۰.

۴. سلیمان در سپتامبر ۱۵۲۰ سلطان شد. سلیم، پسر بزرگ سلیمان و روکسلانه، متولد مه ۱۵۲۴ است.

۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۱۸۸.

۶. همان مأخذ، ص ۱۴۰۸.

۷. از جمله، رستم پاشا، داماد روکسلانه، نامه‌ای جعل کرد که طبق آن گویا مصطفی با ایران سروسری داشت و در صدد جلب حمایت صفویان بود. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۹۶)

۸. همان مأخذ، صص ۱۷۹، ۱۸۹-۱۹۰.

نمودند تا بدین ترتیب امپراتوری هابسبورگ را از زیر ضربه خارج کنند.[۱] و آنگاه که، به‌دلیل انعقاد پیمان اتحاد سلیمان و فرانسوای اوّل، پادشاه فرانسه، علیه کارل پنجم (۱۵۳۶)،[۲] این ترفند به مخاطره افتاد، دسیسه قتل ابراهیم پاشا، صدراعظم عثمانی، را اجرا کردند (۱۵ مارس ۱۵۳۶) زیرا وی تمایلی به تداوم جنگ با ایران نداشت.[۳] هامر پورگشتال، مورخ و عثمانی‌شناس نامدار اتریشی، می‌نویسد:

> **از علامات خالی از شبهه و تردید دیده می‌شد که آتش جنگ ایران را بادی که از حرم سلطان می‌وزید به اشتعال در می‌آورد.** و ده سال قبل از این تاریخ یکی از زن‌های خاصه که در نزد سلطان کمال تقرب و محبوبیت را داشت، بالاخره به قانون شرع در سلک ازدواج سلطان درآمد. نژادش از ملت روسیه بود. نامش را خرم سلطان نهادند. مورخین فرانسه خواستند او را به ملت خود بسته روکسلان بنامند. خاتون مشارالیها اسباب خرابی وزیر مقرب مقتدر ابراهیم پاشای صدراعظم سابق را فراهم آورد. **از جمله تقصیرات مشارالیه طرفداری و حمایت اهل ایران قرار داد** زیرا که بعد از فتح شهرهای تبریز و بغداد عساکر سلطانی را از قتل و غارت اهالی شهرها ممنوع و محروم داشت... و منظور آن ملکه این بود که در ایران میدان جنگ وسیعی از برای داماد خود **رستم پاشا** آماده سازد تا هنرهای لشکرکشی و کشورگشایی خود را بنماید و پسر بزرگ خود **سلیم** را در اروپا نایب و جانشین سلیمان بسازد و سلیمان در مملکت ایران مشغول لشکرکشی باشد. **موافق دلخواه ملکه جنگ ایران محقق شد.**[۴]

سفیر فرانسه، که برای انعقاد پیمان اتحاد راهی عثمانی شده بود، در دسیسه روکسلانه علیه ابراهیم پاشا نقش مؤثر داشت. استانفورد شاو میان این دو انگیزه‌ای مشترک می‌یابد و آن خواست هر دو ایشان به تداوم سیاست‌های نظامی‌گرایانه عثمانی بود. "سفیر فرانسه خواستار وزیراعظمی بود که بیشتر از ابراهیم به نبردهای عثمانی در غرب علاقمند باشد." و لذا، روکسلانه، با حمایت او، سلیمان را به خیانت ابراهیم پاشا قانع کرد.[۵] معهذا، باید توجه نمود که قتل ابراهیم پاشا به‌سود فرانسه نبود زیرا روکسلانه

---

۱. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۴.

درباره آغاز سیاست‌های خصمانه عثمانی علیه ایران در اوایل سده شانزدهم میلادی و در دوران سلیم اول بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۸۵-۸۶.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۴.

۳. یکی از اتهامات ابراهیم پاشا "دریافت رشوه از صفویان" عنوان شد تا "مانع حمله از جانب بغداد به داخل ایران شود." (شاو، همان مأخذ، ص ۱۷۹)

۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۱۸۸.

۵. شاو، همان مأخذ، صص ۱۷۹-۱۸۰.

این جنگ را در جبهه شرق و علیه ایران می‌خواست نه در غرب و علیه امپراتوری هابسبورگ. بنابراین، راز این همکاری را باید در جای دیگر، در ترکیب هیئت نمایندگی فرانسه، جستجو کرد. این دوران مقارن با حضور شیادان یهودی و کابالیست‌های مشکوکی چون **آگریپا** و **نوستراداموس** و **گیوم پستل** در دربار فرانسه است و سفیر مذکور همان کسی است که پستل به‌عنوان مترجم زبان‌های شرقی به‌همراه وی راهی عثمانی شد. چنانکه می‌دانیم، پستل سپس به سیر و سیاحت در عثمانی پرداخت و در سال‌های ۱۵۴۹-۱۵۵۰ بار دیگر در سوریه و فلسطین بود. او همان کسی است که به‌رغم پیوند با دربار فرانسوای اول مورد علاقه فراوان کارل پنجم، خصم خونی فرانسوا، بود و دکتر سلیگمان این تناقض را "**بسیار عجیب**" می‌یابد.[۱]

در سال ۱۵۴۳، هفت سال پس از قتل ابراهیم پاشا، سرداری از اهالی کرواسی به‌نام **رستم پاشا**، صدراعظم شد. او شوهر دختر و برکشیدهٔ روکسلانه بود. بدینسان، دوران اقتدار مطلق روکسلانه و وابستگانش آغاز گردید و دولت عثمانی، همپای تشدید سیاست ضدشیعی- ضد ایرانی، در سراشیب انحطاطی قرار گرفت که رواج روزافزون **خویشاوندسالاری**،[۲] دخالت فزایندهٔ حرم در امور حکومتی و بهره‌گیری از مقام و منصب حکومتی برای انباشت ثروت شخصی از عوامل مهم مؤثر در آن بود.

> سابق بر این که سلطان سلیمان خواهر خود را به ابراهیم و دختر خود را به رستم داده، منصب صدراعظمی را با کمال اختیار و اقتدار به ایشان واگذار کرد، از قانون آباء و اجداد خود بکلی انحراف ورزیده بود، زیرا که سلطان سلیم اوّل زیاده بر شأن سنجاق‌بیگی[۳] به دامادهای خود نمی‌داد و هرگز راضی نمی‌شد که در کارهای دولتی راه مداخله داشته باشند. در ایام صدارت ابراهیم [و] رستم پاشا **مداخله شوم اهل حرم در مسائل عمده دولتی راه پیدا کرد و روکسلان یا سلطان خرم، که تا آخر عمر بر جان و دل سلطان حکمرانی داشت، دست از مداخله در کارها برنمی‌داشت و مداخله او در کارها محض تقویت و حمایت صدراعظم [رستم پاشا] بود.** لیکن در سلطنت‌های بعد، که حرم‌های سلاطین به تقلید سلطان خرم مداخله در امور وزراء و صدور می‌نمودند، اسباب خرابی کارهای آن‌ها را فراهم می‌کردند و خود حرم‌ها که

---

۱. همین کتاب، ج ۴، ص ۱۰۶.

2. Nepotism

از واژهٔ nephew به معنی برادرزاده و خواهرزاده و عموزاده و فرزندان نامشروع کشیشان اخذ شده و منظور از آن، در کاربرد عام، چنان رویه‌ای است که مناصب را در اختیار خویشان و آشنایان و دوستان مدیران قرار می‌دهد. معمولاً در برابر "شایسته‌سالاری" (Meritocracy) به‌کار می‌رود.

۳. "سنجاق" به معنی ایالت و "سنجاق بیگی" والی ایالت بود.

سهل است، مستحفظین آن‌ها که خواجه‌ها باشند در عزل و نصب صدراعظم‌ها اختیار و تسلط پیدا کردند و در حقیقت حکمرانی با همان خواجه‌ها بود.[۱]

هامر پورگشتال سرآغاز رواج فساد مالی و ارتشاء در دولت عثمانی، به‌عنوان یکی از عوامل مهم انحطاط این دولت، را در دوران صدارت رستم پاشا و اقتدار مطلق روکسلانه می‌داند و بر نقش یهودیان در پیدایش و گسترش آن تأکید می‌کند:

ثالثاً. فقره گرفتن رشوه بود که رستم پاشای صدراعظم متداول و معمول نمود و حکومت‌های ولایات را به مبلغ معینی می‌فروخت و همچنین خالصه‌های پادشاهی و املاک دولتی را به یهودیان و مردمان اراذل اجاره و مقاطعه می‌داد تا همه را خراب و ویران کردند.[۲]

به‌نوشته هامر، رستم پاشا اولین صدراعظمی بود که "در دولت عثمانی رسم رشوه و پیشکش را متداول ساخت و فروختن حکومت‌ها و منصب‌ها را معمول نمود... چنانچه از برای حکومت مصر ده هزار دوکا مطالبه می‌نمود و از برای حکومت‌های پست‌تر پنج هزار دوکا می‌گرفت."[۳] او در زمان مرگ ثروتی هنگفت به میراث گذاشت که "نظیر آن تا آن وقت دیده نشده بود."[۴]

هامر پورگشتال چگونگی ارتباط یوسف ناسی با سلیم و جایگاه او را در این ساختار چنین بیان می‌دارد:

در اوقاتی که سلیم حاکم کوتاهیه بود، یهودی مذکور از تقدیم کردن مرواریدها و جواهرهای قیمتی و دادن شراب‌های لذیذ گوارا و قرض دادن وجوه نقد در وقت لزوم و احتیاج بقدری در خدمت سلیم رسوخ پیدا کرد که یکی از مقربان مخصوص و محارم خاص او گردید.[۵] از این تقرب بی‌اندازه مردم معتقد شدند بر اینکه سلیم پسر سلطان سلیمان نبوده است بلکه از یک زن یهودیه متولد شده [و] در خفا او را به حرم آوردند و

---

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۴۶.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ، ص ۱۲۶۶.

۴. همان مأخذ، ص ۱۲۶۷.

۵. مهم‌ترین روش یهودیان برای نفوذ در دربار عثمانی، مانند دربارهای اروپا، ارائه **خدمات تفریحی** بود. درباره این کارکرد یهودیان در جلد دوم (ص ۱۵۶) سخن گفته‌ایم. این همان کارکردی است که entertainment خوانده می‌شود و تا به امروز یهودیان، از طریق تأسیس و اداره نهادهایی چون هالیوود، متولیان بلامعارض آن به‌شمار می‌روند. برای نمونه، هامر پورگشتال می‌نویسد: "پس از آن بعضی تماشاها به سلطان [سلیمان اول] داده شد. از آنجمله یهودی‌ها یک اژدهای هفت سر آوردند." (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۱۲۶)

با دختر سلطان، که تازه به دنیا آمده بود، مبادله نمودند.[۱]

[یوسف ناسی] رسوخ غریبی در وجود سلطان سلیم ثانی پیدا کرده، یکی از مقربان و معتمدان مخصوص او گردیده و **در همه کارهای دولتی، حتی در صلح و جنگ با دول خارجه، مداخله می‌نمود** تا آنکه شأن و لقب دوک ناکسوس به او داده شد.[۲]

اقتدار یوسف ناسی در دربار سلیم دوم تا بدانجا رسید که ماکزیمیلیان دوم، برادرزاده کارل و امپراتور هابسبورگ (۱۵۶۴-۱۵۷۶)، به‌وسیله سفیر رسمی خویش در دربار عثمانی برای وی نامه فرستاد و این امر مایه حیرت صدراعظم (محمد سوکولی) شد که "**مانند امپراتور پادشاهی از برای یوسف یهودی تملق‌نامه بنویسد.**"[۳] امروزه، این امر برای ما عجیب نیست زیرا می‌دانیم که یوسف ناسی حداقل از سال ۱۵۴۵ با کارل پنجم و دربار هابسبورگ رابطه داشت و حتی گفته می‌شود در آن زمان دوست و همبازی دوئل این ماکزیمیلیان بود.[۴]

پس از روکسلانه، دومین فردی که در تبدیل حرمسرای سلطان به یک نهاد متنفذ در امور سیاسی و شئون حکومتی نقش اساسی ایفا کرد، **زنی یهودی** است که او را با نام **نوربانو سلطان** می‌شناسیم. نوربانو در اوایل صدارت رستم پاشا و حدود هفت سال پیش از استقرار گراسیا و یوسف ناسی در عثمانی، به همسری سلیم درآمد و مادر پسری از او شد که با نام مراد سوم به سلطنت رسید.[۵] این زن در ورود گراسیا ناسی به حرم سلطان نقش مؤثر داشت و مورخین نفوذ فراوان یوسف ناسی در نزد سلیم را به‌دلیل حمایت‌های او می‌دانند.[۶] "نوربانوی یهودیه" در دوران سلطنت سلیم دوّم و مراد سوّم ریاست حرمسرا را به‌دست داشت و به‌عنوان یکی از ارکان مهم سیاست عثمانی شناخته می‌شد.[۷] و **پس از مرگ روکسلانه (۱۵۵۶) او بود که رهبری جناح جنگ‌طلب دربار**

---

۱. همان مأخذ، ص ۱۴۰۸.

۲. همان مأخذ، ص ۱۲۴۹.

۳. همان مأخذ، ص ۱۴۳۹.

4. *Judaica*, vol. 12, p. 837.

۵. مراد سوم متولد ۴ ژوئیه ۱۵۴۶ است یعنی ازدواج سلیم دوّم و نوربانو حدود هفت سال پیش از ورود گراسیا و یوسف ناسی به عثمانی صورت گرفته بود.

۶. اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه وهاب ولی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج ۳، بخش اوّل، ص ۱۶۲.

۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۴۵۱.

عثمانی را به‌دست داشت.[۱]

پس از مرگ رستم پاشا (۱۵۶۲)، در واپسین سال سلطنت سلیمان (ژوئن ۱۵۶۵) صدراعظمی به قدرت رسید که به‌مدت چهارده سال، به‌رغم اقتدار نوربانو سلطان، به‌عنوان مانعی جدّی در راه یکه‌تازی کانون یهودی فوق شناخته می‌شد. او **محمد پاشا سوکولی (صوقللو)**،[۲] از اهالی منطقه سوکول بوسنی، است که به پیروزی سلیم بر برادرش بایزید یاری رسانید و در سال ۱۵۶۲ با دختر سلیم ازدواج کرد. سوکولی در تمامی دوران سلطنت سلیم و پنج سال نخست سلطنت مراد سوم نیز صدراعظم عثمانی بود. مورخین سوکولی را مدیر واقعی دولت عثمانی و پاسدار میراث شکوهمند دوران سلیمان در عهد سلیم دوّم، به‌رغم "غفلت و مستی و بی‌شعوری سلطان"، می‌دانند.[۳] سوکولی نه تنها می‌کوشید چپاولگری‌های کانون فوق را محدود کند بلکه در سیاست خارجی نیز راه و رسمی مغایر با ایشان داشت. او به‌عنوان رهبر "**جناح صلح‌طلب**" عثمانی شناخته می‌شد یعنی آن گروه از دولتمردان که "مشکلاتی را که حکومت طی حملات سلیمان [به ایران] با آن مواجه شده بود، به خوبی به یاد داشتند و از آن بیمناک بودند که مبادا اروپا از سرگرم شدن عثمانی در شرق به نفع خود بهره گیرد."[۴]

معهذا، همین سوکولی است که **برای نخستین بار** دولت عثمانی را در حمایت از خانات کریمه به مقابله با توسعه‌طلبی‌های ایوان چهارم برانگیخت و در ۴ اوت ۱۵۶۹ قشونی را علیه روسیه به منطقه اعزام کرد. سوکولی از سیاست فوق دو هدف داشت: اوّل، اخراج روس‌ها از حاجی‌طرخان؛ دوّم، حفر نهری میان رودهای ولگا و دن که دریای سیاه و بحر خزر را بهم وصل کند و به این ترتیب نه تنها راه تهاجم روس‌ها را به جنوب مسدود نماید بلکه تجارت منطقه را به رونق و شکوفایی گذشته رساند.[۵] سوکولی توانست روس‌ها را از شهر کابارده بیرون کند، تا حومه مسکو پیش تازد و با تقویت

---

۱. شاو، همان مأخذ، ص ۳۰۷.

2. Mehmed Pasha Sokollu (1505-1579)

۳. همان مأخذ، صص ۱۳۷۹، ۱۴۴۷.

۴. شاو، همان مأخذ. ص ۳۱۲.

۵. یکی دیگر از طرح‌های بزرگ سوکولی، که بعدها (۱۸۶۹) به‌دست کمپانی فرانسوی کانال سوئز تحقق یافت، احداث قنات‌السویس (کانال سوئز) بود برای اتصال دریای مدیترانه به دریای سرخ. (بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۳۸۲؛ کین راس، همان مأخذ، ص ۲۷۲؛ همین کتاب، ج ۱، ص ۲۸۵)

امیران مولداوی و والاکیا و لهستان راه ایوان را به‌سوی شرق و غرب دریای سیاه سدّ نماید. ولی به‌رغم محاصرهٔ حاجی‌طرخان (۱۶-۲۶ سپتامبر ۱۵۶۹) نتوانست استحکامات استوار آن را بگشاید. مورخین دلیل اصلی عدم توفیق محمد سوکولی در اخراج روس‌ها از حاجی‌طرخان و نیز در احداث نهر فوق را، به‌رغم احداث یک سوّم آن، کارشکنی دولت‌گرای اوّل، خان کریمه، می‌دانند که تمایلی به افزایش اقتدار دولت مرکزی عثمانی در قلمرو خویش نداشت و لذا، به‌رغم خصومت با ایوان چهارم، در این زمینه با وی همداستان شد. به‌علاوه، باید به تفتین‌ها و دسیسه‌های دربار عثمانی اشاره کرد که سرانجام سلیم را به مخالفت با این سیاست سوکولی برانگیخت. و احتمالاً به راهنمایی همان کانون، ایوان چهارم، که در عهد سلیمان با دربار عثمانی مراوده‌ای نداشت، سفیری به دربار سلیم اعزام کرد، خود را دوست اسلام و مسلمانان خواند و از سیاست‌های سوکولی شکایت نمود.

> ایوان یکی از نجبا را مأمور دربار اسلامبول نموده، سلطان سلیم را تهنیت جلوس گفت و از حمله بی‌جهت لشکر عثمانی به ممالک روسیه ابراز تعجب نمود و نیز از جانب پادشاه مشارالیه گفت که **او را با دین محمدی بهیچوجه عداوت و کینه نیست و اغلب صاحبمنصب‌های او متدین به این دین می‌باشند.**[۱]

سرانجام، با مداخله سلیم پیمان صلح میان مسکو و کریمه منعقد شد و سوکولی از تلاش خویش برای اخراج روس‌ها از حاجی‌طرخان و احداث نهر دن- ولگا دست کشید.[۲]

در پنج ساله نخست سلطنت مراد سوم، که مقارن با واپسین سال‌های حیات یوسف ناسی است، دسیسه‌های کانون فوق علیه سوکولی اوج گرفت، دامنه اختیارات او را به‌شدت کاست و وی را در وضعی خفیف قرار داد. مورخین مراد را سلطانی هرزه و "شهوترانی افراطی" توصیف کرده‌اند که "تا حدّ جنون عاشق زن و طلا بود." او چهل زن در حرم داشت و از ایشان صاحب حدود ۱۳۰ پسر و تعداد بی‌شماری دختر شد.[۳]

همپای کاهش اقتدار سوکولی، مداخله سیاسی زنان و خواجگان حرمسرای سلطان نیز افزایش چشمگیر یافت. تعدادی از این خواجگان یهودی جدیدالاسلام بودند. برای مثال، هامر پورگشتال از خواجه‌سرای یهودی جدیدالاسلامی خبر می‌دهد که در سال

---

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۳۸۱.

۲. همان مأخذ، صص ۱۳۸۰-۱۳۸۱؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، صص ۴۵-۴۶؛ کین راس، همان مأخذ، صص ۲۷۰-۲۷۱؛ شاو، همان مأخذ، صص ۳۰۵-۳۰۶؛ Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 424 .

۳. شاو، همان مأخذ، ص ۳۰۹؛ کین راس، همان مأخذ، ص ۲۸۴.

۱۵۹۳ به‌دلیل اهانت به یکی از بانوان حرم اخراج شد.[۱] در میان زنان نیز یهودیان اندک نبودند. و صرفنظر از کمیت ایشان، ریاست حرم، به‌عنوان یک نهاد مقتدر سیاسی، به‌دست نوربانوی یهودیه، مادر سلطان، بود که در آستانه مرگ زنی به‌نام **جان‌فدا خاتون** را به‌عنوان جانشین خود در مقام رئیس حرم جای داد.[۲]

در حرمسرای **مراد سوّم** و **محمد سوم**، سلطان بعدی (۱۵۹۵-۱۶۰۳)، زنی به‌نام "**خیرای یهودی**" را نیز می‌شناسیم که "خیلی اعتبار و اقتدار داشت" و "دلال حرم بود و همیشه اقمشه لطیفه و امتعه نظیفه با زینت‌های گرانبهای نفیسه به‌توسط او از برای اهل حرم تحصیل می‌شد."[۳] این خیرای یهودی، در همدستی با **سلیمان بن یائیش**، طبیب یهودی سلطان، در امور سیاسی، به‌ویژه در روابط عثمانی با کشورهای اروپایی، به‌شدت اعمال نفوذ می‌کرد.[۴] به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، "خیرا"[۵] نام نیست بلکه عنوانی است که در عثمانی به زنان دلاله حرم اطلاق می‌شد یعنی کسانی که به‌عنوان واسطه تجاری حرم با بازار عمل می‌کردند. مأخذ فوق می‌افزاید: "**این زنان عموماً یهودی بودند.**" در تاریخ عثمانی حداقل دو "خیرا" را با نام "استر" می‌شناسیم. یکی در نیمه اوّل سده شانزدهم میلادی می‌زیست و محرم روکسلانه، مادر سلیم دوّم، بود.[۶] دیگری، که همان "خیرای یهودی" مذکور است، همسر یک **تاجر یهودی** به‌نام **ایلیا هندلی**[۷] بود. استر هندلی جواهرات را برای فروش به حرم می‌برد و از اینطریق به‌زودی به محرم **صفیه سلطان**، سوگلی ونیزی مراد سوّم و مادر محمد سوم، بدل شد که رقیب نوربانو سلطان

---

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۵۹۵.

۲. همان مأخذ، ص ۱۴۵۲.

این نظر هامر پورگشتال است. مورخ دیگر می‌نویسد: "نوربانو سلطان قبل از مرگ خود به پسرش وصیت کرد که مانع اداره حرمسرا توسط جان‌فدا گردد." (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص ۵۹)

۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۵۲۰.

۴. همان مأخذ، ص ۱۴۷۱.

5. Kiera, Kyra, Kira, Chiera

6. *Judaica*, vol. 10, p. 990.

7. Elijah Handali

در سده هفدهم در عثمانی حاخامی را به‌نام یوشع بن یوسف هندلی می‌شناسیم که در بالکان می‌زیست و مرجع یهودیان منطقه بود. او بعدها در بیت‌المقدس مستقر شد و در مباحثات مربوط به ماجرای شابتای زوی شرکت داشت. در اواخر عمر به کابالیسم گرایش یافت. (*Judaica*, vol. 7, p. 1259)

به‌شمار می‌رفت.[۱] در ۲۵ ساله پایانی سده شانزدهم میلادی، به‌ویژه پس از مرگ نوربانو، صفیه از نفوذ فراوان در دربار عثمانی برخوردار شد. این امر موقعیت ویژه‌ای را برای استر هندلی پدید آورد و وی نقش مهمی را در سیاست خارجی عثمانی به‌دست گرفت. او در یک مورد به‌سود کاترین مدیچی، ملکه فرانسه، وارد عمل شد و در ازای دریافت رشوه امتیازات تجاری فراوانی برای دولت ونیز کسب کرد. استر در سیاست داخلی عثمانی نیز دخالت می‌کرد و برای افراد متعدد عناوین اشرافی و مناصب مهم حکومتی خریداری می‌نمود. پسران وی نیز از ثروت و قدرت فراوان برخوردار بودند و پسر بزرگ به‌دلیل منصب حکومتی‌اش در میان تجار خارجی نفوذ فراوان داشت.

اقتدار "خیرای یهودی" در سال ۱۶۰۰ میلادی به‌پایان رسید و این زمانی است که دخالت‌های وی در عزل و نصب مقامات عالی‌رتبه نظامی خشم "سپاهیان" (سواره‌نظام عثمانی) را برانگیخت و شورش ایشان را سبب شد. شورشیان خواستار قتل استر و پسرانش بودند. سلطان محمد سوم بناچار تمکین کرد. به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، استر و پسر بزرگش به قتل رسیدند، پسر دوّم متواری و ناپدید شد و پسر سوّم به اسلام گروید و نجات یافت.[۲] هامر پورگشتال ماجرای شورش فوق را چنین شرح می‌دهد: "زیرا که مشارالیها خود را داخل عمل زعامت و تیمار نموده، به رشوه و عشوه در حق اشخاص نالایق نامناسب برقرار کرده بود. لهذا، سپاهیان با کمال تشدّد سر او را مطالبه نمودند." طبق روایت هامر، در این ماجرا استر و سه پسرش به قتل رسیدند و چهارمین پسر، که مسلمان شد و آق‌ساق مصطفی چاوش نام گرفت، زنده ماند.[۳] در سال ۱۶۱۸، **عثمان دوم**، سلطان عثمانی (۱۶۱۸-۱۶۲۲)، املاک استر خیرا را به نوهٔ او مسترد کرد. *دائرةالمعارف* یهود می‌نویسد روشن نیست که این فرد نوه "مسلمان" استر بود یا نوه یهودی وی.[۴] ثروت خیرای یهودی در زمان قتل او ۵ میلیون آقچه[۱] گزارش شده است.[۲]

---

۱. صفیه به خاندان اشرافی بافو (Bafo) تعلق داشت و به‌سود ونیزی‌ها در امور سیاسی دخالت می‌کرد. (بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، صص ۱۴۵۱-۱۴۵۲، ۱۴۷۱، ۱۵۲۷)

2. *Judaica*, vol. 10, p. 991.

۳. همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۴۸.

4. ibid.

درباره زندگی استر هندلی منابع متعددی موجود است. آ. گالانته در سال ۱۹۲۶ کتابی به فرانسه منتشر نمود با عنوان *اسناد نویافته دربارهٔ استر خیرا*. منبع مهم دیگر در این زمینه *سفرنامه جان ساندرسن به لوانت در سال‌های ۱۵۸۴-۱۶۰۲* است که در سال ۱۹۳۱ منتشر شده. در کتاب دو جلدی *خاندان ناسی* اثر سیسیل روت- جلد اوّل: *دونا گراسیا* (۱۹۴۷)، جلد دوّم: *دوک ناکسوس*←

بدینسان، در سال‌های نخست سلطنت مراد سوم اقتدار یهودیان تا بدانجا بود که حتی مرگ یوسف ناسی (۱۵۷۹)،[۳] "**یهودی بزرگ**"،[۴] نیز آن را متزلزل نساخت و به‌عکس به‌دلیل اعطای برخی امتیازات جدید به ایشان "اسباب خفت تازه‌ای" برای صدراعظم شد.[۵] کاهش اختیارات محمد سوکولی طبعاً زمینه را برای تحکیم مواضع گروهی از رجال سیاسی و نظامی عثمانی، به‌رهبری لله مصطفی پاشا و سنان پاشا، فراهم ساخت که خواستار تجدید سیاست‌های خصمانه علیه صفویه و لشکرکشی به قفقاز و شمال ایران بودند.[۶] در سال‌های پس از مرگ شاه طهماسب صفوی این جریان اوج گرفت، با موج جدیدی از تبلیغات ضدشیعی در میان علمای استانبول و پیام‌های تحریک‌آمیز عبدالله خان ازبک[۷] توأم شد و سرانجام مراد را به تمکین در برابر خواست جنگ‌افروزان کشاند.[۸] به این ترتیب، با حرکت قشون عثمانی به فرماندهی لله مصطفی پاشا (۲۶ صفر ۹۸۶ ق./ ۵ مه ۱۵۷۸ م.) دور جدیدی از تهاجم به ایران آغاز شد و "**سرزمین‌های ثروتمند" قفقاز و آذربایجان به اشغال درآمد که "درآمدهای" سرشار آن حداقل به**

← (۱۹۴۸)- نیز مطالبی درباره استر خیرا مندرج است.

۱. سکه نقره سلجوقیان عراق و دولت عثمانی. واژه ترکی و به معنی "سفید کوچک" است. اروپائیان به آن "آسپر" (asper, aspre) می‌گفتند. در سال ۱۶۰۰ پنج میلیون آقچه برابر با حدود ۴۲ هزار سکه طلای عثمانی بود که با توجه به کمبود طلا در بازارهای اروپا ثروت هنگفتی به‌شمار می‌رفت.

۲. اوزون چارشلی، همان مأخذ، صص ۱۶۲-۱۶۳.

۳. مرگ یوسف ناسی و سِر توماس گرشام در یک سال رخ داد.

۴. هامر پورگشتال یوسف ناسی را "یهودی بزرگ" نامیده و این به‌دلیل جایگاه منحصربفرد یوسف در جامعه یهودی آن عصر است. چنانکه می‌دانیم، اروپائیان سلیمان قانونی را "ترک بزرگ" و شاه طهماسب و شاه عباس اوّل صفوی را "صوفی بزرگ" می‌نامیدند.

۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۷۷.

استانفورد شاو، گراسیا و یوسف ناسی و استر خیرا را به‌عنوان حامیان محمد سوکولی معرفی می‌کند (شاو، همان مأخذ، ص ۳۰۶) که نادرست است.

۶. نصرالله فلسفی لشکرکشی لله مصطفی پاشا به ایران را به تحریک محمد پاشا صوقللی می‌داند. (نصرالله فلسفی، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران: علمی، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ج ۱-۲، ص ۷۷) نظر فوق بکلی نادرست است. محرک جنگ سنان و لله مصطفی بودند. کارشناسان معتبر تاریخ عثمانی، متفق‌القول، سوکولی را به‌عنوان رهبر جناح صلح‌طلب عثمانی می‌شناسند و این امر در مقاله "سوکولی" مندرج در *بریتانیکا* نیز منعکس است.

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۲۶.

۸. هامر پورگشتال، همان ماخذ، ص ۱۴۸۷؛ شاو، همان مأخذ، ص ۳۱۲.

مدت نیم قرن به حل معضلات مالی دولت عثمانی یاری رسانید[1] **و درواقع بخش معتنابهی از آن به جیب شبکه یهودی مستقر در عثمانی رفت. مورخین ایرانی از ظهور پدیده اقتصادی جدید و بی‌سابقه‌ای در دوران اشغال آذربایجان و شروان خبر می‌دهند و آن فروش زنان و کودکان ایرانی به تجار گبر و یهودی و مسیحی برده است.**

> **دیگر آن که اسر نساء و صبیان مسلمانان، که در هیچ زمان وقوع نیافته بود و هیچ پادشاه ذیشوکت از سلاطین اسلام تحویز این امر شنیع ننموده بودند، در زمان او [مراد سوم] شایع گشته، بسیاری از نساء و صبیان مسلمانان در آذربایجان و شیروان اسیر نموده، به گبر و یهود و ترسا فروخته شد، چنانچه چند نفر از ذرّیه طیبه سادات در سلک اسرا به معرض بیع درآوردند و این فعل مذموم از روم به ماوراءالنهر سرایت کرده، عبدالله خان [شیبانی] و پسرش نیز در خراسان همین عمل کردند و این شیوه نامحمود در زمان ایشان بین‌السلاطین استمرار یافت و اعظم وبال و نکال آن را همانا سلطان روم، که با وی این امر شنیع [رایج] گشته بود، به عالم عقبی برد.**[2]

و باید بیفزائیم که **این لشکرکشی سرآغاز فتنه‌ای است که از زمان سفر برادران شرلی (۱۵۹۸) ایران را به بازار سوداوری برای سوداگران انگلیسی اسلحه و شرکای جنگ‌افروز یهودی ایشان بدل نمود.**[3] دربارهٔ ارتباط این تهاجم با لشکرکشی صلیبی سباستیان، پادشاه پرتغال، به شمال آفریقا و نیز دربارهٔ نقش "ماجراجویان تجاری" انگلیس در سوداگری اسلحه، از زمان مأموریت‌های جنکینسون به مسکوی و بخارا، در

---

1. *Britannica*, 1977, vol. 13, p. 782.

۲. اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، به‌کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۷۹۸.

۳. شاه عباس کبیر در سال‌های اولیه سلطنت خود، به‌دلیل ضعف دولت صفوی و تهدید ازبکان در خراسان، بناچار با عثمانی صلح کرد و طبق پیمان سال ۹۹۹ ق./ ۱۵۹۰ م. حاکمیت عثمانی را بر شهر تبریز و بخش غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان و شکی و شروان و گرجستان و قراباغ و قسمتی از لرستان و قلعه نهاوند به‌رسمیت شناخت و راه تواضع را در برابر سلطان محمد سوم در پیش گرفت. در سال پایانی سلطنت محمد سوم، سرکشی وی در برابر عثمانی، که خواستار به‌رسمیت شناختن حکومت ازبکان بر خراسان بود، آغاز شد و در سال ۱۰۱۲ ق./ ۱۶۰۳ م. تبریز و بخشی از آذربایجان را آزاد نمود. او سپس ایروان (ذیحجه ۱۰۱۲ ق.)، گنجه (صفر ۱۰۱۵ ق./ ژوئیه ۱۶۰۶ م.)، باکو و دربند و شماخی (۱۰۱۶ ق.) و بغداد (ربیع‌الاول ۱۰۳۲ ق.) را از تصرف عثمانی خارج کرد. (بنگرید به: فلسفی، همان مأخذ، ج ۴-۵، صص ۱۶۸۶-۱۸۲۳)

صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

هامر پورگشتال فضای فساد و جنگ‌طلبی فوق را "توفانی" توصیف می‌کند که "انهدام و انعدام" محمد سوکولی را نشانه گرفته بود.[۱] سرانجام، این صدراعظم کاردان نیز قربانی شد و در ۸ شعبان ۹۷۸ ق./ ۳ سپتامبر ۱۵۷۹ م. به‌دست فردی ظاهراً بوسنیائی، که در لباس درویشان بود، به ضرب دشنه در دفتر کارش به قتل رسید. در آن زمان قتل سوکولی را مشکوک و دسیسه‌ای از سوی لله مصطفی پاشا می‌دانستند[۲] و امروزه استانفورد شاو به صراحت از "اعدام" او سخن می‌گوید و قاتل را "یکی از عمال سلطان" می‌خواند.[۳] هامر پورگشتال، سوکولی را رکن اصلی نظم و شوکت عثمانی در طول دوران چهارده ساله صدارتش توصیف می‌کند[۴] و معتقد است که اگر اقتدار سوکولی حفظ می‌شد انحطاط عثمانی تا زمانی که وی زنده بود بروز نمی‌کرد.[۵] با قتل سوکولی مهم‌ترین مانع از سر راه جنگ‌افروزی ضد ایرانی کانون فوق در خارج و چپاول و فساد مالی در داخل برداشته شد و دولت عثمانی در چنین وضعی قرار گرفت:

> در مدت ده سال چهار مفتی و هفت نفر صدراعظم و جمعی از قاضی عسکران تغییر و تبدیل یافتند. هر قدر که از اختیار صدراعظم می‌کاستند، بر **تسلط مقربان و محرمان و مابین‌چیان** افزوده می‌شد **و این طایفه که امتیاز دائم‌الحضوری خدمت سلطان را داشتند،** این اعتبار و امتیاز را به‌طور بد و خیانت به‌کار می‌بردند و در همه کارهای دولتی دخالت می‌نمودند... **یهودیان در سرای سلطانی راه یافتند** و جریمه و رشوه با هم لاف برابری می‌زدند...[۶]

در سال‌های پس از قتل سوکولی، یهودیان و جدیدالاسلام‌های یهودی نقشی بسیار بارز و بی‌پروا در سیاست خارجی عثمانی به‌دست گرفتند و به‌عنوان دلال و واسطه و کارچاق‌کن از طریق اخذ امتیازات مالی و تجاری برای دولت‌ها و کانون‌های اروپایی سودهای کلان بردند.

زیادی منافع تجارتی و سهولت بستن عهد تجارت به توسط **وزرا و پیشکاران بسیار،**

---

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۴۷۶.

۲. همان مأخذ، ص ۱۴۷۹.

۳. شاو، همان مأخذ، ص ۳۱۴.

۴. بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، ۱۴۷۹-۱۴۸۰.

۵. همان مأخذ، ص ۱۴۴۷.

به‌نوشته اوزون چارشلی، خاندان سوکولی، از نسل او، امروزه نیز در ترکیه حضور دارند. (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص ۷۳)

۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۱۵۷۰.

که همه جدیدالاسلامان یا یهودیان بودند، بقدری طمع ملل و دول اروپا را به حرکت درآورده بود که جمهوری ملت سویس نیز می‌خواست عهدنامه تجارت با دولت عثمانی منعقد نماید و وکیل آن ملت، **آنژل نام یهودی،** از مصطفی، مترجم دولت، نوشته و مکتوبی از برای رؤسای ملت (هلوتی) سویس گرفته ارسال داشت.[۱]

"کار ضرابخانه و سکه زدن" نیز به‌دست یهودیان افتاد که "از عهد سلیم ثانی به بعد در دربار و در شهر اعتبار و اقتدار کامل داشتند."[۲] گفتیم که رئیس ضرابخانه عثمانی در زمان مراد سوم فردی به‌نام **نسیم** بود.[۳] به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، او و **موسی بن‌ونیزت** به "اصلاحاتی" در پول رایج عثمانی دست زدند که شورش سال ۱۵۸۳ ینگی‌چریک‌ها[۴] را سبب شد.[۵] این همان سیاست تعدیل مالی است که در سال ۹۹۲ ق./ ۱۵۸۱ م. اجرا شد و، به‌رغم درآمدهای حاصل از غارت مناطق اشغالی ایران، ارزش پول عثمانی را چهار تا پنج برابر کاهش داد[۶] و در سال‌های پسین شورش‌های متعدد نظامیان را برانگیخت. کاهش ارزش پول عثمانی تا بدان حد چشمگیر بود که سفیر اسپانیا در ونیز به فیلیپ دوّم نوشت: "امپراتوری چنان فقیر و چنان تهی است که تنها سکه‌هایی که اینک رایج است آسپرهایی است که کلاً از آهن ساخته شده است."[۷]

---

۱. همان مأخذ، صص ۱۴۷۳-۱۴۷۴.

۲. همان مأخذ، ص ۱۵۷۳.

۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۸۴.

۴. "ینگی چریک" یا "ینی‌چری"، مرکب از دو واژه "ینگی" (نو) و "چری" (چریک)، به معنی "چریک جدید" یا "قشون جدید" است. این نیرو مهم‌ترین و زبده‌ترین بخش قشون عثمانی را تشکیل می‌داد.

5. *Judaica*, vol. 4, p. 563.

۶. در زمان سلیمان قانونی با ۱۰۰ درهم نقره ۵۰۰ سکه آقچه ضرب می‌شد و بنابراین ارزش یک درهم نقره معادل ۵ آقچه بود. در این زمان ارزش یک سکه طلای عثمانی برابر با ۶۳ آقچه بود. در سال ۱۶۰۰ با یک درهم نقره ۸ آقچه ضرب می‌شد در حالی‌که وزن آقچه از ۳ قیراط به ۲/۵ قیراط کاهش یافته بود. در این زمان یک سکه طلا برابر با ۱۲۰ آقچه و یک غروش برابر با ۸۰ آقچه بود. (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص ۱۶۸) از زمان "اصلاحات" فوق، ضرب سکه‌های ناخالص و بدعیار مرسوم و همپای آن وزن سکه‌ها نیز کم و کمتر شد. در زمان عثمان دوّم یک آقچه تنها ۱/۵ قیراط وزن داشت و از زمان مراد چهارم (۱۶۲۳-۱۶۴۰) تنها ۵۰ درصد آن نقره بود در حالی‌که آقچه قدیمی ۹۰ درصد نقره داشت. ضرب آقچه در دوره تنظیمات متوقف شد. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 318)

۷. کین راس، همان مأخذ، ص ۲۸۹.

بن‌ونیزت با **ادوارد بارتون**،[۱] سفیر انگلیس و نماینده کمپانی لوانت، رابطه نزدیک داشت و این دو در برخی دسیسه‌های سیاسی همکاری داشتند.[۲] کمپانی لوانت نیز، چنانکه خواهیم دید، همچون کمپانی هند شرقی،[۳] به‌وسیله گردانندگان کمپانی ماجراجویان تجاری و کمپانی مسکوی و با حمایت و شراکت سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام تأسیس شد.

در سال ۱۵۸۵، شش سال پس از مرگ یوسف ناسی و در فضای فساد و انحطاط لجام‌گسیخته فوق، یهودی نامدار دیگری به استانبول مهاجرت کرد و، به تعبیر *دائرةالمعارف یهود*، جایگاه یوسف ناسی را در دربار عثمانی احیا نمود. او نیز به **خاندان مندس** تعلق داشت؛ نام پرتغالی/ مسیحی‌اش آلوارو مندس بود، در عثمانی رسماً خود را یهودی خواند و با نام **سلیمان بن یائیش**[۴] به مدت ۱۸ سال در مقام پزشک و مشاور و محرم دو سلطان عثمانی (مراد سوم و محمد سوم) و بسیاری از رجال سیاسی درجه اوّل این کشور جای گرفت.

آلوارو مندس در شهر تاویرا (پرتغال) به‌دنیا آمد. در جوانی به هند رفت و ظاهراً از طریق کاوش در معادن الماس منطقه نرسینگره[۵] به ثروت رسید. او که در این دوران،

---

1. Edward Barton

ادوارد بارتون دومین سفیر انگلیس در دربار عثمانی است. او منشی ویلیام هاربورن، سفیر الیزابت و نماینده کمپانی لوانت، بود و احتمالاً در سال ۱۵۸۳ به‌همراه هاربون به استانبول رفت. پس از خروج هاربورن در عثمانی ماند و در سال‌های ۱۵۹۱-۱۵۹۳ رسماً سفیر انگلیس بود. بارتون تا پایان عمر (دسامبر ۱۵۹۷) در عثمانی بود و در استانبول درگذشت. وی به زبان ترکی به خوبی تکلم می‌کرد و این یکی از عوامل پیشرفت کارش بود. (Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, pp. 26, 80, 250)

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۸۴.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۷۵.

4. Solomon ben Yaish [Abenaes, Aben Ayesh, Even Yaish, Alvaro Mendes] (c. 1520-1603)

شاید شکل درست نام فوق سلیمان بن عایش باشد؟

5. Narsinghgarh

منطقه‌ای در مرکز هند، واقع در ایالت مادهیا پرادش کنونی. در حوالی نیمه سده شانزدهم در جنگل‌های دورافتاده منطقه فوق خاندانی موسوم به راجه‌های چاندل بر قبایل بومی حکومت می‌کردند. دوران حضور آلوارو مندس در هند مقارن با جنگ‌ها و آشوب‌های منطقه و پناهندگی ←

به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، "ظاهراً مسیحی بود"، پس از بازگشت بـه اروپـا بـه عضویـت فرقه صلیبی "شهسواران سن‌جیمز" (سانتیاگو) درآمد و به ترتیـب در شـهرهای مـادرید، فلورانس، پاریس و سـرانجام لنـدن اقـامت گزیـد. در سـال ۱۵۸۰ فیلیـپ دوّم، پادشـاه اسپانیا، سلطنت پرتغال را نیز به‌دست گرفت و آلوارو مندس، هکتور نانز، رودریگو لوپـز و سایر یهودیان مخفی لندن، تلاش گسترده‌ای را به‌سود سلطنت دن آنتونیوی مدعی آغاز کردند.[۱] *دائرةالمعارف* یهود از آلـوارو منـدس بـه‌عنوان "یکـی از فعـال‌ترین حامیـان دن آنتونیو" یاد می‌کند. او در سال ۱۵۸۵ در استانبول مسـتقر شـد و تکـاپـوی مشـکوک و سوداگرانه فوق را در ابعادی جدید ادامه داد. ثروت انبوه و امکانات و ارتباطات فـراوان در اروپای مسیحی، به‌همراه نفوذ گسترده یهودیان در دربار و حرمسرای سـلطان، بـرای وی اقتدار و نفوذ سیاسی فراوان به ارمغان آورد و همو بود که عثمانی را به اتحاد با انگلیـس علیه فیلیپ دوّم اسپانیا و به‌سود دعاوی دن آنتونیو برانگیخـت. بدینسـان، سـلیمان بـن یائیش نقش مهمی در ایجاد اولین ارتباطات میان انگلیس و عثمانی ایفا نمـود تـا بـدان حد که از وی با عنوان "یکی از معماران اتحاد انگلیس و عثمانی" یاد می‌کننـد. سـلیمان بن یائیش حتی نقشه‌ای طراحی کرد تا دن آنتونیو را در مستعمرات پرتغال در شرق بـه سلطنت رساند که طبعاً شامل هرمز نیز می‌شد. معهذا، رابطه میـان ابن‌یـائیش و هکتـور نانز و رودریگو لوپز و سایر اعضای شبکه فوق با دن آنتونیو تیره شد تا بدانجا که لوپـز در ازای دریافت رشوه از دربار فیلیپ دوّم قصد جان آنتونیو را کرد. سرانجام، چنانکه گفتیم، آنتونیو در وضعی اسفناک لندن و حامیان پیشـین یـهودی‌اش را تـرک کـرد و در سـال ۱۵۹۵ در پاریس درگذشت. *دائرةالمعارف* یهود علت شکست این طرح‌ها و تیرگی روابـط را به "ضعف و تزلزل" دن آنتونیو منتسب می‌کند.[۲] ولـی درواقـع علـت اصلـی را بـاید در سودجویی بی‌امان دسیسه‌گران یهودی جستجو کرد و آغاز زدوبندهای پنهان و ارتباطات مرموز ایشان با دوک براگانزا، مدعی دیگر تاج و تخت پرتغـال از تبـار نامشـروع خـاندان آویش. در تداوم همین پیوند بود که شبکه فوق ازدواج چارلز دوّم با کاترین براگانزایی را ترتیب داد و با حمایت دربار انگلیس سـرانجام سـلطنت خـاندان بـراگـانزا را در پرتغـال

← همایون شاه گورکانی به ایران است. احتمال دارد آن "معـادن المـاس نرسـینگره"، کـه بـه ادعـای *دائرةالمعارف* یهود آلوارو مندس را به ثروت رسانید، تجارت سلاح آتشین و سرمایه‌گذاری و مشـارکت در چپاول‌های راهزنان باشـد. دربـاره تجـارت سـلاح‌های آتشـین در سـده شـانزدهم و نقـش کـانون دسیسه‌گر فوق در آن در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۲۹۳.

2. *Judaica*, vol. 2, pp. 63-64.

به‌طور کامل تحقق بخشید. گفتیم که طبیب مخصوص این عروس خانم کاتولیک، یکی **فرناندو مندس**، نیای خاندان هد، بود و دیگری **دانیل کاکس** که بعدها حاکم جرسی غربی و یکی از بزرگ‌ترین زمینداران آمریکای شمالی شد.[۱]

دائرةالمعارف یهود می‌نویسد: سلیمان بن یائیش نیز، "**مانند یوسف ناسی، یک سازمان اطلاعاتی پیشرفته را در اروپا اداره می‌کرد که وجود آن برای دولت عثمانی بسیار مفید بود.**" وی به این منظور با شبکه یهودیان مخفی مستقر در انگلیس، به‌رهبری هکتور نانز و رودریگو لوپز، رابطه مدام داشت و از اینطریق بود که برای اولین بار خبر شکست اسپانیا در جنگ آرمادا (۱۵۸۸) را به اطلاع دربار عثمانی رسانید. می‌دانیم که ارتباطات سلیمان بن یائیش با دربار انگلیس در عالی‌ترین سطوح بود. برای نمونه، وی در سال ۱۵۹۱ یهودی به‌نام سلیمان کورمانو[۲] را به‌عنوان نماینده شخصی خود به لندن و نزد ملکه الیزابت فرستاد و در سال ۱۵۹۲ یهودا سرفاتی[۳] را. و عجیب اینجاست که ماجرای مرموز اعدام رودریگو لوپز (۱۵۹۴) نیز موقعیت ابن‌یائیش را در لندن متزلزل نساخت.[۴] پیوندهای اطلاعاتی سلیمان بن یائیش در استانبول و هکتور نانز در لندن پدیده بسیار مهمی است که باید مورد توجه کافی قرار گیرد: اولی شبکه‌ای را در اروپا، و ظاهراً به‌نام دولت عثمانی، اداره می‌کرد و دومی شبکه‌ای را در منطقه مدیترانه و سایر بنادر تجاری به‌نام دربار انگلیس و در پیوند با سِر فرانسیس والسینگهام. می‌توان تصور کرد که **این دو در رأس شبکه واحدی قرار داشتند که به "عملیات دوجانبه" دست میزد و، چنانکه تاریخ به اثبات رسانیده، عملکرد راستین آن به‌سود شرکای استراتژیک ایشان، الیگارشی ماوراء بحار انگلیس، بود و از طریق کسانی چون استر هندلی (خیرای یهودی) در حرمسرای سلطان نفوذ فراوان داشت. طبعاً این شبکه بیش از هر چیز اهداف و منافع آشوبگرانه و سودجویانه زرسالاران یهودی را مدّ نظر داشت.**

دوران حضور و اقتدار آلوازو مندس (سلیمان بن یائیش) در عثمانی (۱۵۸۵-۱۶۰۳) مقارن با دو سال پایانی سلطنت شاه محمد خدابنده و شانزده سال نخست سلطنت شاه عباس اوّل صفوی در ایران است.

---

۱. همین کتاب، ج ۴، صص ۲۱۳-۲۱۴.

2. Solomon Cormano

3. Judah Zarefati [Serfatim]

4. ibid, p. 64.

ایران و سرآغاز تجارت جهانی اسلحه

کمپانی مسکوی یک نهاد انحصاری بود مرکب از سوداگران و ماجراجویان تجاری به پیشکسوتی **سباستین کابوت** و دسیسه‌گران سیاسی بلندپایه و در رأس ایشان **سِر ویلیام سیسیل**. به‌نوشته دلمار مورگان، الیزابت "شخصاً به امور این کمپانی توجه فراوان می‌نمود زیرا در میان اعضای آن گروهی از بلندپایه‌ترین اعیان و اشراف او حضور داشتند."[۱] در زمره ۲۰۷ نفر بنیانگذاران کمپانی نام گروهی از متنفذترین رجال سیاسی انگلیس، از جمله سِر ویلیام سیسیل، دیده می‌شود.[۲] **سِر فرانسیس والسینگهام**، رئیس سازمان اطلاعاتی انگلیس، نیز از اعضای کمپانی بود و در امتیازنامه سال ۱۵۶۹ ایوان مخوف، نام او در کنار "ویلیام بورلی" (ویلیام سیسیل) به‌عنوان یکی از صاحبان امتیاز تجارت کمپانی مسکوی در روسیه به چشم می‌خورد.[۳] **دفتر کمپانی مسکوی در سیتینگ لین[۴] و در همان محلی واقع بود که دفتر کار سِر فرانسیس والسینگهام قرار داشت و در همین مکان بود که جلسات گردانندگان کمپانی برگزار و سفرهای اکتشافی ایشان طراحی و برنامه‌ریزی می‌شد.**[۵] جنکینسون، فرستاده کمپانی به روسیه و ایران، نیز با سِر ویلیام سیسیل رابطه نزدیک داشت و برخی از گزارش‌های خود را از روسیه برای او می‌فرستاد. نمونه‌هایی از اینگونه گزارش‌ها موجود است و بعضاً در *سفرنامه* جنکینسون به چاپ رسیده است. قطعاً این بجز گزارش‌های محرمانه و رمز است که، چنانکه گفتیم، از همان زمان در سازمان اطلاعاتی انگلیس کاملاً مرسوم بود. پیوند نزدیک جنکینسون با سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام را از آنجا نیز می‌توانیم دریابیم که نام این سه در میان سرمایه‌گذاران دومین و سومین سفر دریایی سِر مارتین فرابیشر[۶] به ختای (۱۵۷۶ و ۱۵۷۷) دیده می‌شود.[۷] **بنابراین، به یقین باید جنکینسون را متعلق به اولین نسل مأموران اطلاعاتی دانست که از سوی اینتلیجنس سرویس انگلستان به کشورهای شرقی اعزام شدند.**

---

1. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxx.
2. ibid, p. lvi.
3. ibid, vol. 2, p. 266.
4. Seething Lane
5. ibid, vol. 1, p. lxviii.
6. *Sir Martin Frobisher (c. 1535-1594)*
7. *ibid, p. xcv.*

دربارهٔ زندگی خصوصی آنتونی جنکینسون اطلاع زیادی در دست نداریم و پیشینه خانوادگی، نام والدین، زمان و محل تولد او روشن نیست.[۱] جنکینسون را از اکتبر سال ۱۵۴۶ می‌شناسیم و این زمانی است که، قاعدتاً، به‌عنوان کارآموز و شاگرد "کمپانی ماجراجویان تجاری" اولین سفر خود را آغاز کرد. او طی شش سال پسین به فلاندرز، آلمان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، دریای مدیترانه و جزایر رودز، مالت، سیسیل و قبرس و غیره رفت و سپس راهی حلب شد.[۲] این همان سفری است که گویا سِر جان لاک، نیای جان لاک اندیشمند، وی را همراهی می‌کرد.[۳]

در میان سفرهای این دوره از زندگی جنکینسون، سفر پائیز ۱۵۵۳ م./ ۹۶۱ ق. وی به حلب به سه دلیل حائز اهمیت است: اولا، مقارن است با سفر چانسلر به مسکو و استقرار گراسیا ناسی در استانبول. ثانیاً، در فضایی کاملاً جنگی صورت گرفت که بیشتر برای مأموریت اطلاعاتی مناسب بود تا سفر تجاری. ثالثاً، او موفق به اخذ امتیازنامه‌ای بسیار مهم به امضای شخص سلطان سلیمان خان عثمانی شد. سفر جنکینسون به حلب در زمانی است که سلیمان لشکرکشی جدید خود را به ایران آغاز کرده و در رأس قشون مفصلی وارد حلب می‌شد. جنکینسون در گزارش مورخ ۴ نوامبر ۱۵۵۳ خود، که مخاطب آن مشخص نیست، شرحی دقیق دربارهٔ قشون عثمانی به‌دست داده که ۲۰۰ هزار شتر حامل مهمات و آذوقه آن بود.[۴] بهرروی، او از سلطان فرمانی دریافت کرد که به "آنتونی جنکینسون، تاجر لندن در انگلستان" و سایر کارگزاران تجارتخانه وی[۵] "و هر کسی که حامل این نامه باشد" اجازه می‌داد "با کشتی‌های خود یا هر وسیله دیگر" در بنادر و شهرهای عثمانی آزادانه و بدون پرداخت هرگونه عوارضی مازاد بر آنچه قانون است به تجارت بپردازند و از همان امتیازاتی برخوردار باشند که فرانسوی‌ها و ونیزی‌ها برخوردارند.[۶] **این امتیازنامه بسیار مهمی است که اخذ آن از یکی از بزرگ‌ترین فرمانروایان آن عصر، و شاید بزرگ‌ترین ایشان، و در فضای رقابت دسیسه‌آمیز فرانسوی‌ها و ونیزی‌ها، که در میان اروپاییان بیشترین حضور را در سرزمین عثمانی داشتند، در حد توان و امکانات فردی یک جوان ۲۰-۲۵ ساله انگلیسی نیست و**

---

1. Jenkinson, ibid, p. lxxxviii.

2. ibid, vol. 2, p. 341.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۳۷۲-۳۷۳.

4. ibid, vol. 1, pp. 1-5.

۵. نام این تجارتخانه (فاکتوری) ذکر نشده است.

6. ibid, pp. 5-6.

بی‌تردید مبتنی بر روابط و آشنایانی بسیار متنفذ در دربار عثمانی است. توجه کنیم که این امتیازنامه متعلق به ۲۵ سال قبل از سفر ویلیام هاربورن به استانبول است که رسماً به‌عنوان بنیانگذار روابط تجاری و سیاسی انگلیس و عثمانی شناخته می‌شود.
پس از دریافت این فرمان، جنکینسون به سفر در "بخش اعظم ترکیه و سوریه و سایر سرزمین‌های آسیای صغیر" پرداخت، از راه جبال لبنان به دمشق رفت و سپس به سامریه، جلیل و اورشلیم (بیت‌المقدس).[۱] او در سال‌های پس از سفر عثمانی و پیش از عزیمت به مسکوی، به الجزایر و تریپولی و تونس و نروژ نیز سفر کرد.[۲]

جنکینسون در سال ۱۵۵۵ به عضویت "کسوت" یا "کمپانی تجار لندن"[۳] پذیرفته شد که به‌عنوان اولین و کهن‌ترین نهاد تجاری انگلیس شناخته می‌شود و با "کمپانی ماجراجویان تجاری" پیوند تنگاتنگ داشت. به‌نوشته دلمار مورگان، این مهم‌ترین "کسوت" (گیلد) شهر لندن در سده شانزدهم بود، رجال بلندپایه در آن عضویت داشتند و حتی ملکه الیزابت نیز عضو آن بود. از جمله اعضای این گیلد باید به سِر جان گرشام، برادر بزرگ توماس گرشام، و جان مارش[۴] اشاره کرد که بعدها (۱۵۶۸) جنکینسون با دختر او، به‌نام جودیت،[۵] ازدواج کرد. جنکینسون در سال ۱۵۵۷ با حقوق سالیانه چهل پوند استرلینگ به مدت سه سال از سوی کمپانی مسکوی عازم روسیه شد.[۶] این حقوقی قابل اعتنا در انگلستان آن عصر بود. توجه کنیم که یکی از مأموران انگلیسی کمپانی فوق برای خدمت در روسیه به مدت چهار سال با حقوق سالیانه ۹ پوند استخدام شد و دیگری به مدت شش سال با حقوق سالیانه ۵ پوند در سه سال اوّل و ۶ پوند در سه سال دوّم.[۷] این تنها ممر درآمد جنکینسون نبود. قاعدتاً وی بابت معاملات حق‌العمل دریافت می‌کرد و از دربار نیز بابت مأموریت‌های خود پول یا امتیازاتی می‌گرفت زیرا در کوران مأموریت‌های پانزده ساله‌اش در رابطه با روسیه و بخارا و قفقاز و ایران به ثروت و قدرت رسید و از کارگزار حقوق‌بگیر کمپانی مسکوی به یکی از اعضا و گردانندگان آن

---

1. ibid, vol. 2, p. 341.
2. ibid, pp. 341-342.
3. Mercers' Company of London

واژه mercer مترادف با merchant و به معنی تاجر بود.

4. John Marsh
5. Judith Marsh
6. ibid, vol. 1, p. lxxxix.
7. ibid, vol. 2, pp. 208-209.

بدل شد.[۱] او در لندن اقامت گزید، ملک و قلعه‌ای در آکسفوردشایر خرید و آن را به مقر خاندان خویش بدل ساخت.[۲]

در کتاب *خاندان کهن کارلایل*،[۳] که در سال ۱۸۲۲، یعنی در زمان صدارت ارل لیورپول منتشر شده، از آنتونی جنکینسون به‌عنوان نیای **خاندان جنکینسون** یاد می‌شود که در والکوت،[۴] واقع در آکسفوردشایر، می‌زیستند و یکی از اعضای آن همین ارل لیورپول، وزیر اعظم وقت انگلیس، است.[۵] بنابراین، در دو سده پسین، و بر بنیاد ثروت و اعتباری که جنکینسون به‌ویژه از طریق سفرهایش به روسیه و ایران اندوخته بود، بتدریج اعقاب وی به یکی از خاندان‌های درجه اوّل اشرافی انگلیس بدل شدند. یکی از آنان در سال ۱۶۶۱ بارونت شد و در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم **چارلز جنکینسون**[۶] به‌عنوان یکی از رجال متنفذ دربار جرج سوم شناخته می‌شد. او در مجلس عوام ریاست جناحی را به‌دست داشت که به "دوستان شاه" معروف بودند و به‌دلیل پیوند بسیار نزدیکش با پادشاه آماج تهمت‌ها و شایعات گسترده بود. چارلز جنکینسون از دوستان نزدیک **ویلیام پیت** (کوچک) به‌شمار می‌رفت و اوج اقتدار او از زمان آغاز صدارت پیت (۱۷۸۳) است. وی سه سال بعد در مقام رئیس اتاق بازرگانی (وزارت تجارت) بریتانیا جای گرفت و در سال ۱۷۹۶ به ارل لیورپول ملقب شد. پسر او، رابرت بنکز جنکینسون،[۷] دومین **ارل لیورپول** است که از ژوئن ۱۸۱۲ تا فوریه ۱۸۲۷ وزیر اعظم بریتانیا بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، در دوران صدارت لیورپول، قدرت واقعی، در سیاست خارجی در دست **جرج کانینگ** و در امور نظامی در دست **آرتور ولزلی** (دوک ولینگتون) قرار داشت.[۸] در در اواخر سده نوزدهم، سِر جرج جنکینسون[۱] را به‌عنوان

---

1. ibid, vol. 1, p. xlv.
2. ibid, p. lxxxvii.
3. *The Ancient Family of Carlyle*, London: 1822.
4. Walcot
5. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxxxvii.
6. Charles Jenkinson, 1st Earl of Liverpool, Baron Hawkesbury of Hawkesbury (1727-1808)
7. Robert Banks Jenkinson, 2nd Earl of Liverpool, Baron Hawkesbury of Hawkesbury (1770-1828)
8. *Britannica*, 1977, vol. VI, p. 275.

بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۳۱.

وارث این خاندان می‌شناسیم[2] و امروزه سِر جان بنکز جنکینسون،[3] پسر سِر آنتونی بنکز جنکینسون، را که چهاردهمین بارونت خاندان خود است.[4]

اولین سفر آنتونی جنکینسون به روسیه در ۱۲ مه ۱۵۵۷ آغاز شد. او به‌همراه اوسپ ناپیه، اولین سفیر روسیه در انگلیس،[5] در رأس ناوگانی مرکب از چهار کشتی حرکت خود را آغاز کرد، در ۲۵ دسامبر در مسکو به حضور ایوان رسید و شام را با تزار صرف نمود. جنکینسون در ۲۳ آوریل ۱۵۵۸، با در دست داشتن معرفی‌نامه‌هایی از ایوان، به‌همراه دو انگلیسی دیگر،[6] راهی منطقه دریای خزر و آسیای میانه شد. دربارهٔ کسب و کار او در این فاصله چهار ماهه (از دسامبر تا آوریل) اطلاعی نداریم. او در ۲۹ مه به قازان رسید، سپس به حاجی‌طرخان رفت و به‌همراه کاروانی از تجار ترک و ایرانی راه نواحی شرقی بحر خزر را در پیش گرفت. در سپتامبر به خانات خیوه (خوارزم) رسید. به نزد خان خیوه بار یافت و نامه ایوان را به او داد. سپس به‌همراه کاروانی مرکب از یکهزار شتر عازم بخارا شد و در ۲۳ دسامبر ۱۵۵۸ به این شهر رسید. در ۲۶ دسامبر به حضور خان ازبکان شیبانی،[7] **عبدالله خان**،[1] بار یافت و نامه‌های ایوان را تقدیم نمود. در این

1. Sir George Jenkinson, Bart., of Hawkesbury, Gloucestershire
2. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxxxvii.
3. Sir John Banks Jenkinson (b. 1945)
4. *Who's Who 1993*, p. 994.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۸۳-۲۸۴.

۶. ریچارد و رابرت جانسون. ریچارد جانسون بعدها، در سال ۱۵۶۵، به ایران اعزام شد. مقامات کمپانی از عملکرد او ناراضی بودند.

۷. دولت شیبانی ترکستان و ماوراءالنهر در سال ۹۰۶ ق./ ۱۵۰۰ م. به‌دست محمد خان ازبک، معروف به **شیبک خان**، از تبار جوجی خان بن چنگیزخان، تأسیس شد. این خاندان قبلاً در سیبری امارت داشتند و سپس منطقه ترکستان و ماوراءالنهر را از دست بقایای دولت تیموری خارج کردند. شیبک خان خصم شاه اسماعیل صفوی بود و سرانجام در جریان لشکرکشی شاه اسماعیل به مرو (۹۱۶ ق./ ۱۵۱۰ م.) در ۶۱ سالگی به قتل رسید. روابط ایران و دولت شیبانی در دوران **عبیدالله خان** نیز بسیار خصمانه بود. وی شش بار به خراسان حمله کرد و فجایع فراوان مرتکب شد. امیر محمود بن خواندمیر، مورخ صفوی، درگذشت عبیدالله خان ازبک (۹۴۶ ق./ ۱۵۳۹ م.) را چنین توصیف کرده است: "شحنه فتنه از روی زمین رحلت کرده، در زیر زمین منزل گزید. فغان مظلومان، که از ستم ارباب طغیان زمان به مسامع مجامع سموات می‌رسید، در حال فرونشست..." (امیر محمود بن خواندمیر، *ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب*، تهران: موقوفات دکتر محمود افشار←

زمان، جنکینسون عبدالله خان را حاکمی غیرثروتمند یافت که درآمدش از طریق دریافت مالیات از تجار و کسبه و صنعت‌گران است و هر گاه که پولش ته می‌کشد مأموران را به سراغ حجره‌ها و مغازه‌ها می‌فرستد. به این ترتیب، هنوز از ثروت و شوکت این خان نامدار ازبک خبری نیست و جنکینسون با تعابیر "خیلی تاتار"[۲] و "شاه وحشی"[۳] او را توصیف می‌کند. جنکینسون سه ماه و نیم در بخارا اقامت داشت و در این مدت چند بار با عبدالله خان دیدار نمود. عبدالله خان "خیلی خودمانی" جنکینسون را در محل خصوصی زندگی‌اش می‌پذیرفت و دربارهٔ میزان اقتدار ایوان روسیه و سلطان عثمانی و مسائل دیگر پرسش‌هایی می‌نمود.[۴]

جنکینسون در ۸ مارس ۱۵۵۹ به‌همراه کاروانی از تجار منطقه، مرکب از ۶۰۰ شتر، بخارا را ترک کرد و در معیت سفرایی که خان‌های بخارا و خیوه به نزد ایوان اعزام کرده بودند، به مسکو بازگشت. در ۲ سپتامبر به مسکو رسید و دو روز بعد ایوان وی را به گرمی پذیرفت. جنکینسون سفرای بخارا و خیوه را به ایوان معرفی کرد و شام را با تزار صرف نمود. او در ۹ مه ۱۵۶۰ روسیه را به مقصد انگلیس ترک کرد و به این ترتیب اولین سفر یک هیئت انگلیسی به آسیای میانه، پس از گذشت یک سال و پنج ماه و نه روز، به پایان رسید.

← یزدی، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۳۷۷)

۱. **عبداله خان شیبانی** (ازبک)، پسر اسکندرخان، یک سال و نیم پیش از سفر جنکینسون، در رجب ۹۶۴ ق./ مه ۱۵۵۷ م. شهر بخارا را تصرف کرد و آن را مرکز حکومت خویش قرار داد. از این زمان وی به‌عنوان قدرتمندترین خان ترکستان و ماوراءالنهر شناخته می‌شد. او در شعبان ۹۶۸ ق./ آوریل-مه ۱۵۶۱ م. عمویش، پیرمحمد خان، را خلع کرد و پدرش را به‌عنوان خان ازبک اعلام نمود ولی قدرت واقعی در دست خود وی بود. او، چون ایوان مخوف، سیاستی جنگ‌افروزانه و توسعه‌طلبانه در پیش گرفت و بلخ (۱۵۷۳)، سمرقند (۱۵۷۸)، تاشکند و بقیه مناطق شمالی سوردریا و فرغانه (۱۵۸۳) را به قلمرو خود منضم نمود و با اشغال خوارزم و نواحی شمال شرقی ایران دولتی بزرگ تشکیل داد. عبدالله خان ازبک با مرگ پدر (اول جمادی‌الثانی ۹۹۱ ق./ ۲۲ ژوئن ۱۵۸۳ م.) رسماً به‌عنوان خان ترکستان و ماوراءالنهر تاجگذاری کرد. او در رجب ۱۰۰۶ ق./ فوریه ۱۵۹۸ م. در سمرقند درگذشت و پسر و جانشین وی، عبدالمؤمن خان، پس از شش ماه (ذیحجه ۱۰۰۶ ق./ ژوئیه ۱۵۹۸ م.) به‌دست اتباعش به قتل رسید. بدینسان، دولت شیبانی اهمیت پیشین را از دست داد و اندکی بعد از میان رفت.

2. "...he shewed himselfe a very Tartar..."

3. "barbarous king"

4. Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 85-86.

دربارهٔ مضمون مذاکرات خصوصی با ایوان مسکوی و عبدالله خان شیبانی و اهداف سیاسی سفر جنکینسون اطلاعی در سفرنامه او مندرج نیست. هدف از این سفر یافتن راه زمینی به چین (ختای) عنوان می‌شود[۱] حال آنکه جنکینسون با رسیدن به بخارا و دیدار با عبدالله خان عملا مأموریت خود را پایان‌یافته تلقی می‌کند و در تلاش برای عزیمت به نواحی دورتر نیست. جنکینسون علت این امر را ناامنی راه بخارا به ختای عنوان کرده[۲] که سبب شد، به تعبیر دلمار مورگان، "خردمندانه" از ادامه سفر منصرف شود.[۳] "جهانگرد محتاط ما"[۴] مأموریت معینی دارد که دربارهٔ اسرار آن بکلی خاموش است. او سیّاحی کنجکاو از قماش ابن‌بطوطه نیست و لذا به‌رغم مراوده با تجار هندی تمایلی به سفر به چین از طریق هند افسانه‌ای ندارد. چنانکه می‌دانیم اولین انگلیسی ۱۹ سال پس از سفر جنکینسون به بخارا از هند دیدن کرد.[۵] این در حالی است که تجار دورترین نقاط هند، یعنی بنگال، در بخارا حضور دارند. آنان انواع پارچه‌های نخی اعلا را به بخارا صادر می‌کنند و از بخارا ابریشم و چرم قرمز و اسب و غیره به هند می‌برند. جنکینسون می‌کوشد پارچه‌های کرسی[۶] را، که مرغوب‌ترین پارچه بافت انگلیس بود، با کالاهای ایشان معاوضه کند که نمی‌پذیرند.[۷] جنکینسون حتی به شهر معروفی چون سمرقند نرفت که فاصله آن با بخارا تنها پنج روز راه[۸] بود.

---

1. ibid, pp. xiii, xxi.

2. ibid, pp. 90-92.

3. ibid, p. xxi.

4. ibid, p. xxvii.

۵. همین کتاب، ج ۱، صص ۷۲-۷۳.

6. Kersi

در سده شانزدهم، ایالت سوفولک (Suffolk) انگلستان به‌دلیل بافت منسوجات پشمی شهرت داشت. این پارچه‌ها در بازارهای اروپا به مصرف می‌رسید و بتدریج، ابتدا از طریق تجار ایتالیایی و ارمنی و از راه تجاری حلب- تبریز و سپس به‌وسیله کمپانی مسکوی، به بازارهای ایران نیز وارد شد. مشهورترین این پارچه‌ها به دو روستای کرسی (Kersey) و لیندسی (Lindsey) در منطقه سوفولک منسوب بود. آشنایی انگلیسی‌ها با صنعت منسوجات پنبه‌ای و کتانی ارزانقیمت شرق، این شاخه از نساجی را در انگلستان رواج داد و در نتیجه صنعت و تجارت منسوجات پشمی سوفولک بتدریج افول کرد و در سده نوزدهم از میان رفت. برای آشنایی بیشتر با این پدیده و جایگاه آن در انقلاب صنعتی انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۴۷-۲۵۴.

7. ibid, p. 88.

8. ibid, p. 107.

با توجه به موارد فوق، بنظر نمی‌رسد که سفر جنکینسون به بخارا یک سفر ساده تجاری یا اکتشافی باشد و درواقع مأموریت اصلی او را باید ارتباط با ایوان مخوف و عبدالله خان ازبک دانست: **دو فرمانروای متجاوز و نظامی‌گرایی که عامل اصلی جنگ‌های منطقه شرق و غرب بحر خزر در نیمه دوّم سده شانزدهم میلادی بودند.** جنکینسون واسطه ارتباط میان این دو نیز بود. به‌نوشته دلمار مورگان، **این اولین رابطه مستقیم سیاسی است که میان خان‌های منطقه آسیای میانه با ایوان چهارم برقرار می‌شد و واسطه آن یک انگلیسی بود.**[1] به‌علاوه، اگر بپذیریم که گردانندگان کمپانی مسکوی با یوسف ناسی و کانون یهودی مستقر در دربار عثمانی ارتباط و شراکت داشتند، باید به این نتیجه برسیم که شالوده رابطه نزدیک عبدالله خان با دربار عثمانی و عملیات مشترک ایشان علیه ایران صفوی در این سفر نهاده شد. بنابراین، سفر فوق را نمی‌توان بی‌ارتباط با سلسله حملات ایذائی و غارتگرانه عبدالله خان به خراسان دانست که **اولین آن، درست در زمان اقامت جنکینسون در بخارا (۱۵۵۹)، آغاز شد.**[2]

تعمق در ماهیت جنگ‌افروز و نظامی‌گرای ایوان مخوف و عبدالله خان ازبک ابعادی دیگر از مأموریت جنکینسون را جلوه‌گر می‌سازد. تاکنون معمولاً به کمپانی مسکوی به‌عنوان تاجر قماش و سایر کالاهای متعارف نگریسته شده و به تجارت اسلحه آتشین (توپ و تفنگ) و مهمات (باروت) از سوی آن توجه نشده است. واقعیت این است که با توجه به وضع منطقه و فقدان صنایع بومی تولید سلاح‌های آتشین (توپ و تفنگ) و مهمات (باروت) در دو سرزمین مسکوی و بخارا دو فرمانروای فوق به‌شدت نیازمند اینگونه کالاها بودند. دلمار مورگان می‌نویسد: "**اگر مردم روسیه از تجارت انگلیسی‌ها سودی نبردند، بی‌تردید شاه ایشان [ایوان مخوف] سود برد.**" او می‌افزاید: **انگلیسی‌ها برای ایوان اسلحه و مهمات و سایر نیازهای پشتیبانی نظامی را تأمین می‌کردند که در آن زمان، برای مقابله با سوئد و لهستان در غرب و خان کریمه در شرق، "سخت مورد نیاز" ایوان بود و انگلستان تنها راهی بود که وی می‌توانست از طریق آن نیازهای فوق را تأمین کند.**[3] بنابراین، **قاعدتاً، جنکینسون حامل محموله‌های تفنگ و باروت برای خان ازبک نیز بود و با همین محموله‌ها عبدالله خان اولین تهاجم غارتگرانه خود را به خراسان آغاز کرد.** جنکینسون تنها در یکجا به‌طور مختصر اشاره می‌کند که در حضور

1. ibid, p. xix.
2. ibid, p. 86.
3. ibid, p. lix.

خان با تفنگ تیراندازی کرد.[۱] او سپس از عزیمت عبدالله خان سخن می‌گوید و گله‌مند است که خان بخارا بدهی‌های خود را به او نپرداخت و راهی "جنگ" شد.[۲]

با توجه به اقتدار شاه طهماسب صفوی و توانمندی او در حفاظت از مرزهای شرقی ایران، وامبری به‌درستی اینگونه حملات عبدالله خان به خراسان در آن زمان را چپاول و راهزنی می‌خواند نه جنگ.[۳] جنگ واقعی عبدالله خان در خراسان پس از مرگ شاه طهماسب (۱۵۷۶) آغاز شد و خان ازبک ایلچی خویش را به دربار سلطان مراد سوم فرستاد که "حالا از برای لشکرکشی به مملکت ایران موقع خوبی است."[۴] عبدالله خان، با سوءاستفاده از آشفتگی درونی دولت صفوی، تهاجم خویش را به شرق ایران، این بار در مقیاس یک جنگ واقعی، از سرگرفت و در ۵ ربیع‌الثانی ۹۹۶ ق./ ۱۵۸۸ هرات و کمی بعد (۲۰ ذیقعده ۹۹۷ ق.) مشهد را تصرف کرد.[۵] در این یورش سبعانه، آستان قدس رضوی نیز از تعرض مصون نماند، بیش از پنجهزار نفر در این مکان و حوالی آن به قتل رسیدند و اموال آستانه به تاراج رفت.[۶] هامر پورگشتال دربارهٔ فجایع عبدالله خان در حق مردم شیعی هرات و خراسان چنین می‌نویسد:

> عبدالله خان هرات را بعد از چند ماه محاصره مفتوح ساخته همه ساکنان شیعی مذهب آنجا را به قتل آورده بود. سال دیگر، پسر خود، عبدالمؤمن خان، را فرستاد و او در شهر مشهد ذیحیاتی باقی نگذاشت و عبدالله خان به شخصه حکم کرد تا همه ساکنین شهرهای نیشابور و سبزوار و اسفراین و سناباد و محالات و تون و طبس و هزاره را به قتل رسانیدند.[۷]

دربارهٔ آغاز تجارت بردگان ایرانی- به اسارت درآوردن و فروش زنان و کودکان

---

1. "... shoote in hand gunnes before him..."
2. ibid.
3. Arminius Vambery, *History of Bokhara,* London: Henry S. King & Co., 1873, pp. 285-286.

۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۵۲.
۵. در سال ۹۹۹ ق./ ۱۵۹۱ م. حداقل ۲۰ شهر بزرگ خراسان، از جمله مشهد و نیشابور و سبزوار و قائن، در اشغال ازبکان بود. از سال بعد، شاه عباس اول (کبیر) موفق به بازپس‌گیری برخی شهرها شد و سرانجام در سال ۱۰۰۷ ق./ ۱۵۹۸ م. به‌طور کامل خراسان را آزاد نمود. در محرم ۱۰۰۷ ق./ اوت ۱۵۹۸ م. هرات نیز پس از ده سال از تصرف ازبکان خارج شد.
۶. دربارهٔ اشغال مشهد بنگرید به: مهدی سیدی، *تاریخ شهر مشهد*، تهران: جامی، ۱۳۷۸، صص ۱۴۴-۱۵۰.
۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۶۶.

خراسانی- به‌وسیله عبدالله خان ازبک، که مشتریان او قاعدتاً همان تجار گبر و یهودی و مسیحی بودند- پیشتر سخن گفته‌ایم.[۱] **رواج این پدیده در منطقه خراسان و ماوراءالنهر منطبق با دوران پیدایش و گسترش تجارت اروپایی برده است که سوداگران یهودی به‌عنوان مروج آن شناخته می‌شوند.** دربارهٔ تجارت انگلیسی برده، که از سال ۱۵۶۲، یعنی اندکی پس از سفر جنکینسون به مسکوی و بخارا، به‌وسیله سِر جان هاوکینز و با مشارکت الیزابت اوّل، آغاز شد و جایگاه عظیم آن در اقتصاد سده‌های هفدهم و هیجدهم اروپا در جلد اوّل به تفصیل سخن گفته‌ایم.[۲] جایگاه سوداگران یهودی و انگلیسی در تجارت برده ماوراءالنهر و آسیای میانه پدیده کاملاً ناشناخته و بسیار مهمی است که باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

اختراع "**باروت**" و همپای آن ابداع "موشک" (راکت) و سلاح‌های آتشین مبتنی بر این صنعت، ابتکار غربیان نیست ولی ایجاد آشفتگی درباب منشاء آن کار غربیان است. گاه اختراع باروت به چینی‌ها در سده دهم میلادی نسبت داده می‌شود[۳] و گاه به ضرس قاطع ادعا می‌شود که "باروت حقیقی یک اختراع اروپایی متعلق به سده سیزدهم میلادی است."[۴] نویسنده جمله اخیر، مندرج در *بریتانیکا* (۱۹۷۷)، به رساله‌ای از راجر بیکن (۱۲۴۲ یا ۱۲۴۸) استناد می‌کند که گفته است: "ترکیب شوره و سولفور شعله‌ای درخشان و صدایی رعدآسا ایجاد می‌کند."[۵] این اولین سند مکتوب دربارهٔ باروت در تاریخ غرب است. رایج‌ترین شایعه در این باب روایتی است که سرآغاز کاربرد باروت در ابداع سلاح‌های آتشین را به کشیشی آلمانی به‌نام برتولد شوارتس[۶] می‌رساند که گویا در حوالی سال ۱۳۲۰ میلادی می‌زیست. نوشته‌های مربوط به زندگی شوارتس قابل اعتماد نیست و محققین اصالت آن را نمی‌پذیرند.[۷]

به‌نوشته *بریتانیکا* (۱۹۹۸)، قدمت کهن‌ترین گزارش‌هایی که به کاربرد باروت در چین دلالت دارد به سال ۱۲۳۲ میلادی می‌رسد و این زمانی است که مغولان به مرکز

---

۱. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۲.

۲. همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲۴-۲۴۴.

3. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 619.

4. *Britannica*, 1977, vol. 1, p. 698.

5. *Americana*, ibid.

6. Berthold Schwarz

7. *Britannica*, ibid, p. 699.

ایالت هونان حمله بردند و مدافعین چینی از نوعی "نیزه‌های آتشین پرتاب شونده" و بمب‌های منفجرشونده استفاده کردند که مشخصات آن چندان روشن نیست. این فقرات گروهی از محققین را به این نتیجه رسانیده که چینی‌ها در آن زمان باروت را کشف کرده بودند. در همین سده باروت در اروپا نیز پدیدار شد و شواهدی در دست است که نشان می‌دهد در سال ۱۲۴۱ مغولان در جنگ‌های اروپایی خود از آن استفاده می‌کردند.[1] معهذا، جای این پرسش باقی است که اگر مغولان با باروت و کاربردهای نظامی آن آشنا بودند، چرا هلاکو در سال‌های ۱۲۵۳-۱۲۵۸ میلادی به‌منظور فتح شهرها و قلعه‌های مستحکم ایران، که تعداد آن فقط در قهستان و رودبار و قومس به یکصد می‌رسید،[2] و نیز در فتح شهر بغداد همچنان از منجنیق استفاده می‌کرد؟[3]

پیشینه آشنایی مسلمانان با باروت و سلاح‌های آتشین به قبل از سده سیزدهم میلادی و به **اندلس و شمال آفریقا** می‌رسد و احتمالاً کشف فوق در این مناطق صورت گرفت. برخی محققین معتقدند که مسلمانان اندلس در سده دوازدهم باروت را می‌شناختند[4] و در سال ۱۱۱۸ در جنگ‌های شبه‌جزیره ایبری توپ و اسلحه آتشین به‌کار می‌بردند. ابن‌خلدون از کاربرد اسلحه آتشین در سده سیزدهم میلادی و در یکی از جنگ‌های ابویوسف، سلطان مراکش، در سال ۶۷۲ ق./ ۱۲۷۳ م. خبر می‌دهد: "و از انباری که با آتش و باروت به‌طور شگفت‌آوری مشتعل شده بود به دشمن آتش می‌افکند و قدرت خداوند از این عملیات هولناک ظاهر می‌گشت."[5] مسلمانان مصر در مقابله با لشکرکشی صلیبی (۱۲۴۸-۱۲۴۹) لویی نهم فرانسه (لویی قدیس)[6] از توپ استفاده می‌کردند و به‌نوشته یک ناظر فرانسوی "هر بار که یک توپ در می‌رفت، پادشاه فرانسه متعجب می‌شد و فریاد می‌کرد: عیسای عزیز، من و افرادم را حفظ کن!" حسن‌الرماح

---

1. "War, The Technology of", *Britannica CD 1998.*

۲. رشیدالدین فضل‌الله، همان مأخذ، ج ۲، ص ۶۹۵.

۳. در *جامع‌التواریخ* مطالب فراوانی درباره فتح شهرها و قلعه‌های ایران مندرج است که همه با استفاده از منجنیق بود. برای نمونه بنگرید به: همان مأخذ، صص ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۱۰-۷۱۱، ۷۱۶، ۷۱۹، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۰.

۴. زیگرید هونکه، *فرهنگ اسلام در اروپا*، ترجمه مرتضی رهبانی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۸۵.

۵. *لغت‌نامه دهخدا*، چاپ جدید، ج ۳، صص ۳۴۹۵-۳۴۹۶.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۳۰.

(متوفی ۶۹۴ ق./ ۱۲۹۴ م.)، در کتاب فنون جنگی، فرمول باروت را بیان داشته[۱] و دربارهٔ توپ سخن رانده است. به اعتقاد زیگرید هونکه، با ترجمه کتب عربی به لاتین اولین اطلاعات دربارهٔ باروت و کاربردهای نظامی آن به اروپا رسید و راجر بیکن با این ماده آشنا شد.[۲]

بنابراین، باید این گفته جرجی زیدان را جدّی بگیریم که "عرب‌ها [مسلمانان] پیش از دیگران استعمال باروت را می‌دانستند و اگر آن‌ها باروت را اختراع نکرده باشند، لااقل باروت توسط آن‌ها به مردم [اروپای] قرون وسطی منتقل شده است."[۳] *بریتانیکا*، که در چاپ‌های پیشین از "باروت حقیقی" به‌عنوان یک اختراع اروپایی یاد کرده بود، در چاپ جدید جمله فوق را حذف کرده و موارد زیر را جایگزین آن نموده است: "**باروت سیاه هرچند ریشه در چین سده دهم میلادی دارد... ولی شواهدی در دست است که نشان می‌دهد اعراب [مسلمانان] نخستین کسانی بودند که آن را تکامل بخشیدند و در سال ۱۳۰۴ اولین تفنگ‌ها را اختراع کردند.**"[۴] و در مقاله دیگر چنین آمده است: برخی گزارش‌ها حاکی از آن است که اعراب [مسلمانان] در سال ۱۲۴۹ در شبه‌جزیره ایبری از "موشک" استفاده می‌کردند و در سال ۱۲۸۸ با این سلاح به شهر والنسیا حمله بردند.[۵] در اوایل سده چهاردهم میلادی نیز مسلمانان اندلس در جنگ با صلیبیون از توپ استفاده می‌کردند. اسماعیل، امیر غرناطه، برای در هم شکستن حصار شهر هوسکار[۶] (۷۲۴ ق./ ۱۳۲۴ م.) از دستگاه بزرگی بهره جست که با باروت کار می‌کرد و گلوله‌هایی پرتاب می‌نمود که با صدای رعدآسا به قطعات کوچک تقسیم می‌شد و خرابی‌های بزرگ بر جای می‌نهاد. نوزده سال بعد مدافعین مسلمان یکی از شهرهای اندلس در برابر حمله صلیبیون از سلاحی مشابه استفاده می‌کردند که گلوله‌های آهنین پرتاب می‌کرد.[۷]

آمریکانا دربارهٔ پیشینه استفاده از باروت به‌وسیله اروپاییان می‌نویسد: "نخستین کاربرد این ماده انفجارآمیز [به‌وسیله اروپاییان] برای پرتاب یک راکت [موشک] چنان در هاله **اسرار نظامی** مستور شده که تنها می‌توان حدس زد در فاصله سال‌های ۱۲۵۰

---

1. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 1056.

۲. هونکه، همان مأخذ، صص ۸۴-۸۷.

۳. *لغت‌نامه دهخدا*، چاپ جدید، ج ۳، ص ۳۴۹۵.

4. "Gunpowder", *Britannica CD 1998*.

5. "War, The Technology of", ibid.

6. Huescar

7. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 1057.

تا ۱۳۰۰ رخ داده باشد."[1] کشف این "راز نظامی" چندان دشوار نیست. می‌دانیم که **در سال ۱۲۴۸، یعنی تقریباً مقارن با همان زمان که راجر بیکن فرمول باروت را در رساله خود نوشت و "لویی قدیس" لشکرکشی صلیبی خود را به فلسطین آغاز کرد، فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئون، از سلاح‌های آتشین در فتح سویل (اشبیلیه) استفاده نمود.**[2] این احتمالاً اولین استفاده نظامی از باروت به‌وسیله اروپاییان است. فردیناند سوم همان شاهی است که **تودروس ابولافی دوّم** و برخی دیگر از اعضای نامدار الیگارشی یهودی آن عصر درباریان متنفذش بودند و به وی در فتح قرطبه و مرسیه و سویل یاری رسانیدند. تودروس ابولافی فوق همان کسی است که در پیدایش فرقه رازآمیز کابالا نقش درجه اوّل ایفا کرد و *دائرةالمعارف* یهود او را "شاه داوودی" (رش گلوتا) یهودیان اسپانیا خوانده است. فتح سویل نیز همان ماجرایی است که یهودیان در آن سهم چشمگیر داشتند و در زمان ورود فردیناند به شهر کلیدی به وی تقدیم کردند که بر آن این جمله حک شده بود: "شاه شاهان راه می‌گشاید و شاه زمین وارد می‌شود."[3] بنابراین، باید به این نتیجه رسید که **الیگارشی یهودی مستقر در شبه‌جزیره ایبری، و قاعدتاً اعضای خاندان لوی، برای نخستین بار در دستگاه مسلمانان با کاربردهای نظامی باروت آشنا شدند و این دانش را به حکمرانان صلیبی اروپا منتقل نمودند.**

به تعبیر طنزآمیز خانم دکتر هونکه، در این زمینه "اروپا برخلاف معمول زود آموخت"[4] و از سده پانزدهم در عرصه تولید سلاح‌های آتشین به پیشرفت‌هایی نائل آمد. ایزابل و فردیناند "کاتولیک" در تهاجم سرنوشت‌ساز خویش به آخرین بقایای اندلس اسلامی، حداقل از سال ۱۴۸۶، از توپ‌هایی بسیار مخرب و مهیب استفاده می‌کردند.[5] معهذا، دولت عثمانی، که در اوایل سده پانزدهم ساخت اولین توپ‌ها و تفنگ‌های خود را آغاز کرد،[6] در طول این سده از فرادستی چشمگیر در زمینه فوق برخوردار بود و در قشون سلطان محمد فاتح در جنگ با اروپاییان سلاح‌های آتشین کاربرد وسیع داشت:

رساندند کفار آن سرزمین   صدای فرنگی به چرخ برین

---

1. *Americana*, ibid.
2. ibid, p. 604.

۳. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۸-۲۰، ۳۲، ۲۵۴.
۴. هونکه، همان مأخذ، ص ۸۸.

5. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.
6. ibid, p. 1061.

ز دود **تفنگ** ابر کین قطره‌بار ولی قطره‌های سراسر شرار[۱]

سلطان محمد برای تصرف قسطنطنیه (۱۴۵۳) از یک توپ ۵/۲ متری استفاده کرد که ۱۹ تن وزن داشت.[۲] در جنگ چالدران (۹۲۰ ق./ ۱۵۱۴ م.) قشون عثمانی از توپ و تفنگ بهره فراوان جست و همین امر برتری آن را سبب شد.[۳] امیر محمود بن خواندمیر از حضور "دوازده هزار تفنگ‌انداز مخالف‌گذار" خبر می‌دهد که در این جنگ "پیوسته ملازم" سلطان سلیم اوّل بودند.[۴] تسلیحات آتشین قشون عثمانی در شکست ممالیک مصر از سلیم اوّل و فتح قاهره (۲۲ ژانویه ۱۵۱۷) نیز بسیار مؤثر بود و، به‌نوشته بروکلمان، با "توپخانه قوی" عثمانی بود که حصار استوار این شهر در هم شکست.[۵] گفتیم که در میان یهودیان مهاجر شبه‌جزیره ایبری متخصصان ذوب فلز و سازندگان باروت حضور داشتند که در خدمت قشون عثمانی قرار گرفتند. و گفتیم که الیا کپسالی، حاخام یهودی، نه سال پس از جنگ چالدران و شش سال پس از سقوط قاهره، نوشت:

> خداوند به‌دلیل وجود یهودیان به ترکان برکت عطا کرد... و به یُمن یهودیان ترکان بر سلاطین بزرگ و قدرتمند غلبه کردند... یهودیان به ترکان طریق استفاده از انواع سلاح‌های مخرب را آموختند و از طریق آنان ترکان از همه مردم جهان قدرتمندتر شدند.[۶]

جنگ‌های متعدد امپراتوری هابسبورگ با عثمانی و نیز جنگ سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) در رشد این صنعت در اروپا بسیار مؤثر بود و به‌ویژه **در سال‌های ۱۵۶۰-۱۶۶۰ چنان نوآوری‌هایی در تولید سلاح‌های آتشین غرب ایجاد کرد که مایکل رابرتس از آن با عنوان "انقلاب نظامی" یاد می‌کند.**[۷] تحول فوق، به‌همراه رکود و عقب ماندن تدریجی صنایع نظامی عثمانی، به‌رغم تلاش مستعجل دوران اقتدار خاندان کوپرولو، از آغاز سده هیجدهم فرادستی نهایی غرب را تأمین نمود.[۸] همپای این تحول تدریجی، در

---

۱. روملو، همان مأخذ، ص ۵۶۳.

2. *Americana*, ibid.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۸۵.

۴. محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، ص ۱۶۳.

۵. کارل بروکلمان، *تاریخ ملل و دول اسلامی*، ترجمه هادی جزایری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶، ص ۴۰۹.

۶. همین کتاب، ج ۲، ص ۸۶.

7. Michael Roberts, *The Military Revolution, 1560-1660* (1956).

8. *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, p. 1064.

طول سده‌های شانزدهم و هفدهم تجارت سلاح‌های آتشین و باروت به شاخه‌ای جدید و پرسود در اقتصاد اروپا بدل شد و از همان آغاز نقش اصلی را در این عرصه یهودیانی به‌دست داشتند که به‌عنوان پیمانکار نظامی، اسلحه و باروت مورد نیاز ارتش هابسبورگ و سایر حکمرانان اروپا را تأمین می‌کردند. یهودیان لهستان، به‌دلیل تسلط بر منابع غنی پتاس (شوره) این سرزمین،[۱] نقش ویژه‌ای در این میان داشتند.[۲]

طبق روایت معروف، که از طریق مورخینی چون سِر دنیسون راس[۳] به تاریخنگاری ایران راه یافته، سلاح‌های آتشین را اولین بار سِر آنتونی شرلی و سِر رابرت شرلی، در زمان شاه عباس اوّل صفوی، در ایران رواج دادند.[۴] این درست است که برادران انگلیسی فوق در زمینه تأمین نیازهای تسلیحاتی قشون شاه عباس، به‌عنوان بازاری پرسود برای تجارت یهودی- انگلیسی اسلحه گرم، نقش فعال ایفا نمودند،[۵] ولی ادعای فوق، که ایشان را به‌عنوان **بنیانگذار صنایع نظامی جدید در ایران** می‌نمایاند، به تعبیر راجر سیوری،[۶] "بکلی بی‌پایه است."[۷]

توپ و تفنگ از زمان اوزون حسن، البته در سطحی محدود، در ایران کاربرد داشت و ونیزی‌ها، که خواستار تقویت آق‌قویونلوها در برابر سلطان محمد فاتح بودند، حداقل از

---

۱. در ساخت باروت سیاه ۷۵ درصد نیترات پتاسیم، ۱۴ درصد زغال چوب و ۱۱ درصد سولفور به‌کار می‌رود. نیترات پتاسیم (شوره، شورج، ملح‌الدباغین) همان ماده سفیدرنگی است که به‌طور طبیعی در کنار دیوارهای مخروبه و مرطوب ایجاد می‌شود. بنابراین، تولید انبوه باروت نیازمند دستیابی به منابع غنی شوره بود.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۴، ۱۲۶.

3. Sir E. Denison Ross [ed.], *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure*, London: 1933.

۴. برای نمونه، نصرالله فلسفی می‌نویسد: "تا زمان شاه عباس اسلحه ایشان بیشتر تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را، که در سپاه عثمانی به‌کار می‌رفت، خلاف مردانگی و شجاعت می‌شمردند. شاه عباس سربازان خود را به تفنگ نیز مجهز کرد و این سلاح تازه هم بر اسلحه‌های قدیم افزوده شد." (فلسفی، همان مأخذ، ج ۱-۲، ص ۲۲۹)

۵. به‌کوشش آنتونی شرلی، "در مدتی نه چندان طولانی ایران صاحب پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی شد." (نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۱۳-۲۱۴)

6. R. M. Savory

7. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 1066.

سال ۸۷۷ ق./ ۱۴۷۳ م. برای وی تسلیحات آتشین روانه می‌کردند.[۱] خود ونیزی‌ها حدود یک سده پیش سلاح‌های آتشین را به‌کار گرفتند و برای نخستین بار در سال ۱۳۸۰ از راکت (توپ) استفاده کردند.[۲] در قشون شاه اسماعیل اوّل صفوی نیز توپ و تفنگ ناشناخته نبود و برای نمونه صفویان در حوالی سال ۱۵۰۶ برای تسخیر قلعه وان از دو عراده توپ بهره جستند.[۳] به‌نوشته سیوری، قرائن حاکی از آن است که هر چند در دهه نخست سلطنت شاه اسماعیل اوّل صفویان از سلاح آتشین در عملیات نظامی خود استفاده می‌کردند ولی در این زمان توپ‌ها و تفنگ‌ها اندک و توپچیان و تفنگچیان ناآزموده بودند.[۴] بدینسان، به‌دلیل فقدان سنن و صنایع بومی در این زمینه، توپ و تفنگ در قشون شاه اسماعیل کاربرد جدّی نیافت و عموماً سلاح‌های مبتنی بر نیروی عضلانی مورد استفاده بود.[۵] ظاهراً عقاید و اخلاق صفویان اولیه در عدم توجه ایشان به سلاح آتشین مؤثر بود. جیووانی مینادوا[۶] در *تاریخ جنگ‌های ترکان و ایران* (۱۵۸۸) این امر را "بیشتر معلول اعتقاد تعصب‌آمیز" صفویان می‌داند که "به‌کار بردن چنین سلاح

---

۱. بنگرید به: Charles Grey [ed.], *A Narrative of Italian Travels in Persia in the Fifteenth and Sixteenth Centuries*, London: Hakluyt Society, 1873 (New York: Burt Franklin, 1923) ترجمه فارسی: *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: خوارزمی، ۱۳۴۹؛ *Encyclopaedia Iranica*, London and New York: Routledge & Kegan Paul, vol. III, 1989, p. 838 ؛ اروج بیگ بیات، *دون ژوان ایرانی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۸، ص ۱۲۹؛ والتر هینتس، *تشکیل دولت ملّی در ایران: حکومت آق‌قوینلو و ظهور دولت صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۱، صص ۷۳-۸۰.

2. "War, The Technology of", *Britannica CD 1998.*

3. Grey, ibid, pp. 161-163.

4. *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, vol. I, p. 1067.

۵. برای نمونه، در جریان فتح قلعه باکو (اوایل ۱۵۰۱ م.) سخنی از تفنگ و توپخانه در میان نیست و کمی بعد در شرح جنگ با امیرزاده الوند آق‌قویونلو چنین می‌خوانیم: "به هر ضرب **شمشیری**، شیری به بیشه عدم روان ساختند و به هر زخم **پیکانی** پهلوانی بر خاک هلاک انداختند. **زره** از دست‌شان به هزار دیده خونریز و **خود** از ضربشان چون دل خونین گرفتاران بتان فتنه‌انگیز. **سپر** را از صدمت **گرز** ایشان پشت شکسته و **کمان** را از وصول **تیغ** رشته حیات و هستی گسسته." (محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، صص ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲۱) همین رویه در جنگ با شیبک خان و جنگ‌های بعدی با ازبکان ادامه دارد و طرفین فاقد سلاح آتشین‌اند.

6. Giovanni Minadoi

خونریز و وحشتناکی را علیه افراد بشر عملی پرشرم می‌دانند والا از ساختن آن عاجز نیستند و مصالح توپ‌ریزی نیز دارند."[۱]

معهذا، در اوایل سلطنت شاه طهماسب، یعنی از دهه ۱۵۲۰، تفنگ و توپ در قشون ایران رواج کامل داشت و این امر یکی از عوامل پیروزی‌های ایران بر ازبکان بود. برای نمونه، در چهارمین سال سلطنت طهماسب (۱۵۲۸)، در ماجرای اخراج ازبکان از هرات تفنگ و توپ بسیار مؤثر بود و قشون ایران "هر کرّت به ضرب **توفنگ** و خدنگ فیروز جنگ، بعضی از ایشان را بی‌روح و زمره‌ای را مجروح ساخته، ابواب فیروزی به روی خویش می‌گشودند." یکی از کسانی که در این جنگ با شلیک "توفنگ" به قتل رسید، یاری بیگ، سردار عبیدالله خان ازبک، بود.[۲] **آرمینیوس وامبری**، اسلام‌شناس نامدار یهودی و مأمور اینتلیجنس سرویس بریتانیا[۳] که در کنار **لئون کاهن** یهودی به‌عنوان یکی از بنیانگذاران ایدئولوژی "**پان تورانیسم**" شناخته می‌شود، در شرحی به‌شدت شیطنت‌آمیز، استفادهٔ قشون شاه طهماسب از سلاح‌های آتشین را به‌عنوان عامل اصلی پیروزی ایشان ذکر می‌کند:

> مورخین ایرانی [دربارهٔ این پیروزی] راه اغراق می‌پیمایند... ولی فراموش می‌کنند بیفزایند که **غرش توپ و صدای سلاح آتشین هرگز در آن مناطق شنیده نشده بود.** طهماسب با خود حدود **٦٠٠٠ تفنگ** به‌همراه برد و کمان‌داران نام‌آور **توران**[۴] اکنون برای نخستین بار با [این] **کشف علمی غرب** مواجه می‌شدند که نیروی سبعیت صرف آن رعشه‌برانگیز بود.[۵]

بهرروی، در دوران شاه طهماسب اوّل "توپچیان" و "تفنگچیان" واحدهای مستقلی در قشون ایران بودند و متخصصینی در این رشته وجود داشت مانند استاد شیخی توپچی که رسیدن او به‌همراه فوجی از "تفنگچیان روملو" سبب پیروزی ایران در یکی از جنگ‌ها

---

۱. مینورسکی، همان مأخذ، ص ۵۵.

۲. محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، صص ۲۵۱-۲۵۳.

۳. این گفته وامبری به هرتزل در سال ۱۹۰۲ است. وامبری هم از مروجین اولیه صهیونیسم جدید بود و هم از حامیان عباس افندی. دربارهٔ این نابغه عجیب، که بخشی از عمر خود را در حوزه‌های علمیه استانبول و بخشی را در چادرهای آسیای میانه و در کسوت درویشان گذرانید، در جلد بعد سخن خواهیم گفت.

۴. وامبری نخستین کسی است که، با الهام از حماسه‌های ایرانی، در *تاریخ بخارا* (۱۸۷۳) واژه "توران" را برای اطلاق به منطقه آسیای میانه به‌کار برد.

5. Vambery, ibid, p. 279.

با ازبکان شد.[۱] این تحول چشمگیر نمی‌توانست در فاصله کوتاه چهار ساله پس از صعود طهماسب رخ داده باشد که در زمان جلوس یازده ساله بود. **قاعدتاً تلاش جدّی برای تجهیز قشون ایران به سلاح آتشین در زمان شاه اسماعیل و پس از تجربه تلخ چالدران آغاز شد و پس از گذشت یک دهه در سال‌های نخست سلطنت طهماسب ثمره خود را نمایان ساخت.**

برای شناخت **منابع تأمین این سلاح‌ها**، که حجم آن اندک نبود، دو احتمال را می‌توان مطرح کرد: اوّل اینکه نظامیان و متخصصان شیعی و اهل سنت عثمانی، که در سال‌های پس از جنگ چالدران به دربار صفوی پناهنده شدند، به آشنایی ایرانیان با فنون ساخت و کاربرد سلاح‌های آتشین و تجهیز قشون صفوی یاری رسانیدند. اینک، شاه اسماعیل نیز، به‌دلیل درس تلخ جنگ چالدران، قطعاً مشتاق بود. پناهندگی متمردان و ناراضیان سیاسی عثمانی به ایران، و برعکس، در آن دوران کاملاً رواج داشت، مانند پناهندگی القاص میرزا (برادر شاه طهماسب) به عثمانی و پناهندگی بایزید (پسر سلطان سلیمان) به ایران، و می‌دانیم که گروهی از ینگی‌چریکان، اندکی پس از جنگ چالدران، در فوریه ۱۵۱۵ علیه سلیم اوّل و سیاست‌های او شوریدند که به سرکوب شدید ایشان انجامید[۲] و می‌دانیم که در میان ایشان عناصر متمایل به تشیع فراوان بودند.[۳]

احتمال دیگر این است که تجهیز قشون صفوی به سلاح‌های آتشین در سال‌های ۱۵۱۴-۱۵۲۸ را کار سوداگران غربی بدانیم. توماس هربرت[۴] انگلیسی، که در سال‌های ۱۶۲۷-۱۶۳۰ در هند و ایران بود، می‌نویسد ایرانیان استفاده از توپ را از پرتغالی‌ها فراگرفتند و فیگوئروا[۵] در اوایل سده هفدهم (۱۶۰۳-۱۶۰۵) می‌نویسد اروپاییان و به‌ویژه پرتغالی‌ها سلاح و مهمات ایران را تأمین می‌کردند.[۶] می‌دانیم که میان شاه اسماعیل اوّل

---

۱. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۱۳.

۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۵۲.

۳. ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۵۰۷.

4. Thomas Herbert

5. Don Gracia de Silva Figueroa

6. *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, vol. I, p. 1066.

و آلفونسو دالبوکرک، "بنیانگذار امپراتوری پرتغال در شرق"،[۱] روابط دیپلماتیک برقرار بود و البوکرک در زمان اولین استقرار خود در هرمز (۱۵۰۷) مقداری گلوله توپ و تفنگ برای پادشاه صفوی فرستاد. شاه اسماعیل نیز، که در صدد جلب دوستی پرتغالیان علیه عثمانی بود، مدتی بعد سفیری به نزد البوکرک، به بندر کوچن،[۲] اعزام کرد که به گرمی پذیرفته شد. البوکرک، متقابلا، طی نامه‌ای به شاه اسماعیل از همکاری دو دولت در جنگ با عثمانی سخن گفت و در سال ۱۵۱۰ سفرایی به مقصد دربار صفوی اعزام کرد. اینگونه روابط تا زمان جنگ چالدران ادامه داشت.[۳]

تسلط واقعی پرتغالی‌ها بر هرمز در سال ۱۵۱۴ و مقارن با جنگ چالدران رخ داد[۴] و این بار به مدت ۱۰۸ سال دوام آورد. اندکی پس از این دو حادثه مهم تاریخی، که در صحنه سیاست ایران یکی پرتغالی‌ها را در عرش عزت جای داد و دیگری شاه اسماعیل را در موضع خفت، در ۵ مه ۱۵۱۵م./ ۱۲ ربیع‌الاول ۹۲۱ ق. البوکرک هیئت دیگری را به دربار ایران اعزام کرد. سفر این هیئت اندکی پیش از عزیمت البوکرک از هرمز و مرگ اوست. در زمره هدایای هیئت فوق، علاوه بر جواهرات گرانبها، باید به دو توپ و شش تفنگ و چهار منجنیق و مقداری مهمات اشاره کرد. اعضای هیئت در مراغه با شاه اسماعیل مذاکراتی نمودند که موضوع اصلی آن عبارت بود از "اتحاد دو دولت بر ضد ترکان عثمانی و کمک نظامی پرتغال به صورت واگذاری کشتی‌های جنگی و سرباز و توپخانه." ریاست این هیئت را فردی به‌نام **فرناندو گومز**،[۵] اهل منطقه لموش در شمال غربی اسپانیا، به‌دست داشت. **ژان دوسوسا**[۶] معاون او بود و **ژیل سیموئش**[۷] منشی هیئت.[۸] توجه به اسامی فوق راهگشاست: نام خانوادگی رئیس هیئت (گومز، گومش)

---

۱. همین کتاب، ج ۱، ص ۴۸.

۲. بندر گوا، مقر نایب‌السلطنه پرتغال در شرق، در سال ۱۵۱۰ به تصرف پرتغالی‌ها درآمد. (همین کتاب، ج ۱، ص ۵۱)

۳. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۵۳-۲۵۴؛ جهانگیر قائم‌مقامی، "مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال"، *بررسی‌های تاریخی*، سال نهم، شماره ۳، مرداد- شهریور ۱۳۵۳، صص ۴۶-۵۳.

۴. تقارن این دو حادثه، که طبعاً مانع از مداخله دولت صفوی به‌سود هرمز می‌شد، نشانی است از نقش فعال شبکه اطلاعاتی پرتغالی‌ها.

5. Fernano Gomes de Lemos

6. Joao de Souza

7. Gil Semoes [Simoes]

۸. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۵۵.

برای ما کاملاً آشناست و فرد فوق می‌تواند عضوی از همان خاندان مارانوی گومز باشد که دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم. نام خانوادگی معاون هیئت را نمی‌دانیم و او را تنها از طریق انتسابش به منطقه سوسا (سوزا)[1] در پرتغال می‌شناسیم. اعضای خاندان گومز در سوسا نیز بودند و یکی از آن‌ها آبراهام گومز دوسوسا[2] است که در سال ۱۶۳۲ پزشک فرناندو، پسر فیلیپ سوم اسپانیا و حکمران هلند، بود و در سال ۱۶۶۷ در آمستردام درگذشت.[3] برخی از یهودیانی که با نام پرتغالی "سیموئش" شناخته می‌شوند به خاندان مارانوی لوپز تعلق داشتند. یکی از آن‌ها اسحاق لوپز سیموئش است که در سال ۱۷۹۱ از لیسبون به بوردو (فرانسه) مهاجرت کرد.[4] دربارهٔ خاندان لوپز و به‌ویژه نقش عضو نامدار آن، اسحاق لوپز سواسو (بارون آنتونیو آورناس دوگراس)، در صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلستان سخن گفته‌ایم. اعضای خاندان لوپز نیز به منطقه سوسا منسوب بودند و به این دلیل "سواسو" نامیده می‌شدند. از اهالی این منطقه در سده شانزدهم باید به دو ماجراجوی نامدار دریایی پرتغال، مارتین آلفونسو دوسوسا[5] و توم دوسوسا،[6] اشاره کرد. مارتین سوسائی فرمانده نیروی دریایی پرتغال بود که در سال‌های ۱۵۳۰-۱۵۳۳ برزیل را اشغال کرد و اولین قلعه‌های دائمی پرتغالی‌ها را در سواحل این سرزمین ایجاد نمود. توماس سوسائی ابتدا در آفریقا و هند حضور داشت، سپس در مقام اولین فرمانفرمای کل (۱۵۴۹-۱۵۵۳) مستعمرات پرتغال در برزیل جای گرفت و پس از آن مشاور پادشاه پرتغال بود.

فرناندو گومز و همراهانش تنها اروپاییانی نیستند که در عهد صفویه با ایران مرتبط بودند و نام اعضای خاندان‌های سرشناس یهودی مخفی را بر خود داشتند. دو نمونه دیگر به شرح زیر است:

پدرو تکزیرا (متولد ۱۵۷۰)، تبعه اسپانیا، در سال‌های ۱۵۹۳-۱۵۹۷ و ۱۶۰۴ به ایران آمد و در سال ۱۶۱۰ سفرنامه‌اش در آنتورپ به چاپ رسید. (ترجمه فرانسوی این

---

۱. سوسا (Sousa, Souza) محلی است در شرق بندر لیسبون. احتمال دارد شکل پرتغالی نام "شوش" مندرج در عهد عتیق (Susa) باشد.

2. Abraham Gomez de Sossa

3. *Judaica*, vol. 7, p. 770.

4. ibid, vol. 13, p. 923.

5. Martim Afonso de Sousa (*c.* 1500-1564)

6. Tome de Sousa [Thomé de Souza] (c. 1515-1573)

سفرنامه در سال ۱۶۸۱ در دو مجلد در پاریس چاپ شد.) تکزیرا با زبان فارسی به خوبی آشنا بود و خلاصه‌ای از *شاهنامه* تورانشاه بن قطب‌الدین تهمتن، شاه هرمز (۷۴۷-۷۷۹ ق.)، در تاریخ ایران و ملوک هرمز را در کتابش نقل کرده است.[۱] او قاعدتاً از خویشان **دیه‌گو تکزیرا** است که در اوایل سده هفدهم، یعنی مقارن با سفر پدرو به ایران و انتشار سفرنامه او، کنسول و سررشته‌دار کل اسپانیا در آنتورپ بود. او و پسرش، مانوئل، و دامادش، فرانسیسکو لوپز (بارون آورناس دوگراس دوّم)، کارگزار مالی کریستینا بودند و سرمایه هنگفت ملکه سابق سوئد را در تجارت ماوراء بحار به گردش درمی‌آوردند.[۲] یکی دیگر از اعضای این خاندان مه‌یر تکزیرا است که معمولاً با نام **مه‌یر هارت**[۳] شناخته می‌شود. او از ماجراجویان و صرافان و تجار بزرگ آمریکای شمالی بود و در سال ۱۷۵۲ شهر ایستون[۴] را در منطقه پنسیلوانیا بنیان نهاد. وی در سال ۱۷۶۴ به تابعیت دولت انگلیس درآمد و از سرمایه‌گذاران و فعالین انقلاب آمریکا بود. مه‌یر هارت در سال ۱۷۸۲ به فیلادلفیا کوچید و در سال ۱۷۹۷ درگذشت.[۵]

مبلغی از فرقه یسوعی به‌نام **فرانسیسکو داکوستا** را نیز می‌شناسیم که "به پاپ کلمنت هشتم چنین باوراند که امید آن هست که شاه عباس اوّل به مسیحیت بگرود." پاپ فوراً داکوستا را به‌همراه یک فرد غیرروحانی، به‌نام دیه‌گو د میراندا، به ایران اعزام کرد تا خشنودی او را از "تمایل موجود [شاه] نسبت به مسیحیت" ابراز دارند. پاپ شاه عباس را به اقدام مشترک علیه "کین‌توزترین دشمن یعنی ترک‌های سمج" دعوت کرد که "با غرور غیرقابل تحمل و اشتهای سیری‌ناپذیرشان برای حکمروایی، سرکوب همه سلاطین و سرزمین‌ها و قرار دادن آن‌ها زیر یوغ سخت‌ترین بردگی‌ها را با اشتیاق فراوان آرزو دارند." این هیئت با فضیحت ایران را ترک کرد: کار داکوستا و میراندا به نزاع کشید، داکوستا جامه‌های میراندا را دزدید و میراندا دستور داد او را به زنجیر کشند و "کل هیئت بی‌اعتبار شد."[۶]

با نام خاندان داکوستا نیز آشنا هستیم: این همان خاندان مارانوی پرتغالی است که

---

۱. نصرالله فلسفی، *سیاست خارجی ایران در دوره صفویه*، تهران: جیبی، ۱۳۴۲، ص ۱۶؛ احمد اقتداری، *کشته خویش*، تهران: توس، ۱۳۵۷، صص ۱۴۶، ۵۲۸؛ نوائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۶۸.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۸۷، ۱۶۴.

3. Myer Hart

4. Easton

5. ibid, vol. 1, p. 794; ibid, vol. 7, 1358.

۶. راجر سیوری، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: چاپ چهارم، ۱۳۷۴، ص ۱۰۳.

آلوارو (یاکوب) داکوستا به آن تعلق داشت؛ صرافی که در دوران تبعید چارلز دوّم (۱۶۵۰-۱۶۶۰) از طریق پرداخت وام امور مالی او را اداره می‌کرد و اعقاب او، آنتونی (موسس) و جان (آبراهام) داکوستا، از صرافان و تجار بزرگ لندن در نیمه دوّم سده هفدهم و سده هیجدهم بودند.[۱]

این موارد به‌عنوان نمونه ذکر شد. ما نه همه خاندان‌های یهودی مخفی و اسامی فراوان و متنوع اسپانیولی و پرتغالی و هلندی و آلمانی و انگلیسی و اسلامی ایشان را می‌شناسیم و نه همه سیاحان اروپایی را که به ایران آمدند. منبع ما برای شناخت سیاحان، سفرنامه‌های منتشر شده ایشان است و یقیناً برخی گزارش‌های سفر خود را منتشر نکرده و طبعاً ناشناخته مانده‌اند.

در بیست و پنج سال اوّل (۱۵۲۴-۱۵۴۹) از دوران ۵۳ ساله سلطنت شاه طهماسب رابطه دربار صفوی با حکومت پرتغالی هرمز حسنه بود و می‌دانیم که در جریان حمله دوّم سلطان سلیمان خان به ایران (۹۵۵ ق./ ۱۵۴۸ م.) پرتغالی‌ها، که خود در اقیانوس هند و شمال آفریقا درحال جنگ با عثمانی بودند، ده هزار نظامی و بیست عراده توپ را در کنار قشون ایران به‌کار گرفتند.[۲] این نیرو در سواحل شمالی و جنوبی خلیج فارس و برای اخراج عثمانی‌ها از مناطقی مانند قطیف وارد عمل شد.[۳]

در این زمان زرسالاران یهودی در **هرمز**، مرکز حکومت پرتغال در خلیج فارس و دریای عمان، حضور فعال سیاسی و تجاری داشتند و درواقع زمام این مستعمره مهم دنیای غرب به‌دست ایشان بود. توجه کنیم که پرتغالی‌ها نه تنها بر هرمز و جرون (گمبرون) و مسقط و بحرین و ریشهر و قشم و باسعیدو و کنگ و کنگون حکومت می‌کردند بلکه **ملوک هرمز** نیز دست‌نشانده ایشان بودند.[۴] قلمرو ملوک هرمز سرزمین

---

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۰-۱۰۱.

در زمانی که البوکرک هیئت فرناندو گومز را به دربار شاه اسماعیل اعزام می‌کرد، رئیس بخش بازرگانی و کارپردازی پرتغالی‌ها در هرمز فردی به‌نام **مانوئل داکوستا** (داکشتا) بود که طبق دستورات البوکرک ترتیب سفر هیئت را می‌داد. (قائم‌مقامی، همان مأخذ، صص ۵۷، ۵۹) احتمالاً وی از اعقاب خاندان داکوستای فوق‌الذکر است.

2. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. I, p. 1066.

۳. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۵۷.

۴. حکومت ملوک هرمز با اسارت محمود شاه به‌دست قشون شاه عباس کبیر در سال ۱۶۲۲ میلادی (۱۰ جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ ق.) به پایان رسید. (*یادگار*، سال چهارم، شماره چهارم، دی ۱۳۲۶، ص ۲۵)

پهناوری بود که از شمال به سیرجان و لار، از غرب به بنـــدر لنگـه کنونـی، از شـرق بـه بلوچستان و از جنوب به عمان و مسقط امتداد داشت.[۱] اقتدار یهودیان در دستگاه ملوک هرمز را از آنجا درمی‌یابیم که در تبارنامه خود نسـب خویـش را بـه یـهودا بـن یعقـوب رسانیده‌اند[۲] یعنی درواقع خود را از تبـار قبیلـه یـهودا خوانده‌انـد. **گاسـپار بـارزائوس،[۳] میسیونر یسوعی که دو سال در منطقه اقامت داشت، در سال ۱۵۴۹ از جامعه یـهودی "خوب سازمان‌یافته" هرمز سخن می‌گوید. ایشان حدود ۲۰۰ خانوارند کـه از پرتغـال، اسپانیا، بین‌النهرین (بغداد)، مصر و سایر کشورها به هرمز مهاجرت کـرده و از طریـق تجارت ابریشم و اسب و صرافی به "ثروت فراوان" رسیده‌اند.[۴] این یقیناً بجز یـهودیان مخفی (مارانوهای) مستقر در هرمز است که عموماً در مشاغل سیاسی و نظامی بودند.**
هرمز این زمان همان مرکز مهم تجاری است که در اروپا شهرت افسـانه‌ای داشـت،[۵] "در تجارت بین‌المللی از اهمیتی مشابه مالاکا برخوردار بـود"[۶] و بـه تعبـیر محمدعلـی خـان کبّابی "**رشته تجارت داخله ایران" به‌دست آن بود.**[۷]

از سال ۹۵۶ ق./ ۱۵۴۹ م.، به دلایلی که چندان روشن نیست، رابطه شاه طهماسـب با پرتغالی‌ها به تیرگی گرائید. در این سـال، هـنریک دوماسـدو،[۸] سـفیر **ژان سـوم** (ژان زاهد)[۹] امپراتور قدرتمند پرتغال، به دربار صفوی آمـد کـه "مـورد محبـت و توجـه شـاه

---

۱. محمدعلی سدیدالسلطنه کبّابی، بندرعباس و خلیج فارس *(اعلام‌الناس فی احوال بندرعباس)*، تـهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸، ص ۷۳۱.
۲. اقتداری، همان مأخذ، ص ۵۰۹.

3. Gaspar Barzaeus
4. *Judaica*, vol. 8, p. 976.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۵۸.

6. Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, p. 329.

۷. کبّابی، همان مأخذ، ص ۶۲۳.

8. Henrique de Macedo
9. John III, João o Piedoso [John the Pious] (1502-1557)

درباره ژان (خوان) سوم، پسر مانوئل ثروتمند، و ارتباط او با یـهودیان در جلـد دوّم بـه‌کرات سـخن گفته‌ایم. سال‌های سلطنت ژان سوم (۱۵۲۱-۱۵۵۷) در تاریخ تهاجم ماوراء بحار اروپاییـان بـه شـرق و غرب از اهمیت فراوان برخوردار است. در این زمان بود که برزیل به اشغال درآمد، **انجمـن یسـوعی** تأسیس شد، دستگاه انکیزیسیون در پرتغال به‌پا گردید، و ماجرای مرمـوز دیویـد روبنـی و سـولومون مولخو پدید آمد. *(بنگرید به: همین کتـاب، ج ۲، صص ۴۷-۴۸، ۵۴، ۷۲، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۰،* ←

طهماسب قرار نگرفت.» اینکه برخی مورخین رابطه سیاسی ایران و پرتغال را در دوران شاه طهماسب "نه چندان گرم" توصیف کرده‌اند،[۱] ناظر به این دوره است که تا پایان سلطنت شاه طهماسب، یعنی حدود ۲۷ سال، ادامه داشت. علت این تیرگی روابط، صرفنظر از سلوک جابرانه پرتغالی‌ها با مردم منطقه و توهین‌های بی‌پروای ایشان به مقدسات اسلامی، می‌تواند عملیات خدعه‌آمیز یهودیان پرتغالی علیه ایران، در کوران جنگ با عثمانی، باشد. جنگ دوّم سلیمان با شاه طهماسب مقارن با سال‌های اولیه صدارت رستم پاشا و اقتدار روکسلانه در عثمانی است و محتمل است مارانوها و یهودیان مستقر در هرمز به اقداماتی به‌سود دوستان و خویشان و شرکای خود در دربار عثمانی دست زده باشند که ناخشنودی پادشاه ایران را برانگیخته باشد. **در زمان ملاقات جنکینسون با طهماسب (۲۰ نوامبر ۱۵۶۲)، پادشاه صفوی را سخت بدبین به پرتغالی‌ها می‌یابیم و نگران از فعالیت جاسوسان ایشان.** جمله معروف شاه طهماسب به جنکینسون، که "به دوستی با کفار نیازی ندارد" می‌تواند ناظر به تجربه‌های تلخ گذشته باشد. به‌علاوه، در این زمان در دربار شاه طهماسب و در پایتخت او حتی یک یهودی حضور ندارد که نامه عبری ملکه الیزابت را ترجمه کند یا شاید پادشاه صفوی تعمد داشت که بر عدم حضور یهودیان در سراسر قلمرو پهناور کشور خویش تأکید کند. این امر، که برای جنکینسون نیز، چون ما، حیرت‌انگیز بود، با توجه به وجود انبوه یهودیان پرتغالی در هرمز کاملاً غیرعادی است و تنها و تنها می‌تواند ناشی از محدودیت‌های شاه طهماسب برای فعالیت ایشان در خاک دولت صفوی باشد.[۲] در سال‌های ۱۵۶۶-۱۵۶۹

← ۳۰۱-۳۰۳) ژان سوم شوهر خواهر کارل پنجم، امپراتور هابسبورگ و پادشاه اسپانیا، بود و کارل شوهر خواهر ژان.

۱. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲. حبیب لوی تصویری به‌غایت منفی از نگرش شاه طهماسب به یهودیان به‌دست می‌دهد و می‌نویسد: "این پادشاه نفرت کاملی از یهودیان پیدا کرد." (حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: بروخیم، ۱۳۳۹، ج ۳، ص ۱۹۱) این جمله می‌تواند بیانگر نفرت عمیق مورخین یهودی از شاه طهماسب باشد و درست مانند داوری ایشان درباره "فیروز شریر" (فیروز ساسانی) است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۴۴۹-۴۵۰) شاید به‌دلیل همین نفرت باشد که برخی مورخین تصویری به‌غایت منفی از شاه طهماسب به‌دست می‌دهند و او را "مردی ترسو و تنبل و تن‌پرور" توصیف می‌کنند. (والتر هینتس، *شاه اسماعیل دوّم صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۱، ص ۱۷) برخلاف اینگونه ادعاها، طهماسب مدیری توانا و باکفایت بود و به‌نوشته قاضی احمد حسینی قمی در *خلاصه‌التواریخ* "پادشاهی قاهر و در ملکداری و سپاه‌کشی ماهر بود، عدلی تمام و سیاستی←

آرتور ادواردز، نماینده کمپانی مسکوی، از تحرک چشمگیر تجار ارمنی در تبریز خبر می‌دهد که، به‌عنوان واسطه، محموله‌های ابریشم ایران را به حلب حمل می‌کردند. در این گزارش‌ها نامی از یهودیان دیده نمی‌شود. این نیز نشان می‌دهد که در سال‌های فوق یهودیان، به شکل آشکار و با عنوان یهودی، در بازارهای مناطق مرکزی و شمالی ایران حضور مستقیم نداشتند.

بهرروی، رابطه غیردوستانه شاه طهماسب با پرتغالی‌ها تا زمان مرگ او ادامه یافت. در سال ۹۸۲ ق./ ۱۵۷۴ م. **سباستیان،**[1] پادشاه پرتغال، در چارچوب تحرکات دیپلماتیک خویش برای آغاز جنگ صلیبی سال ۱۵۷۸ علیه مسلمانان شمال آفریقا، هیئتی پنجاه نفره را به ریاست **میگوئل دابرو دو لیما**[2] به دربار شاه طهماسب اعزام کرد.

← مالاکلام داشت... رعایا در عهد او در مهد آسایش غنودند و طرق و شوارع به اندازه‌ای امن و ایمن بود که مردمان بی رفیق و تجار و کاروان بی مستحفظ در اطراف مملکت بی دغدغه خاطر به سلامتی تردد می‌نمودند....» (حاج میرزا حسن حسینی فسائی، *فارسنامه ناصری*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۴۱۲) مورخین دربار اکبرشاه گورکانی نیز ایران دوران شاه طهماسب را در اوج رفاه و آبادی یافته و می‌نویسند: «و اسباب سلطنت و خزاین و دفاین او به حدی رسید که بعد از اسلام هیچ کس از سلاطین ایران را میسر نشده بود. و ایران در وقت او به کمال معموری رسید.» (قاضی احمد تتوی، آصف خان قزوینی، *تاریخ الفی*، به‌کوشش سید علی آل داوود، تهران: کلبه، فکر روز، ۱۳۷۸، ص ۷۵۵)

1. Sebastian [Sebastião] (1554-1578)

نوه ژان سوم. در سال ۱۵۶۸ پادشاه پرتغال شد. در سال ۱۵۷۸ لشکر صلیبی انبوهی مرکب از پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان را به سواحل شمال آفریقا هدایت کرد و در ۴ اوت این سال در جنگ صلیبی با مسلمانان در مراکش به قتل رسید. این ماجرا سبب پیدایش فرقه‌ای به‌نام «سباستیانیسم» (Sebastianismo) شد که اعضای آن معتقد بودند سباستیان زنده است و روزی بازخواهد گشت. بر اساس این باور، در سال‌های ۱۵۸۴ تا ۱۵۹۸ چهار «سباستیان دروغین» در پرتغال پدیدار شدند.

2. Miguel d' Abreu de Lima

در سده شانزدهم یک خاندان یهودی مخفی پرتغالی موسوم به **لیما** (دولیما) را می‌شناسیم که دربارهٔ آن اطلاعی در *دائرةالمعارف* یهود مندرج نیست. تنها می‌دانیم که تعدادی از اعضای این خاندان در سده‌های هفدهم و هیجدهم کارگزاران مالی و دیپلماتیک دربار دانمارک بودند. این همان شبکه‌ای است که در پیرامون کریستیان چهارم، شاه آلمانی دانمارک و نروژ و دایی چارلز اوّل انگلیس، گرد آمد، برای او یک «سرویس اطلاعاتی» ایجاد کرد، کمپانی هند شرقی دانمارک را پدید آورد، به دزدی‌های دریایی گسترده در اقیانوس هند و خلیج فارس دست زد و سرشناس‌ترین چهره‌های آن آلبرتوس دنیس و گابریل گومز بودند. (همین کتاب، ج ۲، صص ۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۳) کریستیان چهارم همان دوک هلشتاین است که بعدها پسرش، فردریک سوم، هیئت اتو بروگمان و آدام اولئاریوس را←

هدف این هیئت تحریک ایران به جنگ با عثمانی بود که با برخورد خشن شاه طهماسب مواجه شد. حسن بیگ روملو می‌نویسد:

هم در این سال، پادشاه فرنگ، دان سباستیان، که به پرتگال اشتهار دارد، ایلچیان با بیلکات و تبرکات، که دیده اهل بصارت از رؤیت آن‌ها خیره می‌شد، به درگاه عالم‌پناه فرستاده. قبل از این چون چند بی‌ادبی از ایشان سر زده بود، مثل **انهدام مسجد و احراق کلام مجید**، بنابرآن، ایلچیان منظور نظر التفات نگشته، **جمعی از امرا به تأدیب آن قوم بی‌دولت نامزد گردیدند.**[۱]

شاه طهماسب به این هیئت اجازه بازگشت نداد و آنان به مدت طولانی، **بیش از دو سال**، در پایتخت ایران ماندگار شدند. بدینسان، اعضای هیئت پرتغالی در زمان مرگ مشکوک طهماسب[۲] (۱۵ صفر ۹۸۴ ق./ ۱۴ مه ۱۵۷۶ م.) و ماجراهای خونین و

← به ایران فرستاد. خاندان دوک‌های هلشتاین همان خاندانی است که در دربار روسیه نفوذ فراوان یافت و سرانجام، از دسامبر ۱۷۶۱ و با صعود پطر سوم (کارل پطر اولریخ هلشتاین- گوتورپ)، حکومت خود را بر روسیه تأمین نمود. تزارهای بعدی رومانوف از این خاندان‌اند. در نیمه اوّل سده هفدهم حاخامی به‌نام موسی بن اسحاق جودا لیما (متوفی ۱۶۵۸) را می‌شناسیم که در لیتوانی ساکن بود. (*Judaica*, vol. 11, p. 251) و در نیمه اوّل سده نوزدهم یک یهودی مسیحی شده هلندی به‌نام جوزف سواسو دولیما (۱۷۹۱-۱۸۵۸) می‌زیست که به‌عنوان آفریقایی‌شناس شهرت دارد. او مؤلف اولین کتابی است که درباره تاریخ دماغه امید نیک منتشر شده (۱۸۲۳) و در سال ۱۸۴۴ جزوه‌ای دربارهٔ زبان‌های آفریقایی منتشر کرد که گویا اولین رساله در این موضوع است. (ibid, vol. 15, p. 210)

۱. حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: فرهنگستان ادب و هنر، ۱۳۵۸، ج ۲، ص ۵۹۲.

۲. شاه طهماسب اوّل در زمان مرگ تنها ۶۴ سال داشت. او به شکلی مشکوک درگذشت و به احتمال قریب به یقین به قتل رسید. یک روایت این است که پزشک مخصوصش به‌وسیله نوره (واجبی) او را مسموم کرد. فسائی می‌نویسد: حکیم ابوالنصر، پسر صدرالشریعه گیلانی، را "بدنام نمودند که سمی قاتل در نوره تعبیه کرده، باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردید." (فسائی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۱۱) طبیب فوق به این اتهام به‌دست هواداران دسیسه‌گر اسماعیل به قتل رسید. حکیم ابوالنصر گیلانی هوادار حیدر میرزا بود و منطقی این است که قاتل واقعی کس دیگر، شاید غیاث‌الدین علی کاشی، طبیب دیگر طهماسب، بود و کودتاچیان گناه را به گردن او انداختند. هامر پورگشتال قتل شاه طهماسب را به سلطانزاده خانم، مادر حیدر میرزا، منتسب می‌کند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۸۴) این نظر درست بنظر نمی‌رسد ولی بیانگر نحوه انعکاس ماجرا در محافل عثمانی است. برخی مورخین ارمنی و گرجی نوشته‌اند که شاه طهماسب را در حمام خفه کردند. (فلسفی،←

دسیسه‌آمیزی که به یک **کودتای تمام عیار و سازمان یافته** شباهت داشت و با نقش تعیین‌کننده سران **ایل افشار**[1] به صعود شاه اسماعیل دوّم انجامید،[2] در قزوین بودند و

← *زندگانی شاه عباس اول*، ج ۱-۲، زیرنویس ص ۳۵) هینتس، بدون بررسی روایات متواتر و بدون ارائه ادله کافی و حتی بدون بررسی و بحث کافی، در چند سطر مرگ شاه طهماسب را طبیعی می‌داند و تنها به یک مأخذ خطی (*خلاصه مقال* محمد طاهر بن محمد یوسف قزوینی) استناد می‌کند. (هینتس، همان مأخذ، صص ۵۱-۵۲)

۱. پیگولوسکایا شاه اسماعیل دوّم را "دست‌پرورده" امیران ایل افشار می‌خواند. (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۲۷) افشارها از طوایف آق‌قویونلو هستند که در دوران حکومت این ایل پیرو مذهب اهل سنت بودند و مانند سایر آق‌قویونلوها تنها پس از اوجگیری و پیروزی‌های جنبش صفویه به تشیع گرویدند. در زمان شاه طهماسب مقامات مهم حکومتی در دست سران ایل استاجلو بود که از اولین طوایف شیعی است که به صفویه پیوستند. اسماعیل دوّم پس از صعود به سلطنت، بسیاری از بزرگان استاجلو را قتل‌عام کرد. نادر شاه افشار نیز به علمای شیعه علاقه‌ای نداشت و تعلق مذهبی او روشن نیست.

۲. پس از مغضوبیت و حبس اسماعیل میرزا، برادر کوچک او حیدر میرزا (متولد ۱۵۵۵) در مقام ولیعهد ایران جای گرفت. وی زیر نظر معصوم بیگ صفوی، وزیر اعظم شاه طهماسب، و پسرش، صدرالدین خان، تربیت شده، شخصیتی محبوب و مقبول داشت و مورد حمایت سران ایل استاجلو و بزرگان خوشنام ایرانی بود. طبق اسناد انگلیسی، حیدر میرزا در سال ۱۵۷۰ مأمور رسیدگی به دعاوی کارگزاران کمپانی مسکوی در ایران شد (هینتس، همان مأخذ، ص ۴۴) و بنابراین کانون انگلیسی-یهودی فوق نیز نسبت به او شناخت کافی داشت. در همان شب مرگ شاه طهماسب، حسینقلی خلفا روملو و امیر اصلان افشار و سلیمان خلیفه شاملو و حیدر سلطان چاپوق ترکمان، یک طرح کودتایی بسیار دقیق و کاملاً سازمان یافته را به‌سرعت و با موفقیت اجرا کردند: در شبی که در حوالی نیمه آن طهماسب درگذشت، مسئول گارد حفاظت از کاخ سلطنتی ولی بیگ افشار بود. وی با مرگ شاه، بلافاصله درهای کاخ را بست و حیدر میرزا را محبوس و ارتباط او را با هوادارانش قطع نمود. بلافاصله، سلیمان خلیفه شاملو مرگ شاه را به اطلاع اسماعیل در قلعه قهقهه رسانید و اسماعیل به کمک پسران امیر اصلان افشار از زندان گریخت. در همان زمان در شهر شایعاتی رواج یافت که وصیت شاه و ولیعهدی حیدر میرزا را مجعول تلقی می‌کرد. عملیات چنان سریع و غافلگیرکننده و منسجم بود که هواداران بسیار متنفذ حیدر نتوانستند برای نجات او از کاخ راه بیابند و شاهزاده ۲۰ ساله به‌دست حسینقلی خلفا روملو و اطرافیانش کشته شد. در ماجرای کودتای فوق، صدرالدین خان صفوی و سید سلیمان شیخاوند (سید بیگ کمونه)، به‌همراه گروه کثیری از بزرگان، دستگیر و تا زمان مرگ اسماعیل دوّم زندانی بودند.

در مراسم تاجگذاری وی (۲۷ جمادی‌الاول ۹۸۴ ق./ ۲۲ اوت ۱۵۷۶ م.) حضور یافتند.[۱] **با توجه به پیشینه پرتغالی‌ها در اقدامات مشابه،[۲] کاملاً محتمل است که ایشان در ماجرای فوق نقش داشتند و به‌عبارت دیگر قتل شاه طهماسب و کودتای اسماعیل با طراحی و سرمایه‌گذاری ایشان اجرا شد.**[۳] مورخین تمامی تلاش این شاه بدنام و

۱. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۰۱، ۲۵۹.

۲. در سده شانزدهم استفاده استعمارگران پرتغالی از روش‌های دسیسه‌آمیز کاملاً معمول بود و ایشان از همان اوایل چنین اقداماتی را در زنگبار به‌کار گرفتند. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۴۹-۵۰) در مجلدات قبل دربارهٔ قتل بهادرشاه گجراتی در سال ۱۵۳۷ و توطئه نافرجام سال ۱۵۴۸ پرتغالی‌ها برای برانداختن ابراهیم عادل شاه اوّل بیجاپور و به‌قدرت رسانیدن برادرش سخن گفته‌ایم. سلطه پرتغالی‌ها بر هرمز نیز با روش‌هایی مشابه تأمین و تثبیت شد: "تورانشاه وطن‌پرست و مجاهد را بالاخره در جزیره قشم وزیرش در اواسط سال ۹۲۸ زهر داد و برادرزاده سیزده ساله‌اش محمد شاه را به جای او پادشاه هرموز خواند. محمد شاه ناچار شد که در ماه رمضان ۹۲۹ در بندر میناب با نایب‌السلطنه پرتغال معاهده‌ای ببندد و عهدی را که پدرش در ایام البوکرک کرده و به موجب آن هرموز را تحت تابعیت پادشاه پرتغال قرار داده بود تجدید نماید." (*یادگار*، سال چهارم، شماره اوّل و دوم، شهریور و مهر ۱۳۲۶، ص ۱۲۰) در تاریخ ملوک هرمز در دوران استیلای پرتغالی‌ها نمونه‌های متعدد از اینگونه دسیسه‌ها می‌توان یافت. حتی مرگ محمد شاه فوق‌الذکر نیز مشکوک است و مورخین مطمئن نیستند به مرگ طبیعی درگذشته باشد. دکتر قائم‌مقامی می‌نویسد او در سال ۹۴۰ "درگذشت یا کشته شد." (جهانگیر قائم‌مقامی، "مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال"، *بررسی‌های تاریخی*، سال نهم، شماره ۴، مهر- آبان ۱۳۵۳، ص ۱۰۲)

۳. در بررسی کودتای فوق موارد زیر باید توجه قرار گیرد: اول، کودتا مقارن با نفوذ و اقتدار فراوان شبکه یهودی فوق در دربار عثمانی و سه سال قبل از مرگ یوسف ناسی است. دربارهٔ نقش مؤثر شبکه یهودی مستقر در عثمانی در صعود سلیم دوّم، که ده سال قبل از صعود اسماعیل دوّم رخ داد، توضیح کافی داده‌ایم. **دوم،** شاه طهماسب نگران بود که سلطنت حیدر میرزا با تعرض عثمانی مواجه شود و لذا تخماق خان استاجلو، پسر شاهقلی خان، را با هدایایی نفیس به بابعالی فرستاد تا هم جلوس مراد سوم را تبریک گوید و هم حمایت عثمانی را از ولیعهدی حیدر میرزا جلب کند. (هامر پورگشتال، ج ۲، صص ۱۴۸۱-۱۴۸۳) **سوم،** تهاجم بزرگ لله مصطفی پاشا به ایران پنج ماه پس از مرگ شاه اسماعیل دوّم رخ داد. **چهارم،** حضور هیئت پرتغالی در ایران مقارن با تکاپوی خواجه آبراهائو در بندر گوا، مرکز حکومت پرتغالی‌ها در شرق، است. گفتیم که او از سوی دربار پرتغال به سفارت در نزد حکام محلی می‌رفت و به‌پاس خدماتش **در سال ۱۵۷۶** مورد تقدیر سباستیان قرار گرفت. (همین کتاب، ج ۲، ص ۱۹۳) بنابراین، محتمل است که این یهودی نامدار به‌عنوان عضو هیئت فوق در ایران حضور داشته یا با سفر هیئت پرتغالی به ایران و قتل شاه طهماسب و کودتای اسماعیل دوّم مربوط←

خونخوار را، که از نظر فساد اخلاقی شباهت تام به سلیم دوّم و از نظر قساوت و برخی جنبه‌های دیگر شباهت شگرف به ایوان مخوف دارد،[۱] در دوران کوتاه یک سال و نیمه سلطنتش[۲] قلع و قمع اعضای خاندان صفوی و بزرگان خوشنام و توانای ایرانی و "تحقیر و تخفیف تشیع"[۳] می‌دانند.[۴]

با بررسی دو احتمال فوق درباب منابع تأمین سلاح‌های آتشین قشون ایران در زمان شاه طهماسب، نگارنده ترکیبی از هر دو را معقول می‌داند: به‌دلیل درس‌های تلخ جنگ چالدران، در واپسین دهه سلطنت شاه اسماعیل اول تلاشی بزرگ از سوی ایرانیان و پناهندگان متخصص عثمانی در این زمینه آغاز شد و البته سوداگران پرتغالی- یهودی نیز در این عرصه فعال بودند و تا سال ۱۵۴۸ محموله‌هایی به ایران فروختند. **تیرگی**

← بوده است. اسامی اعضای هیئت روشن نیست و به‌نوشته والتر هینتس، تنها چیزی که درباره این هیئت می‌دانیم این است که "شاه طهماسب را از شکست ترک‌ها در نبرد دریایی لپانتو مطلع کرد و خواست که او را علیه سلطان وارد اتحادیه‌ای کند." (هینتس، همان مأخذ، ص ۸۶)

۱. والتر هینتس میان شاه اسماعیل دوّم و ایوان چهارم (مخوف) شباهت‌هایی عجیب می‌یابد. او می‌نویسد: "از بعضی جهات تطابق زندگی ایوان با اسماعیل چشمگیر است: هر دو تقریباً هم‌سال‌اند. هر دو در یک سال (۱۵۵۲) بر دشمن اصلی خود چیره می‌شوند و از این جهت به بزرگ‌ترین اقدام خود در زمینه سیاست خارجی که حیثیت آنان را بین مردم پایه‌گذاری و تحکیم می‌کند، دست می‌زنند. [منظور اشغال قازان به‌وسیله ایوان در اکتبر ۱۵۵۲ است و پیروزی اسماعیل در جنگ با اسکندر پاشا در همین زمان.] آنگاه ضربه از جانب تقدیر بر هر دو فرود می‌آید و کلیه کارها و زندگی آینده آن‌ها را به‌نحوی شوم تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر دو از این رهگذر به عیاشی و فسق و فجور روی می‌آورند و نبرد اصلی آنان از این پس با شاهزادگان و رؤسای عشایری است که به قدرت نامحدود آنان روی خوش نشان نمی‌دهند." (هینتس، همان مأخذ، ص ۱۲) هینتس در متن کتاب خود (صص ۲۸، ۴۰، ۱۲۲، ۱۲۳) بارها به تشابه حوادث زندگی اسماعیل دوّم و ایوان چهارم اشاره می‌کند.

۲. شاه اسماعیل دوّم در ۱۳ رمضان ۹۸۵ ق./ ۲۴ نوامبر ۱۵۷۷ م. به‌دلیل افراط در فساد و عیاشی درگذشت. وی روزی ۴۵ نخود تریاک خالص می‌خورد و پسر جوان و زیبایی به‌نام حسن بیگ حلواچی اوغلی را به‌عنوان همدم و معشوق در کنار داشت. مرگ وی نیز مشکوک است و احتمال دارد به‌دلیل ستمگری‌هایش به‌وسیله رجال و درباریان مسموم شده باشد. (فلسفی، همان مأخذ، ج ۱-۲، صص ۵۴-۵۵)

۳. گویا یکی از فرامین شاه اسماعیل دوّم این بود: "بعد ازین هر کس لعن بر معاویه و دوستان او کند، سرش را از تن جدا کنند." (فسائی، همان مأخذ، ص ۴۱۶)

۴. نوائی، همان مأخذ، صص ۲۰۱-۲۰۲.

رابطه ایران و پرتغال و بدبینی شدید شاه طهماسب به پرتغالی‌های هرمز، از سال ۱۵۴۹ بازار اسلحه ایران را به روی سوداگران یهودی مسدود کرد. لذا، آنان در نیمه پایانی سلطنت شاه طهماسب نقش، یا نقش مهمی، در تجهیز تسلیحاتی ایران نداشتند و به این دلیل در پوشش کمپانی مسکوی حضور در بازارهای روسیه و بخارا را آغاز کردند. تنها استثنایی که می‌شناسیم محموله‌ای است که در سال ۱۵۶۹ با دلالی ایوان مخوف برای شاه طهماسب ارسال شد که دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.[1]

توضیحات فوق همچنین روشن می‌کند که تا سال ۱۵۲۸ **قطعاً** و تا قبل از اولین یورش عبدالله خان ازبک به خراسان (۱۵۵۹) **به احتمال قریب به یقین** استفاده از تفنگ و توپ در میان ازبکان رواج نداشت و توصیفی که جنکینسون از عدم تمکن خان بخارا به‌دست داده مؤید این نظر است. پس، به جرئت می‌توانیم این نظر را مطرح کنیم که **سلاح‌های آتشین را، به شکل وسیع، کمپانی مسکوی و شرکای یهودی ایشان، در ازای بردن سهمی از غارت خراسان، برای اولین بار در اختیار ازبکان قرار دادند.**

عبدالله خان شیبانی البته فرمانروای نامداری است ولی تمجید اغراق‌آمیز مورخین یهودی در زمینه نقش او در "توسعه تجارت و تمدن" شک‌برانگیز است و می‌تواند ناظر به همین پیوندهایی باشد که از زمان سفر جنکینسون آغاز شد و خانات بخارا را به یکی از بازارهای پرسود اسلحه برای زرسالاران یهودی و شرکای انگلیسی‌شان بدل ساخت. وامبری، عبدالله خان را "برجسته‌ترین" امیر خاندان شیبانی می‌داند و سال‌های حکومت او را دوران بهروزی و شکوفایی سرزمین شیبانیان توصیف می‌کند.[2] و در جای دیگر اقدامات عبدالله خان را "برای **بهبود تجارت و به نفع تمدن**" می‌ستاید و وی را فرمانروایی در ردیف شاه عباس کبیر قلمداد می‌کند.[3] یوری برگل،[4] استاد دانشگاه عبری اورشلیم، نیز در *دائرةالمعارف ایرانیکا* دوران حکومت عبدالله خان را به‌عنوان "دوران پیشرفت‌های قابل ملاحظه اقتصادی و فرهنگی در ماوراءالنهر"[5] توصیف می‌کند و

---

۱. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۵۹-۳۶۰.

2. Vambery, ibid, pp. 282, 284.

۳. آرمینیوس وامبری، *سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه*، ترجمه فتحعلی خواجه‌نوریان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۵، ص ۴۷۰.

4. Yuri Bregel

۵. در بخارا و شهرهای دیگر منطقه ابنیه مهم فراوانی را به عبدالله خان منتسب می‌کنند که بعضاً نادرست است و از آثار دوران تیموری است.

"سیاست‌های تمرکزگرایانه او را به‌سود **توسعه تجارت**" می‌خواند.[۱]

اولین هیئت‌های انگلیسی در ایران

در سال ۱۵۶۱ "کمپانی ماجراجویان تجاری"، که اکنون جنکینسون عضو آن بود،[۲] تصمیم گرفت او را بار دیگر به روسیه و از طریق فوق به ایران اعزام کند. اینک با مرگ ماری تودور کاتولیک (۱۷ نوامبر ۱۵۵۸)، الیزابت به سلطنت رسیده و کانونی که جنکینسون به آن تعلق داشت، به‌سان دوران هنری هشتم و ادوارد ششم، بار دیگر در دربار انگلیس از قدرت فائقه برخوردار بود. بنابراین، جنکینسون در سفر دوّم علاوه بر نماینده کمپانی فوق، مأمور دربار انگلیس و سفیر رسمی ملکه الیزابت نیز به‌شمار می‌رفت و حامل نامه‌هایی از او برای ایوان مسکوی و شاه طهماسب صفوی بود.[۳]

آنتونی جنکینسون در ۱۴ مه ۱۵۶۱ عازم دومین سفر خود به روسیه شد و در ۲۰ اوت به مسکو رسید. او در ۱۵ مارس ۱۵۶۲، به‌همراه "سفیر ایران"، شام را با تزار صرف کرد. سپس، این دو راهی قفقاز شدند و در ۱۰ ژوئن به حاجی‌طرخان رسیدند. جنکینسون در اول اوت به شهر دربند رسید. او اولین انگلیسی است که به این شهر سفر می‌کرد.[۴] وی سپس به ولایت شروان رفت و در ۱۸ اوت وارد شهر شماخی، مرکز شروان، شد و روز بعد با عبدالله خان استاجلو، بیگلربیگی شروان، دیدار نمود.[۵] عبدالله خان به

---

1. *Iranica*, vol. 1, 1985, p. 199.

2. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. xxv.

۳. مورخین شوروی می‌نویسند: "جنکینسون وارد قزوین پایتخت شاه صفوی شد و خود را به سمت سفیر رسمی انگلیس معرفی کرد و حال آنکه چنین سمتی نداشت." (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۱۸) این ادعا صحت ندارد و جنکینسون در سفر دوم، طبق نامه الیزابت به شاه طهماسب، سفیر رسمی او بود. مأموریت‌های دولتی جنکینسون در ضمن و بعد از کار او در رابطه با روسیه و ایران ادامه داشت. وی در سال ۱۵۷۶ یکی از سه نفری بود (به‌همراه سِر ویلیام وینتر و مایکل لاک) که مسئولیت نظارت بر سفر دوّم فرابیشر به ختای را به عهده داشت و در سال ۱۵۷۷ به‌همراه دانیل راجرز برای مذاکره با مقامات دانمارکی درباره حق دریانوردی انگلیس در دریای شمال به مأموریت ویژه‌ای اعزام شد. (ibid, p. xcv)

۴. دربند نیز برای اروپاییان ناشناخته نبود. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم ونیزی‌ها مکرراً به دربند می‌رفتند و کونتارینی در سال‌های ۱۴۷۵-۱۴۷۶ ماه‌های متمادی در این شهر سکونت داشت.

۵. شروان از زمان شاه طهماسب (۹۴۵ ق./ ۱۵۳۸ م.) در قلمرو دولت صفوی بود. عبدالله خان خواهرزاده شاه طهماسب و پسر قره خان استاجلو بود. او در سال ۱۵۴۹ از سوی شاه طهماسب به‌عنوان حاکم شروان منصوب شد و تا زمان مرگ (۲ دسامبر ۱۵۶۵) در این سمت بود.

جنکینسون محبت فراوان کرد و تسهیلات سفر او را به قزوین، برای دیدار با پادشاه صفوی، فراهم ساخت. جنکینسون در ۲ نوامبر ۱۵۶۲ وارد قزوین شد و حدود شش ماه در پایتخت شاه طهماسب ماند. او در ۲۰ مارس ۱۵۶۳ قزوین را ترک کرد و، از طریق اردبیل و شماخی و حاجی‌طرخان و قازان، در ۲۰ اوت به مسکو رسید. جنکینسون جواهرات قیمتی و ابریشم‌های رنگارنگ برای ایوان و محموله‌ای مفصل از ابریشم خام و مواد رنگ‌آمیزی پارچه از ایران به‌همراه داشت که در همان سال با کشتی‌های کمپانی به انگلستان فرستاد.[۱] او در زمستان ۱۵۶۳ در مسکو بود و درکار اعزام دومین هیئت کمپانی به ایران؛ و سرانجام در ۹ ژوئیه ۱۵۶۴ با کشتی عازم انگلیس شد و در ۲۸ سپتامبر به لندن رسید. بدینسان، دومین مأموریت آنتونی جنکینسون در روسیه و اولین و آخرین سفر او به ایران حدود سه سال و چهار ماه به درازا کشید.

سفر سال ۱۵۶۲ جنکینسون به ایران را نیز، مانند سفر سال‌های ۱۵۵۸-۱۵۵۹ او به بخارا، نمی‌توان یک سفر ساده تجاری دانست و بنظر می‌رسد که اهداف سیاسی و اطلاعاتی مهمی در پشت این ماجرا مستتر باشد. کارامازین، مورخ نامدار روس، از "**مأموریت‌های مهمی**" سخن می‌گوید که ایوان مخوف در این سفر بر عهده جنکینسون نهاده بود.[۲] در گزارش سفر جنکینسون به این "مأموریت‌های مهم" اشاره نشده و به تعبیر دلمار مورگان "**جهانگرد ما محتاطانه درباره این مسائل مهم خاموش است.**" ولی "آشکار است که وی رضایت کامل ایوان را به‌دست آورد" و به‌پاس آن امتیازات بیشتری به‌سود کمپانی گرفت.[۳]

یکی از مأموریت‌های مهم جنکینسون قاعدتاً باید جلب حمایت نظامی دولت مرکزی ایران و حداقل عبدالله خان استاجلو، حاکم شروان، به‌سود ایوان مخوف باشد. در این زمان اقتدار دولت‌گرای اول، خان کریمه، ایوان را به‌شدت در موضع ضعف قرار داده و هراسان ساخته بود تا بدان حد که، چنانکه خواهیم دید، چند سال بعد او را به تلاش برای یافتن پناهگاهی امن در انگلستان برای فرار احتمالی خویش واداشت. به‌منظور مقابله با این "دشمن مهیب" و "مایه هول و هراس" ایوان،[۴] تزار مسکوی به اقداماتی محیلانه برای جلب حمایت قدرت‌های مسلمان محلی دست زد. اولین حرکت

---

1. ibid, p. xxxii.

2. N. M. Karamzin, *History of the Russian State,* 1818-1824, vol. VIII, p. 252.

3. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. xxvii.

۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۲۳۰، ۱۵۱۱.

دیپلماتیک او در این زمینه ازدواج سیاسی (۱۵۶۱) با دختر تمروق،[1] خان مسلمان و مقتدر چرکس، بود[2] و دومین اقدام او اعزام جنکینسون (۱۵۶۲) به شروان. سال‌های اولیه حکومت عبدالله خان استاجلو در شروان مقارن با تهاجم‌های مکرر عثمانی به قفقاز بود. این امیر صفوی، که پس از **اسماعیل میرزا و گوکچه سلطان قاجار**[3] حکومت شروان را به‌دست گرفت (۱۵۴۹)، به‌دلیل نقش مؤثرش در شکست چهارمین حمله عثمانی به منطقه (۱۵۵۳) از شهرت فراوان برخوردار شد و از آن پس حوزه فرمانروایی‌اش سراسر شروان، طبرستان و داغستان را دربرمی‌گرفت.[4] بنابراین، کاملاً طبیعی است که عبدالله خان استاجلو به ایوان مسکوی به‌عنوان متحد بالقوه خود علیه عثمانی بنگرد و به تبع این آرایش سیاسی در منطقه بود که وی با هیئت‌های انگلیسی مورد حمایت ایوان برخورد دوستانه داشت و به‌عنوان حامی ایشان در منطقه و دربار ایران شناخته می‌شد. روشن است که عبدالله خان پیش از سفر جنکینسون با ایوان رابطه سیاسی داشت و آن "سفیر ایران"، که در ۱۵ مارس شام را با ایوان و جنکینسون صرف نمود و سپس با وی راهی حاجی‌طرخان شد،[5] قاعدتاً ایلچی عبدالله خان استاجلو بود نه دولت مرکزی صفوی و قاعدتاً رابطه میان مسکو و شماخی از زمان حکومت اسماعیل میرزا در شروان آغاز شده بود که مقارن با نخستین سال‌های حکومت ایوان در

---

1. Temruk

2. ibid, p. 122.

۳. گوکچه سلطان قجر، سومین قجر سرشناسی است که نام او در منابع تاریخ ایران دیده می‌شود. اولی پیری بیگ قجر است که از نظامیان همراه شاه اسماعیل اوّل صفوی در جنگ با امیرزاده الوند آق‌قویونلو (۹۰۷ ق./ ۱۵۰۱ م.) بود و نام او به‌صورت "قجر"، نه "قاجار"، ثبت شده است. (محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، ص ۱۱۸) ظاهراً پیری بیگ در منصب حکومتی مهمی جای نداشت. دومین قجر سرشناس تاریخ ایران و اولین قجری که در مناصب حکومتی جای گرفت، بداق خان قاجار است که در سال ۹۴۳ ق./ ۱۵۳۶ م. از سوی شاه طهماسب حاکم قندهار شد. گوکچه سلطان ده سال بعد نام‌آور شد و این زمانی است که به‌همراه ابراهیم خان ذوالقدر، حسین خان سلطان روملو و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی برای دفع القاص میرزا، برادر متمرد شاه طهماسب، عازم شماخی شد و در سال بعد که شروان به تصرف طهماسب درآمد در سمت پیشکار اسماعیل میرزا، حاکم جوان شروان، منصوب گردید. او در سال ۹۶۲ ق./ ۱۵۵۴ م. درگذشت. (محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ج ۳، صص ۱۳۵۶، ۱۳۶۷-۱۳۶۸)

4. ibid, pp. clix-clx.

5. ibid, pp. 125-126.

مسکوی است.[۱] بنابراین، مأموریت جنکینسون، برخلاف سفر سال ۱۵۵۸ وی به بخارا، ایجاد اولین ارتباط سیاسی میان شماخی و مسکو نبود. او قطعاً مأموریت مهم‌تری داشت که رضایت و سپاس ایوان را برایش به ارمغان آورد.

ورود جنکینسون به ایران مقارن با حادثه مهم دیگری است که می‌تواند به‌عنوان یکی دیگر از مأموریت‌های وی در این سفر مورد کاوش قرار گیرد:

در زمان مرگ روکسلانه (۱۵۵۶)، یکی از دو پسر او و تنها پسران بازمانده از سلیمان، سلیم و بایزید، به‌عنوان وارث تاج و تخت عثمانی شناخته می‌شدند. شانس بایزید، برادر کوچک، بیشتر بود زیرا به‌عنوان شاهزاده‌ای "تحصیلکرده، فعال، لایق و مورد علاقه بسیاری از سربازان و دیوانیان"[۲] شهرت داشت. در مقابل، سلیم را "فاسد و راحت‌طلب"، "کاهل و تن‌آسا"[۳] و "دائم‌الخمری نالایق"[۱] توصیف می‌کنند که "شب و روز

---

۱. در زندگینامه اسماعیل دوّم، که هم سن و سال ایوان مخوف بود، مواردی وجود دارد که می‌تواند بیانگر ارتباطات وی با ایوان از گذشته دور باشد. او در سال ۱۵۴۷، مقارن با اولین سال حکومت ایوان چهارم، حاکم شروان شد و تا سال ۱۵۴۹، که جای خود را به عبدالله خان استاجلو داد، در این سمت بود. در این دوران، گوکچه سلطان قاجار سمت للگی و پیشکاری شاهزاده جوان را به‌دست گرفت. قاعدتاً پیشینه رابطه گرم مسکو و شماخی به این زمان می‌رسد. تهاجم ایوان به قازان (اکتبر ۱۵۵۲) در کوران تهاجم اسماعیل میرزا به ارزنه‌الروم و شکست اسکندر پاشا، حاکم این منطقه، و سپس تاخت و تاز و غارت سبکسرانه او در ارمنستان رخ داد. این نیز می‌تواند اقدامی هماهنگ باشد به منظور انحراف توجه عثمانی از حوادث قازان. مورخین این تهاجم را یکی از مهم‌ترین عواملی می‌دانند که بار دیگر سبب شد صحنه جنگ سلیمان از اروپا به شرق منتقل شود و لشکرکشی عظیم سال ۱۵۵۳ عثمانی به ایران را پدید آورد. (هینتس، همان مأخذ، ص ۲۹) اقدامات تحریک‌آمیز اسماعیل میرزا پس از انتصاب وی در مقام نایب‌الحکومه و والی هرات و خراسان (مارس ۱۵۵۶) ادامه یافت و وی دسیسه برای تهاجم به خاک عثمانی را، به‌رغم پیمان صلح آماسیه (۱۵۵۵)، طراحی کرد (همان مأخذ، صص ۳۴-۳۵) که می‌توانست سرآغاز جنگ بزرگ و خونین دیگری میان دو کشور باشد. این طرح فاش شد و به حبس اسماعیل در قلعه قهقهه انجامید (اواسط مه ۱۵۵۷) که قریب به بیست سال به درازا کشید. بنابراین، برخلاف نوشته برخی مورخین، علت مغضوبیت و حبس اسماعیل تعلق او به مذهب اهل تسنن (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۸۵) یا فساد اخلاقی و عیاشی‌هایش نبود، بلکه مشارکت در یک دسیسه سیاسی بسیار خطرناک و مشکوک بود که می‌تواند ناشی از عملیات مرموز کانون‌های اطلاعاتی غرب باشد.

۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۹۸.

۳. همان مأخذ.

در میان باده و ساده و ارتکاب فسق و فجور آلوده و پوسیده بود.»[۲] تحرکاتی مرموز، که حرمسرا و جاسوسان سلیمان در آن به‌شدت مؤثر بودند، سلطان را به بایزید بدبین کرد و رابطه خصمانه‌ای میان پدر و پسر پدید ساخت که منجر به پناهندگی بایزید به ایران (۱۵۵۶) شد. این ماجرا پس از پیمان صلح آماسیه (۸ رجب ۹۶۲ ق./ ۲۹ مه ۱۵۵۵) میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان است. وساطت پادشاه صفوی برای التیام بخشیدن به روابط پدر و پسر به جایی نرسید و فرستادگان عثمانی مصرانه خواستار تسلیم بایزید بودند. بالاخره، طهماسب، به‌دلیل حرکت‌هایی مشکوک در اردوی بایزید که وی را آزرد و به نیات ایشان بدگمان نمود، در برابر خواست سلیمان تمکین کرد و شاهزاده عثمانی را به فرستادگان پدر تحویل داد. به این ترتیب، بایزید و اندکی بعد پنج پسر او به‌دست مأموران دربار عثمانی به قتل رسیدند. قتل بایزید محبوب موجی از نارضایتی و شورش‌ها را در عثمانی پدید ساخت.[۳]

سفر جنکینسون به ایران مقارن با قتل بایزید است. منابع تاریخی درباره زمان دقیق وقوع این حادثه گزارش‌هایی آشفته به‌دست داده‌اند. برخی مورخین ایرانی تاریخ قتل بایزید را جمعه ۲۲ ذیقعده ۹۶۹ ذکر کرده‌اند که برابر است با ۲۴ ژوئیه ۱۵۶۲. هامر پورگشتال، براساس منابع عثمانی، زمان قتل را ۲۵ سپتامبر ۱۵۶۱ ذکر می‌کند و بر وقوع آن در ماه محرم و عزاداری امام حسین (ع) تأکید دارد. او یک سال اشتباه کرده است. جنکینسون می‌نویسد که این واقعه اندکی قبل از ورود او به قزوین رخ داد. جنکینسون در ۲ نوامبر ۱۵۶۲ وارد قزوین شد و چهار روز قبل سفیر سلطان سلیمان خان وارد قزوین شده و حامل هدایایی برای شاه طهماسب بود که جنکینسون ارزش آن را معادل چهل هزار پوند تخمین می‌زند.[4] بنابراین، قتل بایزید در ۲۵ سپتامبر ۱۵۶۲ رخ داده که برابر است با ۲۶ محرم ۹۷۰. می‌دانیم که در ماجرای دسیسه‌آمیز و تراژیک فوق، که در پایان سلیم را به‌عنوان تنها پسر بازمانده از سلیمان به وارث بی‌رقیب تاج و تخت عثمانی بدل نمود، **یوسف ناسی و شبکه او در عثمانی از سلیم حمایت می‌کردند.**[5] آیا جنکینسون در این رابطه مأموریت خاصی نداشت و مثلاً حامل برخی

---

۱. کین راس، همان مأخذ، ص ۲۴۹.

۲. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۲۵۰.

۳. درباره ماجرای پناهندگی بایزید به ایران و قتل فجیع او بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، صص ۱۲۵۴-۱۲۶۴.

4. Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 141-142.

5. *Judaica*, vol. 12, p. 837.

اطلاعات تحریک‌آمیز و مجعول نبود که دربار ایران را به قتل بایزید ترغیب کند مانند همان نامه‌ای که رستم پاشا جعل کرد و قتل مصطفی، پسر بزرگ سلیمان، را سبب شد؟ هر چند جنکینسون حدود یک هفته پس از قتل بایزید در قزوین حضور یافت ولی می‌دانیم که در ۱۸ اوت، یعنی حدود چهل روز قبل از قتل بایزید، وارد شماخی شد و در ۱۹ اوت با عبدالله خان استاجلو دیدار نمود.[۱] در آن زمان کاروان‌های معمولی سی روزه از شماخی به قزوین می‌رفتند ولی یقیناً پیک‌های دولتی بسیار سریع‌تر عمل می‌کردند. شاه علی میرزا، پسر عبدالله خان، نیز در قزوین حضور داشت و از مقربان دایی‌اش، شاه طهماسب، بود. بنابراین، اطلاعات تحریک‌آمیز جنکینسون می‌توانست از طریق فوق در قتل بایزید مؤثر باشد. توجه کنیم که جنکینسون همان کسی است که در پائیز ۱۵۵۳، در زمان لشکرکشی سلیمان به ایران، در حلب حضور داشت و در آن زمان امتیازنامه مهمی از سلطان گرفت که گفتیم بدون اعمال نفوذ کانون‌های متنفذی در دربار عثمانی اخذ آن ممکن نبود.[۲]

آنتونی جنکینسون در ۲۰ نوامبر ۱۵۶۲ به حضور شاه طهماسب باریافت و نامه ملکه انگلیس را تقدیم نمود. الیزابت در این نامه پادشاه صفوی را چنین خطاب کرده است: "فرمانروای بسیار توانا و پیروزمند، صوفی بزرگ،[۳] امپراتور پارس‌ها و مادها و پارت‌ها و هیرکانیان [گرگانیان] و کرمانیان و مرویان و مردم این سو و آن سوی رود دجله و تمامی مردم و ملت‌های میان دریای کاسپیان [بحر خزر] و خلیج فارس."[۴] سپس، شاه طهماسب پرسید: "از کدام مملکت فرنگ‌اید[۵] و برای چه کاری آمده‌اید؟" جنکینسون پاسخ داد: از شهر معروف لندنم که در مملکت شریف انگلستان است. ملکه ما، بانو الیزابت، مرا برای عقد پیمان دوستی و سفر آزادانه تجار و مردم ما در این سرزمین

---

1. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 132.

۲. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۱۹-۳۲۰.

3. Great Sophie

در آن زمان انگلیسی‌ها، پادشاه صفوی را با این عنوان می‌شناختند. در دهه ۱۵۷۰ جفری دوکت به مقامات دولتی انگلستان نوشت: "فرمانروای ایران، که ما او را صوفی بزرگ می‌خوانیم، در اینجا چنین نامیده نمی‌شود بلکه شاه خوانده می‌شود و در اینجا خطرناک است که او را با نام صوفی بخوانیم زیرا این کلمه در زبان فارسی به معنای گدا است." (ibid, vol. 2, p. 432)

4. ibid, vol. 1, pp. 112-113.

۵. جنکینسون واژه "فرنگ" را به‌صورت "فرانک" (Frank) شنیده و به همین صورت به‌کار برده است.

فرستاده است تا با عنایات دو فرمانروا کالاها و ثروت‌های دو مملکت را مبادله کنند. شاه طهماسب پرسید: نامه‌ها به چه زبانی نوشته شده؟ جنکینسون پاسخ داد: **به زبان‌های لاتین، ایتالیایی و عبری.**[۱] پادشاه پاسخ داد: **ما هیچ کس را در مملکت‌مان نداریم که این زبان‌ها را بفهمد.**[۲] سپس، شاه طهماسب درباره وضع اروپا پرسید و میزان اقتدار شاه فیلیپ، امپراتور "آلمان"،[۳] و سلطان سلیمان عثمانی و اینکه کدام یک مقتدرترند. جنکینسون، با توجه به پیمان صلح اخیر ایران و عثمانی، پاسخ‌هایی داد مطابق با خوشایند شاه طهماسب که متضمن تخفیف سلطان سلیمان نبود. عین جملات وی در گزارش مندرج نیست. سپس شاه طهماسب درباره دین جنکینسون پرسید که آیا "کافر" است یا "مسلمان"؟ جنکینسون پاسخ داد: نه کافرم نه مسلمان، مسیحی هستم. شاه طهماسب گفت: آیا معتقدید که عیسی مسیح پسر خدا و بزرگ‌ترین پیامبر است؟ جنکینسون پاسخ مثبت داد و طهماسب گفت: "آه، تو کافری. **ما به دوستی با کفار نیاز نداریم.**" و سپس از جنکینسون خواست که به ملاقات پایان دهد. جنکینسون با احترام تمام، که موجب شادی او شد، درحالی‌که گروهی از رجال وی را مشایعت می‌کردند، دربار را ترک کرد. ولی او می‌افزاید: خدمتگزاری با سینی مملو از خاک دنبال وی بود و تا در دولتخانه شاهی هر جا که قدم می‌گذاشت برای تطهیر بر جای پایش خاک می‌ریخت.[۴]

پس از این ملاقات، شاه علی میرزا، پسر عبدالله خان استاجلو، به اقامتگاه جنکینسون آمد، او را دلداری داد و نسبت به مراحم پادشاه امیدوار نمود. جنکینسون به اقامت خود در قزوین ادامه داد، شش ماه در پایتخت ایران بود و با رجال متعدد ایرانی، که از سوی شاه طهماسب برای مذاکره با او، "**به‌ویژه در پیرامون مسائل مربوط به امپراتور روسیه**"،[۵] می‌آمدند، دیدار می‌نمود. آن‌ها بخصوص کنجکاو بودند بدانند جنکینسون از کدام مسیر به انگلستان بازخواهد گشت: از طریق هرمز، که فاصله آن با

---

۱. توجه کنیم که در آن زمان، نامه‌های رسمی دربار انگلیس به فرمانروایان خارجی به زبان انگلیسی نوشته نمی‌شد.

2. "We haue none within our realme that vnderstand those tongues."

۳. فیلیپ دوم، امپراتور اسپانیا و خصم سلیمان، از خاندان آلمانی هابسبورگ بود و به این دلیل طهماسب او را "شاه آلمان" می‌خواند. فیلیپ، چنانکه می‌دانیم، در زمان همسرش ماری تودور، شاه انگلیس نیز بود. در این زمان امپراتور روم مقدس فردیناند اول بود که عموی فیلیپ دوم است.

4. ibid, pp. 145-147.

5. ibid, p. 147.

قزوین یک ماه تا شش هفته بود، و با کشتی‌های پرتغالی، یا از راه روسیه. جنکینسون پاسخ داد که قصد ندارد از راه هرمز بازگردد زیرا "**پرتغالی‌ها و ما دوست نیستیم.**" این پاسخ به‌دلیل "اطلاع کامل" جنکینسون از هدف ایرانیان از طرح پرسش فوق بود: **متوجه بودم که صوفی بزرگ (شاه طهماسب) نگران تحرکات پرتغالی‌هاست و ممکن است متهم شوم که برای جاسوسی به‌سود ایشان به مملکت او آمده‌ام زیرا آن‌ها ما و پرتغالی‌ها را یک قوم به‌نام "فرانک" (فرنگ) می‌دانند؛ ولی به "فضل الهی" این ظن مرتفع شد.** بالاخره، شاه طهماسب، پس از مذاکره با بزرگان و مشاورینش در پیرامون مأموریت جنکینسون، به‌طور رسمی پاسخ داد که نمی‌تواند نامه‌ها و هدایایی در پاسخ به نامه ملکه انگلیس بفرستد زیرا انگلیسی‌ها فرنگی هستند و تمامی این قوم دشمن برادر او، سلطان سلیمان، به‌شمار می‌روند و اگر چنین کند مغایر با پیمان اخیر دوستی با عثمانی است. ظاهراً در جلسه مشاورین شاه طهماسب، پیشنهادی نیز مطرح شده بود که جنکینسون را به دربار عثمانی تحویل دهند ولی شاه علی میرزا ماجرا را به پدرش خبر داد و عبدالله خان استاجلو با ارسال نامه‌ای به شاه طهماسب مانع از این اقدام شد.[1] این اطلاعی است که بعدها، در شماخی، عبدالله خان در اختیار جنکینسون گذارد و لذا ممکن است بلوف سیاسی حاکم شروان و با اهداف معین باشد. جنکینسون در دوران اقامت در قزوین، علاوه بر انجام مأموریت‌های سیاسی‌اش، با تجاری که از هند می‌آمدند نیز در زمینه تجارت ادویه مذاکراتی داشت. سرانجام، شاه طهماسب لباس زربفت گرانقیمتی برای جنکینسون فرستاد و به او رخصت بازگشت داد.[2]

جنکینسون در مسیر بازگشت به مسکوی بار دیگر مورد پذیرایی شایان و "بسیار مؤدبانه"[3] عبدالله خان استاجلو قرار گرفت و در تاریخ ۱۴ آوریل ۱۵۶۳ حاکم شروان و گرگان فرمانی صادر کرد که طبق آن جنکینسون و شرکایش بتوانند آزادانه و بدون پرداخت عوارض گمرکی در منطقه تحت حکومتش تجارت کنند. در این فرمان، امتیازات تجاری فوق به جنکینسون به‌عنوان نماینده سِر ویلیام گارت،[4] سِر ویلیام چستر،[5] سِر ویلیام لوج،[6] استاد ریچارد مالاری[1] و استاد ریچارد چمبرلین[2] و "همه

---

1. ibid, p. 148.
2. ibid, p. 149.
3. ibid, p. 150.
4. Sir William Garret
5. Sir William Chester
6. Sir William Lodge

شرکای کمپانی ماجراجویان تجاری شهر لندن در انگلستان" اعطا شده است.[۳] عبدالله خان می‌گوید که این مراحم **به‌دلیل نامه‌ای است که شاه طهماسب برایش ارسال داشته و خواستار میهمان‌نوازی و پذیرایی خوب از جنکینسون شده است.** به‌هرروی، در زمان عزیمت، عبدالله خان به جنکینسون دو دست لباس ابریشمی هدیه داد و به‌همراه وی سفیری را به دربار ایوان چهارم اعزام کرد.[۴]

ماجرای سفر جنکینسون به ایران و مذاکرات او با شاه طهماسب و دولتمردان ایرانی را، طبق روایت فوق، چگونه می‌توان تحلیل کرد؟

۱- در شرح این مأموریت، آنچه معمولاً مورد تأکید قرار می‌گیرد جمله معروف شاه طهماسب به جنکینسون است که "ما به دوستی با کفار نیاز نداریم" و ماجرای پاشیدن خاک بر جای پای او برای "تطهیر"؛ و این امر به‌عنوان شاهدی دال بر خشکه‌مقدسی طهماسب و بساطت دیپلماسی ایران در آن عصر تفسیر می‌شود.[۵] ماجرای "تطهیر" فوق شاید آب و تابی باشد که جنکینسون به گزارش خویش افزوده است. جرج امرسون می‌نویسد صحت برخی مطالب مندرج در سفرنامه جنکینسون مورد تردید است.[۶] جنکینسون نیز، مانند سایر سیاحان اروپایی آن عصر، طبعاً تمایل داشت سفر خود را بسیار مهم و پرحادثه جلوه دهد و بدینسان بر قدر و منزلت خویش در نزد دربار انگلیس و مدیران کمپانی بیفزاید. به گمان نگارنده، داستان خاک‌پاشی و برخی اغراق‌ها دربارهٔ مخاطرات سفرش می‌تواند از اینگونه موارد باشد. و به فرض صحت، این اقدام از نظر

---

1. Master Richard Mallarie

لقب "استاد" در اسامی کسانی چون مالاری و چمبرلین و جنکینسون و آرتور ادواردز و غیره بیانگر جایگاه استادی ایشان در گیلد تجار لندن است.

2. Master Richard Chamberlaine

3. ibid, p. 157.

4. ibid, p. 150.

۵. داوری برخی محققین درباره این حادثه بسیار سطحی است. برای نمونه، راجر سیوری می‌نویسد: "همه چیز به خوبی پیش می‌رفت **تا اینکه شاه دریافت جنکینسون مسیحی است** و گفت: ای بی‌ایمان، ما هیچ احتیاجی به دوستی با بی‌ایمانان نداریم." (سیوری، همان مأخذ، ص ۱۰۸) گویا شاه طهماسب نخستین بار بود که یک مسیحی را می‌دید!

6. Emerson, ibid, vol. 2, p. 63.

سیاسی قابل تبیین است و می‌تواند به‌عنوان شگردی دیپلماتیک تلقی گردد.[۱] شاه طهماسب با برخی مسیحیان رابطه دیپلماتیک و دوستانه داشت و این اولین آشنایی او با ایشان نبود. دربارهٔ پیشینه رابطه وی با پرتغالی‌ها توضیح داده‌ایم. در همان زمان تجار ارمنی در ایران فراوان بودند و پسر شاه مسیحی گرجستان، که به ایران پناهنده بود، در همان زمان اقامت جنکینسون در قزوین حضور داشت.[۲] بعدها نیز نمایندگان کمپانی مسکوی در ایران حضور فعال داشتند، با شاه طهماسب دیدار نمودند و هیچ یک مورد مشابهی را گزارش نکردند. در صفحات آینده دیدار آرتور ادواردز با شاه طهماسب را شرح خواهیم داد و گزارشی بکلی متفاوت از سلوک پادشاه صفوی با تجار مسیحی را ناظر خواهیم بود.

۲- قطعاً جنکینسون حامل نامه و پیام‌هایی بسیار سرّی از ایوان برای شاه طهماسب بود که در گزارش خود آن را به‌طور کامل مسکوت گذارده است. او تنها در یک مورد تلویحاً به مذاکره با نمایندگان دربار ایران در پیرامون "مسائل امپراتور روسیه" اشاره می‌کند. این پیام‌ها همان "مأموریت مهمی" است که، به‌گفته کارامازین، ایوان به جنکینسون محول نموده بود و خواست ایوان همانا جلب حمایت پادشاه صفوی علیه خان کریمه، تابع و متحد عثمانی، بود. شاه طهماسب کاملاً هوشمندانه و زیرکانه برخورد نمود. به‌دلیل پیمان صلح آماسیه، درگیری مستقیم دولت مرکزی ایران در جنگ‌های کریمه و مسکوی ممکن نبود و قطعاً دولت مرکزی عثمانی را به حمایت فعال از دولت‌گرای اوّل برمی‌انگیخت و دور جدیدی از جنگ‌های خانمان‌سوز عثمانی و ایران را آغاز می‌نمود. بنابراین، شاه طهماسب سیاستی دوگانه در پیش گرفت: از یکسو در ملاقات رسمی به جنکینسون برخورد سرد نمود و از سوی دیگر به عبدالله خان استاجلو دستور داد موجبات رضایت انگلیسی‌ها و ایوان را فراهم آورد. به‌عبارت دیگر، وظیفه حمایت از ایوان به عهده حاکم شروان نهاده شد و بدینسان مسئله در حد روابط سه حاکم محلی (مسکوی، کریمه و شروان) محدود ماند و ابعاد بزرگتر نیافت. جنکینسون در بازگشت به مسکو با ایوان ملاقات کرد، لباس زربفتی را که شاه طهماسب به او هدیه داده بود نشان داد و ایوان از این سفر ابراز رضایت فراوان و از جنکینسون تشکر نمود.[۳]

۳- این تلقی شاه طهماسب و رجال سیاسی ایران که از نظر سیاسی تمایزی میان

---

۱. دکتر نوائی توضیحی درباره این حادثه به‌عنوان یک نمایش دیپلماتیک ارائه داده که جالب و مفید است. (نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۷۸-۱۷۹)

2. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 146.

3. ibid, p. 155.

انگلیسی‌ها و پرتغالی‌ها قائل نبودند درست بود. توجه کنیم که در آن زمان انگلیسی‌ها به‌عنوان دشمن پرتغالی‌ها شناخته نمی‌شدند که پادشاه صفوی، مانند شاه عباس اول، بخواهد از ایشان به‌عنوان متحدی علیه اشغالگران هرمز استفاده کند. سفر جنکینسون در چهارمین سال سلطنت الیزابت است. در این زمان انگلیس قدرت قابل‌اعتنایی نبود و تعارض آن با امپراتوری هابسبورگ در اسپانیا و پرتغال هنوز به ظهور نرسیده بود. خصومت الیزابت و فیلیپ دوّم، شاه پیشین انگلیس (۱۵۵۴-۱۵۵۸) و امپراتور آلمانی اسپانیا (۱۵۵۶-۱۵۹۸) و پرتغال (۱۵۸۰-۱۵۹۸)، از نیمه دهه ۱۵۸۰، یعنی حدود بیست سال پس از سفر جنکینسون، با دزدی‌های دریایی انگلیسی‌ها علیه کشتی‌های اسپانیا و پرتغال آغاز شد، جنگ آرمادا در سال ۱۵۸۸ و شکست ناوگان پرتغال از انگلیسی‌ها در اقیانوس هند در سال ۱۶۱۲ رخ داد. جنگ هشتاد ساله هلند علیه سلطه هابسبورگ‌های اسپانیا نیز پنج سال پس از خروج جنکینسون از ایران، در سال ۱۵۶۸، آغاز شد. در زمان سفر جنکینسون، انگلیس حتی هنوز وارد عرصه تجارت هند نیز نشده بود. گفتیم که نخستین تلاش انگلیسی‌ها برای حضور در بندر سورت در سال ۱۶۰۰ و با مأموریت جان میلدنهال آغاز شد.[1]

۴- **بدبینی دولت ایران به جنکینسون به‌عنوان "جاسوس پرتغالی‌ها" عجیب نبود و بر اساس دانش تاریخی امروزین ما بی‌پایه نیست.** این گفته جنکینسون که "ما و پرتغالی‌ها دوست نیستیم" صحت نداشت. اصولا باید توجه نمود که **خصومت الیزابت و الیگارشی انگلیس علیه فیلیپ دوّم و سلطه خاندان هابسبورگ بر امپراتوری جهانی اسپانیا و پرتغال بود و رابطه ایشان با پرتغالی‌های پیش از سلطنت فیلیپ بر پرتغال و پرتغالی‌های مخالف فیلیپ کاملاً دوستانه بود.** درباره یوسف ناسی و شبکه بهم‌بافته یهودیان و مارانوهای پرتغالی در اروپا و عثمانی و هرمز به‌طور مشروح سخن گفته‌ایم. تعمیق همین پیوندها بود که، با وساطت یهودیان، سرانجام به وصلت چارلز دوّم با خاندان براگانزا، مدعیان تاج و تخت پرتغال و دشمنان دولت هابسبورگ پرتغال، انجامید و حاکمیت انگلیس را بر طنجه و بمبئی، جهیزیه کاترین براگانزایی، تأمین کرد. در این باره، در بررسی تاریخ خاندان مندس، سخن گفته‌ایم.

پیش از شروع اختلافات الیگارشی نوخاسته انگلیس با امپراتوری جهانی هابسبورگ از اواسط دهه ۱۵۸۰، مواردی از مشارکت ماجراجویان انگلیسی در عملیات صلیبی دربارهای اسپانیا و پرتغال را می‌شناسیم: یک نمونه، لشکرکشی صلیبی سال ۱۵۴۱

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۷۸-۸۰.

کارل پنجم به الجزایر است که "**ماجراجویان انگلیسی**" در آن شرکت داشتند.[۱] نمونه دیگر، لشکرکشی صلیبی سال ۱۵۷۸ دن سباستیان آویش، پادشاه پرتغال، است. به‌نوشته *بریتانیکا*، او لشکری انبوه از پرتغالی‌ها و "**ماجراجویان بین‌المللی**" در سواحل مراکش پیاده کرد.[۲] قطعاً در صفوف این "ماجراجویان بین‌المللی" انگلیسی‌ها نیز حضور داشتند. توجه کنیم که این تهاجم بزرگ و نافرجام صلیبی، که به شکست و قتل سباستیان انجامید، درست مقارن با تهاجم عثمانی به ایران رخ داد. این همان جنگی است که با لشکرکشی لله مصطفی پاشا به ایران (مه ۱۵۷۸) آغاز شد. بنابراین، **یکی از اهداف اصلی کانون یهودی مستقر در دربار عثمانی از لشکرکشی فوق باید منحرف کردن فضای سیاسی عثمانی و مشغول کردن نیروهای نظامی آن در ایران و بدینسان هموار کردن راه برای پیروزی صلیبی‌ها در شمال آفریقا ارزیابی شود.**

۵- قاعدتاً یکی از اهداف سفر جنکینسون به ایران، مانند سفر ۱۵۵۸-۱۵۵۹ وی به بخارا، فروش اسلحه آتشین به شاه طهماسب بود و شاید در این زمینه توفیقی محدود نیز به دست آورد. می‌دانیم که هفت سال پس از سفر جنکینسون، در سال ۱۵۶۹، یعنی **درست در همان زمان که ایوان مخوف امتیازنامه جدیدی را به‌نام سِر ویلیام سیسیل، سِر فرانسیس والسینگهام و سایر شرکای کمپانی ماجراجویان تجاری لندن صادر کرد،** فرستاده‌ای از سوی تزار مسکوی به‌نام دولمت کارپیویچ به دربار شاه طهماسب وارد شد به‌همراه ۳۰ توپ در اندازه‌های مختلف و ۴۰۰۰ تفنگ و ۵۰۰ تیرانداز ماهر که می‌توانستند در خدمت قشون ایران قرار گیرند. تزار پیام داده بود که اگر این محموله مورد پسند قرار گرفت می‌تواند "هر نوع سلاح گرمی را که توانست **از آلمانی‌ها**[۳] **بگیرد و به شاه بفروشد.**" برخی مورخین این محموله را به‌عنوان هدیه ایوان به شاه طهماسب عنوان می‌کنند.[۴] در صفحات آینده با وضع ایوان بیشتر آشنا خواهیم شد و درخواهیم یافت که ۳۰ توپ و ۴۰۰۰ تفنگ نمی‌توانست هدیه تزاری باشد که با تزارهای سده‌های هیجدهم و نوزدهم روسیه فرسنگ‌ها فاصله داشت. محتمل است که این محموله را شاه

---

1. Wood, ibid, p. 2.

2. "Sebastian", *Britannica CD 1998.*

۳. منظور از "آلمانی‌ها" قاعدتاً شرکای هامبورگی کمپانی مسکوی است. می‌دانیم که مرکز تجارت خارجی کمپانی از اوایل سده هفدهم (۱۶۱۱) به‌طور کامل در هامبورگ مستقر شد.

۴. سیوری، همان مأخذ، ص ۱۰۸.

مأخذ راجر سیوری دربارهٔ سفر دولمت کارپیویچ به ایران و ارسال محموله فوق *سفرنامه سانسون* است: Nicholas Sanson, *The Present State of Persia,* Paris: 1695, p. 128.

طهماسب در همان زمان سفر جنکینسون یا سفرهای هیئت‌های بعدی کمپانی مسکوی خریداری کرده و اینک با واسطه ایوان تحویل می‌شد. می‌دانیم که ایوان مخوف سلاح و مهمات آتشین خود را از طریق کمپانی مسکوی تأمین می‌کرد و با ارسال محموله فوق درمی‌یابیم که وی به‌عنوان دلال شبکه سوداگر فوق در منطقه نیز عمل می‌نمود و قاعدتاً چنین محموله‌هایی را برای خان ازبک نیز می‌فرستاد و از اینطریق سودی به جیب می‌زد. بهرروی، گزارشی در دست نیست که شاه طهماسب را در این دوران به‌عنوان مشتری جدّی و دائم سوداگران جهانی سلاح آتشین نشان دهد و احتمالاً رابطه فوق به همین محموله محدود بود.

سومین سفر جنکینسون به روسیه از ۴ مه ۱۵۶۶ آغاز شد. او در ۲۳ اوت به مسکو رسید و در اول سپتامبر با ایوان ملاقات نمود. تزار امتیازنامه جدیدی به کمپانی ماجراجویان تجاری لندن داد و انحصار تجارت دریای سفید را به ایشان اعطا کرد. طبق این امتیازنامه تجارت سایر بیگانگان و حتی انگلیسی‌هایی که به کمپانی فوق تعلق نداشتند در بنادر شمال روسیه ممنوع شد.[۱] از سفر سوم جنکینسون به روسیه اطلاع زیادی نداریم زیرا در این باره تنها یک گزارش کوتاه چند سطری خطاب به سِر ویلیام سیسیل در دست است.[۲] احتمالاً وی برای انجام مأموریت مهمی در پائیز سال ۱۵۶۶ به لندن بازگشت و پس از مذاکره با سِر ویلیام سیسیل و دیگران در زمینه "امور مربوط به تزار و کمپانی مسکوی" در بهار سال بعد به مسکو رفت و در اواخر سال ۱۵۶۷ به انگلیس بازگشت.[۳]

جنکینسون، به‌رغم خواست و علاقه شخصی ایوان، در زمرهٔ اعضای هیئت اعزامی سال ۱۵۶۸ کمپانی به روسیه حضور نداشت و دلیل این امر را بعدها الیزابت طی نامه‌ای به تزار توضیح داد و گفت که در این سال از خدمات جنکینسون علیه "دشمنان" الیزابت استفاده می‌شد.[۴] در این سفر، به‌جای جنکینسون، فردی به‌نام **توماس راندولف**[۵] اعزام شد که هر چند دیپلماتی ماهر بود ولی با مسائل روسیه آشنایی کافی نداشت. دلمار مورگان می‌نویسد که راندولف سال‌ها "مأمور مخفی" الیزابت در دربار ماری، ملکه

1. Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. xlix-l.
2. ibid, vol. 2, p. 189.
3. ibid, vol. 1, pp. liv-lv.
4. ibid, p. lxxii.
5. Thomas Randolph

اسکاتلند، بود و در انجام این مأموریت "مهارت فراوان" نشان داد.[۱] بنابراین، راندولف نیز، چون جنکینسون، از اعضای سرویس اطلاعاتی الیزابت بود.

رابطه میان ایوان و انگلیسی‌ها، یک سال پس از اعزام هیئت دولمت کارپیویچ به دربار شاه طهماسب و ارسال محموله اسلحه فوق (۱۵۶۹)، برای مدت کوتاهی تیره شد تا بدانجا که وی در نامه‌ای توهین‌آمیز به الیزابت انگلستان را "ملکی بکر" خواند که "تجار دنی" بر آن حکومت می‌کنند. ایوان در این نامه (مورخ ۲۸ اکتبر ۱۵۷۰) خود را "خدایگان و امپراتور ولادیمیریه، مسکویه و غیره" خوانده و الیزابت را با عنوان "ملکه انگلیس، فرانسه، ایرلند و غیره" مخاطب قرار داده و نوشته است:

> ... تجار شما، سِر ویلیام جرارد [گارت] و سِر ویلیام چستر، بر تمامی تجارت میان ما حکومت می‌کنند. من تصور می‌کردم که شما فرمانروای سرزمین خود هستید و خواستار شرافت خود و سود کشور خود... ولی اکنون گمان می‌کنم کسان دیگری حکومت می‌کنند که نه مرد، بلکه دنی‌طبعان و تجاری هستند که نه خواستار ثروت و شرف تاج و تخت ما بلکه جویای سود تجارت خویش‌اند و شما مانند یک باکره در ملک بکر خود در تفرج‌اید.[۲]

علت این پرخاش را باید به آزمندی متقابل ایوان و انگلیسی‌ها و اختلافات مالی میان ایشان منتسب کرد و نیز به توقعات فراوانی که دربار انگلیس و سوداگران محیل انگلیسی برای کسب امتیازات فراوان در ایوان پدید آورده بودند تا بدان حد که وی را به طمع وصلت با الیزابت انداخته بودند.[۳] به‌نوشته دلمار مورگان، ایوان در نامه‌هایش به الیزابت خواست‌های فراوانی را مطرح می‌کند که تأمین آن‌ها در توان بریتانیا نبود. از جمله او می‌خواست که انگلستان علیه دشمن او، پادشاه لهستان، اعلام جنگ کند و **همه گونه تجهیزات نظامی و دریایی را برای وی ارسال دارد.**[۴] قاعدتاً گردانندگان کمپانی مسکوی به **زیگیسموند دوّم اگوستوس،**[۵] پادشاه لهستان و خصم ایوان، نیز مخفیانه اسلحه می‌فروختند و این امر به اطلاع ایوان رسیده و خشم او را برانگیخته بود.

---

1. ibid, p. lxxiii.
2. ibid, vol. 2, p. 296.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۷۱.

4. ibid, vol. 1, p. lxxi.
5. Sigismund II Augustus [Zygmunt August] (1520-1572)

زیگیسموند دوّم اگوستوس از سال ۱۵۳۰ به‌عنوان شریک پدرش در تاج و تخت لهستان تاجگذاری کرد و با مرگ پدر (۱۵۴۸) سلطنت این کشور را به‌طور کامل به‌دست گرفت. او بلاوارث بود و با مرگ وی (ژوئیه ۱۵۷۲) سلطنت خاندان یاگلون بر لهستان به پایان رسید.

دلمار مورگان می‌نویسد زیگیسموند نامه‌های محبت‌آمیزی برای انگلیسی‌ها می‌فرستاد تا به این وسیله سوءظن ایوان را علیه ایشان برانگیزاند.[1] بهرروی، ایوان در نامه فوق به الیزابت ضمن برشمردن حسن رفتار خود با فرستادگان دربار انگلیس، از سفر اول چانسلر تا آن زمان، می‌نویسد: "تجار شما اقدامات خدعه‌گرانه فراوان در حق تجار ما روا داشتند و گرانفروشی کالاهای خود و اخذ وجوهی بیش از قیمت واقعی اجناس را آغاز کردند." او اشاره می‌کند که فرستادگان انگلیس نامه‌هایی را از سوی دربار انگلیس برای او آورده‌اند که هر یک به مهری است که شباهتی به مهر نامه دیگر ندارد و چنین نامه‌هایی در هیچ جا معتبر شناخته نمی‌شود زیرا هر فرمانروایی تنها دارای یک مهر است.[2]

رفتار تند و پرخاشگری‌های ایوان، الیزابت را مجبور کرد تا در تابستان ۱۵۷۱ بار دیگر جنکینسون را به روسیه بفرستد. او در نامه به ایوان، جنکینسون را چنین معرفی می‌کند: "سخنگو و خدمتگزار عزیز و مورد علاقه ما" که همواره او را در "**مهم‌ترین و سرّی‌ترین امور به کار می‌گیریم.**" الیزابت در این نامه به ایوان پاسخ می‌دهد که "هیچ تاجری بر کشور ما حکومت نمی‌کند بلکه ما خود بر آن حکومت می‌کنیم چنانکه شایسته یک ملکه باکره[3] است که از سوی خداوند بزرگ و مهربان منصوب شده."[4] سفر مجدد جنکینسون تزار را بسیار خشنود کرد تا بدان حد که گفت اگر جنکینسون بخواهد بار دیگر به انگلستان برگردد سرش را قطع می‌کنم.[5] این آخرین مأموریت جنکینسون به روسیه و شرق است که با موفقیت فراوان توأم بود و سبب شد که تمامی امتیازات گذشته برای کمپانی ماجراجویان تجاری لندن اعاده شود. جنکینسون در سپتامبر ۱۵۷۲ به انگلستان بازگشت.

دلمار مورگان مأموریت‌های جنکینسون را خدماتی توصیف می‌کند که "**بزرگ‌ترین سودها را برای ملکه و کشورش به ارمغان آورد**"[6] و می‌افزاید: "کمپانی روسیه، صرفنظر از امور تجاری آن، تأثیری بزرگ بر روابط دیپلماتیک روسیه و انگلستان داشت و کارگزاران آن غالباً مأموریت‌های مهم سیاسی برای تزار انجام می‌دادند و مخارج این

---

1. ibid, vol. 1, p. xcv; vol. 2, p. 237.
2. ibid, vol. 2, pp. 293-294.
3. Virgin Queen
4. ibid, pp. 297-298.
5. ibid, vol. 1, p. lxxx.
6. ibid, p. lxxxvi.

مأموریت‌ها را غالباً کمپانی می‌پرداخت." اهمیت اینگونه مأموران اطلاعاتی تا بدانجا بود که ریچارد ایدن،[1] منشی سِر ویلیام سیسیل، در یکی از نوشته‌هایش، پس از تأکید بر اهمیت فن دریانوردی برای سفرهای طولانی به "سرزمین‌های ناشناخته و غریب"، می‌نویسد: "چنانکه استاد جنکینسون چنین کرد؛ مردی ارزشمند که... بیشتر به سفیر شاهان و امپراتوران شبیه بود تا نماینده یک کمپانی از تجار."[2]

از سال ۱۵۶۲ و سفر جنکینسون تا سال ۱۵۷۹ "**کمپانی ماجراجویان تجاری برای تجارت با روسیه و ایران**" شش بار هیئت‌های خود را از طریق روسیه به ایران اعزام کرد و تمامی این سفرها با حمایت ایوان بود. دومین هیئت، مرکب از استاد **توماس الکوک**[3] (رئیس هیئت)، جرج رن[4] و ریچارد چینی،[5] در ۱۲ اوت ۱۵۶۳ وارد شماخی و در ۲۰ اکتبر راهی قزوین شد. سومین هیئت، به‌ریاست استاد **آرتور ادواردز**،[6] در ۱۵ مه ۱۵۶۵ راهی ایران شد. این دو هیئت نیز مورد حمایت عبدالله خان استاجلو، حاکم شروان، قرار گرفت و از میهمان‌نوازی او برخوردار شد، ولی در اثنای سفر هیئت سوم عبدالله خان درگذشت (۱۵۶۶). ریاست هیئت چهارم (۱۵۶۸) نیز با ادواردز بود.

در این سفر، ادواردز به حضور طهماسب بار یافت و گزارشی از دیدار خود با پادشاه ایران بر جای نهاد که تصویری بکلی مغایر با گزارش جنکینسون دربارهٔ سلوک شاه طهماسب با تجار مسیحی به‌دست می‌دهد. در این ملاقات، شاه طهماسب نام انگلستان را به‌یاد نمی‌آورد و از درباریان حاضر در جلسه می‌پرسد: آیا کسی این کشور را می‌شناسد؟ ادواردز مجبور می‌شود شکل ایتالیایی نام کشور خود، "انگلترا"، را به زبان آورد و آنگاه یکی از درباریان می‌شناسد و می‌گوید: "لندرو" (لندن). ادواردز می‌نویسد در خارج از کشورهای مسیحی، انگلیس را با نام "لندن" بهتر می‌شناسند. این در حالی است که شاه طهماسب اسپانیا را به‌خوبی می‌شناسد و با ذکر نام دربارهٔ "شاه فیلیپ" و جنگ او با عثمانی در مالت پرسش‌هایی مفصل می‌کند. این دیدار دو ساعت به طول می‌کشد

---

1. Richard Eden

ریچارد ایدن مترجم کتب متعددی در زمینه اکتشافات ماوراء بحار است. از جمله در سال ۱۵۷۶-۱۵۷۷ سفرنامهٔ معروف وارتمای ایتالیایی را به انگلیسی ترجمه کرد.

2. ibid, p. lxix.
3. Thomas Alcock
4. George Wren
5. Richard Cheinie
6. Master Arthur Edwards

و طهماسب ابراز تعجب می‌کند که چگونه ممکن است یک جزیره (انگلستان) قدرت و ثروتی داشته باشد. برخورد شاه کاملاً مؤدبانه است و هر بار که ادواردز پاسخ می‌دهد او با گفتن "بارک‌الله" وی را تشویق می‌کند. بهرروی، شاه طهماسب تسهیلات فراوانی در اختیار تجار انگلیسی قرار می‌دهد زیرا ورود منسوجات انگلیسی به‌دست خود انگلیسی‌ها، نه با واسطه تجار ونیزی و ارمنی، ارزان‌تر تمام می‌شد. ادواردز می‌گوید "حمایت فراوان" شاه طهماسب از تجار مسیحی سبب شده که مردم ایران با آنان "بسیار دوستانه" برخورد کنند و ایشان را "کافر" ندانند.[۱]

پنجمین هیئت در سال ۱۵۶۹ به ایران اعزام شد و ریاست آن با استاد **توماس بانیستر**[۲] و پس از مرگ او، به بیماری مالاریا، با استاد **جفری دوکت**[۳] بود. این هیئت مرکب از ۱۵ انگلیسی و ۴۰ روس بود. آنان شاهد حرکت قشون هفتاد هزار نفره عثمانی بودند که محمد پاشا سوکولی برای تصرف حاجی‌طرخان و مقابله با ایوان اعزام کرده بود.[۴] این هیئت در قزوین مورد التفات فراوان شاه طهماسب قرار گرفت و شاه بخش عمده محموله لباس ایشان را خریداری کرد و به سبیل بخشش و حمایت از تجار خارجی پول خوبی به ایشان داد.[۵] دوکت و همراهانش در مه ۱۵۷۳ ایران را ترک کردند و در اوت ۱۵۷۴ از مسکو عازم انگلستان شدند. از جفری دوکت گزارش‌هایی بر جای مانده که برای شناخت وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در سال‌های پایانی سلطنت شاه طهماسب مفید است. دوکت در یکی از گزارش‌های خود به لندن (۱۵۷۴) می‌نویسد:

> در نزدیکی باکو چیز عجیبی وجود دارد: از درون زمین مقادیر حیرت‌آوری روغن[۶] خارج می‌شود و **این روغن در اقصی نقاط سراسر ایران به فروش می‌رسد و در تمام کشور برای سوخت در خانه‌ها به‌کار می‌رود. این روغن سیاه رنگ است و به آن 'نفت' می‌گویند. آن‌ها این ماده را به‌وسیله گاو و الاغ به تمام کشور حمل می‌کنند و**

---

1. ibid, vol. 2, pp. 415-417.
2. Master Thomas Banister
3. Master Jeffrey [Geoffrey] Ducket
4. ibid, p. 424.
5. ibid, p. 426.

سفر هیئت فوق مقارن با سفر فرستاده ایوان چهارم برای فروش اسلحه به ایران است و قطعاً این دو هماهنگ و شاید یکی بوده‌اند.

6. oyle

غالباً می‌توان ٤٠٠ و ۵٠٠ الاغ و گاو [حامل نفت] را دید که دسته‌جمعی در حرکت‌اند. در همان شهر باکوی فوق‌الذکر نوع دیگری روغن وجود دارد که سفید و بسیار گرانقیمت است و به آن "پترولیوم"[۱] می‌گویند. همچنین در فاصله‌ای نه چندان دور از شماخی، چیزی شبیه به "تار" [قیر] از زمین می‌جوشد و ما ثابت کرده‌ایم که در کشتی‌های ما می‌توان به‌جای "تار"[۲] از این ماده استفاده کرد.[۳]

آنچه در این گزارش مهم است ابراز حیرت فراوان دوکت از آشنایی با "نفت" نیست زیرا این ماده از دیرباز شناخته شده بود، بلکه **استفاده عمومی و گسترده از نفت برای سوخت، و روشنایی، در سراسر ایران عصر صفوی** است؛ پدیده‌ای که برای انگلستان آن عصر کاملاً ناشناخته بود. ۶۳ سال بعد، آدام اولئاریوس چنین می‌نویسد:

به من حتی گفته شد که در این منطقه [قفقاز] نیازی به تهیه روغن از ماهی و به‌کار بردن آن برای **روشنایی** نیست، زیرا نفت به‌قدر کافی وجود دارد که بتوان از آن استفاده کرد. نفت روغنی است که در باکو و نزدیک کوه‌های بارماخ به‌طور دائم و به مقدار زیاد از چشمه بیرون می‌جوشد و توسط خیک و مشک درون ظرف‌های مخصوص ریخته و بار گاری می‌شود. ما خود شاهد فروش نفت به همین ترتیب به اهالی شهر بودیم.[۴]

ششمین و آخرین هیئت کمپانی مسکوی در سال‌های ۱۵۷۹-۱۵۸۱ به ایران اعزام شد و ریاست آن با آرتور ادواردز بود. این سفر مقارن با تهاجم عثمانی به شروان و در زمانی است که دربند به اشغال عثمانی درآمده و شماخی به‌علت جنگ از جمعیت تهی است. با بازگشت آخرین هیئت به لندن (سپتامبر ۱۵۸۱) اعزام هیئت‌های کمپانی مسکوی به ایران متوقف شد.

در سپتامبر ۱۵۸۱ هرچند فعالیت کمپانی مسکوی در ایران به پایان رسید ولی تکاپوی آن در روسیه تداوم یافت. در اوایل سده هفدهم، اهمیت اقتصادی راه تجاری روسیه تا بدانجا بود که گوستاووس آدولفوس واسا، پادشاه سوئد، را به جنگ با روسیه و اشغال بنادر بالتیک برانگیخت. کمپانی مسکوی از سال ۱۶۱۱ مرکز تجارت خارجی خود

---

1. petroleum

"پترولیوم" واژه لاتین است مرکب از "پترا" (تخته سنگ، صخره) و "اولئوم" (روغن) به معنی "روغن سنگ". جفری دوکت نام لاتین این ماده را برده نه نامی را که مردم منطقه به‌کار می‌بردند. احتمال دارد نام "پترولیوم" را از ارامنه شنیده باشد.

۲. در آن دوران از قیر برگرفته از درخت یا زغال سنگ برای ساخت کشتی استفاده می‌کردند.

3. ibid, pp. 439-440.

۴. آدام اولئاریوس، *سفرنامه اولئاریوس*، ترجمه احمد بهپور، تهران: ابتکار، ۱۳۶۳، ص ۳۸.

را در **هامبورگ** و **بنادر هلند** مستقر کرد ولی در سده هفدهم اهمیت آن بتدریج کاهش یافت و بسیاری از امتیازات خود را در روسیه و انگلستان از دست داد. در سال ۱۶۴۹ آلکسی، دومین تزار خاندان رومانوف و پدر پطر کبیر، امتیازات کمپانی مسکوی را ملغی کرد و در سال ۱۶۸۹ فرمان امتیاز انحصاری آن در انگلیس نیز لغو شد لیکن بقایای این کمپانی به صورت یک اتحادیه تجاری تا زمان جنگ‌های ناپلئونی (۱۸۰۶) در هامبورگ پابرجا بود.[۱] فعالیت تجار انگلیسی برای تجارت با ایران از طریق خاک روسیه بار دیگر از سال ۱۷۳۴، با حمایت ارنست برون آلمانی، معشوق و مشاور ملکه آنا، از سر گرفته شد. این حادثه نیز مقارن با تحولاتی عظیم در منطقه است که پدیده‌ای به‌نام "توسعه‌طلبی روسی" را به خطری جدّی برای امنیت دولت‌های مسلمان منطقه، به‌ویژه عثمانی و ایران، بدل ساخت.

پایان سفر هیئت‌های کمپانی مسکوی به ایران به معنای پایان تجارت انگلیسی با ایران نیست. درست در همان زمان که آخرین هیئت کمپانی مسکوی در ایران به لندن بازگشت، در ۱۱ سپتامبر ۱۵۸۱ الیزابت فرمان انحصار تجارت با عثمانی را به مدت هفت سال و در ازای پرداخت سالیانه ۵۰۰ پوند به خزانه دولت به‌نام ۱۲ نفر صادر کرد. بر بنیاد این امتیاز **کمپانی لوانت** (کمپانی ترکیه) تأسیس شد که بخش مهمی از عملیات تجاری آن با ایران بود.[۲]

کمپانی لوانت را، چون کمپانی مسکوی، همان کانونی پدید آورد که پیشتر تکاپوی خود را در پیرامون کمپانی ماجراجویان تجاری آغاز کرده و به‌دلیل پیوند عمیق با ملکه و دولت از امتیازات انحصاری منحصربفرد و غیرقابل رقابتی در انگلیس برخوردار بود. تأسیس کمپانی لوانت با حمایت سِر ویلیام سیسیل، وزیر اعظم ملکه، و سِر فرانسیس والسینگهام، وزیر خارجه و رئیس سازمان اطلاعاتی و امنیتی ملکه، صورت گرفت و اسناد بر جای مانده نشان می‌دهد سیسیل و والسینگهام به بررسی مزایای تجارت با عثمانی پرداخته و اهمیت آن را به الیزابت خاطرنشان کردند.[۳] در میان ۱۲ نفر صاحبان اولیه امتیاز کمپانی لوانت به‌ویژه نام سِر ویلیام گارت، سِر توماس اسمیت، سِر ادوارد اسبورن و ریچارد استاپر حائز اهمیت است.[۴] کدخدا سِر ویلیام گارت دومین رئیس

1. *Britannica*, 1977, vol. VI, p. 799.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۷۲، ۲۴۶-۲۴۹.

3. Wood, ibid, p. 10.

4. ibid, p. 11.

کمپانی مسکوی، پس از فوت سباستین کابوت، است و سِر توماس اسمیت نیز همان کدخدا سِر توماس اسمایس است که از گردانندگان کمپانی مسکوی بود و بعدها (۱۶۰۰-۱۶۲۱) اولین رئیس کمپانی هند شرقی شد و در طرح‌های استعماری قاره آمریکا نیز مشارکت داشت.[۱] دربارهٔ سِر ادوارد اسبورن، نیای سِر توماس اسبورن، وزیر اعظم چارلز دوم، و بنیانگذار خاندانی که اعضای آن با عناوینی چون ارل دانبی و دوک لیدز شناخته می‌شوند، و ریچارد استاپر پیشتر سخن گفته‌ایم.[۲]

چنانکه گفتیم، اولین فرمان دولت عثمانی که به کمپانی ماجراجویان تجاری لندن اجازه تجارت در بنادر و بازارهای عثمانی را می‌داد، در پائیز ۱۵۵۳، مقارن با سفر چانسلر به مسکوی، به‌وسیله آنتونی جنکینسون اخذ شد. معهذا، این تجارت آغاز نشد و ماجراجویان تجاری لندن ترجیح دادند با تأسیس کمپانی مسکوی فعالیت خود را در حوزه تجاری روسیه- قفقاز- آسیای میانه- ایران متمرکز کنند. **دلیل بی‌توجهی به امتیازنامه فوق چیست و چرا ماجراجویان تجاری لندن از این فرمان مهم سلیمان قانونی استفاده نکردند؟ این پرسشی اساسی است که در تاریخ کمپانی لوانت مورد توجه و تعمق کافی قرار نگرفته است.**

در بررسی اولیه، علت عاطل ماندن امتیازنامه جنکینسون کاملاً روشن و بدیهی جلوه می‌کند: سفر جنکینسون به حلب مقارن با واپسین سال‌های سلطنت کارل پنجم بر امپراتوری هابسبورگ و اسپانیا و نخستین ماه‌های سلطنت ماری تودور کاتولیک بر انگلستان و در زمانی است که هنوز وصلت ماری با فیلیپ، پسر کارل پنجم، صورت نگرفته بود. به‌رغم دریافت فرمان فوق، تجارت انگلیسی با عثمانی آغاز نشد زیرا اندکی بعد (۱۵۵۴) ماری با فیلیپ ازدواج کرد و او را در سلطنت خود شریک نمود. (فیلیپ دو سال بعد پادشاه اسپانیا نیز شد.) بدینسان، در دوران سلطنت مشترک ماری تودور و فیلیپ، بازارهای انگلیس به روی کالاهای شرقی اسپانیا و پرتغال گشوده شد و انگیزه کانون‌های انگلیسی را برای تجارت با عثمانی از میان برد. به‌تعبیر آلفرد وود، "تجار انگلیسی نیازی نداشتند به مخاطرات سفر به لوانت [شرق مدیترانه] تن در دهند درحالی‌که در چند مایلی سواحل‌شان می‌توانستند کالاهای مطلوب خود را به بهایی بسیار ارزان‌تر خریداری کنند."[۳]

مهم‌ترین نقدی که بر این استدلال می‌توان وارد ساخت به‌شرح زیر است: در تمامی

---

۱. همین کتاب ج ۱ ص ۷۵.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۱۲-۴۱۳.

3. ibid, p. 5.

دوران تکاپوی کمپانی مسکوی-در روسیه و ایران، تجارت **تبریز- حلب- لندن**[۱]، با واسطه تجار ارمنی و ونیزی، رونق داشت. کارگزاران کمپانی در ایران در گزارش‌های خود از حضور تجار ترک و ارمنی و انبوه دلالان در تبریز سخن می‌گویند که به مبادله کالا میان تبریز و حلب مشغول‌اند. ارامنه ابریشم خام ایران را به حلب می‌بردند و در ازای پارچه‌های پشمی بافت انگلستان، موسوم به کرسی، به تجار ونیزی می‌فروختند و ونیزی‌ها این کالا را به لندن منتقل می‌کردند. برای نمونه، ادواردز در گزارش ۸ اوت ۱۵۶۶ خود از شماخی به لندن می‌نویسد: "در ترکیه شهری است به‌نام حلب که در آن همیشه تعدادی ونیزی ساکن هستند، غیر از آن‌هایی که هر ساله به این شهر سفر می‌کنند... به‌علاوه، ارمنی‌ها هر ساله به‌صورت پایاپای کرسی را از ونیزی‌ها می‌گیرند و ابریشم خام به ایشان می‌دهند."[۲] او در گزارش ۲۸ آوریل ۱۵۶۹ خود نیز شرحی دربارهٔ تجارت پررونق حلب و تبریز به‌دست می‌دهد.[۳] ادواردز در دیدار با شاه طهماسب (۱۵۶۸) از استقرار تجار ونیزی در لندن سخن می‌گوید که از این شهر قماش‌های پشمی بافت انگلیس را به ونیز و سپس از طریق خاک عثمانی و شهرهای حلب و تریپولی به‌صورت دست دوّم و دست سوّم به ایران منتقل می‌کنند.[۴] ارزش مبادله ۶۰ قماش کرسی در مقابل ۷۰ باتمان (من) ابریشم ایران بود و هر قماش کرسی در حلب به مبلغ ۱۱ تا ۱۲ دوکات، برابر با ۱۴۴ شاهی ایران، فروخته می‌شد.[۵] ارامنه سالیانه چهار تا

---

۱. حلب در زبان‌های ایتالیایی، انگلیسی و آلمانی Aleppo و به فرانسه Alep نامیده می‌شود. از اواخر دوران ممالیک، این شهر بزرگ‌ترین بازار و مرکز تجاری سراسر منطقه شرق مدیترانه (لوانت) به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۵۴۸ ونیزی‌ها کنسولگری و دفتر تجاری خود را در حلب مستقر ساختند و سپس فرانسوی‌ها (۱۵۶۲) و انگلیسی‌ها (۱۵۸۳) و هلندی‌ها (۱۶۱۳) به ایشان تأسی جستند. در این زمان حلب دارای سه کاروانسرا و چهار سوق (بازار) بزرگ بود که فضایی به مساحت حدود سه هکتار را دربرمی‌گرفت. اهمیت تجاری حلب تا اواخر سده هیجدهم میلادی تداوم داشت و در سال ۱۷۷۵ حجم مبادلات آن به حدود ۱۸ میلیون فرانک طلای فرانسه می‌رسید. از این سال، به‌دلیل کاهش جایگاه و نقش اقتصادی منطقه شرق مدیترانه در اقتصاد جهانی، تجارت حلب راه افول در پیش گرفت و زلزله سال ۱۸۲۲ بخش مهمی از شهر را تخریب کرد. در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۴۶ حجم تجارت حلب کمتر از دو میلیون فرانک طلا بود. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, pp. 88-89)

2. Jenkinson, ibid, vol. 2, pp. 396.

3. ibid, pp. 408-411.

4. ibid, p. 416.

۵. هر دوکات برابر با ۱۲ شیلینگ انگلیس بود. بنابراین، هر قماش کرسی ۱۳۲ تا ۱۴۴ شیلینگ←

شش هزار قماش کرسی و پارچه‌های ونیزی از حلب به ایران وارد می‌کردند.[1] بنابراین، **در دوران تکاپوی کمپانی مسکوی، تجارت حلب، چنانکه آلفرد وود ادعا می‌کند، فاقد سودآوری نبوده و آنقدر چشمگیر بود که گروه کثیری از تجار و دلالان ونیزی و ارمنی و غیره را در لندن و حلب و تبریز به خود مشغول کند.**

برای یافتن پاسخی معقول به پرسش اساسی فوق باید به‌دنبال عوامل دیگر بود و در این رابطه به دو نکته توجه کرد:

۱- **شبکه تجاری به ظاهر ونیزی لندن- حلب- تبریز به‌دست همان کانونی بود که گرداننده کمپانی مسکوی بودند** و بنابراین نیازی نبود که یک کمپانی دارای ملیت انگلیسی جعل شود. "ونیزی" بودن سباستین کابوت، بنیانگذار و اولین رئیس کمپانی مسکوی، یکی از دلایل ماست که قاعدتاً سبب می‌شد خویشان و شرکای "ونیزی" او در لندن حضور یابند. به‌علاوه، باید توجه نمود که این دوران مقارن با تکاپوی شبکه بزرگ تجاری هکتور نانز، رهبر یهودیان مخفی انگلیس و دوست والسینگهام، است که "**عملیات عظیم تجاری‌اش در منطقه مدیترانه وی را قادر می‌ساخت اخبار و اطلاعات دربار انگلیس را تأمین کند**"[2] **شبکه تجاری هکتور نانز همان شبکه‌ای است که تجارت تبریز- حلب- لندن را به‌دست داشت و یهودیان آشکار و مخفی مستقر در حلب از نیمه اول سده شانزدهم میلادی نقش مهمی در تجارت ایران و اروپا به‌دست داشتند.**[3]

۲- سوداگری نظامی به‌عنوان کارکرد اصلی کمپانی مسکوی همواره مسکوت مانده

← انگلیس، معادل ۱۴۴ شاهی ایران، ارزش داشت. به‌عبارت دیگر، در این زمان یک شیلینگ انگلیس برابر با یک شاهی ایران بود و **یک تومان ایران معادل ده پوند انگلیس**. (دویست شاهی برابر با یک تومان بود و ۲۰ شیلینگ برابر با یک پوند.)

1. ibid, p. 396.

۲. همین کتاب، ج ۴، ص ۲۹۱.

۳. بنیامین تودلائی در اوایل سده دوازدهم میلادی شمار یهودیان ساکن حلب را حدود ۵۰۰۰ نفر گزارش کرده است. این یهودیان در دوران ایوبیان نقش مهمی در اقتصاد و سیاست شهر به‌دست داشتند ولی در دوران ممالیک اقتدارشان کاهش یافت. در اوایل سده شانزدهم موج بزرگ مهاجرت یهودیان شبه‌جزیره ایبری شهر مهم تجاری حلب را نیز نشانه گرفت. با انضمام حلب به عثمانی (۱۵۱۶)، پیوند نزدیکی میان یهودیان حلب با یهودیان استانبول و سایر شهرهای عثمانی و نیز با یهودیان مستقر در مراکز مهم تجاری ایران و هند برقرار شد و این شبکه بهم‌پیوسته نقش مهمی در تجارت ایران و جنوب اروپا ایفا نمود. با افول تجارت حلب، در نیمه اول سده نوزدهم شمار یهودیان مستقر در این شهر نیز کاهش یافت و این کانون اهمیت اقتصادی و سیاسی پیشین خود را از دست داد. (*Judaica*, vol. 2, pp. 563-564)

است. طبق بررسی ما، که در صفحات قبل منعکس شده، این کمپانی به دنبال تجارت معمول نبود و از قماش انگلیس و ابریشم ایران و سایر کالاهای متعارف تجاری آن عصر بیشتر به‌عنوان پوششی برای عملیات پنهان و سودآور خود بهره می‌جست. در صفحات آینده خواهیم دید که تجارت رسمی انگلیس و عثمانی تنها از زمانی آغاز شد که دولت عثمانی، در کوران تهاجم جدید به ایران، پیمانی با انگلیسی‌ها منعقد نمود و به مشتری برخی اقلام مورد نیاز در صنایع نظامی بدل گردید که ایشان فراهم می‌کردند.

در سال ۱۵۷۵، اندکی پس از آنکه جفری دوکت و همراهانش به انگلستان بازگشتند، دو تاجر از انگلیس به **لهستان** و عثمانی سفر کردند و در جریان این سفر هیجده ماهه یکی از آن‌ها، فردی به‌نام **جوزف کلمنتس،**[1] از سلطان مراد سوم مجوزی برای سفر **ویلیام هاربورن**[2] به عثمانی اخذ کرد. نام تاجر دیگر ذکر نشده. هاربورن کارگزار **سِر ادوارد اسبورن** بود. اسبورن و شریکش، **ریچارد استاپر**، که هر دو از تجار و سرمایه‌گذاران ماجراجویی‌های تجاری لندن بودند[3] قطعاً در هماهنگی با سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام و سایر گردانندگان کمپانی ماجراجویان تجاری، در ژوئیه ۱۵۷۸ کلمنتس و هاربورن را، **باز از راه لهستان**، عازم عثمانی کردند. این دو در پایان اکتبر به استانبول رسیدند و امتیاز تجارت کارفرمایان خویش با عثمانی را اخذ کردند.[4] این امتیازنامه (اوایل ۱۵۷۹)، برخلاف روایت مشهور، اولین امتیازنامه انگلیسی‌ها برای تجارت با عثمانی نیست. اولین امتیازنامه همان فرمانی است که در پائیز ۱۵۵۳ سلیمان قانونی در حلب به "آنتونی جنکینسون، تاجر لندن در انگلستان" و سایر کارگزاران تجارتخانه وی اعطا کرد؛ ولی اولین امتیازی است که در آن کالاهای تسلیحاتی را به‌وسیله انگلیسی‌ها به عثمانی انتقال می‌داد. به‌نوشته استانفورد شاو، "**هاربورن متعهد شد فلزاتی چون آهن، فولاد، روی و برنز را که در جنگ با ایران سخت مورد نیاز امپراتوری [عثمانی] بود، در اختیار سلطان قرار دهد و عاقبت همین امر عثمانی‌ها را به سوی انگلیسی‌ها ترغیب کرد.**"[5] بدینسان، نام ویلیام هاربورن

---

1. Joseph Clements
2. William Harborne
3. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۱۳.
4. Wood, ibid, pp. 7-8.
5. شاو، همان مأخذ، صص ۳۱۳-۳۱۴.

به‌عنوان اولین سفیر انگلیس در عثمانی (۱۵۸۲-۱۵۸۸) در تاریخ به ثبت رسید.[۱] دربارهٔ جوزف کلمنتس، که درواقع در این ماجرا نقش اصلی را به‌عهده داشت، و هویّت و قومیت او طبق معمول چیزی نمی‌دانیم و معمولاً در منابع تاریخی حتی نام وی ذکر نمی‌شود. و نیز روشن نیست که اقلام فوق از خود انگلستان تأمین می‌شد یا از منابع غنی لهستان و اروپای شرقی و **از طریق شبکه یهودی قدرتمند مستقر در این مناطق؟** با توجه به پدیده مجتمع ویتکوویتز روچیلدها، واقع در چکسلواکی، که یکی از پشتوانه‌های مهم نیروی دریایی بریتانیا تا جنگ دوّم جهانی به‌شمار می‌رفت،[۲] شقّ اخیر را محتمل می‌دانیم و قاعدتاً سفر ۱۸ ماهه کلمنتس به لهستان به این منظور بود.

سفر کلمنتس و هاربورن به لهستان و عثمانی و انعقاد پیمان فوق مقارن با حوادثی است که توجه به آن می‌تواند تصویری روشن‌تر از ابعاد ناشناخته و مستور ماجرا به‌دست دهد:

۱- آغاز راهزنی‌های دریایی سِر فرانسیس دریک با سرمایه ۵۰۰۰ پوند استرلینگ که ملکه الیزابت نیز در آن شریک بود. گفتیم که این مأموریت دریک تا سال ۱۵۸۰ ادامه داشت و ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار پوند سود نصیب الیزابت و سایر شرکا کرد[۳] که قطعاً سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام از جمله آنان بودند.

۲- آغاز تهاجم لله مصطفی پاشا به ایران و دور جدیدی از جنگ‌های ایران و عثمانی که قریب به نیم قرن مناطق ثروتمند قفقاز و آذربایجان را در زیر سلطه عثمانی قرار داد.[۴]

۳- لشکرکشی صلیبی دن سباستیان آویش، پادشاه پرتغال، به شمال آفریقا با شرکت "ماجراجویان بین‌المللی".[۵]

---

۱. ویلیام هاربورن طبق فرمان مورخ ۲۰ نوامبر ۱۵۸۲ الیزابت رسماً به‌عنوان سفیر انگلیس در دربار عثمانی منصوب و در ۲۶ مارس ۱۵۸۳ وارد استانبول شد. او اولین سفیر رسمی دربار انگلیس در عثمانی است. وی در اوت ۱۵۸۸ عثمانی را ترک کرد. (ibid, p. 250) دومین سفیر دربار انگلیس در عثمانی همان ادوارد بارتون است که دربارهٔ رابطه نزدیک او با موسی بن‌ونیزت سخن گفته‌ایم. (همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۵)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۶؛ ج ۳، ص ۱۴۹.

۳. همین کتاب، ج ۱، صص ۶۶-۶۷.

۴. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۱۱-۳۱۲.

۵. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۵۹.

علاوه بر خاندان‌های سیسیل (لردهای سالیسبوری) و جنکینسون (لردهای لیورپول)، در بررسی نه چندان کامل و بر اساس منابع محدودی که در دسترس ماست، در تاریخ دو کمپانی مسکوی و لوانت نام برخی افراد را می‌یابیم که یا خود از رجال درجه اوّل انگلیس بودند و یا بعدها اخلاف و خویشان ایشان به مشاهیر دنیای غرب بدل شدند:

نخستین فرد شناخته شده **خاندان لاک**، فردی به‌نام سِر جان لاک است که از اولین تجار انگلیسی منطقه لوانت و از کارگزاران کمپانی مسکوی بود و در سفر آنتونی جنکینسون به روسیه و ایران مشارکت داشت. فوکس بورن در کتاب *دریانوردان انگلیسی دوران تودور*[1] پیشینه رابطه جنکینسون و سِر جان لاک را به سال ۱۵۵۳ می‌رساند و می‌نویسد وی در سفر این سال جنکینسون به حلب همراه او بود. آنتونی جنکینسون در نامه مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۵۵۹ از مسکو می‌نویسد: "سِر جان لاک در هفتم این ماه از اینجا عازم انگلستان است و قصد دارد که از راه سوئد برود. به‌وسیله او نامه‌ای برای کمپانی محترم فرستاده‌ام..." فرد دیگری به‌نام همفری لاک را می‌شناسیم که در حوالی سال ۱۵۶۷ به‌عنوان "مهندس" در خدمت ایوان مخوف بود. فرد دیگری به‌نام توماس لاک را نیز می‌شناسیم که در دومین سفر دریایی انگلیسی‌ها به گینه (۱۵۵۴) شرکت داشت. در نسل بعد فردی به‌نام مایکل لاک را می‌شناسیم که در سال‌های ۱۵۹۲-۱۵۹۴ نماینده کمپانی لوانت در حلب بود. جان لاک اندیشمند نیز مؤلف رساله‌ای درباره تاریخ دریانوردی است که در مجموعه آثار او به چاپ رسیده است.[2]

پیشینه رابطه نزدیک آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری اول)، دسیسه‌گر معروف، با جان لاک، اندیشمند نامدار، را باید در پیوندهای نیاکان این دو در ماجراجویی‌های تجاری سده شانزدهم جستجو کرد. جالب اینجاست که در یکصدمین سالگرد آغاز همکاری شافتسبوری و جان لاک، در سال ۱۷۶۶ ارل شافتسبوری چهارم، که او نیز آنتونی اشلی کوپر نام داشت، به‌عنوان رئیس کمپانی لوانت برگزیده شد.[3] قاعدتاً این اقدامی نمادین بود در تجلیل از پیوندی که یک سده پیش در بستر کمپانی لوانت میان شافتسبوری و جان لاک پدید آمد و پیامدهای سیاسی و فکری چنان عظیم بر جای نهاد.

1. Fox Bourne, *English Seamen under the Tudors,* vol. I, p. 108.
2. Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. liv, 108-109; Wood, ibid, p. 75.
3. Wood, ibid, p. 255.

منشاء خانوادگی **هنری هودسن**،[1] بنیانگذار بندر نیویورک،[2] نیز به کمپانی مسکوی می‌رسد. در نیمه دوّم سده شانزدهم، سفرهای دریایی هیئت‌های انگلیسی در بحر خزر به‌وسیله کشتی کوچک ناخدایی به‌نام توماس هودسن انجام می‌گرفت که به کار در این منطقه اشتغال داشت و از وابستگان کمپانی ماجراجویان تجاری بود.[3] درباره دوران اولیه زندگی هنری هودسن اطلاعی در دست نیست و تنها داده‌ای که می‌تواند بر پیشینه خانوادگی او پرتوی بیفکند، نام همین توماس هودسن است که به نسل پیش از او تعلق داشت. بنابراین، توماس هودسن فوق‌الذکر می‌تواند عمو یا پدر هنری هودسن باشد. قرینه دیگر که این ادعا را تأیید می‌کند پیوند هنری هودسن با کمپانی مسکوی است. اولین سفر هنری هودسن در بهار سال ۱۶۰۷ برای کمپانی مسکوی بود و در جستجوی راه آبی به چین. در سال بعد نیز کمپانی مسکوی هودسن را به مأموریت دریایی دیگری فرستاد. هودسن در سال ۱۶۰۹ به خدمت هلندی‌ها درآمد.[4]

در نیمه دوّم سده شانزدهم فردی به‌نام **ریچارد براون**[5] را می‌شناسیم که کارگزار کمپانی مسکوی در روسیه بود.[6] احتمالاً او نیای خاندان براون و ادوارد براون، مستشرق معروف انگلیسی، است. سرآغاز تاریخ خاندان نامدار **چمبرلین** نیز به کمپانی ماجراجویان تجاری و استاد ریچارد چمبرلین می‌رسد که عبدالله خان استاجلو فرمان تجارت در شروان را به‌نام او و شرکایش صادر کرد.[7] در سال ۱۷۱۸ **جیمز بریجس**، ارل کارناروان (از ۱۷۱۹ دوک شاندوس) رئیس کمپانی لوانت بود. او پدر هنری بریجس (دوک دوم شاندوس)، استاد اعظم گراندلژ انگلستان در سال ۱۷۳۸، است. از سال ۱۷۹۲ **فرانسیس اسبورن** (دوک لیدز) رئیس کمپانی لوانت بود و پس از او، از سال ۱۷۹۹، **لرد ویلیام ویندام گرنویل**.[8] فرانسیس اسبورن از تبار سِر ادوارد اسبورن فوق‌الذکر است و لرد گرنویل پسر عمه ویلیام پیت کوچک و نخست‌وزیر بعدی بریتانیا.[9]

---

1. Henry Hudson (*c.* 1565-1611?)

۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۷۷-۱۷۸.

3. Jenkinson, ibid, vol. 2, pp. 454, 457, 468, 470, 472, 473.

4. *Britannica,* 1977, vol. 8, pp. 1130-1131.

5. Richard Browne

6. Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 251.

۷. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۵۶.

8. Wood, ibid, p. 255.

۹. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۵۴.

بیست و چهار سال پس از خروج آخرین هیئت کمپانی مسکوی از ایران، از جمادی‌الثانی ۱۰۰۷ ق./ دسامبر ۱۵۹۸ م. گروهی ۲۵ نفره از ماجراجویانی که بخش عمده ایشان انگلیسی بودند به ریاست **آنتونی شرلی**[۱] در ایران حضور یافتند. عملیات سِر آنتونی شرلی و برادر کوچکش، **سِر رابرت شرلی**،[۲] در ایران آمیخته با افسانه‌های فراوان است که به‌منظور استتار ماهیت این مأموریت جعل و پراکنده شده است. طبق روایت معروف مندرج در سفرنامه برادران شرلی،[۳] گویا آنتونی "در ونیز، بر حسب تصادف، با یک تاجر ایرانی آشنا شده و مطالبی راجع به ایران تحقیق کرده بود و سپس به یک سیاح ایتالیایی به‌نام آنجلو برخورد کرده و از او نیز شرح مفصلی راجع به دلاوری و بخشندگی و دلبستگی و دوستی شاه عباس نسبت به مسیحیان شنیده و این سخنان وی را در عزیمت به ایران جازم و مصمم ساخته بود."[۴] این داستان ادامه می‌یابد و در نهایت مأموریت شرلی را به‌عنوان حرکتی کاملاً شخصی و مستقل از کانون‌های سوداگر یهودی- انگلیسی جلوه‌گر می‌سازد. بررسی ما تصویری بکلی مغایر به‌دست می‌دهد:

آنتونی شرلی هم سن و سال کریستوفر مارلو، نویسنده نامدار انگلیسی، بود و در همان فضای پردسیسه ضدکاتولیکی[۵] در آکسفورد تحصیل می‌کرد. بنابراین، اگر او را، چون مارلو و بسیاری از طلاب پروتستان و حتی به ظاهر کاتولیک آکسفورد و کمبریج آن زمان، از مأموران اطلاعاتی سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام بدانیم به بیراهه نرفته‌ایم. زندگینامه پسین او نیز مؤید این ادعاست: آنتونی شرلی در بیست سالگی در قشون ۶۰۰۰ نفره‌ای شرکت داشت که به فرماندهی ارل لیستر برای کمک به ویلیام خاموش و شورشیان هلند عازم این سرزمین شد. در این قشون ارل اسکس دوّم (رابرت دورو)، خویشاوند نزدیک و معشوق الیزابت و پسرخوانده لیستر و داماد بعدی والسینگهام، حضور داشت و شرلی از ابوابجمعی او بود. احتمالاً از همین زمان پیوند دوستانه‌ای میان ارباب و خادم، که هم سن و سال بودند، برقرار شد. می‌دانیم که در این دوران **رودریگو لوپز، یهودی نامدار و پزشک مخصوص ارل لیستر و ملکه الیزابت، با ارل اسکس جوان رابطه نزدیک داشت و اسکس و لوپز به‌همراه دکتر هکتور**

---

1. Sir Anthony Sherley (1565-1636)
2. Sir Robert Sherley (1580?-1627)

۳. سفرنامه برادران شرلی در سال ۱۳۳۰ ق. به ترجمه آوانس خان ارمنی (مساعدالسلطنه) و به اهتمام علیقلی خان سردار اسعد بختیاری در تهران منتشر شد.

۴. نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۰۶-۲۰۷.

۵. همین کتاب، ج ۴، صص ۲۸۶-۲۸۷.

نانز، رهبر یهودیان مخفی مستقر در انگلیس، و آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش)، جانشین یوسف ناسی و رهبر شبکه یهودیان مستقر در عثمانی، عملیات دسیسه‌گرانه‌ای را علیه سلطنت فیلیپ دوّم بر پرتغال در دربارهای انگلیس و عثمانی پیش می‌بردند. نام آنتونی شرلی در تمامی دسیسه‌های این کانون به چشم می‌خورد: شرلی چهار سال پس از عملیات هلند، به‌همراه ارل اسکس، در تهاجم نافرجام سِر فرانسیس دریک و سِر جان نوریس[1] به لیسبون (۱۵۸۹)، به حمایت از دن‌آنتونیوی مدعی، شرکت نمود و در این لشکرکشی نیز از ابوابجمعی اسکس بود. شرلی سپس در تهاجم دریایی به مستملکات اسپانیا در جزایر هند غربی حضور داشت. و نیز می‌دانیم که وی از هنری چهارم، بنیانگذار سلطنت بوربن فرانسه، عنوان شهسواری گرفت. این باید به عملیات قشون انگلیسی مربوط باشد که در سال‌های ۱۵۹۱-۱۵۹۲، به فرماندهی ارل اسکس، در حمایت از هنری چهارم پروتستان در فرانسه حضور داشت. قاعدتاً آنتونی شرلی در این لشکرکشی نیز، چون گذشته، از همراهان و نزدیکان اسکس بود و خدماتش در سرکوب کاتولیک‌ها چنان چشمگیر که عنوان شهسواری دربار فرانسه را برایش به ارمغان آورد. (هنری چهارم از کمک انگلیسی‌ها خیری ندید و در سال ۱۵۹۳ مجبور شد برای جلب حمایت مردم فرانسه به مذهب کاتولیک بگرود.) مأموریت بعدی شوالیه آنتونی شرلی به سرزمین ایتالیایی فرارا و برای حمایت از دوک این منطقه در برابر کلیسای رم بود و این نیز با عملیات کانون فوق کاملاً ارتباط داشت:

دربارهٔ **خاندان استا** پیشتر سخن گفته‌ایم.[2] و گفتیم که ولف چهارم استا، که از جانب پدر به خاندان استا و از جانب مادر به خاندان ولف تعلق داشت، نیای خاندان برونسویک- هانوور است؛ همان خاندانی که در این پژوهش مکرر به ایشان و پیوندهای یهودی و جایگاه برجسته تاریخی‌شان، از جمله در پیدایش فراماسونری، پرداخته‌ایم و می‌دانیم که در سال ۱۷۱۴ سلطنت کنونی بریتانیا را بنیان نهادند. خاندان استا از سال ۱۲۴۰ حکومت دوک‌نشین فرارا را به‌دست داشت. در اجلاس منعقده در کاخ هرکول اوّل،[3] دوک ثروتمند و مقتدر فرارا (۱۴۷۱-۱۵۰۵) از همین خاندان، بود که در سال ۱۴۹۶، آبراهام بن مردخای فریزول به دفاع از ربا پرداخت. این یکی از اولین تلاش‌هایی است که برای توجیه نظری ربا و رفع حرمت شرعی آن در تاریخ جدید اروپا به ثبت

---

1. Sir John Norris

۲. همین کتاب، ج ۴، صص ۱۷۵-۱۷۶.

3. Ercole I

رسیده است.[1] آلفونسوی دوّم، نوادهٔ هرکول اوّل و پنجمین و آخرین دوک فرارا (۱۵۵۹-۱۵۹۷) نیز از حکمرانان ثروتمند و مقتدر زمان خود بود. او گرایش‌های بلندپروازانه و نظامی‌گرایانه داشت تا بدانجا که، به عبث، کوشید **جنگ صلیبی جدیدی را علیه عثمانی سامان دهد.**[2] تاکنون در نمونه‌های فراوان دیده‌ایم که در هر جا چنین نغمه‌هایی ساز می‌شد، بی‌تردید، با الیگارشی یهودی و شبکه فعال اطلاعاتی و مالی آن پیوند داشت. آلفونسوی دوّم بلاعقب بود و شاخه خاندان استا در فرارا وارث مشروعی نداشت. این امر تداوم حکومت ایشان را با دشواری مواجه کرد زیرا طبق فرمان مؤکد سال ۱۵۶۷ **پاپ پیوس پنجم**[3] فرزندان نامشروع از حق حکمرانی محروم بودند. معهذا، آلفونسو در زمان مرگ، پسرعموی نامشروعش، به‌نام سزار، را جانشین خود کرد. این امر با مخالفت کلیسای رم مواجه شد که سرانجام سزار را خلع و دوک‌نشین فرارا را به سرزمین‌های تحت حکومت مستقیم پاپ منضم نمود.

در چنین فضایی، آنتونی شرلی، به‌همراه گروهی از نظامیان انگلیسی، برای کمک به سزار راهی فرارا شد ولی زمانی به ایتالیا رسید که سرزمین فوق به اشغال نیروهای پاپ درآمده (۱۵۹۸) و نزاع پایان یافته بود. از آن پس، شرلی و گروه او چند ماهی در ونیز بودند و سپس راهی ایران شدند. اقامت این گروه در ونیز مقارن با زمانی است که چهار پسر سلیمان بن یائیش (آلوارو مندس) در این شهر اقامت داشتند و از نفوذ سیاسی و مالی فراوان برخوردار بودند. هامر پورگشتال می‌نویسد: "چون پسرهای او در وندیک بودند و رئیس دولت جمهوری از ایشان رعایت و حمایت می‌کرد، سلیمان طبیب نیز در

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۱۲-۱۱۳.

2. *Britannica*, 1977, vol. 6, p. 966.

3. Pius V [Antonio Ghislieri] (1504-1572)

پیوس پنجم، که بعدها (۱۷۱۲) به‌عنوان "قدیس" شناخته شد، برخلاف بسیاری از پاپ‌های عصر رنسانس، چون مدیچی‌ها و بورجیاها، به خانواده‌ای فقیر تعلق داشت. او در دوران ریاستش بر دنیای مسیحیت (۱۵۶۶-۱۵۷۲) رویه‌ای زاهدانه در پیش گرفت، به اقداماتی گسترده و جدّی، و البته عبث، برای اصلاح نهادهای دینی و سیاسی مسیحیت دست زد و از جمله مبارزه‌ای بی‌امان را علیه خویشاوندسالاری آغاز کرد. او همان پاپی است که در همان سال ۱۵۶۷ فرمان ممنوعیت رباخواری را صادر کرد (همین کتاب، ج ۲، ص ۶۰)، در مارس ۱۵۶۹ فرمان اخراج یهودیان از بخش عمده سرزمین‌های تحت حکمرانی کلیسا را صادر نمود و در فرمان ۲۵ فوریه ۱۵۷۰ خود ملکه الیزابت انگلستان را "غاصب" خواند.

اخلاص کیشی رئیس‌جمهوری از تقویت کارهای دولت ونیک کوتاهی نمی‌نمود."[۱] پذیرفتنی نیست که آنتونی شرلی، به‌رغم آن سوابق آشنایی با رودریگو لوپز، خویشان او را در ونیز نشناسد و با ایشان مراوده نداشته باشد. و پذیرفتنی نیست که سفر شرلی و گروه فوق به ایران با طرح‌های دسیسه‌گرانه و سوداگرانه سلیمان بن یائیش و شبکه یهودی فوق در عثمانی و انگلیس مربوط نباشد.

در روایت رسمی از زندگی و سفرهای آنتونی شَرلی، روابط او با ارل اسکس مورد تأکید فراوان قرار می‌گیرد و تمامی اقدامات وی به دستور اسکس منتسب می‌شود تا به‌دلیل خلق و خوی متلوّن اسکس، دشمنی بعدی او با خاندان سیسیل و نقش او در قتل رودریگو لوپز،[۲] مأموریت برادران شرلی در ایران اقدامی نامرتبط با کانون فوق جلوه‌گر شود. در این روایت، کمترین اشاره‌ای به پیوند آنتونی شرلی با خاندان سیسیل و سایر خاندان‌های اصلی الیگارشی بریتانیا دیده نمی‌شود. این در حالی است که یکی از اعضای هیئت شرلی، **جان هوارد**، قاعدتاً به خاندان هوارد (دوک‌های نورفورلک) تعلق داشت و استقرار هیئت فوق در ایران مقارن با زمانی بود که چارلز هوارد (ارل ناتینگهام)، پسرخاله الیزابت و دوست سِر رابرت سیسیل (ارل سالیسبوری اول)، در مقام نایب‌السلطنه انگلستان جای گرفت. گفتیم که هوارد در ۱۶ سال از دوران ۲۲ ساله سلطنت جیمز اوّل استوارت نیز در این سمت بود و او و رابرت سیسیل بودند که انتقال سلطنت انگلیس از خاندان تودور به خاندان استوارت را ممکن ساختند.[۳] به‌علاوه، باید توجه نمود که برادر بزرگ آنتونی و رابرت شرلی، به‌نام **توماس**، نیز در چنین مأموریت‌هایی شرکت داشت. او در سال ۱۶۰۳ در عثمانی دستگیر و زندانی شد و پس از سه سال به درخواست کتبی جیمز اوّل استوارت رهایی یافت. سِر دنیس رایت این سه برادر را کسانی می‌خواند که "به خاطر مسافرت‌ها و ماجراهای‌شان در سرزمین‌های دوردست در زمان حیات خود شهرت فوق‌العاده و افسانه‌ای یافته بودند." و می‌دانیم که در سال ۱۶۰۷ کتابی درباره سفرهای توماس و آنتونی شرلی و نمایشنامه‌ای با عنوان "ماجراها و مشقات سه برادر انگلیسی" در لندن منتشر شد.[۴] این همه قراینی است دال بر حمایت پنهان و غیرمستقیم کانون فوق از برادران شرلی؛ آنگونه حمایت‌هایی که معمولاً از مأموران زبده اطلاعاتی می‌شود.

---

۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۷۱.

۲. بنگرید به زندگینامه اسکس در: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۹۲-۲۹۳.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۹۴، ۳۰۴.

۴. دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، صص ۱۸-۱۹.

با شناخت دو شبکه جاسوسی متنفذ آن عصر، که یکی به رهبری **دکتر هکتور نانز** در لندن برای دربار انگلیس کار می‌کرد و دیگری، به رهبری **سلیمان طبیب** (آلوارو مندس) در استانبول برای دربار عثمانی، و ارتباطات نزدیک این دو می‌توان به تصویری روشن از فضای اطلاعاتی آن عصر رسید. درواقع، شبکه نانز از طریق سلیمان و با واسطه استر هندلی (خیرای یهودیه) و سایر زنان و خواجگان یهودی حرمسرای سلطان، نبض متنفذترین نهاد سیاسی عثمانی آن عصر را به‌دست داشت و همینان بودند که می‌توانستند بر سیاست عثمانی به‌سود دوستان انگلیسی خود و در جهت اشاعه فساد مالی و جنگ‌افروزی و انباشت ثروت خود تأثیرات عظیم بر جای نهند. این داستان عجیب نخستین برگ‌های تاریخ اینتلیجنس سرویس بریتانیا را رقم می‌زند و به‌دلیل اهمیت تاریخی زایدالوصف چنین پیوندها و اقداماتی است که تا به امروز اسناد بسیاری از عملیات اطلاعاتی بریتانیا در سده‌های گذشته همچنان "محرمانه" انگاشته شده و از در دسترس مورخین به‌دور است.[۱] در یکی از آخرین چاپ‌های *دائره‌المعارف بریتانیکا* (۱۹۹۸) چنین می‌خوانیم:

> **برخلاف ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی پیشین، سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا بخش عمده تاریخ سازمان و عملیات خویش را با بالاترین میزان پنهانکاری مورد محافظت قرار می‌دهند.**[۲]

خاندان هلشتاین، سلطنت رومانوف و ایران

خشم ایوان علیه الیزابت و دربار انگلیس و سوءظن او به کمپانی ماجراجویان تجاری، دال بر ارتباطات پنهان ایشان با لهستان، بیهوده نبود. اگر بپذیریم که گردانندگان انگلوساکسون کمپانی مسکوی، در مکتب شرکای یهودی‌شان و در پیوند با ایشان، از حوالی نیمه سده شانزدهم میلادی جنگ‌افروزی‌های منطقه‌ای و سوداگری اسلحه آتشین را به‌عنوان یک شاخه جدید تجارت جهانی آغاز کردند و آن را پرسودترین راه برای انباشت و افزایش ثروت خویش یافتند، قطعاً چنین ارتباطی وجود داشت. **این تجارتی است که از سده شانزدهم تا به امروز پرحجم‌ترین شاخه اقتصاد جهانی**

---

۱. بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۶۹، صص ۱۳-۲۲؛ عبدالله شهبازی، *نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در ایران*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷، صص ۲۰-۲۳.

2. "Intelligence and Counterintelligence", *Britannica CD 1998.*

به‌شمار می‌رود، امروزه نیز زمام آن به‌دست همان کانون است و فتنه‌گری و دمیدن به آتش فتنه و معاملات پنهان با طرفین متخاصم به‌عنوان رویه معمول ایشان شناخته می‌شود. در جلدهای بعد با نقش شبکه معاصر زرسالاری جهانی در سوداگری اسلحه آشنا خواهیم شد.

سیاست‌های جنگ‌افروزانه و آزمندانه ایوان مخوف انحطاط و فروپاشی درونی جامعه روسیه را به ارمغان آورد و اندکی پس از مرگ او به حکومت دیرین خاندان اسطوره‌ای روریک، که خود یکی از بنیان‌های تکوین قوم روس بود، نقطه پایان نهاد. **فیودور اول**،[۱] پسر ایوان و تزار بعدی (۱۵۸۴-۱۵۹۸)، به‌دلیل عیاشی‌های پدر، بیمار و ابله مادرزاد بود و روسیهٔ زمان او جامعه‌ای تباه و فقیر و سرخورده از دوران سیاه حکومت ایوان. همسر فیودور به قبایل تاتار (ترک)[۲] تعلق داشت و برادر او، سرداری به‌نام **بوریس گودونف**،[۳] به‌عنوان حکمران واقعی روسیه شناخته می‌شد.

خاندان گودونف از سران طوایف کوچک تاتار بودند که واسیلی دوّم ایشان را برای دفاع از قلمرو خویش به خدمت گرفت و زمانی که ایوان مخوف برای سلطان سلیم دوّم پیام فرستاد که "اغلب صاحبمنصب‌هایش متدین به دین اسلام هستند"[۴] به این گروه نظر داشت. بوریس گودونف، به‌عنوان یک صاحبمنصب نظامی مقرب، بتدریج محبوب ایوان شد، به حلقه محارم تزار راه یافت، با یکی از خویشان او ازدواج کرد (۱۵۷۱) و خواهرش را به همسری فیودور درآورد (۱۵۸۰). نقش برجسته گودونف در برخی اقدامات دوران ایوان و فیودور اول- مانند قتل پسر بزرگ ایوان به‌دست پدر (۱۵۸۱) و تبعید گروهی از سران بایار به بهانه توطئه به‌سود دمیتری (پسر خردسال ایوان)- سبب شد که وی به قدرت اصلی مسکوی بدل شود و از امتیازاتی برخوردار گردد که تنها اعضای خاندان تزار از آن بهره‌مند بودند. او یک ماه پس از مرگ فیودور اول (۷ ژانویه

---

1. Fyodor I [Fyodor Ivanovich] (1557-1598)

۲. تاتارها در اصل قبایل کوچ‌نشین شمال شرقی مغولستان بودند که در سده سیزدهم میلادی به‌عنوان بخشی از لشکریان چنگیز خان به غرب و روسیه مهاجرت کردند. آنان در سده چهاردهم به اسلام اهل تسنن گرویدند. در این دوران، روس‌ها و اروپاییان تمامی مردم ترک‌زبان خانات قبچاق را "تاتار" می‌خواندند. بعدها، خانات قازان و کریمه و حاجی‌طرخان و سیبر نیز به "خانات تاتار" معروف شدند.

3. Boris Fyodorovich Godunov (*c.* 1551-1605)

۴. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۰۸.

۱۵۹۸)، با تمهیداتی به‌عنوان تزار روسیه (۱۵۹۸-۱۶۰۵) تاجگذاری نمود.[۱]

حکومت فیودور اوّل و بوریس گودونف بر روسیه مقارن با دوران سلطنت **زیگیسموند سوم**،[۲] از خاندان سوئدی واسا، بر لهستان (۱۵۸۷-۱۶۳۲) است. زیگیسموند کاتولیک، علاوه بر جنگ با پسرعموی پروتستانش، گوستاووس آدولفوس سوئد، به خواست دربار هابسبورگ، و به تحریک سوداگرانی که هنوز نیز پرچم "**جهاد صلیبی**" را رها نمی‌کردند، به جنگی سنگین و پرهزینه با عثمانی دست زد. **ولادیسلاو چهارم**،[۳] پسر زیگیسموند و پادشاه بعدی (۱۶۳۲-۱۶۴۸)، نیز تدارکی وسیع را آغاز کرد تا به جنگی بزرگ با عثمانی مبادرت ورزد. این جنگ به‌دلیل مخالفت گروهی از اشراف لهستان آغاز نشد. **در این دوران، سیاست و ثروت فراوان لهستان در اختیار یک الیگارشی ثروتمند مرکب از حدود ۳۰۰ خانواده بود.** این کشور به "انبار غله اروپا" شهرت داشت و غلات آن به فرانسه، انگلستان، اسپانیا و حتی از طریق آمستردام به بورس بزرگ غله در ایتالیا و خاور نزدیک نیز صادر می‌شد. رونق تجارت خارجی غله در این دوران سبب شد که اشراف زمیندار لهستان املاک پهناور خود را گسترش دهند و برای کسب سود بیشتر دهقانان را به "بردگان واقعی" بدل کنند.[۴] در دوران زیگیسموند سوم و ولادیسلاو چهارم الیگارشی یهودی مستقر در لهستان و لیتوانی، از جمله خاندان

---

۱. برای آشنایی اجمالی با روابط بوریس گودونف با دولت صفوی بنگرید به: نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۳۶-۳۵۲.

2. Sigismund III Vasa [Zygmunt Waza, Sigismund Vasa] (1566-1632)

زیگیسموند سوم حاصل وصلت جان سوم، دومین پادشاه سوئد از خاندان واسا، و کاترین، خواهر زیگیسموند دوم، آخرین پادشاه لهستان از خاندان یاگلون، است. اشراف لهستان در سال ۱۵۸۷ او را به‌عنوان پادشاه این کشور برگزیدند با این امید که اتحاد با سوئد سرنوشتی چون اتحاد با لیتوانی بیابد و سلطه بر دریای بالتیک را برای لهستان به ارمغان آورد. زیگیسموند با مرگ پدر (۱۵۹۲) پادشاه سوئد نیز شد ولی به‌دلیل تعلق وی به مذهب کاتولیک با مخالفت اشراف سوئدی مواجه گردید. در سال ۱۵۹۹ اشراف سوئد او را خلع کردند و عمویش، کارل نهم، را به تخت نشاندند. زیگیسموند از ادعای تاج و تخت سوئد دست برنداشت و چند بار به جنگ با پسر عمویش، گوستاووس آدولفوس واسا، پرداخت. در دهه پایانی سلطنت زیگیسموند، اشراف لهستان علیه او طغیان کردند و شورشی را ترتیب دادند که به هرج و مرجی بزرگ در کشور انجامید. این دوره از تاریخ لهستان به "آزادی بزرگ" (szlachta) شهرت دارد. در زمان سلطنت او (۱۵۹۶) پایتخت لهستان از کراکو به ورشو انتقال یافت.

3. Wladyslaw IV Vasa (1595-1648)

4. Britannica, 1977, vol. 14, p. 644.

پوپر، از طریق پیوند با دربار و خاندان سلطنتی و معشوقه‌های پادشاه و اشراف و تحریک سیاست‌های نظامی‌گرایانه و بهره‌گیری از آن، به چپاولی آشکار و گسترده دست زدند و همین عوامل بود که در پایان سلطنت ولادیسلاو شورش عظیم خملنیتسکی را سبب شد. گفتیم که در این دوران، مباشران و مستأجران یهودی اشراف لیتوانی و لهستان فرمانروای واقعی توده‌های وسیع روستایی این منطقه به‌شمار می‌رفتند. اقتدار یهودیان در لهستان تا بدانجا بود که در سال ۱۶۹۷ اگوستوس دوّم ساکسونی (قوی) را در این کشور به سلطنت رسانیدند.[۱]

در اواخر سلطنت بوریس گودونف، حرکتی مرموز آغاز شد که دست سوداگران و ماجراجویان بین‌المللی[۲] و دسیسه‌گران مستقر در لهستان در آن کاملاً آشکار بود. در سال ۱۶۰۳ فردی که ادوارد کینان، استاد دانشگاه هاروارد، او را "**ماجراجویی با منشاء ناشناخته**" می‌خواند،[۳] در لیتوانی ظاهر شد و ادعا کرد که دمیتری، کوچکترین پسر ایوان چهارم، است که در سال ۱۵۹۱ بطرزی مشکوک مرده بود.[۴] این فرد، که در تاریخ به **دمیتری دروغین**[۵] شهرت دارد، گروش خود را به مذهب کاتولیک اعلام کرد و با یک

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۳-۹۷، ۱۴۵-۱۴۶، ۴۷۸-۴۸۰.

۲. ماجراجویان و سوداگران ارمنی نیز در دربار زیگیسموند سوم واسا حضور داشتند و قاعدتاً با کانون یهودی فوق همبسته بودند. یکی از آن‌ها فردی است به‌نام صفر موراتوویچ (Sefer Muratowicz) که به‌دستور زیگیسموند به ایران آمد و در کاشان سفارش بافت چند قالی را برای پادشاه لهستان داد. او به حضور شاه عباس اوّل نیز باریافت. (سیوری، همان مأخذ، ص ۱۳۵)

3. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 278.

۴. دمیتری، که مصروع بود، در نه سالگی با کارد کشته شد. در آن زمان، برخی بایارها، مانند شویسکی مسئله را رسیدگی کردند و مرگ او را حادثه‌ای طبیعی در جریان بحران صرع اعلام نمودند. شویسکی بعدها مدعی شد که دمیتری به قتل رسیده است. آلکساندر پوشکین در نمایشنامه معروف خود، *بوریس گودونف* (۱۸۳۱)، که بر اساس *تاریخ دولت روسیه* کارامزین و روایات قدیمی نگاشته، مدعی است که گودونف، دمیتری را به قتل رسانید. مادست موسورگسکی، آهنگساز نامدار روس، بر اساس این نمایشنامه اپرایی ساخته است. پانزده سال پس از مرگ موسورگسکي، دوست او نیکلای ریمسکی-کورساکوف، خالق سمفونی معروف "شهرزاد"، ویرایش جدیدی از این اپرا به‌دست داد (۱۸۹۵) که از شهرت فراوان برخوردار است.

5. False Dmitry, Pseudo-Demetrius, Lzhedmitry, Dmitry Samozvanets

اساطیر و سنن قومی و حکومت طولانی خاندان روریک سبب شده بود که مردم روسیه اعضای این خاندان را پادشاهان مشروع خود بدانند. همین عامل بود که بستر اجتماعی پیدایش دمیتری‌های←

زن اشراف‌زاده لهستانی ازدواج نمود. او به کمک گروهی از اشـراف لهسـتان و لیتوانـی و **فرقه یسوعی**، قشونی از قزاق‌ها و ماجراجویان مزدور را گـرد آورد و در پـائیز ۱۶۰۴ بـه روسیه حمله برد. تزار بوریس، درست در زمانی که عازم جنگ با دمیتری دروغیـن بـود، به مرگی ناگهانی درگذشت (۱۳ آوریل ۱۶۰۵) و سلطنت بـه پسـر ۱۵ سـاله‌اش انتقـال یافت که با نام **فیودور دوّم** تزار شد. اندکی بعد، فرماندهان قشـون روسـیه بـه دمیـتری دروغین پیوستند و در ۱۰ ژوئن در شهر مسکو شورشـی رخ داد کـه بـه قتـل فیـودور و مادرش انجامید. چند روز بعد، دمیتری دروغین پیروزمندانه وارد مسکو شـد و بـه‌عنوان تزار جدید حکومت را به‌دست گرفت. دمیتری دروغین از حمـایت گروهـی از متنفذیـن روس، از جمله اعضای خاندان رومانوف، برخوردار بود که بـر ادعـای "دمیـتری بـودن" او صحه می‌گذاردند. *بریتانیکا* عملکرد دمیتری دروغین را در دوران کوتـاه حکومتـش **وارد کردن روسیه به یک اتحاد مسیحی برای اخراج عثمانی از اروپا** عنوان می‌کند.[1]

حکومت دمیتری دروغین دیـری نپـایید. سـلطه تـام و تمـام همراهـان لهسـتانی و غیرلهستانی دمیتری دروغین و همسرش بر دربار مسکوی، گروهـی از اطرافیـان روس او را بـه واکنـش واداشـت. در اوایـل مـه ۱۶۰۶ یکـی از بایارهـای روس بـه‌نام **واسـیلی شویسکی**[2] به شورش دست زد، دمیتری دروغین را به قتل رسانید و در ۲۹ مه در مقـام تزار روسیه جای گرفت. کنیاز واسیلی شویسکی، یـا تـزار واسـیلی چـهارم، بـه خـاندان روریک تعلق داشت و از یاران پیشین بوریس گودونف بود. او سپس بـه حـامی دمیـتری دروغین بدل شد و به صعود او یاری رسانید. به‌رغم اینکه شویسـکی اعـلام نمـود طبـق نظرات دومای بایارها سلطنت خواهد کرد و مورد حمایت ایشان نیز بود، معهذا حکومـت وی بـا اغتشاشـات و آشـوب‌های گسـترده‌ای مواجـه شـد کـه بـه‌طور عمـده ناشـی از دسیسه‌های خارجی و تحریکات دربار و اشـراف لهسـتان و لیتوانـی و مشـاوران یـهودی ایشان بود. مهم‌ترین این آشوب‌ها ظهور دمیتریِ دروغین دوّم است.

در اوت ۱۶۰۷ مدعی دیگری پدیدار شد و خود را همان دمیتری دروغین اوّل خوانـد که گویا از چنگ شویسکی گریخته است. هر چند این فرد، که به **دمیتری دروغیـن دوّم** شهرت دارد، شباهت ظاهری به دمیتری دروغیـن اوّل نداشـت، ولـی اشـراف لیتوانـی و لهستان و همسر دمیتری دروغین اول بر ادعای او صحه گذاردند. او قشونی مفصل گـرد

← دروغین را در نیمه اول سده هفدهـم فراهـم می‌سـاخت. در ایـن دوران حداقـل چـهار "دمیـتری دروغین" خروج کردند و مدعی تاج و تخت روسیه شدند.

1. *Britannica*, 1977, vol. III, p. 591.

2. Vasily (IV) Shuysky [Knyaz Vasily Ivanovich] (1552-1612)

آورد، به روسیه حمله برد و در بهار ۱۶۰۸ دربار خود را در روستای توشینو[1] (۱۴ کیلومتری غرب مسکو) مستقر کرد. گردانندگان اصلی دربار دمیتری دروغین دوم، که به‌دلیل غارتگری‌هایش به "دزد توشینو" شهرت داشت، اعضای خاندان رومانوف و وابستگان ایشان بودند. شویسکی، که هنوز مسکو را در اختیار داشت، از سوئد استمداد جست و، در مقابل، لهستان نیز به روسیه حمله برد و در سپتامبر ۱۶۰۹ اسمولنسک را اشغال کرد. در زیر فشار شویسکی و سوئدی‌ها، دربار دمیتری دروغین دوم فروپاشید، خود او گریخت و در دسامبر ۱۶۱۰ به قتل رسید. همپای پیشروی قشون لهستان به‌سوی مسکو و بروز شورشی در این شهر، دومای بایارها در ژوئیه ۱۶۱۰ شویسکی را خلع کرد و یک شورای هفت نفره، به‌سود لهستان، قدرت را به‌دست گرفت. در ۱۷ اوت ۱۶۱۰، دومای بایارها ولادیسلاو، پسر ۱۵ ساله زیگیسموند و پادشاه بعدی لهستان، را به‌عنوان تزار روسیه برگزید ولی زیگیسموند، که ظاهراً سلطنت روسیه را برای خود می‌خواست، به‌شدت خشمگین شد و اجازه نداد و به این دلیل فیودور رومانوف (فیلارت)[2] را زندانی کرد. حکومت لهستانی‌ها در مسکو با مقاومت مردم، به‌رهبری برخی از روحانیون و بایارهای محلی، مواجه شد و در پی تهاجم مکرر ایشان در ۲۷ اکتبر ۱۶۱۲ مسکو آزاد شد. علت اصلی این مقاومت گسترده را باید سیاست‌های زیگیسموند دانست که، **در تداوم سنن و میراث شهسواران توتونی، می‌کوشید مردم روسیه را به ترک اجباری مذهب ارتدکس و قبول مسیحیت لاتین وادارد.**

سرانجام، در فوریه ۱۶۱۳ اجتماع بزرگ بایارهای روسیه (زمسکی سوبور)[3] **میخائیل رومانوف**،[4] پسر شانزده ساله و بیمار فیلارت را به‌عنوان تزار برگزید. این سرآغاز دولت رومانوف در روسیه است که تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷، به مدت ۳۰۴ سال، دوام آورد.

---

1. Tushino

2. Fyodor Nikitich Romanov [Philaret, Filaret] (*c.* 1554/55-1633)

در سال ۱۶۰۱ با نام "فیلارت" کشیش شد و در دوران سلطنت پسرعمه‌اش، فیودور اول، یکی از عناصر مقتدر دربار روسیه بود و در امور سیاسی مداخله فراوان داشت. بوریس گودونف او را به صومعه‌ای تبعید کرد. با مرگ ناگهانی گودونف و انتقال قدرت به دمیتری دروغین، آزاد شد ولی در سال ۱۶۱۰ به‌دلیل تلاش برای به سلطنت رسانیدن شاهزاده ولادیسلاو به‌دستور زیگیسموند، پدر ولادیسلاو، زندانی شد. در سال ۱۶۱۹ به مسکو بازگشت و رئیس (مطران اعظم) کلیسای ارتدکس مسکو شد.

3. Zemski Sobor مجمع کشوری

4. Mikhail Fyodorovich Romanov (1596-1645)

اندکی بعد، لهستان و سوئد میخائیل رومانوف را به‌عنوان تزار روسیه به رسمیت شناختند. میخائیل رومانوف ۳۲ سال سلطنت کرد. او تزاری ضعیف بود و قدرت واقعی در دست پدر و خویشاوندان مادری‌اش قرار داشت. در دوران حکومت او مالیات‌ها بسیار سنگین شد و دهقانان روسیه به مقام سرف تنزل یافتند.

تبار خاندان رومانوف به نیمه اوّل سده چهاردهم میلادی و به فردی به‌نام آندری ایوانوویچ کوبیلا[1] می‌رسد که از بایارهای مسکوی در دوران حکومت ایوان اوّل (کلیتا) در مسکوی و سلطنت ازبک بر خانات قبچاق بود. یکی از اعقاب او فردی به‌نام رومان یوری[2] است که در نیمه اوّل سده شانزدهم می‌زیست و دخترش، به‌نام آناستازیا رومانووا،[3] اولین همسر ایوان چهارم (مخوف) و مادر دو پسر از اوست: پسر بزرگ ایوان که به‌دست پدر کشته شد و فیودور ابله. آناستازیا برادری به‌نام نیکیتا داشت که فرزندان او نام رومانوف را بر خود نهادند.

پیشینه رابطه شخصی خاندان رومانوف با انگلیسی‌ها به دوران ایوان مخوف و استقرار اولین گروه‌های نمایندگان دربار انگلیس و کمپانی مسکوی در روسیه می‌رسد. در آن زمان، محل زندگی انگلیسی‌ها در مسکو در منطقه وارواکا[4] قرار داشت و در همسایگی ملک نیکیتا، برادر ملکه آناستازیا رومانووا، بود.[5] در ماجرای خروج دمیتری دروغین نیز انگلیسی‌ها شرکت داشتند. دلمار مورگان می‌نویسد **اعضای گارد محافظین خصوصی "دمیتری دروغین" خارجی بودند و در میان ایشان تعدادی از نظامیان انگلیسی حضور داشتند.**[6]

دوران ۱۵ ساله پس از پایان سلطنت خاندان روریک (۱۵۹۸) تا صعود خاندان رومانوف (۱۶۱۳) در تاریخنگاری روسیه به **"دوران پریشانی"**[7] شهرت دارد ولی درواقع سرآغاز این دوران را باید ظهور دمیتری دروغین و مرگ ناگهانی بوریس گودونف (۱۶۰۵) دانست. **بر وضع روسیه در این دوران و فضایی که از درون آن خاندان**

1. Andrey Ivanovich Kobyla (Kambila)
2. Roman Yurev (d. 1543)
3. Anastasiya Romanovna Zakharina-Yureva
4. Varvaka
5. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxiii.
6. ibid, p. lxxvi.
7. *Smutnoye Vremya [Time of Troubles]*

رومانوف به قدرت رسید تأکید کردیم زیرا این حوادث می‌تواند به‌عنوان پیش نمونه تاریخی "دوران پریشانی" مشابهی در ایران شناخته شود که یک سده بعد رخ نمود و شباهت‌های متعدد به حوادث فوق دارد. "دوران پریشانی" تاریخ ایران نیز با تهاجم مشکوک خارجی (محمود افغان به‌جای دمیتری دروغین) آغاز شد و در کوران هرج‌ومرج پس از آن مدعیان متعدد و دروغین تاج و تخت صفوی (صفی‌میرزاهای دروغین به جای دمیتری‌های دروغین) ظهور کردند.[۱] نگارنده در بررسی ماجرای تهاجم افاغنه به ایران و علل و پیامدهای آن به تصویری جدید دست یافته که در جلد پایانی این پژوهش عرضه خواهد کرد.

اولین تنش در روابط ایران و دولت نوخاسته روسیه به واپسین دهه سلطنت میخائیل رومانوف تعلق دارد و با طرحی مرتبط است که سرانجام، در زمان پطر اول، به اشغال قفقاز و سایر نواحی شمالی ایران انجامید. در این بررسی خواهیم دید که همان کانونی بانی این طرح بود که پیشتر هیئت‌های انگلیسی کمپانی مسکوی و برادران شرلی را به ایران اعزام کرد.[۲] این طرح پیامد سفر هیئت اعزامی فردریک، دوک

---

۱. در دوران فروپاشی صفویه افراد متعددی پدید شدند که خود را از تبار شاهان صفوی و وارث مشروع سلطنت ایران خواندند و حوادثی آفریدند: در سال‌های ۱۷۲۵-۱۷۲۸ فردی بختیاری در شوشتر خود را صفی میرزا خواند و پیروانی یافت. در محرم ۱۱۴۲/ ژوئیه- اوت ۱۷۲۹ فردی به‌نام محمدعلی رفسنجانی خروج کرد که او نیز خود را صفی میرزا خواند. سلطان محمود میرزای دروغین مدتی بر نواحی میان بندرعباس و حدود شمالی مکران مسلط شد. قلندری لاهیجانی به‌نام زینل بن ابراهیم مدعی شد که اسماعیل میرزا، پسر شاه سلطان حسین، است. دو شیاد دیگر در بختیاری نیز خود را اسماعیل میرزا می‌خواندند. محمد میرزای دروغین، معروف به "شاهزاده خرسوار" در بلوچستان و مدعیان دیگر نیز بودند. (بنگرید به: لارنس لاکهارت، *انقراض صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، صص ۳۴۸-۳۵۱)

۲. اولین تهاجم روس‌ها به ایران در سال ۳۰۰ ق./ ۹۱۲ م. و متعلق به دورانی است که هنوز شیوه زیست و فرهنگ وایکینگی (ورنجی) بر روس‌ها غلبه داشت و ایشان قبایلی وحشی و غارتگر به‌شمار می‌رفتند. به‌نوشته مسعودی، روس‌ها با موافقت شاه خزر از سرزمین او گذشتند و به سواحل جنوبی دریای خزر- "گیل و دیلم و طبرستان و ابسکون، شهر ساحلی گرگان، و دیار نفت [باکو] و آذربایجان"- حمله بردند و "خون‌ها بریختند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و اموال فراوان به غارت بردند و بهر جا حمله کردند به ویرانی دادند و بسوختند و اقوام ساحل دریا به فغان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی به این دریا نیامده بود... و روسان را با گیل و دیلم به فرماندهی یکی از سرداران ابن ابی‌الساج جنگ‌ها بود..." این تهاجم برای روس‌ها پایانی هولناک داشت زیرا ترکان مسلمان و←

هلشتاین- گوتورپ،[1] به دربـار شـاه صفـی، پادشـاه صفـوی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ ق./ ۱۶۲۹-۱۶۴۲ م.)، است.

هیئت دوک هلشتاین، به ریاست یـک **تـاجر هـامبورگـی** بـه‌نام اتـو بـروگمـان[2] و نایب‌رئیسی فردی که او را با نام لاتین فیلیپـوس کروسیوس[3] می‌شناسـیم، در ۶ نوامبـر ۱۶۳۳ از بندر هامبورگ راهی مسکو شد. وندلیوس زیبلیست،[4] پزشـک مخصـوص دوک هلشتاین که برای خدمت به تزار روسیه اعـزام شـده بـود، و آدام اولئـاریوس،[5] مشـاور و منشی بروگمان، نیز با هیئت فوق بودند. اولئاریوس پس از بـازگشـت از سـفر ایـران بـه مناصب مهمی دست یافت. او با دختر یکی از اشراف دربار هلشتاین، به‌نام **مولـر**، ازدواج کرد، مشاور و در سال ۱۶۵۰ کتابدار دوک هلشتاین شد و در همین دوران بـود (۱۶۴۷) که سفرنامه خود را در هلشتاین به چاپ رسانید. این کتاب مهم‌ترین منبع اطـلاع مـا از ماجرای سفر هیئت فوق است.

← مسیحی سرزمین خزر، به انتقام کشتار و غارت مردم سـواحل جنوبـی، راه را بـر ایشـان بسـتند و تقریباً تمامی روس‌ها را نابود کردند. مسعودی شمار کشته‌شدگان روس را سی هـزار نفـر ذکـر کـرده است. (ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسـم پـاینده، تـهران: انتشـارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۵، ج ۱، صص ۱۸۰-۱۸۲)

1. Holstein-Gottorp

هلشتاین منطقه‌ای است در جنوب شـبه‌جزیره یوتلنـد (دانمـارک) کـه از جنـوب بـا هـامبورگ و ساکسونی سفلی، از شرق با دریای بالتیک و از غرب با دریای شمال مجاور است. این منطقه در اصـل مأوای قبیله آنگلس بود که یکی از قبایل تشکیل دهنده قوم انگلوساکسون به‌شمار مـی‌رود. مـهم‌ترین شهر این منطقه **شلسویگ** بود که در سده‌های نهم تا یازدهم میـلادی مرکـز مـهم تجارت دریـای بالتیک و دریای شمال به‌شمار می‌رفت. **گوتورپ** نام قلعه‌ای است در نزدیکی بندر شلسویگ که مقـر حکومت دوک‌های هلشتاین بود و بـه ایـن دلیـل بـه خـاندان "هلشـتاین- گوتـورپ" یـا "شلسـویگ- هلشتاین- گوتورپ" شهرت داشتند. شلسویگ و هلشتاین بعدها به دو دوک‌نشین مجزا بدل شدند کـه حکومت هر دو به‌دست شاخه‌های خاندان هلشـتاین- گوتـورپ بـود. در سـال ۱۸۶۵، بـه‌رغم ادعـای کریستیان نهم، پادشاه دانمارک از خاندان گلوکسبورگ، دوک‌نشین شلسویگ بـه پادشـاهی پـروس و دوک‌نشین هلشتاین به امپراتوری اتریش منضم شد. در سال بعد پروس منطقـه هلشـتاین را نـیز بـه چنگ آورد.

2. Otto Brugmann

3. Philipus Crusius

4. Vendelius Siebelist

5. Adam Olearius (1599-1671)

بروگمان و همراهانش حدود یک‌سال در روسیه اقامت گزیدند و حداقل در پنج جلسه با تزار میخائیل رومانوف مذاکرات مفصل و محرمانه‌ای "دربارهٔ مسائل مربوط به ایران" انجام دادند.[1] مضمون این مذاکرات مهم، که در دهه‌های پسین تأثیر مهمی بر سرنوشت تاریخی ایران و روسیه، هر دو، بر جای نهاد، در *سفرنامه اولئاریوس* نیامده است. بروگمان در ۲۴ دسامبر ۱۶۳۴ به هلشتاین بازگشت و به‌دستور فردریک هیئت مفصلی را برای سفر به ایران تدارک دید. این مهم‌ترین و پرشمارترین هیئت آلمانی است که تا آن زمان به ایران سفر می‌کرد. اعضای هیئت در ۲۲ اکتبر ۱۶۳۵ از بندر هامبورگ راهی مسکو شدند و پس از اقامتی طولانی در روسیه از طریق راه زمینی سفر به ایران را آغاز کردند. آنان در اواخر سال ۱۶۳۶ و اوایل سال ۱۶۳۷ در شماخی بودند، در ۳ اوت ۱۶۳۷ وارد اصفهان شدند، در ۱۶ اوت به حضور شاه صفی بار یافتند، در ۲۱ دسامبر ۱۶۳۸ اصفهان را ترک کردند و در ۲ ژانویه ۱۶۳۹ به مسکو رسیدند. **بروگمان در سه جلسه، ۸ و ۲۱ ژانویه و ۱۱ فوریه، مذاکرات محرمانه‌ای با تزار میخائیل رومانوف نمود که اولئاریوس به مضمون آن اشاره نمی‌کند.**[2] هیئت هلشتاینی در ۱۵ مارس مسکو را ترک کرد و در ۲۳ ژوئیه ۱۶۳۹ به هلشتاین رسید.

در رابطه با سفر هیئت دوک هلشتاین به ایران دو نکته قابل ذکر است:

۱- به‌نوشته تاورنیه، در آن زمان دولت مسکوی "**به یقین**" اجازه نمی‌داد کسی از اروپا به ایران و از ایران به اروپا از راه روسیه عبور کند و اعطای این مجوز به هیئت هلشتاین یک "**تفضل فوق‌العاده**" بود.[3] اهمیت سفر فوق برای الیگارشی حاکم بر روسیه تا بدان حد بود که میخائیل رومانوف نه تنها به آنان اجازه سفر به ایران از طریق خاک روسیه را داد بلکه گروهی از افسران و سربازان خود را نیز برای محافظت از ایشان به ایران اعزام کرد.

۲- هرچند در *سفرنامه اولئاریوس* مضمون مذاکرات محرمانه سران هیئت فوق، قبل و بعد از سفر به ایران، با میخائیل رومانوف مندرج نیست، لیکن امروزه، از طریق منابع روسی، اطلاعات مهمی دربارهٔ محتوای این مذاکرات به‌دست آمده است. این اطلاعات ثابت می‌کند که سفر هیئت فوق سنگ‌پایه تهاجم بعدی پطر به ایران را نهاد. خانم پیگولوسکایا و همکارانش می‌نویسند:

[بروگمان] در مراجعت از ایران در مسکو توقف کرد و به دولت مسکو نقشه اشغال

---

۱. اولئاریوس، همان مأخذ، ص ۸.

۲. همان مأخذ، ص ۳۹۸.

۳. تاورنیه، همان مأخذ، ص ۴۳۵.

نواحی مجاور کرانه بحر خزر را، که مرکز مهم تولید ابریشم بود، به‌وسیله نیروهای نظامی روسیه عرضه داشت تا روسیه امتیازات چندی از لحاظ صدور ابریشم به تجار هلشتاینی بدهد. دولت مسکو در آن روزگاران این نقشه را ماجراجویانه تلقی کرد ولی بعدها قسمتی از آن توسط پطر اول مجری گشت.[۱]

بهرروی، پس از سفر هیئت فوق بود که اولین تنش جدّی در روابط ایران و روسیه رخ داد. در سال ۱۰۶۱ ق./ ۱۶۵۰ م. کاروانی از تجار شروان مورد دستبرد روس‌ها قرار گرفت و در مقابل قشون بیگلربیگی قفقاز به قلعه روسی سون‌ژن حمله برد. تجار روسی مقیم ایران بازداشت شدند و روس‌ها نیز در مقابل تجار ایرانی مقیم روسیه را توقیف کردند.[۲] محتمل است که این حادثه کار همان دسیسه‌گرانی باشد که جنگ میان دو کشور را با هدف چپاول مناطق ابریشم‌خیز قفقاز و گیلان و مازندران طراحی کرده بودند.

تبار **خاندان هلشتاین- گوتورپ** نیز، چون خاندان ولف (هانوور)، به سران قبایل ساکسون می‌رسد و گویا ویتکند،[۳] اولین نیای واقعی یا اسطوره‌ای این خاندان، از سران طوایف شورشی ساکسون علیه شارلمانی بود. از سده دوازدهم میلادی، اعضای این خاندان کنت منطقه اولدنبورگ،[۴] در شمال غربی آلمان، بودند و لذا به **خاندان اولدنبورگ** شهرت یافتند. آنان در همین سده حکومت منطقه هلشتاین و بندر شلسویگ را نیز به‌دست گرفتند. بدینسان، حکومت مناطق فوق از طریق ارث در میان شاخه‌های مختلف این خاندان تقسیم شد. در سال ۱۴۴۸ میلادی کریستیان هشتم، کنت اولدنبورگ، با نام **کریستیان اول**،[۵] شاه دانمارک شد و **سلسله آلمانی‌تبار اولدنبورگ** را بنیان نهاد که تا سال ۱۸۶۳ بر این سرزمین حکومت می‌کرد. او در سال ۱۴۵۰ سلطنت نروژ و هفت سال بعد سلطنت سوئد را به چنگ آورد و در سال ۱۴۶۰ کنت هلشتاین نیز شد. در سال ۱۴۷۴، در زمان حیات کریستیان اول دانمارک، امپراتور روم مقدس کنت هلشتاین را به مقام "دوک" تابع این امپراتوری ارتقاء داد. پس از کریستیان، حکومت هلشتاین و شلسویگ گاه از طریق ارث به شاه دانمارک می‌رسید و

---

۱. پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۹۴.
۲. همان مأخذ.

3. Wittekind
4. Oldenburg
5. Christian I (1426-1481)

گاه در دست خویشان او از همین خاندان بود. **کریستیان سوم،**[1] **پادشاه دانمارک و نروژ (۱۵۳۴-۱۵۵۹) از خاندان اولدنبورگ، به‌عنوان یکی از نامدارترین حکام خودکامه زمان خود و مروج بزرگ پروتستانیسم در اسکاندیناوی شناخته می‌شود. او ثروت هنگفت اسقف‌گری این کشور را، که از جمله شامل نیمی از کل املاک دانمارک بود، به تاراج برد و در سال ۱۵۳۶ یک کلیسای لوتری تأسیس کرد که در زیر نظارت شخص پادشاه قرار داشت. این سرآغاز گسترش آئین لوتری به سراسر اسکاندیناوی است.** در زمان سلطنت وی برادرانش، جان و آدولفوس، دوک شلسویگ و هلشتاین بودند. **فردریک دوّم،** شاه بعدی دانمارک و نروژ (۱۵۵۹-۱۵۸۸)، پسر اوست. **اوج پیوند این خاندان با زرسالاران یهودی در زمان سلطنت کریستیان چهارم،**[2] **پسر فردریک دوم، بر دانمارک و نروژ (۱۵۸۸-۱۶۴۸) است. در دربار کریستیان چهارم یهودیان حضور فعال داشتند و در همین دوران بود که کمپانی‌های هند شرقی و غربی دانمارک تأسیس شد.** کریستیان چهارم بنیانگذار شهر اسلو، پایتخت کنونی نروژ، است.

فردریک، دوک وقت هلشتاین گوتورپ، که هیئت بروگمان و اولئاریوس را به ایران اعزام کرد، دومین پسر کریستیان چهارم است که از طریق مادر به خاندان هوهن‌زولرن تعلق داشت و پسر دایی چارلز اوّل استوارت، پادشاه انگلیس، بود. فردریک هشت سال پس از سفر هیئت فوق به ایران با نام فردریک سوم[3] **پادشاه دانمارک و نروژ (۱۶۴۸-۱۶۷۰) شد. فردریک سوم به‌عنوان بنیانگذار نظام استبدادی متمرکز و قهاری شناخته می‌شود که تا انقلاب ۱۸۴۸ اروپا دوام آورد. می‌نویسند در دوران سلطنت او "بورژوازی به قدرت فراوان دست یافت، بخش عمده املاک سلطنتی را خرید و برای اولین بار مناصب مهم حکومتی [دانمارک و نروژ] را به‌دست گرفت."**[4] **فردریک سوم همان کسی است که ساموئل دو کاسرز (گابریل گومز یهودی) وزیر مالیه‌اش بود. سفر هیئت فوق به ایران نیز در دهه ۱۶۳۰ صورت گرفت یعنی در همان زمان که، به‌نوشته** *دائرةالمعارف یهود*، **یهودیان "یک سرویس اطلاعاتی و خبری" برای دربار دانمارک، و به تبع آن هلشتاین- گوتورپ، تأسیس کردند.**[5] **یکی از خاندان‌های یهودی مخفی که از سده هفدهم در پیرامون خاندان هلشتاین- گوتورپ (اولدنبورگ)**

---

1. Christian III (1503-1559)
2. Christian IV (1577-1648)
3. Frederick III (1608-1670)
4. *Britannica,* 1977, vol. IV, p. 293.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۶۲-۱۶۳، ۱۷۳.

تکاپوی خود را تداوم بخشید، خاندان لیما است. این خاندان قاعدتاً اخلاف همان میگوئل دابرو دو لیما، رئیس هیئت دن سباستیان پرتغال در دربار شاه طهماسب، است که دسیسه قتل شاه طهماسب و کودتای شاه اسماعیل دوّم را به آن منتسب کردیم.[۱]

نیمه اوّل سده هفدهم میلادی، مقارن با سلطنت شاه صفی و شاه عباس دوّم، به‌عنوان دوران **تکوین شبکه‌های متنفذ و دسیسه‌گر کانون‌های غربی و دلالان و کارگزاران هندی و یهودی ایشان در ایران** شناخته می‌شود و در پیامد همین تکاپوست که از نیمه دوّم سده هفدهم، از دوران سلطنت شاه سلیمان (شاه صفی دوّم)، فرایند انحطاط و فروپاشی دولت صفوی از درون اوج می‌گیرد. این در زمانی است که "هنوز ایران دوران رونق و اعتلای اقتصادی خود را می‌گذرانید و سیاحان اروپایی از آبادانی و شکفتگی آن سخن می‌راندند."[۲] فرایند فوق، کمتر از یک سده پس از سفر هیئت هلشتاینی به ایران، با تهاجم افاغنه (اکتبر ۱۷۲۱) به پایانی فجیع کشیده شد، انقطاعی دهشتناک در رشد طبیعی جامعه ایرانی پدید ساخت و بنیان‌های انحطاط ایران را در سده‌های نوزدهم و بیستم فراهم آورد.

طرح هیئت هلشتاینی بر سرنوشت تاریخی روسیه نیز تأثیرات ژرف بر جای نهاد: به‌ویژه از دوران پطر اول، نوه میخائیل رومانوف، این سرزمین را به کنام کانون‌های ماجراجو و دسیسه‌گر غربی بدل نمود و پیوندی چنان عمیق میان خاندان رومانوف و خاندان‌های حکومتگر آلمانی پدید ساخت که پیامد نهایی آن سلطه کامل خاندان هلشتاین- گوتورپ بر روسیه بود. در صفحات آینده خواهیم دید که **در دوران پس از ملکه الیزابت روسیه (دختر پطر اول)، یعنی در بخش مهمی از نیمه دوم سده هیجدهم و تمامی سده نوزدهم و هفده سال نخست سده بیستم، تزارهای موسوم به "رومانوف" در اصل به خاندان هلشتاین- گوتورپ تعلق داشتند و از طریق پیوندهای گستردهٔ خویشاوندی با سایر خاندان‌های حکومتگر آلمانی‌تبار، از جمله خاندان سلطنتی بریتانیا، مربوط می‌شدند؛ و به این دلیل است که آکادمیسین تارله، روسیهٔ دوران فوق را تیول خاندان هلشتاین-گوتورپ می‌خواند که نام خاندان قدیمی رومانوف را بر خود نهاده بودند.**[۳]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۳۴۲-۳۴۶.

۲. پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۹۴.

۳. تارله، *ناپلئون*، ترجمه صمد خیرخواه و ایرج همایون‌پور، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۴۹، ص ۲۳۰.

هدف از سفر هیئت دوک هلشتاین به ایران گشایش راه تجاری خرید **ابریشم** از ایران و انتقال آن به اروپا از طریق خاک روسیه و هدف از تهاجم پطر و اشغال نواحی کناره بحر خزر "اشغال مرکز مهم تولید ابریشم" ایران عنوان می‌شود.[۱]

در این دوران، ابریشم ایران "از مال‌التجاره‌های مهمی بود که بازرگانان کشورهای غربی در خرید آن کوشش بسیار به کار می‌بردند."[۲] در نیمه دوّم سده شانزدهم، در زمان حضور هیئت های کمپانی مسکوی در ایران، سالیانه حدود ۴-۵ هزار من ابریشم ایران به‌وسیله تجار ارمنی از طریق حلب و ونیز به اروپا صادر می‌شد و این بجز سهم تجار هندی و پرتغالی و ترک در صادرات کالای فوق بود. در زمان سفر جنکینسون، شهر حاجی‌طرخان یکی از مرکز مهم صادرات ابریشم ایران بود[۳] و تجار ترک مقادیر معتنابهی ابریشم به آسیای میانه و شمال و غرب بحر خزر حمل می‌کردند. ادواردز می‌نویسد: مقادیر زیادی ابریشم ایران از طریق گرجستان صادر می‌شود و می‌توان کاروان‌های تجار ترک را دید که ۴۰۰ یا ۵۰۰ اسب محموله‌های ایشان را حمل می‌کنند.[۴] ادواردز در ۲۶ آوریل ۱۵۶۶ گزارش می‌دهد که "در گیلان آنقدر ابریشم خام موجود است که برای پر کردن انبارهای کمپانی کفایت می‌کند."[۵] او از شهرهای لاهیجان و لنگرود و رودسر،

---

۱. لرد کرزن هدف از مأموریت جنکینسون به ایران را دستیابی به ابریشم خام و کالاهای ابریشمی ایران عنوان می‌کند و این تجارت را عاملی مهم برای شکستن انحصار پرتغالی‌ها می‌داند: "کمپانی [مسکوی] در صدد برآمد که ایران را نیز در حوزه عملیات خویش قرار دهد و از این کار دو منظور داشت: اول آن که بر ولایات ابریشم‌خیز شروان و مازندران و گیلان... دست یابند و چنان می‌نمود که این طریق چیرگی آسانی را بر پرتغالی‌ها میسر می‌گرداند چون ایشان [پرتغالی‌ها] می‌توانستند این جنس گرانبها را فقط از حدود خلیج فارس خریداری و صادر کنند و بین آن دریا تا محل تولید این محصول صدها میل فاصله بود. دوم آنکه از راه ایران امکان دستیابی بر ذخایر مرموز هندوستان، که از طریق دریا در دسترس پرتغالی‌ها افتاده بود، از راه خشکی مقدور می‌نمود." (کرزن، همان مأخذ، ج ۲، صص ۶۳۴-۶۳۵) این تحلیل، که در جلد اوّل *زرسالاران* نیز منعکس شده (همین کتاب، ج ۱، ص ۷۲)، نادرست است. چنانکه دیدیم، ابریشم ایران به مقدار کافی از طریق حلب به لندن راه داشت و در این زمان هنوز رقابتی میان پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها در کار نبود. این رقابت از سال ۱۵۸۰ و آغاز سلطنت فیلیپ دوّم بر پرتغال آغاز شد.

۲. ف. لافون، ه ل. رابینو، *صنعت نوغان در ایران*، ترجمه جعفر خمامی‌زاده، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۲۱.

3. Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 58-59.

4. ibid, vol. 2, p. 401.

5. ibid, p. 389.

مهم‌ترین شهرهای گیلان آن زمان، دیدن می‌کند و در ۲۸ آوریل ۱۵۶۹ می‌نویسد: بهترین کالا در گیلان ابریشم خام است که در فصل تابستان هر من لاهیجان (کمی بیشتر از چهل پاوند انگلیس) به بهای ۸ تا ۱۳ شاهی پول نقد فروخته می‌شود. او در اینجا نیز از کثرت تجار ترک خبر می‌دهد که به صادرات ابریشم گیلان اشتغال دارند. هر چند تجار ترک با خوشرویی و گرمی ادواردز را می‌پذیرند لیکن او ایشان را "دشمن خونی" تجار انگلیسی می‌خواند.[1] کتاب اروج بیگ بیات نشان می‌دهد که در اواخر سده شانزدهم میلادی، این کالای کمیاب و گران در بازارهای اروپا، و نیز پارچه‌های کتان بافت هند، در ایران فراوان و "بسیار ارزان" بوده است.[2] در سده هفدهم تولید و صادرات ابریشم ایران ابعادی فراتر از دوران شاه طهماسب یافت.

> کار تولید ابریشم در دورهٔ سلطنت شاه عباس شکوفایی و رونق فراوانی یافت. پترودلاواله از توجه شاه به پرورش کرم ابریشم یاد کرده و نوشته است که طبق دستور شاه عباس، گرجی‌ها و مسیحیان و یهودیانی که به رشت تبعید شده بودند موظف گردیدند تا به پرورش کرم ابریشم اشتغال ورزند... راه یافتن مقدار زیادی ابریشم ایران به بازارهای جهانی و شهرتی که این کالا به‌دست آورد، سبب شد که تقاضای بیشتری برای خرید آن عرضه شود. به‌قول تاورنیه، قافله‌هایی که برای تجارت ابریشم به حمل کالا می‌پرداختند گاهی هشتصد تا نهصد شتر همراه داشتند... **تأسیس کمپانی هند شرقی [بریتانیا] به سال ۱۶۰۰ یکی از اثرات همین رونق و شکوفایی ابریشم ایران بود.**[3]

در زمان سفر اولئاریوس (۱۶۳۷) میزان تولید ابریشم شمال ایران ۸۷۴,۵۰۰ کیلوگرم در سال بود. به‌گزارش شاردن، در اواخر سده هفدهم در ایران حدود ۱/۹ میلیون کیلوگرم ابریشم تولید می‌شد.[4]

غربگرایی، توسعه‌طلبی و استبداد جدید

سرآغاز تکوین آن گرایش فرهنگی و سیاسی جدید در میان نخبگان سیاسی روسیه که بعدها "غربگرایی" نام گرفت، به دوران سلطنت **الکسی میخائیلوویچ رومانوف**،[5] دومین تزار خاندان رومانوف (۱۶۴۵-۱۶۷۶) و پدر پطر اول، می‌رسد. این فرایند با

---

1. ibid, p. 413.

۲. اروج بیگ بیات، همان مأخذ، ص ۷۱.

۳. لافون، همان مأخذ، ص ۲۴.

۴. همان مأخذ، ص ۲۸۵.

5. Alexis [Aleksey Mikhaylovich] (1629-1676)

آرتامان ماتوویف،[۱] دوست و مشاور متنفذ تزار آلکسی، آغاز شد. ماتوویف فرزند یک مستخدم دون‌پایه و بی‌اهمیت دولت بود که مانند پدر به خدمت دستگاه تزار درآمد. او مورد توجه و علاقه آلکسی قرار گرفت، در امور نظامی به‌کار گرفته شد و در سال ۱۶۵۴ به فرماندهی گارد ویژه تزار در مسکو (استرلتسی)[۲] منصوب شد که تنها نیروی نظامی سازمان‌یافته پایتخت به‌شمار می‌رفت. ماتوویف در جریان مذاکره با لهستانی‌ها موفقیت‌هایی کسب کرد و در نتیجه در سال ۱۶۷۱ در مقام وزیر خارجه جای گرفت و به جرگه بایارها راه یافت. **ماتوویف به فرهنگ اروپای غربی علاقه فراوان داشت و نخستین کسی بود که به ترویج این فرهنگ در میان رجال روسیه پرداخت.** اولین رجل روس که به تشکیل محافل و شب‌نشینی‌های خانگی، با شرکت زنان، دست زد او بود و اولین نمایش تئاتر در روسیه را وی در سال ۱۶۷۲ در دربار مسکو به اجرا درآورد.[۳]
ویل و آریل دورانت فضای دوران تزار آلکسی را چنین توصیف می‌کنند:

> سیاستمداران و بازرگانان به‌طور روزافزون از سرزمینی که روس‌ها آن را "اروپا" می‌خواندند بدانجا می‌آمدند... از متخصصین فنی بیگانه برای توسعه معادن، سازماندهی صنایع و اسلحه‌سازی دعوت به عمل آمد. در حدود سال ۱۶۵۰ یک مهاجرنشین [کلنی] کامل از مهاجران در یکی از محلات مسکو به‌وجود آمد. آلمانی‌ها و لهستانی‌ها اندکی از ادبیات و موسیقی غربی را به این ماندگاه آوردند و در خانواده‌های ثروتمند روسی به تدریس لاتین پرداختند. آلکسی یک ارکستر آلمانی برای خود تشکیل داد. به نخست‌وزیرش، آرتامون ماتوویف، اجازه داد تا مبل‌های غربی و آداب فرانسوی را به کشور وارد و حتی معاشرت اجتماعی زن با مرد را مرسوم کند... آلکسی اجازه داد در شهر مسکو تئاتری بنا کنند و نمایش‌هایی غالباً مذهبی به روی صحنه آورند. یکی از اینها نمایشی بود به‌نام "استر"... آلکسی که با حضور در این نمایش‌ها خود را گناهکار می‌پنداشت، نزد کشیش به اعتراف رفت و او نیز اجازه داد تا در تفریحات جدید شرکت جوید...[۴]

همسر ماتوویف به خاندان نامدار اسکاتلندی **هامیلتون**[۵] تعلق داشت و بنابراین در پیوند نزدیک او با الیگارشی اسکاتلند و انگلیس تردید نیست. نفوذ ماتوویف بر تزار

---

1. Artamon Sergeyevich Matveyev [Matveev] (1625-1682)
2. Streltsy
3. *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 700.

۴. ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج ۸، ص ۴۴۵.
۵. برای آشنایی با خاندان هامیلتون بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۷۷-۳۸۲.

آلکسی تا بدانجا رسید که در سال ۱۶۷۱ **ناتالیا کریلونا ناروشکینا**[1] را به همسری تزار درآورد. ناتالیا، دختر یتیم یکی از اشراف کم‌اهمیت ولایات، در خانه ماتوویف به‌عنوان پرستار سکنی داشت و به روایتی فرزندخوانده او و همسرش بود. **این زن مادر پطر کبیر است.** ناتالیا پس از تولد پطر، خویشان فقیر و گمنام خود را برکشید و آنان را در مناصب مهم حکومتی جای داد. بدینسان، با حمایت ملکه ناتالیا و ماتوویف و در پیرامون خاندان نوخاسته ناروشکین کانون سیاسی مقتدر و جدیدی در مسکو شکل گرفت. رقابت دو گروهبندی درباری **ناروشکین**[2] و **میلوسلاوسکی**[3] (اعضا و وابستگان خاندان همسر اول و متوفی تزار آلکسی)[4] مهم‌ترین عنصر در تنازعات سیاسی داخلی روسیه در اواخر سده هفدهم میلادی است و همین تعارض بود که بستر مناسب را برای نفوذ و اقتدار مشاوران و دسیسه‌گران اروپای غربی در دربار روسیه فراهم می‌ساخت. با مرگ تزار آلکسی (ژانویه ۱۶۷۶)، ماتوویف دسیسه‌ای نافرجام را برای به سلطنت رسانیدن پطر، پسر چهار ساله ناتالیا، آغاز کرد. لیکن، میلوسلاوسکی‌ها با حمایت دومای بایارها، فیودور، پسر ارشد و ۱۵ ساله آلکسی، را به سلطنت رسانیدند. ماتوویف به "جادوگری و شیادی" متهم شد و پس از مصادره تمامی اموالش به شمال شرقی روسیه تبعید گردید.

در دوران سلطنت **فیودور سوم**[5] ناروشکین‌ها از قدرت برکنار بودند و ناتالیا در انزوای نسبی قرار داشت. معهذا، وی در این دوران توانست حمایت **یوآخیم**،[6] مطران اعظم کلیسای ارتدکس مسکو، و گروهی از بایارها را جلب کند. با مرگ تزار فیودور (۲۷ آوریل ۱۶۸۲)، یوآخیم پطر را به‌عنوان تزار جدید و مادرش را به‌عنوان نایب‌السلطنه اعلام نمود. لیکن، اعضای گارد ویژه تزار به حمایت از ایوان، برادر ارشد پطر، شوریدند و ماتوویف[7] و تعدادی از اعضای خاندان ناروشکین را به قتل رسانیدند. این شورش به مصالحه دو جناح و اعلام سلطنت مشترک **ایوان پنجم**[8] و **پطر اوّل**[1] با نیابت‌سلطنت

---

1. Natalya Kirillovna Naryshkina (1651-1694)
2. Naryshkin party
3. Miloslavsky party

۴. ماریا ایلینیچنا میلوسلاوسکایا، همسر اول تزار آلکسی، دختر یک بایار ثروتمند بود. این زن، که به پارسایی شهرت فراوان داشت، در سال ۱۶۶۹ درگذشت.

5. Fyodor III [Fyodor Alekseyevich] (1661-1682)
6. Ioakim

۷. ماتوویف چهار روز قبل از این شورش از تبعیدگاه به مسکو بازگشته بود.

8. Ivan V [Ivan Alekseyevich] (1666-1696) →

سوفیا آلکسیونا،[2] دختر ۲۵ ساله تزار آلکسی از همسر اول، انجامید. در دوران نیابت‌سلطنت سوفیا، خاندان ناروشکین و وابستگان ایشان از قدرت برکنار بودند تا سرانجام در سپتامبر ۱۶۸۹ به خلع سوفیا دست زدند. در این دوران، تا سال ۱۶۹۴، که با مرگ مادر پطر ۲۲ ساله شخصاً حکومت را به‌دست گرفت، ملکه ناتالیا، برادرش لو ناروشکین، بوریس گالیتسین[3] و یوآخیم (اسقف‌اعظم مسکو) حکمرانان اصلی روسیه بودند. آلکسی تولستوی از زبان سوفیای نایب‌السلطنه سیرت مادر پطر را چنین بیان کرده است:

> ملکه ناتالیا کریلونا تشنه خونه... شاید هنوز نمی‌تونه تبار پست خودشو از یاد ببره. توی خونه پدر و مادرش پوزار به پا داشت... همه می‌دونن که وقتی ماتوویف از روی ترحم اونو به قصر خودش برد، یک جامه برای واشور نداشت... ملکه تمام زندگی‌شو به عیش و عشرت گذرونده. هم با مرحوم ابوی ما بوده و هم با نیکون بطریق[4] داستان‌ها داشته...[5]

چنانکه می‌بینیم، پطر هیچگاه در مقام ولیعهد رسمی و قانونی روسیه جای نداشت و طبعاً طبق سنن دربار روسیه برای تصدی مقام تزاری تربیت نشد. او در محیطی کاملاً

← ایوان، برخلاف پطر، از نظر جسمی بیمار و به‌شدت مذهبی بود. او در حکومت دخالت نداشت و بیشتر اوقات خود را به عبادت، روزه‌گیری و زیارت می‌گذرانید. ایوان پنجم در اواخر ژانویه ۱۹۶۹ درگذشت و پطر به تنها تزار روسیه بدل شد.

1. Peter I the Great [Pyotr I Veliky, Pyotr Alekseyevich] (1672-1725)

2. Sofya Alekseyevna (1657-1704)

3. Boris Alekseyevich Golitsyn (1654-1714)

بوریس گالیتسین از سال ۱۶۷۶ معلم پطر بود. او در عین حال با سوفیای نایب‌السلطنه نیز رابطه نزدیک داشت؛ معهذا گرایش واقعی او به ملکه ناتالیا و پطر بود. او در کودتای سال ۱۶۸۹ علیه سوفیا شرکت کرد و از آن پس به‌طور غیررسمی زمام دولت روسیه را به‌دست داشت. گالیتسین در سال ۱۶۹۰ به مقام بایاری رسید و در نخستین تحرکات نظامی و اقتصادی دوران پطر نقش مهمی ایفا نمود. در زمان سفر مخفیانه پطر به اروپای غربی (۱۶۹۷-۱۶۹۸)، گالیتسین و دوتن دیگر از نزدیکان پطر در مسکو ماندند و اداره کشور را به‌دست گرفتند. اقدامات ستمگرانه و سلوک بد گالیتسین، در سال ۱۷۰۵ شورش مردم حاجی طرخان (استراخان) را پدید آورد و به این دلیل پطر وی را از مناصب حکومتی برکنار کرد.

4. Nikon [Nikita Mini] (1605-1681)

۵. آلکسی تولستوی، *پطر اول*، مسکو: بنگاه نشریات پروگرس، ترجمه محمد [پور]هرمزان، ۱۹۷۷، ج ۱، صص ۷۲-۷۳.

آزاد پرورش یافت و از نوجوانی به نظامی‌گری و نجاری و آهنگری و چاپ علاقه فراوان نشان داد. این امر یکی از علل پیوند نزدیک و عمیق او با خارجیانی بود که در نزدیکی پریوبراژنسکوی،[1] دهکده محل اقامت وی و مادرش، در "کلنی آلمانی‌ها"[2] می‌زیستند. به‌دلیل چنین پیوندهایی با ماجراجویان و سوداگران غربی، که بر روان پطر نوجوان تأثیرات ژرف و نازدودنی بر جای نهاد، او از سال ۱۶۹۵، اندکی پس از به قدرت رسیدن، تکاپو برای تبدیل روسیه به یک قدرت دریایی را آغاز کرد. **تحقق این هدف مستلزم گسترش مرزهای روسیه تا سواحل دریای بالتیک، دریای سیاه و بحر خزر بود و این امر شروع دورانی طولانی از جنگ‌های تجاوزکارانه منطقه‌ای علیه همسایگان (سوئد، عثمانی و ایران) و بدینسان گشایش بازارهای جدید و بسیار سودآور اسلحه را برای ماجراجویان و دسیسه‌گران اروپایی نوید می‌داد.** در سال ۱۶۹۵ نخستین تهاجم نظامی پطر به‌سوی دریای سیاه آغاز شد و در ژوئیه ۱۶۹۶ به اشغال بندر عثمانی آزوف، بر دهانه رود دن، انجامید. شکست عثمانی از قشون هابسبورگ، به فرماندهی شاهزاده اوگن ساوئی، در جنگ زنتا (۱۱ سپتامبر ۱۶۹۷)، که سرانجام این دولت را به انعقاد پیمان ننگین صلح کارلوویتز[3] (۲۶ ژانویه ۱۶۹۹) وادار نمود، و میانجیگری انگلیس و هلند به‌سود روسیه، مهم‌ترین عواملی بود که سلطه پطر را بر بندر آزوف تأمین نمود.

به‌منظور تحقق استراتژی بلندپروازانه و ماجراجویانه فوق، پطر در اوایل سال ۱۶۹۷ هیئت مفصلی را به اروپای غربی اعزام کرد. هدف این گروه ۲۵۰ نفره، که به "هیئت بزرگ"[4] شهرت دارد، جلب اروپاییان به اتحاد با روسیه علیه عثمانی و تجهیز قشون

---

1. Preobrazhenskoye

2. Nemetskaya Sloboda [German colony]

3. Carlowitz, Karlowitz

روستایی در نزدیکی بلگراد. این اولین بار بود که عثمانی پذیرفت با اتحادیه‌ای از قدرت‌های اروپایی مذاکره کند و شکست خود را بپذیرد. طرف مذاکره عثمانی، "اتحاد مقدس" (اتریش، لهستان و ونیز) بود. طبق این پیمان مناطق ترانسیلوانی و کرواسی و اسلونی و بخش عمده مجارستان از عثمانی به اتریش انتقال یافت. این پیمان به نفوذ عثمانی در اروپای شرقی- مرکزی پایان داد و از آن پس اتریش را به قدرت برتر در این منطقه بدل نمود. پس از این پیمان خفت‌بار، مصطفی دوم، سلطان عثمانی (۱۶۹۵-۱۷۰۳)، که در اصل مردی باکفایت بود، تمام امور را به شیخ‌الاسلام سید فیض‌الله افندی سپرد. فیض‌الله کسی است که "کوپرولو قبلاً او را از کار برکنار کرده و در اثر لئامت و قوم و خویش‌پرستی منفور عامه بود." (بروکلمان، همان مأخذ، صص ۴۶۸-۴۶۹)

4. Grand Embassy

روسیه با آخرین دستاوردهای فن‌آوری نظامی غرب بود. در ۱۰ مارس ۱۶۹۷، خود پطر نیز، با نام مستعار "گروهبان پیوتر میخائیلوف"، بـه ایـن هیئـت پیوسـت. **او بـا مقامـات آلمانی- هلندی- انگلیسی مذاکرات محرمانه و بسیار مهمی انجام داد و چـارچـوب و چشم‌انداز برنامه‌های پسین او برای تهاجم به سـوئد (۱۷۰۰-۱۷۲۱) و عثمـانی (۱۷۱۰-۱۷۱۳) و ایران (۱۷۲۲-۱۷۲۳) در جریان این سفر تکوین یافت.** توجه بـه میـهمانداران پطر در آلمان و هلند و انگلستان و اتریـش و لهسـتان کـاملاً گویاسـت و بیـانگر پیونـد نزدیک و عمیق او با همان کانونی است که تاکنون سـیر تکویـن و تطـور تـاریخی آن را به‌طور مشروح بیان داشته‌ایم:

پطر ابتدا از سوی فردریک سوم هوهن‌زولـرن، حـاکم براندنبـورگ و پـروس، همـان کسی که بعدها (ژانویه ۱۷۰۱) با نام **فردریک اول** بنیانگذار پادشاهی پروس شد، مـورد پذیرایی گرم قرار گرفت و سپس در هانوور مدتـی میـهمان **سـوفیای پـالاتینیت**، وارث بعدی تاج و تخت بریتانیا و مادر جرج اول هانوور، و **سوفیا شارلوت**، دختر سوفیا و ملکه بعدی پروس، بود. وی سپس به مدت چهار ماه در هلند اقامت گزید و چنـد صبـاحی در یکی از اسکله‌های **کمپانی هند شرقی هلند** به فراگیری فـن کشتی‌سازی پرداخـت. در ژانویه ۱۶۹۸، پطر با کشتی شخصی **ویلیـام سـوم اورانـژ**، پادشـاه هلنـدی بریتانیـا، از آمستردام به لندن رفت و به مـدت چـهار مـاه در انگلسـتان بـود. در جریـان ایـن سـفر غیررسمی، ویلیام سوم از وی به‌عنوان تزار روسیه پذیرایی شایان کرد؛ دکترای افتخـاری دانشگاه آکسفورد به او اعطـا شـد، در اجـلاس مجلـس عـوام حضـور یـافت، از انجمـن سلطنتی و بانک تازه تأسیس انگلستان دیدن کـرد و مـدت کوتـاهی در اسـکله نـیروی دریایی سلطنتی بریتانیا در بندر دپتفورد[1] به کارآموزی پرداخت. در ایـن زمـان، **چـارلز مونتاگ** (ارل هالیفاکس بعدی) لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) بـود و **چـارلز تـالبوت** (دوک شریوزبوری) وزیر خارجـه بریتانیـا. چنانکـه گفتیـم، سـال‌های ۱۶۹۷-۱۶۹۹ اوج دسیسه‌های مالی و سیاسی مونتاگ است که به سقوط افتضاح‌آمیز وی در نوامـبر ۱۶۹۹ انجامید. پطر سپس (۲۶ ژوئن ۱۶۹۸) به وین رفت و یک مـاه میـهمان **لئـوپولـد اول**، امپراتور هابسبورگ، بود. این لئوپولد اول، که به‌عنوان خصم فرانسـه و عثمـانی شـناخته می‌شود، همان کسی است که دربارش کنام زرسالاران یهودی نـامداری چـون **سـاموئل اوپنهایمر** و **سامسون ورتیمر** بود و خاندان‌های **ولف** و **هوهن‌زولرن** ارتقاء خویش را بـه مقام حاکم برگزیننده هانوور و پادشاه پروس مدیون اویند. پطر آنگـاه، بـه‌دلیل شـورش اعضای گارد ویژه تزار در مسکو (استرلتسی‌ها)، از طریق لهستان راهی روسـیه شـد و در

1. Deptford

مسیر خود با **اگوستوس دوم** دیدار داشت که به اتحاد بعدی روسیه و لهستان علیه سوئد و "**جنگ بزرگ شمالی**"[۱] (۱۷۰۰-۱۷۲۱) انجامید. این پادشاه لهستان همان "اگوستوس قوی"، حاکم ساکسونی، است که **بهرند لهمن** یهودی همه‌کاره دربارش بود.[۲] اقدام معروف بعدی پطر در اروپایی کردن لباس و تراشیدن ریش بایارهای روسیه را باید متأثر از اقدامی مشابه از سوی این پادشاه ماجراجو و بدکار دانست.

> [پطر] در راوا چهار روز در کنار اگوستوس دوم، پادشاه لهستان، ماند و با کمال شگفتی و شادمانی پادشاه را در نیروی جسمانی، شکار حیوانات وحشی و میخوارگی همپای خود یافت. هر دو سخت به هم دل بستند، یکدیگر را می‌بوسیدند و در این باره بحث می‌کردند که آیا نخست ترکیه [عثمانی] قربانی این دوستی خواهد بود یا سوئد. **پطر پس از هیجده ماه مسافرت، که به عقیده ماکائولی "دورانی در تاریخ به‌وجود آورد که نه تنها به کشورش، بلکه... به دنیا نیز تعلق داشت" در تاریخ چهارم سپتامبر [١٦٩٨] به مسکو رسید. روسیه اروپا، و اروپا روسیه را کشف کرده بود. لایب‌نیتس آموزش زبان روسی را آغاز کرد.**[۳]

در نوشتار جدید سیاسی غرب از "**استبداد روسی**" فراوان سخن می‌رود و گاه ادعا

---

1. Great Northern War

اگوستوس قوی از سال ۱۶۹۵ جنگ با عثمانی را آغاز کرد که تا سال ۱۶۹۹ ادامه یافت. وی سپس با اتریش و روسیه و دانمارک علیه سوئد متحد شد و، به‌رغم مخالفت اکثریت اشراف لهستان، در فوریه سال ۱۷۰۰ به مستملکات سوئد حمله برد. این سرآغاز "جنگ بزرگ شمالی" است که لطمات اقتصادی شدیدی بر لهستان وارد ساخت و در ژوئیه ۱۷۰۴ به خلع اگوستوس از سلطنت لهستان انجامید. او به ساکسونی گریخت و در سال ۱۷۱۰ با حمایت پطر اول روسیه بار دیگر سلطنت لهستان را به چنگ آورد. دوران سلطنت اگوستوس قوی سرآغاز افول لهستان به‌عنوان یک قدرت اروپایی است. از آن پس دخالت روسیه در امور این کشور اوج گرفت و لهستان به کشوری ضعیف و تحت‌الحمایه روسیه بدل شد. در "جنگ بزرگ شمالی" روسیه، دانمارک- نروژ و ساکسونی- لهستان علیه سوئد می‌جنگیدند. دو خاندان **هوهن‌زولرن** و **هانوور** نقش مهمی در برافروختن آتش این جنگ داشتند. در اواخر سال ۱۷۱۴ بخش عمده مستملکات سوئد در سواحل دریای بالتیک به تصرف متفقین درآمد و در این زمان فردریک ویلهلم اول پروس به‌همراه جرج اول هانوور رسماً به‌سود پطر و متحدینش وارد جنگ با سوئد شدند. پس از پایان این جنگ بود که تهاجم پطر به ایران آغاز شد. بنابراین، در زمان تهاجم پطر و آغاز توسعه‌طلبی روسیه علیه ایران، بریتانیا حامی و متحد روسیه بود.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۷۸-۴۸۰.

۳. ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج ۸، ص ۴۵۳.

می‌شود که این نظام در مختصات خودویژه تاریخی- فرهنگی جامعه روسیه ریشه دارد. بر این اساس، برخی محققین منشاء ساختار استبدادی تزاری را در پیوندهای تاریخی و فرهنگی این سرزمین با شرق و به‌طور مستقیم با خانات قبچاق می‌دانند و بدینسان دو مفهوم "استبداد روسی" و "استبداد شرقی" را پیوند می‌زنند. با توجه به نظام سیاسی سامان‌مند و کنفدراتیو خانات قبچاق و وجود ساخت‌های مدنی ریشه‌دار در این دولت، که نهادهای نیرومندی چون دومای بایارها را در میان روس‌ها ایجاد یا تقویت نمود، ادعای فوق مقبول نیست. درواقع، سرآغاز فرایند تکوین پدیده‌ای به‌نام "استبداد روسی" را باید در پیوندی جست که با استقرار زوئه پالئولوگوس و اطرافیانش در مسکو میان خاندان روریک و اشرافیت ساقط شده بیزانس آغاز شد و فرهنگ و سنن **نظام سزار-پاپی** را به روسیه انتقال داد. این تأثیر از خود واژه "تزار" آغاز می‌شود که شکل روسی "سزار" رومی است و چنانکه گفتیم نخستین بار ایوان سوم، شوهر زوئه، آن را به‌کار برد و سرانجام ایوان چهارم، نوه زوئه، خود را رسماً "تزار روسیه" و وارث امپراتوری بیزانس خواند و "عقاب دو سر" این امپراتوری را به‌عنوان نشان سلطنتی خویش برگزید. در سده‌های نهم و دهم میلادی، در منابع اسلامی و غربی، از حکام روس- مانند حکام ترک منطقه- با عنوان "خان" یا "خاقان" یاد می‌شد. برای نمونه، ابن‌رسته می‌نویسد: "پادشاه آنان خاقان روس است."[۱] و قبل از ایوان سوم، حکام مسکوی خود را "ولیکی کنیاز"[۲] (حاکم اعظم) می‌خواندند که معادل "گراند دوک" اروپایی است.[۳] توجه کنیم که حتی واژه "دسپوت"، که امروزه در زبان‌های اروپایی به معنی حکمران مستبد و خودکامه است، یک عنوان بیزانسی و به معنی "خداوندگار" و "مخدوم" است. در بیزانس شاهزادگان و مقربان امپراتور را با این عنوان می‌خواندند[۴] و حاکم‌نشین‌های بیزانسی نیز "دسپوت‌نشین" نامیده می‌شدند همچون "دسپوت‌نشین موریه".[۵]

به‌نوشته ادوارد کینان، استاد دانشگاه هاروارد، در سنت غالب بر تحقیقات دانشگاهی در زمینه تاریخ روسیه اصول زیر مسلم انگاشته می‌شود: اول، تهاجم مغول به تخریب فرهنگ کیف انجامید. دوم، دوران مغول‌ها یکی از ادوار انزوای روسیه از غرب است. سوم، در این دوران فرهنگ روس عمیقاً از فرهنگ خانات قبچاق، و به‌ویژه از مفاهیم

---

۱. ابن‌رسته، همان مأخذ، ص ۱۷۰.

2. Veliky Knyaz

3. Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 367.

۴. گیبون، همان مأخذ، ج ۳ صص ۱۱۲۱، ۱۲۵۵.

5. Despotate of Morea

"شرقی" استبداد، تأثیر گرفت. کینان این دیدگاه‌ها را "ناهمخوان با مشهودات و محتملاً بی‌اعتبار" می‌خواند و می‌نویسد: این نادرست است که از "تخریب فرهنگ کیف" سخن برانیم زیرا با انتقال مرکز ثقل فرهنگی روس‌ها به نقاط دیگر، سنن فرهنگی کیف به‌طور عمده تداوم یافت و در برخی موارد به شکلی قابل ملاحظه رشد نمود. ادعای "انزوا از غرب" نیز پذیرفته نیست زیرا بخش مهمی از حوزه فرهنگی نوگرود در دوره مغول پیوندهایی بیش از گذشته با اروپای غربی و مرکزی داشت و بر بنیاد سنن کیف عناصری را آفرید که به فرهنگ جدید مسکوی انتقال یافت. اغراق در زمینه تأثیر فرهنگی تاتارها بر حیات دینی و فکری روس‌ها نیز نادرست است زیرا میان مردم اسلاو و ترک ارتباط محدودی وجود داشت. شواهدی در دست نیست که نشان دهد در این دوران حتی یک متن دینی یا فلسفی یا ادبی ترکی یا اسلامی به زبان‌های بومی اسلاوهای شرقی ترجمه شده باشد. در زمینه فرهنگ عرفی مسئله بکلی متفاوت است. این حوزه‌ای بود که به‌دست حکام، تجار و دیپلمات‌های بسیار مصلحت‌اندیش اداره می‌شد. در این حوزه، اسلاوها و تاتارها، در کنار هم، یک خرده فرهنگ بین‌المللی را ارتقاء دادند که زبان رسمی آن ترکی بود و تکنیک‌های دیوانی آن اساساً از خانات قبچاق نشئت می‌گرفت. تجار اسلاو در تکوین این فرهنگ مشارکت کامل داشتند و حکام روس مسکوی به‌ویژه فرهنگ درباری و کنش دیوانی خود را در این چارچوب تکامل بخشیدند. معهذا، این وام‌گیری از فرهنگ سیاسی خانات قبچاق ابعاد نظری و ایدئولوژیک نداشت که بتوان استبداد بعدی روسیه مسکوی را به آن منتسب کرد و ناشی از تأثیرات "شرقی" دانست.[1] ادوارد کینان نیز سرآغاز تاریخ تکوین "استبداد روسی" را الگوگیری ایوان سوم از بیزانس، به تأثیر از همسر بیزانسی‌اش، می‌داند که به پیدایش روش‌های جدید در دولت مسکوی انجامید همچون خودکامگی و سلطه دولت بر کلیسا.[2] معهذا، به‌دلیل اقتدار ساختارهای بازمانده از گذشته، حتی ایوان چهارم نیز نتوانست نظام قهار متمرکز و استبدادی مطلوب خود را در روسیه برقرار کند. به‌نوشته *بریتانیکا*، ایوان چهارم **به لحاظ نظری** در مقام قدرت مطلق جای گرفت ولی **در عمل** قدرت سنتی کلیسای ارتدکس و شورای بایارها او و جانشینانش را محدود می‌کرد.[3] به این ترتیب، آن نظام سیاسی که با نام "استبداد روسی" شناخته می‌شود، پدیده‌ای کاملاً جدید و به‌طور عمده مولود تحولات نیمه دوم سده هفدهم و سده هیجدهم روسیه و منبعث از فرایند

1. *Britannica,* 1977, vol. 16, p. 44.
2. ibid, p. 45.
3. "tsar", *Britannica CD 1998.*

غربگرایی در این کشور است که در دوران رومانوف‌های اولیه و به‌ویژه پطر کبیر نضج گرفت و به تأثیر مستقیم از الگوهای استبدادی اروپای مرکزی و غربی بود.

تأثیر رابطه گسترده و عمیق ایوان چهارم با الیگارشی و دربار انگلیس در تکوین اولین نطفه‌های "استبداد روسی" عامل بسیار مهمی است که تاکنون مورد مطالعه جدّی قرار نگرفته است.

سفر سوم جنکینسون به روسیه (۱۵۶۶-۱۵۶۷)، مقارن با اوج لجام‌گسیختگی و خودکامگی ایوان و آن دوران از تاریخ روسیه است که به "**آپریشنین**"[1] شهرت دارد و پیش‌نمونه تاریخی سیاست‌های محمدعلی پاشا در مصر و رضا شاه در ایران را جلوه‌گر می‌سازد.[2] ایوان از سال ۱۵۶۵ علت شکست‌های خود در جنگ با لهستان را "خیانت" بزرگان سنتی روسیه (بایارها) عنوان کرد و با خشونت به خلع ید و غارت اموال بسیاری از ایشان به‌سود خود و نزدیکانش دست زد. بر این اساس، در نظام مالکیت روسیه بخش جدیدی به‌نام "آپریشنین" ایجاد شد؛ یعنی املاکی که به شخص تزار تعلق داشت در مقابل املاک مردم که "**زمشین**"[3] خوانده می‌شد. او همچنین یک گارد مسلح ویژه مرکب از یکهزار الی شش هزار نفر ایجاد کرد که "**آپریشنیکی**"[4] نام داشت و کارکرد آن حفاظت از تزار و سرکوب بایارهای ناوابسته به حلقه کوچک اطرافیان ایوان بود. در دوران هفت ساله ترور خونین "آپریشنین"، که هدف از آن ایجاد یک نظام به‌غایت متمرکز و استبدادی بود، بخش مهمی از سرزمین روسیه ویرانه و تهی از جمعیت شد و حدود ۳۰۰۰ تن از بایارهای روسیه به‌دست گارد مخصوص ایوان به هلاکت رسیدند. سیاست "آپریشنین" در سال ۱۵۷۱ با شکست کامل مواجه شد و این زمانی است که گارد ویژه ایوان ناتوانی کامل خود را در برابر تهاجم خانات کریمه نشان داد و مسکو سقوط کرد و به آتش کشیده شد. پس از این شکست مفتضح، که دقیقاً ناشی از عدم حمایت مردم از ایوان بود، وی به تجدیدنظر در سیاست‌های خود دست زد، گارد ویژه را منحل و در قشون دولتی ادغام کرد و بخشی از املاک بایارها را، که به تملک نزدیکانش درآمده بود، به مالکان اصلی مسترد داشت.[5]

---

1. Oprichnina

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۷۷-۷۹.

3. Zemshchina

4. Oprichniki

5. *Britannica,* 1977, vol. VII, pp. 554-555; ibid, vol. 9, p. 1180; *Americana*, 1985,→

در تاریخنگاری جدید "دوران آپریشنین" در هاله‌ای از ناشناختگی قرار دارد و مورخین علل پیگیری این سیاست از سوی ایوان را نمی‌دانند. علت این ابهام فقدان اسناد و مدارک تاریخی است. تقریباً تمامی اسناد روسی مربوط به این دوران تاریخی مهم، ظاهراً، در جریان آتش‌سوزی‌های مسکو از میان رفته و لذا شاید هیچگاه به‌طور مستند روشن نشود که "ماجراجویان تجاری لندن" تا چه حد در اتخاذ این سیاست مؤثر بودند. معهذا، مستندات و قراینی وجود دارد که می‌تواند نشان می‌دهد این اقدام، که گاه به تلوّن مزاج و عدم تعادل روحی ایوان نسبت داده می‌شود، با تکاپوی کمپانی مسکوی در روسیه پیوند داشته است:

۱- درست در اوج دوران آپریشنین و مقارن با اعطای امتیازنامه جدید به کمپانی ماجراجویان تجاری لندن و همزمان با سفر هیئت انگلیسی توماس بانیستر و جفری دوکت به ایران (۱۵۶۹)، ایوان هیئت دولمت کارپیویچ را به ایران اعزام کرد و در نقش دلال تجار "آلمانی" سلاح گرم ظاهر شد. این اقدام بیانگر پیوند بسیار نزدیک ایوان با سوداگران و ماجراجویان تجاری غرب در دوران آپریشنین است.

۲- طبق گزارش فوق، به‌همراه هیئت دولمت کارپیویچ "۵۰۰ تیرانداز ماهر" به ایران اعزام شدند تا در صورت قبول شاه طهماسب به افراد او فنون تیراندازی با سلاح‌های گرم را بیاموزند. سفر هیئت فوق مقارن با اولین تهاجم عثمانی علیه ایوان و برای تصرف حاجی‌طرخان است. در این موقعیت حساس، غیرممکن بنظر می‌رسد که ایوان "۵۰۰ تیرانداز ماهر" خود را برای ارائه یک پیشنهاد معامله راهی ایران کند و از صحنه جنگ دور نماید. **تنها شقّ معقول این است که این گروه را دسته‌ای از ماجراجویان حرفه‌ای غربی بدانیم که برای ارائه خدمات خود و تأسیس گارد مسلح ویژه‌ای مشابه با "آپریشنیکی" ایوان در ایران حضور یافتند.**

احتمالا، تمامی یا استخوان‌بندی اصلی گارد ویژه ایوان و اهرم اصلی او برای سرکوب نهادهای سنتی و بزرگان جامعه روس را همین ماجراجویان شکل می‌دادند. گفتیم که اوسپ ناپیه، اولین سفیر روسیه در انگلیس، به اعتقاد برخی مورخین، از ماجراجویان اسکاتلندی مقیم روسیه و از اسلاف خاندان ناپیر بود. می‌دانیم که در سال ۱۵۶۸ انگلیسی‌های فراوانی در روسیه اقامت داشتند و ایوان به ایشان اراضی و خانه‌های مناسب بخشیده بود.[1] می‌دانیم که در اسناد کمپانی مسکوی، تنها در یک فقره، اشارات مبهمی به تشکیل یک "گارد انگلیسی" برای ایوان وجود دارد که گویا پیشنهاد ایوان بوده

→ vol. 21, p. 4.

1. Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 245.

و اسناد بعدی که سرنوشت این پیشنهاد را روشن کند در دست نیست. معهذا، می‌دانیم که بعدها، یک "گارد خارجی" از دمیتری دروغین حفاظت می‌کرد که شماری از ایشان انگلیسی بودند.[۱] و نیز می‌دانیم که از سال ۱۵۶۸ گردانندگان کمپانی مسکوی در تکاپوی آن بودند که لیدی ماری هستینگز، از خویشان هنری هستینگز (ارل هانتینگدون سوم)[۲] و ملکه الیزابت، را به همسری ایوان درآورند. برای تحقق این منظور، ایوان فردی به‌نام پیسمسکی[۳] را به لندن فرستاد تا زن مذکور را از نزدیک ببیند. گزارش پیسمسکی در سال ۱۸۸۳ منتشر شده است.[۴] این اقدام پس از نومیدی ایوان از وصلت با الیزابت است.[۵]

۳- در صفحات پیش به آغاز تجارت ایرانی برده به‌وسیله سوداگران مرتبط با دربارهای سلطان مراد سوم عثمانی و عبدالله خان ازبک اشاره کردیم.[۶] **اگر تکاپوی ماجراجویان تجاری لندن در روسیه و ماوراءالنهر را با رواج تجارت برده در این مناطق مرتبط بدانیم و این شاخه نوپدید و پرسود در تجارت جهانی انگلستان را به‌عنوان یکی از شاخه‌های مهم فعالیت کمپانی مسکوی بشناسیم، که قاعدتاً باید چنین باشد، انگیزه ایوان مخوف در اتخاذ سیاست آپریشنین کاملاً آشکار خواهد شد.** به‌عبارت دیگر، ایوان برای انباشت جیب خود و اطرافیانش همان روشی را در پیش گرفت که از سده نهم میلادی در اروپا سابقه مفصل داشت، در دوران جنگ‌های صلیبی رواج چشمگیر یافت و در سده هفدهم حکام آلمانی آن را به اوج رسانیدند: **به اسارت درآوردن و فروش اتباع خویش به سوداگران جهانی برده.** دربارهٔ "بردگی نظامی" و جایگاه آن در اروپای سده هفدهم در جلد دوّم به تفصیل سخن گفته‌ایم.[۷] و گفتیم که دوران تکاپوی کمپانی مسکوی دوران آغازین تجارت انگلیسی برده، با مشارکت مالی شخص الیزابت، است که از سه سال پیش از آپریشنین ایوان، از سال ۱۵۶۲، آغاز شد و در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی به اوج خود رسید. معقول نیست که سوداگران انگلیسی برده را نسبت به بردگان خوش قد و قامت و نیرومند روس و ترک و ایرانی

---

1. ibid, vol. 1, p. lxxvi.

2. Henry Hastings, 3rd Earl of Huntingdon

3. Pissemsky

4. *Transactions of the Russian Historical Society,* vol. xxxviii, 1883.

5. Jenkinson, ibid, vol. 1, p. xii; ibid, vol. 2, p. 257.

۶. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۱۲، ۳۲۷.

۷. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۶.

بی‌طمع بدانیم. ایوان مخوف نیز بدنام‌تر و حریص‌تر از آن است که اتخاذ چنین سیاستی از سوی او را محتمل ندانیم.

۴- حیرت‌انگیزترین بخش از روابط ایوان مخوف و الیزابت، انعقاد پیمان بکلی سرّی میان این دو است که بر تمامی مطالب پیشگفته مهر تأیید می‌نهد. دلمار مورگان می‌نویسد **ایوان مخوف به رابطه با انگلیس به‌عنوان امکانی می‌نگریست که اگر از سوی مردمش ساقط شد، به این کشور دوردست پناه برد.**[1] لذا، ایوان طی نامه‌ای به الیزابت خواستار انعقاد پیمانی محرمانه شد که چنانچه یکی از دو حکمران روس و انگلیس مجبور به ترک کشورش شود، دیگری "حمایت و میهمان‌نوازی خود را ابراز دارد."[2] این فقره آشکارا بیانگر نگرانی شدید ایوان از سقوط و فرار اجباری از کشور است و نشان می‌دهد که او به دوام حکومت خود بهیچوجه اطمینان نداشت و به انگلیس به‌عنوان پناهگاهی امن می‌نگریست. تقاضای ازدواج از الیزابت و سپس لیدی ماری هستینگز به این دلیل بود. شاید الیزابت و نزدیکانش نیز، که در همین زمان با خشونت تمام در کار سرکوب کاتولیک‌های انگلیس و برده‌گیری مردم ایرلند بودند، چنین دغدغه‌هایی داشتند. بهرروی، الیزابت در ۱۸ مه ۱۵۷۰ پیمانی را امضا نمود و برای ایوان ارسال کرد که طبق آن متعهد می‌شد چنانچه ایوان از کشورش خارج شود "حمایت و میهمان‌نوازی" خود را ابراز دارد.[3] متن کامل این سند مهم و تاریخی در جلد دوم *سفرنامه* جنکینسون مندرج است. الیزابت اطمینان می‌دهد که هیچ کس بجز او و ایوان و محرم‌ترین مشاورانش، از مفاد این پیمان مطلع نیستند. او متعهد می‌شود که "**در هر زمان این اتفاق ناخجسته رخ دهد که آن حضرت، برادر ما، امپراتور و دوک بزرگ، بهر دلیل، اعم از توطئه مخفی یا دشمنی آشکار، مجبور به تغییر موطن شود و مایل باشد، به‌همراه ملکه ارجمند، همسرتان، و فرزندان عزیزتان، شاهزادگان، در پادشاهی یا سرزمین‌های وابسته به ما پناه برد، در کمال افتخار و احترام استقبال خواهیم کرد**" الی آخر. در این سند، الیزابت متعهد می‌شود که تمامی همراهان ایوان را بپذیرد و آنان مجاز باشند بر طریق مذهب خود (ارتدکس) سلوک کنند. در ذیل این نامه علاوه بر امضای الیزابت، امضای ده تن از مشاوران ملکه دیده می‌شود. تعدادی از این افراد کسانی هستند که در این پژوهش با خود یا خاندان ایشان شده‌ایم: ویلیام سیسیل (لرد بورلی)، ویلیام هوارد (لرد هوارد افینگام)، فرانسیس راسل (ارل بدفورد)، ویلیام پار (مارکیز

---

1. ibid, vol. 1, p. lx.
2. ibid, p. lxxi.
3. ibid, p. lxxviii.

نورثمپتون) و سِر نیکلاس بیکن.[1]

دومین گام در تکوین ساختار استبدادی روسیه در دوران آغازین سلطنت رومانوف و با تأسیس آن نوع از نظام مالکیت ارضی- روستایی رخ داد که با عنوان **سرواژ** شناخته می‌شود و گاه یک پدیده بومی روسیه قلمداد می‌گردد. سرآغاز تکوین این نظام به اروپای سده دوّم میلادی و به بردگانی می‌رسد که رومی‌ها ایشان را به کار بر روی زمین وامی‌داشتند و "کلنی"[2] خوانده می‌شدند. واژگان جدید "کلنی" (مستعمره) و "کلنیالیسم" (استعمار) تطور همین واژه است. از سده ششم میلادی واژه "سروی"[3] یا "سرف" (خدمتکار) برای تسمیه این کلنی‌ها به‌کار رفت.[4] قبلاً دربارهٔ رواج این نظام در انگلستان سخن گفته‌ایم؛ کشوری که به تعبیر مارک بلوخ "گرانبهاترین نمونه‌ها را در اختیار مورخان فئودالیسم می‌گذارد."[5] نورمان‌های فاتح در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی این نظام را در انگلستان مستقر کردند و طبقه‌ای از "زمین‌بندگان" و "خانه‌زادان"[6] پدید آوردند که از بدو تولد بنده محسوب می‌شدند. "اینان رعایای شخصی و موروثی و محروم از آزادی" و مشمول تعهدات و ممنوعیت‌هایی بودند مانند "منع ورود به اماکن مقدسه، منع ازدواج با فردی خارج از ملک، تسلیم بهترین قطعه از دارایی منقول به ارباب به‌مناسبت هر مرگ، و مالیات معروف به سرانه... افزون بر همه اینها عایدی دیگری نیز وجود داشت که با تدبیر شگفت‌انگیزی پدید آورده بودند و آن مالیات حسن اخلاق... بود... یعنی اگر دختر یک سرف مرتکب بی‌عفتی می‌شد، می‌بایست مالیات آن را به ارباب می‌پرداخت."[7] تنها تمایز سرف با برده تعلق به زمین بود: برده مستقل و بدون زمین خریدوفروش می‌شد و سرف با زمین و به‌همراه زمین.

تا حوالی نیمه سده پانزدهم میلادی، نشانی از نظام سرواژ در روسیه وجود نداشت، دهقان روس آزادانه به کشت و زرع اشتغال داشت و در قالب بنه‌های روستایی موسوم به

---

1. ibid, vol. 2, pp. 290-292.
2. coloni
3. servi, serf
4. “serfdom”, *Britannica CD 1998.*

۵. بلوخ، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۱۳.

6. bondman, nativi, nief

۷. همان مأخذ، صص ۴۶۰-۴۶۱.

"آبشین"[1] یا "میر"[2] زندگی و معیشت خود را سامان می‌داد. از دوران ایوان سوم- بر بنیاد اشغال اراضی سایر سرزمین‌های روس‌نشین، مانند نوگرود و تور و پشکوف و ریازان- در پیرامون دربار مسکوی طبقه جدیدی از ملاکین بزرگ شکل گرفت که به جلوگیری از فرار دهقانان یا کوچانیدن اجباری ایشان به‌منظور ایجاد "کلنی" در مناطق جدید اشغالی، مانند سیبری، علاقمند بودند و در این زمینه به اقداماتی دست زدند.[3] این مشابه همان سیاستی است که از سده سیزدهم میلادی شهسواران توتونی در اراضی مفتوحه قبایل اسلاو، از جمله سرزمین بروسی‌ها (پروس)، پیش بردند. سرانجام، در نیمه اوّل سده هفدهم، در زمان سلطنت میخائیل رومانوف، با وضع قوانینی سرواژ به نظام رسمی حاکم بر روستاهای روسیه بدل شد. نظام سرواژ تا اواخر سده هیجدهم در اروپا پابرجا بود و در سال ۱۸۶۱ در روسیه ملغی شد.

سومین گام در تکوین "استبداد روسی"، "اصلاحات" پطر اوّل است که به حذف یا کاهش اقتدار ساختارهای سیاسی واسطه‌ای و میانی جامعه روسیه و به‌ویژه تبدیل دومای بایارها و کلیسای روسیه به تابعی از شخص تزار انجامید: در سده هفدهم تعداد بایارها حدود ۲۰۰ خانوار تخمین زده می‌شد که از تبار بایارهای قدیمی روس یا مهاجرین خارجی بودند که از زمان ایوان سوم در مسکوی اقامت گزیدند. آنان در دومای بایارها گرد می‌آمدند، قوانین داخلی و خارجی را وضع می‌کردند و تزار معمولاً مجری این قوانین بود. سیاست‌های غربگرایانه پطر با مخالفت بخش سنت‌گرای بایارها مواجه شد. بدینسان، پطر به مقابله شدید با آنان برخاست و در نخستین گام دستور داد که ریش ایشان تراشیده و قبای بلندشان کوتاه شود. در سده هیجدهم، بایارها به‌عنوان یک طبقه مقتدر سنتی به‌طور کامل از میان رفتند. اقدام دیگر پطر، انحلال انحلال اسقف‌گری مسکو در سال ۱۷۲۱ بود و تأسیس نهاد جدیدی به‌نام "کلیسای مقدس"[4] که گردانندگان آن تابع شخص تزار بودند. این نهاد نظارت اکید بر امور دینی مردم را به کارکردهای سنتی خویش افزود و حتی سانسور کتب و نشریات را نیز به‌دست گرفت. هدف تمامی اصلاحات پطر، که با خشونت و قساوت تمام انجام می‌گرفت، "اروپایی‌کردن" روسیه بود.

---

1. Obschina
2. Mir
3. *Britannica,* 1977, vol. 16, pp. 46-47.
4. Holy Synod

منش و سیاست‌های غربگرایانه پطر[1] نه تنها پیوندهای خویشاوندی گسترده‌ای میان خاندان رومانوف و خاندان‌های حکومتگر آلمانی پدید ساخت که به سلطه نهایی خاندان هلشتاین- گوتورپ بر این سرزمین انجامید،[2] و نه تنها حضور ماجراجویان و سوداگران اروپایی، و شرکای یهودی ایشان، را در روسیه اوجی بی‌سابقه داد، بلکه یک **الیگارشی غربگرای "نیمه روسی- نیمه خارجی" بیگانه با جامعه روسیه و بعضاً بیزار از فرهنگ و سنن آن را بر این کشور حاکم نمود که به‌عنوان پایگاه فراماسونری روسیه شناخته می‌شود.** تفسیر سِر آیزایا برلین از این پدیده چنین است:

> **غالب مورخان روسیه با این نظر موافق‌اند که شکاف اجتماعی بزرگ میان گروه درس‌خواندگان و "توده سیاه" مردم در تاریخ روسیه ناشی از زخمی بود که پطر کبیر بر پیکر جامعه روسیه زد. پطر بر اثر شوقی که برای اصلاحات داشت جوانان برگزیده‌ای را به مغرب‌زمین فرستاد و هنگامی که این جوانان زبان‌های غربی را فراگرفتند و با هنرها و مهارت‌هایی که از انقلاب صنعتی قرن هفدهم برخاسته بود آشنا شدند، آنها را به روسیه بازگرداند تا رهبران آن نظام اجتماعی نوی باشند که پطر با بی‌رحمی و شتاب بر سرزمین فئودالی خود تحمیل کرده بود. به این ترتیب، پطر طبقهٔ کوچکی از "مردان نو" پدید آورد که نیمه روسی و نیمه خارجی بودند**؛ در

---

۱. برای آشنایی با سیاست‌های پطر بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۶۴-۱۶۵.

۲. پیوند خویشاوندی خاندان رومانوف با خاندان‌های حکومتگر آلمانی از دوران **پطر اول (کبیر)** آغاز شد و از آن پس آمیختگی وسیعی با حکمرانان آلمان صورت گرفت: آلکسی، پسر پطر، با سوفیا شارلوت، از خاندان برونسویک (ولف)، ازدواج کرد. حاصل این وصلت **پطر دوم**، تزار روسیه (۱۷۲۷-۱۷۳۰)، است. **ایوان ششم**، نهمین تزار خاندان رومانوف، از جانب پدر به خاندان آلمانی برونسویک تعلق داشت. مادرش، آنای نایب‌السلطنه، نیز از جانب پدر آلمانی و از جانب مادر نوه پطر دوم بود. **پاول**، پسر پطر سوم و کاترین دوم آلمانی، تا سال ۱۷۷۳ دوک هلشتاین بود و رسماً این عنوان را بر خود داشت. او با دختر دوک ورتمبرگ ازدواج کرد. حاصل این وصلت **آلکساندر اول** و **نیکلای اول**، تزارهای بعدی، است. همسر آلکساندر اول آلمانی بود و به خاندان حکمرانان بادن تعلق داشت. نیکلای اول با پرنسس شارلوت آلمانی، دختر فردریک ویلهلم سوم (پادشاه پروس)، ازدواج کرد. **آلکساندر دوم**، پسر نیکلای اول و تزار بعدی روسیه، از خاندان هسه دارمشتات زن گرفت. **آلکساندر سوم** با خاندان سلطنتی آلمانی دانمارک وصلت کرد. **نیکلای دوم**، واپسین تزار روسیه، به تأسی از پدربزرگش از خاندان هسه دارمشتات زن گرفت. چنانکه می‌بینیم، از نیمه اول سده هیجدهم (ازدواج آلکسی پطروویچ با سوفیا شارلوت برونسویک) خاندان سلطنتی روسیه با خاندان سلطنتی هانوور بریتانیا خویشاوند بود. درباره رابطه خویشاوندی آخرین تزارهای روسیه با خاندان سلطنتی انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۷۰.

روسیه به‌دنیا آمده ولی در خارج درس خوانده بودند. این مردان در طـول زمـان هیئـت حاکمه کوچکی از مدیران و دیوانیان دولتی پدید آوردند که بالای سر مردم قرار داشتند و دیگر در فرهنگ قرون وسطایی آن‌ها سهیم نبودنـد؛ بـرای همیشـه از آن‌هـا بریـده بودند. اداره امور این ملت بزرگ و نافرمان رفته رفته دشوار و دشـوارتر شـد، و شـرایط اجتماعی و اقتصادی در روسیه از غرب- که در حـال پیشـرفت بـود- بیشـتر و بیشـتر فاصله گرفت. هر چه این شکاف بازتر می‌شد، طبقه حاکمه ناچار بر توده مردم بیشـتر و بیشتر فشار مـی‌آورد. بـه ایـن ترتیـب، گـروه کـوچـک فرمانفرمایـان از تـوده عظیـم فرمانبرداران دورتر و دورتر می‌شدند.[۱]

در میان سوداگران خارجی فعال در روسیه نیمه اول سده هیجدهم انواع ماجراجویان مشکوک و دسیسه‌گران مالی و سیاسـی و نظـامی و اطلاعـاتی را می‌تـوان یـافت. بـرای نمونه، پطر در بازگشت از سفر انگلستان (۱۶۹۸) فردی به‌نام **ناخدا جان پری** را با خـود به روسیه آورد، وی را در مقام مشاور امور کشتی‌سازی گمارد و مـأمور احـداث ترعـه‌ای میان رودهای ولگا و دن نمود. جان پری مؤلف کتابی درباره روسیه زمان پطر اسـت کـه شش سال پیش از تهاجم روسیه به ایـران در لنـدن منتشـر شـد.[۲] او می‌نویسـد اولیـن کسانی که عمق بعضی نقاط دریای خزر را تعیین کردند آنتونی جنکینسون و همراهانش بودند. لاکهارت این ادعا را تأیید می‌کند.[۳] بـه‌گـزارش کرنلیـوس دو بروین[۴] هلنـدی، در سال ۱۷۰۰ فردی به‌نام **مه‌یر**[۵] ناخدای ناوگان روسیه در دریای خزر بود. او به تـهدیداتی علیه ایران دست زد که به احداث استحکامات نظامی در بندر باکو انجامید.[۶] نـام "مـه‌یر" آشکارا یهودی است. پطر در پائیز ۱۷۰۸ ماجراجو و دسیسه‌گری به‌نام **اسرائیل اوری**[۷] را به‌عنوان سفیر خود به ایران اعزام کرد. او در رأس یک هیئت دویست نفره وارد اصفـهان شد که بسیاری از آنان ارمنـی و یـهودی بودنـد. میشـل، سـفیر فرانسـه در اصفـهان، و بازرگانان فرانسوی کاتولیک مقیم ایران از سفر این هیئت خشنود نبودند.[۸] برخی منـابع

---

۱. آیزایا برلین، *متفکران روس*، ترجمه نجف دریابندری، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، صص ۱۸۳-۱۸۴.

2. Captain John Perry, *The State of Russia under the Present Czar*, London: 1716.

۳. لاکهارت، همان مأخذ، ص ۶۸.

4. Cornelius de Bruyn, *Travels into Muscovy, Persia, and part of the East Indies. Translated from the original Dutch*, London: 1737, vol. 1, p. 150.

5. Meyer

۶. همان مأخذ، ص ۲۸۵.

7. Israel Ori

۸. همان مأخذ، صص ۷۱-۷۳؛ نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۷۱-۳۷۲.

از اسرائیل اوری به‌عنوان "ارمنی" یاد کرده‌اند[۱] و در زمان سفر هیئت فوق شایع شد که وی از نسل شاهان ارمنستان است. این در حالی است که به‌نوشته آرتور کستلر، اندیشمند یهودی، "اسرائیل" نامی اختصاصاً یهودی است.[۲] البته، ادعای فوق منافاتی با یهودی بودن اسرائیل اوری ندارد زیرا می‌دانیم که در سده اوّل میلادی شاخه‌ای از خاندان یهودی هیرود بر ارمنستان سلطنت می‌کردند و در این سرزمین اشرافیتی مقتدر پدید آوردند.[۳] پیشتر درباره حضور یهودیانی چون **موسس جوزفز (وزلی)**، کارگزار مالی پطر، در دربار روسیه و رابطه متفکرانی چون **لایب‌نیتس**، اندیشه‌پرداز و مورخ دربار هانوور، با پطر سخن گفته‌ایم. چنانکه خواهیم دید، در زمان سلطنت ملکه آنا، در کنار آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و اسکاتلندی‌هایی چون **ناخدا جان فیلیپس** و **ژنرال لرد جیمز کیت** نیز در دربار روسیه حضور فعال داشتند. **اقتدار این کانون تا بدانجا رسید که در سال ۱۷۴۰ یکی از اعضای خاندان ولف (ایوان ششم) را در مقام تزار جای دادند و بدینسان روسیه را نیز، چون بریتانیا، به یکی از سرزمین‌های تابع خاندان فوق بدل نمودند.** با صعود الیزابت پطروونا، به سلطه این کانون بر روسیه به‌طور موقت پایان داده شد. معهذا، در دوران پطر سوم و کاترین دوّم (کبیر) حضور ماجراجویان آلمانی و انگلیسی- اسکاتلندی و شرکا و متحدین یهودی ایشان در دربار روسیه بار دیگر اوج گرفت. چنانکه گفتیم، در زمان تهاجم کاترین به یونان، فرمانده واقعی نیروی دریایی روسیه دریاسالاری به‌نام **جان الفینستون** بود. این الفینستون به یک خاندان معروف و ماجراجوی اسکاتلندی تعلق دارد و از اسلاف **مونت‌استوارت الفینستون**، حاکم بمبئی در سال‌های ۱۸۱۹-۱۸۲۸، است.

کانونی که به اجمال سیر پیوند تاریخی آن را با روسیه و نقش مهم و ناشناخته آن را در پیدایش و تکوین توسعه‌طلبی استعماری این کشور در شرق برشمردیم، کانون توطئه‌گر و بسیار متنفذی در حکومت روسیه است که مقارن با دوران مهم تاریخی تهاجم محمود افغان به ایران، جنبش ایرانیان برای دفع سلطه افاغنه و ظهور و صعود نادر و بخشی از دوران سلطنت نادر شاه افشار نقش و تأثیر فراوان در منطقه داشت. توجه به نقش این کانون در تبیین حوادث ایران آن عصر از اهمیت درجه اول برخوردار است و این امر، متأسفانه، تاکنون در تاریخنگاری معاصر ایران مورد غفلت

---

1. Judasz Tadeusz Krusinski, *The History of the Late Rovolutions of Persia*, London: J. Osborne, 1740. vol. 1, pp. 173-175.

۲. کستلر، همان مأخذ، ص ۱۶۸.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۳۷۴، ۴۰۰.

بوده است. همین کانون است که به‌عنوان بنیانگذار و مروج اولیه فراماسونری در روسیه شناخته می‌شود.

آغاز فراماسونری در روسیه

ماسون‌های روسیه پیشینه خود را به **پطر اوّل** می‌رسانند، او را به‌عنوان اولین ماسون روسیه می‌شناسند و مدعی‌اند که پطر در سفر سال‌های ۱۶۹۷-۱۶۹۸ در بندر آمستردام عضو یک لژ انگلیسی شد.[1] این داستان چندان بی‌پایه نیست و می‌تواند قرینه‌ای دال بر شیفتگی پطر به فرقه مخفی روزنکروتس و پیوندهای مشکوکی باشد که وی در جریان سفر فوق به آلمان و هلند و انگلستان با کانون‌های معینی، که اکنون ایشان را می‌شناسیم، برقرار نمود.

صرفنظر از اینگونه روایت‌ها، مبداء فراماسونری در روسیه نیز، چون آمریکای شمالی و فرانسه و ایتالیا، به اوایل دهه ۱۷۳۰ می‌رسد. این دوران مقارن است با سلطنت استبدادی **آنا ایوانووا**[2] در روسیه (۱۷۳۰-۱۷۴۰) که فضای مناسبی را برای تکاپوی انواع دسیسه‌گران و شعبده‌بازان سیاسی و مالی فراهم می‌ساخت. ملکه آنا به‌عنوان حکمرانی بیرحم و خونریز و فاسد شناخته می‌شود. به‌نوشته *بریتانیکا*، در دوران سلطنت او دربار روسیه در زیر سیطرهٔ حلقه کوچک دوستان و مشاوران آلمانی ملکه قرار داشت و اشراف ناراضی و معترض روس با شدت و خشونت سرکوب می‌شدند. آنا ایوانووا به امور دولتی علاقه اندک داشت و در حالی‌که در دربار سن‌پطرزبورگ به سرگرمی‌های پرخرج و تفریحات بی‌رحمانه خویش مشغول بود، مشاوران آلمانی‌اش روسیه را به‌سود فردریک اگوستوس دوّم، حاکم ساکسونی، در جنگ وراثت لهستان[3] درگیر کردند و در سال‌های

---

1. Mackey, ibid, vol. 2, p. 894.

2. Anna Ivanovna (1693-1740)

دختر ایوان پنجم و برادرزاده پطر اول. در اکتبر ۱۷۱۰ به همسری فردریک ویلهلم، حاکم دوک‌نشین کورلند (منطقه‌ای در سواحل بالتیک)، درآمد. اندکی بعد همسرش درگذشت و آنا به‌عنوان دوشس کورلند تا سال ۱۷۳۰ به تنهایی بر این منطقه حکومت کرد. در این سال پطر دوم درگذشت و آنا، به‌رغم مخالفت بسیاری از اشراف و رجال روسیه، به کمک گروهی از ماجراجویان و دسیسه‌گران آلمانی، به‌ویژه **آندری اوسترمن** و **بورکهارد مونیخ** و **ارنست برون**، به سلطنت روسیه رسید. آنا کمی پس از ورود به مسکو شورای مشاورین تزار را منحل کرد و حکومت خودکامه خود و حلقه آلمانی پیرامونش را مستقر نمود.

3. War of the Polish Succession (1733-1738) →

۱۷۳۶-۱۷۳۹، به‌همراه اتریش، به جنگ با عثمانی دست زدند.[1]

در رأس "حلقه آلمانی" حاکم بر روسیهٔ در دهه ۱۷۳۰ یک ماجراجوی مشکوک به‌نام **ارنست برون**[2] جای داشت. ارنست برون به‌عنوان معشوق و مشاور کل ملکه تأثیر عظیم

← کشاکش بر سر سلطنت لهستان با مرگ اگوستوس دوم [اگوستوس قوی] (اول فوریه ۱۷۳۳) آغاز شد. در این زمان، به‌دلیل بدکاری‌های پدر، بیشتر اشراف لهستان مخالف سلطنت فردریک اگوستوس دوم ساکسونی، پسر اگوستوس قوی، بودند. نامزد آنان برای سلطنت لهستان یکی از اشراف این کشور به‌نام استانیسلاو لزشینسکی بود که در ۱۲ سپتامبر ۱۷۳۳ از سوی اجتماع ۱۲ هزار نفری اشراف لهستان در شهر ورشو به‌عنوان پادشاه برگزیده شد و استانیسلاو اول نام گرفت. استانیسلاو پدرزن لویی پانزدهم فرانسه بود و لذا سلطنت او مورد حمایت فرانسه و اسپانیای بوربن قرار گرفت. در مقابل، روسیه و اتریش به حمایت از دوک ساکسونی برخاستند. ارتش ۳۰ هزار نفری روسیه وارد خاک لهستان شد و استانیسلاو گریخت. در ۵ اکتبر ۱۷۳۳ اجتماع ۳۰۰۰ نفره گروه دیگری از اشراف لهستان برگزار شد و فردریک اگوستوس دوم ساکسونی را با نام "اگوستوس سوم" به‌عنوان پادشاه اعلام کرد. بلافاصله، فرانسه وارد کارزار شد. در ژوئن ۱۷۳۶ اگوستوس سوم به سلطنت لهستان دست یافت و در ۱۸ نوامبر ۱۷۳۸ پیمان نهایی صلح میان فرانسه و اتریش در وین منعقد شد. پیامد این جنگ، تجدید تقسیم سرزمین ایتالیا و افزایش نفوذ روسیه در امور لهستان بود. (درباره اگوستوس دوم لهستان و پیوند او با الیگارشی یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۵۷، ۲۳۸، ۴۷۸-۴۸۰؛ درباره رابطه او با پطر کبیر بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۳۹۸-۳۹۹)

1. *Britannica,* 1977, vol. I, p. 389.

2. Ernst Johann Biron (1690--1772)

نوه یک مهتر آلمانی. در حوالی نیمه سده هفدهم به کورلند مهاجرت کرد و در خدمت دوک منطقه قرار گرفت. به‌دلیل هرزگی‌هایش از مدرسه اخراج شد. در حوالی سال ۱۷۲۴ به دربار آنا ایوانووا، که در این زمان دوشس کورلند بود، راه یافت. اندکی بعد، معشوق و محبوب آنا شد و از سال ۱۷۲۷ در مقام مشاور کل دوشس جای گرفت. با صعود آنا به سلطنت (۱۷۳۰)، ارنست برون به چهره اصلی دولت روسیه بدل شد و با استقرار در رأس حلقه آلمانی درباریان، سرکوب اشراف روس و سوءاستفاده از منابع این کشور به‌سود خود و دوستانش را آغاز کرد. وی صدها تن از مخالفانش را به قتل رسانید، هزاران تن را به سیبری تبعید نمود و در نتیجه به چهره‌ای بسیار منفور در میان مردم روسیه بدل شد. برون در سال ۱۷۳۷ در مقام دوک کورلند جای گرفت و در سال ۱۷۴۰ ملکه آنا او را به‌عنوان نایب‌السلطنه ولیعهدش، ایوان ششم، منصوب کرد. سه هفته پس از مرگ آنا ایوانووا، کنت مونیخ، فرمانده کل قشون، وی را دستگیر کرد (نیمه شب ۸-۹ نوامبر ۱۷۴۰) و به سیبری تبعید نمود. در سال ۱۷۶۲، پطر سوم ارنست برون را به دربار روسیه بازگردانید و در سال بعد کاترین دوم دوک‌نشین کورلند را به وی مسترد داشت.

بر حیات سیاسی و اقتصادی روسیه بر جای نهاد تا بدان حد که در تاریخنگاری این کشور دهه فوق به "**عصر برون**"[1] معروف است. به‌نوشته *آمریکانا*، **بسیاری از بزرگان روسیه برون را "نماد شیطانی نفوذ بیگانگان" می‌دانستند که در جهت "آلمانی‌کردن روسیه" تلاش می‌کند و سیاست‌های خارجی و داخلی وی بر خلاف مصالح ملّی این کشور است.**[2] **در زیر فشار برون بود که در سال ۱۷۳۴ پیمان تجاری روسیه و بریتانیا منعقد گردید و طبق آن بار دیگر به تجار انگلیسی اجازه داده شد از طریق خاک روسیه به تجارت ابریشم با ایران بپردازند.**[3] **آندری اوسترمن**[4] و **بورکهارد مونیخ**،[1] دو

---

1. Bironovshchina
2. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 3.
3. *History of the USSR*, ibid, p. 167.
4. Andrey Ivanovich Osterman [Heinrich Johann Friedrich Ostermann] (1687-1747)

پسر یک کشیش پروتستان. در وستفالی آلمان به‌دنیا آمد. در ۱۷ سالگی ابتدا به آمستردام و سپس به روسیه رفت. در سال ۱۷۰۸ پطر اوّل وی را به‌عنوان مترجم در وزارت خارجه به کار گرفت و دو سال بعد در مقام دبیر نهاد فوق منصوب کرد. در مذاکرات صلح با عثمانی (۱۷۱۱) شرکت داشت و سپس نقش مهمی در کنفرانس صلح با سوئد (۱۷۱۸ و ۱۷۲۱) ایفا نمود که منجر به پایان "جنگ بزرگ شمالی" در ۱۷۲۱ شد. پس از این جنگ بود که پطر با فراغ بال در ژوئیه ۱۷۲۲ تهاجم خود را به ایران آشوب‌زده آغاز و بخش‌هایی از سرزمین ایران را اشغال کرد. اوسترمن در سپتامبر ۱۷۲۳ پیمانی را با اسماعیل بیگ، نماینده ایران، در سن‌پطرزبورگ امضا کرد که طبق آن مناطق مهمی از حاشیه دریای خزر، از جمله شهرهای دربند و باکو و حتی مازندران، رسماً در تملک روسیه قرار می‌گرفت. این پیمان هیچگاه مورد قبول شاه طهماسب دوم، آخرین پادشاه صفوی، قرار نگرفت و وی اسماعیل بیگ را خائن دانست. (بنگرید به: لاکهارت، همان مأخذ، صص ۲۸۸-۲۹۰؛ نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۷۶-۳۷۸) به‌پاس این خدمت، اوسترمن به‌عنوان بارونی دست یافت و در سمت قائم‌مقام وزارت خارجه روسیه منصوب شد. با مرگ پطر و صعود همسرش، کاترین اوّل، به سلطنت روسیه (۱۷۲۵)، اوسترمن عضو شورای‌عالی حکومتی روسیه شد و علاوه بر تصدّی امور خارجی در مقام وزیر مالیه و تجارت این کشور نیز جای گرفت. اقتدار اوسترمن در دوران (۱۷۲۷-۱۷۳۰) پطر دوّم تداوم یافت و به‌پاس خدماتش در صعود آنا ایوانووا به سلطنت روسیه (۱۷۳۰) عنوان کنتی به وی اعطا و به‌عنوان وزیر اعظم (۱۷۳۱) منصوب شد. در دوران جنگ وراثت لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۸) و جنگ با عثمانی (۱۷۳۶-۱۷۳۹)، کنت اوسترمن سکان دیپلماسی روسیه را به‌دست داشت و مناسبات نزدیک وی با حکومت هانوور انگلستان به انعقاد پیمان تجاری ۱۷۳۴ دو کشور انجامید. پس از مرگ ملکه آنا، اوسترمن به‌همراه بورکهارد مونیخ دسیسه درباری برای برکناری و تبعید ارنست برون نایب‌السلطنه را رهبری کرد که در نتیجه آنا لئوپولدوونا، مادر ایوان ششم، به نیابت‌سلطنت←

عضو نامدار و متنفذ دیگر این حلقه، را کمتر از برون نمی‌توان مشکوک شمرد. وجه مشترک هر سه فرد فوق منشاء مجهول خانوادگی، سوابق آوارگی و ماجراجویی نظامی و پیوند با کانون‌های دسیسه‌گر انگلیسی بود.

پیشینه شکل‌گیری نخستین هسته‌های فراماسونری روسیه به ماه‌های نخستین اقتدار محفل سه نفره برون- اوسترمن- مونیخ در دربار روسیه باز می‌گردد. اولین اطلاع مستند از فعالیت سازمان‌های ماسونی در روسیه به ۲۴ فوریه ۱۷۳۱ تعلق دارد و این زمانی است که لرد لاول، استاد اعظم گراندلژ انگلستان، **ناخدا جان فیلیپس**[2] را در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای روسیه منصوب کرد. از فعالیت‌های ماسونی فیلیپس در روسیه گزارشی در دست نیست و بنظر می‌رسد که در این تکاپو نقش اصلی را **ژنرال**

← رسید. معهذا، اندکی بعد رابطه اوسترمن با مونیخ تیره شد و کار این دو به نزاع کشید. با بهره‌گیری از این اختلاف و بروز تفرقه و ضعف در حلقه آلمانی‌های حاکم، اشراف روسیه، به کمک سفیر فرانسه، به کودتا دست زدند و الیزابت پطروونا، دختر پطر اول و کاترین اول، را به سلطنت رسانیدند. اوسترمن به تبعید مادام‌العمر در سیبری محکوم شد و در آنجا درگذشت.

1. Burkhard Christoph Münnich (1683-1767)

در اولدنبورگ آلمان به‌دنیا آمد. به‌عنوان نظامی ماجراجو و حرفه‌ای ابتدا در خدمت فرانسه بود و سپس به استخدام سلطنت ساکسونی لهستان درآمد. در ۳۸ سالگی (۱۷۲۱) به روسیه رفت و در قشون پطر کبیر شاغل شد. در سال ۱۷۲۸، پطر دوم عنوان کنتی به مونیخ اعطا کرد و وی را در سمت فرمانده کل قشون روسیه منصوب نمود. در سال ۱۷۳۲، ملکه آنا او را در مقام فیلدمارشال و رئیس شورای جنگ جای داد. کنت مونیخ در دوران جنگ وراثت لهستان سیاست تجاوزکارانه علیه عثمانی در پیش گرفت و در رأس قشون روسیه تهاجم به کریمه و مولداوی را آغاز کرد. پیروزی‌های او در این مناطق برای وی شهرت فراوان به ارمغان آورد. پس از پایان جنگ با عثمانی (سپتامبر ۱۷۳۹)، به سن‌پطرزبورگ بازگشت و بار دیگر به یکی از چهره‌های مقتدر پایتخت بدل شد. با صعود ایوان ششم، نارضایتی عمیق و فزاینده مردم روسیه از ارنست برون، نایب‌السلطنه، را دریافت و به‌شدت نگران شد که این امر به سقوط کانون آلمانی حاکم بر روسیه بینجامد. به این دلیل، در نیمه شب ۸-۹ نوامبر ۱۷۴۰ برون را دستگیر و به سیبری تبعید نمود، آنا لئوپولدوونا، مادر ایوان ششم، را در مقام نایب‌السلطنه جای داد و خود وزیر اعظم شد. در سال بعد، در جریان کودتای الیزابت پطروونا، دستگیر و به سیبری تبعید شد. در سال ۱۷۶۲ پطر سوم او را آزاد کرد و کمی بعد کاترین دوم او را در سمت رئیس کل بنادر بالتیک گمارد. در سن‌پطرزبورگ درگذشت.

2. John Phillips

لرد جیمز کیت[1] به‌دست داشت که از سال ۱۷۲۸ در خدمت دربار روسیه بود. کیت نخستین لژهای روسیه را تأسیس کرد و در سال‌های ۱۷۳۲-۱۷۳۴ استادی یک لژ را در سن‌پطرزبورگ (پایتخت) به دست داشت. در سال ۱۷۴۰ جان کیت (ارل کنتور)، استاد اعظم گراندلژ انگلستان ژنرال لرد کیت را در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای روسیه منصوب نمود.[2]

در بررسی تاریخ اولیه فراماسونری در روسیه، توجه به پیوندهای خویشاوندی و عملکردهای سیاسی ژنرال لرد جیمز کیت اسکاتلندی بسیار مهم و راهگشاست. گفتیم که خاندان کیت (ارل‌های کنتور) به‌عنوان بنیانگذاران فراماسونری اسکاتلند شناخته می‌شوند. جیمز کیت فوق‌الذکر برادر کوچک جرج کیت، دهمین ارل کنتور، و عموزاده جان کیت، ارل کنتور و استاد اعظم گراندلژ انگلستان (۱۷۴۰)، و سِر ویلیام کیت، حاکم پنسیلوانیا و حامی و برکشنده بنجامین فرانکلین، است. جیمز کیت پس از استقرار در روسیه (۱۷۲۸)، در مقام یکی از فرماندهان اصلی قشون **پطر دوم** و سپس **ملکه آنا** جای گرفت و در جنگ وراثت لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۸) و جنگ با عثمانی (۱۷۳۶-۱۷۳۹) به شهرت رسید. **این حوادثی است که بر تاریخ ایران نیز تأثیر عمیق بر جای نهاد زیرا یکی از عوارض آن اشتعال آتش جنگ‌های ایران و عثمانی در دوران اقتدار نادر شاه افشار بود.**[3]

1. James Francis Edward Keith (1696-1758)

2. Gould, ibid, vol. V, p. 214; Mackey, ibid, vol. 2, p. 893.

۳. حوادث فوق مقارن با "**دوره لاله**" در تاریخ عثمانی است که به‌عنوان دوران اقتدار فراوان عناصر وابسته به غرب در این کشور شناخته می‌شود. تصادفی نیست که در این زمان عثمانی سیاست شیعه‌ستیزی کینه‌توزانه‌ای در پیش گرفت و با سوءاستفاده از تهاجم افاغنه و فروپاشی دولت صفوی به اشغال بخش مهمی از خاک ایران دست زد. در این زمان، کارگزاران آلمانی- انگلیسی ملکه آنا رابطه حسنه و نزدیک با طهماسبقلی خان (نادر شاه بعدی) برقرار کردند و دربار سن‌پطرزبورگ به تخلیه متصرفات پطر اول در مناطق شمالی ایران، به‌سود نادر، دست زد: طبق پیمان رشت (اول فوریه ۱۷۳۲/ ۳ شعبان ۱۱۴۴) سواحل جنوبی بحر خزر و طبق پیمان گنجه (۲۱ مه ۱۷۳۵/ ۷ ذیحجه ۱۱۴۷) اراضی غرب دریای خزر و شمال ارس را به ایران مسترد داشت. هدف از این اقدامات، ترغیب نادر به جنگ با عثمانی بود. نتیجه عملیات پیچیده و محیلانه مأموران و نمایندگان دربار ملکه آنای روسیه در ایران، به‌ویژه **سرگی دیمیترویچ گالیتسین** (رئیس هیئت نمایندگی روسیه)، و نمایندگان کمپانی هند شرقی بریتانیا اشتعال جنگ ایران با عثمانی (۱۲ محرم ۱۱۴۷/ ۱۴ ژوئن ۱۷۳۴) بود. در جنگ فوق، کنیاز گالیتسین همراه نادر بود و از مساعدت‌های مادی به قشون نادر فروگزار نمی‌کرد. (بنگرید به: نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۵۷۶-۵۷۷؛ رضا شعبانی، *تاریخ*←

بنظر سیاسیون روس [محفل برون- اوسترمن- مونیخ] خطر واقعی در این بود که دو مملکت اسلامی اختلافات دیرینه مذهبی- سیاسی خود را با هم حل کنند و با توحید نظر و توافق، سرحدات رو به توسعه کشور نوپا و تازه شکل‌گرفته همسایه اروپایی خویش را تهدید نمایند. و باید گفت که از خوشبختی آن‌ها یکی هم این بود که صلح حقیقی میان دو مملکت اسلامی تا نادر زنده بود... صورت نپذیرفت.[۱]

در سال ۱۷۴۷ ژنرال کیت به خدمت فردریک دوم (کبیر) پروس درآمد و در مقام حاکم برلین (پایتخت) و فیلدمارشال قشون پروس جای گرفت. از ژنرال کیت به‌عنوان دوست صمیمی فردریک و همدم سفرهای او یاد می‌کنند. وی در جریان اشغال پراگ (۱۷۵۷) فرماندهی قشون پروس را به‌دست داشت و سرانجام در جبهه جنگ به قتل رسید.[۲]

بریتانیکا ژنرال کیت را "جاکوبیت"، یعنی هوادار سلطنت خاندان مخلوع استوارت و مخالف سلطنت خاندان هانوور، معرفی کرده است. این ادعا قطعاً نادرست است و به‌منظور استتار ماهیت مأموریت‌های اطلاعاتی ژنرال کیت عنوان شده که یکی از مهم‌ترین صفحات آن نقش وی در تأسیس و تکاپوهای اولیه فراماسونری در روسیه است. این درست است که جیمز کیت در قیام جاکوبیتی سال ۱۷۱۵ ظاهراً هوادار خاندان استوارت بود و به این دلیل به اسپانیا گریخت، ولی نقش بعدی او به‌شدت "هانووری" است تا بدانجا که حتی تعلق اولیه وی به خاندان استوارت را به‌طور جدّی مورد سئوال قرار می‌دهد. علاوه بر پیوند عمیق سایر اعضای خاندان کیت با دربار هانوور، مواضع جیمز کیت در حوادث سیاسی و جنگ‌های اروپا نیز بیشتر به "مأموریت مخفی" از سوی دربار بریتانیا می‌ماند تا موضع‌گیری‌های شخصی.[۳] توجه کنیم که جیمز کیت

← *اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، تهران: چاپ دوّم، بی نا، ۱۳۷۵، ج ۱، صص ۵۰۱-۵۱۲) این حوادث مقارن با جنگ وراثت لهستان است. در این جنگ، استانیسلاو اوّل مورد حمایت عثمانی بود و انگلستان از فردریک اگوستوس دوّم ساکسونی حمایت می‌کرد. استانفورد شاو می‌نویسد در سال ۱۷۳۴ عثمانی نزدیک بود به لهستان حمله کند ولی به‌دلیل جنگ با ایران چنین نکرد. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۲۱) سرانجام، در ۲ مه ۱۷۳۶/ ۱۱۴۹ ق. جنگ عثمانی با روسیه و اتریش شعله‌ور شد که تا سال ۱۷۳۹ تداوم یافت. (بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۲۱-۴۲۳)

۱. شعبانی، همان مأخذ، ص ۵۱۰.

2. *Britannica,* 1977, vol. V, p. 748; Emerson, ibid, vol. 2, p. 98.

۳. جیمز کیت در سال ۱۷۲۸، یعنی زمانی‌که دوک وارتون اولین لژ ماسونی اسپانیا را در مادرید تأسیس نمود، از اسپانیا به روسیه رفت. گفتیم که دوک وارتون در اواخر عمر به اسپانیا مهاجرت کرد و←

ابتدا به خدمت پطر دوم روسیه درآمد که از جانب مادر بـه خـاندان ولـف (برونسـویک، هانوور) تعلق داشت و خویشاوند خاندان سلطنتی انگلستان بود. خدمات کیـت در دوران ده ساله سلطنت ملکه آنای "آلمانوفیل" و سلطه ماجراجویان مشکوک آلمـانی بـر دربـار روسیه تداوم یافت. قاعدتاً او در دسیسه‌هایی که در اوج فعالیت‌های ماسونی‌اش (۱۷۴۰) به صعود یکی از اعضای خاندان ولف (ایوان ششم) به سلطنت روسـیه انجـامید شـرکت داشت و احتمالاً در جریان کودتای الیزابت رومانوف و خلـع ایـوان ششـم و مـادرش (۶ دسامبر ۱۷۴۱) و اخراج درباریان آلمانی از روسیه آسیب دید. خروج کیـت از روسـیه را باید به این دلیل دانست. سپس، جیمز کیت در دربار فردریک کبیر مستقر شـد کـه نـه تنها خواهرزاده جرج دوم هانوور بود بلکه به‌عنوان متحد بزرگ الیگارشی لندن و یکـی از مروجین اصلی فراماسونری در اروپای قاره شناخته می‌شـود. بنـابراین، پیوندهـای اولیـه جیمز کیت با خاندان تبعیدی استوارت و دربار بوربن اسپانیا همانگونه قابل توضیح است که عملکردی مشابه از سوی دو فراماسون نامدار دیگر (شـوالیه رمـزی و دوک وارتـون). **نقش ژنرال کیت اسکاتلندی در حوادث ایـن دوران تـأییدی اسـت بـر نظـر مـا کـه فراماسونری را از آغاز به‌عنوان ابزار نفوذ سیاسی- اطلاعاتی دربار هانوور و الیگارشـی لندن و شرکا و متحدین ایشان شناخته‌ایم.**

الـیزابت پطروونـا،[1] نـامزد پیشـین لویـی پـانزدهم، متحـــد فرانســه و اتریــش و سرسخت‌ترین خصم فردریک دوم پروس در جنگ هفت ساله اروپا، برخـلاف ملکـه آنـا، حکومتی بالنسبه فرهیخته بنیان نهاد که بر حمایت اشراف روس و بر تعلق بـه مـیراث و فرهنگ روسیه اسـتوار بـود.[2] او در دوران بیسـت سـاله سـلطنتش (۱۷۴۱-۱۷۶۱)، بـه فراماسونری نوخاسته روسیه روی خوش نشان نداد هرچند تکاپوهای ماسـونی در میـان گروهی از اشراف و دولتمردان غربگرای این کشور مخفیانه ادامه یـافت. در سـال ۱۷۵۰

← مدعی دوستی با بوربن‌ها و استوارت‌ها شد.

1. Elizabeth [Yelizaveta] Petrovna (1709-1761]

۲. الیزابت با حمایت اشراف روس و سفیر فرانسه طی یک کودتای بدون خونریزی (۶ دسامبر ۱۷۴۱) بـه قدرت رسید و به سلطه حلقه مقتدر مشاورین آلمانی دربار و دوستان انگلیسی ایشان بر روسیه پایـان داد. الیزابت به اصلاحات جدّی اقتصادی و فرهنگی دست زد و از جمله، به کمک میخائیل لومونوسف، دانشمند نامدار روس، اولین دانشگاه روسیه (دانشگاه مسکو) و آکادمی هنر سـن‌پطرزبـورگ را بنیـان نهاد.

در سن‌پطرزبورگ "لژ خاموشی" و در شهر ریگا "لژ ستاره شمال" تأسیس شد.[1] به‌نوشته بوریس تلپنف[2] در کتاب *ماسون‌های روسی*، گزارشی متعلق به سال ۱۷۵۰ برای الیزابت در دست است که در آن گفته می‌شود در سن‌پطرزبورگ یک لژ ماسونی وجود دارد که ۳۵ تن در آن عضویت دارند و همه از اشراف و شخصیت‌های بلندپایه‌اند.[3] این گزارش باید مربوط به "لژ خاموشی" باشد. معهذا، گولد تأکید می‌کند که **در این دوران تمامی تکاپوهای ماسونی به "اکیدترین شکل" پنهان بود.**[4]

الیزابت، برخلاف وزیر دسیسه‌گر و انگلوفیل‌اش، **آلکسی بستوژف- ریومین**،[5] به

---

1. Gould, ibid; Mackey, ibid, vol. 2, p. 893.
2. Boris Telepnev
3. Coil, ibid, p. 586.
4. Gould, ibid.
5. Aleksey Bestuzhev-Ryumin (1693-1766)

بستوژف- ریومین از برکشیدگان دوران پطر کبیر و از جوانانی است که برای فراگیری علوم و فنون جدید به اروپا اعزام شدند. در کپنهاگ و برلین تحصیل کرد و در سال ۱۷۱۲ به خدمت جرج لویی، حاکم هانوور و دوست پطر، درآمد. با صعود جرج لویی هانوور به سلطنت بریتانیا، به‌عنوان وزیر مختار روسیه در لندن مستقر شد. سپس، مدت کوتاهی در دربار آنا ایوانووا، دوشس کورلند و ملکه بعدی روسیه، خدمت کرد و در سال ۱۷۲۱ وزیر مختار روسیه در کپنهاگ شد. وی یکی از کارگزاران و نزدیکان ارنست برون، معشوق و مشاور اعظم ملکه آنا، بود و با سقوط برون (۱۷۴۰) مدت کوتاهی به زندان افتاد. در سال ۱۷۴۱ ملکه الیزابت پطروونا وی را برکشید و در مقام مشاور و وزیر خود منصوب کرد. در این دوران، وی سرشناس‌ترین چهره جناح انگلوفیل دربار الیزابت بود که سیاست پیوند با بریتانیا و اتریش را پیگیری می‌نمودند. در مقابل، جناح مقتدر دیگری از درباریان الیزابت قرار داشتند که از پیوند روسیه با فرانسه حمایت می‌کردند. بستوژف- ریومین، به‌رغم مخالفت جناح فوق، به‌وسیله برادرش، میخائیل پطروویچ بستوژف- ریومین، پیمان دفاعی دسامبر ۱۷۴۲ را با بریتانیا منعقد نمود. او در سال ۱۷۴۴ در مقام مشاور و وزیر اعظم الیزابت قرار گرفت و در ۲۲ مه ۱۷۴۶ با اتریش (متحد بریتانیا) نیز وارد پیمان اتحاد شد. در نتیجه این سیاست‌ها بود که از سال ۱۷۴۶ روسیه به‌سود اتریش و بریتانیا وارد جنگ وراثت اتریش شد. در سال ۱۷۵۶ پروس و بریتانیا علیه فرانسه و اتریش متحد شدند و در نتیجه در مارس ۱۷۵۶ شورای وزیران روسیه تصمیم گرفت با فرانسه و اتریش و لهستان علیه پروس و بریتانیا متحد شود. بستوژف- ریومین سرسختانه به مخالفت با این تصمیم و به‌ویژه اتحاد با فرانسه برخاست و در پیوند با گرانددوشس کاترین (همسر ولیعهد و کاترین دوم بعدی) دسیسه علیه آن را آغاز کرد. تنها ثمره این دسیسه‌های نافرجام تضعیف بستوژف- ریومین بود. روسیه در ۳۱ دسامبر ۱۷۵۶ پیمان اتحاد با فرانسه را منعقد کرد و علیه بریتانیا و پروس وارد جنگ هفت←

دوستی با خاندان هانوور و دربار بریتانیا شیفتگی نداشت. او با یهودیان نیز میانه‌ای نداشت و در اوایل سلطنتش (۱۷۴۲) به اخراج ایشان از روسیه دست زد. برخی مورخین، شمار این یهودیان اخراجی را ۳۵۰۰۰ تن ذکر کرده‌اند.[۱] این رقم اغراق‌آمیز است و *دائرةالمعارف* یهود تنها به اخراج "معدود یهودیان" ساکن روسیه از سوی الیزابت اشاره دارد. بهرروی، این اقدام الیزابت گواهی است بر فضای مناسب دوران ملکه آنا برای تکاپوی سوداگران یهودی و نشانی است از نقش منفی و مخرب ایشان در سیاست و اقتصاد و فرهنگ روسیه آن زمان. *دائرةالمعارف* یهود می‌افزاید: زمانی‌که برخی از رجال روسیه عواقب سوء اخراج یهودیان را برای "تجار و دولت روسیه" متذکر شدند، الیزابت پطروونا پاسخ داد: "من از دشمنان مسیح هیچ سودی نمی‌خواهم."[۲]

در دوران سلطنت الیزابت پطروونا جنگی علیه عثمانی و ایران صورت نگرفت. جنگ بعدی روسیه با عثمانی در زمان کاترین دوم و اعاده اقتدار ماجراجویان مشکوک غربی در روسیه (۱۷۶۸) آغاز شد و تهاجم پسین روسیه به ایران نیز در واپسین سال سلطنت کاترین (۱۷۹۶) بود که به علت مرگ او متوقف ماند. با صعود الیزابت، برخلاف گذشته، انگلستان و پروس سیاست نزدیکی با عثمانی را در پیش گرفتند.[۳] در این دوران، تکاپوی مشکوک انگلیسی‌هایی چون **جان التون**[۴] و **جونس هنوی**[۵] در ایران اوج گرفت و اقدامات تحریک‌آمیز التون در بحر خزر نارضایتی روسیه را برانگیخت.[۶]

الیزابت پطروونا بلاعقب بود و لذا تنها راه تداوم سلطنت رومانوف را انتقال آن به خواهرزادهٔ محبوبش، کارل پطر اولریخ آلمانی،[۷] یافت. این وارث تاج و تخت رومانوف‌ها

← ساله شد. بستوژف- ریومین در سال ۱۷۵۸ به اتهام خیانت دستگیر و به مرگ محکوم شد ولی در آویل ۱۷۵۹ حکم وی به مصادره املاکش تقلیل یافت. به‌رغم پیوند پنهان و عمیق با کاترین، پس از صعود کاترین به قدرت (۱۷۶۲) در دربار روسیه جایگاه مهمی نیافت.

۱. ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج ۱۰، بخش اول، ص ۵۹۰.

2. *Judaica*, vol. 14, p. 434.

۳. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۲۵.

4. John Elton

5. Jonas Hanway (1712-1786)

۶. بنگرید به: نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۵۶۵-۵۶۸.

7. Karl Peter Ulrich von Holstein-Gottorp, Peter III (1728-1762)

حاصل وصلت آنا، دختر کوچک پطر اول، با کارل فردریک، دوک هلشتاین- گوتورپ،[۱] بود. الیزابت پطرووْنا پس از صعود به سلطنت، این خواهرزاده ۱۳ ساله را به روسیه فراخواند، نام وی را به "پیوتر فیودورویچ" تغییر داد، وی را به مذهب ارتدکس درآورد و به‌عنوان وارث و ولیعهد خویش اعلام نمود. بدینسان، با مرگ الیزابت، در دسامبر ۱۷۶۱ دوک هلشتاین- گوتورپ با نام "پطر سوم" تزار روسیه شد. **پطر سوم آلمانی و همسر آلمانی‌اش، کاترین، نیای تزارهای بعدی روسیه‌اند.**

با صعود **پطر سوم**، بار دیگر تکاپوهای ماسونی در روسیه اوج گرفت تا بدان حد که حتی تزار ضعیف‌النفس نیز در سال ۱۷۶۲ به عضویت فراماسونری درآمد[۲] و در رأس نهادهای ماسونی روسیه جای گرفت.[۳] به‌نوشته *بریتانیکا*، پطر سوم نفرت خود از روسیه و عشق خویش به موطنش، آلمان، را پنهان نمی‌کرد.[۴] مورخین انستیتوی تاریخ آکادمی علوم روسیه نیز از او به‌عنوان حکمرانی "بیگانه با منافع ملّی روسیه"، "بیزار از تمامی روس‌ها" و "ستایشگر پرحرارت و کور فردریک دوم پروس" یاد می‌کنند.[۵] پطر سوم، بلافاصله پس از صعود به قدرت، سیاست خصمانه الیزابت بر ضد پروس را دگرگون ساخت و به متحد فردریک بدل شد. بدینسان، بار دیگر دربار روسیه در زیر سلطه بلامنازع شیادان و توطئه‌گرانی قرار گرفت که دستی در برلین و دست دیگر در لندن داشتند. پیوندهای عمیق دربار روسیه با پروس و بریتانیا در این زمان کانونی پردسیسه آفرید که اندکی بعد خود پطر نیز قربانی آن شد. در ۲۷ ژوئن ۱۷۶۲، کاترین به کمک معشوقش، **کنت گریگوری اورلف**،[۶] و با حمایت کسانی که *بریتانیکا* ایشان را "عناصر روشن‌اندیش جامعه اشرافی" روسیه می‌خواند،[۷] به کودتای نظامی دست زد، همسرش را

---

۱. دوک کارل فردریک هلشتاین- گوتورپ خواهرزاده اولریکا الئانورا، ملکه سوئد (۱۷۱۸-۱۷۲۰)، بود و زمانی تلاش شد تا وی را به سلطنت سوئد برسانند. این اقدام به‌دلیل مقابله فردریک هسه‌کاسل، همسر ملکه اولریکا، عقیم ماند. سرانجام، اولریکا به نفع شوهرش از سلطنت کناره گرفت و فردریک هسه‌کاسل با نام "فردریک اوّل" پادشاه سوئد (۱۷۲۰-۱۷۵۱) شد.

۲. حائری، همان مأخذ، ص ۳۱.

3. Lolly Zamoisky, *Behind the Façade of the Masonic Temple*, Moscow, Progress Piblishers, 1989, p. 89.

4. *Britannica*, 1977, vol. 3, p. 1005.

5. *History of the USSR*, ibid, p. 173.

6. Grigori Grigorievich Orlov (1734-1783).

7. *Britannica*, ibid, p. 1006.

خلع کرد و هشت روز بعد به قتل رسانید. گفته می‌شود ماسون‌ها و توطئه‌گران نامداری چون **کنت سن‌ژرمن**[۱] به صعود کاترین به سلطنت روسیه یاری رسانیدند.[۲] زامویسکی صعود کاترین را در "فضای شکوفایی فراماسونری در روسیه" می‌داند.[۳]

جنون امپریالیستی کاترین

دوران سلطنت (۱۷۶۲-۱۷۹۶) **کاترین دوم (کبیر)**[۴] را باید به دو مرحله تقسیم کرد: در مرحله اول، که دو دهه نخست حکومت او را دربرمی‌گیرد، رابطه کاترین با ماسون‌ها بسیار حسنه است. در این دوران تکاپوهای ماسونی در روسیه اوج گرفت و برخی طریقت‌های روسی تأسیس شد. توری،[۵] مورخ ماسون فرانسوی، سال ۱۷۶۳ را **مبداء گسترش جدّی فراماسونری در روسیه** می‌داند و این زمانی است که کاترین در مقام متولی و قیم فراماسونری روسیه جای گرفت.[۶] زامویسکی، محقق روس، از گروش وسیع

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۶۹-۴۷۵.

2. "Saint-Germain, comte de", *Britannica CD 1998.*

کاترین به خاندان حکام منطقه کوچک آنهالت- زربست تعلق داشت که در همسایگی و تحت نفوذ پادشاهی پروس بود. پدر وی، کریستیان اگوست آنهالت- زربست، نیز حاکم کم‌اهمیت و ناشناخته‌ای بود. مادر کاترین به خاندان هلشتاین تعلق داشت. به‌دلیل این خویشاوندی، کاترین در ۱۴ سالگی (۱۷۴۳) نامزد دوک ۱۵ ساله هلشتاین- گوتورپ، نوه پطر کبیر و وارث تاج و تخت روسیه، شد. او در سال ۱۷۴۴ وارد روسیه شد و در ۲۱ اوت ۱۷۴۵ با نام "گراندوشس یکاترینا آلکسیونا" به همسری ولیعهد نگونبخت درآمد. اندکی بعد محفل کاترین به یکی از کانون‌های اصلی دسیسه سیاسی در دربار روسیه بدل گردید و رجال انگلوفیلی چون بستوژف- ریومین وارد اتحاد پنهان با وی شدند. ازدواج کاترین و پطر سوم در سومین سال سلطنت فردریک کبیر پروس رخ داد و به یقین کانون‌های پنهان و توطئه‌گر مرتبط با فردریک در این وصلت و تحولات سرنوشت‌ساز پسین، به‌ویژه حمایت پطر سوم از فردریک در جنگ هفت ساله اروپا و توطئه صعود کاترین به سلطنت روسیه، نقش اصلی را داشتند. مشارکت کنت سن‌ژرمن در توطئه کودتای کاترین مؤید این تحلیل است.

3. Zamoisky, ibid, p. 89.

4. Sophie Friederike Auguste von Anhalt-Zerbst, Catherine II The Great [Yekaterina Alekseyevna, Yekaterina Velikaya] (1729-1796)

کاترین اول همسر پطر کبیر و مادر الیزابت بود که پس از مرگ پطر مدت کوتاهی (۱۷۲۵-۱۷۲۷) سلطنت کرد.

5. Claude Antoine Thory (1759-1827)

6. Mackey, ibid.

درباریان کاترین به فراماسونری سخن می‌گوید و بـرای نمونـه بـه اعضـای سـه خـاندان متنفذ **تروبتسکوی**،[۱] **گالیتسین**[۲] و **ورونتسوف**[۳] اشاره می‌کند.[۴]

تکاپوهای ماسونی در روسیه این عصر با نام سـه شـخصیت نـامدار ماسـون- **ایـوان**

1. Trubetskoy

۲. بنگرید به زندگینامه بوریس گالیتسـین (همیـن کتـاب، ج ۴، ص ۳۹۵) کنیـاز سـرگـی دیمیـترویچ گالیتسین، رئیس هیئت نمایندگی ملکه آنای روسیه در ایران، از اعضای این خاندان است.

3. Vorontsov

میخائیل ایلاریونوویچ ورونتسوف (۱۷۱۴-۱۷۶۷)، اولیـن شـخصیت برجسـته ایـن خـاندان، از نزدیکان و درباریان ملکه الیزابت پطروونا بـود. در ایـن دوران، او هـوادار دوسـتی بـا فرانسـه و رقیـب آلکسی بستوژف- ریومین به‌شمار می‌رفت. بـا سـقوط بسـتوژف- ریومیـن (۱۷۵۸)، بـه‌دلیل تعلقـات انگلیسی وی، ورونتسوف وزیر اعظم الیزابت شد. در دوران سلطنت پطر سوم و اوایل سـلطنت کـاترین دوم نیز مدتی (تا ۱۷۶۳) وزیر اعظم بود. برادر او، به‌نام **رومن ایلاریونوویـچ ورونتسـوف** (۱۷۰۷-۱۷۸۳)، نیز از درباریان متنفذ الیزابت بود و دختری داشت کـه معشـوقه پطـر سـوم شـد. نفـوذ ایـن خاندان در دوران کاترین کبیر تداوم یافت. شـاهزاده خـانم **یکاترینـا داشـکووا** (۱۷۴۳-۱۸۱۰)، از اعضای این خاندان، دوست صمیمی و ندیمه کاترین بود. او در توطئـه برانـدازی پطـر سـوم و صعـود کاترین نقش مهمی ایفا کرد و در دوران سلطنت کاترین به‌عنوان حامی نویسـندگـان و هـنرمندان در محافل فرهنگی روسیه و اروپا نفوذ فراوان داشت. ظاهراً گروش اعضای این خاندان بـه فراماسـونری و بریتانیا از دوران پطر سوم و کاترین کبیر است. پسر رومن ورونستوف، به‌نام **آلکساندر ورونتسـوف** (۱۷۴۱-۱۸۰۵)، مدت‌ها وزیر مختار روسیه در بریتانیا و هلند بود. وی سـپس وزیـر تجـارت (۱۷۷۳-۱۷۹۲) و وزیر اعظم (۱۸۰۲-۱۸۰۴) شد. برادر او بـه‌نام **سـیمون** (۱۷۴۴-۱۸۳۲) نـیز در سـال‌های ۱۷۸۴-۱۸۰۶ وزیر مختار روسیه در لندن بـود و بـه‌دلیل گرایش‌هـای شـدید انگلوفیلـی‌اش بارهـا در معرض مخاطره قرار گرفت. پسر او، به‌نام **میخـائیل سـیمونوویچ ورونتسـوف** (۱۷۸۲-۱۸۵۶)، از فرماندهان نظامی روسیه در جنگ‌های ناپلئونی بـود و فرمـاندهی قشـون روسـیه را در زمـان اشـغال فرانسه (۱۸۱۵-۱۸۱۸) به‌دست داشت. نام ژنرال ورونتسوف با حوادث تاریخ معاصر ایران مرتبط اسـت زیرا وی در سال ۱۸۴۴ فرمانده کل قشون روسیه در قفقاز و نایب‌السلطنه این منطقـه شـد و از سـال ۱۸۴۸ دو سوم سرزمین داغستان را به تصرف روسیه درآورد. وی در سال ۱۸۵۳ بازنشسـته شـد و در سال ۱۸۵۶ به درجه فیلدمارشالی رسـید. در دوران حکومـت ورونتسـوف بـر قفقـاز بـود کـه **مـیرزا فتحعلی آخوندزاده**، مترجم دفتر نایب‌السلطنه روسیه در قفقاز، وارد خدمـت نظـامی شـد (۱۸۴۶). درباره آخوندزاده و نقش وی در دستگاه نایب‌السلطنه قفقاز در جلد هفتم سخن خواهیم گفت.

4. Zamoisky, ibid, p. 89.

یلاگین،[1] **یوهان گئورگ شوارتس**[2] و **نیکلای نویکوف**[3]- در پیوند است. این سه تن هسته اصلی فراماسونری روسیه در بخش عمده دوران سلطنت کاترین بودند. لژ ماسونی ایشان "**آستریا**"[4] نام داشت که بعدها به گراندلژ ناحیه‌ای روسیه بدل شد. یلاگین یک روس غیراشرافی بود که در سال ۱۷۵۰ به عضویت فراماسونری درآمد و در پایان نخستین دهه سلطنت کاترین، در ۲۸ فوریه ۱۷۷۲، گراندلژ انگلستان وی را در مقام استاد اعظم ناحیه‌ای امپراتوری روسیه منصوب نمود. شوارتس یک معلم آلمانی ساکن روسیه بود. **در این میان به‌ویژه شخصیت نویکوف، به‌عنوان "پدر ژورنالیسم روسیه"، واجد اهمیت فراوان است و روش‌های سیاسی و تبلیغاتی آشنایی را جلوه‌گر می‌سازد که یک سده بعد در تکاپوهای میرزا ملکم خان در ایران تکرار شد.**

نویکوف، که به یک خانواده اشرافی تعلق داشت، در نوجوانی به‌دلیل کاهلی از دانشگاه مسکو اخراج شد و به ارتش پیوست. او در ۲۵ سالگی (۱۷۶۹) از خدمت نظامی استعفا داد و در همین سال انتشار اولین مجله خود را، به‌نام *تروتن*،[5] آغاز کرد. نویکوف، با حمایت کاترین، در این نشریه و نشریات بعدی خویش رویه‌ای طنزآمیز در پیش گرفت، لبه تیز حملات خود را به سوی بخش سنت‌گرای اشرافیت روسیه متوجه ساخت، به افشای خصال منفی ایشان پرداخت و از اینطریق به شهرت و اقتدار فراوان رسید. طنز هجوآمیز و انتقادی نویکوف مکتبی را شالوده نهاد که از سال ۱۹۰۶ به الگوی مجله *ملانصرالدین* **میرزا علی اکبر صابر** بدل شد و از اینطریق بر ژورنالیسم ایرانی دوران انقلاب مشروطه و پس از آن تأثیرات عمیق بر جای نهاد.[6] کاترین نیز در همان سال

---

1. Ivan Perfilievich Yelagin [John Yelaguin, Elogin]

خاطرات یلاگین به زبان روسی، با عنوان *اسناد نویافته از تکاپوهای ماسونی؛ یادداشت‌های روزانه ایوان پ. یلاگین*، در سال ۱۸۶۴ در سن‌پطرزبورگ منتشر شده و از منابع مهم تاریخ اولیه فراماسونری روسیه به‌شمار می‌رود.

2. Johann Georg Schwarz

3. Nikolai Ivanovich Novikov (1744-1818)

4. Astrea, Astraea

5. *Truten*

تروتن به معنی زنبور عسل نر و بیکاره است. نویکوف با انتخاب این نام از همان آغاز اشرافیت سنت‌گرای روسیه را آماج حمله خود قرار داده بود.

۶. برای نمونه، بنگرید به: م. ع. صابر، *هوپ هوپ‌نامه*، ترجمه احمد شفائی، باکو: نشریات دولتی آذربایجان، ۱۹۷۷.

شخصاً انتشار نشریه طنزآمیزی را به‌نام *وسیاکایا وسیاچینا*[۱] آغاز کرد. کاترین و نویکوف به‌عنوان طنزنویس و روزنامه‌نگار در زمینه‌های تخصصی فوق با یکدیگر مکاتبه می‌کردند. نویکوف در سال ۱۷۷۵ به لژ آستریای یلاگین پیوست و سپس در رأس نهاد انتشاراتی و فرهنگی متنفذی جای گرفت که قریب به یکصد مؤلف و مترجم در خدمت آن بودند. گفته می‌شود یک سوم کل کتبی که در آن دوران در روسیه منتشر شد حاصل کار این گروه بود. این مجموعه ترجمه آثار متفکرین نامدار مکتب روشنگری اروپا، چون منتسکیو، و کتب ماسونی را نیز شامل می‌شد. بدینسان، نویکوف نقش بزرگی در تکوین فرهنگ جدید روسیه ایفا نمود و در پرتو فعالیت‌های انتشاراتی و مطبوعاتی وی فراماسونری در میان بخش‌های جوان و تجددگرای اشراف و روشنفکران روسیه جاذبه فراوان یافت. اروپاییان مقیم روسیه نیز در این میان مؤثر بودند. برای نمونه باید به تأسیس لژ "وحدت کامل"[۲] در سن‌پطرزبورگ (۱۷۷۱) به‌وسیله گروهی از تجار انگلیسی اشاره کرد.[۳] درباره پیوند فراماسونری عصر کاترین با سازمان‌های ماسونی تابع فردریک کبیر پروس در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

این مرحله از تکاپوهای ماسونی در روسیه، منطبق با دورانی است که رابطه کاترین با بریتانیا دوستانه است و سیاست‌های امپریالیستی و توسعه‌طلبانه او مورد حمایت بریتانیا قرار دارد. **در این زمان، دوستان و مشاوران کاترین، که در زمره ایشان برخی از نامدارترین متفکران اروپای آن عصر، چون ولتر و دیده‌رو، جای داشتند، آرمان جنگ صلیبی برای رهایی مسیحیان اروپا از سلطه "کفار مسلمان" و رؤیای احیای امپراتوری بیزانس به مرکزیت قسطنطنیه (استانبول) را در او آفریدند و بدینسان وی را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی در اروپا ترغیب نمودند.**[۴] این رؤیا با انعقاد پیمان مخفی با

---

1. *Vsyakaya vsyachina* همهٔ گونه‌ها و جنس‌ها (رنگارنگ)
2. Perfect Unity
3. Zamoisky, ibid, pp. 89-90; Mackey, ibid; Coil, ibid, p. 587.

۴. کاترین دوست نزدیک ولتر و دیده‌رو بود و دیده‌رو را به ثروت فراوان رسانید. او با دالامبر و تعداد دیگری از برجسته‌ترین متفکران آن عصر اروپا نیز مکاتبات مفصل داشت. (بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ج ۱۰، بخش اول، صص ۶۱۰-۶۱۴) به‌نوشته *آمریکانا*، در همان زمان که کاترین خود را شاگرد ولتر و دیده‌رو می‌خواند، ده‌ها هزار تن از سرف‌های دولتی را در زیر سلطه شخصی خود قرار می‌داد و آنان را میان معشوق‌های خویش و اشراف تقسیم می‌کرد. (*Americana*, 1985, vol. 6, p. 17) دیده‌رو شیفته کشورگشایی‌های کاترین بود و همو شعار می‌داد: "حکمرانی [چون کاترین] را با فیلسوفی [چون دیده‌رو] متحد سازید تا شهریاری کامل به‌دست آید." ولتر نیز حامی سرسخت←

جوزف دوم، امپراتور روم مقدس (۱۷۶۵-۱۷۹۰)،[۱] به مرحله عمل درآمد و استراتژی موسوم به "**طرح یونانی**" را آفرید که در پایه توسعه‌طلبی‌های پسین کاترین قرار داشت.[۲] تعلق الیگارشی بریتانیا به این طرح تا بدانجا بود که در جریان تهاجم دریایی روسیه به یونان، **دریاسالار جان الفینستون** اسکاتلندی به‌عنوان فرمانده واقعی ناوگان کاترین شناخته می‌شد.

با اوجگیری توسعه‌طلبی نظامی کاترین و احساس خطر از تطوّر این کشور به قدرت برتر منطقه و اروپا، در دهه ۱۷۸۰ بتدریج این سیاست دگرگون شد. الیگارشی نوخاسته توری پرچمدار این گرایش جدید در دیپلماسی شرقی بریتانیا بودند. **این تحول، در اوایل دهه ۱۷۹۰ در دکترین توازن قوای ویلیام پیت (کوچک) تجلی یافت و دیپلماسی سنتی بریتانیا را، که تا این زمان روسیه را یک "قدرت متمدن اروپایی" و متحد طبیعی خود علیه "عثمانی مسلمان- وحشی" می‌انگاشت، دگرگون نمود. شالوده این**

← "جنگ صلیبی" کاترین علیه عثمانی بود و در نامه‌ای به وی چنین نوشت: "این یک حقیقت است که من همواره از خدای آفتاب خواسته‌ام که پرچم محمد [ص] را به دست آن ملکه بسپارد." مرحوم دکتر حائری می‌نویسد: "ولتر در راستای خواست‌های استعماری اروپا در مورد امپراتوری عثمانی و مسئله شرق، به نابودکردن امپراتوری عثمانی سخت باور داشت و چون جنگ میان کاترین دوم و مصطفی سوم را جنگ میان خود و بیخودی، تمدن و واپس‌گرایی می‌دانست، همواره در حوزه توانایی خود می‌کوشید تا بدان آرمان دست یابد." (بنگرید به: عبدالهادی حائری، *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب*، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷، صص ۹۷-۹۸) درباره دوستی ولتر با ماسون‌های برجسته‌ای چون فردریک کبیر، ارل چسترفیلد و بنجامین فرانکلین و عضویت او در "لژ نه‌خواهران" پیشتر سخن گفته‌ایم. یکی دیگر از اعضای این لژ **جان پل جونز** آمریکایی است که مدتی در خدمت کاترین بود و در لشکرکشی‌های وی به عثمانی شرکت داشت.

۱. جوزف دوم پسر فرانتس اول (شوهر ماری ترز) است که درباره علائق ماسونی وی سخن گفته‌ایم. (ج ۴، صص ۴۲-۴۴) درباره رابطه نزدیک جوزف دوم با زرسالاران یهودی و نقش کسانی چون بارون سونفلس در دربار وی در جلد دوم (صص ۱۴۴-۱۴۵) توضیح داده‌ایم.

۲. به‌نوشته استانفورد شاو، اساس این طرح بر بیرون راندن عثمانی از اروپا و تقسیم غنایم آن استوار بود. کاترین قصد داشت استانبول، تراکیه، مقدونیه، بلغارستان و یونان شمالی را در چارچوب امپراتوری تجدید حیات یافته بیزانس متحد کند. مرکز این دولت جدید باید در قسطنطنیه (استانبول) می‌بود و ریاست آن با یکی از نوه‌های کاترین به‌نام کنستانتین که به همین منظور تربیت شده بود. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۴۵-۴۴۶) درباره گراند دوک کنستانتین پاولوویچ در آینده سخن خواهیم گفت.

استراتژی جدید بر ممانعت از گسترش بیشتر امپراتوری روسیه استوار بود.[۱] ستون-واتسون سیر روابط بریتانیا و روسیه در سده هیجدهم را چنین ترسیم کرده است:

مناسبات انگلستان و روسیه به‌طور سنتی دوستانه بود به دو علت عمده: اوّل، تجارت شکوفایی که میان دو کشور جریان داشت. بریتانیا بهترین بازار برای صادرات روسیه بود و به‌ویژه به کالاهای مورد نیاز نیروی دریایی علاقه داشت که جنگل‌های روسیه منبع غنی آن بود. تجار انگلیسی در مسکو و سایر شهرها[ی روسیه] مستقر بودند و کمپانی روسیه[۲] ... در لندن ذینفوذ بود... علت دوم این بود که هر دو قدرت مخالف فرانسه بودند. بریتانیا در سال‌های ۱۷۴۷ و ۱۷۵۵ به روسیه پیشنهاد کرد که در ازای عملیات نظامی روسیه علیه فرانسه به این کشور کمک تدارکاتی کند. هر چند هیچ یک از این دو توافق به مرحله عمل در نیامد، لیکن آگاهی از منافع مشترک [دو کشور] یک واقعیت بود. در دوران جنگ هفت ساله این رابطه حسنه افول کرد هر چند میان منافع بریتانیا و روسیه تعارض مستقیم رخ نداد.

وضع وخیم‌تر در روابط دو کشور در زمان جنگ استقلال آمریکا [۱۷۷۵-۱۷۸۳] پدید شد. دولت روسیه خواست‌های بریتانیا در زمینه محاصره اقتصادی [آمریکا] و نظارت بر تردّد کشتی‌های بیطرف را نپذیرفت. زمانی‌که انعقاد پیمانی در این زمینه به بن‌بست رسید، کاترین دوم در سال ۱۷۸۰ اعلامیه بیطرفی نظامی را صادر کرد و بدینسان در موضع سوئد، دانمارک و پروس جای گرفت. دکترین مندرج در این اعلامیه... مورد پذیرش دولت بریتانیا قرار نگرفت.[۳] در دوران جنگ استقلال آمریکا، تجارت میان روسیه و بریتانیا تداوم یافت ولی نگرش سیاسی طرفین دگرگون شد. از منظر بریتانیا، دیگر روسیه یک دولت به‌طور سنتی دوست انگاشته نمی‌شد بلکه سیاست‌های آن بالقوه خطرناک تلقی می‌گردید...

کاترین دوم در دوران جنگ اول با عثمانی (۱۷٦۸-۱۷۷٤) از حسن‌ظن بریتانیا برخوردار بود که به نیروی دریایی او یاری می‌رساند. در دوران جنگ دوم [کاترین] با عثمانی (۱۷۸۷-۱۷۹۲)، این رابطه معکوس شد و دیپلماسی بریتانیا به سازماندهی جبهه مخالف با روسیه در شمال انجامید. گوستاو سوم سوئد... در سال ۱۷۸۸ به روسیه اعلام جنگ کرد. بریتانیا و پروس، مشترکاً، دانمارک را، که از سال ۱۷۷۳ متحد روسیه بود، مجبور کردند از حمله به سوئد خودداری کند... در این اثنا [و

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۳۰-۴۳۱.

۲. منظور از "کمپانی روسیه" همان "کمپانی مسکوی" است.

۳. این عملکرد کاترین منطبق با مواضع برخی رجال انگلیسی، چون ویلیام پیت (بزرگ) و جان مونتاگ (ارل ساندویچ) و چارلز لنوکس (دوک ریچموند)، در حمایت از استقلال آمریکاست.

همپای جنگ با سوئد]، جنگ با عثمانی به‌سود روسیه جریان داشت. در دسامبر ۱۷۸۸ قشون روسیه قلعه اوچاکوف را اشغال کرد و در اوت ۱۷۸۹ [مارشال کنت] رومیانتسف[۱] شهر یاسی را به تصرف درآورد. **ویلیام پیت سقوط اوچاکوف را زنگ خطری جدّی یافت که روسیه را به یک قدرت دریایی تبدیل می‌کرد و حیطه نفوذ آن را از دریای سیاه به دریای مدیترانه گسترش می‌داد.** پیت به همکاری تنگاتنگ با پروس پرداخت و در بهار ۱۷۹۱ قصد داشت به روسیه اولتیماتوم دهد و خواستار تخلیه اوچاکوف و انعقاد پیمان صلح با عثمانی، بدون هیچگونه انضمام مناطق جدید به روسیه، شود. ولی اپوزیسیونی که ویگ‌ها در انگلستان، با همکاری کنت سیمون ورونتسوف (سفیر روسیه)، علیه دولت پیت ایجاد کردند سبب شد که وی به نمایش نیروی دریایی [بریتانیا] در دریای بالتیک پایان دهد که ممکن بود به جنگ میان دو کشور منتهی شود. کاترین بر درخواست‌های خود پافشاری کرد و حکومت عثمانی سرانجام در پیمان یاسی (۹ ژانویه ۱۷۹۲) اوچاکوف و تمامی سرزمین‌های میان بوگ و دنیستر را به روسیه تسلیم کرد و انضمام نهایی کریمه به روسیه را پذیرفت.[۲]

همگام با تحول پیشگفته، در دهه ۱۷۸۰ رابطه کاترین با ماسون‌ها بتدریج به تیرگی گرائید و در سال ۱۷۸۶ اداره بسیاری از مدارس و مراکز فرهنگی از دست ایشان خارج شد. در سال ۱۷۹۲ نیکلای نویکوف دستگیر و در ۱۷۹۴ تمامی لژهای ماسونی تعطیل اعلام شد.[۳] گفته می‌شود که در جریان اجرای دستور کاترین دال بر بستن چاپخانه نویکوف در مسکو ۱۸۰۰۰ نسخه کتاب موجود در این چاپخانه توقیف و سوزانیده شد. بخشی از این کتب، آثار ماسونی بود. این رقم، که به دوران معاصر با صعود آقا محمدخان قاجار در ایران تعلق دارد، با مقیاس‌های آن زمان چشمگیر است. علت این حادثه رابطه نزدیک و توطئه‌آمیزی است که نویکوف با **گراند دوک پاول**، پسر کاترین و ولیعهد روسیه، برقرار نموده بود. نویکوف در سال ۱۷۷۸ پاول را به عضویت فراماسونری درآورد و به کمک ماسون دیگری به‌نام باژنف[۴] برخی رساله‌های ماسونی و مکاتبات رمز

1. P. A. Rumyantsev (1725-1796)
2. Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire, 1801-1917,* Oxford: University Press, 1988, pp. 46-48.
3. Coil, ibid, p. 587.
4. Vasily Ivanovich Bazhenov (1738-1799)

واسیلی باژنف از معماران نامدار روسیه است. او در دهه ۱۷۶۰ در پاریس به تحصیل معماری پرداخت و در همین زمان به فراماسونری جذب شد. پس از بازگشت به روسیه از مروجین اولیه مکتب نئوکلاسیک در معماری روسیه شد. برخی از بناهای تاریخی سن‌پطرزبورگ و مسکو کار اوست.

را از برلین، مرکز سازمان "مراقبه کامل"، برای وی مـی‌آورد. ایـن مـاجرا در اواخـر عمـر فردریک دوم پروس است. در سال ۱۷۸۴ نیز *مجله فراماسون‌ها*[1] (چـاپ لنـدن) شـعری چاپ کرده و پاول، "پسر الهه روس"، را "پدر آینده" ماسون‌ها خوانده بود. به‌زعم کـاترین، که خود از طریق دسیسه و کودتا و قتل همسر و با حمایت کانون‌های پنهان توطئـه‌گـر آلمانی- بریتانیایی به قدرت رسیده بود، این شواهد بر طراحی یک توطئه جدید کودتای درباری دلالت داشت. قاعدتاً مدارکـی نـیز در دسـت بـود. در فرمـان کـاترین، اتـهامات نویکوف به‌گونه‌ای عنوان شده که بر وجود چنین مستنداتی دلالت دارد: اول، بـرگـزاری اجتماعات مخفی به‌همراه سوگندهای خوفناک در زمینه وفاداری به فرقه روزنکروتـس و سپردن این تعهد که اسرار فرقه فوق را، حتی اگر در معرض شکنجه و اعدام قرار گـیرند، در اختیار مقامـات حکومتـی قـرار ندهنـد. دوم، تبعیـت و تـابعیت از دربـار برونسـویک [خاندان هانوور]. سوم، مکاتبه مخفی و رمزی با **پرنـس هسـه کاسـل**[2] و شـولنر[3] وزیـر پروس. چهارم، تلاش به انحاء مختلف برای جذب کسی به فرقـه خویـش کـه نـام او در مکاتبات ایشان به‌دست آمده اسـت. [منظـور گرانـد دوک پـاول اسـت.] در ایـن زمینـه نویکوف گناه خود را پذیرفته است. پنجم، چاپ و نشر کتب ممنوعه، فسادانگیز و مغـایر با قوانین مسیحیت ارتدکس. اعضای فرقه یسـوعی نـیز بـه مشـارکت در ایـن توطئـه و "شستشوی مغزی" پاول متهم بودند. بهرروی، نویکوف ابتدا به مرگ محکوم شد، سـپس کاترین او را مورد عفو قرار داد و حکم وی بـه ۱۵ سـال زنـدان تقلیـل یـافت. بـا مـرگ کاترین (نوامـبر ۱۷۹۶)، نویکـوف از زنـدان آزاد شـد و تـزار پـاول وی را بـرای تصـدی مسئولیت‌های حکومتی به دربار فراخوانـد، ولـی او ترجیـح داد مـابقی عمـر خـود را در املاک خانوادگی‌اش سپری کند.[4] از ایـن پس، در سـه چـهار سـاله پایـانی سـلطنتش، کاترین به‌عنوان دشمن ماسـون‌ها شـهرت یـافت و مـی‌گوینـد شـخصاً سـه نمایشـنامه ضدماسونی نگاشت: *جادوگر سیبری*، *فریبکار* و *شیدا*.[5]

---

1. *Freemasons Magazine*

۲. در این زمان ویلیام نهم، دخترزاده جرج دوم بریتانیا، حاکم هسه کاسل اسـت. او همـان حـامی مـایر آمشل روچیلد، بنیانگذار خاندان روچیلد، است. درباره ویلیام هسه کاسـل در جلـد دوم (صـص ۳۶۹-۳۷۰، ۳۷۴-۳۷۶) به تفصیل سخن گفته‌ایم.

3. Söllner

4. Zamoisky, ibid, pp. 91-92.

5. Coil, ibid.

در واپسین سال زندگی کاترین، جنون امپریالیستی او به سوی ایرانی هدایت شد که فضای پرآشوب پس از قتل لطفعلی خان زند (ربیع الثانی ۱۲۰۹ ق./ نوامبر ۱۷۹۴ م.) و سال‌های آغازین سلطنت نوخاسته قجر را تجربه می‌کرد. بدینسان طرحی شوم آغاز گردید که اگر به فرجام نهایی می‌رسید دومین تهاجم روسیه به ایران را، هفت دهه پس از تهاجم پطر اول، رقم می‌زد. مورخین **پلاتون زوبوف**،[1] آخرین معشوق کاترین،[2] را به‌عنوان محرک او در این طرح می‌شناسند.

> پلاتون زوبوف... دائماً در گوش کاترین افسانه‌ها از لشکرکشی‌ها و فتوحات فراوان زمزمه می‌کرد. "جناب سروان" به امپراتریس توصیه کرده بود که برادرش، والرین، را به تصرف ایران مأمور کند تا وی پس از تصرف شهرهای ایران و مستقر ساختن پادگان لازم، از طریق ایران به خاک عثمانی بتازد و به سوی استانبول حرکت کند و همزمان با حمله وی ناوگان روسیه نیز به بسفور درآید و از راه ایران استانبول را محاصره کند و امپراتریس کاترین هم با آن کشتی‌ها همراه باشد. امپراتریس پیر، که از سخنان شیرین محبوب دلبند جوان بر سر شوق آمده بود، سرانجام با نقشه وی موافقت نمود.[3]

در فوریه ۱۷۹۶ م./ شعبان ۱۲۱۰ ق. والرین زوبوف از سن‌پطرزبورگ به‌سوی ایران حرکت کرد. او وعده داده بود که در سپتامبر همان سال (ربیع‌الاول ۱۲۱۱ ق.) در اصفهان باشد. این طرح به‌دلیل مرگ کاترین، به‌دستور پاول، متوقف شد[4] ولی پس از قتل پاول و صعود آلکساندر اوّل، در سپتامبر ۱۸۰۲ از سرگرفته شد و جنگ اوّل ایران و روسیه را پدید ساخت.

لشکرکشی نافرجام پاول به هندوستان

پاول پطروویچ،[5] تزار بعدی (۱۷۹۶-۱۸۰۱)، از کودکی در زیر نظارت و تربیت ملکه الیزابت پطرو‌ونا، خاله پدرش، قرار گرفت. در این دوران، تعلق به فرهنگ و سنن روسی

---

1. Platon Zubov

۲. کاترین به عنوان زنی بدکاره شهرت داشت و حداقل ده مرد به عنوان معشوق وی شناخته می‌شوند که ایشان را در سمت‌های عالی حکومتی گمارد. معروف است که پدر واقعی تزار پاول و نیای تزارهای بعدی روسیه نه پطر سوم بلکه یکی از درباریان روس به‌نام **سرگی سالتیکوف** است. مشهورترین این معشوق‌ها کنیاز **گریگوری پوتمکین** (۱۷۳۹-۱۷۹۱) است که از ۱۷۷۴ به مدت هفده سال مشاور کاترین و مقتدرترین مرد امپراتوری روسیه بود.

۳. عبدالحسین نوائی، *ایران و جهان، از قاجاریه تا پایان عهد ناصری*، تهران: هما، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۲۳.

۴. بنگرید به: همان مأخذ، صص ۲۳-۲۴.

5. Paul [Pavel Petrovich] (1754-1801)

چنان بر شخصیت او غلبه یافت که هیچگاه نتوانست خود را با خلق و خوی مادرش، کاترین، همساز کند. رابطه این دو همواره غیردوستانه و حتی خصمانه بود. در طول دوران طولانی ولایتعهدی گراند دوک پاول، کاترین نه تنها اجازه نمی‌داد وی در امور حکومتی دخالت کند بلکه برای پیشگیری از توطئه‌های احتمالی همواره دربار کوچک او را زیر نظر داشت. کاترین حتی قصد داشت آلکساندر، پسر بزرگ پاول، را جانشین خود کند که اجل مهلتش نداد. با توجه به این مختصات، در دهه پایانی سلطنت کاترین، کانون‌های دسیسه‌گر انگلیسی و شرکای ایشان به گراند دوک پاول به‌عنوان جایگزینی مناسب برای ایجاد چرخش در سیاست‌های کاترین به‌سود خود می‌نگریستند و چنین بود که راه نزدیکی به وی را در پیش گرفتند. دستگیری نیکلای نویکوف و انحلال سازمان‌های ماسونی در روسیه جلوه‌ای از این تلاش بود. قاعدتاً ازدواج پاول (۱۷۷۶) با دختر فردریک اوگن،[1] دوک ورتمبرگ، نیز در این میان مؤثر بود. خاندان دوک‌های ورتمبرگ از حوالی نیمه سده شانزدهم با زرسالاران یهودی مستقر در آلمان پیوند نزدیک داشتند.[2] این همان منطقه‌ای است که در نیمه دوم سده هفدهم یوهان آندریا،

1. Frederick Eugene, Duke of Wurttemberg

۲. ورتمبرگ منطقه‌ای است در آلمان که مهم‌ترین شهر آن **اشتوتگارت** است. کنت‌نشین ورتمبرگ در سده دوازدهم میلادی پدید شد و کنت‌های کم‌اهمیت این منطقه تابع دوک سوابیا بودند. پس از فروپاشی دوک‌نشین مقتدر سوابیا، ماکزیمیلیان اول، امپراتور روم مقدس، در سال ۱۴۹۵ کنت ورتمبرگ را به "دوک" ملقب ساخت. در سال ۱۵۳۴ **دوک اولریخ ورتمبرگ** به مذهب لوتری گروید و تمامی اموال کلیسا را در این منطقه به نفع خود و اطرافیانش تصاحب کرد. او نخستین دوک ورتمبرگ است که به شکل گسترده یهودیان را به خدمت گرفت. از این زمان منطقه فوق به کانون مهم تکاپوی لوتری‌ها بدل شد. پس از او پسرش، **کریستوف**، دوک ورتمبرگ (۱۵۵۰-۱۵۶۸) شد. دوک کریستوف حکومتی خودکامه و متمرکز تأسیس کرد و به یکی از رهبران اصلی پروتستانیسم آلمان بدل گردید. او حوزه علمیه توبینگن را، که در سال ۱۴۷۷ تأسیس شده بود، تجدید سازمان داد و آن را به یکی از مراکز مهم علوم دینی پروتستان‌ها بدل کرد. **دانشگاه توبینگن** به خاطر دانش‌آموختگان نامدارش، چون کپلر و هگل، شهرت جهانی دارد. **فردریک اول**، دوک ورتمبرگ (۱۵۹۳-۱۶۰۸)، این منطقه را به دوک‌نشین مستقل از سلطنت هابسبورگ بدل نمود. او گروهی از یهودیان ایتالیا را به ورتمبرگ دعوت کرد و در شهر اشتوتگارت سکنی داد. در نیمه اول سده هیجدهم **مارکس شلزینگر** یهودی صراف و پیمانکار خاندان دوک‌های ورتمبرگ بود. (همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۰) و در دوران حکومت (۱۷۳۳-۱۷۳۷) **دوک کارل آلکساندر**، این منطقه در زیر سلطه خشن **جوزف سوسکیند اوپنهایمر** (سوس جود) قرار گرفت. (همین کتاب، ج ۲، صص ۱۶۰-۱۶۱) در دهه ۱۷۷۰، مقارن با وصلت گراند دوک پاول با خاندان دوک‌های ورتمبرگ، ←

بنیانگذار فرقه روزنکروتس، کشیش و مشاور روحانی دوک آن بود.

اشغال جزیره مالت (۱۷۹۸) به‌وسیله ناپلئون بناپارت در تاریخ فراماسونری روسیه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در پی این اشغال، در اکتبر ۱۷۹۸ سران فرقه شهسواران مالت، مالکان مخلوع جزیره، به دربار پاول پناه بردند و در ۱۶ دسامبر ۱۷۹۸ طی مراسمی او را به‌عنوان استاد اعظم فرقه خویش برگزیدند. این اقدام با هدف تحریک پاول علیه فرانسه صورت گرفت و بسیار مؤثر افتاد. در نتیجه، پاول، که اینک برای خود رسالت رهایی جزیره مالت از اشغال فرانسه را قائل بود، به دومین ائتلاف ضد فرانسه وارد شد و به متحد نظامی انگلستانی بدل گردید که مستعمرات خویش در شبه قاره هند را مورد تهدید ناپلئون می‌دید. اندکی پس از انتخاب پاول به‌عنوان استاد اعظم شهسواران مالت، پیمان ۲۹ دسامبر ۱۷۹۸ انگلستان و روسیه منعقد شد و انگلستان تأمین تدارکات و آذوقه ۴۵ هزار تن از نظامیان روسی را برای جنگ در اروپا به عهده گرفت.[1] *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج)، که لحنی تحقیرآمیز نسبت به پاول دارد، می‌نویسد: "فرقه شهسواران سن‌جان [مالت]، به‌همراه یک معشوقه جدید و یک پیشخدمت دسیسه‌گر، جایگاه اصلی را در [شکل‌دهی به] تخیلات پاول داشت" و "شادی کودکانه‌ای" در او پدید آورد تا این جزیره را از تصرف بناپارت خارج کند.[2] **ماجرای مظلوم‌نمایی سران فرقه شهسواران مالت، پناه‌بردن ایشان به دربار روسیه و اعطای سمت استاد اعظمی فرقه به تزار پاول، بازی بسیار بغرنج و محیلانه‌ای بود که در زمان ریاست ویلیام پیت (کوچک) بر دولت بریتانیا (۱۷۸۳-۱۸۰۱) رخ داد. این حادثه نمونه‌ای بارز و مثال‌زدنی است از شعبده‌بازی‌های سیاسی و اطلاعاتی پیت و کانونی**

← **ناتانیل شیدل** (Nathaniel Seidel) یهودی رئیس ضرابخانه ورتمبرگ بود و اعضای دو خاندان یهودی **ایشتال- سلیگمان** (Eichthal-Seligmann) و **کائولا** (Kaulla) صرافان و تجار بزرگ اشتوتگارت بودند. فردریک دوم، دوک ورتمبرگ، در سال‌های ۱۸۰۲-۱۸۱۳ سیاست دوستی با ناپلئون را در پیش گرفت و در نتیجه مستملکات خود را توسعه داده و در سال ۱۸۰۳ حاکم برگزیننده شد. او در سال ۱۸۰۶ با نام **فردریک اول** شاه ورتمبرگ شد. مردم ورتمبرگ در انقلاب ۱۸۴۸ نقش فعالی ایفا کردند. در ژانویه ۱۸۷۱ ورتمبرگ به امپراتوری آلمان پیوست ولی خودمختاری شاهان آن محفوظ ماند. در سال ۱۸۹۱ ویلهلم دوم، آخرین شاه ورتمبرگ، به قدرت رسید. او در جریان انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان استعفا داد و در سال ۱۹۱۹ این منطقه جمهوری اعلام شد. (*Britannica,* 1977, vol. X, p. 769; *Judaica*, vol. 15, p. 462; vol. 6, pp. 523-534)

1. Ward and Gooch, ibid, vol. 1, p. 290.

2. ibid, p. 299.

که وی به آن تعلق داشت و به‌شکلی کاملاً روشن پیوندهای عمیق الیگارشی لندن و شرکای ایشان را با فراماسونری جلوه‌گر می‌سازد.

بدینسان، بخش عمده دوران چهار سال و نیمه سلطنت پاول در پیوند با بریتانیا گذشت. معهذا، استیلای بریتانیا بر جزیره مالت خشم پاول را برانگیخت و سبب شد که وی از تابستان سال ۱۸۰۰ خصومت با لندن را آغاز کند. او در ماه اوت، سوئد و دانمارک و پروس را به بیطرفی در قبال جنگ فرانسه و بریتانیا فراخواند و محموله‌های انگلیسی را در بنادر روسیه توقیف کرد. مورخین دانشگاه کمبریج می‌نویسند: "انگلستان در قبال این اقدام واکنش خصمانه بروز نداد بدان امید که شاید با تغییر ماه خلق و خوی او عوض شود."[۱] در ماه اکتبر سیاست پاول علیه انگلستان خصمانه‌تر شد؛ خدمه کشتی‌های انگلیسی را زندانی کرد و سفیر انگلستان را اخراج نمود. در آغاز سال ۱۸۰۱ کار به جایی رسید که انگلستان اینک تزار روسیه را "دشمن واقعی" خود می‌دانست.[۲] ویل و آریل دورانت می‌نویسند:

> هنگامی که بریتانیای کبیر از تسلیم مالت به او به‌عنوان استاد اعظم شهسواران مالت خودداری ورزید، پاول از شرکت در اتحادیه‌ای علیه فرانسه کناره‌گیری کرد و شیفته ناپلئون شد. بعد از آنکه ناپلئون با اشارات حاکی از حسن‌نیت عکس‌العمل نشان داد، پاول هرگونه تجارتی را با انگلستان ممنوع ساخت و به ضبط کالاهای بریتانیایی در انبارهای روسیه پرداخت. **سپس، با ناپلئون مشغول مذاکره به‌منظور اخراج انگلیسی‌ها از هندوستان شد.**[۳]

اوج تهدید پاول علیه بریتانیا از ۱۲ ژانویه ۱۸۰۱ است. در این زمان بود که او به ژنرال اورلف،[۴] فرمانده نظامی منطقه دن، دستور داد برای تصرف مستملکات شرقی بریتانیا به هند حمله کند. در نتیجه، در ۲۷ فوریه ۲۲۵۰۷ نفر نیروی قزاق راهی شبه قاره هند شدند.[۵] در صورت تداوم حکومت پاول، این سیاست جدید روسیه پیامدهای بسیار مهلکی برای انگلستان، هم در اروپا و هم در شرق، در بر داشت. در جلد دوم

---

1. ibid, p. 300.
2. ibid.

۳. ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد یازدهم: عصر ناپلئون، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی‌اصغر بهرام‌بیگی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۸۵۹.

4. Orloff
5. John F. Baddeley, *The Russian Conquest of the Caucasus*, London: Longman, Green and Co., 1908, p. 22.

وضع سیاسی شبه قاره هند را در این زمان توضیح داده‌ایم. یادآوری می‌کنیم که حرکت قشون پاول به سوی هند، اندکی پس از پایان دادن به تهدید تیپو سلطان و زمان شاه افغان و در زمانی است که هنوز مواضع بریتانیا در منطقه متزلزل بود.

در چنین فضایی، بناگاه پاول قربانی دسیسه‌ای مرموز شد و به دست گروهی از درباریانش به قتل رسید. طراح این توطئه **کنت پانین،**[۱] اولین وزیر خارجه پاول، بود که در سال ۱۷۹۸ پاول او را برکنار و **کنت راستوپچین**[۲] را به جای وی منصوب نموده بود. پانین، برخلاف راستوپچین، به جناح "انگلوفیل" دربار روسیه تعلق داشت.[۳] سایر عوامل این توطئه عبارت بودند از: گراند دوک آلکساندر (پسر و ولیعهد پاول)، کنت پطر فن پاهلن[۴] (حاکم سن‌پطرزبورگ)، ژنرال لئونتی لئونتیوویچ[۵] و کنت فن بنیگسن.[۶] **به‌نوشته مورخین انستیتوی تاریخ آکادمی علوم اتحاد شوروی، چارلز ویتورث،[۷] سفیر بریتانیا در روسیه، نیز در توطئه شرکت داشت.**[۸] توطئه‌گران، با موافقت ولیعهد، در نیمه شب ۲۳ مارس ۱۸۰۱ مخفیانه وارد قلعه میخائیلوفسکی، مقر تزار، شدند و در سحرگاه پاول

---

1. N. P. Panin (1770-1837)

2. Fyodor Vasilyevich Rostopchin (1763-1826)

۳. ژنرال راستوپچین به‌عنوان شخصیتی ضدانگلیسی شهرت دارد تا بدان حد که ستون- واتسون از او با عنوان "راستوپچین انگلوفوب" (ترسان از انگلیس) یاد می‌کند. واقعیت این است که راستوپچین رجلی میهن‌دوست بود. او پس از قتل پاول، خانه‌نشین شد. در سال ۱۸۰۹، به‌دلیل حمایت مادر و خواهر آلکساندر، مورد توجه تزار قرار گرفت و در مه ۱۸۱۲ به‌عنوان حاکم و فرمانده نظامی مسکو منصوب گردید. او همان کسی است که در ۱۵ سپتامبر ۱۸۱۲ شهر مسکو را به آتش کشید و با این ترفند در خروج ناپلئون از روسیه و نابودی قشون اشغالگر وی نقش مهمی ایفا کرد. راستوپچین پس از سقوط ناپلئون بار دیگر مغضوب و خانه‌نشین شد. (برای آشنایی با اهمیت حریق مسکو در جنگ‌های ناپلئونی بنگرید به: تارله، همان مأخذ، صص ۲۵۶-۲۵۸؛ دورانت، همان مأخذ، ج ۱۱، صص ۸۹۲-۸۹۴)

4. Petr von Pahlen (1745-1826)

5. Leonty Leontyevich

6. Count von Bennigsen

7. Earl Charles Whitworth

لرد چارلز ویتورث در اکتبر ۱۷۸۸ سفیر بریتانیا در روسیه شد و تا سال ۱۸۰۰ در این سمت بود. مورخین کمبریج او را فردی دارای شخصیت استوار معرفی می‌کنند که در برابر تلوّن مزاج تزار پاول ایستادگی نمود. (Ward and Gooch, ibid, vol. 1, p. 222)

8. *History of the USSR*, ibid, p. 198.

را در رختخوابش خفه کردند.[1] قشون اعزامی پاول، پس از گذر از رود ولگا (۱۸ مارس)، در راه هند بود که خبر قتل تزار و لغو مأموریت را شنید.[2] **بدینسان، اولین و آخرین تهاجم واقعی روسیه به مستعمرات بریتانیا در هند در نطفه خفه شد.**

تاکنون ارتباط حادثه مهم فوق با تحولات سیاسی ایران مورد پژوهش قرار نگرفته است. سعید نفیسی به اجمال به تحرکاتی در ایران به‌سود لشکرکشی پاول به هند و حمایت ناپلئون از این طرح اشاره دارد:

> ناپلئون نقشه حمله به هندوستان را از راه قفقاز و **ایران** با پاول، امپراتور روسیه، طرح کرده و با او در این کار هم پیمان شده بود و پاول به عهده گرفته بود **پنجاه هزار سرباز به ایران بیاورد و با دستیاری دولت ایران از راه هرات... به هندوستان حمله کند.**[3]

طبق این تحلیل، قاعدتاً گروهی از رجال و دولتمردان ایرانی با طرح پاول و ناپلئون همراه بودند. این تحرکات مقارن با واپسین ماه‌های اقتدار میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله (قوام شیرازی)، وزیر یهودی‌الاصل فتحعلی‌شاه، است. بنابراین، تصادفی نیست که درست در همان زمان که طرح پاول آغاز شد (ژانویه ۱۸۰۱)، ابراهیم خان پیمان‌های مهم سیاسی- نظامی خود را با سِر جان ملکم، فرستاده ریچارد ولزلی، منعقد نمود. معهذا، کمتر از یک ماه پس از قتل پاول در روسیه، در ۱۵ آوریل ۱۸۰۱ به دستور پادشاه ایران بناگاه ابراهیم خان صدراعظم خلع، مجازات و تبعید شد و قلع‌وقمع خویشان و وابستگان متنفذ او آغاز گردید. آیا این اقدام عجیب و غیرمترقبه به‌دلیل مطلع شدن فتحعلی‌شاه از کودتای دسیسه‌آمیز در روسیه و نگرانی، یا آگاهی، او از تکرار حادثه‌ای مشابه در ایران، به‌دست شبکه مقتدر ابراهیم خان اعتمادالدوله، نبود؟ و آیا مأموران سیاسی فرانسه در ایران اطلاعاتی در این زمینه در اختیار پادشاه ایران قرار نداده بودند؟ اطلاع مهم و مجملی که اعتمادالسلطنه به‌دست می‌دهد اهمیت تاریخی این پرسش‌ها را مضاعف می‌سازد:

> **چند نوشته به حضور حضرت خاقان مغفور آوردند و توضیح کردند که حاجی ابراهیم خان با جماعتی بزرگ معاهده کرده، عزم خیانت و قصد جنایت نموده است. تا آنکه خاقان مغفور دیدند اگر بیش از این در حمایت و رعایت این وزیر استبداد**

---

1. Seton-Watson, ibid, p. 68; *Britannica,* 1977, vol. VII, p. 804.

2. Baddeley, ibid.

۳. سعید نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهران: بنیاد، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۲۲.

رأی به خرج دهند، هر آینه جان جهان‌پناهی و ملک پادشاهی در سر این کار زوال خواهد پذیرفت.[۱]

برخی مورخین پاول را از بنیانگذاران نظام متمرکز و خشن و قهار دولتی در روسیه می‌دانند و می‌نویسند: در دوران او "استبداد روسی به اوج جنون خود رسید."[۲] این "استبداد روسی" تداوم همان ساختار بوروکراتیک، متمرکز و خودکامه‌ای است که پطر اوّل در اوایل سده هیجدهم، طبق الگوی "مستبدین روشنگر" آلمانی[۳] و به تأسی از تعالیم مشاوران غربی‌اش، تأسیس کرد و دربارهٔ ریشه و خاستگاه آن به تفصیل سخن گفته‌ایم. این نظامی است که در دوران کاترین دوم و سپس پاول شکل نهایی را یافت و میراث آن در روسیه سده نوزدهم تداوم یافت. معهذا، تمامی مورخین نگاهی چنین هجوآمیز به پاول ندارند. ستون واتسون انگلیسی پاول را حکمرانی می‌خواند که "نگرشی عالی به پیشه حکومتگری داشت و بر آن بود که حکمران باید به‌طور اکید به اصول اخلاقی پایبند باشد، به رفاه اتباع خویش توجه کند و قدرت را در دست خود محفوظ دارد." معهذا، ستون واتسون نیز این نگرش را منطبق با "سنن روسیه" می‌داند که طبق آن قدرت نه منبعث از مردم یا "نخبگان" بلکه از شخص تزار بود.[۴] عبدالحسین نوائی، مورخ معاصر ایرانی، می‌نویسد:

> [پاول] از سیاست تجاوزکارانه مادر خود، کاترین دوم، بیزار بود و میل داشت که منادی صلح باشد. اما در روزگاری که آثار انقلاب کبیر فرانسه هر روز دولتی را در هم می‌کوفت، سیاست خودداری از جنگ عملی دور از مصلحت بنظر می‌رسید.[۵]

فراماسونری روسیه در سده نوزدهم

آلکساندر اول،[۶] پسر پاول و تزار بعدی روسیه (۱۸۰۱-۱۸۲۵)، در تاریخنگاری رسمی انگلوساکسون سخت مورد تکریم است و از او با عنوان "تزار لیبرال" یاد می‌شود؛ درست عکس آن داوری که درباره پاول ابراز می‌گردد. علت این تعلق کاملاً روشن است.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۳۴، ۴۳۷.

2. *Americana*, 1985, vol. 21, p. 548.

۳. درباره "عصر استبداد روشنگرانه" در اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۵-۱۳۶.

4. Seton-Watson, ibid, p. 62.

۵. نوائی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۹۵.

6. Aleksandr I [Aleksandr Pavlovich] (1777-1825)

آلکساندر اول بلافاصله پس از قتل پدر و صعود به قدرت دوستی خـود را بـا بریتانیـا اعلام کرد و در دیدار با فرستاده دربار انگلیس تمایل خود را به صلح بـا ایـن کشـور ابلاغ نمود.[1] او اندکی بعد، با حمایت پنـهان الیگارشـی بریتانیـا، جنـگ اول ایران و روسیه (۱۸۰۳-۱۸۱۳) را، با همه پیامدهای سـهمگین آن در سرنوشـت ایـران، آغـاز کرد.[2] تداوم این پیوند، از سال ۱۸۰۵ دور جدیدی از جنگ‌های ضد فرانسـه را آفریـد که ویلیام پیت (کوچک) طرّاح و بانی آن بود.[3]

آلکساندر اوّل و بـرادر کـوچکـش، گرانـد دوک کنسـتانتین پـاولوویچ،[4] نزدیک‌تریـن پیوندها را با محافل ماسونی اروپا و روسیه داشتند و به‌عنوان متولیان رسمی این نهاد در روسیه شناخته می‌شدند. در دوران سلطنت آلکساندر دور جدیـدی از تحـرک ماسـون‌ها در روسیه آغاز شد و از جمله در سال ۱۸۰۲ یک لژ درباری به‌نام "**دوستان متحد**"[5] بر پا گردید. این لژ به زبان فرانسه تکلم می‌کرد و اهداف آن چنین عنوان می‌شد:

> از میان بردن تفاوت‌های ناشی از نژاد، دارایـی و امـلاک و ایمـان [دینـی] در میـان انسان‌ها... و متحد کردن تمامی بشریت بر بنیاد پیوندهای ناشی از عشق و دانش.

بنیانگذار این لژ یکی از درباریان و نزدیکان آلکساندر، به‌نام **ژربتسـوف**،[6] بـود. مـادر

1. Ward and Gooch, ibid, vol. 1, p. 304.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۴۲-۴۴۳.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۷۹.

4. Veliky Knyaz [Grand Prince] Constantine Pavlovich (1779-1831)

دومین پسر پاول. از کودکی، به‌همراه آلکساندر، در زیر نظر کاترین کبیر تربیت شد. در کنگره ویـن (۱۸۱۵) پادشـاهی لهسـتان تـابعی از امپراتـوری روسـیه شـد و آلکسـاندر اول بـرادر کـوچکـترش، کنستانتین، را به‌عنوان حاکم لهستان منصـوب نمـود. کنسـتانتین زنـدگـی در ورشـو را مطبوع‌تـر از سن‌پطرزبورگ یافت، در این کشور ماندگار شد، با یـک کنتـس دون‌پایـه لهسـتانی ازدواج کـرد و در ژانویه ۱۸۲۲ از دعاوی خود به‌عنوان وارث تـاج و تخـت روسـیه چشـم پوشـید. بدینسـان، بـا مـرگ آلکساندر، نیکلای اول، برادر کوچکتر کنستانتین، به سـلطنت رسـید. معـهذا، در ایـن زمـان گروهـی به‌سود سلطنت کنستانتین شورش معروف به "دکابریست‌ها" را سازمان دادند. هواداری دکابریست‌ها از سلطنت کنستانتین و به‌ویژه سهم بزرگ نظامیان لهستانی در این شورش سبب شد که نیکلای نسبت به نقش کنستانتین در این توطئه مشکوک شود و رابطه دو برادر به تیرگی گرایـد. کنسـتانتین منکـر هرگونه اطلاع خود از این ماجرا بود. او تا زمان مرگ بر لهستان حکومت کرد.

5. United Friends Lodge

6. Zherebtsov

ژربتسوف در توطئه قتل پاول شرکت داشت و خود وی مدتی کنسول روسیه در پاریس بود و در این زمان به‌عضویت فراماسونری درآمد. در لژ فوق علاوه بر گراند دوک کنستانتین و دوک آلمانی ورتمبرگ[۱] و کنت کوستکا پودوسکی[۲] لهستانی، گروهی از دولتمردان طراز اول روسیه عضویت داشتند: کنت اوسترمن- تولستوی،[۳] کنت ناروشکین،[۴] کنت بالاشوف[۵] (رئیس تشریفات دربار و رئیس بعدی پلیس روسیه) و کنت بنکندورف[۶] (رئیس بعدی سازمان امنیت روسیه).[۷]

در سال ۱۸۰۳ لژ دیگری به‌نام "**نپتون**"[۸] در سن‌پطرزبورگ گشایش یافت. معروف است که آلکساندر اول عضو این لژ نیز بود. در این سال‌ها تکاپوی فراماسون‌ها در روسیه بطرز چشمگیری اوج گرفت و از جمله گروهی از شاگردان نویکوف در یک لژ درجه عالی به‌نام "رئیس مرده"[۹] گرد می‌آمدند. همپای این تحرک، انتشار نشریات ماسونی زیونسکی وستنیک[۱۰] (پیک صهیون) و دروگ یونوشستوا[۱۱] (دوست جوانان) آغاز شد. در سال

---

۱. در این زمان فردریک دوم (۱۷۵۴-۱۸۱۶)، برادرزن تزار پاول و دایی آلکساندر اول و گراند دوک کنستانتین و نیکلای اول، دوک ورتمبرگ بود. دوک فردریک دوم ورتمبرگ در سال ۱۷۷۴ در قشون فردریک دوم پروس استخدام شد و سپس در خدمت کاترین دوم روسیه قرار گرفت. با مرگ پدرش، فردریک اوگن، در سال ۱۷۹۷ دوک ورتمبرگ شد. وی در قبال ناپلئون سیاستی محیلانه در پیش گرفت و به جرگه متحدین ناپلئون پیوست. در نتیجه، با حمایت ناپلئون، در سال ۱۸۰۳ حاکم برگزیننده و در سال ۱۸۰۶، با نام فردریک اول، شاه ورتمبرگ شد. او تا اکتبر ۱۸۱۳ (جنگ لایپزیگ) متحد ناپلئون بود و از این زمان به اتحاد ضد فرانسه پیوست. *آمریکانا* از او به‌عنوان یکی از مروجین "روشنگری" یاد می‌کند ولی می‌افزاید به‌دلیل حکومت مستبدانه‌اش در میان مردم ورتمبرگ نامحبوب بود. (*Americana*, 1985, vol. 12, p. 34)

2. Count Kostka Podocki

3. Count Osterman-Tolstoy

4. Count Naryshkin

5. Count Balashov

6. Count Aleksandr Khristoforovich Benckendorff (1783-1844)

7. Zamoisky, ibid, p. 93.

8. Neptune

9. Dead Head

10. *Sionsky vestnik*

11. *Drug yunoshestva*

۱۸۱۰ "**گراندلژ طریقت ولادیمیر**"[1] تأسیس شد که به‌عنوان مرکز فراماسونری روسیه و معادل گراند اوریان فرانسه شناخته می‌شد.[2]

آلکساندر نیز، چون کاترین، بر سازمان‌های ماسونی روسیه نظارت اکید داشت و ظاهراً در سال‌های پایانی سلطنتش فعالیت‌های گسترده ماسونی را مضر تشخیص داد. به‌نوشته منابع رسمی ماسونی، در سال ۱۸۲۰ فردی به‌نام کوسچلف[3] در مقام جانشین استاد اعظم فراماسونری روسیه جای گرفت. او به تزار گزارش داد که سازمان‌های موجود ماسونی تهدیدی برای حکومت روسیه است و باید یا منحل شوند یا تجدید سازمان یابند. بدینسان، آلکساندر در ۲۱ اوت ۱۸۲۲ فرمان انحلال تمامی سازمان‌های مخفی و لژهای ماسونی روسیه را صادر کرد.[4] در این زمینه ابهام‌های جدّی وجود دارد زیرا می‌دانیم که لژ درباری "دوستان متحد" همچنان به فعالیت خود ادامه می‌داد و در این دوران بود که **ایگناس فسلر**،[5] ماسون نامدار آلمانی و بنیانگذار "طریقت فسلر"،[1] به

1. Grand Directorial Lodge of Vladimir Order
2. Zamoisky, ibid, p. 94.
3. Egor Andrevich Kuschelev
4. Coil, ibid, p. 587.
5. Ignaz Aurelius Fessler (1756-1839)

ایگناس فسلر در یک خانواده گمنام آلمانی در مجارستان به‌دنیا آمد. در مدرسه یسوعی‌ها به تحصیل علوم دینی پرداخت و کشیش شد. به‌دلیل آشنایی با عبری و سایر زبان‌های شرقی مورد توجه جوزف دوم، امپراتور هابسبورگ، قرار گرفت و در ۲۷ سالگی به‌عنوان استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه لامبرگ منصوب شد. در سال ۱۷۸۳ در این شهر به عضویت فراماسونری درآمد. در سال ۱۷۸۸، به‌دلیل دشمنی کشیشان، به برسلاو گریخت و کمی بعد معلم پسر حکمران منطقه شد. در برسلاو به تأسیس یک فرقه مخفی شبه ماسونی دست زد که تا سال ۱۷۹۳ فعالیت داشت. در سال ۱۷۹۱ به مذهب لوتری گروید، ازدواج کرد و مقیم برلین شد. تا سال ۱۸۰۶ در برلین به تدریس و تألیف برخی رساله‌های تاریخی اشتغال داشت که وی را مشهور کرد. در برلین به‌همراه برخی ماسون‌های نامدار دیگر "انجمن علمی ماسونی" را تأسیس نمود، در فراماسونری آلمان به درجات عالی رسید و نقش مهمی در تنظیم درجات و آئین‌های ماسونی ایفا نمود. در ۱۷۹۸ جانشین استاد اعظم شد. در سال ۱۸۰۸ به‌دعوت اسپرانسکی استاد دانشگاه سن‌پطرزبورگ شد و در اینجا نیز نارضایتی کشیشان ارتدکس را برانگیخت. سپس در مشاغل حکومتی در ولایات منصوب شد. در سال ۱۸۲۷ به سن‌پطرزبورگ فراخوانده شد و در ۱۸۳۳ در مقام مشاور امور دینی تزار منصوب شد. در ۱۵ دسامبر ۱۸۳۹ در سن‌پطرزبورگ درگذشت. معروف‌ترین اثر فسلر *تاریخ فراماسونری* اوست که به صورت دستنوشته در اختیار سایر ماسون‌ها قرار می‌گرفت و هیچگاه به چاپ نرسید. سایر آثار فسلر در←

روسیه مهاجرت کرد و به عضویت این لژ درآمد. فسلر را **میخائیل اسپرانسکی**،[۲] مشاور و وزیر اعظم آلکساندر اول، برای تدریس زبان عبری در آکادمی الهیات سن‌پطرزبورگ به روسیه دعوت کرده بود.[۳] بنابراین، هدف آلکساندر تنها محدود کردن فعالیت‌های ماسونی و اعمال نظارت بیشتر بر آن بود نه انحلال کامل این سازمان. این مشابه سیاستی است که دربار پهلوی در سال ۱۳۴۷ ش. در قبال سازمان‌های ماسونی ایران در پیش گرفت.[۴]

نیکلای اول،[۵] سومین پسر پاول و تزار بعدی روسیه (۱۸۲۵-۱۸۵۵)، برخلاف دو برادر ارشد که پرورش‌یافته کاترین کبیر و لاهارپ[۶] سویسی بودند، از کودکی در نزد پدر

← سال‌های ۱۸۰۱-۱۸۰۷ در برلین منتشر شده است. (Mackey, ibid, vol. 1, pp. 354-355; Coil, ibid, pp. 245-246) دائره‌المعارف‌های ماسونی ماکی و کویل زمان بازگشت فسلر به سن‌پطرزبورگ را سال ۱۸۲۷ و به دعوت تزار آلکساندر اول و آخرین سمت او را مشاور امور دینی آلکساندر ذکر کرده‌اند. آلکساندر اول در ۱۸۲۵ درگذشت و در ۱۸۲۷ نیکلای اول تزار بود. یا تاریخ بازگشت فسلر به پایتخت اشتباه است و یا وی در زمان نیکلای مجدداً در سن‌پطرزبورگ مستقر شد و در مقام مشاور امور دینی تزار منصوب گردید.

1. Rite of Fessler

2. Count Mikhail Mikhaylovich Speransky (1772-1839)

اسپرانسکی یک کشیش فقیر روستایی بود. به‌عنوان منشی به دستگاه یکی از رجال روس راه یافت و با حمایت اربابش به استخدام دستگاه دولتی درآمد. در ۲۷ سالگی (۱۷۹۸) به مدارج عالی رسید و در اوایل سلطنت آلکساندر اول نخستین روزنامه رسمی دولتی روسیه را منتشر نمود. در سال ۱۸۰۷ منشی آلکساندر شد و در سال بعد در ملاقات آلکساندر و ناپلئون حضور یافت. ناپلئون او را به‌عنوان "تنها مغز روشن در روسیه" توصیف کرده است. از همین زمان تألیف و تدوین مجموعه قوانین روسیه را آغاز و در سال ۱۸۰۹ اولین مجموعه حقوق مدنی و قانون اساسی روسیه را منتشر کرد. اسپرانسکی به فرانسه ناپلئونی تمایل داشت و لذا مغضوب آلکساندر شد. در دوران نیکلای اول بار دیگر برکشیده شد. تولستوی در *جنگ و صلح* تصویری مثبت از اسپرانسکی و اصلاحات او به‌دست داده است.

3. Zamoisky, ibid, p. 93.

۴. بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] "ابهام در تاریخنگاری فراماسونری ایران"، *مطالعات سیاسی*، کتاب اول، پائیز ۱۳۷۰، صص ۴۱-۹۲.

5. Nicholas I [Nikolay Pavlovich] (1796-1855)

6. Frédéric-César La Harpe (1754-1838)

کاترین تربیت دو نوه‌اش، آلکساندر و کنستانتین، را به‌دست خود گرفت و یک ماسون و دسیسه‌گر سویسی به‌نام لاهارپ را مربی ایشان کرد. معهذا، او به ولیعهد و همسرش اجازه داد که فرزندان←

پرورش یافت. این تربیت بر خلق‌وخوی او تأثیرات عمیقی برجای نهاد که مقبول جناح غربگرای دربار روسیه نبود. از اینروست که نیکلای در بدو سلطنت با کودتای نافرجام گروهی از نظامیان (۱۴ دسامبر ۱۸۲۵) مواجه شد. این کودتا، که به‌دلیل وقوع آن در ماه دسامبر به **قیام دکابریست‌ها**[۱] شهرت یافته، به‌سرعت سرکوب شد و با دستگیری ۲۸۹ نفر پایان یافت. پنج تن از ایشان- پاول پستل،[۲] سرگی موراویوف- اپستل،[۳] پیوتر کاخوفسکی،[۴] میخائیل بستوژف- ریومین[۵] و کاندراتی ریلیف[۶] - اعدام و ۳۱ نفر به سیبری تبعید شدند. بعدها در اروپای غربی دربارهٔ کودتای دکابریست‌ها حماسه‌سرایی‌های فراوان صورت گرفت و در نتیجه در نیمه دوم سده نوزدهم این ماجرا به مایه الهام ناراضیان روسیه، از جمله مارکسیست‌ها، بدل شد و به تعبیر آلکساندر هرزن،[۷] اندیشمند انقلابی روس، "به یک نسل کامل بیداری بخشید."[۸]

شورش دکابریست‌ها را دو سازمان مخفی ماسونی روسیه، "انجمن شمالی" و "انجمن جنوبی"، ترتیب دادند. این دو سازمان در سال ۱۸۲۱ پدید آمدند و ادامه دو سازمان منحل شده "اتحاد برای رهایی" و "اتحاد برای سعادت" بودند. نقش اصلی را در تجدید سازمان بقایای دو انجمن فوق فردی به‌نام **نیکلای ایوانوویچ تورگنیف**[۹] به‌دست داشت که فرزند یک ماسون سرشناس بود. تورگنیف با تأسیس "اتحاد برای سعادت" (۱۸۱۸)

← کوچکتر- نیکلای، میخائیل، کاترین و آنا (ملکه بعدی هلند)- را نزد خود نگهدارند. لاهارپ در ۱۷۸۳، در ۲۹ سالگی، به همراه برادر یکی از معشوق‌های کاترین وارد روسیه شد. ابتدا به‌عنوان معلم فرانسه آلکساندر و کنستانتین در دربار به کار پرداخت و سپس تربیت این دو را کاملاً به دست گرفت. او به مدت ده سال نقش مؤثری در دربار روسیه ایفا نمود. لاهارپ در ۱۷۹۴ به سویس و فرانسه رفت و در دسیسه‌های سیاسی آن زمان فعالانه شرکت جست. به این ترتیب، فرهنگ روس‌گرای پاول، که محصول تربیت کودکی او در نزد ملکه الیزابت پطروونا بود، تنها به نیکلای انتقال یافت. این امر علت تفاوت فاحش روحیه نیکلای با آلکساندر و کنستانتین است که ۱۹ و ۱۷ سال از او بزرگ‌تر بودند.

1. Dekabrists, Decembrists
2. Pavel Pestel
3. Sergey Muravyov-Apostol
4. Pyotr Kakhovsky
5. Mikhail Bestuzhev-Ryumin
6. Kondraty Ryleyev
7. Alexander Ivanovich Herzen (1812-1870)
8. *History of the USSR*, ibid, vol. 1, p. 206.
9. Nikolay Ivanovich Turgenev (1789-1871)

به این سازمان پیوست و پس از انحلال آن (۱۸۲۱) "انجمن شمالی" و برخی سازمان‌های مخفی دیگر را در سن‌پطرزبورگ تأسیس کرد. او در زمان شورش دکابریست‌ها در خارج از روسیه بود و لذا غیاباً به حبس ابد محکوم شد. نیکلای تورگنیف به روسیه بازنگشت، تا پایان عمر در اروپا زیست و در سال ۱۸۴۷ کتاب *روسیه و روس‌ها* را منتشر نمود که به‌عنوان اولین اثر جامع دربارهٔ تاریخ اندیشه سیاسی روسیه شناخته می‌شود. ایوان سرگیوویچ تورگنیف، نویسنده نامدار روس و مؤلف رمان معروف *پدران و پسران*، با نیکلای تورگنیف فوق‌الذکر نسبتی ندارد.

در دوران استقرار حکومت سوسیالیستی در روسیه شوروی آثار متعددی درباره دکابریست‌ها منتشر شده که بعضاً به فارسی ترجمه و انتشار یافته است. در اینگونه آثار کودتای نافرجام دکابریست‌ها به‌عنوان یک قیام انقلابی ترسیم شده و ابعاد توطئه‌آمیز و مشکوک آن مطرح نگردیده است. برای نمونه، در رمان ماریا ماریج، از زبان نیکلای ایوانوویچ تورگنیف، بنیانگذار "انجمن شمالی"، آرمان ایشان حتی ضدماسونی جلوه داده می‌شود:

> ما باید قبل از هر چیز اعتراف کنیم که تمام فعالیت‌های ما به‌عنوان اعضای لژ فراماسونی کاملاً بیهوده بوده است. آداب و رسوم پرطمطراق و تقدس‌مآبانه فراماسون‌ها، مراجعه به صاحبان برده از طریق التماس‌نامه‌های فصیح و تشویق آنها به تعدیل سرنوشت غلامان‌شان، خیرات و شفقت به اطرافیان خود، همه اینها برای پاداش ملت‌مان به جبران شایستگی‌اش دیگر ناکافی است. دستکش‌های ماسونی را کنار بیندازیم. بیل و کلید و سایر علامات و تصدیق‌نامه‌های صوفی‌گری را دور بریزیم. ما دیگر طفولیت سیاسی را پشت سر گذاشته‌ایم. و امروز این بازیچه‌های ماسونی کمترین اثری در امر عظیم و بزرگی که انجام آن در برابر ما قرار گرفته ندارند. زمانی فرارسیده است که باید متحد شد ولی نه در لژ "سه نیکوکار" و "دوستان یکدل" و چیزهایی شبیه آن... هدف این جمعیت جدید باید ترقی تمام ملت روس اعم از هر طبقه و هر صاحب امتیاز باشد.[۱]

باید توجه نمود که این گروه از نظامیان اشراف‌زاده، غربگرا و ماسون روس خواستار سلطنت کنستانتین پاولوویچ، برادر ماسون آلکساندر اول و نیکلای اول، بودند و این کنستانتین همان کسی است که در طرح کاترین کبیر قرار بود در رأس امپراتوری احیاءشده بیزانس، به مرکزیت قسطنطنیه، جای گیرد. پیروزی دکابریست‌ها یقیناً به

---

۱. ماریا ماریچ، *قیام دکابریست‌ها (سپیده شمال)*، ترجمه ابوالحسن تفرشیان، تهران: آلفا، ۱۳۵۸، ج ۱، صص ۲۶-۲۷.

استقرار "سلطنت مشروطه" در روسیه نمی‌انجامید بلکه موجی از خشونت و خونریزی را در پی داشت زیرا طبق نقشه ایشان قرار بود، تا زمان انتقال قدرت به کنستانتین، شاهزاده کلنل سرگی تروبتسکوی،[1] از اعضای خاندان متنفذ و ماسون تروبتسکوی، "دیکتاتور موقت" روسیه شود. کنستانتین نیز، چنانکه تجربه حکومت او در لهستان نشان داد، نمادی از یک حکمران "خوب" و "مشروطه" نبود. به‌نوشته *بریتانیکا*، وی به‌دلیل "حکومتگری خشونت‌آمیزش" از مجلس اعیان و توده مردم لهستان بیگانه شد و در واپسین ماه‌های زندگی‌اش با انقلاب بزرگ مردم لهستان مواجه گردید.[2] گروهی از دکابریست‌ها لهستانی و عضو لژ ماسونی "اسلاوهای متحد"[3] بودند.[4]

گفته می‌شود که دکابریست‌ها از نظر گرایش و منش سیاسی یکدست نبودند و **کلنل پاول پستل**، رهبر "انجمن جنوبی"، برخلاف نیکلای تورگنیف، به تأثیر از انقلاب فرانسه گرایش‌های رادیکال و انقلابی داشت و هدف او اعلام جمهوری، استقرار یک نظام انتخابی و مشروطه و الغاء نظام اشرافی حاکم بر روسیه بود؛ در حالی‌که در برنامه "انجمن شمالی" تورگنیف چنین خواست‌هایی وجود نداشت.[5] چنین امری بعید نیست، ولی باید توجه نمود که پاول پستل در سال ۱۸۱۲ از طریق عضویت در لژ بلندپایه درباری "دوستان متحد" به فراماسونری پیوست و این همان لژی است که گراند دوک کنستانتین و دوک (شاه) ورتمبرگ و فسلر و دیگران عضو آن بودند. پستل در سال ۱۸۱۶ ماسون درجه پنجم طریقت اسکاتی کهن شد یعنی به عنوان ماسونی "استاد کامل"[6] دست یافت و در جلسات این لژ بود که با تروبتسکوی، ولکونسکی و موراویوف-اپستل، سران بعدی کودتای دکابریست‌ها، آشنا شد. معهذا، گفته می‌شود که پستل در سال ۱۸۱۷ با فراماسونری قطع رابطه کرد.[7] طریقت اسکاتی کهن همان سازمانی است که اعضای آن در سال ۱۷۷۳ ماجرای "محموله چای بوستن" را آفریدند که سرآغاز انقلاب آمریکا به‌شمار می‌رود.

ابهام دربارهٔ ماهیت و اهداف واقعی شورش دکابریست‌ها فراوان است و رسیدن

---

1. Colonel Prince Sergey Petrovich Trubetskoy (1790-1860)
2. "Veliky Knyaz Constantine", *Britannica CD 1998*.
3. United Slavs Lodge
4. Zamoisky, ibid, p. 95.
5. *History of the USSR*, ibid, vol. 1, p. 205.
6. Perfect Master
7. Zamoisky, ibid, p. 95.

به‌پاسخ قطعی در این زمینه مستلزم پژوهش جامع و مبتنی بر منابع کافی می‌باشد که فعلا برای نگارنده مقدور نیست. پیدایش گرایش‌های غیر یا ضدماسونی در میان اعضای لژهای ماسونی البته مورد انکار نیست. یک نمونه **نیکلای کارامازین**،[1] مورخ و شاعر و روزنامه‌نگار نامدار روس، است. کارامازین شیفته اندیشه "برابری ماسونی" شد، به فراماسونری پیوست، به ترجمه آثار روسو و لسینگ به روسی پرداخت و سردبیری *مجله کودکان* نویکوف را به‌دست گرفت. معهذا، همو گویا بعدها علیه آرمان جهانوطنی ماسون‌ها شورید و منادی ناسیونالیسم روسی شد. کارامازین در رساله معروف خود، *نامه‌های یک جهانگرد روس*، از زبان یک ماسون خارجی جهانوطنی ماسون‌ها را چنین بیان می‌دارد: "هر آنچه ملّی است در برابر هر آنچه انسانی است عقیم خواهد ماند. انسان بودن، نه اسلاو بودن، مسئله این است." کارامازین کتاب خود را با نفی کامل جهانوطنی ماسونی به پایان می‌برد: "خاک من، سرزمین من، تو را ستایش می‌کنم. من به [آغوش] روسیه باز می‌گردم. می‌ایستم و می‌پرسم از هر آن کس که با من تنها به روسی سخن گوید و می‌شنوم سخنان مردم روس را."[2]

آلکساندر پوشکین،[3] ادیب و شاعر بزرگ و بنیانگذار ادبیات نوین روسیه، نیز تجربه مشابهی داشت. او در دوران تبعید، در مه ۱۸۲۱ به عضویت لژ "اودیوس-۲"[4] درآمد. استاد این لژ فردی به‌نام اورلف بود که بعدها در شورش دکابریست‌ها شرکت کرد. طبق برخی شواهد، پوشکین به دکابریست‌ها تمایل داشت. مدتی بعد رابطه پوشکین با ماسون‌ها به تیرگی گرائید و پیوند خود را با آنان گسست. در اواخر عمر پوشکین، کنت بنکندورف ماسون (فرمانده کل ژاندارمری روسیه) مسئول کنترل این نویسنده ناراضی

---

1. Nikolay Mikhaylovich Karamzin (1766-1826)

کارامازین دوست شخصی تزار آلکساندر اوّل بود و در سال ۱۸۰۳ به‌عنوان مورخ رسمی دربار روسیه منصوب شد. از همین زمان وی تدوین کتاب ۱۲ جلدی *تاریخ دولت* روسیه را آغاز کرد که در سال‌های ۱۸۱۶-۱۸۲۹ منتشر شد. این کتاب به‌عنوان اولین تاریخ جامع و عمومی روسیه شناخته می‌شود و مبتنی بر اسناد فراوانی است که در دسترس کارامازین بود هر چند جنبه ادبی بر جنبه علمی آن غلبه دارد. کتاب فوق به‌علت مرگ کارامازین ناتمام ماند و حوادث روسیه را تنها تا آستانه صعود میخائیل رومانوف بررسی نمود. پوشکین این کتاب را چنین توصیف کرده است: "کارامازین روسیه باستان را همانگونه کشف نمود که کلمب آمریکا را."

2. ibid, p. 96.

3. Alexandr Sergeyevich Pushkin (1799-1837)

4. Ovidius-2 Lodge

بود و مأموری که مستقیماً پوشکین را زیر نظر داشت، به‌نام دوبلت،[1] نیز ماسون بود. پوشکین در سال ۱۸۳۷ در دوئل با یک فرانسوی به طرزی مشکوک به قتل رسید.[2]

بهرروی، نیکلای اول طی فرمان ۲۱ آوریل ۱۸۲۶ مجدداً فعالیت‌های ماسونی را در روسیه ممنوع اعلام کرد. معهذا، گفته می‌شود در دوران سلطنت نیکلای اوّل حداقل تا سال ۱۸۳۰ ماسون‌ها مخفیانه اجتماعات خود را برگزار می‌کردند. در دوران پس از نیکلای اول، مانعی در راه فعالیت ماسون‌ها وجود نداشت و، به‌نوشته کویل، **تقریباً تمامی خارجیان مقیم روسیه و اشراف بلندپایه این کشور عضو لژهای ماسونی بودند و پلیس مزاحمتی برای‌شان فراهم نمی‌کرد.** فراماسونری روسیه در دوران **نیکلای دوم**، آخرین تزار روسیه (۱۸۹۴-۱۹۱۷)، گسترش فراوان یافت و در سال ۱۹۰۸ گراند اوریان فرانسه سه لژ در سن‌پطرزبورگ، مسکو و ورشو و یک شاپیتر رزکروا در مسکو تأسیس نمود. در سال ۱۹۱۳ یک شورای‌عالی درجه سی و سوم در روسیه وجود داشت که دارای چهل سازمان تابعه بود. در اوایل سده نوزدهم، شبکه‌های ماسونی روسیه تا بدانجا گسترش یافت که گفته می‌شود تمامی اعضای دولت موقت **آلکساندر کرنسکی**[3] ماسون بودند.[4]

در میان متفکران سده نوزدهم روسیه، **کنت لئو تولستوی** در اثر نامدارش، *جنگ و صلح*، یکی از جالب‌ترین توصیف‌ها را از فراماسونری به‌دست داده است. قهرمان این

---

1. Dubbelt
2. ibid, p. 97.
3. Alexandr Fyodorovich Kerensky (1881-1970)

رئیس دولت موقت که از ژوئیه تا اکتبر ۱۹۱۷، در فاصله میان سقوط تزاریسم و صعود بلشویک‌ها، حکومت روسیه را به‌دست داشت. از دوران تحصیل در دانشگاه سن‌پطرزبورگ به سازمان‌های مخفی انقلابی نارودنیکی پیوست و پس از اتمام تحصیل (۱۹۰۴) عضو حزب سوسیالیست‌های انقلابی و در سال ۱۹۱۲ نماینده کارگران در مجلس دومای روسیه شد. در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ ابتدا نایب رئیس شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد و سپس وزیر عدلیه در دولت موقت شد. در ماه مه وزارت جنگ و دریاداری را به‌دست گرفت و در ژوئیه نخست‌وزیر شد. در جریان انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ به جبهه‌های جنگ گریخت. در مه ۱۹۱۸ به اروپای غربی پناه برد. در سال ۱۹۴۰ به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و به تدریس در دانشگاه‌های مختلف و نگارش کتاب مشغول شد.

4. Coil, ibid, pp. 587-588.

رمان، جوانی است به‌نام کنت پی‌یر بزوخوف[1] که در جستجوی معنی زندگی به فراماسونری می‌پیوندد. استاد ماسونی پی‌یر "دانای کل" است؛ پیری آواره و حکیم که از همه چیز مطلع است و به اعماق روان انسان‌ها راه دارد.[2] تولستوی توصیفی مشروح و جالب از مراسم عضویت پی‌یر در لژ ماسونی به‌دست می‌دهد.[3] دومین اصل ماسونی که به پی‌یر تعلیم داده می‌شود، پس از "فروتنی و نگهداری اسرار جمعیت"، "اطاعت از اعضای عالی‌مقام جمعیت" است.[4] پی‌یر پس از مدتی فعالیت در لژهای ماسونی در می‌یابد که بسیاری از اعضای جمعیت "غالباً به هیچ چیز ایمان ندارند و... فقط برای تقرب به برادران جوان و ثروتمند و صاحب‌نفوذ و عالی‌مقام، **که شماره آنان در لژها بسیار بود**، وارد انجمن ماسون‌ها شده‌اند." پی‌یر گمان می‌برد که فراماسونری روسیه به راه غلط افتاده است و برای آگاهی از اسرار عالی‌تر ماسون‌ها راهی اروپا می‌شود. او در خارجه با "شخصیت‌های عالی‌رتبه" بسیار رابطه نزدیک می‌یابد، به بالاترین درجه ماسونی ارتقاء پیدا می‌کند[5] و در لژهای پروس و اسکاتلند آموزش می‌بیند.[6] پی‌یر پس از بازگشت به روسیه، در جلسه ماسون‌های سن‌پطرزبورگ تعالیم استادان خارجی را چنین ابلاغ می‌کند:

> با رشته‌های ناگسستنی خود را با خردمندترین مردمان جهان متحد سازیم و شجاعانه اما در عین حال با حزم و تدبیر در رفع خرافات و بی‌ایمانی و حماقت بکوشیم تا از پیروان خویش مردمانی بسازیم که با هدف مشترک به یکدیگر بپیوندند و صاحب نفوذ و قدرت باشند.[7]

هدف ماسون‌ها استقرار چنان "حکومتی است که بر همه مسلط باشد... و به انجام تمام اعمال... قادر."[8] پی‌یر هفت سال پس از بازگشت از سفر اروپا و نیل به عالی‌ترین درجه ماسونی از فراماسونری روسیه سرخورده است:

> برادران ماسون من به خون خود سوگند یاد می‌کنند که برای همنوعان خویش به هرگونه فداکاری حاضر باشند اما هنگام جمع‌آوری اعانه برای بیچارگان حتی از دادن

---

1. Pierre Bezukhov

۲. ل. ن. تولستوی، *جنگ و صلح*، ترجمه کاظم انصاری، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ج ۱، صص ۳۸۲-۳۸۸.

۳. همان مأخذ، صص ۳۸۹-۳۹۷.

۴. همان مأخذ، ص ۳۹۳.

۵. همان مأخذ، ص ۴۷۷.

۶. همان مأخذ، ص ۴۸۰.

۷. همان مأخذ، ص ۴۷۷.

۸. همان مأخذ، ص ۴۷۸.

یک روبل نیز مضایقه می‌کنند. لژ آستریا علیه لژ جویندگان مانا توطئه می‌چیند و برای به چنگ آوردن قالی فراماسونی اسکاتلند و سندی که مفهوم آن را حتی تنظیم‌کنندگان آن درک نمی‌کنند و برای هیچ کس لازم نیست، با یکدیگر مبارزه می‌کنند.[۱]

جنگ و صلح تولستوی قبل از هر چیز بیانگر گستردگی تکاپوهای ماسونی و نفوذ عمیق آن در اشراف روسیه در سده نوزدهم میلادی است. ولی همه رجال سیاسی روسیه ماسون نبودند و برخی را سخت بدبین به فراماسونری می‌یابیم. برای نمونه، تولستوی نگرش کنت راستوپچین، فرمانده نظامی مسکو در زمان تهاجم ناپلئون، را چنین بیان می‌دارد:

> می‌دانم که ماسون‌ها با هم فرق دارند و امیدوارم شما از آن دسته نباشید که به بهانه نجات نوع بشر می‌خواهند روسیه را منهدم کنند.[۲]

۱. همان مأخذ، ص ۵۹۴.

۲. همان مأخذ، ج ۲، ص ۹۳۷.

خاندان هوهن‌زولرن و فراماسونری آلمان

پیشینه تکاپوهای ماسونی در پادشاهی پروس کهن‌تر از سایر مناطق اروپای قاره است و به نخستین سال‌های پس از تأسیس گراندلژ انگلستان (۱۷۱۷) می‌رسد. این امر، به‌دلیل پیوند نزدیک دو خاندان آلمانی **هوهن‌زولرن و هانوور**،[1] که اخیراً به سلطنت پروس (۱۷۰۱) و بریتانیا (۱۷۱۴) دست یافته بودند، ارتباط تنگاتنگ درباریان و رجال سیاسی و مالی و اندیشمندان دو کشور و قدمت و عمق سنن و فرهنگ فرقه‌سالاری صلیبی در پروس کاملاً طبیعی است. پیشتر با سیر تاریخی پیدایش دوک‌نشین پروس، به‌عنوان تداوم تهاجم صلیبی شهسواران توتونی به سرزمین قبایل بروسی، آشنا شدیم و تأکید کردیم که "**بی‌تردید، میراث و سنن فرقه‌ای شهسواران توتونی در گروش حکمرانان و اشراف آلمانی به فراماسونری و تکوین و رشد سریع این نهاد در سرزمین‌های آلمانی‌نشین سده هیجدهم نقش جدّی داشت.**"[2] یادآوری می‌کنیم که حکومت خاندان هوهن‌زولرن بر این منطقه و تأسیس دوک‌نشین پروس (۱۵۲۵) به تبع استاد اعظمی ایشان بر فرقه شهسواران توتونی رخ داد.

فردریک اول،[3] نخستین پادشاه پروس (۱۷۰۱-۱۷۱۳)، به‌عنوان نزدیک‌ترین دوست و متحد بریتانیا شناخته می‌شود. او در مه ۱۶۸۸ با نام "فردریک سوم" حاکم برگزیننده براندنبورگ و دوک پروس شد و در همین زمان، در تداوم سیاست‌های پدرش، **فردریک ویلهلم (برگزیننده کبیر)**،[4] پیوند با پسر دایی‌اش، **ویلیام اورانژ**، را تعمیق بخشید. او

---

۱. در جلد دوم درباره رابطه خویشاوندی خاندان هوهن‌زولرن با خاندان‌های سلطنتی بریتانیا (ص ۵۲۰) و بلژیک (ص ۴۸۵) و نیز با خاندان ولزلی (ص ۴۴۵) سخن گفته‌ایم.

۲. همین کتاب، ج ۴، ص ۱۷۲.

3. Frederick I (1657-1713)

4. Frederick William, The Great Elector [Der Grosse Kurfürst] (1620- 1688) →

یکی از ارکان طرحی بود که، با سرمایه‌گذاری الیگارشی یهودی آمستردام، مسیر تاریخ بریتانیا را دگرگون ساخت و زمانی‌که ویلیام اورانژ برای تصاحب تاج و تخت پدرزنش، جیمز دوم استوارت، راهی انگلستان بود، فردریک قشون خود را به هلند اعزام کرد تا از این کشور در قبال تهاجم احتمالی فرانسه حفاظت کند. او سپس در جبهه بریتانیا و امپراتوری هابسبورگ علیه فرانسه و عثمانی جنگید و سرانجام به‌پاس مشارکت نظامی در جنگ وراثت اسپانیا به سود خاندان هابسبورگ و بریتانیا، از سوی امپراتور **لئوپولد اول**، به دریافت عنوان موروثی "شاه پروس" نایل آمد.

در این دوران پیوند دو خاندان هوهن‌زولرن و هانوور عمیق‌تر شد و در صعود بعدی جرج لویی هانوور به سلطنت بریتانیا (۱۷۱۴) نقش مؤثری ایفا نمود. در سال ۱۷۰۱ فردریک با سوفیا شارلوت، خواهر جرج لویی، ازدواج کرد و کمی بعد (۱۷۰۵)، کارولین براندنبورگ- آنزباخ،[۱] دخترخوانده فردریک و سوفیا شارلوت، به همسری جرج اگوستوس، تنها پسر جرج لویی و وارث حکومت هانوور، درآمد. این جرج اگوستوس

← حاکم برگزیننده براندنبورگ و دوک پروس (۱۶۴۰-۱۶۸۸). در تاریخنگاری اروپا به "برگزیننده کبیر" شهرت دارد. فردریک ویلهلم پسر ارشد جرج ویلهلم براندنبورگ و الیزابت شارلوت پالاتینیت (خواهر فردریک پنجم پالاتینیت و نوه ویلیام خاموش) است. در سنین ۱۴ تا ۱۸ سالگی در هلند اقامت داشت. در این سال‌ها در حوزه علمیه لیدن تحصیل نمود و در ۱۶۴۶ با دختر **فردریک هنری**، پرنس اورانژ و کنت ناسو، ازدواج کرد. فردریک هنری کوچکترین پسر **ویلیام خاموش** است که پس از برادرش، **موریس**، در مقام سومین حاکم موروثی جمهوری هلند (۱۶۲۵-۱۶۴۷) جای گرفت. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۳) با مرگ فردریک هنری، پسرش، **ویلیام دوم اورانژ**، به حکومت رسید که داماد چارلز اول، پادشاه بریتانیا، بود. حکومت ویلیام دوم دیری نپایید. وی در نوامبر ۱۶۵۰ به بیماری آبله درگذشت و حکومت هلند به پسر نوزادش، **ویلیام سوم**، انتقال یافت. در این زمان، الیگارشی آمستردام، که از حکومت اقتدارآمیز ویلیام دوم دلخوشی نداشت، قانونی وضع کرد و حکومت اعضای خاندان اورانژ بر هلند را ممنوع نمود. در سال ۱۶۶۰ مادر ویلیام درگذشت و شوهر عمه‌اش، فردریک ویلهلم براندنبورگ، سرپرستی او را به‌دست گرفت. سرانجام، با تلاش فردریک ویلهلم، در فوریه ۱۶۷۲ ویلیام اورانژ به حکومت هلند رسید. در دوران پسین، فردریک ویلهلم به‌همراه ویلیام اورانژ به‌عنوان بنیانگذاران و ارکان "اتحاد بزرگ" علیه لویی چهاردهم فرانسه شناخته می‌شوند. به‌نوشته *بریتانیکا* (۱۹۹۸)، فردریک ویلهلم زمانی قصد داشت در ساحل گینه (آفریقا) مستعمره‌ای تأسیس کند. این امر قطعاً به تأثیر از پیوندهای هلندی/ یهودی او بود. "برگزیننده کبیر"، در ۹ مه ۱۶۸۸، شش ماه قبل از ورود قشون ویلیام اورانژ به خاک انگلستان و آغاز "انقلاب شکوهمند"، درگذشت و آنقدر زنده نماند تا صعود دست‌پرورده خود را به سلطنت بریتانیا ناظر باشد.

۱. درباره کارولین براندنبورگ- آنزباخ بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۰-۴۱.

همان کسی است که در سال ۱۷۲۷ با نام "جرج دوم" پادشاه بریتانیا شد. در سال بعد (۱۷۰۶) فردریک ویلهلم، پسر و وارث فردریک، با سوفیا دوروتا،[۱] تنها دختر جرج لویی هانوور، ازدواج کرد. فردریک ویلهلم از همسر اول و متوفی فردریک بود و پس از مرگ پدر با نام "فردریک ویلهلم اول" پادشاه پروس شد. چنانکه می‌بینیم، **اولین و دومین ملکه پروس از خاندان هانوور (خواهر و دختر جرج لویی هانوور) بودند.**

فردریک ویلهلم اول،[۲] دومین پادشاه پروس (۱۷۱۳-۱۷۴۰)، بنیانگذار آن ساختار نظامی‌گرایی است که میراث آن در سده بیستم دو جنگ خونین جهانی را آفرید. او در کشوری که تنها ۲/۲ میلیون نفر جمعیت داشت ارتشی منظم، مجهز و پرشمار تأسیس کرد که مخارج سالیانه آن بیش از هشت میلیون تالر[۳] بود. بدینسان، در دهه ۱۷۳۰ پروس به سومین قدرت نظامی اروپای قاره، پس از روسیه و فرانسه، بدل شد. نیمی از این قشون ۸۳ هزار نفره اتباع پروس بودند که طبق فرمان سال ۱۷۳۳ به خدمت نظامی اجباری موظف می‌شدند و نیم دیگر مزدورانی که از سایر سرزمین‌های اروپایی به استخدام درمی‌آمدند.[۴] بدینسان، فردریک ویلهلم اول برای پسرش، فردریک دوّم (کبیر)، دولتی متمرکز، ثروتمند و مقتدر به میراث گذارد. فردریک ویلهلم نیز، بجز یک ساله آخر سلطنتش که رابطه او با لندن و وین به سردی گرایید، دوست و متحد بریتانیا بود.

قدمت تکاپوهای ماسونی در آلمان به سال‌های ۱۷۱۸-۱۷۲۰ می‌رسد که گویا فردی به‌نام **دکتر یانیش**[۵] استاد اعظم ناحیه‌ای پروس بود. معهذا، به‌نوشته ماکی، هیچ مدرکی در این زمینه در نوشتار به‌جای مانده از گراندلژ انگلستان موجود نیست. در سال ۱۷۲۹ دوک نورفولک، استاد اعظم گراندلژ انگلستان، فردی به‌نام **توئانوس**، یا **دوتوم**،[۶] را در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای ساکسونی سفلی منصوب کرد. زندگینامه این فرد و نتیجه کار او نیز ناروشن است. **اولین لژ منظم آلمانی** در سال ۱۷۳۳، با مجوز ارل استراتمور،

---

1. Sophia Dorothea of Hanover (1687-1757)
2. Frederick William I (1688-1740)
3. Taler, Thaler (German Dollar)

سکه حکمرانان آلمانی در سده‌های پانزدهم تا نوزدهم میلادی. "دلار" (دالر) کنونی، که از سال ۱۷۹۴ به‌صورت سکه نقره در ایالات متحده آمریکا ضرب شد، شکل دیگری از این واژه است.

4. *Britannica,* 1977, vol. IV, p. 297.
5. Dr. Jaenisch (d. 1781)
6. Thuanus [du Thom]

استاد اعظم گراندلژ انگلستان، در **هامبورگ** آغاز به کار کرد که در آن یازده تن عضویت داشتند. طبق اسناد به‌جای مانده از این لژ، در سال ۱۷۳۷ جلسات آن به ریاست فردی به‌نام **کارل ساری**[1] برگزار می‌شد که در این زمان از سوی گراندلژ انگلستان استاد اعظم ناحیه‌ای پروس و براندنبورگ بود. پیدایش نخستین نهاد جدّی و متنفذ ماسونی آلمان در بندر **هامبورگ**، به‌عنوان یکی از مراکز کهن اقتصادی و سیاسی و فرهنگی زرسالاران مارانو- یهودی، **قطعاً** تصادفی نیست.[2] در همین سال، گراندلژ انگلستان فردی به‌نام

---

1. Karl Sarry

۲. **هامبورگ**، واقع در شمال آلمان- در کناره رودخانه‌های الب و الستر و حاشیه دریای شمال، در آغاز قلعه‌ای در حاشیه جنگل "هام" بود و "هامابورگ" (قلعه‌ای در هام) نام داشت. این دژی است که شارلمانی در حوالی سال ۸۱۰ میلادی برای جنگ صلیبی علیه قبایل شمال اروپا ایجاد کرد و در سال ۸۳۵، در زمان سلطنت لویی پرهیزکار (پسر شارلمانی)، به مرکز اسقف‌نشینی بدل شد که وظیفه گسترش مسیحیت را در میان "کفار شمال اروپا" (دان‌ها و اسلاوها) به‌دست داشت. به تبع ماهیت جنگ‌های توسعه‌طلبانه فوق و سیاست‌های لویی، از این زمان بازار مهم فروش برده و کانون استقرار و تکاپوی تجار یهودی برده بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۴۷۰-۴۷۳) تجار ساکن هامبورگ در جنگ صلیبی سوم نقش مهمی ایفا نمودند و به‌پاس آن امپراتور روم مقدس طی فرمان سال ۱۱۸۹ امتیازات ویژه‌ای به ایشان اعطا کرد. این شهر در چارچوب امپراتوری روم مقدس به‌عنوان "بندر آزاد" شناخته می‌شد یعنی تابع حکام محلی همجوار نبود و تنها از شخص امپراتور تبعیت می‌کرد. هامبورگ از اوایل سده شانزدهم به یک کانون مهم پروتستانی و مرکزی برای استقرار مهاجرین لوتری، کالونی و یهودی بدل گردید و به‌عنوان بندری "جهانوطنی" شهرت یافت. در همین سده اهمیت تجاری فراوان یافت و به یکی از کانون‌های مهم استقرار مارانوها (یهودیان مخفی شبه‌جزیره ایبری) بدل شد. در سال ۱۵۵۸ یهودیان و سایر صرافان و تجار هامبورگ بازار بورس این شهر را تأسیس کردند، در سال ۱۶۱۹ "بانک هامبورگ" را بنیاد نهادند و در همین زمان نظامی جدید با عنوان "بیمه دریایی" وضع نمودند. مارانوها و یهودیان در تجارت شکر، قهوه و تنباکوی این بندر، کالاهایی که از مستعمرات اسپانیا و پرتغال وارد می‌شد و روانه بازارهای اروپا می‌گردید، نقش اصلی را داشتند و اهمیت آنان چنان بود که دربارهای اسپانیا، پرتغال، سوئد و لهستان سفیران خود در هامبورگ را از میان ایشان برمی‌گزیدند. مارانوها و یهودیان هامبورگ به‌مدت دو سده برای امور تجاری و اجتماعی خود از زبان‌های اسپانیولی و پرتغالی استفاده می‌کردند و تنها از اواخر سده هیجدهم تکلم به زبان آلمانی را آغاز کردند. این بندر آزاد، به‌دلیل همسایگی با براندنبورگ و پروس، از سده هیجدهم در زیر نفوذ خاندان هوهن‌زولرن قرار داشت و در سال ۱۸۷۱ رسماً به پادشاهی پروس منضم شد. هامبورگ در سده نوزدهم به‌عنوان یکی از مراکز مهم تجارت مستعمراتی با آفریقا، آسیا و آمریکا شناخته می‌شد. جمعیت هامبورگ در اوایل سده چهاردهم حدود هفت هزار نفر بود←

مارشال[1] را در مقام استاد اعظم ناحیه‌ای ساکسونی علیا منصوب نمود. در سال ۱۷۴۰ از تکاپوی لژی به‌نام "ابسالوم" در هامبورگ خبر داریم که یا همان لژ اولیه هامبورگ است یا لژ جدیدی است که جایگزین آن شده. از حوالی سال ۱۷۳۶ هفت تن از ماسون‌های ساکن لایپزیگ نیز جلساتی برگزار می‌کردند. این محفل در سال ۱۷۴۱ رسماً به لژ ماسونی لایپزیگ بدل شد.[2]

فراماسونری، استبداد روشنگرانه و نظامی‌گری

به‌رغم سوابق فوق، این **فردریک دوم (کبیر)**،[3] پادشاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶)، بود که در گسترش وسیع نهاد فراماسونری، نه تنها در پروس و سایر سرزمین‌های آلمانی‌نشین بلکه در برخی کشورهای دیگر مانند روسیه و فرانسه نیز، نقش برجسته‌ای ایفا کرد. فردریک دو سال پیش از صعود به سلطنت به جرگه ماسون‌ها پیوست. مراسم عضویت ولیعهد ۲۶ ساله پروس، با حضور برخی اعضای لژ ماسونی هامبورگ، از حوالی نیمه شب ۱۴ اوت ۱۷۳۸ آغاز شد و تا سحرگاه ۱۵ اوت ادامه یافت. این مراسم پنهان از چشم پدر فردریک، که گویا به فراماسونری نظر خوشی نداشت، در برونسویک، مقر حکومت

← که در اواخر سده هفدهم به ۷۰ هزار نفر رسید و به پرجمعیت‌ترین شهر آلمان، پس از کلن، بدل گردید. در طول سده نوزدهم جمعیت آن به‌سرعت افزایش یافت: در اوایل این سده به یکصد هزار نفر، در ۱۸۵۰ به ۱۵۰ هزار نفر، در ۱۸۷۵ به ۳۴۸ هزار نفر و در ۱۸۹۰ به ۵۶۹ هزار نفر رسید. هامبورگ امروزه دومین شهر پرجمعیت آلمان، پس از برلین، و یکی از بنادر اصلی اروپاست. (Chisholm, ibid, vol. 1, p. 641; *Judaica*, vol. 7, pp. 1225-1229; *Britannica CD 1998*) برای آشنایی با زرسالاران متنفذ و نامدار یهودی ساکن هامبورگ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲. صص ۸۷، ۹۰-۹۱، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۴۷۹.

1. H. W. Marschall

2. Gould, ibid, vol. V, pp. 224-225; Mackey, ibid, vol. 1, p. 402; Coil, ibid, p. 276.

3. Frederick II (1712-1786)

درباره فردریک دوّم پروس کتب فراوانی منتشر شده است. مجموعه نوشته‌های فردریک در ۳۳ جلد در سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۵۷ منتشر شده و گزیده مکاتبات او در ۴۷ جلد طی سال‌های ۱۸۷۹-۱۹۳۹ به چاپ رسیده است. تاریخ جنگ‌های فردریک را در اواخر سده نوزدهم ژنرال اشتاف پروسی در ۱۹ جلد تدوین کرد. معروف‌ترین زندگینامه فردریک به توماس کارلایل، نویسنده معروف انگلیسی، تعلق دارد که در سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۶۵ در ۶ جلد منتشر شد. کارلایل ستایشگر فردریک است و او را یکی از "قهرمانان" سازنده تاریخ بشری می‌داند. کارلایل ستایشگر "مردان بزرگ" بود و پیشرفت تاریخ بشری را کار "قهرمانان" می‌دانست. ستایش کارلایل از پیامبر اسلام (ص) نیز از این زاویه نگرش است.

خانواده مادری فردریک، برگزار شد.[1] فردریک خواهرزاده جرج دوم بود و بدینسان فردریک لویی، ولیعهد بریتانیا، پسر دایی وی به‌شمار می‌رفت. فردریک به این پسر دایی سرکش و متمرد تعلق عاطفی داشت تا بدانجا که زمانی، در ۱۸ سالگی، کوشید از پروس بگریزد و در انگلستان اقامت گزیند. بی‌تردید، الگوی فردریک لویی، که پنج سال از فردریک بزرگتر بود، بر ولیعهد پروس تأثیر داشت. درباره فردریک لویی و کانون دسیسه‌گری که در پیرامون او گرد آمده بودند و جایگاه ایشان در تاریخ بریتانیا و فراماسونری سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که از سال ۱۷۳۷، یک سال پیش از عضویت فردریک در فراماسونری، **دکتر دزاگولیه** استاد لژ ماسونی کاخ فردریک لویی بود.[2] بنابراین، کاملاً محتمل است که فردریک به تأثیر از اطرافیان دسیسه‌گر فردریک لویی و به‌ویژه دزاگولیه به فراماسونری جلب شده باشد. برگزاری مراسم عضویت فردریک در شهر برونسویک، پایگاه خاندان ولف (برونسویک/ هانوور)، مؤید این ادعاست. **با توجه به نقش سیاسی بزرگی که بعدها فردریک در تحولات اروپا ایفا نمود، و تأثیر عمیق این تحولات در تکوین جغرافیای سیاسی جدید جهان، شناخت این رابطه از اهمیت فراوان برخوردار است زیرا روشن می‌کند آرمان‌های نیرومند جاه‌طلبانه‌ای که محرک ماجراجویی‌های نظامی فردریک بود توسط چه کسانی در ضمیر او کشت شد و اهداف و انگیزه‌های آنان از سرمایه‌گذاری بر روی این شاهزاده جوان و جویای نام[3] چه بود.**

فردریک دوم سومین پسر سوفیا دوروتای هانوور (دختر جرج اول) و فردریک ویلهلم اول است. دو پسر ارشد در کودکی مردند و در نتیجه فردریک وارث تاج و تخت پروس شد. دوران کودکی و نوجوانی فردریک را "هولناک" توصیف می‌کنند و تأثیرات خلق و خوی بیمارگونه و نظامی‌گرای پدر را بر روان او بسیار عمیق می‌دانند. فردریک از نوجوانی، با حمایت مادر و خواهر، در ستیز با پدر سختگیر قرار گرفت. ابتدا قرار بود با دختر جرج دوم ازدواج کند و خواهرش، ویلهلمینا،[4] به همسری فردریک لویی، ولیعهد

---

1. Gould, ibid, vol. V, pp. 241-242; Mackey, ibid, vol. 1, p. 375; Coil, ibid, p. 264.

۲. همین کتاب، ج ۴، ص ۲۷.

۳. فردریک در خاطراتش انگیزه خود را از حمله به سیلسیا، که سرآغاز ماجراجویی‌های نظامی اوست، چنین توصیف کرده است: "جوان بودم. پول فراوان و قشونی بزرگ در اختیار داشتم و می‌خواستم نام خود را در روزنامه‌ها ببینم." (*Britannica*, 1977, vol. 7, p. 703)

4. Wilhelmina [Wilhelmine Friederike Sophie] (1709-1758)

در سال ۱۷۱۴ که جرج لویی هانوور به سلطنت بریتانیا رسید، قرار وصلت میان دو خاندان←

بریتانیا، درآید. فردریک و خواهرش به این وصلت تمایل و امید فراوان داشتند لیکن به‌دلیل کج‌خلقی پادشاه پروس مذاکرات به بن‌بست رسید. فردریک در تابستان ۱۷۳۰ کوشید به انگلستان بگریزد. این نقشه عقیم ماند و ولیعهد ۱۸ ساله پروس دستگیر، از مقام ولایتعهدی خلع و در قلعه‌ای زندانی شد و حتی در آستانه اعدام قرار گرفت. او در سال ۱۷۳۳، پس از آشتی با پدر، با یکی از اعضای خاندان ولف (دختر دوک برونسویک- باورن) ازدواج کرد و سال بعد در نزد شاهزاده اوگن ساوئی، فرمانده نظامی نامدار هابسبورگ، به فراگیری استراتژی و فنون نظامی پرداخت و در قشون او علیه فرانسوی‌ها جنگید. اوگن ساوئی همان فرماندهی است که به‌شدت بر دلالان و پیمانکاران یهودی متکی بود و از اینطریق ثروتی انبوه اندوخت.[۱] کاملاً محتمل است که در این زمان فردریک "سودمندی" یهودیان را از استادش آموخته باشد. بهرروی، فردریک تا پایان عمر شیفته شخصیت اوگن ساوئی بود تا بدانجا که وی را "بزرگ‌ترین قهرمان نظامی قرن ما" خوانده است.[۲]

از آن پس، فردریک به‌مدت هفت سال در کاخ شخصی‌اش در راینزبرگ[۳] (شمال برلین) اقامت داشت. این دربار کوچک و باشکوهی بود که، برخلاف گذشته، در آن آزادانه به کار خود مشغول بود. در این دوران، وی به معاشرت گسترده با فرهیختگان اروپایی دست زد و تعدادی از نقاشان، موسیقی‌دانان و شاعران و نویسندگان را در پیرامون خود گرد آورد؛ به مطالعه فلسفه، تاریخ و ادبیات پرداخت و مکاتبه با برخی اندیشمندان نامدار اروپا، به‌ویژه **ولتر**،[۴] را آغاز کرد. در همین دوران بود که به صفوف فراماسونری جذب شد، اندیشه‌های جدیدی را در زمینه "حکومتگری خوب" از مشاوران

← گذارده شد و ویلهلمینا به نامزدی فردریک لویی درآمد. این وصلت، به‌دلیل بدخلقی دو پادشاه، سرنگرفت. ویلهلمینا در سال ۱۷۳۱ با پرنس فردریک هوهن‌زولرن، وارث حکومت بایرویت، واقع در شمال شرقی باواریا، ازدواج کرد و از سال ۱۷۳۵ به‌همراه شوهرش در رأس منطقه فوق قرار گرفت. گروهی از نویسندگان و ادیبان و هنرمندان در دربار ویلهلمینا گرد آمدند و این شهر کوچک را به یکی از کانون‌های سرشناس فرهنگی اروپا بدل نمودند. (جمعیت بایرویت امروزه کمتر از یکصد هزار نفر است.) فردریک کبیر و ولتر نیز گه‌گاه به دیدار ویلهلمینا می‌رفتند. فردریک لویی در آوریل ۱۷۳۶ با دختر فردریک دوم، دوک ساکس- گوتا، ازدواج کرد.

۱. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۰؛ ج ۳، صص ۳۲۱-۳۲۲.

2. *Americana*, 1985, vol. 10, p. 654.

3. Rheinsberg

۴. درباره دوستی فردریک و ولتر بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۳۵، ۴۵۶.

و دوستانش فراگرفت، برخی رساله‌های سیاسی در این زمینه نوشت و از جمله در رساله *ضدماکیاولی*[۱] دیدگاه‌های این اندیشمند نامدار سیاسی ایتالیا را به نقد کشید. این دوران را شادترین سال‌های زندگی فردریک تا آن زمان و تأثیر آن را بر زندگی پسین او تعیین‌کننده می‌دانند.

بدینسان، با مرگ فردریک ویلهلم اول (۳۱ مه ۱۷۴۰) شاهزاده ۲۸ ساله‌ای در رأس سلطنت پروس جای گرفت که از سوی برخی از رهبران جنبش روشنگری اروپا نمادی از فرهیختگی انگاشته می‌شد. این تلقی گروه فوق از حکمرانانی چون پطر اول و کاترین دوم روسیه نیز بود. این "حکمرانان روشنگر"، که همگی در تاریخنگاری جدید به دریافت عنوان "کبیر" مفتخر شدند، حکمرانانی به‌غایت مستبد، خونریز و جنگ‌طلب بودند که ماجراجویی‌های نظامی‌شان بخش عمده تاریخ سده هیجدهم را رقم می‌زد و بازاری پررونق برای دسیسه‌گران و پیمانکاران و دلالان نظامی- اطلاعاتی و فربه‌تر شدن ایشان می‌آفرید.

پنج ماه پس از صعود فردریک، در ۲۰ اکتبر ۱۷۴۰ **کارل ششم**، امپراتور روم مقدس، درگذشت و دخترش، **ماری ترز**،[۲] در رأس حکومت هابسبورگ جای گرفت. ماری ترز نوه **لئوپولد اول** است؛ یعنی همان امپراتوری که دو خاندان هوهن‌زولرن و برونسویک (ولف/ هانوور) ارتقاء خویش را به پادشاهی پروس و "برگزینندگی" هانوور مدیون اویند.[۳] ماری ترز، برخلاف فردریک، وارث دولتی آشفته، قشونی ضعیف و

---

1. *Anti-Machiavel*

رساله *ضدماکیاولی* را ولتر در سال ۱۷۴۰، اندکی پیش از صعود فردریک به سلطنت، به چاپ رسانید. فردریک در این کتاب به بررسی اصول "حکومتگری خوب" پرداخته و ضمن آن آموزه‌های سیاسی نیکولو ماکیاولی را نقد نموده است. فردریک دو گونه حکمران را متمایز می‌کند: حکمرانی که شخصاً حکومت می‌کند و حکمرانی که صرفاً بر اطرافیانش متکی است. اولی را می‌ستاید و او را "روح حکومت" می‌خواند، دومی را نکوهش می‌کند و وی را "شبح" حاکم می‌نامد. معهذا، فردریک خود را مستبد نمی‌داند بلکه مدعی است که قدرتش، هرچند بزرگ، در چارچوب "قانون" جریان می‌یابد و قیودی که در ذات مقام پادشاهی نهفته است خودکامگی وی را ناممکن می‌سازد.

2. Maria Theresa (1717-1780)

۳. لئوپولد اول، دومین پسر امپراتور فردیناند سوم و ماریا آنا (دختر فیلیپ سوم اسپانیا)، در ۱۸ سالگی امپراتور شد و ۴۷ سال (۱۶۵۸-۱۷۰۵) در این مقام بود. بخش مهمی از این دوران به جنگ با عثمانی و فرانسه گذشت و در زمان او (۱۶۸۳) بود که شهر وین برای دومین بار به محاصره←

خزانه‌ای تهی بود. لذا، فردریک از فرصت بهره جست و در ۱۶ دسامبر ۱۷۴۰ با قشونی چهل هزار نفره به سیلسیا حمله بود و هفت هفته بعد آن را به تصرف درآورد. منطقه استراتژیک سیلسیا از ثروتمندترین سرزمین‌های تابع امپراتوری هابسبورگ بود و بعدها درآمد آن، در کنار کمک‌های بریتانیا، سهم مهمی در تأمین مخارج سنگین نظامی فردریک در جنگ هفت ساله داشت.

فردریک با حمله به سیلسیا تعارضی بزرگ را آغاز کرد که به "**جنگ وراثت اتریش**"[1] شهرت دارد. در این جنگ فرانسه، پروس، باواریا، ساکسونی، ساردینی و اسپانیا در یک جبهه جای داشتند و اتریش، هلند، بریتانیا و هانوور و هسه[2] در جبهه دیگر. چنانکه گفتیم، در این دوران حامی اصلی مالی و نظامی ماری ترز، بریتانیا بود که نمی‌خواست با فروپاشی کامل امپراتوری هابسبورگ، فرانسه به قدرت برتر قاره اروپا بدل شود. درواقع، حمایت بریتانیا از ماری ترز تداوم اجتناب‌ناپذیر همان سیاستی است که در جنگ وراثت اسپانیا به‌سود کارل ششم، پدر ماری ترز، و علیه خاندان بوربن جریان داشت. آنچه این شطرنج سیاسی را پیچیده می‌کند، عملکرد فردریک دوم پروس، خواهرزاده جرج دوم، است که در این زمان ظاهراً در جبهه مقابل بریتانیا، در کنار بوربن‌ها، جای داشت. معهذا، با تفحص بیشتر درمی‌یابیم که تعلق پروس به جبهه خصم بریتانیا در جنگ فوق، منطبق با منافع خاندان هانوور و الیگارشی لندن و شرکای ایشان بود که، همپای ستیز با فرانسه، تضعیف وین و اقتدار پروس را، به‌عنوان عامل محدودکننده امپراتوری

← عثمانی درآمد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۳۸) جنگ‌های متعدد دوران لئوپولد اول، از جمله جنگ وراثت اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴)، بازار پرسودی برای الیگارشی یهودی اروپا فراهم می‌ساخت و چنین بود که دربار وی به‌عنوان کانون تکاپوی صرافان و پیمانکاران بزرگ یهودی آن عصر، به‌ویژه ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر، شناخته می‌شد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۴۱-۱۴۲)

1. War of the Austrian Succession (1740-1748)

علت تسمیه فوق آن است که با مرگ کارل ششم، کارل آلبرت (حاکم برگزیننده باواریا)، اگوستوس سوم (حاکم برگزیننده ساکسونی و پادشاه لهستان) و فیلیپ پنجم (پادشاه بوربن اسپانیا) خود را وارث امپراتوری هابسبورگ خواندند.

۲. در سال ۱۷۴۳ جرج دوم در رأس قشون مشترک بریتانیا و هانوور و هسه با فرانسوی‌ها جنگید. این آخرین باری است که یکی از پادشاهان بریتانیا شخصاً در جبهه جنگ حضور یافت. در این زمان، ویلیام هشتم حکمران هسه بود و پسرش، فردریک، داماد جرج دوم. این فردریک پدر ویلیام نهم هسه کاسل، حامی مایر آمشل روچیلد، است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۶۹)

هابسبورگ، طالب بودند. بنابراین، **سیاست بریتانیا در جنگ وراثت اتریش را باید سالوسانه و مبتنی بر استراتژی پنهانی دانست که آن را "مهار دوگانه" می‌نامیم؛ یعنی چنان سیاستی که رویه آشکار آن علیه بوربن‌ها بود و رویه پنهان آن علیه هر دو حکومت بوربن و هابسبورگ.** بهرروی، در این سال‌ها فردریک دو بخش دیگر از مستملکات امپراتوری هابسبورگ، موراویا و بوهم، را نیز به عرصه تاخت و تاز خود بدل ساخت و به‌عنوان قدرتی ماجراجو و متجاوز شهرت یافت که داعیه‌های بلند و جاه‌طلبانه داشت. فرجام جنگ وراثت اتریش به‌سود فردریک بود و در پیمان صلح درسدن (دسامبر ۱۷۴۵)، وین انضمام سیلسیا به پروس را پذیرفت و فردریک، در مقابل، فرانتس استفن، شوهر ماری ترز، را به‌عنوان امپراتور روم مقدس به رسمیت شناخت.

فاصله پیمان درسدن تا آغاز جنگ هفت ساله یک دهه (۱۷۴۶-۱۷۵۶) است که دوران طلایی اقتدار و کامیابی و شهرت فردریک به‌شمار می‌رود. او پس از این پیمان به "کبیر" معروف شد و در سراسر اروپا به‌عنوان یک "قهرمان نظامی" نوظهور شهرت فراوان یافت. وی در پوتسدام (نزدیک برلین) کاخی مجلل بنا نمود و گروهی از متفکران و ادیبان و هنرمندان اروپا را در این دربار گرد آورد؛ از جمله **ولتر** که حدود سه سال (۱۷۵۰-۱۷۵۳) در نزد فردریک زیست. در این دوران بود که پایه‌های حکومت استبدادی و نظامی‌گرای فردریک استوار شد و وی **فراماسونری** را برای تمشیت امور فرهنگی، امنیتی و اطلاعاتی خویش به وسعت به‌کار گرفت. و در همین دوران بود که شیادی مرموز به‌نام **کنت سن‌ژرمن** در دربار لویی پانزدهم فرانسه ظاهر شد (۱۷۴۸) و عملیات بغرنج توطئه‌گرانه و اطلاعاتی خود را آغاز نمود. دربارهٔ پیوند کنت سن‌ژرمن و فردریک دوّم در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

در این سال‌ها آرایش سیاسی قدرت‌های اروپایی شکل مشخص‌تر و بارزتری یافت و زمینه‌هایی فراهم شد که سرانجام جنگ هفت ساله را پدید آورد. علاوه بر ماری ترز، که همپای تحکیم حکومت خویش مترصد بازپس‌گیری سیلسیا بود، ملکه الیزابت روسیه نیز، که به‌شدت از فردریک نفرت داشت، به‌عنوان دشمن خطرناک پروس شناخته می‌شد. در این میان، بریتانیا باید هم دوستی با اتریش و روسیه را حفظ می‌کرد و مانع از اتحاد این دو با فرانسه می‌شد و هم از فردریک حمایت می‌نمود. این تناقض، سیاست خارجی بریتانیا را پیچیده می‌کرد و به "دیپلماسی پنهان" جایگاهی ویژه می‌بخشید. در سپتامبر ۱۷۵۵ بریتانیا، با برخورداری از حمایت رجال انگلوفیل روسیه، و در رأس آنان

بستوژف- ریومین،[۱] پیمانی با این کشور منعقد نمود که طبق آن روسیه متعهد می‌شد در ازای دریافت کمک‌های مالی و تدارکاتی از بریتانیا قشون مفصلی را در منطقه بالتیک فراهم آورد تا در صورت تهاجم فرانسه به هانوور از این سرزمین حفاظت کند. کمی بعد، در ژانویه ۱۷۵۶، بریتانیا پیمانی با فردریک منعقد کرد که طبق آن پروس در جنگ مستعمراتی و دریایی انگلیس و فرانسه بیطرف می‌ماند. این "بیطرفی" به معنای خیانت فردریک به فرانسه‌ای بود که در جنگ وراثت اتریش متحد و حامی پروس به‌شمار می‌رفت و طبعاً لویی پانزدهم را به خشم آورد. واکنش پاریس، انعقاد پیمان تدافعی ورسای در مه ۱۷۵۶ با اتریش بود که در سال بعد روسیه نیز به آن پیوست. این پیمان چرخشی اساسی در آرایش قدرت‌های بزرگ اروپایی پدید آورد و اتریش را در کنار دشمن قدیمی‌اش، فرانسه، جای داد. این اتحاد، که دو خاندان بوربن و هابسبورگ را از دشمنان سنتی به متحد بدل نمود، در تاریخنگاری غرب به "**انقلاب دیپلماتیک**"[۲] شهرت دارد و به‌عنوان پیشدرآمد جنگ هفت ساله شناخته می‌شود. نقش اصلی را در دوستی دو خاندان بوربن و هابسبورگ، **کنت کونیتس**،[۳] مشاور اعظم و وزیر خارجه جدید ماری ترز، به‌دست داشت و به ابتکار و تلاش او بود که در سال ۱۷۷۰ از طریق ازدواج یازدهمین دختر ماری ترز (ماری آنتوانت) با وارث تاج و تخت فرانسه (لویی شانزدهم بعدی) این پیوند استوارتر شد. این کنت کونیتس همان کسی است که بعدها مترنیخ با نوه‌اش ازدواج کرد.[۴]

پیمان فوق، جبهه‌ای از مقتدرترین قدرت‌های اروپایی (فرانسه و اسپانیای بوربن، اتریش و روسیه) و متحدین ایشان (سوئد، ساکسونی و تعداد دیگری از حکومت‌های محلی تابع امپراتوری روم مقدس) را در برابر پروس قرار داد. در اوت ۱۷۵۶ فردریک در رأس یک قشون ۷۰ هزار نفره به ساکسونی حمله برد و درسدن، پایتخت ساکسونی، را اشغال کرد. بدینسان، **جنگ هفت ساله اروپا** (۱۷۵۶-۱۷۶۳) آغاز شد. تاریخنگاری رسمی انگلوساکسون می‌کوشد حمله فردریک به ساکسونی را اقدامی پیشگیرانه در برابر تهاجم قریب‌الوقوع اتریش به سیلسیا جلوه‌گر سازد، ولی بهرروی در این امر کمترین تردیدی نیست که فردریک آغازگر این جنگ مهیب، با همه پیامدهای عظیم سیاسی و اقتصادی آن در تاریخ اروپا و جهان معاصر، بود. فردریک در این جنگ از طریق

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۱۷-۴۱۸.

2. Diplomatic Revolution

3. Wenzel Anton von Kaunitz (1711-1794)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹۹-۵۰۰.

کمک‌های مالی و تدارکاتی بریتانیا و اقمار آلمانی آن (هانوور، برونسویک و هسه‌کاسل) تغذیه می‌شد و درواقع باید او را **بازوی نظامی الیگارشی ماوراء بحار لندن و خاندان هانوور و شرکای ایشان علیه حکومت‌های بوربن و هابسبورگ** دانست. در بررسی جنگ بریتانیا و فرانسه در آمریکای شمالی (موسوم "جنگ [با] فرانسه و سرخپوستان") درباره ابعاد مستعمراتی جنگ هفت ساله و نقش الیگارشی آمریکای شمالی در آن سخن گفته‌ایم. توجه به حوادث آن دوران روشن می‌کند که **ماجراجویی‌های نظامی فردریک در اروپای قاره و درگیرکردن حکومت‌های بوربن فرانسه و اسپانیا در جنگ هفت ساله اروپا به استعمار بریتانیا این امکان را داد تا بخش مهمی از مستملکات ماوراءبحار فرانسه و اسپانیا را در آمریکای شمالی و هند به چنگ آورد. بدینسان، باید نقش فردریک را در تأسیس امپراتوری جهانی بریتانیا بسیار مهم و اساسی ارزیابی کرد.** از درون همین موج بود که ویلیام پیت بزرگ (ارل چاتام) در بریتانیا بەقدرت رسید و منادی فصلی جدید ار تاریخ دنیای غرب شد. در جلد سوم دربارهٔ حوادث فوق چنین گفته‌ایم:

> شبکه مقتدر و ثروتمندی که ویلیام پیت سخنگوی پرآوازه ایشان در پارلمان بریتانیا به‌شمار می‌رفت، خواستار جنگ با خاندان سلطنتی بوربن و چنگ‌اندازی بر مستملکات پهناور ماوراء بحار ایشان بود؛ که اینک نه تنها سلطنت فرانسه را به‌دست داشتند بلکه، از آغاز سده هیجدهم و صعود فیلیپ پنجم، بر امپراتوری جهانی اسپانیا نیز حکومت می‌کردند. سرانجام، جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) درگرفت ولی پیت می‌گفت که باید با بوربن‌ها در مستعمرات جنگید نه در سرزمین‌های، اروپایی. اشتعال نائره جنگ به‌معنی درخشش ستاره اقبال پیت بود و او از همان آغاز به‌عنوان ناجی بریتانیا مطرح شد. این موج از درون توده عوام لندن برخاست که نبض‌شان به دست "بازار لندن" بود. سرانجام، در ژوئن ۱۷۵۷ پیت رهبری جنگ را به دست گرفت. در این زمان وزیر اعظم بریتانیا دوک دونشایر بود، ولی همگان می‌دانستند که ویلیام پیت، وزیر جنگ، گرداننده واقعی و موتور این دولت است. پیت به‌سرعت به بازسازی نیروی دریایی و ارتش بریتانیا دست زد و با بکارگیری قشونی انبوه از بردگان نظامی آلمانی، که پیمانکاران یهودی از سرزمین‌های هانوور و هسه فراهم می‌آوردند، تهاجم به آمریکا و هند را، به‌عنوان اهداف اصلی استراتژی جنگی بریتانیا، آغاز نمود. در این زمان نیروهای پروس، به‌رهبری فردریک کبیر، خواهرزاده جرج دوم و متحد دربار بریتانیا و هانوور، در قاره اروپا درگیر جنگ با فرانسه بود و پیت در کانادا و جزایر هند غربی و شبه قاره هند و آفریقا. سال ۱۷۵۹ اوج افتخارات و پیروزی‌های پیت است. به تعبیر *بریتانیکا*، اینک "دست، چشم و صدای پیت در همه جا شنیده می‌شد" و نام او در همه جای جهان شناخته و مایه هراس بود. بدینسان، در زمان انعقاد پیمان صلح ۱۷۶۳ بریتانیا به نیروی

مسلط و برتر شبه قاره هند و شمال آفریقا بدل شد؛ جزیره مینورکا، در دریای مدیترانه، را به‌عنوان پایگاه در اختیار داشت و مستملکات وسیعی را در آفریقا و جزایر هند غربی به چنگ آورده بود.[۱]

بریتانیکا از **فردریک دوم** (**کبیر**) به‌عنوان یکی از دو یا سه چهره درجه اول تاریخ آلمان یاد می‌کند و می‌نویسد: "او از نخستین کسانی است که آگاهانه اصول **استبداد روشنگرانه** یا **خودکامگی خیرخواهانه** را تجسم بخشید." دستاوردهای این "استبداد روشنگرانه" چه بود که چنین مورد تکریم است؟

در ساختار نظامی‌گرایی که فردریک بنیان نهاد، **ارتش** محور اصلی تمامی سیاست‌های حکومت بود و افزایش درآمدهای دولت هدف استخدام مزدوران نظامی بیشتر و تأمین آذوقه و تجهیزات و سایر مخارج ارتش را دنبال می‌کرد. ارتش پروس در زمان مرگ فردریک به ۱۹۰ هزار تن رسید که حدود ۸۰ هزار نفر از ایشان اتباع پروس و بقیه مزدوران نظامی بودند. برای تأمین مخارج این قشون بزرگ مالیات‌های سنگین از مناطقی اخذ می‌شد که بخش عمده سکنه آن را مردم فقیر تشکیل می‌دادند. به‌نوشته *بریتانیکا*، نظامی‌گری فردریک "بازار بزرگی برای تسلیحات و منسوجات پشمی مورد نیاز لباس نظامیان" فراهم ساخت.[۲] بدینسان، حکومت خودکامه و نظامی‌گرای فردریک دوم بستر بسیار مناسبی برای تکاپوی سوداگران و ماجراجویان آفرید و در زمره فعال‌ترین و بهره‌مندترین ایشان شبکه‌ای از یهودیان بودند. *دائره‌المعارف* یهود می‌نویسد در طول جنگ هفت ساله برخی یهودیان از طریق پیمانکاری قشون و ضرابخانه پروس ثروتمند شدند.[۳]

سربازان پروسی سرف‌هایی بودند که در زمان صلح در روستاهای خویش به زراعت اشتغال داشتند و در زمان جنگ در زیر فرمان مالکین در جبهه حضور می‌یافتند. تارله ساختار نظامی‌گرای دولت پروس را چنین توصیف کرده است:

> ارتش پروس انعکاسی از ساختمان حکومتی بود که سرواژ پایه‌هایش را به‌وجود می‌آورد. سرباز پروسی دهقان برده‌ای بود که هنوز پشت از ضربات شلاق ارباب راست نکرده، باید تن به ضربه‌های پهنه شمشیر افسران می‌داد. غلامی بود که باید سیلی و لگدهای بالادستان را تحمل کند و بنده‌وار مطیع رؤسایش باشد. او می‌دانست هرچند

---

۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۴۲۶-۴۲۷.

2. *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 702; “Frederick the Great”, *Britannic CD 1998.*

3. *Judaica*, vol. 4, p. 641.

هم شجاعانه و با جان و دل بجنگد، سرنوشت بهتری در انتظارش نخواهد بود. تنها اشراف می‌توانستند به مقام افسری برسند و برخی از آنان از اینکه با سربازانشان به شقاوت رفتار می‌کنند، به خود می‌بالیدند زیرا اساس انضباط را در ظلم می‌دیدند. افسران تنها در سنین پیری به درجه ژنرالی می‌رسیدند آن هم به شرطی که اصل و نسب بزرگی داشته باشند... فردریک دوم عقیده داشت که تنها یک انضباط شدید می‌تواند سرباز رنجدیده و درمانده را به میدان جنگ سوق دهد. او روزی به یکی از ژنرال‌های نزدیک خود گفته بود "تعجب من از این است که چگونه من و تو در میان سربازان‌مان در امان هستیم."[۱]

لسینگ، متفکر ماسون آلمانی، پروس زمان خود را "بنده‌خوترین کشور اروپایی" توصیف کرده است. در دوران حکومت فردریک سکنه بخش‌هایی از سرزمین پروس بکلی در جبهه‌های جنگ از میان رفتند و برای تأمین نیروی انسانی این مناطق سیاست جذب مهاجرین در پیش گرفته شد و در نتیجه بیش از ۳۰۰ هزار تن از سکنه سایر مناطق اروپا به پروس مهاجرت کردند.[۲] بنابراین، حکومت فردریک جز سیه‌روزی ارمغانی برای اکثریت مردم پروس نداشت. ازینرو طبعاً فردریک محبوب مردمش نبود و میرابو فرانسوی که در زمان مرگ او در برلین حضور داشت در مردم نشانی از تأسف ندید.[۳]

پدربزرگ و پدر فردریک به امپراتوری روم مقدس و سلطنت هابسبورگ وفادار بودند و چون سایر حکمرانان محلی آلمان خود را تابع وین می‌دانستند. فردریک دوم این نوع از رابطه را نپذیرفت و نام او در تاریخ به‌عنوان حکمرانی به ثبت رسید که حاکمیت امپراتوری هابسبورگ بر بخش مهمی از قاره اروپا را به چالش گرفت و خصومت پروس و اتریش را به عنصری اساسی در تحولات سیاسی اروپای سده بعد بدل نمود. از اینروست که *بریتانیکا* تلاش برخی مورخین سده‌های نوزدهم و بیستم را که می‌کوشند فردریک دوم را پیشگام "وحدت ملّی آلمان" جلوه دهند "بکلی نادرست" می‌خواند. درواقع، فردریک نه تنها بنیانگذار "ناسیونالیسم آلمانی" نیست بلکه به‌عنوان عامل اساسی در فروپاشی امپراتوری آلمانی روم مقدس شناخته می‌شود که سرانجام ناپلئون به حیات آن به‌طور کامل پایان داد. به این دلیل است که وی بعدها به‌عنوان عامل اصلی عدم استقرار دولت واحد و بزرگ سرزمین‌های آلمانی‌زبان مورد نکوهش شدید برخی مورخین آلمانی

---

۱. تارله، همان مأخذ، صص ۱۵۷-۱۵۸.

2. *Britannica CD 1998,* ibid.

3. *Americana*, 1985, vol. 12, p. 33.

قرار گرفت.[1]

فردریک کبیر و فراماسونری

بریتانیکا فردریک دوّم را به‌عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان‌های اطلاعاتی دنیای غرب می‌شناساند و برخی "نوآوری‌های اساسی" را در ساختار و آموزش نهادهای فوق مرهون او می‌داند.[2] دوران سلطنت فردریک دوّم به‌عنوان دوران تکاپوی شدید فراماسونری در پروس نیز شناخته می‌شود و درواقع **فراماسونری هم در ساختار سیاسی پلیسی و متمرکزی که فردریک تأسیس کرد و هم در سیاست خارجی او دارای کارکردهای مهم امنیتی و اطلاعاتی (جاسوسی و دسیسه‌گری) بود.**

فردریک دوّم در ماه‌های نخست سلطنتش، در ۱۳ سپتامبر ۱۷۴۰ در کاخ برلین خویش لژی بنیان نهاد، گروهی از دوستان خود و رجال بلندپایه آلمانی و غیرآلمانی را به عضویت آن درآورد و این نهاد جدید ماسونی را به مرکز و قلب فراماسونری پروس و به یکی از متنفذترین نهادهای ماسونی اروپا بدل کرد. این سازمان ابتدا "لژ سه جهان" نام داشت و در سال ۱۷۴۴ به "**گراندلژ سه جهان**"[3] ارتقاء یافت. سازمان فوق طبق نظام ماسونی انگلستان و بر اساس قانون اساسی اندرسون فعالیت می‌کرد. فردریک در مقام متولی اعظم این سازمان جای داشت و در اوقاتی که از مشاغل دولتی و نظامی فراغت می‌یافت در جلسات آن شرکت می‌کرد. علاوه بر فردریک دوم، از اعضای نامدار این لژ باید به **اگوستوس ویلهلم هوهن‌زولرن** (برادر فردریک و پدر فردریک ویلهلم دوم پادشاه بعدی پروس)، **کارل هوهن‌زولرن** (حاکم برگزیننده براندنبورگ)، **فردیناند (دوک برونسویک)**[4] و **فردریک ویلهلم (دوک هلشتاین)** اشاره کرد. فردیناند برونسویک به خاندان ولف/ هانوور/ برونسویک تعلق داشت و عموزاده اعضای خاندان سلطنتی انگلیس بود. او در دوران جنگ هفت ساله مدتی فرماندهی قشون متفقین را به‌دست داشت، در سال ۱۷۷۰ از سوی گراندلژ انگلستان در مقام استاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای برونسویک منصوب شد، در ژانویه ۱۷۷۱ به عضویت طریقت مراقبه کامل درآمد و مدتی استاد اعظم آن بود. فردریک ویلهلم هلشتاین هفت سال بعد از عضویت در سازمان "سه جهان"

---

1. *Britannic CD 1998,* ibid.
2. "Intelligence and Counterintelligence", *Britannica CD 1998.*
3. Zu den drei Weltkugeln [Grand Lodge of the Three Globes]
4. Ferdinand, Duke of Brunswick (1721-1792)

در سال ۱۷۴۷ آجودان استاد اعظم گراندلژ فوق شد.[1] **این دوک هلشتاین از اسلاف پطر سوم و تزارهای بعدی روسیه است**[2] و بنابراین عجیب نیست که پطر سوم پس از صعود به سلطنت روسیه سیاست ضد پروس ملکه الیزابت پطروونا را دگرگون کرد و در مقام "ستایشگر پرحرارت و کور فردریک دوّم" جای گرفت.[3] و عجیب نیست که در دهه‌های پسین با نقش بزرگ "گراندلژ سه جهان" و "طریقت مراقبه کامل" در سیاست و فرهنگ روسیه مواجهیم. زامویسکی درباره نقش فردریک دوّم پروس در ادارهٔ فراماسونری روسیه می‌نویسد:

> **بخش بزرگی از ماسون‌های روسیه را لژ سه جهان فردریک در برلین اداره می‌کرد که حتی بایگانی اسناد ایشان را نیز نگهداری می‌نمود.** سپس، آلمانی‌ها در سن‌پطرزبورگ و مسکو طریقت مراقبه کامل را برپا کردند.[4]

در دوران استاد اعظمی فردیناند برونسویک در طریقت مراقبه کامل، مدتی شوارتس نماینده فراماسونری روسیه در نزد او بود.[5] بنابراین، کاملاً روشن است که چرا ماسون نامداری چون ژنرال لرد جیمز کیت اسکاتلندی یک پا در دربار روسیه داشت و پای دیگر در دربار پروس. گفتیم که ژنرال کیت دوست صمیمی و همدم فردریک دوّم بود و در سال ۱۷۴۷، هفت سال پس از انتصاب در مقام استاد اعظمی ناحیه‌ای فراماسونری روسیه، حاکم برلین (پایتخت پروس) و فیلدمارشال قشون فردریک دوّم شد.[6] و گفتیم که یکی از دلایل سرکوب نویکوف و سایر ماسون‌های روسیه، اطلاع کاترین دوّم از ارتباطات پنهان ایشان با دربار فردریک دوّم و هراس از تکرار دسیسه‌ای مشابه با آن بود که خود وی را به‌قدرت رسانید.[7]

دومین سازمان مهم ماسونی پروس که در سال ۱۷۵۰، ده سال پس از صعود

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, p. 376; ibid, vol. 2, p. 1038; Coil, ibid, pp. 264-265; Gould, ibid, vol. V, p. 105.

۲. در منابع موجود نسبت خویشاوندی فردریک ویلهلم هلشتاین با کارل فردریک هلشتاین، پدر پطر سوم، را نیافتم. باید پدربزرگ یا عمو یا شاید پسرعموی پطر سوم باشد.

۳. همین کتاب، ج ۴، ص ۴۲۰.

4. Zamoisky, ibid, p. 88.

5. ibid, p. 90.

۶. همین کتاب، ج ۴، ص ۴۲۲.

۷. همین کتاب، ج ۴، صص ۴۲۷-۴۲۸.

فردریک دوّم، تأسیس شد و تا سال ۱۷۸۰، به‌مدت سی سال، شبکه‌های گسترده و متنفذ خویش را در سراسر این کشور و بخش مهمی از قاره اروپا گسترد و در دسیسه‌های سیاسی این دوران نقشی بزرگ و کم‌نظیر ایفا نمود، "**طریقت مراقبه کامل**"[۱] است.

بنیانگذار این طریقت فردی به‌نام کارل گاتهلف هاند است که با عنوان اشرافی **بارون فن هاند**[۲] شهرت دارد. هاند از یک خانواده اشرافی پروتستان بود، سرشتی ماجراجو داشت، در بیست سالگی به‌عنوان عضو هیئت دربار ساکسونی به فرانکفورت رفت، در ۲۰ مارس ۱۷۴۲ در این بندر به فراماسونری پیوست و سپس به سفر در فرانسه و هلند و انگلستان پرداخت. در سال ۱۷۴۳ در پاریس به عضویت فرقه شهسواران معبد درآمد و به‌عنوان استاد اعظم ناحیه‌ای این فرقه در پروس منصوب شد.[۳] گفته می‌شود فردی به‌نام لرد کلمارناک،[۴] از اشراف اسکاتلند، و فردی که نام او روشن نیست و از وی با عنوان "شهسوار پر سرخ" یاد می‌شود، هاند را در پاریس به فرقه شهسواران معبد جلب کردند. این سازمانی است که درباره آن چیزی نمی‌دانیم جز اینکه در رأس آن مقامی جای داشت که "**برتر ناشناخته**" نامیده می‌شد.[۵] سفر هاند به فرانسه مقارن با واپسین ماه‌های تکاپوی شوالیه رمزی در این کشور است و بنابراین محتمل است که "شهسوار پر سرخ" فوق‌الذکر همان شوالیه رمزی اسکاتلندی باشد. دربارهٔ تشابه دیدگاه‌های هاند و شوالیه رمزی درباب منشاء فراماسونری پیشتر سخن گفته‌ایم.[۶]

بارون فن هاند پس از بازگشت به برلین فرقه مراقبه کامل را تأسیس کرد و در رأس سازمانی به‌شدت پنهان و منظم جای گرفت که شبکه‌های آن در بخش مهمی از اروپای غربی حضور داشت و عالی‌ترین مقام آن همان "برتر ناشناخته" مقیم بریتانیا بود.[۷] این ساختار با نظام خودکامه و متمرکزی که فردریک ایجاد نمود همخوانی کامل داشت.

---

1. Rite of Strict Observance [Observata Lata]

در برخی منابع فارسی نام سازمان فوق به "جمعیت نظارت قاطع" ترجمه شده است. بنگرید به: عنان، *تاریخ جمعیت‌های سرّی و جنبش‌های تخریبی*، صص ۱۲۷-۱۲۹.

2. Carl Gotthelf Hund [Baron Von Hund] (1722-1776)

3. Mackey, ibid, vol. 1, pp. 467-468; Gould, ibid, vol. V, p. 101.

4. Lord Kilmarnock

5. Coil, ibid, p. 277.

۶. همین کتاب، ج ۴، ص ۱۶۱.

7. ibid, p. 280.

کویل تاریخ سی ساله این سازمان را شبیه به داستان‌های هزار و یکشب می‌یابد که سخت با دسیسه پیوند خورده است.[۱] سیمای این "برتر ناشناخته" ظاهراً در هاله‌ای از رمز و راز پنهان بود. پس از مرگ هاند حکمرانان محلی آلمان اوراق شخصی او را کاویدند تا نشانه‌ای از "برتر ناشناخته" به‌دست آورند و چیزی نیافتند. گولد می‌نویسد تعداد زیادی از پرنس‌های آلمانی وفاداری خود را به "طریقت"، "برتر ناشناخته" و بارون فن هاند ابراز داشتند. در کتاب گولد نام تعداد زیادی از حکمرانان و شاهان محلی اروپای مرکزی که عضو این سازمان بودند مندرج است: کارل (گراند دوک مکلنبورگ-استرلیتس)[۲] که مدتی ژنرال ارتش بریتانیا و سپس مدتی حکمران هانوور بود، پرنس کارل کورلند[۳] که در سال ۱۷۷۲ به طریقت مراقبه کامل پیوست، پرنس فردریک اگوست برونسویک (برادرزاده دوک فردیناند)، کارل دوک هسه کاسل، پرنس هسه دارمشتات، پرنس ناسو، دوک گوتا و غیره و غیره. اینان حامیان و متولیان طریقت مراقبه کامل در قلمرو خود بودند و عموماً استاد سازمان فرقه در سرزمین‌های تحت فرمان خود.[۴]

نکته مهم دیگر در زندگینامه بارون فن هاند، پیوند نزدیک او با فردی یهودی به‌نام **لوخت**[۵] است که به‌نام **جانسون**[۶] نیز شهرت داشت. این لوخت یهودی قبلا با نام "بکر"[۷] منشی حاکم آلمانی انهالت- برنبورگ[۸] بود. "جانسون" در سال ۱۷۶۳ در محافل ماسونی شهر ینا[۹] پدیدار شد و مدعی گردید یک انگلیسی است که قادر به تکلم به زبان آلمانی نیست و از سوی "برتر ناشناخته" اعزام شده، با او در اسکاتلند در تماس است و مجری اوامر اوست. هاند این دعاوی را پذیرفت و وی را در سمت "پیشکسوت اعظم"[۱۰] فرقه منصوب کرد. معلوم نیست به چه دلیل کمی بعد میانه هاند و "جانسون" بهم خورد و با

1. ibid, p. 277.
2. Karl, Grand Duke of Mecklenburg-Strelitz (1741-1816)
3. Karl, Princ of Courland
4. Gould, ibid, pp. 104-110.
5. Leucht
6. Johnson
7. Becker
8. Anhalt-Bernburg
9. Jena
10. Grand Prior

دسیسه هاند، در ۲۴ فوریه ۱۷۶۵ یهودی فوق به اتهام جعل سند و دزدی به زندان افتاد و در ۱۳ مه ۱۷۷۵ در زندان مرد. ماکی از لوخت به‌عنوان "شیاد ماسون" یاد می‌کند و گولد می‌نویسد: "اینکه این جانسون که بود شاید هیچگاه روشن نشود."[1] با ادعای مورخین ماسون نمی‌توان موافق بود و هاند و سازمان مخوف اطلاعاتی فردریک دوّم را چنان ساده‌لوح انگاشت که یک "شیاد" به‌سادگی در آن نفوذ کند و به صرف ادعای داشتن ارتباط با "برتر ناشناخته" در مقام "پیشکسوت اعظم" مهم‌ترین سازمان پنهان پروس قرار گیرد. در میان یهودیان نامدار معاصر نام "جانسون" فراوان است. معهذا، تنها فردی را که به‌نام "لوخت" می‌شناسیم حاخامی به‌نام اسحاق لوخت است که در دهه ۱۸۶۰ رئیس "انجمن صلیب سرخ" و عضو شورای دولتی آموزش و پرورش ایالت لوییزیانای آمریکا بود.[2] نسبت خویشاوندی این ربی اسحاق لوخت با لوخت فوق‌الذکر روشن نیست.

بهرروی، شبکه سازمان "مراقبه کامل" به‌سرعت از پروس و سرزمین‌های آلمانی‌نشین فراتر رفت و شعب آن در لیون و بوردو (فرانسه)، ایتالیا، سویس، هلند، روسیه و دانمارک نیز تأسیس شد.[3] دربارهٔ نقش این سازمان در روسیه و فرانسه سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که تعدادی از بنیانگذاران گراند اوریان فرانسه از اعضای طریقت مراقبه کامل بودند و گراند اوریان در سال ۱۷۷۵ طی پیمانی تابعیت سازمان فوق و "برتر ناشناخته" را پذیرفت و بدینسان به تابعی از سیاست‌های الیگارشی ماوراء بحار لندن و به "اسب تروا"ی دشمن (فردریک دوّم پروس) در درون سرزمین فرانسه بدل شد.[4]

در واپسین سال‌های زندگی بارون فن هاند سازمان مراقبه کامل دستخوش فساد و اختلافات شدید و انشعابات درونی شد. سرانجام بار دیگر فردی به‌نام **کنت زینندورف**[5] با حمایت فردریک دوم به قدرت فائقه محافل ماسونی پروس بدل گردید و سازمانی متمرکز ایجاد نمود. این کنت زینندورف طبیب بود و فردریک وی را در مقام پزشک کل ارتش پروس گمارده بود. زینندورف در سال ۱۷۶۵ به‌عنوان استاد اعظم گراندلژ سه

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, pp. 469, 509; Coil, ibid, p. 277; Gould, ibid, pp. 102-103, 114.

2. *Judaica*, vol. 11, p. 519.

3. Coil, ibid, p. 277.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۲۴۹.

5. Johann Wilhelm von Zinnendorf (1731-1782)

جهان منصوب شد و در ۹ اوت ۱۷۶۶ گراندلژ فوق رسماً به طریقت مراقبه کامل بارون فن هاند پیوست و در آن ادغام شد. معهذا، کمی بعد زیننـدورف از سازمان بارون فن هاند جدا شد و رأساً به فعالیت‌های ماسونی پرداخت و در سال ۱۷۶۸ **"گراندلژ ملی تمامی فراماسون‌های آلمانی"**[1] را تأسیس کرد.[2] سازمان زینندروف نیز تابع گراندلژ انگلستان بود.

این گراندلژ تنها سازمان ماسونی سرزمین‌های آلمانی‌نشین در واپسین سال‌های سده هیجدهم نبود. در دوران فوق طریقت‌های ماسونی دیگری نیز پدیدار شد. یکی از مهم‌ترین آن‌ها **"گراندلژ سلطنتی یورک دوستی"**[3] است که در سال ۱۷۶۵ تأسیس شد و متولی و قیم آن دوک یورک، برادر جرج سوم انگلستان، بود. بعدها، دوک ساسکس، ششمین پسر جرج سوم و استاد اعظم گراندلژ متحده انگلستان (۱۸۱۳-۱۸۴۳)، این پیوند را با گراندلژ یورک آلمان تجدید کرد.[4]

در دهه‌های پایانی سده هیجدهم، همپای افول و انحلال سازمان مراقبه کامل و بر شالوده میراث آن، سازمان‌های پنهانی و رازآمیز متعدد دیگری در اروپای مرکزی به‌شکلی عجیب پدیدار شدند. یک نمونه، فرقه **"روزنکروتس طلایی"**[5] است که در سال‌های ۱۷۷۰-۱۷۹۰، به مدت بیست سال، در جنوب آلمان از اقتدار فراوان برخوردار بود. این سازمان ساختاری به‌شدت مخفی و پیچیده داشت. هر "برادر" تنها "استاد" خود را می‌شناخت و نسبت به سایر اعضای فرقه شناخت نداشت. از او خواسته می‌شد که "فرزند خوبی باشد و درباره سازمان هیچ پرسشی نکند." مراقبت کامل در تمامی امور سازمان جاری بود. رهبران این سازمان "پدران ناشناخته"[6] نام داشتند و عضو سازمان هیچگاه شناختی از ایشان کسب نمی‌کرد. گفته می‌شد که در آغاز هر دهه "پدران ناشناخته" گرد می‌آیند، درباره پیشرفت کار در دهه گذشته مذاکره می‌کنند و برنامه دهه آینده را طراحی می‌نمایند. گولد می‌نویسد: **"صدها تن از بهترین مردان آلمان" به این فرقه پیوستند و در زمره اعضای این فرقه برخی از حکام مقتدر محلی آلمان**

1. National Grand Lodge of All German Freemasons
2. Gould, ibid, vol. VI, pp. 252-253; Coil, ibid, p. 279.
3. Grand Lodge Royal York of Friendship
4. Coil, ibid, p. 280.
5. Brethren of the Rose Croix of Gold, Gold Rosicrucians
6. Unknown Fathers

حضور داشتند. شاخه‌های این فرقه را فردی به‌نام **فن شرودر**[1] در روسیه گسترش داد.[2] علاوه بر شرودر فوق‌الذکر، فرد دیگری را با نام **فردریک لودویگ شرودر**[3] می‌شناسیم که احتمالاً از خویشان اوست. گولد از این شرودر به‌عنوان "یکی از برجسته‌ترین مصلحین فراماسونری آلمان" یاد می‌کند. شرودر از جوانی به‌عضویت فراماسونری درآمد، در سال‌های ۱۷۸۷-۱۷۹۹ استاد "لژ امانوئل"، در سال‌های ۱۷۹۹-۱۸۱۴ جانشین استاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای ساکسونی سفلی و از سال ۱۸۱۴ تا زمان مرگ استاد اعظم گراندلژ هامبورگ بود.[4]

سازمان دیگر، **ایلیومیناتی باواریا**[5] **(روشنگران باواریا)** است که شبکه آن در اواخر سده هیجدهم در جنوب آلمان گسترش یافت. این سازمان را یک کشیش سابق یسوعی به‌نام **آدام ویسهاوپت**[6] در اوّل مه ۱۷۷۶ تأسیس کرد. در سال ۱۷۸۰ ماسونی به‌نام **بارون فن کنیگه**[7] به‌عضویت این فرقه درآمد و آن را طبق اصول ماسونی تجدید سازمان داد. کنیگه متولد هانوور بود و از سال ۱۷۷۲ در کاسل به عضویت طریقت مراقبه کامل درآمد. وی از درباریان و نزدیکان خاندان‌های هانوور و هسه‌کاسل بود. این سازمان به فعالیت‌های خصمانه علیه کلیسای رم دست زد و لذا در میان کاتولیک‌ها، که اکثریت سکنه باواریا را تشکیل می‌دادند، به‌شدت منفور شد. در نتیجه، در ۲۲ ژوئن ۱۷۸۴ کارل تئودور ویتلزباخ، حاکم برگزیننده باواریا، به سرکوب آن و سایر سازمان‌های ماسونی فعال در باواریا دست زد. ویسهاوپت به دوک‌نشین ساکس- گوتا گریخت و تا زمان مرگ مشاور ارنست دوم،[8] دوک ماسون این منطقه، بود.

به‌نوشته ماکی، طریقت ایلیومیناتی در آغاز گسترش فراوان یافت، تعداد کثیری به عضویت آن درآمدند که برخی از ایشان در زمرهٔ برجسته‌ترین شخصیت‌های آلمانی

---

1. C. N. von Schroeder
2. Gould, ibid, vol. V, pp. 115-116.
3. Friedrich Ludwig Schroeder (1744-1816)
4. Gould, ibid, p. 227; Coil, ibid, p. 595.
5. Illuminati of Bavaria

در ترجمه فارسی کتاب عنان نام فوق به "شعله باواریا" ترجمه شده که صحیح نیست.

6. Adam Weishaupt (1748-1811)
7. Baron [Adolph Franz Friederich Ludwig] von Knigge (1752-1796)
8. Duke Ernest II of Saxe-Gotha

بودند و لژهای آن در فرانسه، بلژیک، هلند، دانمارک، سوئد، لهستان، مجارستان و ایتالیا ایجاد شد. گولد نیز به عضویت برخی از نامدارترین شخصیت‌های آن عصر در فرقه فوق اشاره دارد ولی تأکید می‌کند که دربارهٔ اهمیت این سازمان نباید اغراق کرد زیرا هیچ نویسنده‌ای شمار اعضای آن را بیش از دو هزار نفر ذکر نکرده است. بهرروی، به تعبیر گولد، با فرار ویسهاوپت و دوستانش، بساط سازمان ایلیومیناتی و به‌همراه آن فراماسونری از جنوب آلمان برچیده شد.[1]

چنانکه دیدیم، فرقه "روشنگران باواریا" (ایلیومیناتی) را باید به‌عنوان یک سازمان پنهان سیاسی با کارکردهای جدّی دسیسه‌گرانه ارزیابی کرد که طی قریب به یک دهه فعالیت خود مبارزه با مذهب کاتولیک و کلیسای رم را در جنوب آلمان دنبال می‌نمود.

1. Gould, ibid, vol. V, pp. 121-123; Mackey, ibid, vol. 1, pp. 474-475; ibid, vol. 2, pp. 1099-1100; Coil, ibid, pp. 341, 545-546, 681.

دو چهره مرموز تاریخ فراماسونری

در تاریخ فراماسونری چهره‌های مرموز اندک نیستند و تاکنون با تعدادی از ایشان آشنا شده‌ایم. این بررسی را با معرفی دو چهره سرشناس تاریخ فراماسونری به پایان می‌بریم که زندگینامه‌شان شاید بیش از بسیاری از ماسون‌های مرموز دیگر در هاله رمز و راز و ابهام پوشیده شده تا بدان حد که ایشان را به موجوداتی نیمه افسانه‌ای بدل ساخته است: کنت سن‌ژرمن و کنت کاگلیوسترو.

کنت سن‌ژرمن

کنت سن‌ژرمن،[1] که به "مرد شگفت‌انگیز"[2] شهرت دارد، یکی از برجسته‌ترین مأموران اطلاعاتی و دسیسه‌گران سیاسی سده هیجدهم میلادی است. عنوان "کنتی" او، مانند عنوان کنت کاگلیوسترو، خودساخته است و بیانگر تعلق وی به خاندان‌های اشرافی اروپا نیست. کنت سن‌ژرمن تقریباً با تمامی زبان‌های اروپایی آشنا بود، موسیقی‌دان و ویولونیستی ماهر بود، دانش وسیعی از تاریخ داشت و به‌عنوان کیمیاگر شهره بود. گفته می‌شد که با راز رفع خراش از روی الماس آشنایی دارد و می‌تواند سایر فلزات را به طلا تبدیل کند. نخستین اطلاع دربارهٔ او را به‌طور مستند در منابع انگلیسی می‌یابیم در نامه‌ای از هوراس والپول. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، والپول اشاره می‌کند که فرد فوق را در لندن به ظن جاسوسی برای جاکوبیت‌ها (هواداران سلطنت خاندان استوارت) دستگیر و کمی بعد آزاد کردند.[3] این حادثه در حوالی سال ۱۷۴۳ است و کنت سن‌ژرمن در این زمان حدود ۳۳ سال داشت.

---

1. Count of Saint-Germain (*c.* 1710-1784?)

2. der Wundermann [the Wonderman]

3. "Saint-Germain, comte de", *Britannica CD 1998.*

پنج سال بعد (۱۷۴۸)، کنت سن‌ژرمن را در پاریس می‌یابیم و در دربار لویی پانزدهم. او از این زمان به‌مدت بیش از یک دهه تأثیری فوق‌العاده بر دربار لویی پانزدهم بر جای نهاد و بارها از سوی پادشاه فرانسه به مأموریت‌های مخفی اعزام شد. لویی پانزدهم به علوم خفیه و کیمیاگری علاقه فراوان داشت[۱] و این طبعاً یکی از علل تقرب عجیب کنت سن‌ژرمن در نزد او بود. مورخین سیاست خارجی لویی پانزدهم در دوران جنگ هفت ساله را "دیپلماسی مخفی"[۲] می‌نامند زیرا وی بر شبکه‌ای از دسیسه‌گران اطلاعاتی متکی بود که مستقل از وزرای او کار می‌کردند و گاه سیاست‌هایی را پیش می‌بردند که با سیاست دولت فرانسه بکلی تعارض داشت.[۳] کنت سن‌ژرمن در این شبکه مشکوک نقش مهمی به‌عهده داشت و قاعدتاً بانی و رئیس این شبکه بود. این مشابه همان شبکه اطلاعاتی است که یوسف ناسی و آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) در عثمانی به‌پا کردند که ظاهراً به‌سود دولت عثمانی عمل می‌کرد ولی در نهان اهداف سوداگرانه زرسالاران یهودی و شرکای ایشان در انگلیس و آلمان را پیش می‌برد. به‌نوشته سلیگمان، خصیصه بارز لویی پانزدهم این بود که شخصاً به بعضی از موضوعات بدون مشورت با وزرا می‌پرداخت و، مثلا، پیمان‌نامه‌هایش را با کنت سن‌ژرمن در خفا تنظیم می‌کرد.[۴] بهرروی، اقدامات مشکوک کنت سن‌ژرمن حساسیت **دوک شواسول**،[۵] وزیر خارجه مدیر و توانای فرانسه (۱۷۵۸-۱۷۷۰) را برانگیخت و اندکی پس از صعود شواسول مجبور شد، در ژوئن ۱۷۶۰، به انگلستان بگریزد. مدتی در لندن بود. در سال ۱۷۶۲ در سن‌پطرزبورگ ظاهر شد و، چنانکه مشهور است، در توطئه براندازی تزار پطر سوم (ژوئیه ۱۷۶۲) و صعود کاترین دوم (کبیر) به سلطنت روسیه نقش مهمی ایفا کرد. سن‌ژرمن سپس به آلمان رفت و در آنجا، طبق مندرجات خاطرات کنت کاگلیوسترو، یک طریقت ماسونی تأسیس کرد و کاگلیوسترو را به آن وارد نمود. در سال‌های ۱۷۷۰-۱۷۷۴ بار دیگر کنت سن‌ژرمن را در پاریس می‌یابیم و سپس در دربار حکام آلمانی. او در اواخر عمر در دربار شلسویگ- هلشتاین اقامت داشت و استاد علوم خفیه کارل، حاکم برگزیننده هسه، بود.[۶] کنت سن‌ژرمن احتمالاً در سال ۱۷۸۴ در شلسویگ

---

۱. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۶۹۹.

2. secret diplomacy

3. "Louis XV", *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

۴. گلسرخی، همان مأخذ، ص ۷۳۲.

5. duc de Choiseul [Etienne-Francois de Choiseul] (1719-1785)

۶. پرنس کارل هسه در سال ۱۷۷۶ بهمراه دوک فردیناند برونسویک لژی به‌نام "فردیناند کارولین"←

درگذشت هر چند برخی مدعی‌اند که در سال ۱۷۸۹ او را در پاریس دیده‌اند.[1]

دائرةالمعارف ماکی می‌نویسد: فرد فوق در بنادر مختلف ایتالیا با اسامی مختلف شناخته می‌شد. او در حوالی سال ۱۷۵۰ با نام "کنت سن‌ژرمن" در پاریس مشهور بود و مورد احترام اشراف این شهر. جادوگر و قماربازی ماهر بود. فردریک دوم پروس او را مردی می‌خواند که "تاکنون هیچ کس نتوانسته از کارش سر در آورد." ادعا می‌کرد به عالی‌ترین رده‌های سازمان فراماسونری تعلق دارد. می‌گفت پانصد سال پیش در کلده به‌دنیا آمده، با اسرار حکمای مصری آشنا شده، راز کیمیا را در هندوستان فراگرفته است و می‌تواند از زغال الماس درست کند. او با تاریخ معاصر و سیاست روز آشنایی دقیق داشت و زمانی برای لویی پانزدهم پیشگویی کرد که به‌وقوع پیوست. سپس، **مدتی طولانی در دربار فردریک دوّم پروس (کبیر) اقامت گزید و دوست نزدیک او بود.** در توطئه سال ۱۷۶۲ سن‌پطرزبورگ شرکت داشت. در ۱۷۷۴ به آلمان رفت و سپس به ایتالیا و دانمارک. او بنیانگذار "فرقه سن‌جکین" است که بعدها به "فرقه سن‌یواشیم"[2] تغییر نام یافت.[3]

دکتر کورت سلیگمان شرحی مفصل دربارهٔ این موجود مرموز به‌دست داده است: فردریک کبیر او را به‌عنوان کسی که نمی‌تواند بمیرد می‌شناخت و خود کنت ادعا می‌کرد با کشف شربتی که به طول عمر انسان می‌افزاید توانسته است دو هزار سال زندگی کند. او با جسارت دربارهٔ گپی که با ملکه سبا زده و اتفاقات بامزه‌ای که در فلان مراسم عروسی کنعان رخ داده بود تعریف‌ها می‌کرد. از شایعات دربار بابل کاملا باخبر بود و با این قصه‌های چند هزار ساله، که شباهت عجیبی به داستان‌های دربار آن روز فرانسه داشت، همه را مسحور خود می‌نمود. اطلاعاتی که از تاریخ اروپا داشت غیرطبیعی و غریب به‌نظر می‌رسید. خوش لباس بود و سراپایش را با جواهر می‌پوشاند. به زبان‌های یونانی، لاتین، سانسکریت، عربی، چینی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی، ایتالیایی، پرتغالی و اسپانیولی هم حرف می‌زد و هم می‌نوشت. اما تبحر و ورزیدگی او در

← در بندر هامبورگ تاسیس کرد که چهارمین لژ ماسونی هامبورگ به‌شمار می‌رود. او در نوامبر ۱۷۸۴ در سمت استاد اعظم فراماسونری دانمارک جای گرفت و تا زمان مرگ (۱۷۸۶) در این سمت بود. (Gould, ibid, vol. V, pp. 114, 227)

1. *Britannica,* ibid.

2. St. Jackin, St. Joachim

3. Mackey, ibid, vol. 2, p. 900.

ماوراءالطبیعه بود. در علم کیمیاگری از هم‌عصرانش پیشی داشت.

به‌نوشته سلیگمان، زمانی‌که کنت سن‌ژرمن برای اولین بار وارد پاریس شد، لویی پانزدهم "استقبال باشکوه و شاهانه‌ای از او به عمل آورد" و وی را در کاخ سلطنتی شامفور جای داد. او در سال‌های بعد "آزادانه در اتاق‌های خصوصی شاه رفت و آمد می‌کرد." "کنت بی‌مرگ"، با خصوصیاتی که برای او برشمرده بودند، یک اعجوبه به‌نظر می‌رسید و شاه به‌شدت مجذوب مهارت کیمیاگری او شد؛ به‌طوری که شاه و کنت اکثر اوقات خود را در لابراتوار کیمیاگری شخصی لویی می‌گذرانیدند.[۱]

تعمق در مندرجات کتاب دکتر کورت سلیگمان، این "جادوگر" کاملاً مطلع یهودی-آمریکائی، تردیدی بر جای نمی‌گذارد که کنت سن‌ژرمن مأمور اطلاعاتی الیگارشی لندن و فردریک دوّم پروس بود و ارتباط سال ۱۷۴۳ وی با جاکوبیت‌های انگلیس از نوع همان مأموریت‌های نفوذی- جاسوسی مشابهی بود که دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم. به‌عبارت دیگر، "کنت سن‌ژرمن" را باید از آن دسته مأموران زبده اطلاعاتی دانست که در عرف فرهنگ سیاسی معاصر eminences grise نامیده می‌شوند[۲] و فعالیت او در فرانسه تداوم مستقیم تکاپوی اطلاعاتی و دسیسه‌گرانه شوالیه رمزی به‌شمار می‌رفت.

۱- چرا باید "پادشاه شکاک پروس" (فردریک کبیر) افسانه‌ها و اوهامی دال بر بزرگنمایی کنت سن‌ژرمن رواج دهد؟ پاسخ سلیگمان چنین است: "**شاید تنها توجیه مطلب این باشد که منافع او چنین ایجاب می‌کرده و با شایع کردن این داستان‌ها هدفی را دنبال می‌نموده.**"[۳]

۲- شایعاتی که دربارهٔ قدرت‌های غیرعادی کنت سن‌ژرمن رواج یافته همه قابل تأویل است. اطلاعات وسیع و غیرعادی از مسائل تاریخی را می‌توان به آشنایی او با "پرونده‌های سری" نسبت داد.[۴] دربارهٔ تسلط وی بر زبان‌های متعدد نیز احتمالاً کسی وجود نداشت که بتواند دعاوی وی دال بر آشنایی با زبان‌هایی چون سانسکریت و چینی را محک زند. دانستن زبان‌های عبری و عربی و پرتغالی و اسپانیولی و آلمانی و ایتالیایی

---

۱. گلسرخی، همان مأخذ، صص ۷۲۶-۷۳۲.

۲. منظور چهره ناشناخته‌ای است که در پس پرده جای دارد و بر جریان علنی امور تأثیر تعیین‌کننده بر جای می‌نهد. واژه فوق به معنی مأموران خاص و برجسته اطلاعاتی نیز به‌کار می‌رود. اخیراً در مطبوعات مفهوم "عالیجناب خاکستری" به‌عنوان معادل فارسی این واژه شهرت یافته است.

۳. همان مأخذ، ص ۷۲۹.

۴. همان مأخذ.

و انگلیسی قراینی است دال بر تعلق وی به خاندان‌های مهاجر یهودی که به علت چند سده زیست در این کشورها عملا انسان‌هایی چندزبانه بودند. سلیگمان تعمیر الماس خراش افتاده لویی پانزدهم را، که سبب افزایش قیمت آن شد و اعتماد لویی را به کنت سن‌ژرمن جلب نمود، چنین توجیه می‌کند:

> در مورد الماس شاه که یک ماه تمام نزد کنت بود، آیا یک ماه کافی نیست تا کنت این الماس را به آمستردام بفرستد، **که منسوبین زیادی در آنجا داشت،** و با نگینی با همان اندازه و تراش معاوضه کند؟ احتمالاً منظور کنت این بود که شاه را متقاعد نماید که بهرحال وجود فوق‌العاده و اسرارآمیز او خیلی هم ساختگی نیست و این عامل و مأمور ثروتمند حاضر بود برای آنکه هاله رمز و راز در اطراف او برقرار بماند، بهای سنگین تعویض الماس را هم تقبل نماید.[۱]

این چه مأموریتی است که کنت سن‌ژرمن چنین هزینه‌های گزافی را برای تداوم آن متحمل می‌شد؟

۳- روشن است که در پشت کنت سن‌ژرمن حامیانی مرموز و متنفذ جای داشتند که در مواقع ضرور به او در تحقق شعبده‌هایش یاری می‌رسانیدند؛ مسی را به طلا تبدیل می‌کردند، الماسی معیوب را با نمونه‌ای سالم تعویض می‌نمودند و شاید چند "پیشگویی" سیاسی و نظامی کم و بیش پرهزینه را نیز به خاطر جلب اعتماد بیشتر لویی پانزدهم به سن‌ژرمن به واقعیت بدل می‌کردند و مثلاً برای مصلحت در جبهه‌ای شکست می‌خوردند.

سلیگمان دربارهٔ سوءظن دوک شواسول به سن‌ژرمن می‌نویسد: شواسول به تحقیقات هرمسی شاه اعتقاد چندان نداشت و پس از مدتی به کنت سن‌ژرمن بدگمان شد و پس از تحقیقات بسیار محتاطانه برایش آشکار شد که کنت از خارج وجهی دریافت نمی‌کند ولی مبالغ معتنابهی پول از منبعی در خود فرانسه، که احتمالاً سفارت پروس یا خزانه ماسون‌ها بود، به او پرداخت می‌شود. اقدامات و عملیات مزورانه سن‌ژرمن زمانی آشکار شد که او ناگهان از هلند سردرآورد. قصد کنت این بود که به نمایندگی از لویی پانزدهم از طریق دولت هلند با انگلستان قرارداد صلح امضا کند. احتمالاً این ابتکار خود او بود زیرا نه دافیری، سفیر فرانسه در هلند، از قضیه خبر داشت نه شواسول، و مطمئناً هیچ یک از آن‌ها با چنین اقدامی موافق نبودند. سرانجام، شواسول دستور دستگیری کنت سن‌ژرمن را صادر کرد ولی دولت هلند از استرداد او استنکاف ورزید. لویی پانزدهم در زیر فشار وزرا و درباریانش مجبور شد در ظاهر سن‌ژرمن را از سمت‌هایش عزل کند،

---

۱. همان مأخذ، ص ۷۳۱.

ولی "او را از دست نداد و به‌عنوان جاسوس نزد خود نگه داشت. کنت با مأموریت جدید عازم آلمان و روسیه شد ولی هنوز پایش به روسیه نرسیده بود که تزار روس سیاست هواداری از فرانسه را تغییر داد و با فردریک پیمان اتحاد بست."[۱]

نام و نسب "کنت سن‌ژرمن" مرموزتر از زندگینامه اوست. سلیگمان به یهودی بودن کنت سن‌ژرمن اشاره صریح ندارد ولی فحوای مطالب او، به‌ویژه اشاره به خویشان فراوان "کنت سن‌ژرمن" در بندر آمستردام که توان تعمیر یا تعویض گرانبهاترین الماس‌ها را داشتند، بیانگر این مطلب است. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، نام واقعی، خاندان و مکان تولد او به‌طور قطع شناخته نیست ولی شهرت دارد که **یهودی پرتغالی** بود.[۲] *دائرةالمعارف ماسونی ماکی* در این زمینه صریح‌تر است و اطلاعی راهگشا به‌دست می‌دهد. در مأخذ فوق چنین آمده است: به‌گفتهٔ برخی مطلعین، کنت سن‌ژرمن **یک یهودی ساکن آلمان بود به‌نام سیمون ولف**.[۳]

برخی از اعضای خاندان مرموز یهودی ولف کم و بیش شناخته شده‌اند. معروف‌ترین ایشان **جوزف ولف** و پسرش، **سِر هنری دراموند ولف**، می‌باشند. در مجلدات بعد با این دو چهره برجسته استعماری و نقش بسیار مؤثر ایشان در تاریخ معاصر ایران به تفصیل آشنا خواهیم شد. جوزف ولف متولد ۱۷۹۵ است یعنی حدود ۱۳ سال پس از مرگ "کنت سن‌ژرمن" به‌دنیا آمد. او به یک خاندان حاخام مستقر در آلمان تعلق داشت و نام پدرش **دیوید ولف** بود. در اوایل سده هیجدهم یک یهودی درباری به‌نام **موسس ولف** را می‌شناسیم که طبیبی متنفذ بود و در شهر بن می‌زیست.[۴] محتمل است که او نیای این خاندان باشد. و محتمل است که "کنت سن‌ژرمن" (سیمون ولف) پسر این موسس ولف، پدر دیوید ولف، پدربزرگ جوزف ولف و نیای سِر هنری دراموند ولف باشد. جوزف ولف بی هیچ تردید مأمور اطلاعاتی بریتانیا بود. بدینسان، می‌توانیم به این فرضیه برسیم که اعضای خاندان ولف از دوران اقتدار سِر رابرت والپول، که مقارن با تکاپوی سیمون ولف است، مأمور اطلاعاتی بریتانیا بودند و به این دلیل با خاندان والپول رابطه ویژه داشتند؛ و به همین دلیل است که هوراس والپول به سرنوشت سیمون ولف علاقمند بود و در نامه خود به دستگیری تصادفی و آزادی او اشاره کرد. و به تبع همین رابطه دیرین میان دو

---

۱. همان مأخذ، صص ۷۳۲-۷۳۳.

2. *Britannica CD 1998*, ibid.

3. Mackey, ibid.

4. *Judaica*, vol. 4, p. 1211.

خاندان والپول و ولف بود که بعدها جوزف ولف با نوه سِر رابرت والپول و برادرزاده هوراس والپول ازدواج کرد. حاصل این وصلت سِر هنری دراموند ولف است.

کنت کاگلیوسترو (ژزف بالسامو)

فراماسون و ماجراجوی بعدی که در دو دهه پایانی سده هیجدهم تکاپوی شوالیه رمزی و "کنت سن‌ژرمن" را در فرانسه تداوم بخشید، فردی است که با نام "کنت کاگلیوسترو"[۱] یا "ژزف بالسامو" شهرت افسانه‌ای دارد.[۲] *دائرةالمعارف ماسونی ماکی*، کنت کاگلیوسترو را نامدارترین ماسون سده هیجدهم می‌داند که در پیرامون او داستان‌های فراوان رواج یافته تا بدانجا که تاریخ فراماسونری سده هیجدهم بدون ذکر نام او کامل نخواهد بود. مأخذ فوق می‌افزاید: **سخن گفتن درباره فراماسونری سده هیجدهم و عدم ذکر نام کاگلیوسترو مانند آن است که نمایشنامه *هاملت* را بخوانیم و نقش شاهزاده دانمارک را در آن فراموش کنیم.**[۳] این چهره سرشناس دنیای رازآمیز دسیسه‌های سیاسی نیز، قاعدتاً، مانند دو سلف نامدارش- شوالیه رمزی و "کنت سن‌ژرمن"، مأمور برجسته شبکه زرسالاری یهودی و اینتلیجنس سرویس بریتانیا بود.

هویّت فردی که با عنوان اشرافی خودساخته "کنت کاگلیوسترو" شناخته می‌شود، حتی بیش از "کنت سن‌ژرمن"، مبهم و ناشناخته است. *دائرةالمعارف بریتانیکا* او را فرزند خانواده‌ای فقیر معرفی می‌کند که به‌عنوان کودکی شرور و ولگرد در خیابان‌های پالرمو

---

1. Count of Cagliostro [Giuseppe Balsamo] (1743-1795)

۲. در دو کتاب زیر شرحی افسانه‌ای از زندگی ژزف بالسامو به دست داده شده است: آلکساندر دوما، *ژزف بالسامو*، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، تهران: گوتنبرگ، بی تا، ۳ جلد؛ آلکساندر دوما، *غرش طوفان*، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، تهران: گوتنبرگ، بی تا، ۷ جلد. کتب فوق در سال‌های اخیر در ایران به چاپ‌های متعدد رسیده و از این‌طریق "ژزف بالسامو" برای گروه کثیری از کتابخوانان ایرانی کاملاً آشناست. ترجمه ذبیح‌الله منصوری شیرین و جذاب است ولی قاعدتاً شاخ و برگ فراوان به اصل کتاب افزوده است. ظاهراً این اثر ترجمه‌ای است از کتاب *خاطرات یک طبیب: ژزف بالسامو* (*Mémoires d'un médecin: Joseph Balsamo*) که آلکساندر دوما (پدر) در سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۴۸ نگاشته است. دوماها (پدر و پسر) با یهودیان فرانسه رابطه نزدیک داشتند و آلکساندر دوما (پسر) در نامه‌ای به بارون ادموند روچیلد فرانسه (۱۸۷۳) از طرح استقرار یهودیان در "ارض اسرائیل" حمایت کرده و شخصیت یکی از رمان‌های او یک صهیونیست است. (*Judaica*, vol. 14, pp. 342-343; Nahum Sokolow, *History of Zionism, 1600- 1918*, London: Longmans Green, 1919, vol. 1, p. 204; ibid, vol. 2, pp. 263-265)

3. Mackey, ibid, vol. 1, p. 170.

(سیسیل) بزرگ شد. سپس، به‌دلیل اقدام به برخی جرایم کوچک از سیسیل گریخت و به یونان و مصر و ایران و عربستان و رودز سفر کرد و ظاهراً به فراگیری علم کیمیا پرداخت.[۱] چنانکه می‌بینیم، *بریتانیکا* در زمینه تعلق کاگلیوسترو به خانواده‌ای ایتالیایی یا مسیحی کاملاً سکوت کرده و تنها به ولادت و پرورش او در پالرمو اشاره دارد. طبق مندرجات دائره‌المعارف‌های ماسونی ماکی و کویل، نام واقعی و نسب "کنت کاگلیوسترو" مطلقا شناخته شده نیست و برخی محققین، مانند تراوبریج[۲] و اسپنس،[۳] اصالت دعاوی فوق را به‌طور جدّی مورد تردید قرار داده‌اند.[۴] بهرروی، "کاگلیوسترو" هر که بود- مسیحی یا یهودی، طبق روایت مشهور، در نوجوانی به عضویت یک فرقه به‌نام "طریقت برادران رحمت"[۵] درآمد، به سیر و سیاحت در یونان، مصر، عربستان، ایران و جزیره رودز پرداخت و گویا در این سرزمین‌ها با فنون کیمیاگری و سحر و جادو آشنا شد. او در آغاز عنوان اشرافی "مارکیز پالرینی"[۶] را بر خود نهاد و سپس "کنت کاگلیوسترو" را. سفر "کاگلیوسترو" به ایران مقارن با حکومت کریمخان زند است و دورانی که بوشهر به مرکز مهم تکاپوی کمپانی هند شرقی بریتانیا و شیراز به یک مرکز مهم یهودی‌نشین بدل می‌شد. در این باره در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.[۷]

بهرروی، مسجل است که کنت کاگلیوسترو در سال ۱۷۷۶ در لندن بود، به‌نوشته کویل، "ظاهراً مورد حمایت برخی ثروتمندان این کشور قرار داشت" و در همین سال به عضویت لژ ماسونی "اسپرانس شماره ۲۸۹"[۸] درآمد.[۹] در سال ۱۷۷۹، سه سال پس از حضور کاگلیوسترو در لندن، این ماجراجوی ۳۶ ساله مجهول‌الهویه را در پاریس می‌یابیم، او را به‌عنوان بنیانگذار یک سازمان ماسونی جدید در این شهر می‌شناسیم که "**طریقت مصری**"[۱۰] نامیده می‌شد و خود در مقام "قبطی اعظم"[۱۱] (استاد اعظم) آن جای

---

1. "Cagliostro, Alessandro, Count di", *Britannica CD 1998.*

2. W. R. H. Trowbridge, *The Splendour and Misery of a Master of Magic.*

3. Lewis Spence, *An Encyclopedia of Occultism.*

4. Mackey, ibid, vol. 1, p. 171; Coil, ibid, p. 112.

5. Order of Brothers of Mercy

6. Marquis Pallegrini

۷. کارگزاری کمپانی هند شرقی بریتانیا در سال ۱۷۶۳ در بوشهر مستقر شد.

8. Esperance Lodge No. 289.

9. Coil, ibid.

10. Egyptian Rite

داشت. قطعاً کاگلیوسترو مورد حمایت سران شبکه‌های ماسونی فرانسه و محافل بسیار متنفذی بود زیرا دوک لوکزامبورگ سمت "متولی اعظم" این طریقت را عهده‌دار شد.[۲] این دوک لوکزامبورگ معاون لویی فیلیپ اورلئان (فیلیپ اگالیته بعدی) در فراماسونری فرانسه است و آغاز تکاپوی کاگلیوسترو در پاریس چهار سال پس از زمانی است که گراند اوریان طی پیمانی با سازمان مراقبه کامل پروس تابعیت "برتر ناشناخته" را پذیرفت. بنابراین، کاملاً روشن است که چه کانون‌هایی از کاگلیوسترو حمایت می‌کردند و چگونه او توانست به نفوذ و اعتبار فراوان در محافل اشرافی پاریس و دربار لویی شانزدهم دست یابد. *دائرةالمعارف ماکی* می‌نویسد فراماسون‌های انگلیسی سخت مشتاق بودند که طریقت فوق در اروپای قاره اشاعه یابد. لذا، کاگلیوسترو به تبلیغ این طریقت در کشورهای اروپایی دست زد، در این زمینه توفیق فراوان کسب کرد و "**طریقت مصری**" **برای دورانی طولانی هزاران نفر را به خود جلب نمود**. مأخذ فوق از کاگلیوسترو به‌عنوان "**دوست شاهزادگان، مقامات عالی روحانی و فیلسوفان**" یاد می‌کند.[۳] *آمریکانا* نیز تأکید می‌کند که کاگلیوسترو به‌عنوان ساحر و کیمیاگر شهرت فراوان یافت و مورد توجه شخصیت‌های نامدار فرهنگی چون گوته و شیلر قرارگرفت.[۴]

از مهم‌ترین حوادثی که در سقوط سلطنت بوربن فرانسه و اعدام لویی شانزدهم و ماری آنتوانت بسیار مؤثر بود، تا بدان حد که ناپلئون بناپارت آن را سرآغاز انقلاب فرانسه خوانده، "**ماجرای گردنبند الماس**" (۱۷۸۵-۱۷۸۶) است. این ماجرا به‌عنوان دسیسه سازمان اطلاعاتی فردریک دوم پروس و دربار انگلیس شناخته می‌شود که به‌دست کنت کاگلیوسترو اجرا شد. ماجرا چنین است:

زنی شیاد و فقیر به‌نام کنتس دولاموته،[۵] از اعقاب نامشروع هنری دوم پادشاه فرانسه، با کاردینال روهن،[۶] شاهزاده و کشیش عالی‌مقام و مسئول کل صدقات فرانسه، آشنا شد و خود را از محارم ملکه ماری آنتوانت خواند. زن فوق از طریق نامه‌های جعلی کاردینال را قانع کرد که ملکه سخت عاشق اوست و سرانجام در باغ ورسای ترتیب

---

1. Great Kophta
2. Gould, ibid, vol. V, p. 158.
3. Mackey, ibid.
4. *Americana*, 1985, vol. 5, pp. 140-141.
5. Countess de la Motte
6. Cardinal Louis-Rene-Edouard de Rohan (1734-1803)

ملاقات شبانه او را با فاحشه‌ای داد که خود را شبیه به ملکه آراسته بود. کنتس دولاموته از قول ملکه از کاردینال روهن خواستار تهیه گردنبند الماس گرانبهایی شد تا ملکه بعداً قیمت آن را بپردازد. کاردینال ساده‌لوح نیز از سوی ملکه دستور تهیه این گردنبند را به یکی از شرکت‌های معروف جواهرفروشی پاریس، موسوم به "بوهمر و باسنژ"،[1] داد. گردنبند به کنتس دولاموته تحویل شد ولی دیگر از "ملکه" و پرداخت قیمت سنگین گردنبند (یک میلیون و ۶۰۰ هزار لیور) خبری نشد. جواهرفروشان به پادشاه ملتجی شدند و لویی شانزدهم به‌جای پرده‌پوشی دستور دستگیری مسببین این کلاهبرداری و محاکمه علنی ایشان را صادر کرد. ماجرا به رسوایی کشیده شد و کاردینال روهن به جرم سوءاستفاده از نام ملکه و کلاهبرداری دستگیر و در "پارلمان پاریس" محاکمه شد. محاکمه کنتس دولاموته و کاردینال روهن و شیطنت‌های برخی اعضای پارلمان جنجالی بزرگ به‌پا کرد و شایعات فراوانی را درباره بدکاری‌ها و مفاسد ملکه رواج داد. کنتس دولاموته به زندان ابد و کاردینال روهن به خلع از مقامات دولتی و اخراج از فرانسه محکوم شدند. این زن مدتی بعد به شکلی مرموز از زندان گریخت، به لندن رفت، خاطرات خود را منتشر کرد و در آن اتهامات اخلاقی فراوانی را علیه ماری آنتوانت مطرح ساخت. این امر به شایعات فوق گسترهٔ بیشتر داد و ملکه را به چهره‌ای بسیار منفور در میان مردم پاریس بدل نمود. در این ماجرا، کاگلیوسترو نیز دستگیر شد ولی نقش اصلی او در طراحی ماجرا به اثبات نرسید. وی حدود ۹ ماه در قلعه باستیل زندانی بود و سپس به لندن رفت.[2]

پس از ماجرای فوق، کاگلیوسترو تا مه ۱۷۸۷ در لندن بود. او سپس راهی ایتالیا شد و پس از یک سال تکاپو در مناطق مختلف این سرزمین در مه ۱۷۸۹ به شهر رم، مقر پاپ پیوس ششم، وارد شد و فعالیت خود را برای تأسیس سازمان‌های ماسونی در قلب دنیای کاتولیک آغاز کرد. پلیس واتیکان در ۲۷ دسامبر این سال او را دستگیر کرد. کاگلیوسترو به اتهام "تأسیس انجمن‌های فراماسونی" محاکمه و به حبس ابد محکوم شد و شش سال بعد در زندان کلیسا درگذشت.

درباره کنت کاگلیوسترو کتاب‌های فراوانی نگاشته شده و کتبی نیز به‌عنوان خاطرات

---

1. Boehmer and Bassenge

2. "Diamond Necklace, Affair of the", *Britannica CD 1998; Americana,* 1985, vol. 9, p. 64.

"ماجرای گردنبند الماس" در صص ۱۹۸-۸۵۰ جلدهای اول و دوم غرش *طوفان* به تفصیل بیان شده است.

او پراکنده‌اند. *خاطرات کاگلیوسترو* اولین بار در سال ۱۷۸۶ در پاریس و استراسبورگ منتشر شد و این زمانی است که در لندن مستقر بود و سخت در کار فعالیت‌های ماسونی. در سال ۱۷۸۷ زندگینامه او در لندن منتشر شد و این زمانی است که وی عازم سفر برای تأسیس سازمان‌های ماسونی در ایتالیا بود. در همین سال زندگینامه دیگری از وی در برلین به چاپ رسید. در سال ۱۷۹۱ زندگینامه او به زبان ایتالیایی در شهر رم چاپ شد و این زمانی است که در زندان پاپ به‌سر می‌برد. در سال بعد (۱۷۹۲) *زندگینامه ژزف بالسامو* در دوبلین نیز انتشار یافت.[۱] به‌عبارت دیگر، کنت کاگلیوسترو در دوران حیاتش به شخصیتی کاملاً سرشناس و افسانه‌ای بدل شد و این همه بیانگر حمایت کانون‌هایی بسیار مقتدر از اوست.

برخی نویسندگان ماسون، به‌دلیل سوء شهرت کاگلیوسترو به‌عنوان یک دسیسه‌گر نامدار، می‌کوشند پیوند او را با فراماسونری نفی کنند و گاه از او با عنوان "شیاد ماسون‌نما" یاد می‌کنند. کویل می‌نویسد: این در حالی است که زندگی او به اتهام "فعالیت‌های ماسونی" در زندان به پایان رسید و این در حالی است که میراث او در فراماسونری همچنان پابرجاست و صدها عنوان و درجه ماسونی که ساخته "طریقت مصری" کاگلیوسترو است رایج و مرسوم است. کویل کاگلیوسترو را "مصلحی" می‌داند که می‌کوشید از طریق اشاعه سازمان‌های ماسونی ریشه "برخی مستبدین اروپایی" را برکند. او می‌افزاید: "گفته می‌شود **برخی فراماسون‌های انگلیسی در این آرمان با او شریک بودند و پول لازم را برای تحقق این هدفش فراهم می‌آوردند.**"[۲] منظور از این "مستبدین اروپایی"، یکی لویی شانزدهم فرانسه است که به‌عنوان دشمن سنتی دربار انگلستان شناخته می‌شد و دیگری پاپ پیوس ششم که، برخلاف سلفش کلمنت چهاردهم، با زرسالاران یهودی رابطه حسنه نداشت.[۳]

---

1. Mackey, ibid, vol. 1, pp. 170-171.
2. Coil, ibid, p. 112.
3. *Judaica*, vol. 13, p. 859.

فهرست اعلام

آ

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د- ذ

ر

ز - ژ

ش

ص - ض

ط

ع - غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

و

ه

ی